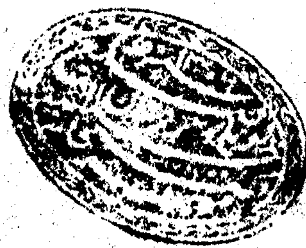
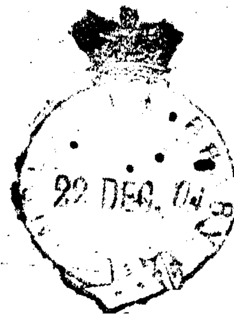
تاریخ جوامع الانوار





تاریخ لوامع الانوار
فی معرفة ائمة الاطهار فارسی قلمی





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خالقی که مسبحان ملاء اعلی بل مقربان قاب قوسین او ادنی را احصاء شکر نعماء کامله و آلاء شامله اش بکلمه
لا احصی ثناء علیک گویاست و ثنای منعمی که از ارض تا سما بل از تحت الثری تا عرش اعلا کرم عام و ایثار
فیض تام او سرتاپاست از اندازه طاقت بشر طاق بل ارتکاب آن جمیع مکنونات و تمامی مخلوقات را چون
تکلیف مالا یطاق است لهذا توسن اندیشه را ازین طریق سراسر مخافت و سبل پرآفت باز داشته بعرض نعت
خیر البشر که منشور ساطع النور رسالتش بطغرای غرای لولاک لما خلقت الافلاک مزین است و فرمان هدایت
عنوان شفاعتش از نقش نگین اول ما خلق الله نوری روشن و مبین در تک و تاز گماشته صدر آرای معتقدانش
بجنات تجری من تحتها الانهار تبشیر و فرمان ردای زنگ گشتگان وادی کفر و شرک را نفی با جهنم خالدین فیها
نذیر صلوة نامعدود و درود نامحدود بر ذات مقدسش باد و صلوات نامعدود و سلام بر ذات شاهنشاه
ولایت پناه همراز مقربان درگاه اله صاحب لی مع الله امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب الدین و صفوة
الهاشمیین غالب کل غالب الامام ابی الحسنین علی ابن ابی طالب و بعد از صلوة و سلام بی پایان بر بهترین
زنان عالمیان نور باده و بانوی خیابان ام ائمه هدی بتول عذرا فاطمه زهرا و برادران و شمس فلک امامت و دو قمر

ودوم قمر آسمان خلافت ودوم نیر اوج ولایت ودوم گوهر بحر علم ودوم نقد کان حلم ودوم مظلوم معصوم ودوم مقتول مسموم
ودوم سر مکتوم ودوم گوشوارهٔ عرش اعظم ودوم سبط سید ولد آدم ودوم نور الهی افق الامامین ابی محمد الحسن و ابی عبد
الله الحسین و بر آن سید ساجدین و قبلهٔ عارفین ابی الحسن علی ابن الحسین زین العابدین و بر آن سید اخیار
و سند الابرار الامام العالم الطاهر ابی جعفر محمد بن علی الباقر و بر آن آفتاب مغارب و مشارق و بر کل خلایق
فایق و بهر جواب صواب ناطق الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق و بر آن نور انور و روشنی دیدهٔ اهل نظر
و دین پیشوا و رهبر الامام المطهر ابی ابراهیم موسی بن جعفر و بر آن شکوفهٔ روضهٔ مصطفوی و غنچهٔ گلشن
مرتضوی جامع علوم بی پایان هادی و راه نمای عالمیان فخر زمین و زمان امام انس و جان الراضی بالقضا
الامام ابی الحسن بن موسی الرضا و بر آن ثمرهٔ شجرهٔ نبی و ولی صاحب حسب و نسب جلی الامام ابی جعفر محمد بن علی
و بر آن سید مؤید و سند مجد الامام المسدد ابی الحسن علی بن محمد و بر آن نور حدیقهٔ پیغمبری و نور حدقهٔ حیدری
الامام ابی محمد الحسن بن علی العسکری و بر آن خاتمهٔ ائمهٔ اثنی عشر هادی منتظر خلیفة الرحمن و قاطع البرهان ابی
القاسم محمد بن الحسن المهدی صلواة الله باقیه الی کل حین و اوان و بعد از حمد و سپاس الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی واجب و لازم است بر کل برایا دعای بی ریا از برای ثبات سلطنت
و خلود حشمت حضرت شاه دین پناه ملایک سپاه ظل اله پادشاه کشورستان سلیمان مکان جم جاه فریدون
حشمت رفیع آستان بانی مبانی عدل و احسان ماحی ظلم و طغیان حامی اشرف ملل و ادیان مظهر آثار امن و امان
خلاصهٔ اولاد سید دو جهان نقاوهٔ احفاد امیر متقیان فرمان فرمای زمین و زمان سید اعاظم السلاطین
و سند افاخم الخواقین حافظ بلاد الله ناصر عباد الله الغازی فی سبیل الله شعر آن شه شه نشان عالی
جاه :: شاه دین پادشاه دین پرور :: سایهٔ لطف حضرت ایزد :: قرة العین پیشوای بشر :: مصطفی
خلق مرتضی سیرت :: آن رضا رفعت همایون فر :: حامی دین ماحی بدعت :: محیی مذهب حق جعفر :: میوهٔ
باغ شاه اسمعیل :: گل امید گلشن حیدر :: شاه طهماسب نایب مهدی :: بسر دین جد و جانشین پدر

از برج موسی کاظم، دردریای ساقی کوثر، برفروزنده چراغ مراد، برافرازنده لوای ظفر، شهسوار سپاه نصرت وفتح، شهریار جهان فضل وهنر، مشتری طلعت حمیده خصال، ماه رخسار آفتاب چهره آفتاب سپهر اوج کمال، بلکه از آفتاب بالاتر، اختر برج آسمان جلال، گوهر درج آل پیغمبر خلد الله ملکه وسلطانه الی یوم الدین وقرن دولته بالبقاء والنصرة والتمکین وجعل ثواب هذا الکتاب واصلا الیه وبارک وسلم بوسیلة علیه محمد وآله الطاهرین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی بحرمت خاصان درگاهت ومقربان عالی جاهت که سالهای بسیار لوای سلطنت ورافت حضرت شاه گردون اقتدار بر مفارق امتان احمد وشیعیان حیدر کرار بگستران ودولت ونصرت این پادشاه صاحب قران را بظهور حضرت مهدی صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن مقارن ومتصل گردان ودشمنان آنحضرت را بزودی زهر هلاک ونکال بچشان ودر ساعت از اوج جاه بقعر چاه ویل ووبال برسان آمین یا رب العالمین بحقهم اوراد ماد عای رسولت وآل او، یا رب دعای ما بکرم مستجاب کن، وچون نواب عالی رایات اکثر اوقات خجسته غایات را معطوف ومصروف می فرمایند در تحقیق اخبار وتفتیش آثار حضرت ائمه اطهار علیهم صلواة الله الملک الغفار بنابرین اشارت عالی اعلا غراصدار یافت که بنده کمترین این درگاه علی بن حسین زواری بلغه الله الی ما یتمناه کتاب احسن الکبار که در مناقب واحوال ائمه اخیار است تبدیل ترتیب وتغیر عبارت آن نموده بعبارت پاکیزه دلپذیر ترتیب دهد وامتثالا للامر الاعلی آنرا از آن ترتیب انداخت وبقدر وسع وتوانائی از زوائد ونقول غیر معتبره پاک ساخت وباقوال صحیحه ونقول بر مقدمه وچهارده باب وخاتمه ترتیب داد ولوامع الانوار فی معرفة الائمة الاطهار نام نهاد والله یهدی الی طریق السداد مقدمه در بیان توحید وعدل ونبوت وامامت ومعاد وکلمه چند در طعن ولعن دشمنان وخارجیان بدنهاد وهریک از مقدمه وابواب مشتمل اند بر فصول بر قانون قواعد واصول باب اول در شمه از احوال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از ولادت تا رحلت مات فیه صح در ذکر اسلام اول حضرت شاه اولیا آدم آل عبا

عبا امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه وبعضی از مناقب وفضایل وحالات آنحضرت و
واقعات از ولادت تا شهادت باب سیوم در شمه از احوال حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها
از ولادت تا هنگام وفات باب چهارم در ذکر امام دویم حضرت ابی محمد الحسن بن علی ابن ابیطالب
علیهما الصلوة والسلام وحالات آنحضرت از ولادت تا شهادت باب پنجم در ذکر امام سیم حضرت
ابی عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوة والسلام وشمه از حالات و واقعات آنحضرت
از حین ولادت تا هنگام شهادت باب ششم در ذکر امام چهارم حضرت زین العابدین ابی الحسن علی
بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام واحوال بعضی از آنحضرت از ولادت تا وفات
باب هفتم در ذکر امام پنجم حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم
الصلوة والسلام واحوال آنحضرت از ولادت تا وفات باب هشتم در ذکر امام ششم حضرت ابی عبدالله
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلواة والسلام واحوال آنحضرت از ولادت
تا وفات باب نهم در ذکر امام هفتم حضرت ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب بن حسین
صلواة الله وسلامه علیهم واحوال آنحضرت از ولادت تا رحلت باب دهم در ذکر امام هشتم حضرت
ابی الحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام
وشمه از حالات آنحضرت از زمان ولادت تا اوان شهادت باب یازدهم در ذکر امام نهم حضرت
ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلواة الله
وسلامه علیهم از ولادت تا وفات باب دوازدهم در ذکر امام دهم حضرت ابی الحسن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام از ولادت
تا وفات باب سیزدهم در ذکر امام یازدهم حضرت ابی محمد حسن بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن محمد بن علی
بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلواة الله وسلامه علیهم از ولادت تا وفات باب چهاردهم

در ذکر امام دوازدهم حضرت ابی القاسم محمد المهدی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر
بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین و بنمه از حالات و
واقعات خاتمه در ذکر حالات و ایمان ابی طالب رحمة الله علیه و قتل محمد بن ابی بکر و فوت عائشه
و بعضی دیگر از وقایع الکنون شروع می کند در مقصود بعون حضرت معبود مأمول و ملتمس آنکه اگر زلل
و خللی که در وی وقوع یافته باشد مطلع شوند در اصلاح کوشند و بذیل عفو بپوشند حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ
الْوَکِیلُ نِعْمَ الْمَوْلَی وَنِعْمَ النَّصِیرُ مقدمه در پنج فصل است فصل اول در بیان توحید
باید دانست که توحید عبارتست از اثبات صاحب الوجود که صانع عالمست بطریق استدلال و آنچه صحیح است
بر او از صفات ثبوتیه که هشت است و آنچه ممتنع است از او از صفات سلبیه که هفت است و بیان آن بر وجه
اختصار آنست که اگر در سلسله وجود واجب الوجود نمی بود هیچ شیء از ممکنات اصلا موجود نمی گشت زیرا که
ممکن بنظر بذات خودش وجود ندارد و وجود او از غیر است و هر چه خود وجود نداشته باشد دیگری را موجود
نتواند گردانید زیرا که محالست تأثیر معدوم در موجود پس لا بد باشد از ایجاد کننده که آن واجب الوجود است
تا ممکنات از فیض جود او بوجود آیند و مطلوب بحصول رسد و واجب الوجود قادر مختار است یعنی توانا است
که هر چه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند و عالم از اثر قدرت اوست که بقدرت کامله و حکمت شامله از صحرای
عدم بفضای وجود آورده که یکی از صفات هشتگانه است دوم صفت علم است واجب الوجود دانا است
بجمیع معلومات از کلیات و جزئیات از دو وجه یکی آنکه مختار است و هر مختار عالمست بضرورت زیرا که
فعل مختار تابع قصد و اراده است و محالست قصد چیزی بی علم وجه دویم آنکه افعال محکمه متقنه از او بظهور
آمده مثل آفریدن آسمان و زمین و انسان و جز آن و اینها بی علم صورت نه بندد سیوم صفت حیاتست
و باریتعالی حی است یعنی زنده پاینده زیرا که حق جل و علا متصف است بصفت قدرت و علم و این دو صفت
مشروط اند بحیات و ممتنع است مشروط بدون شرط چهارم صفت اراده و کراهت است و حق سبحانه تعالی

وحق سبحانه تعالی مرید وکاره است زیرا که ایجاد افعال در این وقت نه در وقت دیگری بی مخصص نمی تواند بود و آن مخصص ارادتست و صرف کننده و گردنده از ایجاد فعلی که مشتمل است بر فساد و این عبارت از کراهیتست و دیگر امر فرموده و نهی نموده و امر بچیزی مستلزم ارادتست و نهی از چیزی مستلزم کراهت است

پنجم صفت ادراکست و باریتعالی جلت عظمته مدرکست یعنی دانا است بمدرکات زیرا که حی است پس صحیح است که مدرک باشد و قرآن نیز ناطق است که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ

ششم صفت قدم است و قدیم آنست که هیچ چیز بر او سابق نباشد و باریتعالی قدیم ازلی باقی ابدیست زیرا که واجب الوجود است پس محالست که عدم بر او طاری شود نه در سابق و نه در لاحق

هفتم صفت تکلم و باریتعالی جل جلاله متکلم است باین معنی که ایجاد میفرماید کلام را در اجسام چنانکه آنرا در شجره موسی نبی علیه السلام و حضرت موسی آنرا شنید از درخت

هشتم صفت صدق است وحق سبحانه تعالی صادقست و آنچه خبر داده راست و درست است زیرا که صدق خبریست که مطابق باشد و کذب خبری که مطابق نباشد پس اگر صادق نباشد کاذب بود و کذب او باطلست زیرا که دروغ قبیح است و آن بر خدای تعالی روا نبود زیرا که او منزه است از قبیح و نقصان و دیگر دروغ کسی گوید که بآن محتاج باشد یا بآن جاهل بود و آن هر دو محالست بر خدای تعالی اما صفات سلبیه پس یکی از الجمله آنست که باری تعالی جلت قدرته مرکب نیست چه مرکب آنست که مر او را جزو باشد خواه آن مرکب ترکیب یافته باشد از اجزای خارجیه چون ترکیب اجسام از جواهر افراد خواه از اجزای ذهنیه مثل ترکیب ماهیات و حدود از اجناس و فصول و مرکب بهر دو معنی محتاج است باجزاء و جزو غیر اوست زیرا که می توان گفت که جزو کل نیست و هرچه محتاج بغیر است پس آن ممکن است پس اگر مرکب می بود حضرت معبود ممکن می بود و این بر او محالست زیرا که واجب الوجود است جلت عظمته

دویم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی جسم و عرض نیست و جسم آنست که او را طول و عرض و عمق باشد و عرض آنکه حال باشد در جسم و او را وجودی نیست بدون محل

و دلیل بر آنکه خدای تعالی جسم و عرض نیست از دو وجه است یکی آنکه اگر جسم می بود ممکن بود زیرا که هر جسم محتاج
است بمکان و هر عرض محتاج بمحل است پس هر دو محتاج اند بغیر و هر محتاج ممکن پس اگر حق جل و علا جسم و عرض بودی
ممکن بودی و امکان بر او محالست بی قال وجه دویم آنکه اگر جسم می بود حادث می بود زیرا که جسم از حوادث
خالی نیست و هرچه خالی از حوادث نیست حادث است پس اگر باریتعالی جسم می بود حادث می بود و حدوث
بروی محالست زیرا که او جل و جلاله قدیم است و میان قدم و حدوث تناقض است سیوم از صفات سلبیه
آنکه خدای تعالی محل حوادث نیست زیرا که صفات خدای تعالی ذاتیه اند پس تجدد صفات مستلزم تغیر ذات باشد
و متاثر شدن از و و این بر خدای تعالی محالست زیرا که تغیر از لوازم حادث است و حدوث بروی روا
نیست و دیگر صفات خدا یتعالی صفات کمال اند پس اگر حادث و متجدد باشد لازم می آید خالی بودن از کمال
و خلو از کمال نقص است و نقص بر خدا یتعالی روا نیست چهارم از صفات سلبیه آنکه حق سبحانه تعالی دیدنی
نیست نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که هرچه دیدنیست مقابل است یا در حکم مقابل است همچو صورت در آئینه و
هرچه در مقابل یا در حکم مقابل است البته در جهت است و هرچه در جهت است جسم است پس اگر دیدنی می بود
جسم می بود و آن بر خدای تعالی محالست و در قرآن ورود یافته که لن ترانی و لن از برای تابید است
یعنی هرگز نبینی مرا و این در جواب سؤال موسی علیه السلام است اتحاد با موسی پیغمبر علی نبینا علیه السلام بعضی
بنی اسرائیل گفتند که ما را همراه بکوه طور ببر تا کلام پروردگار خود را بشنویم و بتو ایمان بیاوریم موسی بنابر
التماس ایشان بعد از اجازه پروردگار ایشان را بطور برد و بعد از سماع کلام ربانی از ایشان پرسید
که کلام پروردگار خود را شنیدید آن بدبختان گفتند که کلامی شنیدیم اما نمیدانیم که کلام حق تعالی بود
یا کلام شیطان اگر ما ببینیم پروردگار او کلام او را در موجه بشنویم بلا شک ایمان آوریم بتو موسی ایشان را
چند آنکه ملامت کرد ممنوع نشدند و ابرام از حد بردند و گفتند که البته التماس رویت پروردگار می باید کرد
موسی لاعلاج شده بنا بر ابرام ایشان التماس نمود که رب ارنی انظر الیک یعنی ای پروردگار من بنما

همه ایمن کشته اند ببینم آتش غضب الهی مشتعل گشته لقبا سوختند و حضرت موسی بفساد و تضرع و استغفار کرد چون بیگناهی او بر پادشاه عالم معلوم بود بخطاب لن ترانی مخاطب گردید یعنی هرگز نه بینی مرا نه در دنیا و نه در آخرت پنجم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی شریک ندارد از چند وجه وجه اول دلیل سمعیست مثل قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ وَ اِلٰهُكُمْ اِلٰهٌ وَاحِدٌ وَ اعْلَمْ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و غیر آن و تعبیر این آیات رفیعه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و باجماع جمیع انبیا بر آن حجت است دویم دلیل متکلمین است و این دلیل تمانع می گویند و این را از کریمه لَوْ كَانَ فِيهِمَا اٰلِهَةٌ اِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا اخذ کرده اند و تقریر آن برین وجه است که اگر با او جلت عظمته شریکی می بود هر آئینه لازم می آمد فساد نظام در وجود و این باطل است زیرا که اگر میخواست یکی ازین دو با وجود آن جسمی که متحرک باشد خالی نیست که آن دیگر ممکن است که اراده سکون او کند یا نه پس اگر مراد هر دو حاصل شد اجتماع متنافیین و اگر حاصل نشد لازم می آید خالی بودن جسم از حرکت و سکون تا مراد یکی بحصول رسید در دو وجه فساد است یکی ترجیح بلا مرجح و دیگری عجز آن دیگر و اگر اراده سکون ممکن نیست پس آن عجز است زیرا که مانعی غیر از تعلق اراده نیست لیکن عجز اله و ترجیح بلا مرجح محال است و فساد نظام وجود نیز محال پس واجب الوجود بی شریک و بی مانند باشد وجه سیم دلیل حکمات و تقریر آن برین وجه است که اگر در سلسلهٔ وجود دو واجب الوجود باشد امکان هر دو لازم می آید و بیان آن چنانست که در هنگام هر دو شریک باشند در وجوب وجود پس حال خالی نیست که هر دو از دیگر امتیاز دارند یا نه اگر ندارند پس در میان ایشان دوئی نباشد و اگر امتیاز دارند لازم می آید ترکب هر یک از آنچه مشارکت باشند و ممایزت با آن و هر مرکب ممکن است پس لازم آید که هر دو ممکن باشند و واجب الوجود ممکن الوجود نمی تواند بود پس واجب الوجود یکی باشد ششم از صفات سلبیه نفی معانی و احوال است از حضرت ذو الجلال جل جلاله یعنی حق جل علا قادر بقدرت نیست و عالم بعلم نیست و حی بحیات نیست و غیر آن از صفات

چه معنی عبارتست از آنکه او متصف باین صفاتست پس بر وجه نزد بعضی از مخالف و احوال عبارت از آنکه
باری تعالی قادرست بقادریت و عالمست بعالمیت و حی بحییت نزد بعضی دیگر از مخالف و حال نزد
این طایفه صفتی است باشد مر موجود را وصف می کنند آنرا نه بوجود و نه بعدم و این حالت برای حضرت
عزت اثبات می کنند و امامیه رضوان الله علیهم و حکما نفی این معانی و احوال از حضرت ذو الجلال عز شانه میکنند
و می گویند که او جل جلاله قادرست لذاته و عالمست لذاته و غیر آن از صفات که اگر قادر بقدرت باشد
و غیر آن از صفات لازم آید احتیاج واجب تعالی در صفات بغیر زیرا که این معانی و احوال مغایر ذات
ذو الجلال اند و زاید بر آن و هر محتاج بغیر ممکن است پس اگر صفات او جلت و عظمت مغایر ذات و زاید
برو باشند هر آینه امکان او لازم آید و این محالست ششم از صفات سلبیه آنکه باری تعالی محتاج
بغیر نیست مطلقا نه در ذات و نه در صفات چه او غنی مطلق است و مستغنی از غیر خود زیرا که وجوب
وجود او را ثابت است و این مقتضی آنست که مستغنی باشد از ما عدا و محتاج نباشد مطلقا تا امکان
لازم نیاید چه همه ممکنات رشحه از رشحات وجوب او یند و ذره از ذرات جود او و حضرت ملک علام
در کلام خود از وحدانیت خود خبر میدهد از آنجمله سوره رفیعه قل هو الله احد است و ارباب
تفسیر آورده اند در سبب نزول این سوره شریفه که جمعی از قریش گفتند ای محمد وصف کن از برای ما
آن خدائی را که به پرستش او دعوت می کنی این سوره نازل شد که تسمیه یافته باخلاص و اساس نسبت الهی
وصف وحدانیت اوست و نفی شرکا از او و اساس بواسطه آنکه مشتمل است بر اصول دین چه توحید
اصل است و نبوت و امامت و معاد فرع توحید اند و اصول اند نظر باحکام فقهیه و محل این سوره عظیم است
و مکان او جسیم و با وجود قصر ایجازش معادل ثلث قرآنست و تقارب طرفین با و و لادت واضح دارد
بر آنکه علم توحید را منزلت تمام و مرتبت لا کلام است نزد ملک علام زیرا که علم تابع معلوم است و شرف
آن بشرف اوست و هرگاه که معلوم این علم حق جل علا باشد و صفات جلال و نعوت کمال او و آنچه بر او جایز نیست

جایز است و آنچه بر او جایز نیست پس از این مقدمات علو شان و رفعت مکان او معلوم توان کرد چنانچه میفرماید

بسم الله الرحمن الرحیم قل هو الله احد الله الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد یعنی ای محمد بگو که اوست خدای یگانه متوحد بذات و متفرد بصفات و منفرد بافعال و در جمیع حالات و جهات یعنی یکتاست در الهیت که او را شریکی نیست و هم در صفات که او را شبیهی نیست و هم در افعال که او را نظیری نیست خدائی که بی‌نیاز است از همه و اوست پناه نیازمندان نخورد و نیاشامد و پاینده است که فانی نشود او محتاج الیه است و مستغنی از خلق و همه مخلوق بوی محتاج اند من جمیع الوجوه نزاد کسی را رد یهود است که گفتند عزیر پسر خداست و زاده نشد از کسی رد نصاری است که گویند که عیسی پسر خداست تعالی الله عن ذلک و نیست و نبوده مر او را همتا هیچ کس رد مجوس و مشرکان عرب است که گفتند او را کفو هست نعوذ بالله و این سورهٔ رفیعه مشتمل است بر جمیع صفات کمال حضرت ذو الجلال جل الله اشارت است بانکه خالق اشیاست و مبدع و منشی آن و در ضمن این وصف اوست بانکه او قادر و عالم است زیرا که خلق و انشا صحیح نیست مگر از قادر و عالم که از وی بوقوع آمده بر غایت احکام و اتساق و انتظام و در آن وصف اوست بانکه حی موجود و سمیع و بصیر است واحد وصف بر وحدانیت اوست و نفی شرکا از وی و صمد بانکه محتاج الیه جمیع خلق است پس غنی مطلق باشد و بانکه غنی است باید که عالم بود و عالم باید که عدل بود و عادل قبیح نکند چه عالم است بقبح و الا جهل لازم آید یا عجز و هر دو بر او محال است لم یلد نفی شبهه است و مجانست و لم یولد وصف بازلیت و قدم است و لم یکن له کفوا احد نفی تشبیه است و قطع آن شعر خداوندی که معبود است واحد، نگوید کس که مولود است والد، کسی او را نباشد کفو مانند، بدو لا نسبت نشاید کرد فرزند، و دیگر این آیت شریفه است که دلالت دارد بر وحدانیت حضرت عزت که و الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم یعنی و خدای شما معبودیست یکتا که نیست هیچ معبودی مستحق عبادت مگر او که احد است در ذات و واحد است در صفات بخشاینده در تربیت اشباح مهربانست بتربیت ارواح

واحد گاه بحسب حیثیت مذکور می گردد و آن در عدد می باشد مثلا واحد اثنان ثلث و گاه بطریق صفتیت
می آید بخصوص واحد و معنی او از آنجهت که واحد است منقسم نگردد و وحدت حق سبحانه با آنکه او واحد است
بدو اعتبار است یکی آنکه ذات او مرکب نیست نه از دو امر و نه از امور بسیار و باین معنی اشارت فرموده حق جل
ذکره در کلام ملازم التکریم خود که و الهکم اله واحد و خطاب نظر بجمیع ممکنات است و تذکیر و الخطاب
تغلیب ذوی العقول مذکور است و دیگر آنکه در وجوب وجود هیچکس بحق جل جلاله مشارکت ندارد و وجود
او مبدء جمیع ممکنات است و این معنی مراد است از قول حق جل و علا ذکره که لا اله الا هو که اثبات
وحدت و الوهیت اوست و نفی شریک از وی که این شان واجب الوجود است که در غایت کمال و نهایت
جلال و جمال است جلت عظمته شعر هیچ ذاتی بذات او نرسد * عقل کل در صفات او نرسد * و
چون عارف ربانی تحقق وجوب وجود یزدانی بنور باطن و صفای ضمیر ادراک کرد شک و شبهه پیرامون
یقین او نمی تواند گشت و او بنور آن یقین هدایت یافته می داند که حق سبحانه تعالی واجب الوجود است از
جمیع جهات و جمیع صفات و واحد است بجمیع اعتبارات و این نور یقین خلاص می سازد او را از شبهات
اشرار و فایز می گرداند او را بمقامات ابرار و حاصل می شود او را استغراق در بحار عالم انوار چون
ملک غفار و شروق اشراق واحد جبار و بار حضرت معبود تخصیص فرمودند بذکر الرحمن الرحیم را
که دو صفت رحمت اند زیرا که ذکر الهیت و فردانیت و عزت فردانیت و تا اشعار باشد که خلق مخلوق
و ایشان نیست مگر از جهت رحمت و احسان و آیت دیگر اینست که ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع
الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لایات لقوم یعقلون ارباب تفسیر آورده اند که سبب نزول این آیه عالی آیت در طلبه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وطسمه علی منبرها الصلوة والتحیة آیه رفیع رتبت والهکم اله واحد نازل شد کفار قریش گفتند که ما صد
وشصت بت داریم که می پرستیم واین همه معبود آن کار یک شهر را نمی توانند ساخت ومحمد صلی الله
علیه وآله وسلم می گوید که من یک خدا دارم وکار همه عالم می سازد واگر براین حجتی بیاورد وعلامتی بما
نماید تا براستی او اقرار کنیم این آیه موافق هدایت سمت نزول یافت مشتمل بر هشت علامات از آیات
قدرت الهی ولهذا در حدیث نبوی ورود یافته که ویل لمن لاکها بین لحییه ثم لم یتدبرها
یعنی وای بر کسی که بحرکت آرد وجانب دهان خود را باین آیت یعنی این آیت را بخواند ودر تدبر وتفکر
کار نفرماید وترجمه این آیه بر این وجه است که بدرستی که آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون برافراشته
وبی علاقه در هوا معلق بداشته وآفرینش زمین که بساطی است مبسوط ومهادی است مضبوط واز پی
درآمدن شب وروز مر یکدیگر را بر سبیل تعاقب باختلاف ایشان در درازی وکوتاهی وسفیدی وسیاهی
وکشتیهای گران که می رود در دریا بامواج زخار با آنچه نفع رساند بمردمان بسبب تجارت ومکاسب در
اقطار ودر آنچه خدای تعالی فرو فرستاد از آسمان یا از ابرها از آب پس زنده ساخت وتازه گردانید
زمین را بآن آب از پس مردگی وپژمردگی وپراکنده ود در زمین از هر جنبنده چون بهایم وسباع ووحوش
وغیر آن ودر گردانیدن بادها از هر جهتی ودر ابر افرود داشته ورام شده مر امر خدای را میان آسمان وزمین تا
بهر طرف که حکم شود ببرد در همه این جمله که گفتیم برآینه نشانهاست از صنایع حکمت وبدایع فطرت مر گروهی
را که خرد دارند ونظر تامل بر وجودات گمارند دلیل ششم در بیان فواید آسمان ودر هیئات وکیفیت
آن که بعضی از علامات هشتگانه است حق سبحانه تعالی بقدرت کامله وحکمت شامله تزیین فرموده آسمان
بزینت ستارگان وبروشنی آفتاب عالمتاب ونور ماه تابان وبر عرش عظیم وکرسی جسیم وقلم ولوح تسمیه
یافته در قرآن بسقف بلند محکم وآفرینش او مشتمل بر حکم بلیغ وغایات صحیحه است ومصعد اعمال ومهبط انوار
وقبله دعا ومحل ضیا وصفاست ولون او انفع الوانست که سبز است وشکل او احسن اشکال است وسعتش

و نجوم او رجوم شیاطین اند و علامات راه یافتن اهل زمین و فائده طلوع شمس از جهت آمد شد مردم بسمت هر
اطراف برای حاجات و دیگر انتفاعات و غروب او برای صلاح حال انسانست از آرام و قرار در
اکناف بواسطه تحصیل راحات و استراحات و انبعاث و برانگیختن قوت هاضمه و نفوذ کردن غذا باعضا و غیر
ذلک از ضروریات و بقدرت کامله فلک را بی ستون بر زبر یکدیگر بر هوا برافراشته و بحکمت بالغه در میان آن
هفت طبقه زمین را بی عمود برداشته و افلاک را برای مصالح عالمیان گردان ساخته بحرکات مختلفه بمقدار معین
از سرعت و بطوء هر یکی را محل کوکبی گردانیده از سیارات اول را فلک ماه گردانیده دوم را عطارد سیم را زهره
چهارم را آفتاب پنجم را مریخ ششم را مشتری هفتم را مکان زحل ساخته و باقی کواکب را بر فلک ثوابت که
هشتم است قرار داده و فلک نهم را بی ستارگان ساخته و پرداخته و مدار حرکات ایشان روزی
بر او نهاده و بواسطه حرکات آفتاب در بروج چهار فصل پدید آورده تا از این آثار استدلال جویند بر وجود
قادر مختار و دیگر نزد ارباب هیات مقرر شده که جرم آفتاب صد و شصت مثل و ربع و ثمن زمین است و ما مشاهده
میکنیم که از نمودن او تا تمام طالع شدنش را اندک زمانیست پس در زمان اندک جسمی باین عظمت که چندین
برابر زمین است چه مقدار حرکت کرده است و از این مقدمه غایت سرعت حرکت فلک معلوم می شود و لهذا
در اخبار وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل علیه السلام پرسید که آفتاب بزوال رسید
گفت نه بلی آنحضرت فرمودند نه بلی یعنی جبرئیل گفت از آن وقت که گفتم تا آن زمان که گفتم بلی آفتاب پانصد
ساله راه حرکت کرد چون مرد کامل و عاقل در عظمت و بزرگی اجرام نیرات تامل کنند و در سرعت حرکات
ایشان تفکر نماید هر آینه عقل سلیم او گواهی دهد که این نظم غریب و ترتیب عجیب نیست مگر بتدبیر علیم حکیم
تعالی شانه و عظم برهانه و یکی دیگر از علامات آشکاره دلالت کردن زمین است و فواید او بر وجود حضرت
رب العالمین ارباب هیات دایره عظیمه موازی خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقالیم سبعه با آن
متعین ساخته اند و ابتدای اقلیم اول آنجاست که درازترین روز دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است

دقیقه است و در ابتداء هر اقلیم سی دقیقه بر اطول ایام افزون می شود و آخر اقلیم هفتم آنجاست که در
آن شهر روز تابستان شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد و بعضی گفته اند که ابتدای اقلیم اول خط استوا است
و آخر اقلیم معموره که عرض آن شصت و شش درجه است و اطول ایام آنجا بیست و چهار ساعت است و در اقلیم
اول بیست کوه است و سی شهر و در اقلیم دویم بیست هفت کوه است و بیست و هفت شهر و در اقلیم سیم
سی و سه کوه است و سی و دو شهر و در اقلیم چهارم بیست و پنج کوه است و بیست و دو شهر و در اقلیم پنجم سی کوه است
و پنج شهر و در هر یک اقلیم ششم و هفتم یازده کوه است و چهل شهر و زمین با آب یک کره است چنانچه بیان کرده
ایست مجوف که بعضی از آن قطع شده و از خاک برگشته بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره شده و این بلاد
ربع مسکون خوانند و حق سبحانه تعالی بسیط زمین را بر مثال بساط گردانیده جهت عالمیان و بساطت
و کرویت او باهم منافات ندارند بواسطه بزرگی جرمش و محیط زمین هشت هزار فرسخ است هر فرسخی
سه میل و قطر زمین دو هزار و چهارصد و چهل و پنج فرسخ است و مساحت تمام روی زمین بیست هزار بار
هزار و سیصد و شصت و سه هزار و نهصد و سی و شش فرسخ است و مقدار معموره روی زمین چهار هزار
بار هزار و نهصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است و دلالت زمین بر وجود حضرت
معبود در چند نوع است نوع اول آنکه حق سبحانه تعالی بمحض رحمت و حکمت خود زمین را ساکن گردانیده
که اگر متحرک بودی حرکت یا بر سبیل استقامت بودی یا بطریق استدارت بر استقامت نمی توان
بود که اگر چنین بودی چون شخص پای از زمین گرفتی آنگاه خواستی که بر زمین نهد بایستی که پای
او هرگز بر زمین نرسیدی زیرا که زمین از پای او گران تر است و هرگاه که دو جسم فرود آیند که یکی از
دیگری گران تر باشد حرکت ثقیل تر البته سریع تر خواهد بود پس هرگاه که چنین بودی منفعت رفتن و
حرکت انسان و حیوان بروی باطل شدی و اگر حرکت او بر نهج استدارت بودی یکبار حرکت کردی
پس هرگاه آن جسم گران بدور آمدی هر که بر او بودی با خود بگردش آوردی پس اگر خواستی که

او حرکت کنند آن بروی متعذر بودی پس حرکت جملهٔ انسان و حیوان برو مشکل شدی و این نیست مگر باحتیاط
حضرت پروردگار نوع دوم آنکه اگر زمین در محکمی چون سنگ بودی رفتن بروی دشوار شدی و در تابستان
بغایت گرم گشتی و در زمستان بغایت سرد و زراعت در وی ممکن نبودی و منفعت مطعومات زایل
شدی و ترکیب بناها و ترتیب خانها بروی متعذر بودی پس منفعت خلق از و زایل شدی و نیست ممکن بودی
و اگر در نرمی چون آب بودی قرار و سکون و زراعت و حراثت و بنا و غیر آن باطل شدی و موجب
هلاک انسان و حیوان گشتی پس خالق انس و جان او را در محکمی و سستی معتدل آفرید از برای مصلحت عالمیان
نوع سوم آنکه حضرت حق جل علا زمین را کثیف و غبرا خلق نمود زیرا که زمین در غایت دوری بایست
از چرخ برین و این موجب نهایت برودت است و آنگاه صلاحیت نمیداشت که مسکن و مقر حیوانات
شود پس بحکمت بالغه انوار کواکب را بر روی زمین جاری گردانید تا حرارت آن کواکب در وقوع رسد
و بحد اعتدال باز آید و اگر شفاف می بود انوار سیاره در او نفوذ نمیکرد و حرارت را تاثیری نبود و این
نیست مگر تدبیر حضرت معبود نوع چهارم آنکه حضرت منان نهرها بر روی زمین روان گردانید از برای صلاح
عالمیان و در کوهها ابد اگر دبرای زیادتی آب و چشمها زیرا که در اندرون زمین اجزای آب بسیار است
بواسطهٔ ابخره که بمجاورت برودت آب شده و چون حرارت بر زمین مستولی شود آن اجزای آبی بمجاورت
دیگر متصاعد گردند و میل به بالا کنند و اگر بر آن زمین کوه بنا شد آن اجزا پراکنده گردند و اگر کوه باشد
آن قطرهٔ زیر زمین مجتمع شوند و پراکنده نگردند و دیگر باران و برف در کوه بیشتر می بارند بسبب ارتفاع
بخارات و کثرت باران بسبب معموری زمین است و دیگر اجساد سبعه در کوه حاصل میشود مثل طلا و
نقره و مس و سرب و ارزیز و آهن و سیماب و منافع این اجساد برای صلاح بلاد و عباد بغایت ظاهر است
و دیگر احجار نفیسه چون لعل و زبرجد و یاقوت و امثال آن هم در کوه متولد شوند و ذلک تقدیر
العزیز العلیم نوع پنجم آنکه اجزای زمین مختلف اند و طبع و طعم و لون و رایحه بعضی نرم و بعضی صلب

صلب و بعضی خوش و بعضی ناخوش و بعضی سیاه و بعضی سفید و بعضی سرخ و بعضی زرد و دیگر رنگها و تا غیر آن
اینها در فواکه و حیوانات از واضحاتست و حق سبحانه تعالی جلت قدرته برای روزی و خورش و پوشش
بندگان ابنات زمین این نوع چیزهای مختلف پیدا کرده تا او را بشناسند و شکر نعمت او را بجای آورند
و یکی مدبر ارض نه شنکانه که دلالت می کند بر وجود واجب ستار اختلاف لیل و نهارست و آن بر چند
وجه آمده است اول آنکه شب و روز ضدان و متنافیانند چون شب در آید روز را باطل و ناچیز کند و برو مستولی
گردد و اگر روز در آید عکس این بظهور آید پس هر یک از شب و روز گاهی صفت قاهری دارند و گاهی سمت
مقهوری و اگر این قهر و غلبه بطبع و خاصیت ایشان بودی آن حالت همیشه باقی بود چه قاهر بالطبع مقهور
نمیشود و مقهور قاهر نمیگردد و چون معاینه می بینیم که قاهر مقهور میگردد و بالعکس پس این هر دو در تحت تصرف
قادر علیم حکیم اند دوم آنکه از اول زمستان تا اول تابستان روز دراز میشود و شب کوتاه و از اول تابستان
تا اول زمستان روز کوتاه میگردد و شب دراز و هر چه از روز نقصان میشود در شب زیاده میگردد و همچنین
هر چه از شب کم میشود در روز می افزاید و این اختلاف بواسطه حصول فصول چهارگانه است که هر کدام از آنها
بحد افراط نرسد و باعتدال باز آید تا سبب اختلال عالم نشود و این تقدیر علیم قدیرست سیم آنکه همچنانکه
احوال شب و روز و فصول اربعه مختلف است چنان نیز احوال ایشان در بلاد و بقاع عالم مختلف است
بسبب اختلاف شب و روز هم در ازمنه موجود باشد هم در امکنه و بیان این آنست که زمین کرویست پس در این
لحظه که درین شهر بامدادست در شهر دویم وقت پیشین است و در شهر سیم پسین و در شهر چهارم شام
و در پنجم خفتن و در ششم نیم شب و اگر خواهند که این معنی بر ایشان ظاهر شود بباید تا وقت گرفتن ماه
شود اگر احیانا از اهل چین پرسند که اول خسوف نزد شما چه وقت بود گویند مثلا وقت خفتن بود و اگر از
اهل خراسان سوال کنند که چه محل بود گویند که نیم شب اگر از اهل اندلس چسبق و جوی نما [illegible] بامداد
پس بدین معنی معلوم شد که آن ساعت که در اقصای زمین چین خفتن بود در آن ساعت در اسلیل نیم شب

بوده و در مغرب بامداد و این معنی دلیل ظاهرست بر حکمت و قدرت الهی که مصلحت جمله عالم بکمال قدرت
و حکمت نگاه دارد و جای شب و جای روز و جای بیداری و جای خواب چنانچه خلل در هیچ موضع راه نیابد
له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چهارم در تعاقب شب و روز چه فایده هست اول
انکه چون روز در آید و روشنائی ظاهر شود و مردم بکسب و کار مشغول شوند و چون شب در اید باستراحت و آسایش
و فراغت اشتغال نمایند تا کوفت روز بگذرانند چه اگر همیشه در حرکت باشند قوی منجر بضعف شوند و
طاقت کم گردند و اگر همه وقت سکون اختیار کنند برودت و رطوبت غالب شود و سبب هلاکت گردد اما
چون روز در حرکت باشند و شب در سکون اعتدال مزاج حاصل شود و مصلحت حیات منتظم گردد دوم انکه
اگر دایم روز باشد پس باید که فلک و آفتاب واقف باشد و حرکت نکند پس آن مواضعی که آفتاب دایم بروی
تابد محترق گردد از تابش آفتاب و آن جایگاه که آفتاب بروی نتابد برودت بافراط رسد و صلاحیت آن
نداشته باشد که مقر حیوانات تواند شد سیم انکه خواب بر مثال مرگست و بیداری بر مثال زندگانی چون
می بینیم که شب خواب می کنیم و تمام قوی و حواس از عمل باز می مانند و بامداد بیدار می شویم و جمیع قوی و حواس
بعمل و کار در می آیند پس چه عجب که بمیریم و دیگر باره زنده شویم پس تعاقب لیل و نهار هم دلیل توحیدست هم حجت
بر صحت حشر و نشر در قیامت چهارم انکه هرگاه دو چیز ضد یکدیگر باشند پس باید که هر یک از ایشان سبب بطلان
و فساد آن یکدیگر باشند و شب و روز با انکه ضد اند آفریدگار عالم چنان تدبیر فرموده اند که هر یک از این
دو ضد کمال حال یکدیگر باشند زیرا که مبین شد که اگر دایم روز باشد آن موجب ضعف و بیخوابی و هلاکتست
و اگر دایم شب بود آن نیز سبب افسردگی و بطلان حیات شود پس فایده روز آنست که با شب باشد و فایده
شب انکه با روز بود پس ربی قادر بر کمال که دو ضد را چنان بتقدیر کرده که هر یک از ایشان سبب کمال حال
آن دیگر است ذلک تقدیر العزیز العلیم و یکی دیگر از علامات شگفتانه که دلالت دارد بر وجود
صانع بی همتا کشتیهاست که حق سبحانه تعالی جاری گردانیده جهت صلاح حال ... رب عالمیان

بعضی از غرایب کشتی اگر جمله عالم خواهند که اندک سنگی بقدر حبه باشد بر روی آب بدارند نتوانند و اینجا
کارخانه عالم کشتی که در روی وی هزار خروار بار باشد بر روی آب بداشته بقدرت کامله و حکمت شامله و حکمت
حضرت واهب در جریان کشتی بر روی آب آنکه جهات حاجات خلایق بسیار است که هر محلی و علاوه
نوعی از انواع حاجات از برای انسان آفریده و بطرفی از اطراف عالم مخصوص گردانیده از جهت انتظام
عالم بالکه مشرقی را محتاج ساخته بر امتعه که در بلاد مغرب می باشد و بالعکس و از جهت نقل آن متاع از یک
طرف عالم بآن طرف دیگر کشتی را بر روی آب روان گردانیده و مدار نقل بر او نهاده و بدین سبب انواع
رزق و روزی را بر روی اهل عالم گشاده و منافع سفر کار بسیار است و عجایب و غرایب بحری بشمار
و یکی دیگر از نشانهای بینشکانه که دلالت دارد بر وجود حضرت صانع منان انزال باران است از جانب
آسمان دلالت واضح است و زنده شدن زمین از آن مراد از سما اینجا سحاب است یا بتقدیر جانب آسمان
و شکی نیست که در نزول باران از جانب آسمان دلالت واضح است بر وجود صانع و وحدانیت او چه اگر جمله
عقلاء عالم خواهند که یک قطره آب در هوا معلق بدارند نتوانند و آفریدگار ابر را در هوا معلق بداشته و آب
بقدر احتیاج در او بودیعت نهاده و باد را بر وی مسلط گردانیده تا بامر و فرمان او ابر را بسوی زمین
محتاجان برد و آنگاه ابر را در هوا در محاذی آن باز دارد و متراکم گرداند تا بطریق اعصار آب از وی ریزان
گردد تا آن زمین سیراب شود و بهجت و نضرت و خضرت او بیفزاید و انواع ازهار و اصناف انوار و ثمار
بظهور رسد تا منافع و مصالح آدمیان بحصول موصول گردد و یکی دیگر از علامات ثمانیه که دلالت دارد
وجود حضرت رب العالمین چنانکه در زمین اند چه انواع حیوانات بی حد و اندازه در زمین متفرق و منتشر
اند و بعضی پرنده و دیگر چرنده و بعضی بر روی زمین جای گرفته اند و بعضی دیگر در زیر زمین مسکن ساخته اند
و بعضی در آب میباشند و هر یک را طبع و صفت دیگر و لون و خلقت دیگر است بالکه در عظم و جثه و انواع
و انجم همه با هم مساوی اند پس اگر کسی بنظر تحقیق و بفکر دقیق ملاحظه نماید و اندیشه تمام کار فرماید ظاهر گردد که

جزوي از جزئيات عالم صنايع قدرت بي غايت و بدايع حكمت بي نهايت كه در و مندرج هست مثلا جسد انسان
را كه از روي مساحت مسافت يك شبري باشد در يك شبري انواع صنايع بدايع در و منطوي هست از گوش و
چشم و بيني و لب و دهان و دندان و زبان و قوي كه در و پنهان دارد از سامعه و باصره ‥ و ذائقه و لا
مسه از حواس ظاهر و حس مشترك و خيال و متصرفه و وهم و حافظه از حواس باطن و با آنكه نوع همه يكيست دو شخص در صورت
بهم شبيه نميشوند و دو صورت بيكديگر مانند نمي گردند و حق جل و علا بقدرت كامله در رقعه صغيره اينمقدار اشكال
ساخته تا اشتباه اختلاف بعضي ببعضي نشود و سر رشته معاش و حوايج منقطع نگرده ذلك هو الفضل
الكبير يكي ديگر از نشانهاي آشكارا كه دلالت دارد بر وجود صانع مختار احوال بادهاست كه بغايت
دليل ظاهر و برهان باهرست بر وجود قدرت آفريدگار از چند وجه وجه اول آنكه اگر طبع هوا اقتضاي حركت كند
پس بايد كه هرگز ساكن نشود و اگر مقتضي سكونست پس بايد كه هرگز متحرك نشود و چون گاهي متحرك ميشود و گاهي ساكن
مي باشد پس حركت و سكون بطبع او نيست بلكه بتقدير و تدبير صانع حكيم است كه [illegible] جهات حركت و سكون و
فرموده بمحض حكمت براي صلاح اهل عالم وجه دوم آنكه هوا جسميست بغايت لطيف [illegible] لطافت بحديست
كه ادراك او بحس بهيچ وجه ادراك نميتوانند كرد و وقتي كه در جنبش و حركت آمد نزديكست كه كوهها را بردارد پس چنين
قوت و شدت در جسم [illegible] لطيف نيست مگر بايجاد موجد حكيم وجه سيوم آنكه بادها چند نوعست بعضي سبب
منفعت آمده مثل بادهاي كه [illegible] وارسلنا الرياح لواقح و بعضي ديگر موجب مضرت كه وارسلنا عليهم
الريح العقيم و حال آنكه طبيعت هوا مساوي است پس بعضي سبب منفعت مي باشد و بعضي موجب مضرت
نيست مگر باختيار فاعل مختار كه فرمان دهد بهر طرف كه اراده او باشد از منفعت منسوب گردد يا [illegible] وقت
از حق جانب [illegible] فرق كي كردي ميان قوم عاد و ديگري ديگر از علامات ثمانيه كه دلالت مي كند بر وجود حضرت
[illegible] ابرست در ميان آسمان و زمين و معني تسخير تذليل او هست و اين بواسطه آنست كه طبع آب
ثقيل [illegible] بنزول هست پس بودن بقاء او در جو هوا بر خلاف طبع او باشد [illegible] مگر بتدبير و تسخير

و تسخیر حلیم لبشر نیز اگر دایم ابر در هوا باقی ماندی ضرر عظیم بظهور آید بسبب پوشانیدن او نور آفتاب را و کثرت
نم و بارندگی و تعذر تردد در حوایج و اگر منقطع شود ضرر او نیز بی حد است زیرا که آن مستلزم تنگی و جدب و
قحط گردد پس قادر منان بقدر مصالح عالمیان می فرستد بی زیاده و نقصان و دیگر از عظم و نیز الم در ارتفاع
و انخفاض و انبساط و تخلخل و پوشیدن آفاق در لحظه و گشودن او در لحظه دیگر در اوقات معینه و اشتمال
او بر رعد و برق و صاعقه و غیر ذلک دلالات واضح است بر کمال قدرت موجد مقدر مدبر ان فی ذلک
لایات لقوم یعقلون که آخر این آیه شریفه است احتمال دارد که این راجع بمجموع آیات هشتگانه
بوده باشد و احتمال دارد که راجع بهریک از آنها باشد یعنی بریک از این امور دلایل واضحه و حجج لایحه اند بر وجود
مبدع عظیم الشان که غنی است از زمان و مکان و مبرا و معراست از سمات حدوث و امکان مر صاحبان
عقل را و تخصیص ایشان .. اسطه آنست که آنها متمکن اند از نظر و استدلال از این امور بوجود و قدرت بر
کمال ذو الجلال و این آیه کریمه مفید آنست که تقلید مذموم است در اموری که تحقیق او بطریق استدلال ممکن
باشد و دیگر آنکه جمیع معارف ضروری نیست و الا احتیاج بنظر نمی بود در شیء از اشیا و تخصیص آیات ثمانیه
با آنکه سایر اجسام و اعراض مساوی اند در استدلال بآن بر وجود صانع ممکنات بلکه در هر ذره از ذرات
موجودات زیرا که اینها امور جامعه اند میان دلایل و میان نعمتهای بزرگ تلطیف و تاثیر این در قلوب
اجمع میباشد و در خواطر اسرع یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید فصل دوم در بیان عدل و
مراد بعدل منزه و معرا داشتن ذات باری تعالی است از فعل قبیح و اخلال بواجب که حق سبحانه تعالی
فعل قبیح نمی کند و اخلال بواجب نمی نماید و فعل حسن آنست که واقع شود بر وجهی که تقاضا نکند که فاعل
او را مذمت کنند و فعل قبیح بخلاف اینست یعنی فاعل او مذموم است باشد و فعل قبیح اگر تقاضای ذم
فاعلش می کند و مدح تارکش از آن حرام است و اگر تقاضای مدح فاعلش میکند و ذم تارکش آن ...
و اگر مقتضی مدح ... است نه ذم تارکش آن مندوب است و اگر تقاضای مدح تارکش می کند نه ذم فاعلش

مکروه است و اگر فعل و ترکش نه مقتضی مدح است و نه ذم پس آن مباح است و حسن و قبح نزد و عقلی اند نه شرعی و اگر شرعی می بودند جماعتی که نه متشرع اند مثل ملاحده حکم بحسن و قبح نمی کردند و حال آنکه می کنند چه قطع نظر از شرع کرده عقل حاکم است که بعضی از افعال است که حسن است مثل رد امانت بصاحبش و نیکوئی باحسان نمودن و راستی که فایده مند است باشند در دین و دنیا و بعضی دیگر از آن افعال قبیح است همچو ظلم و ستم که آن وضع شی است در غیر موضعش و دروغی که ضرر دارد و ما فاعل فعل خودیم باختیار زیرا که ما فرق می نمائیم میان فعل اختیاری و اضطراری بضرورت مثل افتادن آدمی از بام بی اختیار و از نردبان بزیر آمدن باختیار و فرق می کنیم میان حرکت دست و حرکت نبض و اگر بنده فاعل فعل خود نباشد تکلیف باطل گردد و الا تکلیف بالایطاق لازم آید زیرا که درین هنگام توانائی نخواهد داشت بر آنچه بر آن مکلف شد چون عنان اختیار بدست او نباشد و هرگاه که تکلیف ممتنع باشد پس نه عصیان باشد و نه عقاب و نه دوزخ باشد و نه عذاب و نه غفران باشد و نه رحمت و نه جنان باشد و نه راحت و حال آنکه اینها بودنی است و دیگر ما می یابیم که افعال ما تابع قصود و دواعی ما اند و هر که چنین بود فعل او اختیاری باشد و دیگر اگر ما نباشیم در افعال خود مختار و جمیع افعال باری تعالی در ما خلق کردانیده باشد لازم می آید که ممتنع باشد که بواسطه فعلی از افعال کسی را از ما عذاب کند ... و اشکال چه اینها معذب نشوند زیرا که قابلیت تکلیف ندارند و این معنی قبیح است که فعلی در ما خلق کند و ما را بر آن عذاب نماید چه او منزه است از قبایح و نقصان و نه در ظلم برافتد ذات و نه طغیان و قرآن که فارق است میان حق و باطل مملو است از اضافه فعل پوشیده به بنده و ثواب و عقاب از آن میکرد حاصل مثل فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله یعنی کلمه عذاب مر آنهاراست که الیشان می نویسند نوشته محرف را بدستهای خود بعد از نزد می گویند که این نوشته از نزد خداست و جای دیگر می فرماید و یقولون من عند الله وما هو من عند الله ویقولون علی الله الکذب وهم یعلمون

تعلمون یعنی چیزی که خود کرده اند میگویید آن از نزدیک خدای تعالی است و نیست آن از نزد خدای تعالی
و می گویند بر خدای تعالی دروغ و ایشان میدانند که دروغ می گویند و دیگر میفرماید که ان یتبعون
الا الظن و ان الظن لا یغني من الحق شیئا یعنی پیروی نمی روند این کفار مگر گمان را و
به گمان بود نمی دارد از حق چیزی را و دیگر ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
یعنی بدرستی که خدای تعالی نبود تغیر دهنده نعمتی را که انعام کرده است بر گروهی تا وقتی که آن گروه تغیر و تبدیل
دهند آن حال را که در نفسهای ایشانست بحال بدتر و دیگر الیوم تجزون عذاب الهون بما
کنتم تستکبرون في الارض بغیر الحق و بما کنتم تفسقون یعنی امروز جزا
داده خواهید شد عذاب خواری و رسوائی را بسبب آنچه بودید تکبر می کردید بی استحقاق و بسبب آنچه
بودید که فسق می کردید و دیگر اعملوا ما شئتم یعنی بکنید هر چه میخواهید امر است بر سبیل تهدید و دیگر
فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر یعنی هر که خواهد بگرود و بگرود و هر که خواهد نگرود
گو نگرود و این امر تهدید است و تهویل است و امثال این در قران بسیار است و چون مطلقا بر حق سبحانه
قبیح بر او روا نیست پس اخلال بواجب هم روا نباشد بر او زیرا که او قبیح خاص است و دلیل بر این که قبیح
بر او روا نیست از دو وجه است یکی آنکه صرف کننده از او موجود است که از قبح است و خدای تعالی داناست
بقبیح و داعی با آن معدوم است که حاجتست بسوی او و خدای باریتعالی غني مطلق است و مطلقا احتیاج
بر او راه ندارد و داعی حکمت نیز در نیست زیرا که حکمت در قبیح نمی باشد دویم اگر جایز باشد بر و قبیح ممتنع باشد
اثبات نبوات زیرا که قبیح نماید بر او تصدیق کذاب با این ممکن نباشد جزم بصحت نبوت پس در بن بکام محال
باشد بر او اراده قبیح امر بان و ترک اراده حسن و نهی از ان پس اخلال بواجب بر او روا نبود و دیگر آنچه خدای
تعالی می کند از برای غرض و حکمی است هم از روی نقل و هم از روی عقل اما نقل که قوله تعالی و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم پریان و آدمیان را جمع از برای امر بندگی

انکه مرا پرستند چه غرض از خلق ایشان نه غرض ایشانست از برای ثواب و این حاصل نمیشود مگر بادای عبادات
و دیگر افحسبتم انما خلقناکم عبثا یعنی آیا می پنداشتید شما از فرط غفلت انکه ما آفریدیم شما را
بعبث و بیاری ما از برای بازی و دیگر میفرماید که وما خلقنا السماء والارض وما بینهما باطلا
ذلک ظن الذین کفروا یعنی و نیافریدیم ما آسمان و زمین را و آنچه میان هر دو است آفریدن باطلی
بی غرض صحیح و حکمت صریح بلکه برای منافع عظیمه و ثواب جسیمه است برای عالمیان انکه آفریدن ایشان بی غرض باشد
گمان آنهاییست که کافر شدند و بسر آفرینش پی نبردند و غیر ازین نیز از آیات اما عقل پس اگر آفریدن باشد بی غرض
صحیح لازم می آید که در آن فعل عابث باشد و این روا نیست بر خدای تعالی زیرا که عبث قبیح است و حکیم دانا قبیح
اختیار نمی کند چه این غرض نه اضرار است بلکه تمام فائده است برای انام و چون چنین است پس ناچار باشد از تکلیف
و آن در لغت کلف است که بمعنی مشقت است و در اصطلاح حمل کسی است که واجب [illegible] طاعت او بر چیزی که مشقتی
باشد بر جهة ابتدا بشرط اعلام تکلیف کننده بچیزی که تکلیف بآن فرموده و ا[illegible] اطاعت [illegible] و امام و سید و
منعم واجبست اما ابتدائی نیست چه طاعت ایشان متفرع بر طاعت الهی است [illegible] الیط حسن تکلیف و
حسن او بسه چیز است اول آنچه راجع بنفس تکلیف میشود و آن چهار است اول انتفای مفسده است در و یعنی
در و فسادی نباشد [illegible] آن قبیح است دویم تقدم اوست بر وقت فعل سیم امکان متعلق اوست
زیرا که صحیح نیست تکلیف بمستحیل چهارم ثبوت صفت زائده است بر حسن او زیرا که تکلیف بمباح روا نیست
دویم انکه عاید می شود بتکلیف کننده و آن چهار است اول علم او بصفات فعل است از انکه حسن است یا قبیح
دویم علم اوست بقدر آنچه مستحق میگردد هر یک از اهل تکلیف از ثواب و عقاب سیم قدرت [illegible] است بر رسانیدن
حق بمستحق [illegible] رم قبیح ناکردن اوست سیم آنچه عاید می شود بمکلف که محل تکلیف است و آن [illegible] است اول
[illegible] بر فعل زیرا که محال است تکلیف ما لا یطاق بنحو تکلیف کردن نابینا که نظر کند در مصحف دویم
علم [illegible] چه مکلف است بآن یا امکان علم او بآن زیرا که جاهل متمکن بلا زعلم [illegible] سیم امکان

امکان آنست عمل بآن متعلق بتکلیف یا علم است یا عمل اما علم پس یا عقلیست همچو علم بوجود حق سبحانه و تعالی
وصفات ثبوتیه و سلبیه او و عدل او و علم به نبوت و امامت و حالات قیامت و یا سمعیست همچو شرعیات و
اما طن همچنا[illegible]ست قبله مغرب است و اما عمل مثل عبادات و تکلیف واجبست زیرا که در بنده شهوات و میل
قبیح است و نفرت از نیکی پس اگر تکلیف نکنند او را الفعل حسن و ناکردن قبیح و به بهشت امیدوار نکردانند و بدوزخ
نترسانند لازم آید برانگیختن و تحریص نمودن بر قبیح و این بر او محالست و جهة حسن تکلیف تعریض نوابست
یعنی نفع مستحق که مقارن تعظیم و اجلال باشد و محال باشد ابتدا بآن بی واسطه تکلیف زیرا که آن مشتمل است
بر تعظیم و تعظیم کردن کسی که مستحق تعظیم نباشد قبیح است از روی عقل و دیگر آنکه واجبست بر خدای لطف
و لطف آنست که نزدیک میگرداند بنده را بطاعت و دور میگرداند از معصیت زیرا موقوفست غرض
تکلیف کننده بر او [illegible] که لطف بر خدا تعالی واجبست که اگر چنین نباشد نقض غرض خود کرده باشد و
نقض غرض قبیح است [illegible] بروی عقل چه باری تعالی اراده فرموده ایقاع طاعت را از بندگان و ارتفاع
معصیت را از ایشان والله اعلم وصل سیم در نبوت بدانکه نبی آدمی را میگویند که خبر دهنده باشد
از جانب حق سبحانه و تعالی بی واسطه بشر و نبوت واجبست در حکمت و دلیل بر این آنست که غرض از
آفریدن خلق از برای فائده و مصلحتیست که باز گردد بسوی ایشان و امر کردن ایشان را بچیزی که صلاح
که صلاح ایشان در آن باشد و نهی نمودن از چیزی که فساد ایشان در آن بود و این یا در احوال معاش
ایشانست یا از حالات معاد ایشانست فاما احوال معاش ایشان پس او آنست که ضرورت داعیست
در حفظ نوع انسانی و این مستلزم اجتماعست و احتیاج هر یک از آنها با آن دیگر و اجتماع موجب تجاذب
و تنازع است که حاصل میشود از محبت هر یک نوعی منفعت را از برای خود نه از برای آن یکی و این منجر میشود
بافساد نوع بنی آدم پس حکمت مقتضی وجود عدالتست در میان ایشان با طریقی جاری [illegible] نوع تجنب
کنند از فساد کردند [illegible] ایشان بسوی امر او و باز ایستند از نهی او تا هر یک مقتضای عقل [illegible] که کاری کنند

پس لاجرم می‌گردد دین نظام از وجود شارعی از جانب حق تعالی که بیاید با آیات و بینات که دلالت بر صدق
او کنند که مطیع را امیدوار سازد و عاصی را بترساند تا ایشان منقاد امر و نهی او شوند اما حال معاد ایشان چون
سعادات اخرویه حاصل نمیشود مگر بکمال نفس بمعارف حقیقیه و اعمال صالحه و تعلق بامور دنیویه و اشتغال فعل
در ملاذ حسیه بدنیه مانع است از دریافتن این بر وجه اتم و نهج صواب و مع ذلک مخالط شک و معارضه وهم بسیار است
پس ناچار است از وجود شخصی که او را این تعلقات مانعه حاصل نباشد که دلالات واضحات از برای سعادات
دنیوی و اخروی ایشان قایم سازد و شبهات ایشان را زایل گرداند و مقرر سازد از برای ایشان عبادات
و اعمال صالحات و راه نماید ایشان را بدلیل معجزات تا این موجب فلاح و نجات ایشان گردد و این شخص که محتاج
الیه است در احوال معاش و معاد نبی است پس نبی واجب باشد در حکمت و بنابراین حق سبحانه تعالی انبیا را مبعوث
گردانید تا ختم نبوت را نامزد پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و دلیل بر صحت نبوت آنحضرت
آنست که دعوی نبوت فرموده و بر طبق آن معجزه نموده اما نبوت آنحضرت باجماع همه مردمان ثابت است و معلوم
محقق که هیچ احدی از اهل اسلام منکر آن نیست و اما معجزی که خرق عادتست بر طبق دعوی نبوت که بر خلق مستعد را
اتیان بمثل آن از حد و حصر بیرونست و از آن جمله قرآن مجید است که جمیع فصحا و بلغای عرب از معارضه آن عاجز
آمدند و این بتواتر معلوم شده و دیگر شق قمر است و تسبیح سنگریزه در کف مبارک آنحضرت و غیر آن
که مجموع در باب اول مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما از صفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آنست که معصوم
باشد چه عصمت لطف است که حق سبحانه تعالی در حق پیغمبر خود ارزانی فرموده که با آن اختیار نمی‌کند ترک طاعت
را و نه فعل معصیت را با قدرت بر آن و پیغمبر صلی الله علیه و آله آنست روا نیست صغیره و نه کبیره از گناهان نه عمد
و نه سهو و نسیان تا اعتماد و وثوق باشد بر صحت قول او و حاصل گردد انقیاد امر و نهی او که اگر چنین نباشد
فایده بعثت منتفی گردد و این محالست و دیگر واجبست که پیغمبر از اول عمر تا آخر معصوم باشد پیش از وحی و بعد
از وحی تا مردمان تبیع اوامر و نواهی او باشند و تنفر از وی پیدا نکنند و دیگر واجبست [illegible] افضل اهل زمان

زمان خود باشد زیرا که قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل هم از روی نقل اما نزد عقل ظاهر است که قبیح است مثلا در فقه تقدیم مبتدی بر ابن عباس و در منطق تقدیم او بر ارسطو و در نحو تقدیم او بر سیبویه و اما در نقل فرموده حق سبحانه افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا هر که راه نماید بسوی حق سزاوارتر است با آنکه متابعت کرده شود یا آنکس که راه نیابد بخود مگر آنکه راه نمایند او را پس چیست وجه بوده است شما را چگونه حکم می کنید و برابری میدهید قادر را با عاجز و معصوم را با نامعصوم مثل عجز و قدرت که هر دو ضد اند عقل کی گوید که یکسانند و دیگر واجبست که پیغمبر صلی الله علیه و آله متصف باشد بصفات حمیده و افعال پسندیده از کمال عقل و زیرکی و ذکا و فطنت و عدم سهو و نسیان و او را باشد قوت رای و شهامت و نجدت و عفت و شجاعت و کرم و سخا و جود و ایثار و رافت و رحمت و تواضع و رفق و مدارا و غیر این صفات و آنکه منزه و معرا باشد از هر چه موجب تنفر است از آن از دنائت باهمچو کفر و بدعت و خساعت امهات مثل عدم عفت و خوردن بر طریق و مجالست ارذال و محترز بودن از صنایع دنیه مثل حجامی و زبالی و خالی بودن از حقد و جهل و حسد و درشتی و غلظت و بددلی و جنون و بهق و جذام و گنگی و کری و ابلهی و غیر آن که موجب نقص است تا محل او از قلوب ساقط نگردد و انقیاد تام و اقبال قلوب بر و بحصول رسد فصل چهارم در امامت و آن ریاست عامه است در امور دین و دنیا از برای شخص انسانی و آن واجبست بر خدا تعالی و بیان این برین وجه است که کسی که تجربه کرده حالات دنیا را و دانسته قواعد سیاست و امور معظمه از راهی داند بضرورت که هرگاه مردم را پیشوائی مطاعی باشد که ظالم را از ظلم باز دارد و باغی را از بغی منع کند و داد مظلوم از ظالم بستاند و مردمان را بر قواعد عقلیه و وظائف دینیه خواند و دور گرداند از مفاسدی که موجب اختلال انتظام امور معاش ایشانست و زجر نماید از قبایحی که سبب و بال معاد ایشانست بر وجهی که مردمان از مواخذه بر آن ترسان باشند مقرر است که با این آنها بصلاح نزدیکتر است [illegible] فساد دورتر و از لطف همین مراد است پس امامت لطف باشد و باید [illegible] هر چه

میکند بر وجوب نبوت دلالت دارد بر وجوب امامت زیرا که امامت خلافت و نیابت از قبل نبوت
مگر در تلقی وحی الهی بی واسطه که آن خاص ست به نصب نبوت پس همچنانکه بر خدا تعالی آن واجب ست و از صفات
که شرطست در صحت نبوت پس همچنانکه شرطست در صحت امامت از انجمله عصمت ست و این
مذکور شد و دلیل برین که امام معصوم می باید از چند وجه است اول آنکه اگر امام معصوم نباشد لازم می آید که ائمه
غیر متناهی باشند زیرا که علتی که باعث است بر آنکه امام می باید تا دفع ظلم از ظلمه کند و ترغیب نماید بچیزی که صلاح
حال ایشان دران باشد و باز دارد از چیزی نالیسند که فساد در ضمن آن بود چنانچه مذکور شد پس اگر نامعصوم
باشد محتاج گردد بامامی که آن صفات درو موجود باشد همچنان نقل کلام درو کرده برین وجه و این منجر می
شود بعدم تناهی این و آن ظاهر البطلانست دویم آنکه اگر معصوم نباشد هرآئینه جایز باشد برو معصیت
و بر تقدیر وقوع آن یکی از دو وجه لازم می آید یا فایده نصب او بر طرف میشود یا سقوط امر بمعروف و نهی از
منکر بحصول میرسد و این هر دو قسم باطل ست زیرا که هرگاه معصیتی ازو در وجود آید پس یا واجب گردد انکار
براو یا واجب نگردد پس اگر واجب گردد محل او از قلوب ساقط شود و بعد از آنکه باشد مامور گردد
پس از آنکه ناهی بوده منهی شود و چون چنین باشد فایده نصب او زایل گردد و نیز وجوب انکار براو منافی
امر ست بطاعت او که این مستفاد ست از فرموده حق جل علا که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا
الله و رسوله و اولی الامر منکم پس چون امر بطاعت اولی الامر شده پس چون انکار با این
جمع نشود و اگر واجب نباشد انکار براو لازم می آید سقوط امر بمعروف و نهی از منکر و سقوط این محالست
و هر چه مستلزم محال ست پس آن محال ست پس عدم عصمت او محال باشد پس واجبست که امام معصوم باشد
سیم آنکه او حافظ و نگاه دارنده شرع اقدس است و هر که چنین است واجب است که جایز نباشد براو
معصیت ... شریعت را ناچارست از نگاه دارنده و آن نگاه دارنده کتاب و سنت نمیتواند
بود زیرا که این ها مشتمل نیستند بر جمیع احکام تفصیلیه و اجماع نیز ازین قبیل ست زیرا که ... اهل اجماع که

یعنی از زوال عصمت

اجماع که در میان ایشان معصومی نباشد جایز است بر ایشان خطا و سهو و نسیان و قیاس نیز فایده ندارد
که آن نیز باطل است چنانچه در مجلس مبین شده پس باقی نماند بجز امام مبین که حافظ شرع متین باشد پس اگر در
معصیت ... اشد با امکان وقوعش امکان وقوعش پس جایز است که زیاده کند در شرع چیزی را که از و نباشد یا
نقصان کند چیزی که از و باشد پس او ناقص شرع باشد نه حافظ او چهارم اگر نامعصوم ظالم است و ظالم اصلا حیثیت
امامت ندارد وجه ظلم وضع شیء است در غیر موضعش و در قرآن مجید وارد یافته که قال انی جاعلك
للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین یعنی گفت خدا تعالی
مر ابراهیم پیغمبر را علیه السلام که چون متابعت فرمان من کردی بدرستیکه من گردانندهٔ توام برای مردمان
پیشوای در دین که بعد از تو بتو اقتدا کنند همگان گفت ابراهیم علیه السلام با حق تعالی که از فرزندان و اولاد
من نیز امامان بدار فرمود خدا تعالی در جواب او که نرسد عهد من یعنی امامت من ستمکاران را یعنی عاصیان و
کافران را از در نوبت ... جماعت از ذریت آنحضرت که کافر و مشرک و عاصی بوده باشند ایشان را منصب
نبوت و امامت ... نیست ... هر مشرک ظالم است بدلیل ان الشرك لظلم عظیم و ظالم من ثبت
له الظلم است و این معنی صادق است بر او دائما و ازین جهت نایم را مؤمن می نامند چه او را ایمان ثابت است
در حال نوم و اگرچه در آن حال او را تصدیق حاصل نیست پس امامت و خلافت از بنی اسمعیل حق ائمه اثنی
عشر علیهم السلام باشد بموجب نص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و دیگران که بصفت عصمت
نبوده اند حق ایشان را بغصب ناحق گرفته باشند مثل ابی بکر بی دین و عمر لعین و عثمان بی دین که سالها در شرک
و کفر بسر برده اند و دیگر ملاعین از معاویه شوم و یزید پلید و بنی مروان و بنی عباس که بناحق خلافت کرده و
منبر حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالا رفتند بی جایگاه و بحضرت پیغمبر صلی الله ... و آله و سلم نموده
بودند در واقعه که بعد از وی بوزینگان بر منبر آنحضرت بالا میرفتند و بزیر می آمدند ... بسیار بسیار
شاق آمد ... بیان آئینه وفاق را زنگ نفاق تیره خواهد ساخت و دین ... خود را او ...

مخالفت خواهند یافت و معنی این طالعونی سعادت از مسوخ‌اند که در دنیا هدف تیر لعن و طعن شده‌اند
و در آخرت در معرض غضب الهی خواهند بود و بلاشک مقر الشیان سقر است و بنا بر این ابوبکر و عمر و عثمان بنی
دین در این کتاب مسوخ ثلثه مذکور خواهند شد و دیگری باید که امام منصوب و منصوص باشد از جانب خدای تعالی یا
از جانب رسول یا از قبل امامی که بر او سابق است زیرا که عصمت شرط است در امامت و عصمت امر خفی است که
اطلاع ندارد بر آن کس بر او مگر حق سبحانه تعالی و این حاصل نمیشود مگر باعلام الهی و حصول او بدو امر صورت میگیرد
یکی آنکه معصوم بآن اعلام کند مثل نبی صلی الله علیه و آله که نص فرماید بعصمت امام و تعیین نماید او را دوم ظهور
معجزه بر دست او که دلالت بر صدق او کند در ادعای امامت و دیگر آنکه باید که امام افضل اهل زمان خود
باشد تا لازم نیاید تقدیم مفضول بر فاضل چه آن قبیح است بحسب عقل و نقل و این مسئله از بن مبین شده در بحث
نبوت و کسی که جامع این صفات مذکوره بوده بعد از حضرت رسالت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیهما الصلوة والسلام که بنص متواتر ورود یافته از قبل خدای تعالی و رسول او بر امامت او ثابت است و بحسبی که مفید علم الیقین است
مثل آنکه بنقل صحیح ورود یافته که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مر مردم را که بروید و سلام کنید او را بامیر المومنین
بخوانید و دیگر فرموده که تو خلیفه منی بعد از من و تو ولی هر مومن و مومنه بعد از من و دیگر آنکه بعد از رسول صلی الله
علیه و آله آنحضرت افضل اهل زمان بود از دو وجه اول آنکه مساوی پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و آنحضرت افضل
بهتر مردمان بود و مساوی افضل افضل است و آنکه امیر المومنین علیه السلام مساوی آنحضرت است از چند وجه
اول در اصل بدلیل انا و علی من نور واحد دویم بشهادت آیت که صریح است در میان ایشان و درین باب مثل اهل
آفتاب بلاشک و از تبلت سیم نظر اوست در عصمت بدلیل انما یرید الله چهارم نظر اوست در
ولایت برهان انما ولیکم الله پنجم نظر اوست بآنکه مولای امت است بدلیل وحی که ورود یافت
در سایه از ورود برات بمکه ششم نظر اوست بآنکه مولای امت است بدلیل من کنت مولاه
فعلی مولاه هفتم نظر اوست در مماثله نفس برهان آیت مباهله انفسنا و انفسکم هشتم نظیر

نظیر اوست در فتح باب مسجد که تفاصیل اینها مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس ثابت شد مناظرت و مشابهت
و مشاکلت آنحضرت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیهما مگر آنچه استثنا فرموده که لا نبی بعدی
و این مماثلت و مشارکت دارد با وی در منازل و درجات جنت بنابراین فرموده که یا علی انت اخی
و ولیی فی الدنیا و الاخرة وجه دویم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دعای مباهله احتیاج داشت
بآن حضرت نه بغیر او از صحابه و محتاج الیه افضل است از غیر خود و دیگر آنکه امام واجبست که معصوم باشد و نبود
و غیر از آن حضرت از صحابه که ادعای امامت کرده باشند یا آنکه او معصوم باشند پس غیر او امام نباشند از
صحابه پس او امام باشد و دیگر آنکه بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم اعلم مردمان بود زیرا که از صحابه و
تابعین رجوع بآنحضرت می نمودند در وقایع و مسایل مشکله و حل آن می فرمودند و فرا می گرفتند قول او را
و عمل باجتهاد او می کردند و در جمیع علوم رجوع بآنحضرت می نمودند چه اصحاب تفسیر اکثر نقل از ابن عباس میکنند
و او یکی از شاگردان آنحضرت بود چنانکه نقل میکند او در شرح و تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم که
تفسیر می فرمود بمن از … شب تا آخر آن و می فرمود در تفسیر فاتحه که لو کتبت فی معانی الفاتحة و لا
و قرت سبعین بعیرا یعنی آنچه بر خاطر خطیر و ضمیر منیر من از معانی و حقایق سبع المثانی واضح و لایح
گشته بقید کتابت در آورم هفتاد شتر گران بار توانم کرد و علم و اعراب آنحضرت وضع کرده چنانچه در
نقل وارد است که ابو الاسود دؤلی را طلبید و عوامل و قواعد و ضوابط کلام و کلام عرب و حصر حرکات اعراب
و بنائیه بوی تلقین نمود و او آن قواعد جزوی چند ترتیب داد بآن حضرت عرض کرد مستحسن افتاد و علم تعبیر از آن حضرت
با ابن سیرین آمد و از و با اهل عالم رسید و علم کلام از آنحضرت بمحمد حنفیه انتقال یافت و از و به ابو علی جبائی و ابو …
و از ایشان بعالمیان منجر شد و ابن عباس چهل سال در خدمت آنحضرت علم تفسیر تعلیم گرفت و فقه
از و بجمیع اهل عالم رسید بحکم اقضاکم علی و حال آنکه قضا محتاج است بجمیع … خاصه بعلم … و مسایل
و قضایای آنحضرت را شیخ مفید رحمة الله جمع فرموده آن از جمله عجایبات است و صورت معجزه دارد.

آمده که امیر المومنین صلواة الله علیه بعد از قتل عثمان بر این منبر مشرف بالا رفت و انگشتان مبارک هر دو
دست را مشبک کرده در هم انداخت و فرمود ایها الناس بحضور جمله مهاجر و انصار که بپرسید از من
پیش از آنکه مرا نیابید و آنچه می توانید از طرق آسمان سوال کنید که من داناترم بطرق آسمانها از طرق زمین
بخدا اگر فرشی مسند از بهر من بر آن بنشینم هر آئینه حکم کنم میان اهل توریة از توریة ایشان و میان اهل انجیل از انجیل ایشان
و میان اهل زبور از زبور ایشان و میان اهل فرقان و آنچه در و مثبت است بخدا سوگند که هیچ آیتی نیست که
نازل شده باشد در بحر یا در بر یا در سهل یا در جبل یا در آسمان یا در زمین مگر در نزد من چون روز معلوم است
که در شان که نازل شده و در چه قضیه وارد گشته و سر لوکشف از این معنی مخبر است و دیگر فرمود که علمنی
رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و در این معنی گفته اند
شعر نبی در گوش او یک علم در داد ،، وز آن اندر دلش صد علم بگشاد ،، چو شهر علم دین پیغمبر آمد شد او را
شهر بنیک حیدر آمد ،، از آن آب حیاتی را که جان خورد ،، ز دست ساقی کوثر توان خورد و اهل
عالم علم توحید و عدل و علم و فصاحت و بلاغت از آنحضرت اقتباس کردند و فنون و قواعد آن از و
گرفتند و مقتدای جمله اوست و اولاد کرام او در علم بر طریق و جاده او بودند و علم جفر جامعه و غیر آن
خاصه آنحضرت است و باقی ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین که هر چه حادث شود و خواهد شد در و
مندرج است القصه شعر او بعلم حق بدانه هر چه هست ،، کشف کرده پیش او سر الست ،، بی تعلم حق بداد
او را علوم ،، علمهای برتر از درک فهوم ،، هست از تعلیم استاد او غنی ،، غیر او نور است او چه حاجت
روشنی ،، پس امام او باشد نه غیر او و دیگر بعد از رسول صلی الله علیه و آله از اهد ترین مردمان بود پس او
بامامت اولی باشد چه آنحضرت دیده همت از متاع دنی فانی بسته بود و بر مرصد ریاضت بجوع
متوالی بمرتبه که بسه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد و می فرمود حسبی من الطعام ما یقیم
برهم عباده یعنی بس است مرا از طعام آن مقدار که بپشت مرا در عبادت راست نماید و بارها گرسنه

بالعلوم غزیرست

و بازگردنده و رجوع کننده بود بجانب حق تعالی که هرگز یک طرفة العین بیاد حق غافل نبود تا عمر عزیز به پایان
رسانید و ذات عالی او از آن برترست که در حیز وصف و بیان آید شعر بیت اگر بگویم تا قیامت وصف او
وصف او نیاید بسر بشنو نکو ،، حد وصفش را ندانند هیچکس ،، وصف او هم حق تواند کرد بس ،، او در دریای
علم و مخزن هست ،، او دست رهبر و آن دگر او در دریای علم و مخزن رحمت الهی هست او ائمه بکرم الهی
در عدة الداعی آورده که ضرار بن ضمره لیثی یکبار داخل شد بر معاویه لعین آن پلید گفت مرا او را وصف
کن مرا از مقامات سید اوصیا علی مرتضی علیه صلواة الله العلی الاعلی گفت از من بگذران گفت نمی گذرم
گفت بخدا بود او دور اندیشه و در غایت بعد بود از غیر خدا بجهت صفات بلا منتهی و از علم و زهد و ورع
و شجاعت و سخاوت و غیر ذلک و قوی داشت بی نهایت و آنچه میفرمود فصل و قطع بود و حکم بعدل می
نمود و علم منفجر بود از جوانب او و حکمت نطق میکرد از نواحی او مستوحش بود از دنیا و زینت آن و مستانس
بود بشب و وحشت آن [illegible] بخدا که گریه او بسیار بود و فکرت او بی شماری گردانید کف مبارک خود را
و مخاطب میساخت پس نفس خود را و اختیار می کرد از لباس آنچه درشت تر می بود و از طعام آنچه غلیظ
تر می بود بخدا که بود در میان ما گویا که یکی از ماست نزدیک می نشست با ما آگاهی که می آمدیم او را و
اجابت میفرمود ما را گاهی که سوال می کردیم او را و با وجود آن نزدیکی و تقرب که ما را بود بوی تکلم
نمی توانستیم کرد بجهت هیبت او و نمی توانستیم چشم گشود بروی او بجهت عظمت او پس اگر تبسم می فرمود
دندانش مثل لؤلؤ منظوم می نمود و تعظیم می فرمود اهل دین را و دوست می داشت مساکین را طمع
نمی کرد قوی‌ها که بر کسی ستم تواند کرد بخیال باطل که آن قوی را بود و نومید نمی شد ضعیف از عدل او که
کسی بر او جفا تواند کرد خدا را گواهی می آرم که دیدم او را در بعضی مواقع و معارک وقتی که فرو گذاشته
بود شب پرده خود را که کنایه از تاریکی اوست و فرو رفته بود ستارگان آسمان و او در محراب عبادت
استاده و گرفته محاسن مبارک خود را و جنبش میکرد مثل جنبش بیماران و میگریست بگریه سوز زده

آه و ناله و چنین پس گوییا که این زمان آن درگو بس مست و میغر بود با دنیا یا دنیا آیا خود را بر من عرض میکنی

که من در آویزی یا بسوی من آیی دور شو مرا فریب مده بغیر مرا که حاجتی نیست مرا در این باب من ترا سه طلاق باین گفته ام که رجعت در آن نیست پس عمر تو کوتاه است

و قدر تو اندک و بی جایگاه و ابروی تو حقیر است و جایگاه آه آه از قلت زاد و درازی سفر و وحشت راه و

بزرگی مورد و قرارگاه پس از دیده بی شرم معاویه غاویه اشک روان شد پس خشک میکرد آن را با آستین خود

و دیگران از در حلق گرفت پس گفت والله که ابو الحسن چنین بود گفت پس چگونه است صبر تو ای ضرار گفت

صبر من مثل صبر کسی است که فرزند او را بر سینه او بکشند پس بر گریه او بنشیند و حرارت او تسکین نیابد پس

ضرار برخواست و بیرون آمد گریه کنان پس معاویه لعین گفت باهل مجلس که اما اگر شما بمیرد مرا کسی یابند در میان

شما که ثنا گوید مرا مثل این ثنا یکی از حاضران گفت که ثنای کسی بقدر صاحب او یعنی بقدر تبه او ثنا می گویند و

امامت آنحضرت از حد و حصر بیرونست و از هرچه گوئی افزون و آنچه معلوم می شود از کتاب از آن جمله در دلالت

کتاب الفین دو هزار دلیل است درین باب و دیگر امیر المومنین صلواة الله علیه دعوی امامت فرمود و معجزات

بسیار بر طبق آن نمود و آن در کتب تواریخ و سیر بی شمار است و اگر بدیده انصاف نظر کنند خطبه شقشقیه

کافی است در دعوی امامت و شکایت که از قوم فرموده است در آن باب چنانچه مذکور خواهند در این

کتاب و اما معجزات آنحضرت بی نهایت است چنانچه بعضی از آن در باب دویم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

از کندن در خیبر و برداشتن صخره عظیمه که بمثابه کوه از سر چاهی بوده و اخبار از غیب و کلام و رد شمس و مخاطبه

ثعبان و غیر آن و هر که دعوی امامت کند و موافق آن معجزه بنماید پس او امام باشد و امامت چنان کرد

پس او امام شد و نص غدیر خم و دیگر حالات در آن باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از آنحضرت امام

فرزند او ابی محمد حسن بن علی و بعد از وی ولد عالیمقدار دیگر ابی عبد الله حسین بن علی و دیگر علی بن حسین

زین العابدین و دیگر محمد بن علی الباقر و دیگر جعفر بن محمد الصادق و دیگر موسی بن جعفر الکاظم و دیگر علی بن موسی

بن موسی الرضا و دیگر محمد بن علی التقی و دیگر علی بن محمد النقی و دیگر حسن بن علی العسکری و دیگر محمد بن حسن المهدی
صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و دلایل داله بر امامت ایشان بسیارست از انجمله
نص حضرت پیغمبرست صلی الله علیه و آله که در بارهٔ امام حسین علیه السلام فرمود که این حسین پسر من امامست
که هم پسر امامست و هم برادر امامست و هم پدر نه امامست که نهم ایشان قایم ایشانست و جابر عبد الله
انصاری رضوان الله علیه روایت کند که چون آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله ما شناختیم خدا تعالی را و اطاعت
او را گردن نهاده ایم و شناخته ایم ترا و فرمان برداری ترا انقیاد نموده ایم پس اولو الامر چه مردمانند
که حق سبحانه و تعالی امر فرموده ما را بطاعت ایشان فرمود که ایشان خلفای منند ای متولی ای جابر
و متولی امور امت اند بعد از من اول ایشان برادر من علی بن ابی طالبست علیه السلام و بعد ازو پسر او حسن و
بعد ازو پسر دیگرش حسین و بعد ازو علی بن حسین زین العابدین و بعد ازو محمد بن علی که در توریت باقر مذکورست و زود باشد
که دریابی او را ای جابر پس چون دریابی او را از من سلام برسان و بعد ازو جعفر بن محمد و بعد ازو موسی بن جعفر
و بعد ازو علی بن موسی الرضا بعد ازو محمد بن علی بعد ازو علی بن محمد بعد ازو حسن بن علی و بعد ازو محمد بن حسن که صاحب امرست
پر کند زمین را از عدل و داد بعد از آنکه پر بوده باشد از ظلم و جور و دیگر مرویست از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی اختیار نمود از روزها روز جمعه را و از ماهها ماه رمضان
را و از شبها شب قدر را و برگزید از میان مردمان انبیا را و از میان پیغمبران رسل را و اختیار کرد
مرا از رسل و وصی من نمود از پس علی را و اختیار کرد از علی حسن و حسین را و اختیار کرد از حسین نه نفر از اولاد او را که
از امام زین العابدین است تا صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر نص فرمود هر یک از سابق
ایشان لاحق خود را و نقول معتبره درین باب بسیارست که امامیه نقل کرده اند ... ف حقیق لسان و
دیگر واجبست که امام معصوم باشد چنانچه مذکور شد و دیگری غیر از ایشان معصوم نبوده چه ادعا ... کرده ...

دیگری غیر از ایشان پس ائمه دین ایشان باشند و دیگر هیچ یک از ایشان افضل و اکمل اهل زمان خود بوده
واین در کتب تواریخ و سیر بتفاصیل مذکور است پس ایشان ائمه هدی باشند زیرا که قبیح است تقدیم مفضول
بر فاضل و دیگر هیچ یک از ایشان دعای امامت فرموده اند و معجزات بسیار بر دست ایشان بظهور آمده
بر وجهی که در ابواب بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امام دوازدهم ایشان که صاحب الامر است
او حی موجود است تا آخر زمان تکلیف زیرا که زمان ناجایز است در وی از امام معصوم بجهت عموم ادله
که درین باب مذکور است و غیر آن حضرت معصوم نیست درین زمان و کسی دعای آن نکرده و استبعاد نباید
کرد در بقای درازی عمر آن حضرت زیرا که در ازمنه سابقه بوده اند از سعدا و اشقیا که عمر ایشان از عمر آن حضرت
زیاده بود اما سبب غیبتش پس آن مصلحتی است که نزد حق سبحانه تعالی است یا جهت کثرت اعدا یا قلت احبا
والله اعلم اللهم عجل فرجه واجعلنا انصاره واعوانه وارزقنا طاعته و وصلنا
الی لقائه و وصاله بحق محمد و آله امید که شاه دین پناه از جمله اعوان و انصار آن حضرت باشد
و دولتش بدولت او قرین گردد و دیگر اخبار بسیار وارد است در عدد دوازده از [illegible]ین صلوات الله
علیهم اجمعین از الجمله آنست که نقل کرده جامع صحیحین حافظ ابی عبد الله محمد بن ابی نصر عبد الله حمیدی از جابر
بن عبد الله انصاری و دیگر از جابر بن سمره که ایشان گفتند از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدیم که میفرمود که خواهد
بود بعد از من دوازده امیر جابر بن سمره گفت که پس از آن کلمه فرمود که من نشنیدم بعد از آن پدرم گفت
که آن حضرت فرمود که همه از قریش باشند و در حدیث شعبه نیز این چنین وارد است و در حدیث ابن عیینه آمده که
آن حضرت فرمود که لا یزال امر مردم گذران باشد تا والی شود ایشان را دوازده امیر که از قریش باشند بعد
از آن کلمه فرمود که بر من مخفی ماند از پدر پرسیدم که چه فرمود گفت فرمود که آنها همه از قریش باشند و دیگر
جابر [illegible] گفت که من از آن حضرت شنیدم در عشیه روز جمعه که اسلمی را رجم فرمود که میفرمود که لا یزال دین
[illegible]ند تا وقت قیامت در آید یا بیاید بر شما دوازده خلیفه که همه از قریش باشند و ابن مسعود نیز روایت

نیز روایت کرده که آنحضرت فرمود که عدد ایشان بعدد نقبای بنی اسرائیل باشد صاحب کشف الغمه مبین نماید که ما طلب میکنیم از خصما بعد از نقل این اخبار که تعیین کنند این دوازده را پس لابد است ایشانرا یکی از دو امر یا تعیین این معدودان می باید کردن و این خود ممکن نیست ایشانرا زیرا که ولاة این امر از صحابه و بنی امیه و بنی عباس زیاده از پنجاه نفر بودند یا مقرر و مسلم شان میباید داشت که اخبار وارده که در کتب خود شان مذکور است همه واهی و ضعیفه و غیر مصحح است و اعتماد را نمی شاید و ما از ایشان باین قول راضی ایم و منکر آن نمیگوئیم که فواید بسیار بر این مترتب است یا الزام بقسم ثالث نمایند که آن ائمه اثنی عشر است علیهم السلام از جهت انحصار ایشان درین اقسام ثلثه و این الزامی است زبده بما نیز و این الزام را محیص و مفری نیست که انصاف پیش آرند و طریق حق را از دست نگذارند و از مکابره و عناد بگذرند که حق از باطل امتیاز یافته و پرتو نور حقیقت بر دل هر منصف تافته چه امامت و خلافت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم [illegible] مقرر و معین شده به نصوص واضحه جلیه که شائبه ریب و شک در او راه ندارد احتجاج بامامت ایشان [illegible] احتیاج نیست که از کتب ایشان استنباط کنیم و ایراد این از کتب ایشان بواسطه آنست تا بر ایشان حجت باشد و قدح و منع نمیکنند در مراد و مقصود ما که ایشان ممنوع بوده اند از خلافت و معزول بوده اند از منصبی که حق سبحانه و تعالی از برای ایشان اختیار فرموده با آنکه جماعتی بغیر حق و تعدی از ایشان اخذ کرده باشند زیرا که تکذیب انبیا کردند و ایشانرا از محل نهادند در اموری که بآن مبعوث شدند قدح در نبوت ایشان نمی کند پس بواسطه عناد بعضی یا انکار نقص بشرف ایشان نشود بلکه وبال و بدی عاقبت بآن جماعت [illegible] که عداوت بسته اند و منصوب من قبل الله را از محل نمینهند و شیخ کمال الدین بن طلحه علامات و قرائن آورده در عدد دوازده که ائمه انام علیهم السلام [illegible] اند در ان و آن بر چند وجه است اول آنچه متعلق بحروف و عدد است و آن آنست که اسلام مبتنی بر دو کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک ازین دو اصل دوازده حرفست و امامت فرع آنست [illegible]

که قایم بامامت دوازده باشند دویم آنکه حق سبحانه تعالی در قرآن مجید عددی که تعیین فرموده جهت
نقبای بنی اسرائیل دوازده است پس باید که این امر بایشان قایم باشد باید که دوازده باشند و در لیلة
العقبه که انصار بیعت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله کردند آنحضرت فرمود که اخراج کنید دوازده نقیب از میان
خود از برای من بعدد نقبای بنی اسرائیل پس این طریقی گشت متبع مرغوب و عددی مترقع مطلوب سیم
آنکه حق سبحانه تعالی اسباط را که هادیان جانب حق‌اند باین عدد کردانیده پس ائمه نیز که هداة طریق دین
اند باید که باین عدد باشند چهارم آنکه مصالح متصرفه عالم حصول آن محتاج بزمانست و زمان عبارت
از شب و روز است و هر یک از آنها در حال اعتدال مشتمل بر دوازده ساعت‌اند و قیام مصالح عالم محتاج بائمه
است که هدایت کنند و ارشاد نمایند پس عدد ایشان را موافق آن کردانید پنجم آنکه صباحت این وجه و صحت
و فسحت انوار لایح و تقریر آن بر این وجه است که نور امامت هادی قلوب و عقول است بسلوک طریق حق
همچنانکه نور شمس و قمر دلیل ابصار خلایق‌اند بسلوک طریق و چون محل این دو از برای ابصار بروج اثنی عشر
است همچنین محل نور ثانی که هادی بصایر است نور امامت ائمه اثنی عشر است نیز وارد شده در حدیث
نبوی که زمین ذو الحجه بر دو است محمول است بر حوت و در این اشارت لطیفه و حکمت شریفه مندرج است و بیان این
آنست که آخر محل این نور حوت است که آخر بروج است و او حامل تعالی وجود است از ایشان در حیوان و غیر
آن پس آخر محال نور ثانی عشر که نور امامت است او حامل اتصال مصالح او بانست که مهدی صاحب الزمان
است صلوات الله علیه نشنه آنکه این وجه از جمیع وجوه اولی و اجلاست و تقریر آن آنست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که ائمه از قریش‌اند و در ایشان حصر فرمود پس غیر ایشان را وجود نگیرد و
فرموده است که مقدم دارید قریش را و بر ایشان تقدیم مجوئید و نسابه آورده‌اند که هر که ولد نضر بن
کنانه است او قرشی است و میانه نضر و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده پدر است پس هر گاه
نسبت را امر کرد ایشان مشرف سازیم الخ بالا رود در درجه اما محصل میکرد دو الحجه بائین رود

باین بود در مرتبه انبیا مهدی علیه السلام منتهی میشود پس چون به ثبوت رسید که خطوط خارجه از مرکز بمحیط متناهی
ابد پس نظر بعین اعتبار باید داشت بعد از اظهار این اسرار از حجب استار و انوار مشکارست که چگونه جریان یافت و
این مقدار کافیست لذوی الالباب والابصار تتمه در بیان مذهب اهل نفاق و عدوان و تبرا از آن ملعونان بی
ایمان و خلاف و نفاق بعضی یاران دونان که بر اشرف مردمان بظهور آورده و حق ایشان را بغصب و ناحق
متصرف شدند و آن بر عالمیان چون روز معلوم است لیکن بعضی از عناد و بسبب عنادی که دارند آنرا پوشانیده
اند در کتب موالف و مخالف این احوال مذکورست و شکایتی که درین باب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نموده
در کتاب نهج البلاغه مسطورست و مقدمه آن بر این وجه است که اولا اظهار بزرگی آل نبی صلوات الله علیهم می
فرماید و بعد از آن از مخالفان دین شکایت می نماید چنانچه فرموده آل النبی هم مواضع سره ولجأ
امره وعیبة علمه وموئل حکمه وکهوف کتبه وجبال دینه بهم اقام
انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه یعنی آل رسول صلوات الله علیهم ایشان موضع سر
الهی اند که موصوف اند بعلوم نامتناهی و پناه او امر او یند چه ایشان بر وجه فرموده حق قیام می نمایند
باوامر او و صندوق علم او یند و موضع حرز او چه ایشان حفظ دین الهی اند که آنرا از تغیر و تبدیل نگاه دارند
و الجا نیست بمردم رسانند و مرجع حکمهای او یند چه حکمهای او نزد ایشانست و از ایشان طلب میدارند
و مخزن های کتابهای او یند از قرآن و سایر کتب الهی که بانبیا علیهم السلام منزل گشته تغییر و تاویل کتب
ایشان میدانند و کوههای دین او یند که نگاه دارند دین او را از وصمه شیاطین و از تبدیل و تحریف چنانچه
پرستنده تحیین کوه محفوظ می نماید از خطر و خلل و سبب ایشان راست کرده و درست داشته کجی پشت
دین نبی که ضعیف بود در بدایت اسلام که بقوت بازوی امیر المؤمنین صلوات الله علیه بن قوت یافت
و عظمای دشمنان دین را دفع کرده بواسطه ایشان بوده است لرزیدن گوشت پاره که میان پهلو
شانه آنحضرت بود و ترس او بر نگاه داشتن دین و ملت اکنون بیان میفرماید حال منافقان و دشمن

عبارت مشتمل بر فصاحت که زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور یعنی کاشته
اند خوارج ومنافقان با عداوت ایشان دانست تخم فجور را از دلهای پر کینه بر شرور وآب دادند
آن را بسبب تکبر با غرور درو کرده اند حاصل آن فجور وغرور را که طعن ولعن لاعنانست در دنیا وذکر بشمشیر علی
هم در انجا ودر آخرت بعذاب یزدان ودود ورح سوزان چه امیر المومنین علیه السلام در دنیا وجه که صاحب
الامر علیه السلام بقتل خواهد آورد بمرتبه که دنیا را از اعدا پاک کرداند لا یقاس بآل محمد صلواة الله علیهم
من هذه الامة احد ولا یسوی من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس
الدین وعماد الیقین الیهم یفیء الغالي وبهم یلحق التالی ولهم خصایص حق الولایة
وفیهم الوصیة والوراثة الآن اذ رجع الحق الی اهله ونقل الی منتقله یعنی
قیاس کرده نمیشود بآل محمد صلواة الله علیهم ازین امت هیچ یکی در وفور علم وکمال استحقاق واز طهارت
وعصمت ودرجه ومنزلت چه ایشان معادن ومواضع اسرار حق اند وبرابر کرده نمیشود با ایشان کسی
که بر او نعمت ایشان جاری درو آنست تا ابد که آن نعمت دین ویقین ست پس دیگری را چه رسد که خود را
بر ایشان تفضیل کنند ووالی خلافت دانند ولهذا جماعت که این اعتقاد کردند مردود حق گشتند ومورد
تیر طعن ولعن شدند ودر وبال ابد ماندند چه یارا کسی را که با ایشان برابری تواند کرد چه کمال عصمت وطهارت
وارشاد دین وملت وفنون علم وحکمت ... معرفت وغایت بلاغت وفرط سخاوت وشجاعت وقربت
ومنزلت بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وانقطاع از ماسوی بالکلیت در انسان کو حاصل است چه ایشان
اساس دین اند وستون یقین بسوی ایشان بازمی گردند غلو کنندگان ... ایشان ملحق میشوند
والبسرافها ... ان زعنا دچه ایشان معیار عدل اند مر ایشان راست خصائص واختصاص حق ولایت وشرائط
خلافت ... ومت فنون میان ایشان دارست وصیت ووراثت چه ایشان من الوجوه بحضرت رسالت
... اقرب اند وهم نوع آنست که اکنون وقت بازگشت حق امامت با اهلش وآن منتقل شد

منتقل شدن خلافتست بمجلس و از این خبر معتبر درین زمان بظهور آمده چه آفتاب جهان آرای از افق ولایت طالع گشته و ماه نور افزای از تتق هدایت لامع شده که از فروغ نور احمدی و حیدری چراغ دین جعفری افروخته به نائره قهر خرمن مذاهب باطله سنیان بد اعتقاد را سوخته و به تیر طعن و لعن دشمنان دین مبین را برهم دوخته بعون و توفیق الهی لوای فتح و نصرت شاهی بر افراخته و عالم را از تیرگی و ظلمت مخالفان پاک ساخته تا خدا ابد دولت و سلطنت آنحضرت تا زمان ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه قرین سازد و دشمنان این را از روی زمین بر اندازد بحق الحق واهله و از خطبه بلیغه آنحضرت است که معروف است بشقشقیه و مقمصه که مشتمل است بر شکایت مشوخ ثلثه که درین رسوخ نداشتند بناحق خلافت کردند اما والله لقد تقمصها فلان

وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتأی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه

یعنی آگاه باشید بخدا که پوشیدن فلان خلافت را چون پوشیدن پیراهن مراد بفلان ابو بکر لعین است یعنی خلافت را بمنزله قمیص در بر کرد و حال آنکه بتحقیق میداند محل مرا که ناظم امور مسلمانانم از خلافت همچو محل قطب است از سنگ آسیا که نظام احوال آسیا بدوست چه مدار اوست که بزیر می آید از من چون از کوهی سیل علوم و حکم چه سیل بزیر می آید مگر از اماکن عالیه تشبیه فرموده نفس نفیس خود را با آسمان همچنانکه آسمان سبب رزق و حیاة خلایق است همچنان وجود با وجود او سبب حیات قلوب مردمان [illegible] ایشانست و سبب علوم بی پایان و تدبیرات وافیه و تصرفات کافیه و علو رفعت من در فیضان حکم بمرتبه ایست که بالا نمی آید بسوی من جنبش پرنده و نمی رسد بدان کرامات کمالات من دست هیچ [illegible] این کلام رفیع فرجام دلالت تمام دارد بر جهل ابی بکر لعین و عدم لیاقت او بامر [illegible] ساخته و آنانکه با عصمت راضی بودند بآن که با وجود العالم افضل مفضول الجاهل را خلیفه دانند در جریان حکم الهم [illegible]

فرمان بادشاهی پس فروگذاشتم نزد آن خلافت جامه صبر را و محتجب شدم از طلب آن و در نوردیدم از و کشح
را یعنی روی گردانیدم از و و در ایستادم که چون فکر نمودم هم فکر را میان آنکه حمله آرم بدست بریده که کنایه بعد
معاون و ناصرست یا صبر نمایم بر ظلمت آباد کوری و التباس و اختلاط امور ضمچی که پیر شوند در آن بزرگ
سال و شیب میکنند در آن خورد سال بسبب عدم انتظام امور معاش و معاد و جد و سعی می نماید در آن مومن مجتهد
از برای ملازمت حق و دفع معاند تا به پروردگار میرسد فرایت ان الصبر علی هاتی احجی فصبرت
وفی العین قذی وفی الحلق شجی اری تراثی نهبا حتی مضی الاول لسبیله
پس دیدم که صبر کردن بر آن اولیترست نظام اسلام از آن دو قسم من قسم دوم را اختیار کردم
اگرچه موجب عدم انتظام دین ست بر وجه اتم و اکمل پس صبر کردیم و حال آنکه بود در چشم چیزی که می یافت
از آن رنج و ایذا و در حلق بود غصه و غمی که گلوگیر بود و ما عنا می دیدم میراث خود را که منصب خلافت است
غارت یافته یا میراث فدک ست که بغصب برده اند و مال حضرت فاطمه را حکم مال خود کرده اند تا آنکه
بگذشت اول براه خود یعنی تا آنکه ابوبکر بجهنم پیوست فادلی بها الی فلان بعده ثم تمثل
بقول الاعشی نظم شتان ما یومی علی کورها ویوم حیان اخی جابر
فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیوته اذ عقدها لآخر بعد
وفاته لشد ما تشطرا ضرعیها فصیرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها و یخشن
مسها و یکثر العثار و الاعتذار منها فصاحبها کراکب الصعبة ان اشنق
لها خرم وان اسلس لها تقحم فمنی الناس لعمر الله بخبط و شماس و تلون و
اعتراض پس نزدیک شد بخلافت و انداخت او را بفلان که کنایه است از عمر بی دین نادان
والد بسوی بعض ابی بکر خلافت عمر بعد از و نزد مخالفان در حال مرض ابی بکر نصب کردن او
خلافت عمر را و اخو البیت و نصب کردن حضرت پیغمبر خلافت را بامیر المومنین علیه الصلوة والسلام

والسلام بار داو ناصواب نعوذ بالله چنانچه دران باب حضرت رسول صلى الله عليه وآله وسلم سبحو امت كه
جبر مي بنويسد دولت وقلم طلب فرمود عمر لعين منع كرد وگفت أن الرجل ليهجر يعني بدرستي كه اين مرد
وقت رحلت سخن هذيان ميگويد چنانچه اهل خلاف در كتب خود شان آورده اند وجاهل ابلهي
منكر نبود كه مرض سيد او بهترين مخلوقات را تحقير كرده كه رجل گفته وآن بيهوده را بزبان رانده ودرين
باب صاحب كشف الغمة ازيكي دو بيتي نقل كرده شعر اوصي النبي فقال قايلهم . قد ضل يهجر
سيد البشر ، وارى ابابكر اصاب ولم يهجر فقد اوصي الى عمر يعني وصيت
فرمود پيغمبر صلى الله عليه وآله خلافت را بامير المومنين عليه السلام پس گفت گوينده از ايشان يعني عمر
ملعون كه بتحقيق خطا كرد باين وصيت بابكه هذيان مي گويد در وقت رحلت بهترين آدميان
ومي نمود ابابكر را چنانكه دران وصيت صواب كرده اند هذيان نگفته بتحقيق دران حال كه وصيت
مي كرد خلافت را بسوي عمر پس اي منصف تامل تمام درين امر كار فرمائي تا بر تو ظاهر شود بعد از امير
المومنين صلوات الله عليه مثل رو بقول اعشى باين بيت كه قصيده ايست كه در مدح عامر و هجو علقمه گفته
وحيان وجابر دو برادر بودند وحيان صاحب حصن وحصار بوده بيمامه ونعمت فراوان داشت و
رفاهيت تمام ومشقت سفر نمي كشيد ورعايت بسيار از جانب كسرى ميديد واعشى نديم وي بوده و
خواسته ازين بيت كه چه بعد ودوريست ميان دو روز روزي كه بر پشت ناقه رنج وتعب ميكشم
در هواي گرم وروزي كه در نعمت فرو رفته ام كه آن نديم حيان است كه او برادر جابر است غرض بيان
مباعدت [illegible] حال خودش عليه السلام كه گرفتار محنت [illegible] مصائب وغارت منافقان
وميان حال قومي كه در سعت عيش ورفاهيت اند ومحظوظ از نعمت وجمعيت [illegible] كه روز جهاد
مستعد باشند از براي زمان آنحضرت با حضرت رسالت صلى الله عليه وآله با آنكه او را [illegible] وي
از فوائد جسيمه وكمالات عظيمه بحصول ميرسد [illegible] چون او بر پشت مركب از زمان خودش حبري [illegible]

بعد از رسول صلی الله علیه و آله کشیده از متاعب و محن و مشقت فصبر و فقد و عداوت اشرار نابکاره دیگر کرد
در اسفار رباعی دی روز چنان وصال جان افروزی ؛ امروز چنان فراق عالم سوزی ؛ افسوس که در دفتر
عمرم ایام ؛ این را روزی نوشته از امروزی ؛ پس چه جای تعجب است میان مطالب کلمات ابی بکر عقد خلافت
را هنگام شده خود و گفتن که اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم از جهت آنکه این امر و سخنی مراعات
که خود میدانست که بی موقع است و حق امیر المومنین علیه السلام و میان عقد کردن او این امر را از برای دیگری
بجائیکه بعد از مردن وی او خلیفه باشد محل تعجب است هر آئینه صعب و سخت شد گرفتن ایشان هر یک جانب دو پستان
خلافت را که مشابه ناقه است در انتفاع چون گرفتن دو دوشنده پستانهای ناقه را پس گردانیدن آن
خلافت را در طبیعت خشن و درشت که غلیظ است جراحت آن و مجروح کننده چنانکه مس آن و صعوبت اخلاق
طبایع با عمر و غلظت و درشتی مشهور است و بسیار بود بسر در آمدن او در مسایل و بعد از گفتن از امور
یقینیه چند بار گفته که لولا علي لهلك عمر پس صاحب آن طبیعت درشت چون سوار ناقه سرکش است در سختی که
اگر می کشد مهار آن ناقه تا سر بالا دارد و از شدت حرکت باز ایستد بینی آدمی شکافد یا مجروح میسازد
و اگر فرو می گذارد بقوت او را در مهلکها می اندازد همچنانست که صاحب طبیعت غلیظ اگر انکار کند بدان مسایل عثرت
نموده بسیاری کند در مشقت می افتد و اگر مسامحه می نماید در اختلال واجب که موجب هلاک ابدی است متحیر
می ماند پس مبتلا شدند مردمان هر آئینه و لکن به بقای خدای تعالی که ایشان بحرکت بی استقامت سلوک
می نمایند و مختلف الاحوال در عرض راه می روند چه طریق مستقیم پوشیده شده فصبرت علی الطول
المدة وشدة المحنة حتى اذا مضى لسبيله جعل ... زعم اني احد
فيا الله وللشورى متى اعترض الريب في مع الاول منهم حتى صرت اقرن
الى هذه النظائر لكني اسففت اذا اسفوا وطرت اذا طاروا فصغى رجل منهم
لضغنه ومال الآخر لصهره مع هن وهن الى ان قام ثالث القوم نافجا حضنيه

حضنیه نثر نشیله و معتلفه و قام معه بنو ابیه یخضمون مال الله تعالی

خضم الابل نبتة الربیع الی ان انتکث علیه فتله و اجهز علیه عمله و کبت به

بطنته فما راعنی الا و الناس الی کعرف الضبع ینثالون علی من کل جانب حتی

لقد وطئ الحسنان و شق عطفای مجتمعین حولی کربیضة الغنم پس صبر

کردم بر درازی مدت و شدت محنت تا آنکه گذشت براه خود یعنی عمر لعین بموت بسقر واصل شد و در محل مردن

گرداند خلافت را در جماعتی که گمان برد مر ایشان را که یکی از ایشان است و الجماعت اشارت است باهل شوری و ملخص

سخن آنست که چون ابو لولو فیروز عمر را بزد و زخم زد و امید آن نیست که ببرد با وجود این حالت عناد را از دست

نگذاشت و دشمنی امیر المومنین علیه السلام در دل نامبارک داشت بزرگان صحابه را جمع کرد تا امر خلافت را قرار دهد گفت

صالحان این امر هفت کس اند یکی سعد بن زید است و چون او از اهل بیت منست او را بیرون می کنم این کار گرد

تا مردم گویند که بی غرض و حقانیست و شش دیگر یکی امیر المومنین است علیه السلام و سعد بن وقاص و عبد الرحمن

بن عوف و طلحه و زبیر و عثمان اما امیر المومنین علیه السلام باز میدارد مرا سبب حرص او بر این کار و رغبت

بسیار حال آنحضرت نعوذ بالله خدای تعالی و رسول او حق خود را که بغصب گرفته بودند طلب می نمود آن بد

بختان آن را بر حرص حمل میکردند اما سعد بسیار غلیظ و درشت است مگر عمر از غلظت و درشتی خود خبر

نداشت و عبد الرحمن فرعون و قارون این امت است و طلحه تکبر دارد و نخوت و زبیر بخل و عدم سخاوت و عثمان

محبت قوم خود و عصبیت آنگاه گفت صهیب با مردم سه روز نماز گذارد و این شش نفر در آن مدت

در خانه باز دارند تا اتفاق نمایند اگر مستقیم شد امر به پنج کس و یکی ابا کند او را بقتل آرند و چون مساوی شد

که امیر المومنین علیه السلام با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرض او از این آن بود که آنحضرت را بقتل آرند

و چون میدانست که امیر المومنین علیه السلام با ایشان اتفاق نخواهد نمود غرض او از این آن بود که آنحضرت

را بقتل آرند و اگر قرار گیرد امر به سه کس و سه ابا کنند پس آن سه کس که عبد الرحمن بن عوف با ایشانست

پس و بکار رابکشند عبدالرحمن گفت بشما تسلیم این امر از آنهاست و سعد گفت این عم منست ما خود را اخراج کردیم تا
مردی را که بهتر شما باشد اختیار کنیم پس قوم گفتند ما رضا داریم درین اختیار بغیر علی علیه السلام که رضا نداریم
که او متهم است و چون از رضا دادن ایشان بست بامیر المومنین علیه السلام نومید شد آن مرد بسعد توجه
کرد و گفت بیا ما علی را تعیین کنیم و با او بیعت نمائیم و ما هرگاه با او بیعت کردیم مردم نیز بیعت می‌نمایند
با او سعد گفت اگر عثمان با وی بیعت می‌کند من تابع اویم و اگر عثمان را متوالی این امر می‌گردانی محبوب
ترست نزد من از علی علیه السلام و چون از مطاوعت سعد نومید شد از ایشان باز ایستاد ابو طلحه با
پنجاه کس از انصار آمده رو بایشان نهاد پس اقبال کرد عبدالرحمن بر امیر المومنین علیه السلام و دست جناب
وی را بر گرفت و گفت بیعت میکنم با تو بر آنکه عمل کنی بعمل خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلیفتین ابوبکر
و عمر آنحضرت فرمود که بیعت کن با من بر آنکه عمل کنم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و اجتهاد نمایم برای خود
پس دست مبارک وی را که بمنزله دست رسول بود رها کرد و بعثمان روی آورد و دست او را گرفته بدو
گفت آنچه بامیر المومنین علیه السلام گفته عثمان گفت بلی پس مکرر کرد این گفتار را سه بار بر هر یک از ایشان
و ایشان گفتند آنچه جواب داده بود اول بار آنکه عبدالرحمن گفت خلافت ترا است ای عثمان و با وی بیعت
کرد و همه قوم به بیعت کردن در آوردند و این مقدمه مایه شد از برای شهادت امیر المومنین و امام حسن و امام
حسین و باقی ائمه علیهم السلام گویا بر قتل ایشان بیعت کردند این جماعت مجمل این حالات این بود و در
بعضی نسخ واقعست که [illegible] الی مباد سهلا اگر در عقب این کلام استعانه نمود بملک علام یعنی
ای خداوند بفریاد برس از بهر شوری که عارض شده شک در او [illegible] من با اول از ایشان
که آیا برابر است در رتبه با من تا به ما قیاس کنند مرا با ایشان این امر بعینه آنست که بعض جدا می‌گفتند اهل
ضلال ما انت الا بشر مثلنا اگر چه صورت بشر و شیر یکیست ما فرق بسیار است بعلم
مکار از قیاس از خود ملکی گرچه باشد در نوشتن شیر شیر لیکن بزمین نزدیک شام و در طیران چون بزد

جون نزدیک شدن ایشان خطیران کردم وقتی که خطیران کردند ایشان پس میل کرد مردی از جهت حقد
وحسد خود اشارت بسعد وقاص ست که منحرف بود از آنحضرت وبعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود از بیعت
ومیل کرد دیگری ازبرای صهر وخویشی زن با چیزی وچیزی یعنی بسبب میل بخود نبوده ونه مجرد مصاهره
بلکه چیزهای دیگر که شاید حقد وحسد ودشمنی باشد بر آن حضرت این اشارت بعبد الرحمن عوف ست که
شوهر ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط ست واو دختر برادر مادر عثمان بود تا آنکه برخواست سیم قوم که او
درحالتی که باد کرده بود دو جانب او که میان بغل وتهی گاه ست چون باد دو جانب شتر از کثرت اکل دمن
یا مثل متکبری که ورم کرده باشد از کبر ونخوت برخواست میان سرگین وآنچه خورده می شود یا جای علف
این کنایتست از بسیاری فراخ روی در بیت المال وافراط در خوردن واشامیدن ودر اکثر احوال
واین اشارت بعثمان لعین ست وبرخواستند با او بنی امیه بن عبد الشمس که خویشان وی بودند می خوردند
بجمیع دهان مال خدا تعالی را برضا وطیب نفس چون خوردن شتر علف بهاری را بهمه دهان او وانکه عثمان
ملعون داد از مال بهانو غرداماد آن خود چهار صد هزار دینار طلا منقول ست که ابو مخنف بن عبد الله بن خالد بن
اسید با چند کس از مکه بعثمان روی نهاد از برای عبد الله سیصد هزار درهم فرستاد وبرای هر یک از ایشان
صد رات نوشت بعلی بن عبد الله بن ارقم که خازن بیت المال بود چون برات بسیار شد نزد وی آنها
برداشته نزد عثمان آورد عثمان گفت تو خازنی چرا برات را رد کردی گفت من خود را خازن بیت المال
مسلمانان می پنداشتم خازن غلام تست کلیدها را آورد ونهاد در منبر آویخت عثمان بغلام خود داد ودر مال مسلمانان
این چنین روش [illegible] شد آورد او را این شدت استبداد فراخ روی در بیت المال تا منجر شد بقتل
او وعهد کردند بر آن وکشتند بعد از جراحت بسیار پس نمی ترسانید مرا مگر که مردم روی آورده بودند
بمن در بیعت وازدحام کرده بمن در متابعت چون عرف کفتار وعرف کفتار را عرف میگویند [illegible]
بسیار ست یعنی موی یال او واقع شد [illegible] تا انکه بپاماده شدند حسن وحسین علیهما السلام وشکافته شد

من بند خطاب کشیدند مردم بروایتی دیگر مراد از رداء صدره منکبین است یا شکافتن سر این از جانبین
قمیص است از عطفین و عادت عرب آنست که امیران ایشان همچو دیگرانند در قلت تعظیم و تکریم و بجا
وکمی احترام در ان حالت که مجتمع بودند نزد من چون گله گوسفند با شبانان در رهات و غفلت از
وضع اشیا در مواضع لایقه و قلت فطانت را بعوجه غنم نزد عرب متصفست بغباوت و قلت
فطانت فلما نهضت بالامر نکثت طائفة و مرقت اخرى و فسق اخرون
فکانهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول تلک الدار الاخرة نجعلها للذین
لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین بلی والله
لقد سمعوها و وعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها
پس چون برخواستم من بامر خلافت نقض کردند طائفه عهد بیعت را و برگشتند جماعت دیگر از طریق
شریعت چون در گذشتن تیر از انداختن یعنی چنین از دین و ملت گذشتند و فاسق شدند دیگران و
خارج گشتند از حق بجانب بطلان مراد بناکثین طلحه و زبیر که عهد شکستند و عائشه که برآنحضرت جنگ بیرون
آمدند و در جمل و بصره محاربه نمودند با آنحضرت و بمارقین خوارج‌اند که در نهروان با آنحضرت جنگ کردند
و بقاسطین معاویه لعین و اصحاب شوم او از اهل شام که در صفین با آنحضرت مقابله کردند و ایشان بحسب
مخالفت و خروج از طاعت آنحضرت چنین بودند که گویا نشنیده بودند که حق تعالی میفرماید که
آن سرای آخرت گردانیده‌ایم از برای کسانی که نخواهند بلندی در زمین و فساد آن که بقانون
شریعت عمل کنند و عاقبت و خاتمت کار از برای متقیانست بلی بحق خدای تعالی بر آینه که بتحقیق
شنیده‌اند این آیت را و حفظ کرده‌اند آنرا و لیکن زینت داده شده است دنیا و متاع دار فنا
در چشمهای ایشان که دیده بصیرت شان بی نور گشته و بعجب آورده است ایشانرا زیب و زینت این
جهان فانی پس چگونه عذر آورند در قیامت که ما غافل بودیم از این آیت اما والذی فلق الحبة و

فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما
اخذ الله على العلماء الا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالقيت
حبلها على غاربها ولسقيت آخرها بكاس اولها ولالفيتم دنياكم هذه
عندي من عفطة عنز آگاه باش بحق آن خدائی که شکافته است دانه را
بکمال حکمت وآفریده است او را ببدایع قدرت وبحق آن خداوندی که آفریده است انسان را
با وجود کوچکی جثه وبنیه بلطف خلقت ومشتمل بر اسرار صنعت بی نهایت وبدایع حکمت بی غایت
که اگر نمی بود حضور حاضران از برای مبایعت وقیام حجت بر من بسبب یافت شدن یاری کننده
در طلب حق واگر نه فرا گرفته است حق سبحانه تعالی از عهد بر علما که قرار ننهند با یکدیگر از امتلاء ستمکار
وقوت ظلم وستم او ونه بر گرسنگی مظلوم وقوت انظلام وماتم او هر آئینه می انداختم ریسمان
خلافت را یا حبل این امت را که مشابه بشترست بر کوهان او یعنی ترک میکردم واهمال می نمودم
درین وقت نیز بر نهج زمان پیش ازین وهر آئینه آب میدادم آخرین این امت بجام اول او وبدستور
ایام گذشته در می گذشتم ازین عمل ومی گذاشتم ایشان را در حیرت وخلل وهر آئینه یافتم این دنیا
شما را که بآن می نازید ودرین رای بازید خوارتر وبیش خود از چیزی که هیچ قیمت ندارد چون عطسه
گوسفند پس حرص من بر این کار نیست از برای حصول مطالب دنیای ناپایدار بلکه رضای خالق است
وانتظام امور خلایق بر قانون شریعت وقواعد معدلت که فرا گرفته است بر علمای حضرت عزت
قالوا وقام ١٠ [illegible] من اهل السواد عند بلوغه الى هذا الموضع من
خطبته فناوله كتابا فاقبل ينظر فيه فلما فرغ من قراءته قال له ابن عباس
رحمة الله يا امير المؤمنين لو اطردت مقالتك من حيث افضيت فقال
هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت قال ابن عباس

فوالله ما اسفت علی کلام قط کاسفی علی ذلک الکلام ان لا یکون امیر
المؤمنین بلغ منه حیث اراد گویند راویان که برخواست مردی از شهرهای عراق
نزد رسیدن آنحضرت باین موضع ازین خطبه که می فرمود پس داد او را نوشته طلب روی آورده نظر
کرد در و پس چون وا پرداخت از خواندن آن گفت مر آنحضرت را ابن عباس رحمة الله کاش روان
می شد مقالۀ تو از جائی که منتهی گشت گفت هیهات هیهات ای ابن عباس این شقشقه ایست که باواز شتافت
آنگه حضر شد و قرار یافت ابن عباس گفت که والله که اندوهگین نگشته‌ام بر هیچ کلام هرگز در جمیع ایام چونان
اندوهگین شدن من و تاسف خوردن درین مقام که چرا امیر المؤمنین علیه السلام نرسید از آن سخن بهر جا که
خواهد و شقشقه چیزی را می گویند که شتر از دهان بیرون می آرد بشش کو سعدی ما بند ازین خطبه فصیحه معلوم
شد حال آن طائفه نابکار که چه جفا کرده اند بر آن خلاصه ابرار و حضرت عزت عز شانه بحسب حکمت دنیا را دار
بلا و ابتلا گردانیده و اختیار فرموده از برای بندگان درین جهان کشیدن بار تکلیف گران تا بسبب قیام
بوظائف آن مستحق اجر ابا بند در آن جهان بنا بر این مقربان بارگاه و خاصان درگاه متحمل این بار گران
شده اند بآنکه بر وجه اتم و اکمل مرتکب اوامر گشته اند و مجتنب از نواهی و یک طرفة العین غافل نبوده اند از
ذکر و فکر الهی و بموجب تضاد تقابل ارباب ضلال و اضلال با این بزرگان صاحب کمال در مقام جفا و عناد و
جدال بوده اند و چون تباین تمام میان مؤمن و کافر ثابت است در اعتقاد پس حاصل باشد میان ایشان
غایت تباعد و تضاد و ماذا بعد الحق الا الضلال و اهل شرک و طغیان زیاده می
از اهل توحید و ایمان بچند فرقه بلکه افزون می باشند از فرقه ناجیه بشهادت قوله تعالی الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و قلیل من عبادی الشکور و گفته و ما یؤمن
اکثرهم الا و هم مشرکون و دیگر از آیات و بفرموده حضرت رسالت پناهی که ستفترق
امتی علی ثلاث و سبعین فرقة الناجیة منهم واحدة والباقی هالک و اکثر اخبا

والتزاوقات این کافران مطلق با دوستان حق در مقام مجادله و محاربه بوده‌اند و اگرچه در معنی همه
اهل حق غالب مطلق‌اند که الا ان حزب الله هم الغالبون اما بحسب صورت جفا از ایشان
می‌کشیده‌اند و زهر عنا از دست آن دونان می‌چشیده‌اند و عادت بر این جاری گشته کسی که
نظر بحال انبیا و اولیا علیهم السلام می‌کند این مصداق را می‌یابد چه هر معموری که بوده دشمن قوی
سرکشی در مقابل داشته که انواع آزار و ایذا از وی یافته‌اند و لابد از انبیا نوح نجی که شیخ المرسلین بود
علیه السلام نهصد و پنجاه سال قوم دعوت کرد بایمان و درین مدت دور و دراز چندان ایذا
از ایشان یافت که زبان قاصرست از بیان آن چنانچه در تفاسیر مذکورست و در تواریخ مسطور
تا آخر حق سبحانه تعالی ایشان را بطوفان هلاک ساخت و اندکی که ایمان آورده بودند بعطای نجات
بنواخت و ابراهیم خلیل علیه صلوات الله الملک الجلیل در دست نمرود مردود چه جفا دید و تعب الم
کشید تا آخر نجات یافت و روی از آن دونان بتافت و موسی کلیم علیهم السلام چه محنتها دید در
دست فرعون لئیم که قرآن پرست از شرح آن و حال عیسی نبی ع با زهد او در دنیا از یهود چه
کشید قاصد کشتن کردند و حضرت حق جل و علا او را باسمان برد و شبیه او را بردار کردند که او ست
چنانچه حق سبحانه تعالی از آن خبر می‌دهد که وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم تا الخ
که فرمود بل رفعه الله الیه و حال حضرت سید البرایا و خاتم الانبیا مقرب بارگاه آله محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله که مستغنی است از شرح و بسط بیرون نیست در بیست و سه سال از بنی مروان
و ابی سفیان و دیگر ملعونان چها کشید بر وجهی که در سیر مذکورست و زبان معجز بیان آنحضرت باین
معنی اشارت کرده که ما اوذی نبی مثل ما اوذیت کانچه ما دیدیم از جور و جفا ها
کس ندید و آنچه ما خوردیم از زهر بلا ها کس نخورد و یحکم الحق لیعلو و لا یعلی علیه بر اهل عز و طغیان
ملجا گشته گردن نهاده‌اند از برکت شمشیر غازیان مثل این زمان لیکن از آنجا که پنهان بر خشنده بعد از

رحلت آنحضرت با اهل بیت و عترت طاهره کینه دیرینه ظاهر کردند و در مقام انتقام در آمده دین خود را
باختند و خدای تعالی و پیغمبر او را از خود ناخوشنود ساختند اولا فرموده خدا و رسول پس پشت نهاده
با امیر المومنین علیه السلام بنیاد نزاع کردند در باب خلافت و اصناف آزار و جفا با آنحضرت رسانیدند
و در اخذ فدک ستمها بحضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها روا داشتند و از آتش آوردن و
اراده در خانه طیبین و طاهرین کردن که برای بیعت ایشان را بیرون آرند و تفصیل درین کتاب مبین
خواهد شد انشاء الله تعالی در مجلس و کتب سنیه ازین احوال مالامال است مثل کتاب واقدی و ابن
عبد ربه و ابن جریر و غیر ایشان و کتب شیعه احتیاج بشرح ندارد و مسوخ ثلثه علیه اللعنه این شیوه
را با امیر المومنین علیه الصلوة و السلام بکار بردند و طرح ناحق و مخالفت انداختند و معاویه لعین
که بعد از آن ملاعین بر روی کار آمد آن قانون بی قاعده را منظور ساخته آتش عداوت و
محاربت برافروخت بمرتبه که ناسزای امیر المومنین بر منابر رواج کرد و شیعیان بسیار را کشت
اما لعین از برای خود اندوخت و خود را سوخت تا آخر پسر پلیدش یزید علیه اللعنه بر آن مزید کرد و امام
حسین بن علی علیهما الصلوة و السلام که جبرئیل امین در مقام خادمیش بود بقتل رسانید با هفتاد و
و دو کس از اهلبیت و انصار که در صفحه روزگار هرگز ستمی چنین روی ننموده و ظلم بدین مرتبه چهره نگشوده
و این امر بعد از آن بود که بفرموده معاویه لعین بی دین امام حسن بن علی علیهما الصلوة و السلام را
که فرشتگان هفت آسمان زبان بآفرین و ثنای او گشوده بودند زهر داده آن معدن طهارت
و خصایل را شربت شهادت نوشانیدند و باین قاعده باطله بنی امیه و بنی عباس با ائمه معصومین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین سلوک نمودند و درهای جهنم بر رویهای نامبارک خود گشودند
فرموده حق جل و علا است که و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا من المجرمین یعنی و همچنین
قسمت کردیم و نام نهادیم هر پیغمبری را دشمنی از کافران و حال آنکه ایشان نیز ازین منوال است و

منوال است و در حدیث وارد یافته که ما اختلف امة بعد نبیها الا غلب اهل باطلها علی اهل حقها یعنی اختلاف امتی هیچ پیغمبری بحصول نپیوسته بعد از آن پیغمبر مگر غلبه کنند اهل باطل آن امت بر اهل حق آن امت و دیگر وارد شده که ان هذه الاباطیل لن تقع علی ید قائم اهل البیت علیه و علیهم السلام یعنی این باطلها همه برطرف خواهند شد بر دست قایم اهل بیت علیهم السلام که حضرت مهدی است صلوات الله علیه غرض که حال انبیاء عظام و ائمه انام علیهم السلام بر این منوال بوده که مذکور شد با اهل کفر و ضلال پس بر این قاعده مقرره اهل تکلیف دو قسم شدند یکقسم ایشان که وجهه ایشان آخرت صرفست که ایشان انبیا و اولیا و ائمه هدی اند و دوستان و پیروان ایشان و قسم دیگر منظور نظرات ایشان دنیا محض است که اهل کفر و نفاق و خلاف و شقاق اند و بفحوای من احب قوما فهو منهم یعنی کسی که دوست دارد قومی را پس او از ایشانست پس کسی که محبت قسم اول باشد از ایشانست و با ایشان حشر کرده شود بیت حشر غلامان علی با علی حشر محبان عمر با عمر و چون عنایت حق سبحانه تعالی صرفست بارشاد عباد بطریق رشاد و هدایت ایشان بخیر که موجب نجات ایشانست در روز معاد و کشش بسوی چیزی که در و باشد پاک ساختن نفوس و تطهیر و اتصال بمبدا اعلی حضرت تبارک و تعالی واجب گردانید دوستی دوستان خود را و دشمنی دشمنان خود را و دوری و بیزاری از دشمنان و در اخبار صحیحه وارد و یافته که دوستی برای خدا و دشمنی برای او معتبر است در ایمان مرویست بطریق اهلبیت علیهم السلام در تفسیر آیت رفیعه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یعنی خدای تعالی دو دل در اندرون کسی ننهاده که دوست دارد با این دل یکی را و دوست دارد با آن دیگر دشمن او را و دیگر فرموده که لا تجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا اباءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی و نشناسی که یابی گروهی را که بگروند بخدای تعالی و بروز بازپسین که موادت زنند

ودوست دارند هر کرا اختلاف کند با خدای تعالی و رسول و یعنی باید که مومنان کافران و منافقان و
مخالفان را دوست ندارند واگرچه باشند آن پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان
ایشان پس دوستی ایشان با دوستی مخالفان ایشان جمع نشود پس هر کرا حاصل نباشد بیزاری
از دشمنان خدا و رسول متصف بوصف ایمان نباشد و متحقق نمیگردد اسلام و اقرار بالهیت حق سبحانه
تعالی با نفی الهیت از غیر او بکنند و شهادت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وقتی متحقق است که یکی را از غیر
با او شریک گردانند در رسالت که اگر تصریح نکنند در شهادت برسالت بچیزی که مقتضی برائت باشند
از این اعتقاد حکم باسلام او نمی کنند و این چنین است شهادت بامامت نیز تا مادامی که تصریح نکنند بیزاری از
امامت کسی که نسبت امامت باو دهند از ائمه جور و رؤسای باطل که اگر چنین نباشد حکم بایمان او نمی کنند
و اکثر این امت عدول کردند از امامت سید و سند و خداوند و مولای یا امیر المومنین علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلام و اولاد امجاد آنحضرت که یازده امام طیب و طاهر اند و اثبات کردند آن امر جلیل با فراد
بغی بر آن فراعنه این امت و در تسخیر و استحکام آن کوشیدند تا اکثر مردمان روی زمین اعتقاد کردند
که دین قویم و طریق مستقیم اینست و قوی شدن این شبهه و مستولی گشت بر عقول مردم تا مدت دوران
کشید قریب نهصد سال هجری و این امر پنهان در پرده حجاب مستور ماند تا ستاره نورانی بر آسمان
سیادت و سلطنت بدرخشید و از فتح و ظفر او بمهر و ماه رسید و بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار
مخالفان اشرار بکار بر آورد و این امر پنهان را آشکار ساخت و طرح [illegible] تیر انداخت و آن شهسوار
عالی مقدار از خانواده ولایت و صفوت بود یعنی ولد نبیل خلیل یعنی حضرت شاه اسمعیل اسکن الله تعالی
روحه الاقدس فی حظیرة القدس مع النبیین و الائمه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین و پیش از ظهور آنحضرت
بیکسال چنین تقریبا واقعه غریبه روی نموده الجنان بود که این بنده ضعیف بمقدار را استادی بود
که او را سید غیاث الدین جمشیدی گفتند و از سادات زواره بود بسیار فاضل و کامل و در کوه فقر [illegible]

و در دلبستی سلوک می‌نمود و شیوه مذهب بود و لم‌لو می‌کرد و بعضی از مخالفان با وی بد شده بودند و از بسیار لوی
رسیده بود که یک شبی آزرده خاطر خواب کرد چنین گفت که آن شب در واقعه دیدم که در صحرائی واقعم جوانی زیبا
صورتی دیدم که بر سر تاجی دارد و اسب خود را بدست خود می‌کشد ناگاه بر جانب راستش شخصی از غیب پیدا شد
گوئیا یکی از ائمه معصومین بود و بمن اشارت کرد که با این جوان سوار کنیم من پیش رفتم و او را باتفاق سوار
کردیم فی الحال بر زبان من این جاری که الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و بنده
این را از و شنیدم و در صباح آن شب فرمود که مجدد این مذهب پیدا شود که مخالفان را پست و ناچیز
سازد و آن تعبیر بظهور رسید و الحمد لله رب العالمین و آن واقعه که بنده خود دیده آنست که پیش از آنکه اعلی
حضرت شاه اسمعیل اسکنه الله تعالی فی جنانه فتح خراسان کنند دو سال دیگر می‌گفتند که بعراق میرود
و بنده ازین خبر بسی ملامت داشت و بنده در آن وقت در هرات بود شبی در واقعه دیدم که بر در دروازه
مدرسه سلطان حسین میرزا رمالی نشسته و رمل می‌گشاید و آئینه پیش خود نهاده و چون رمل میزند می‌گوید
که مدعای خود را در آئینه می‌بینند بنده تعجب کرده پیش رفتم رملی برای من بکشا و قصد بنده آن بود که آیا حضرت
شاه تسخیر خراسان میفرمایند یا نه رمل زد و گفت به بنده در آئینه نظر کن من چون نظر کردم موازی صد
تاج سرخ در آن آئینه می‌نمود و صباح آنرا بجناب میر عبدالوهاب عرض کردم فرمود که آئینه عرصه عالم است
ایشان عرصه عالم را تسخیر خواهند کرد فرمود بعد از آن فتح خراسان شد لله الحمد و المنه و امید داریم که
تتمه تعبیر آن در این زمان بدر رسیده الواقعه بعد از آن خلف صدق هادی غنی شاه دین پناه سایه لطف
اله تخت اوج سلطنت   پناه و برج درج خلافت را ماه گلدسته چمن خلیل ثمره شجره باغ اسمعیل شاه
شاهان طهماسب خان خلد الله ملکه و سلطانه آنچه کمال دین داری بود در مذهب حق جعفری بتقدیم رسانید
و در تنسیق و ترویج کوشیده بر وجه کمال مخالفان دین اثنی عشری را مخذول و منکوب ساخته و نجوم شمائل
اهل البیت بر منابر برافراخت بار خدایا دولت و نصرتش را زیاده گردان تا آخر روزگار بمحمد و عترته

الاظهار الحمد لله والمنة که بیمن دولت پایدار حق در مظهر جود و فراگیر یافت چه پیش ازین دولت اکثر مردم بران
اطلاع نداشتند بعد از ان متنبه شدند بعضی بر مذهب حق جعفری و الکون در مملکت حضرت شاه دین پناه
قرار یافته و پرتو حقیقتش بر اکثر اهل عالم تافته و امید از لطف نامتناهی الهی آنست که اثر نور این مذهب حق
بشرق و غرب عالم برسد ببرکت این دولت و مردم روم و سمرقند و غیر ذلک را از نکبت ظلمت مخالفت خلاص
سازد و انزواقعه تمام بظهور آید و آن خلاصی وقتی بحصول میرسد که اعتقاد باطل یکسو نهند و شهادت
کنند بصدق نیت و خلوص طویت بامامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بی فاصله و بعد از و بیازده
امام معصوم دیگر از اولاد امجاد آنحضرت یکی بعد از یکی و کمر محبت ایشان بر میان جان بندند و این وقتی
صورت میگیرد که تبرا کنند از امامت غیر ایشان را با آنکه این امر را ایشان غصب نموده و بناحق متصرف
شدند و الا فایده ندهد مثل اهل شرک که پرستش اصنام و کواکب و بشر و غیر آنرا با پرستش معبود بحق خدای
مطلق جمع میکردند تا شهادت نفی ماسوی واجب الوجود نکنند و الا توحید معبود بحق وجود نمیگیرد چه
کلمه توحید مفید این معنی است که اشهد ان لا اله الا الله است پس نفی امامت طواغیت و
فراعنه این امت میباید کرد تا شهادت بامامت امیر المومنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
کرده باشند چه دلایل قطعیه که علمای دین استخراج فرموده اند از کتاب و سنت و اکثر [illegible]
از هزار زیاده است که دلالت دارد بر بطلان دعوی امامت این طواغیت از بنی تمیم و بنی عدی و بنی امیه
و بنی عباس پس اقرار امامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و برائت از دشمنان دین که ائمه
کفر و جور اند داخل باشند در ایمان مرد و مراد از برائت ایشان که دشمنان دین سید المرسلین و
اعدای ائمه معصومین اند آنست که از ایشان دوری جویند و قطع علاقه و وصلت از ایشان
نمایند و اگر چه اقرب مردمان و الصق ایشان از روی نسب مثل محمد بن ابی بکر که از پدر خود بیزاری جست
و طعن بر وی کرد و منکر خلافت او بود چنانچه در بسیاری از کتب تواریخ و معاویه پسر یزید پلید از پدرش

از بد گوهرش بیزاری جست و چند بیتی گفته مضمون آنها که کاشکی مرا به یزید پلید نسبت پسری نمی بود که این
نسبت مرا عیب و عار است و من بیزارم از فعل شنیع او و گواه بر این حضرت پروردگار است و از
سلسله خلافت خود را بیرون کرد بلا شک لعن این طائفه طاغی عاصی و تبرا از ایشان افضل اعمال است
و دلایل بر این در کتب معتبره مالا مال است پس هر مومنی که بثبوت آخرت امیدوار است و بنعیم جنت بالید
ارشد مند و در دین ثابت قدم و استوار زبان بلعن این اشرار بگشاید و بدل یاری نماید تا مستحق ریاض
جنان گردد و مستوجب رضای خالق و رضوان شود و دیگر اقتدا است بکتاب عزیز و ذکر و خبر و تاسی است
بائمه هدی و مصابیح دجی علیهم صلوات الله الملک العلی و معنی لعن دوریست از رحمت رحمن و حرمان آخر
و احسان و نزدیکی بعذاب و عقاب جاویدان اما در قرآن مجید ذکر لعن مکرر وقوع یافته مثل آنکه اولئک
یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و دیگر اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة
والناس اجمعین این دو آیت اگر چه در صورت خبر اند اما در معنی امرند که مصداق آن امر مردمان
و فرشتگانست بلعن ایشان و دیگر آیه مباهله فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و دیگر اولئک
لهم اللعنة و لهم سوء الدار و دیگر اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و
اعمی ابصارهم و اما سنت مطهره مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود
جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف جیش اسامه یعنی کارسازی
لشکر اسامه کنید دور گرداند خدای تعالی از رحمت خود تخلف کننده را از لشکر اسامه و ابوبکر و عمر از جمله
تخلف کنندگان بودند از جیش اسامه و مرویست که ابوسفیان بی ایمان هزار بیت در هجو سید المرسلین
صلی الله علیه و آله گفته بود آنحضرت فرمود که بار خدایا چون شعر گفتن لایق من نیست تو بهر حرفی از آن
شعر او را هزار لعنت فرست و دیگر روایتست که ابوسفیان ملعون بر شتری سوار بود و معاویه لعین
می کشید آنرا و برادرش عتبه از عقب می راند حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را دید فرمود که بار خدا لعنت

و دیگر الا لعنة الله علی الظالمین

لعنت فرستاده‌اند هر که از سوار [...] کشنده و از ائمه مرویست از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
درین باب از حد و حصر بیرون است و از قیاس و از شمار افزون پس ظاهر شد که لعن از برای مستحقش از طاعات
و عبادات محبوبه است شرعا که اگر چنین نمی‌بود در کلام الهی مکرر نمی‌بود و ترغیب بر آن نمی‌فرمود و در
کلام حضرت پیغمبر و ائمه نیز بر این سبیل است و در کتب امامیه و سنیه مذکور است که حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه قنوت می‌فرمود و در نماز پنجگانه و لعنت میکرد بر معاویه و عمرو عاص و ابو موسی اشعری و ابو
اعور سلمی و آنحضرت فرموده در خطبه شقشقیه و غیر آن در حق ابی بکر و عمر و عثمان اعظم است از لعن اگر
کلام آنحضرت مقتضی کفر ایشان است و پیدا است که کافر مستحق لعن است فاسق نیز مستوجب لعن می‌باشد و عبد
الحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که بعضی از علمای حنابله آورده‌اند که اول کسی که دلیل
ساخت مر دم را بر لعن ابی بکر و عمر امیر المومنین علی بن ابی طالب بود صلوات الله علیه و این اشتهار
تمام دارد که آنحضرت در نماز وتر دعای صنمی قریش می‌خواند و مراد بصنمی قریش ابو بکر و عمر است و دو
دختر ایشان که عایشه و حفصه است در لعن داخل می‌کرده و دیگر ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده
و در حدیث طولانی که اگر قریش فرا نمی‌گرفتند نام پیغمبر را صلی الله علیه و آله برای وسیله ملک خود بعد از
او یک خدا پرست نمی‌بود و این صریح است در کفر ایشان و انانکه بعد از حضرت متوالی امور ملک شدند ابو بکر
و عمر و عثمان بود و جاری مجرای ایشان آنکه متولی ملک شدند و نام پیغمبر را برای حفظ ملک می‌بردند نه
برای دین داری و دیگر ابن اعثم صاحب کتاب فتوح با وجود که از علمای اهل سنت بود خطبه‌ای نقل
کرده از حضرت فاطمه علیها السلام و چیزی چند در آن مذکور ساخته که دلالت ... دارد بر کفر این طائفه
و اتباع ایشان از احوال فدک و غیر آن و در کشف الغمه این خطبه مذکور است و این امر مشهور تر است
از صبح ... من تفرد از مصباح و شیخ ابو جعفر محمد بن حسن الطوسی قدس سره ذکر فرموده در کتاب تهذیب
... مد وجود که مجلس آنست که شخصی کسی را لعنت می‌کند و از شیعه اهل بیت علیهم السلام بود روزی

روزی به امام محمد باقر علیه السلام آمد و سلام کرد و در آن وقتی امام را ابو سعید گفت یابن رسول الله میخواهم که از
تو مسئله سؤال کنم از این دو کس میخواهم مگر الهیبه بود از ایشان و رنج غلامی دارم پس آنحضرت
کلام او را شنید ساکت نشست فرمود که هر کس بالحجه بخدا اگر بپرسی بپرسی یا مرو من جواب تو بگویم
چه میگوئی در باب ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود که ایشان اول آن جماعت بودند که بر ما ظلم کردند
حق ما را ناحق بردند و مردمان را بر ما دلیل ساختند و این چنین ستمی بما رفت و خونهائی ما در گردن
ایشان است پس گفت انا لله وانا الیه راجعون بخدای کعبه که هلاک شدیم و ما تا
این را گفت بعد از آن حضرت امام علیه السلام متوجه قبله شد و تکلم کرد بکلامی بعد از آن در آخر آن
فرمود که بار خدایا فرمود که بار خدایا این را بر شیعیان خود حلال کردانیدیم اما او می‌شنیدند که
اول کلام چه فرمود بعد از آن نظر کرد بجانب نجیه و فرمود که ای نجیه غیر از ما و شیعه ما بر فطرت ابراهیم
صلوات الرحمن علیه نیست و هم شیخ طوسی رحمة الله در تهذیب بسند خود نقل میکند که امام جعفر صادق
علیه السلام از نماز بلعن هشت کس منصرف میشد چهار از مردان و چهار از زنان از مردان ابوبکر و عمر و عثمان
و معاویه و از زنان عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر که با عایشه در دشمنی اهلبیت علیهم السلام
متفق بود و هند مادر معاویه غاویه که شکافت شکم حمزه شهید را علیه السلام و جگر مبارکش را بیرون
آورد و مکید و ام جمیل زن ابی لهب که حمالة الحطب بود دختر حرب بن امیه عمه معاویه غاویه و کلینی
رحمه الله در کتاب روضه از جمله کتاب کافی نقل میکند از حنان بن سدیر و او از پدر خود سدیر که گفت
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از ابی بکر و عمر فرمود که یا ابا الفضل چه می‌پرسی بخدا
سوگند که هیچکس از ما رحلت نکرد از این جهان مگر که خشمناک بود بر ایشان و هیچکس نیست امروز از ما مگر
که نیست بر ایشان غضبناک و خشم آلود و وصیت می‌کنند بزرگان ما کوچکان را که بدانند ابوبکر و عمر
بر ما ستم کردند و ما را از حق خود منع نمودند و اول کسانی که بر گردنهای ما سوار شدند که بر ما

زوال استشهاد باسلام ایشان بوده‌اند و این فتنه ساکن نمی‌شود تا قائم ظهور کند و فتنه از مردم دور کند
و الحکم نماید متکلم ما و ظاهر کرد آنچه ایشان به پرده حجاب آن می‌پوشیدند یعنی کفر و ضلالت و نهان
آنچه در ظهور آن می‌کوشیدند یعنی ستم و بدعت بجز آنکه هیچ قصه و بلیه بر ما اهل بیت جاری نشد مگر که ایشان
طرح آن انداخته‌اند و اساس آن بنا ساخته‌اند بعد از آن فرمود آن سلالهٔ طیبین و طاهرین که فعلیهما
لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و اگر مصرح سازند لعن را بنام‌های مخالفان لکان
ایمان آن ادخل است در صحت اعتقاد و ایقان و اثبت از برای دین و ایمان و اقرب برضوان ملک
منان و انسب باوامر قرآن و اوفق بسنت سید پیغمبران و الیق بطریق امامان و آنچه بصحت رسیده بنقول
متواتره رسیده و بسند ما امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنست که اولی ایشان
یعنی عمر بن خطاب است چه او صلب‌تر و سخت‌تر بوده در عداوت اهل بیت علیهم السلام شعر از صلب
پلیدی بد او آید ٭ از نیا نشسته روی بدلقائی ٭ که جده او صهاک حبشیه بوده که او جاریه زبیر بن عبد المطلب بوده
و نقل کرده‌اند بعضی از مورخان اهل سنت و محدثان ایشان که نفیل بن عبد العزی که جد عمر بوده در صبح ایامی
بصهاک رسیده و خود را بر زنا بر وی کشید بار دار شد بخطاب که پدر عمر بوده اما در این باب بسیار است و نقل کرده
محمد بن شهرآشوب مازندرانی که از بزرگان امامیه است رضوان الله علیهم در کتاب مثالب که خطاب مواقعه کرد با صهاک
که مادرش بود و دختری از و متولد شد و او را انداخت در کوچه‌های مکه بعضی از اهل مکه که او را برداشتند
و تربیت کردند چون بزرگ شد خطاب او را دید و بر او عاشق شد و خواستگاری عمر از و پیدا شد پس خطاب
هم پدر عمر باشد و هم جد مادری و هم خالوی او و آن زن هم مادرش باشد و هم خواهر پدری و هم عمه بزرگ
او و خواهر مادری پدر او است و همین مضمون این دو بیت در نسب عمر نسبت میدهند بحضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بنده باین عبارت از زین المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس الله روحه العزیز شنوده و آن
دو بیت شعر من جده خاله و والده ٭ و امه اخته و عمته ٭ اجل

اجلسه ان یبغض الوصی وان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی که جد او و خال و پدر او
و مادر زن خواهر و عمه او سزاوار تر است با چنین کسی که دشمن دارد وصی پیغمبر را علیهما الصلواة و السلام و انکار
کنند در روز غدیر بیعت او را و دیگر ابی بکر بن ابی قحافه تیمی قرشی است که اول این امر را قبول کرد و طرح ظلم
افکند و دیگر عثمان بن عفان بن ابی العاص اموی قرشی است که تمام دین محمدی را برطرف کرد و اینها
رؤسای ائمه جور اند و ضلال با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در مقام جدل بودند و جدال و بعضی
از مخالفین روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که چون قیامت شود جمعی از اصحاب من
بایستند در جانب شمال من گویم یا رب اصحابی اصحابی ندائی آید از جانب حق تعالی که بدرستی تو واقف نیستی
که اینها چها کردند بعد از تو ایشان همیشه باز می گشتند به پاشنه های خود از آن روز باز که مفارقت کرده
بودند یعنی همان کفر اصلی خود باز گشت نمودند و بعد از آن ملاعین معاویه بن ابی سفیان لعین است
که هجده ماه محاربه کرد با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلواة الله و السلام در صفین و وضع لعن نمود در
ایام آن لعین بافرجام بر منابر بلاد اسلام در خطبه جمعه که هست سید ایام و او از ارکان بزرگ اهل النفاق
و شقاق بود و آن ملعون در نسب مطعون بود نزد بسیاری از نسابه و مورخین و پدر او ابی سفیان را
رئیس اهل شرک و کفر و نفاق بود و شیخ جمال الدین قدس سره در کتاب نهج الحق نقل کرده از حافظ ابو
سعید اسمعیل بن علی السمان الحنفی که او در کتاب مثالب بنی امیه آورده که شیخ ابو الفتوح محمد بن جعفر بن محمد
همدانی نیز در کتاب بهجة المستفید ذکر نموده که مجلس امیت که مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد الشمس جوان
صاحب جمال بود و عاشق شد بر هند دختر عتبه و برنا بوی نزدیکی کرده و او بوی باردار شد و چون حمل
او فاش گشت از میان مسافر گریخته از ترس آن بموضع حیره رفت و عتبه مال بسیار با بوسفیان داد و
عقد دختر خود هند را بوی بست بزنی و بعد از سه ماه معاویه لعین از آن پلید متولد شد و این لعین
دایم با امیر المؤمنین صلواة الله علیه سر کین بود و بعد از ین لعین عایشه ملعونه دختر ابو [illegible]

که حضرت امیر المومنین صلواة الله علیه برد در بصره قتال کرد و مردم را بر قتل آنحضرت برمی انگیخت و خال خواری
ولی اعتباری بر سر خود میریخت و روایت است از اهل سنت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده
او را که بود دباشد که تو مقاتله کنی با امیر المومنین معصوم صلوات الله علیه و او مظلوم و تو ظالمه باشی و جنی
داد لشکری که سوار بود نام آن عسکر باشد و او میگذرد بآب حوأب در شب و سگان انجا باو آیند و این علامت
دیده باز نگشت و بعد از و حفصه دختر بد اختر عمر لعین که آن ملعونه با این ظاهر میساختند عداوت اهل
بیت و امیر المومنین را صلواة الله علیهم اجمعین و حالات ایشان مذکور است در سوره تحریم با کافر
و اصحاب جحیم و حال آنکه اهل خلاف روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر
المومنین را که یا علی هر که برنجاند یکموی را از تو پس مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده و در
قرآن آمده که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
و اعد لهم عذابا مهینا و دیگر فرمود یا علی دوست نمیدارد ترا مگر مومن و دشمن نمیدارد
ترا مگر منافق و دیگر فرمود یا علی جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با من و دیگر فرمود که هر که ترا
سب کند مرا سب کرده است و احادیث درین باب بی پایانست و دیگر ازین ملاعین طلحه بن عبید الله
تیمی است که پسر عم ابی بکر بود و دیگر زبیر عوام اسدی که خواهر عایشه را داشت اسما نام که دختر ابی بکر
باشد که شمشیر کشیدند در روی آنحضرت و در جمل باتفاق عایشه محاربه کردند و مردمان را ترغیب
و تحریص می کردند و دیگر زبیر را پسری بود عبد الله نام از اسما که ملعون ترین مردمان بود و سخت ترین
بعداوت اهل بیت علیهم السلام چهل جمعه در مکه خطبه خواند که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نفرستاد
تا مردم انجا منکر او شدند و باتفاق همه مردمان است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر
المومنین را صلوات الله علیه که ای علی زود باشد که باید تو مقاتله ناکثین و قاسطین و مارقین کنی و اول
اینها جنگ جمل است و دویم جنگ صفین و سیم جنگ نهروان و دیگر از دشمنان امیر المومنین صلوات الله

دیگر ابوجهل کس باوی در آمد چون عمر لعین متولد شد چهار کس درباره او بحری و نزاع داشتند از انجمله
بود و عاص جزار و قصاب قریش بود و بود که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بابتر نسبت داده تا حضرت
حق علا آیت فرستاد که ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستی که دشمن تو یعنی عاص نسل و اخلاص
اوست بناله بریده و ابتر و بود عمر ولد الزنا بنش از همه بدان بدتر ست با آل پیغمبر علیهم السلام صلوات الملک
الاکبر ست یعنی از مردمان ملامت بالغه می کردند که چرا او را العاص منسوب میسازی نه بابی سفیان گفت
بسبب آنکه ابو سفیان مردی بخیل ست و عاص او را نان و جامه می دهد و رعایت بواجبی می نماید
دیگر از مبالغه کنندگان در عداوت اهل بیت علیهم السلام اللعین بن اللعین زیاد بن امیه ست که
چون پدرش معلوم نبود او را زیاد بن ابیه می گفتند و مادر او جاریه بود مشهوره بزنا که نامش سمیه بود
و عبید نامی بود که او غلام یکی بود از بنی ثقیف و مورخان و محدثان آورده اند که ابو سفیان را ایام
واقع شد بلادی دو دیا ثقیف و خمر خورده بود در آن حالت در آمد بسمیه شوهر دار و زیاد از و پیدا شد و بدین
سبب معاویه لعین آن بدین را برادر خواند و الحاق برادری با و درست دانست و این یکی از آن
دالهاست بر کفر معاویه چه باجماع اهل اسلام ست که بزنا نسبت ثابت نمی شود و الحاق ولد باو بعد
گردد چه حدیث ست که ولد از آن صاحب فراش ست نه از آن زانی فرزند تراش و معاویه شوم آن
میشوم را حاکم کوفه گردانید آن ملعون خرابی بسیار کرد از نهب و غارت و قتل شیعیان امیرالمومنین
صلوات الله علیه از الجمله هفت نفر را کشت از بزرگان اصحاب حضرت پیغمبر و یاران حیدر صفدر
که آنها اینها بوده اند حجر بن عدی و قبیصه و صعصعه و شریک و محرز و همام و کرام و دیگر از ملاعین پسر بد
یعنی عبیدالله زیاد بی بنیاد که بحضرت امام حسین علیه الصلوة و السلام که قرة العین سید بشر بود
و سر در سینه زهرا و حیدر شمشیر کشیده و آب فرات از ایشان باز داشت و آنچه تو آن گفت [illegible] ستم نظم
رسانیدند تا آخر ، معصوم مظلوم را شربت شهادت چشانیدند و مصیبتی که هیچ زمان از آن عظیم تر

صلوات الله علیه سعد بن ابی وقاص قرشی است که از اهل شوری بود و بواسطه آنکه آنحضرت پدر او را از جمله
کافران کشته بود دشمن شده میل به بیعت و خلافت عثمان کرده و دیگر ابو عبیده بن جراح قرشی است که از
دشمنان بود و با عثمان وصلت خویشی داشت و دیگر عبد الرحمن بن عوف قرشی بود که کینه با آنحضرت
اظهار می نمود و دیگر سعد بن عاص از دشمنان آنحضرت بود و دیگر خالد بن ولید مخزومی قرشی است آن
لعین سخت ترین دشمنان امیر المومنین علیه السلام بود و جمعی از محدثین آورده که ابوبکر و عمر با او قرار داده
بودند که در حال نماز امیر المومنین را صلوات الله علیه بقتل آرد و بنا بر مصلحتی ابوبکر او را باز داشت و گویند
ابوبکر نیز در نماز بود چنانکه او را باز داشت و گفت لا تفعل یا خالد الخ تا آنکه ایام ابابکر در اثنای نماز
آنحضرت و اگر نه او مضایقه نداشت و هر که دوست امیر المومنین بود با او در نهایت دشمنی بود و بنو
حنیفه که گفتند که مال زکوة مال فقرای قبیله خود می دهیم بفرموده رسول و امیر المومنین خالد لعین
بی دین بر سر آن جماعت رفته جمله در نماز بودند در سجود همه را کشت و مالک بن نویره را کشت
و همان شب با زن او فساد کرد که زن او را میخواست آن لعین بی دین و دیگر حکم بن ابی العاص عموی
عثمان راس و رئیس منافقان و دیگر ولید بن عتبة بن ابی معیط که برادر مادر عثمان بود که زبان دراز
کرد با امیر المومنین صلوات الله علیه آنحضرت فرمود که خاموش شو ای زن فاسق و حق سبحانه تعالی
این آیت فرستاد که افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون که حکم به فسق او
و ایمان آنحضرت فرموده و دیگر مغیره بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل البیت بود و دیگر ابو موسی اشعری
از مشاهیر منافقان بود و بشومی او فتنه خوارج بر پای شد و امر معاویه غاوی قرار گرفت و دیگر از
روسای اهل نفاق و ضلال عمرو بن عاص سهمی قرشی است اخلاص که با حیله و مکر و تزویر کمر کین امیر المومنین
صلوات الله علیه بر میان جان ناپاک بست و از دین مثل تیر از کمان جست و او از مشاهیر اولاد زنا بود
چه مادر او نابغه جاریه بود که او را نابغه می گفتند و آن فاجره از مشهورترین زنان زانیه بود و در مکه

ازان عظیم تر بوده بر وجهی که مشهور است و دیگر انس بن مالک انصاریست چه در ایام حیات حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بظهور آورد و چه در حال ممات از الجمله از امیر المؤمنین صلوات الله علیه از و طلب شهادت کرد
در حدیث من کنت مولاه انس اباکرد آنحضرت فرمود که در ان مجمع حاضر بودی چه مانع آمد ترا که
شهادت نکردی گفت پیر شده ام و فراموش کرده ام فرمود که ای انس اگر دروغ گوئی و دین امر حق
سبحانه تعالی سفیدی پیدا کند در تو که بعمامه نتوانی آنرا پوشید او نمرد تا در پیشانی او علامت برص
ظاهر شد که بعمامه نمی توانست پوشید و این عداوت بمیراث رسید بمالک بن انس که از فرزند زادهای
اوست و یکی از فقهای اربعه اهل سنت و دیگر از معاندان و مخالفان بی دین عمر بن سعد لعین است که سر
لشکر عبید زیاد ملعون بی بنیاد بود در حرب سبط رسول الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام
و قصه آن شقی مشهور است و دیگر از ملاعین شمر ذی الجوشن لعین و سنان بن انس نخعی است لعنهما الله
که سر مبارک امام معصوم مظلوم را از تن اطهرش جدا کردند که از ان حرکت شنیع آسمان خون گریست
و فرشتگان هفت آسمان بفغان آمدند و لعنت پی در پی کردند و عمر سعد نحس حکم کرد تا کسی چند را
ازان لشکریان که اسبها راندند بر آن بدنهای پاکیزه شهدا یارب این چه عداوت است که این
ملاعین با اهل بیت طیبین و طاهرین کرده اند جزا و مکافات ایشان حواله بقهر و غضب تست و ملاعین
اینها همه ناپاک و ولد زنا بوده اند که این حرکات شنیعه کرده اند از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عباس
و دیگر از ملاعین قاتلان نبی و ائمه طیبین و طاهرین اند بر وجهی که شیخ ابو جعفر محمد بن علی بابویه
القمی قدس الله روحهما در رساله اعتقادیه آورده در باب شهادت هر یک از حضرت سید المرسلین و
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بدست کدام یک از ملاعین شهید شده اند و اما می فرماید
که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله در غزوه خیبر جهودیه زهر چشانیده در لقمه بریان و در پایان حضرت
پروردگار خود کرد تا بعالم بقا رحلت فرمود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله را ضربت شمشیر

ملجم اللعین شربت شهادت چشید و حضرت امام حسن را علیه الصلوة والسلام جعده ملعونه بنت اشعث زهر داد
بلغه معاویه اللعین و با آن روح اطهر بحظیرهٔ قدس شتافت و حضرت امام حسین را علیه السلام در کربلا سنان
بن انس ملعون بلعنه شمر ذی الجوشن شقی و دون بتیغ شهید ساختند چنانچه مذکور شد و با آن مرغ روح اقدس شهما
باعلی علیین پرواز نمود و حضرت علی بن حسین صلوات الله علیهما بزهر عبد الملک ملعون از دار فنا بدار البقا
رحلت فرمود و حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه السلام بزهر ولید لعین و با آن ازین جهان بجنان کرد
اتصال و حضرت امام جعفر صادق را علیه الصلوة والسلام منصور دوانقی بدین شهادت رسانید و حضرت
امام موسی کاظم را صلوات الله علیه هارون الرشید ملعون زهر داد و با آن قدم مبارک از دار فنا بعالم
بقا نهاد و حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بزهر مامون الرشید ملعون شهادت یافت
و با آن بهشت عنبرسرشت شتافت و حضرت امام محمد تقی علیه الصلوة والسلام بزهر معتصم بدین باعلی علیین
فرمود و حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بزهر معتضد بسعادت شهادت یافت و حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه را متوکل ملعون زهر داد و با آن بعالم آخرت شتافت و هر زمان صد هزار لعن از آسمان
بر قاتلان ایشان ریزانست لعنة الله علیهم علی اتباعهم و اعوانهم و من دان
بدینهم و قال بمقالتهم و اضعاف این لعن بر آنان که اساس مخالفت نهادند و از جادهٔ
مستقیم اهل البیت گشتند و بنای بدعت بنیاد کردند از فقهای اربعه باطله از ابی حنیفه بن نعمان کوفی و مالک
بن انس و احمد بن حنبل و محمد بن ادریس شافعی که مدار دین مبین نهادند بر روایت ابی هریره کذاب و عایشه خارجیه
و عبد الله بن عمر و عمرو عاص بی اخلاص و معاویه غاویه و مغیره بن شعبه و غیر ایشان از خوارج که همه دشمن
و مخالف طریق امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام بودند و آنان نیز که مدت دور و دراز پیروی مذاهب
باطله ایشان کردند و بتعصب حق اهل البیت علیهم السلام منحرف بودند اگرچه مدت آن دونان دراز
کشید لیکن نوبت دولت رسید بدولت طاهره کاظمیه علیهم اضعاف الثناء والتحیة والله یؤید هذه

يؤيد بعد الدولة الثابتة من عند الله ونصر عزيز وتمكين مكين وتعجيل
انظار هار وساء ملائكته وارواح بنيه وائمته صلوات الله عليه
وعليهم اجمعين واين دولت قاهره بظهور امام صبح روز موعود است که در میان خلایق معروف
و معهود است که حضرت صادق علیه السلام اشاره باین مطلب نموده شعر لکل اناس دولة
يرقبونها ودولتنا في اخر الدهر يظهر يعني هر جماعتي را از مردمان دولتي است
که انتظار آن دارند ودولت ما در آخر الزمان بظهور خواهد آمد لله الحمد والمنة که ببرکت این
دولت قاهره بر منابر ثنا ومدح ائمه اطهار ولعن وطعن اعدای نابکار بگوش هوش مردم میرسد
وانچه ما ذکر کردیم درین کتاب مستطاب کافیست کسی را که خواهان باشد بطریق رشاد و راغب بود نجات
روز معاد والحمد لله رب العلمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين فصل پنجم در بیان معاد
و مراد بمعاد اعادهٔ اجسام است بعد از موت و تفرق او و آن حق است و بر وجود او دلیل برین از چند
وجه است اول اجماع جمیع اهل ایمان و اسلام است بر آن و انکاری ندارد هیچکس از ایشان و اجماع ایشان
حجت است دوم اگر معاد حق نبودی هر آینه تکلیف قبیح بودی زیرا که تکلیف مشقت است که مستلزم
تعویض است از آن مشقت چه امر بمشقت بی عوض کردن ظلم است و عوض در زمان تکلیف ظلم است
بحصول نمی رسد پس ناچار است از سرای دیگر تا حاصل شود جزا و پاداشت بر اعمال و اگر نه تکلیف ظلم
باشد و آن بر حق جل و علا محالست سیم حشر اجساد ممکن است و مخبر صادق خبر داده بوقوع آن پس آن
حق باشد و بود بلی اما امکان آن بسبب آنکه اجزای میت قابل جمع است و افاضه حیات بر آن و اگر
بالنسبه بیش از آن متصف بصفت حیات نشدی و چون حق سبحانه و تعالی عالمست باحوال همه معلومات
از کلیات و جزئیات و قادر است و توانا بر جمیع آن زیرا که ممکنست و حق تعالی قادر بر جمیع ممکنات
پس زنده کردن اجسام ممکن باشد و اما آنکه مخبر صادق خبر داده بتواتر ثابت شده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و

سلم اثبات معاد بدنی فرموده واحادیث بران م رود یافته وابن بابویه رحمة الله در اعتقادیه آورده که یا

بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب اهله والذی بعثنی بالحق لتموتن کما

تنامون ولتبعثن کما تستیقظون وما بعد الموت دار الا جنة او نار

وخلق جمیع الخلق وبعثهم علی الله کخلق نفس واحدة وقال الله تعالی ما

خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة یعنی ای پسران عبد المطلب بدرستی که خادمی که برای

حوائج کاری میفرستد او تکذیب اهل خود نمیکند بحق آن خدائی که مرا براستی فرستاده که همیرید شما همچنانکه

خواب می کنید وهرآئینه برانگیخته شوید همچنانکه بیداری شوید وبعد از مردن خانه نیست در قرار مگر جنت یا نار

وآفریدن همه خلق وبرانگیختن ایشان بر خدای تعالی حکم آفریدن یک تن دارد وبرانگیختن یکتن چنانکه در

قران مجید فرموده که نیست آفریدن شما ونه برانگیختن شما بعد از مرگ مگر مانند آفریدن وبرانگیختن یکتن عالم

آیات قرآنی بر حشر جسمانی دلالت دارد وانکار بر جاحد تش پس آن حق باشد از آنجمله وضرب لنا مثلا

ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة

وهو بکل خلق علیم ور دبرای ما مثلی یعنی امر عجیب آورده آدمی وفراموش کرده آفریدن ما او

گفت کیست که زنده گرداند استخوانها را وحال آنکه فرسوده وتباه گشته بگو ای محمد زنده کند استخوانها را آن کسی

که بقدرت کامله بیافرید آنرا اول بار واز عدم بوجود آورد واو بهمه آفریده دانا هست ودیگر ان الساعة

آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی یعنی بدرستی که رستخیز آینده هست نزدیکست

که ظاهر گردانم آنرا با داشت داده شود هر تنی بانچه می شتابد از نیک وبد ودیگر از آیات در این باب بسیار است

وانچه اعاده آن واجبست بر دو قسم است یکی آنکه واجبست بطریق عقل ونقل واین آنست که هر که را حقی

باشد از جهت ثواب یا عوض آنرا باو رسد یا هر که بر وحقی از عقاب باشد یا عوض اخذ آن حق را از و

یا فتح نماید ودیگر آنکه او را حقی نباشد خواه نفوس انسانیه باشد یا غیر او از حیوانات انسیه وجنیه واجبست اعاده

واجبست اعاده آن زیرا که قرآن دلالت وارد بران و اخبار متواتره اخباری نماید ازان و چون ثابت شده نبوت نبی ما صلی الله علیه و آله و عصمتش محقق گشت پس نبوت نبوت که او صادق است در جمیع اخبار فرموده بوقوع آن خواه آن سابق باشد بر زبان آنحضرت مانند خبر دادن از انبیا علیهم السلام و داستان ایشان و احوال قرون ماضیه و غیر آن یا در زمان خودش بوده باشد مثل اخبار بوجوب واجبات و تحریم محرمات و ندب مندوبات و نص بر امامت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و غیر ذلک من الاخبارات یا بعد از زمان آنحضرت و آن یا در زمان تکلیف است مثل خبر فرمودن آنحضرت امیر المومنین را علیهما الصلوة و السلام که ای علی زود باشد که مقاتله کنند ترا ناکثین و مارقین و قاسطین یا بعد از تکلیف خبر داده باشد مثل احوال موت و آنچه بعد ازان بوقوع می آید از عذاب قبر و صراط و میزان و حساب و سنجیدن آمدن جوارح و اعضاء بر بدن نامهای اعمال از یمین و شمال و احوال قیامت و کیفیت حشر اجساد و غیر ذلک از احوال و واجبست اقرار بانها همه و تصدیق بان زیرا که آن ممکن است و استحاله دران نیست و حال آنکه مخبر صادق خبر فرموده بوقوع آن و ازان جمله ثواب و عقاب و تفاصیل آن منقولست از شرع اقدس که بمستحق آن خواهد رسید و واجبست اقرار و تصدیق بجمیع آن از احوال قیامت و اوضاع او و کیفیت حساب و بیرون آمدن مردمان از قبور و بر پای داشتن نشور و احوال بهشت و دوزخ که بهشتیان در بهشت بانواع حضور و سرور و راحت گذرانند و دوزخیان در دوزخ باصناف عقاب و آلام بسر کنند چه وارد شده بر آن اخبار صحیحه از قرآن و حدیث و اجماع جمیع اهل اسلام بر آن با عدم استحاله آن حق باشد و بودنی والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین

باب اول در شمه از احوال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت تا رحلت و آن مشتمل بر ده فصل

فصل اول در ذکر حمل و ولادت و اسامی و القاب آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کند ابو علی فضل بن حسین الطبرسی رحمه الله از شیوخ خود که آنحضرت

در عقل پس بعد

در مکه معظمه شرفها الله تعالی متولد شد و در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل بامر
مدت سی و چهار سال و هشت ماه که گذشته بود از سلطنت کسری نوشیروان بن قباد و هشت سال و شش ماه
از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی
نبوی فرود آمد و بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه مبارکه و در ایام حمل و شب
ولادت بسیاری از غرائب و عجائب بظهور رسید از انجمله عبد الله عباس روایت کند که از دلایل حمل حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند که مادر محمد صلی الله علیه و
آله بوی حامله شده و او امین اهل زمین و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود که بر حمل آنحضرت
واقف نشدند و تختهای ملوک جبابره در آن وقت سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور با
یکدیگر بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز برین سبیل شادی می نمودند و می گفتند که وقت آن آمد
که دنیا بنور وجود ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم مادر بود و در آن مدت از آن حمل هیچ نوع
ضعف و الم بمادرش نرسید و رنج و تعبی نکشید و در شعب ابی طالب نزدیک حجرة الوسطی آمنه بوی حامله شد
و در زمان حمل می گفت که من هیچ بار گران و ثقیل چنانکه زنان حامله در خود یابند نمی یابم شبی در خواب دیدم که
میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت بلی تو آبستنی بسید کائنات و این واقعه در شب دوشنبه بود که دیده بودم
و الهام رسید بمن که این فرزند را بنام احمد بخوان و در روایت دیگر آمده که در خواب دید که بر کما متولد شود
او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریت حامد است و در انجیل احمد و این تعویذ در گردن او بیاویز گفت من
در بین تنها بیدار شدم دیدم که بر بالین من صحیفه از طلا افتاده و بر آنجا این تعویذ نوشته. اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد و کل خلق مارد و علامت او آن باشد که با وی نوری بیرون آید که قصور
شهر بصری از شام در مکه نموده شود و از جمله فضل و شرف و یمن و کرم و برکت آنحضرت یکی آنست که در
زمان حمل آنحضرت حق جل و علا اصحاب فیل را هلاک کرد که قصد خانه کعبه داشتند و قصه اصحاب فیل بر سبیل اجمال

بر سبیل اجمال آنست که چون ابرهه بن اشرم الیکسوم از قبل نجاشی که پادشاه حبشه بود بر یمن غالب شد چون
دید که خلایق در ایام موسم بمکهٔ معظمه میرفتند و حج می گذاردند و تعظیم آن خانه بجای می آوردند پرسید که
سبب احترام کعبه چیست و بانی آن کیست و از چه بنا کرده اند گفتند حضرت ابراهیم علیه السلام بنا کرده و از
سنگ ساخته و چون آبا و اجداد عرب تعظیم آن می کرده اند ایشان نیز آن قاعده را مرعی میدارند گفت
بحق عیسی سوگند که من کعبه از آن بهتر از برای شما بنا کنم و عنقریب باین عهد وفا کنم آنگاه فرمود تا خانه
از رخام سفید بنا کردند و بر کار ساختند و مرصع گردانیدند و قلیس نام کردند و بعد از آن خلایق را می فرمود
تا آن خانه [illegible] الطواف کنند و زیارت نمایند که زینت آن بیشترست و در جای خوش
هوا واقع است و بسیاری از خلایق میل کردند بزیارت و طواف آن خانه و در موسم بآنجا می رفتند تا این
خبر بساکنان حرم محترم رسید مردی از بنی النضر و بعضی گویند نفیل خثعمی بود که روزی کمین کرد و شب هنگام
آنجا را خالی یافت محراب آنجا را بنجاست آلوده کرد و بیرون آمد چون مردم آن حال مشاهده کردند ابرهه را
اخبار نمودند از آن حرکت او بغضب شده گفت البته این فعل عربست که در مقابلهٔ کعبهٔ ایشان این خانه را بنا
کردیم من بروم و کعبهٔ ایشان را خراب کنم و منهدم سازم چنانچه از آن اثر نماند و این پیغام را اعلام نجاشی کرد
و فیل محمودی را طلب نمود و آن فیلی بود بغایت عظیم جسیم و با قوت کس مثل آن ندیده بود و آن فیل را
فرستاد و با هشت فیل دیگر و قولی با دوازده فیل دیگر متوجه مکه شد پادشاهی از ملوک یمن بود او را ذو
نفر می گفتند با وی محاربه برخاست و ابرهه غالب آمد و او را گرفت خواست که بکشد او گفت از قتل من چه حاصل
بغیر از ندامت عاجل و آجل او را گذاشت و نکشت و چون نزدیک بلاد خثعم رسید گویند نفیل بن حبیب خثعمی
بود بر وی خروج کرد با بسیاری از قبایل یمن و محاربه و مقاتله در میان ایشان واقع شد و نفیل اسیر
بدست آورد بعضی نقل گفت که ای ملک مرا مکش که من ترا دلالت کنم بزمین عرب که [illegible] و احوال
آنجا را نیکو میدانم او را گذاشت و با خود میداشت تا نزدیک مکه رسیدند مردی بود از حبشه که او را [illegible]

منصور نقشبندی و مقدمه لشکر او بود او را امر کرد که برود و مکه را غارت کند و بگوید بقریش که ابرهه می گوید که من
بخرابی خانه آمده ام نه بقتال اسود آمد و اموال اهل مکه را غارت کرد اکثر مردم گریخته بکوه رفتند و خبر ابرهه بعضی
رسانیدند و غنایم گذارد و اموال و متاعی که غارت کرده بود برگرفته نزد ابرهه آورد و از آنجمله دویست شتر از عبد
المطلب بغارت برده بود عبد المطلب بطلب شتران برخواست و به پیش ابرهه آمد ابرهه را از آمدن او خبر کردند گفت
بیایید و ابرهه بر تخت نشسته بود چون عبد المطلب درآمد و او بغایت مردی با وجاهت و با فر بود ابرهه برپای
خواست و او را تعظیم بسیار کرد و از تخت بزیر آمد و بر بساط نشست و با وی صحبت داشت ابرهه بعد از آن
پرسید که ای سید قریش حاجت تو چیست گفت حاجتم که شتران مرا باز پس دهید گفت پنداشتم کی شفاعت
کعبه خواهی کرد عبد المطلب گفت مرا چه از آن نیست که شفاعت کعبه کنم چه آن خانه را خداوندی است و او محافظت
خانه خود می کند من صاحب شترانم نه خداوند خانه ابرهه را شرم آمد از او و شتران او را باز پس داد و او شتر
ان را برداشته آمد تا سر کوه حرا و از روی تضرع چند بیتی بخواند باین مضمون شعر خدایا لشکری بی رحم
خونخوار ؛؛ بقصد کعبه می سازند پیکار ؛؛ همه با فیل جنگی عزم دارند ؛؛ که گرد از خانه کعبه برآرند ؛؛ دلیری کردن
ایشان ز جهل است ؛ ولیکن دفع ایشان سخت سهل است ؛؛ تو دفع شر آن لشکر توانی ؛؛ از آن
این خانه تو دانی ؛؛ برین خانه تو فرصت کی دهی شان ؛؛ دگر فرصت دهی سری است پنهان بعد از آن ابرهه
با لشکر تمام روی به بیت الحرام نهاد با فیل محمودی و فیلان دیگر نفیل آمد نزد فیل اعظم و سر در گوش
او نهاد که ابرهه ترا می برد که خانه خدای را خراب کنی این کار خواهی کرد فیل فی الحال خسبید و هر چند می زدند
نمی رفت گفت بردای او را بجانب دیگر کشید ببینید که می رود یا نه بهر طرف که غیر کعبه می بردند می دوید
و بجانب کعبه می خسبید و نمی رفت نفیل می رفت تا خود را بکوه کشید ناگاه مرغان بی پایان در آن صحرا
از جانب دریا پیدا شدند و با هر یکی سه پاره سنگ یکی در منقار داشتند و دو سنگ دیگر در پنجه هر سنگی
مقدار یک عدسی تا نخودی بود چون بالای سر آن لشکر رسیدند سنگبار کردن گرفتند و بر ایشان سنگ ها را انداختند

سنگ باریدند هر کس که خوردی فی الحال جان بسپردی گویند که بر فرق هر کس که می آمد از مقعد او بیرون میرفت
و از پشت اسپ میگذشت و از شکم اسب گذشته بر زمین میخورد بدان شدت و حدت همه هلاک شدند
در بعضی گویند نام هر یک از ایشان بران سنگ نوشته بود که بدان سنگ کشته شدند و هلاک گشتند
که ابرهه تنها نجات یافت و گریزان حبش بنجاشی رفت و احوال باز گفت نجاشی پرسید که چه نوع مرغان
بودند که چندین لشکر را هلاک کردند ناگاه بر بالای سر او مرغکی پیدا شد گفت ازین نوع بود سنگی در
منقار داشت فی الفور بر سر وی انداخت در حضور نجاشی در اثنای گفتن ابرهه بیفتاد و جان بداد و
فیل محمودی چون دلیری نکرد و گرد حرم نگشت نجات یافت و دیگر فیلان هلاک شدند و سوره کریمه
الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل ازین احوال خبر میدهد یعنی آیا ندانستی که چگونه کرد
تو بخداوندان پیل یعنی ابرهه و لشکریان او الم یجعل کیدهم فی تضلیل آیا نساخت و نیفکند مکر
ایشان را که در تخریب کعبه داشتند در تباهی و بطلان یعنی تباه و باطل ساخت و بهلاک ایشان برداخت
و ارسل علیهم طیرا ابابیل و فرستاد بر ایشان از طرف ساحل دریای هند مرغان گروه گروه
منقارهائی زرد داشتند ترمیهم بحجارة من سجیل می افگندند آن لشکر را سنگ از سنگ گل
یعنی گل سنگ شده فجعلهم کعصف ماکول پس ساخت خدائی تعالی ایشان را بدان سنگها چون
برگ خورده شده یعنی خورده در روی افتاده و نابود کرده کنایتست از استیصال ایشان الکاه عبد المطلب
ازان واقعه خبردار شد و بمیان اموات در آمد و مجموع زر و جواهر و اموال ایشان را جمع کرد و گوئی در
زمین و بر دو دوران پنهان کرد و بعد ازان اهل مکه را اعلام کرد تا رفتند و دیگر چیزها بردند و غنی گشتند
و حق تعالی سیلی عظیم فرستاد و جسدهای ایشان را برد و با آب دریا انداخت و بعد ازان
عرب برای تعظیم کعبه زیارت میکردند و اهل حرم را احترام بیش می نمودند و عبد المطلب ازان مال بسیار غنی
گشت و حاکم همه عرب و قریش شد و از زمان آدم تا خاتم علما را اختلافست واقدی گوید که چهار هزار

سال بود و دیگری گوید که ششهزار و صد و سیزده سال است و ابن عباس آورده که پنجهزار و پانصد و سه سال است و بعضی
مفسران گفته اند که از آدم تا نوح هزار سال بوده و قول دیگر آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و ششصد
و چهل سال و از ابراهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی دو هزار سال و از عیسی تا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه
و آله پانصد و شصت سال والله اعلم بجمیع الاحوال از آمنه منقولست که گفت در روز جمعه چون مرا وضع
حمل شد آوازی با هیبت و عظمت شنیدم که ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده
شد و آن ترس از من زایل گشت چون نگاه کردم قدحی شربت سفید دیدم تصور کردم که شیر است و من تشنه بودم
آشامیدم از عسل شیرین تر بود و از یخ خنک تر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در
حوالی من نشسته بودند و من تعجب میکردم که ایشان از کجا آمدند و آن حال بر من تسکین نمود و در هر ساعتی از زمان
طلق او از غریبی شنیدم ناگاه دیبای سفید طولانی آوردند و بدان رسید که او را از چشم خلایق نگاه دارم
و جماعتی مردان دیدم که در هوا استاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من میچکید و
از آن بوی مشک میدمید و عبدالمطلب غایب بود میگفتم ای دریغ چه بودی اگر او حاضر بودی و مجموع بدانها
چون قطعهٔ نور دیدم و جمعی مرغان را دیدم که آمدند و منقارهای ایشان از زمرد بود و بالها از یاقوت
و حق تعالی رفع حجاب فرمود تا شرق و غرب عالم را بدیدم بر ظهر کعبه و علمها از نور دیدم که برافراشته بودند
و در زمان وضع حمل تکیه بر آن زنان کردم و در خانهٔ او آواز بسیاری شنیدم اما کسی را نمی دیدم و چون حضرت
محمد صلی الله علیه و آله بوجود آمد بسجده رفت و چون کسی که تضرع کند دست بر آسمان برداشت و علم نیاز بسی
و دعا برافراشت ابر پارهٔ سفید دیدم که فرود آمد و او را برداشت و از چشم من غایب شد آوازی شنیدم که او را
در موالید انبیا بازدارید تا برکت یابد در آنجا و تربیت پذیرد و تشریف کرامت بروی پوشانید و بر ابراهیم
عرض کنید و بدریا برید تا او را بشناسند و نام وی در آنجا ماحی است تا مجموع کون بوی نایل شود پس او را
باز یافتم در صوف سفید پیچیده و در زیر وی حریر پاره سبز گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و

در دست وی نهاده و شخصی می گفت که این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی است
ابر پارهٔ دیگر فرود آمد که آواز اسب و جناح طایر از آن می شنیدم و او را از نظر من غایب کردند و چون
زمانی دراز گذشت شنیدم که در شرق و غرب ندا کردند که او را بر روحانیان انس و جن عرض کنند و او را
بصفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و طریقهٔ اسحق و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجز موسی مدد دهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را باز
یافتم در حریر پارهٔ سفیدی پیچیده و ما معین از وی می چکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را قبض او در
و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وی گردیدند پس سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب
میتافت و یکی ابریق نقره در دست داشت و دیگری طشتی از زمرد سبز آنرا چهار گوشه بود و هر
گوشهٔ از آن دری تابان مرکوز بود گفتند این گوشها عالمست هر جانب که خواهی فرا گیر حضرت صلی الله
علیه و آله دست در میان طشت نهادند ارسید که او کعبه را فرا گرفت و آنرا قبله و مسکن او ساختیم پس
صاحب طشت او را بر داشت و در طشت نشاندند و از آن ابریق آب بر او می ریختند تا او را هفت نوبت
شستند و سر و پای او را بوسه دادند حریر دار که رضوان بود دیگر بار او را در حریر پیچید و بمشک اذفر
مطیب گردانید و لحظهٔ او را در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد و بروی تعویذ خواند و بروی
دست مالید و گفت یا محمد بشارت باد ترا که همه علوم پیغمبران در دل مبارک تو نهادند و تو اعلم و اشجع
و ابلغ ایشانی مفاتیح بهشت در دست تست و شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان وی نهاد و او را
چیزی میداد . ن مرغ که بچهٔ خود را دانه دهد و زیادتی میکرد و روغن بر سر وی مالید و موی او را
شانه کرد و سرمه در چشم وی کشید و از نظر من غایب شد و من متحیر بودم و یکی را از قوم خود میخواستم
و نمی یافتم دیگر باره او را پیش من بردند و آوردند چون ماه می تابید و بوی عنبر و مشک از وی میدمید
گفتند او را در جمیع بقاع زمین گردانیدیم و بر آدم عرض کردیم او را در بر گرفت و دعای بر بیت بروی

خواند وگفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس او را با من
سپرد و می رفت و باز میکرد و دیدومی گفت هرکس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد سعادت
دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب درآمد او را ازین حالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و بیدار
داشتم ناگاه کعبه را دیدم که بسجده درآمد بر مقام ابراهیم و باز بحال خود رفت و تکبیری عجیب شنیدم
که می گفت الله اکبر خدای محمد این زمان ترا از پلیدی اصنام پاک گردانید و هبل را دیدم که در حجره افتاده بود و نگون
و رسید که آمنه را بشری در وجود آمد و سحاب رحمت بروی نازل شد و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد
که خلق را از ظلمت کفر و جهالت برهاند و بر دستنای شریعت و هدایت رساند ای ملائکه گواه باشید
که او را مفاتیح خزائن دادم و سید خلائق ساختم عبد المطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و گویا
زبانم برطرف شد و تصور کردم که خواب می بینم دست بر چشم مالیدم و خود بیدار بودم پس متوجه باب
شیبه شدم و به بطحا رفتم صفا را دیدم که مرتفع می شد و منعقد می گشت و مروه مضطرب بود و اکنون
چون بخانه آمدم ترا چنین دیدم و هیچ اثر نفاس در تو نیست عبد المطلب گفت کجاست تا او را ببینم گفت
در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب گفت من تاب ندارم و
باندرون خانه رفت شخصی گفت یا عبد المطلب آدمی را بدیدن محمد راه نیست تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت
وی بکنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز ابن عباس رضی الله
عنه روایت کند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب
ازان تعجب میکرد و گفت این فرزند را شانی عظیم است حسان بن ثابت گفت هفت ساله بودم می
بر سر تلی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آواز می داد که ای جماعت یهود حاضر
شوید چون حاضر شدند گفت امشب ستاره احمد طالع شده است و آن کوکب خاتم انبیاست و او امشب
بوجود آمده است خلائق تعجب کردند و آن یهود زنده ماند تا حضرت رسالت بعمر رسید و یهودی شرف

بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدی بود او را ابوقیس می گفتند از وی پرسیدند که این سخن یهودی را
گفت بلی و من مترصد و منتظر بودیم تا ایمان آرم چون حضرت رسالت نبوت را ظاهر ساخت و هجرت
بمدینه کرد ابوقیس پیر شده بود بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد نقلست که در مدینه یهودی
با عبد المطلب گفت که اگر دوش پسری بوجود آمده مرا اعلام کن گفت بلی پسری بوجود آمده و نام او را
محمد کردیم یهودی گفت سه علامت می یابم که دلیل است بر نبوت او یکی آنکه نجم او طالع شده است
دویم آنکه نام او محمد است سیم آنکه از بهترین اهل جهان بوجود آمده امروز عبد المطلب بزرگترین خلایق است
و چون حضرت رسالت بوجود آمد عبد المطلب شتر آن را ذبح کرد و خلایق را طعام داد و گفتند نام او چیست
گفت محمد گفتند نام عربیست و هیچ یک از پدران تو این نام نداشتند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح
وی کنند و محمد را معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح کنند و تعظیم و تکریم وی نمایند نقلست که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در خانه که از آن عقیل بن ابی طالب بود بوجود آمد و بعد از عقیل آن خانه را اولاد او
بمحمد بن یوسف فروختند و او آن خانه را معمور میداشت و بعد از آن خانه را مسجد کردند فخر میگوید که مولد حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله در سال فیل بوجود آمد ایوان کسری شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد
و آتش فارس فرو نشست که هزار سال بود که منطفی نشده بود و دریاچه ساوه در خشکی نهاد آورده اند بعضی
از اهل سیر که ابو معشر بلخی که در فن نجوم سرآمد بود طالع آنحضرت را بیست درجه جدی استخراج کرده در
حالتی که زحل و مشتری در عقرب بوده اند و مریخ در خانه خود حمل و آفتاب نیز حمل بوده در درجه شرف و زهره
در حوت در درجه شرف و عطارد نیز در حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس
بشرف در خانه اعدا بوده والله اعلم اما ذکر اسامی و القاب و کنیت آنحضرت صلی الله علیه و آله بروایت حدیقه
و غیر او محمد و احمد و حاشر و خاتم و عاقب و نبی الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و نبی و مبشر
و نذیر و ضحوک و قتال و متوکل و فاتح و امین و مصطفی و رسول و نبی امی و قثم و مفضل

و افضل و محمود و طه و یسین و مدثر و مزمل و عبد الله و احید و رحمة للعالمین و نعمة الله و عروة
الوثقی و الصراط المستقیم و النجم الثاقب و کریم و داعی الی الله و مجتبی و ابو القاسم و حسیب الله و شفیع
و مشفع و متقی و طاهر و مهیمن و صادق و مصدق و هادی و سید ولد آدم و سید المرسلین و قائد
الغر المحجلین و خلیل الرحمن و صاحب الحوض المورود و الشفاعة و المقام المحمود و صاحب الوسیلة
و الفضیلة و الدرجة الرفیعة و صاحب التاج و المعراج و اللواء و راکب البراق و الناقة و النجیب
و السلطان و خاتم العلامة و البرهان و معصوم و مقدس و روح القدس و روح الحق و در انجیل فارقلیط
یعنی جدا کننده حق از باطل و در توریت ماذ ماذ یعنی طیب و القاب آنحضرت بسیار است و مناقبش بی شمار با
مقدار اکتفا کرده و الله اعلم بالاسرار فصل دوم در ذکر آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آدم
صفی علیه السلام تا عبد الله علیه الصلوة و السلام و اسامی ایشان روایت است از سعید انصاری او
گفت که پدرم بمن روایت کرد از کعب الاحبار که او برای من تمام احوال رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم
بیان کرد چه او اوصاف و اخلاق آنحضرت را نیک می دانست و پدرم با او چند مدت مصاحبت کرد
تا یک روزی بنابر حکایتی که نسبت با وی گفتند گفت این را با من مگوئید که از اوصاف رسول الله صلی الله
علیه و آله چیزی پیش من هست آنگاه صندوقچه کوچکی بیرون آورد که از در سفید بود و بر وی قفلی بود از زر
سرخ و مهری نیز بر آن بود مهر را برداشت و قفل را بگشود و حریر سبزی از آنجا بیرون آورد که بمثابه طومار
پیچیده بود گفت اوصاف و اخلاق و حالات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله درینجا ثبت است
حاضران گفتند که ما را از آفرینش آنحضرت خبردار کن که بچه کیفیت موجود گشت کعب الاحبار گفت درین
طومار چنین مرقوم است که چون حق سبحانه تعالی خواست که آدم صفی را ع بیافریند بعد از آنکه نور محمدی
را صلی الله علیه و آله خلق کرده بود بده هزار سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما خلق الله نوری
جبرئیل علیه السلام فرستاد با ملائکه بسیار از فرشتگان رحمت بارگاه ربوبیت از ملاء اعلی بعرصه غبرا و امر فرمود

امر فرمود تا قبضهٔ خاک پاک سفید از موضعی که الحال مرقد منور مقدس آنحضرت است برداشتند و با آب تسنیم
سرشتند و با نهار جنت فرو بردند و آن نور را بوی آمیزش دادند و آن بمثابه دری شد بیضا و آن نور در رو
بود بیدا و آنرا در خاک پاک آدم عم بودیعت نهادند تا حضرت معبود آدم صفی را موجود گردانید و رقم بشریت
بر وکشید آن نور در پیشانی آدمی درخشید و او زمزمی از آن نوری شنید گفت بار خدایا اینچه آواز است فرمود
که این نور خاتم انبیاست صلی الله علیه و آله که مشغول به تسبیح و تهلیل حضرت معبود بی نیاز است و این آواز اوست ای
آدم آن خاتم از فرزندان تو خواهد بود در آخر الزمان بعد از آن حضرت سبحان جلت قدرته عهد و پیمان
فرا گرفت از آدم که بنهد این امانت را مگر در اصلاب و ارحام پاکان از مردان و زنان و بعد از آن آن نور
در جبین مبین آدم علیه السلام می درخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان مواصلت بحوا داد
داد در حالتی که رحمت بهشت بر ایشان ریزان بود و این بعد از قتل هابیل بود که برادرش قابیل کشته شده بود
بچهل سال تا شیث نبی که پدر همه انبیا علیهم السلام بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی
میلمعت و آورده اند که در زمان حمل به شیث این نور در بشرهٔ حوا نیز تابان بود و روز بروز حسن او بر حسن می
افزود و فرشتگان هر روز نزد حوا آمدندی و درود و تحیت حضرت عزت رسانیدندی و آب چشمهٔ تسنیم آوردندی
تا حوا آشامیدی و هر زمان سبزهٔ فرح و سرور و شادی و حضور در چمن وجودش بدمیدندی و اینچنین بود
می یافت تا شیث از تنگنای شکم حوا بفضای عالم شتافت و پیش از آن هر بار که حوا باردار شدی دو بچه آوردی
یکی نر و دیگری ماده بغیر از این بار که شیث فرد و وحید آمد در عیون الرضا مذکور است که حوا از آدم
پانصد نوبت حامله شد باین کیفیت و او را هبة الله می گفتند یعنی عطیه بود بدل از هابیل و چون او عالم
را بنور حضور خود بیاراست حق سبحانه تعالی در میان او و میان ابلیس لعین حجابی ساخت که غلظ آن پانصد ساله
راه بود بسبب آن نور که بر چهرهٔ او می نمود و همچنین با او بود و از مفارقت نمیکرد تا آدم علیه السلام را اجل در
رسید و کار او بحد کمال و بزرگی رسید آدم گفت که ای فرزند دلبند بجانکه حق سبحانه تعالی ترا بمقام

بفضای

و عهد بست که این نور را بپاکیزه موضعی بودیعت نهم اکنون من ترا وصیت می کنم و عهدی میستانم که بفرموده
عمل کنی و این نور را بمحل پاکی قرار دهی و او فرموده را بجان قبول نموده و تلقی فرمود و آدم علیه السلام گفت
یا الهی و سیدی بفرموده تو از شیث پیمان استدم و عهد بستم التماس دارم که فرشتگان چند بفرستی تا
بر این امر گواه باشند آدم علیه السلام هنوز سخن با جز رسانیده بود که جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریر سفیدی آورد با قلمی از قلمهای بهشت و گفت السلام علیک ای آدم
حق جل علا ترا سلام میرساند و میفرماید که وقت آن شد که نقل کند نور محمدی از وی و باصلاب طاهره
و بارحام پاکیزه بگذرد بنویس ای آدم بدین قلم برین حریر این عهد نامه را با گواهی این فرشتگان بهفت
آسمان آدم نوشت بر آن وجه و بجیده مهر کرد بخاتم جبرئیل علیه السلام و دو حله بهشت آورده بشیث
بپوشانیدند که از اطراف آن نور می باشید و پرتو آن بهمه می رسید و حق سبحانه تعالی جلت عظمته بشیث
از نزول فرشتگان مخدره بیضا را بزنی بوی داده بود و او در حسن و شمایل مثل حوا جلوه می نمود و این عقد
بخط جبرئیل علیه السلام بود و با شهادت فرشتگان و در آن وقت قبه از زمرد زدند و مخدره را در
آنجا بشیث علیه السلام سپردند و او با انوش باردار شد و چون حامله شد از هر موضعی آواز می شنید که خنک
باد ترا ای بیضا و بشارت باد ترا بنور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله الاتقیاء که در تو بودیعت
نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او فرو گذاشتند تا خلق او را نه ببینند و از کید ابلیس ایمن باشند چون انوش
بوجود آمد نور رسول الله را صلی الله علیه و آله در میان هر دو ابروی وی میدیدند تا او بحد کمال رسید پیش
گفت ای فرزند پدر من مرا فرموده که از تو عهد و پیمان بستانم که زن نخواهی مگر پاک ترین زنان عالم و
انوش وصیت شیث را قبول کرد در دم و انوش فرمود بر آن وجه بقینان و قینان بمهلائیل و مهلائیل
به یرد و او زنی خواست بره نام و او حامله شد با خنوخ و او ادریس پیغمبر است علیه السلام چون ادریس بوجود
آمد فی الحال بسجود آمد و چون پدرش نظر کرد نوری دید پیدا در میان ابروش پس گفت ای فرزند ترا

ای فرزند ترا وصیت می کنم باین نور که داری آنرا مستور تا آنکه در آید محل ظهور و بموجب فرموده پدر زنی بخواست
برو خا نام نیکو سرانجام و متوشلخ ازو موجود گشت و از متوشلخ ملک و او مردی نامور وقت آمد و زنی
خواست قینوش نام و او دختر برکائیل بن مخوائیل بود و نوح علیه السلام که شیخ المرسلین است و از پیغمبران
الوالعزم است ازو متولد شد چون پدر نور سید بشر در جبین مبین او مشاهده کرد گفت ای پسر این آن نور است که
انبیای کرام ع آنرا بمیراث می گیرند و این نور محمد است صلی الله علیه و آله که بعهود و میثاق انتقال خواهد کرد
از اصلاب طیبه بارحام طاهره تا وقت ظهور وی در آید و از همه عالم بسر آید و من وصیت میکنم ترا بزنی پاکیزه
دوشیزه او بموجب فرموده زنی بعقد نکاح در آورد عمرده نام و او از مومنات صالحات بود و سام
ازو متولد شد و چون نوح علیه السلام نور موفور السرور حضرت مصطفی را ص در بشره او دید تابوت آدم
علیه السلام که بوی رسیده بود باو رسانید و آن از دری بیضا بود که دو در داشت و زنجیر از طلا و
بودند و گوشهای آن از زمرد بود و عهود و مواثیق انبیا علیهم السلام تمام دران تابوت مستور بود او زنی
از دختران ملوک جهان خواست که در عالم نظیر نداشت بحسن و جمال و خوبی او بود بر وجه کمال ارفخشد ازو
بوجود آمد چون پدر نور نبی در پیشانی پسر دید وصیت بان کرد بوی و آن تابوت را بوی سپرد و ار
فخشد زنی خواست مرجانه نام دعا برازو موجود گردید و او هود بود علیه السلام و چون هود موجود گردید
گوش هر کس از گوشه آوازی می شنید که این نور پیغمبر آخر الزمانست که بتان را بشکند و بتخانه را زیر و زبر کند
و طاغیان را بی جان سازد و هود علیه السلام پاکیزه ترین اهل زمان خود بود چه سمت پیغمبری داشت
زنی با حسن صورت و سیرت خواست نام او میشا تا قالغ ازو متولد شد و از قالغ شالخ و از شالخ ارغوی
و از ارغوی سروغ و از سروغ ناخور و از ناخور تارخ و زنان ایشان همه از پاکان بودند و تارخ زنی
خواست اونبا نام دختر تمرقا که او از بزرگان عظام و کرام بود و حضرت ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه که پیغمبر
مرسل اولی العزم بود ازو موجود گشت و چون او بوجود آمد نور او شعله کشید و پرتو آن بمشرق و مغرب عالم

رسید و نمودی از آن نور از مرکز زمین تا چرخ برین پیوسته بود و بهر جا از آن ربانی رسته که بتسبیح و تهلیل
حضرت ذو الجلال جل جلاله اشتغال داشتند که فرشتگان هفت آسمان از آواز و طنین پر جرس آن بناله
و امین آمدند و گفتند بار خدایا این چه آواز است که باین صوت خوش یاد کرد و فکر حضرت بی نیاز است فرمود که
این نور محمدیست که با تسبیح و تحمید دمساز است و من که خداوندم هیچ خلقی نیافریدم که بهتر از محمد و آل او باشند صلی الله
علیهم اجمعین و دیگر امتان نیکوسیرتان وی که بهترین امتان شنیدند و او حبیب و دوست منست و نور
آدم علیه السلام میان آب و گل بود که نام پیغمبری بروی نهادم و من او را بصلب تو در آرم و از صلب تو بیرون
آرم بصلب پسر تو اسمعیل علیه السلام بشارت باد ترا ازین پسر که بادی تمام برکتست و خیر و ابراهیم علیه السلام
ازین خبر مسرت اثر ساره را خبردار کرده بود که زن وی بود که حق سبحانه تعالی ویرا فرزندی خواهد داد که
نور محمدی در جبین او هویدا باشد و ساره توقع آن نور میداشت تا آنوقت که هاجر باردار شد باسمعیل
ساره اندوهگین شد و بسیار اظهار حزن می کرد که چرا چنین شد چون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار
کرد و بگریست و گفت ای ابراهیم نمیدانم که چیست که در میان خلایق محروم ماندم از فرزند حضرت ابراهیم
علیه السلام گفت نومید مباش از رحمت الهی شاید که ازین غم ترا فرجی بظهور آید و این قفل بسته ترا از غیب
مفتاحی روی نماید پس ساره منتظر می بود تا آنوقت که اسحق علیه السلام بوجود آمد و پیشتر اسمعیل از هاجر
متولد شده بود و چون ابراهیم را علیه السلام وفات نزدیک شد فرزندانرا جمع کرد و ایشان [illegible] نفر بودند
چون حاضر شدند تابوت آدم علیه السلام را آورد و سر آنرا گشود و هرچه در آنجا بود با ایشان نمود و نقش
جمله در و خانها بود بعدد انبیا ولیکن در آخرین خانها خانه بود از یاقوت سرخ نام رد سید المرسلین
و خاتم النبیین بود چه دران خانه مشاهده کردند که آنحضرت در آنجا بنماز مشغول است و امیر المومنین صلوات الله
علیه پیش روی او ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده بر پیشانی وی نوشته دیدند که او برادر و جان برابر رسول الله
است و پسر عم و داماد اوست و دین او بقوت بازوی این استوار گردد و گرد برگرد ایشان جماعتی را دیدند

جماعتی را دیدند و چنان یافتند که اینها انصار و اعوان زحل و ائمه هدی علیه السلام بودند و شنیدند که اینها تا
روز قیامت نوری باشند درخشنده تر از نور آفتاب و سپس ابراهیم علیه السلام گفت نظر کنید ای فرزندان من و بنگرید
و ببینید که انوار انبیا چگونه نقل می کنند بصلب اسحق الا نور محمدی صلی الله علیه و آله که نقل میفرمود بصلب اسمعیل
علیه السلام آنگاه نظر فرمود ابراهیم علیه السلام در روی اسمعیل و آن نور را دید در پیشانی وی گفت بشارت
باد ترا ای پسر که حق سبحانه تعالی خاص گردانید ترا بنور محمد و از و عهد و پیمان ستد مثل دیگران پس آن نور همیشه
بر جبین اسمعیل علیه السلام تابان بود تا آنکه هاله دختر حارث را بزنی خواست که در صورت و سیرت بی بدل
بود قیدار از و بوجود آمد و چون اسمعیل آن نور در جبین قیدار دید تابوت آدم را بوی تسلیم کرد و او را وصیت فرمود
بحفظ دین خدا جلت قدرته و سنت انبیا علیهم السلام و فرمود که آن نور را جای ندهد مگر در پاکترین زنان
این دنیا بعد از آن قیدار با خود اندیشید که اطهر زنان عالم از ولد اسحق علیه السلام خواهد بود از ایشان زنی
را بعقد نکاح در آورد و او جوان پاکیزه نیکو نهاد بود و سید قوم و پادشاه بود و خصلتهای نیکو داشت و صید
نیکو کردی و تیر نیکو انداختی و در سواری بی بدل بود در قوت و جرات در آن زمان نظیر نداشت راوی گوید
که هر چند زن از قبیله اسحق خواست او را از ایشان فرزند صورت نبست و گویند دویست زن از ایشان خواسته
بود هیچ یک از ایشان حامله نشدند تا آنکه روزی از صید باز گردیده بود و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با او
بود و در راه او مردم از هر طرف استاده بودند از آن میان آوازی شنید که ای قیدار عمرت باخر رسید آیا
وقت نیامد که نور محمدی را بودیعت بدیگری سپاری و آن در را از صدف او بیرون آری قیدار با خانه آمد
اندوه زده و غمناک و سوگند یاد کرد که طعام و شراب نخورد و با هیچ یک از زنان مباشرت ننماید تا آنچه از میان
وحوش و طیور مردمان شنیده بود معلوم نماید تا یک شبی در صحرای نشسته بود حق سبحانه تعالی ملکی بصورت مردی
از آدمیان نیکو روی خوش بوی فرستاد و او آمد و بر قیدار سلام کرد و او جواب داد و گفت ای قیدار تو مالک بلاد گشتی
و امرا بجور و عدل بنا نهادی و جور و ستم را کاستی و این نور که بتو منتقل شده لا بدی ترا از فرزندی تا بوی انتقال

کنند اما نه از نسل اسحق اگر تو نذری بکنی و از برای خدای تعالی قربانی کنی و از خدا تعالی درخواهی شاید که ببرکت این
در بسته را از کلید غیبی کشادی پیدا شود قیدار چون این سخن را اشنا شنید برخواست و آمد بسر رمه و هفتصد قوچ
را قربان کرد و هر یکی را که قربان می کرد آتش سرخی از آسمان می آمدی و دود و آن را می بود و قیدار الحیان میگشت
تا آنگاه که ندائی آمد از بارگاه الهی که قیدار بس است ترا که خدای تعالی دعای ترا مستجاب کرد و قربان ترا
قبول فرمود اکنون برو نزد فلان درخت و در زیر آن خواب کن و آنچه در خواب بینی فرمایند بدان عمل فرما قیدار
فی الحال متوجه آن درخت موعود شد و در زیر آن درخت بخفت شخصی را در خواب دید گفت ای قیدار این نور که در صلب تو
بودیعت نهاده اند که خدای تعالی جملهٔ عالم را بطفیل این نور آفریده بدانکه محل این نور نیست مگر پاک مادر و حسب
که هست او از قبایل عرب که نام وی غاضره باشد قیدار از خواب درآمده برخواست و شادمان بخانه فرمود
و رسول فرستاد بطلب زنی از عرب که نام وی غاضره باشد و بدان اکتفا نکرد و خود نیز از عقب او متوجه شد
و در قبایل عرب می گردید از این قوم بدان قوم تا بملک جهمیان رسید و او از فرزندان ذهل بن عامر بن
یعرب بن قحطان بود و او را دختری بود نامش غاضره و او نیکوترین زنان عالم بود و او را بعقد نکاح در آورد
و بمحل خود آورد و غاضره از و حامله گشت و نور از قیدار منتقل شد بوی و چون این نور را بر جبین او می دید
شادی می نمود و بدان مباهات می کرد و منازعت شد میان فرزندان اسحق و قیدار در باب تابوت که
می خواستند از و بستانند و او نمی داد و ایشان می گفتند که نبوت در خانوادهٔ ماست بما می باید داد و قیدار
میگفت که پدرم بمن وصیت کرده که بکسی ندهم و روزی قیدار خواست که آن تابوت را بگشاید نتوانست و در آن
حال منادی ندا کرد از هوا که ای قیدار تو این تابوت را نتوانی گشودن چه تو وصی پیغمبر [illegible] و این گشودن کار
پیغمبر است این را ببر نزد پسر عمت یعقوب ع که اسرائیل الله است و تابوت را بر دوش نهاده رو بکنعان نهاد چون
نزدیک کنعان رسید از تابوت آوازی آمد که یعقوب شنید یعقوب فرزندان را گفت که بخدا که قیدار آمده است
برخیزید تا باستقبال وی رویم چون باستقبال او رفتند و چشم یعقوب بروی افتاد بگریست فرمود که ای قیدار

که ای قیدار چونست که لونت متغیر شده گفت زیرا [illegible]ندی از صلب من انتقال کرده تغیر من بسبب آنست یعقوب
است بفرزندان اسحق نقل کرده گفت نه ولیکن در عرب جریمه حضری بود غاضره نام بوی منتقل شده یعقوب
گفت مبارک باشد که او از عربیات طاهر آنست و گفت ای قیدار من ترا بشارتی میدهم گفت آن چیست گفت
ترا پسری بوجود آمده از غاضره گفت چون دانستی یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نوری دیدم
مثل آفتاب جهان عالمتاب میان آسمان رسیده و فرشتگان از آسمان فرود می آمدند با برکت و رحمت
دانستم که آن از برای نور آنحضرت است قیدار تابوت را به یعقوب سپرده بخانه مراجعت کرد غاضره را وضع
حمل شده بود به حمل و نور محمدی در پیشانی وی تابان بود چون حمل بحد بلوغ رسیدند او را برد بجانب
مکه معظمه و مقام ابراهیم بوی نمود و چون بکوه سبیر رسیدند قیدار را وفات رسید حمل بر بالین پدر نشست
و میگریست خدای تعالی قومی از فرزندان اسحق ع بفرستاد بآن مقام تا قیدار را تغسیل و تلقین و تخیط کرده
و در کوه سبیر دفن نمودند حمل وحید تنها ماند حق تعالی او را نگاه داشت تا بجای خود آمد و زنی خواست
از قوم خویش جریره نام و نبت ازو در وجود آمد و بطریق پدر بزرگوار خود سلوک می نمود تا که خدای
اختیار کرد و سلامان ازو موجود گشت و از سلامان همیسع و ازو الیسع و ازو ادد بوجود آمد و او مردی
بود بغایت با عز و شرف و تمکین و اول کسی بود از فرزندان اسمعیل که علم آموخت و خیر و نیکی اندوخت و در
جوانی فاضلترین اهل زمان خویش بود و ازو اد او بوجود آمد و ازو عدنان بوجود آمد و او صورتی داشت که
جنیان جن و انس باو نگران بودند و گفتند اگر این را بگذاریم تا بحد مردی رسد از صلب وی کسی بیرون
آید که سید و امام جمله خلایق باشد و خواستند که وی را هلاک کنند خدای تعالی فرشته بروی گماشت تا حافظ
وی باشد ایشان چاره نتوانستند کرد و خوی و خلق بهتر از اهل زمان خود بود و ازو معد بوجود آمد و او مردی
دلیر و شجاع بود و ازو نزار وجود گرفت و ازو مضر بوجود آمد و دلها ربوده وی گشت و هیچ کس را لقاء وی
نیفتادی الا آنکه او را دوست داشتی و هر یک از ایشان عهد و پیمان بسته بودند با پدران [illegible]ن نخواهند [illegible]

ستر زنان عالمیان و آن خطوط را که در آن عهد بر در کعبه و کتبه از زمان اسمعیل تا ایام فیل و اول کسی که
تغیر آن کرد عمرو بن دحمک بن لحی بود و معد زنی خواست از قوم خود نام وی کریمه و او را حکیم خواندی پس
از او بوجود آمد و او سید و بزرگ قوم بود و ایشان بی مشورت او هیچ کاری نکردندی و زمانی چند
از نسبت وی او از تلبیه رسول صلی الله علیه و آله می شنیدند آنگاه زنی خواست از قوم خودش نامش مخدره
مدرکه از او بوجود آمد و بعزت فکه در آبا بود از و در می یافتند تا زنی خواست قرعه نام و خزیمه از او بوجود
آمد تا مره که دختر ودین طابخه بود خواست و کنانه از او موجود گشت و او ریحانه نامی را خواست که او را لقب
خواندندی نضر از او بوجود آمد و او را قریش می خوانند و هر که او از فرزندان نضر باشد نسب او قرشی است
و او گفت من در محراب خفته بودم نوری از نسبت من بیرون آمد چون درخت سبز تا بمیان آسمان
برسید و شاخهای آن نور بود و چون بیدار شدم پیش کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب
تو راست است عز شرف زودی بتو آورده و تو معروف می شوی بحسب و نسب و سیادت که کسی بدان معروف
نباشد از خلایق و از و مالک بوجود آمد و او مالک تمام عرب شد و از و فهر وجود گرفت و از و لوی و از و
غالب و از و کعب و از و مره و مره وصیت کرد بکلاب و از کلاب قصی بوجود آمد و او از باطل دور بود و بحق نزدیک
و او حکومت عرب داشت تا عبد مناف از و موجود گشت و او شریف و بلند مرتبه و عالی بود و خلایق اطراف
نزد وی آمدندی و تحفه ها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوک می برند و لوای نزار و کمان اسمعیل و سقایت
حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بود و او پنج پسر بودند و دختر مانده و دایم بر مردم کشیده بود و خیر او بخاص
و عام رسیده و در قحطی عظیم مردمان را بسیار دستگیری کرده بود و غربا را می نواخت و یتیمان را می
ستائید و بیچارگان پناه بوی بردندی و بی نوایان را نواختی و از بامداد را افتاده کار را دست گرفتی و
قریش بوی مباهات و فخر کردندی چون آن نور از عبد مناف بهاشم منتقل شد حق تعالی او را برگزید بر جمله
قریش و ملائکه را گفت بر من گواه باشید که من این بنده خود را پاک ساختم از دنس جمله روی زمین و نور محمدی

و نور محمدی صلی الله علیه و آله اجمعین و سلم و دم او و ... ب در روی وی نوری دیدندی همچو شمس
مثل بدر منیر یا چون کوکب درخشنده یا ستاره نور دهنده بر هیچ حجر گذر نکردی الا که سجده وی کردندی
و هیچ آدمی بر اندیدی الا روی با روی آوردی و حیران ماندی و از حسن و صورت و خلق و سیرت
قبایل عرب نزد وی آمدندی و از خوان احسان و مائده انعام او فایده گرفتندی و دختری زیبا صورت
پیش وی آوردندی و بر وی عرض کردندی تا باشد که یکی از آنها مرغوب طبع وی گردد مشهدندی
و رد کردندی تا قیصر روم نزد وی رسول فرستاد و دختر خود بر وی عرض کرد که در روی زمین مثل
ندانست و در معرض قبول نهادی همه را عرض از این نور رسول الله بود صلی الله علیه و آله و سلم و در انجیل
یافته بودند تا در خواب بوی نمودند که تلمه دختر عمرو بن لبید حداش بن عدی را بعقد نکاح در آورد و هاشم
او را بزنی خواست و او مثل خدیجه بود در مال و جمال و کمال و او را خدم و حشم بسیار بود و ممالیک بیشمار و او
بعبد المطلب حامله شد و نام او شیبه بود و چون بوجود آمد جمله مکارم و محاسن اشفاق و حسن و جمال و لطف
و کمال درو حاصل بود و چون بحد بلوغ رسید روزی در حجره کعبه خفته بود و چون بیدار شد دید که سرمه بست
در چشم وی کشوده بود و روغن و عطر در مالیده و حلهای زیبا در پوشانیده متحیر بماند و ندا
که این از کجاست هاشم او را پیش کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن ... گفت بخدای آسمان و زمین
که از برای او زنی مناسب خواست که دستور نیست از برای آن او از قبیله خود قیله نام دختر عمرو بن عامر را
بزنی بعبد المطلب داد و حارث از وی بوجود آمد و چون هاشم را وفات نزدیک رسید عبد المطلب را گفت
که همه بنی نضر را حاضر کرد از عبد الشمس و مخزوم و قهر و لوی و غالب و عبد المطلب در آن وقت بیست و
پنجساله بود در قوت و مردانگی از جمله قریش زیاده بود و همیشه بوی مشک و عبیر از وی دمیدی
و قطرات نور از روی وی چکیدی و جبین مبین چون کوکب درخشان بود هاشم گفت ای قریش
شما از اولاد امجاد اسمعیل آیید خدای تعالی شما را برگزید و ساکنان حرم گردانید و من امروز رئیس و

شمایم و این لوای نزارست و کمان اسمعیل و سقایه حاج و کلید خانه تسلیم نمود عبد المطلب تسلیم نموده مطیع
و فرمان بردار او باشید قریش برخواستند و سر عبد المطلب را بوسه دادند و زر و سیم بر سر وی نثار کردند
و گفتند سمعنا و اطعنا بعد از ان آنها را تسلیم عبد المطلب کرد و هر که را عبد المطلب امان دادی بمجلس تعرض
او نرفتی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرگی وی معترف بودند و در موسم حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد
برای وی آوردندی و بخدمت وی شتافتندی مگر کسری بن هرمز ملک مداین که او معاند عبد المطلب
بود و هرگاه که در دیار حجاز قحط و تنگی بود عبد المطلب پیش داشتندی و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی
و خدای تعالی بوسیله عبد المطلب و ببرکت نور محمدی که بر جبین او تابان بود باران فرستادی و در
بلاد مطعومات وافر شدی و عجائب بسیار و غرائب بیشمار دران وقت ازو بظهور میرسید از الجمله قصه
اصحاب فیل بود که بسمت ذکر یافت و بعد ازین قصه عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود هاله نام که دختر
حارث نامی بود بزنی خواست و ابولهب ازو بوجود آمد و او را نام عبد العزی بود و کافر شد و مرد و
هاله نیز وفات کرد و بعد از ان سعیده دختر غیاث نامی عقد کرد و عباس ازو متولد شد و بعد ازو صفیه
را خواست و دیگر حمیده و حمزه سید شهدا ازو بوجود آمد و حجل و عاتکه نیز ازو موجود گشت عبد المطلب
گوید که یکروزی در حجره کعبه خفته بودم چنان دیدم که سلسله سفیدی از پشت من بیرون آمد و بچهار طرف
عالم برسید و من دران می نگریستم در حال درختی شد بغایت سبز و خرم که مثل آن کس ندیده بود
آنگاه دو شیخ نورانی دیدم که در پیش من استاده اند پرسیدم که شما چه کس هستید یکی گفت من که
نوح پیغمبرم و دیگر گفت که من ابراهیم خلیلم آنگاه بیدار شده این خواب را بکاهنی تقریر کردم او گفت که
انخوابت تعبیر راستست از صلب تو یکی بیرون آید که اهل آسمان و زمین باو ایمان آرند و زمام اختیار همه کس
وی باشد و صاحب دین و شریعت بود عبد المطلب شاد شد و مدتی درین اندیشه بود تا او را در خواب
گفتند که فاطمه نام نیکو سرانجام دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را بزنی بخواه او هم او را بزنی خواست بهم

بهر صد نافه سرخ موی و صد رطل زر سرخ ابو طالب آمنه از و بوجود آمدند و بعد از آن فاطمه بعبد الله
حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شادمان و خرم گشت و او کوچکترین فرزندان عبد المطلب بود و مجلس
در شام نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی
بن ذکریا علیهما السلام و ایشان در کتب یافته بودند که این جبه را چون ببینند که سفید گشته و باز خون
سفیدی خون از وی می چکید بدانند که عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمده پس بدین صفت مولود او را اعلام
کردند و [illegible] سال می شمردند تا عبد الله بحد بلوغ رسید احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل وی حق سبحانه تعالی
شر ایشان را از وی دفع کرد ایشان منکوب و مخذول بشام بازگشت نمودند و در آن زمان تجارت قریش
بجانب شام بودی و مجلس از اهل حرم محترم بشام رسیدی مگر که احبار شام تفحص احوال عبد الله از وی
نمودندی و ایشان گفتندی که ما نوری از و مشاهده میکنیم که چون جرم آفتاب تابان و چون قرص
قمر نمایان و آن نور محمدیست که ظاهر گردد و بتان را بشکند و پرستش لات و عزی را باطل کند و عبد الله
جمیلی بود پاکیزه خوب صورت که جمله زنان قریش شیفته جمال وی بودند و آرزومند وصال
وی مثل زنان مصر که فریفته حسن یوسفی بودند ناگاه عبد الله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را بحواله است
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از و عالم را بوجود باوجود خود بیاراست بروجهی که سابقا مذکور
شد و تتمه بعد ازین گفته آید ان شاء الله تعالی فصل سیوم در ذکر ایمان آبا و اجداد حضرت رسول صلی الله
علیه و آله و ایمان و طهارت آباء و امهات آنحضرت ثابت گشته بدلایل و اله براین دلیل اول آنکه
اتفاق علمای اهل این فن ست از ارباب تواریخ و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام آمد
و از آدم عهد فرا گرفت و آدم از شیث بحضور ملائکه مقربین اجمعین تا عبد الله بر آن وجه که مذکور
شد که آن نور را بتعهد بودیعت مگر در اطهر زنان عالمیان چه اگر یکی از پدران آنحضرت کافر بودی
طلب ناکردن زنان را هیچ فایده نبودی چه میان مومنه و کافر مواصلت نیست و چون پدر کافر باشد

شلید که مادر انچنین باشند پس طلب عهد و میثاق را فائده نباشد و نشاید که حق سبحانه تعالی امر فرماید بچیزی
که در آن فائده نباشد و نیز می فرماید جلت قدرته که انما المشرکون نجس و حکیم علیم روا ندارد که نوری
که خود آفریده باشد پیش از خلق عالم بچندین هزار سال و عالم را بطفیل آن از کتم عدم بوجود آورده باشد و تعظیم
و حرمت بر وی گماشته چندین سال در مقام قرب داشته و با این تعظیم و تکریم مقرّ او در اقی باشد نجس این از علیم حکیم
جایز نبود دلیل دوم آنکه حضرت رب العزت بر پیغمبر خود صلی الله علیه و آله منت نهاد که و تقلبک فی الساجدین
یعنی آمد و شد تو در ساجدی است بعد از ساجدی می باید که آدم تا عبدالله همه خداپرست باشند که اگر
بعضی باشند بعضی نه آیه فائده ندهد و موجب مدح نگردد و جمله عرب با وی شریک باشند در این امر پس تخصیص
را فائده نباشد و نشاید که کلام جلت عظمته بی فائده باشد مع ذلک که او حکیم و داناست و بر همه چیز تواناست
دلیل سیوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد کرده که دامن جاهلیت ذات پاک مرا آلوده نساخت
بنجاست شرک پس اگر پدران و مادران آنحضرت یکی اینچنین بوده باشد این سوگند درست نباشد و
هر که سوگند بدروغ یاد کند رسالت را نشاید و اگر گویند که آنحضرت این اراده فرموده از این کلام
که من مشرک نبودم گوئیم پس تخصیص را هیچ فائده نباشد مثل آنکه ابوجهل کافر بود و عکرمه پسرش مسلمان
پس چه شرف باشد آنحضرت را که دیگران با وی شریک باشند دلیل چهارم آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله سوگند یاد کرد که عبدالمطلب بت نپرستید و عمل اهل شرک نکرد و بر دین ابراهیم علیه السلام بود
و باقی پدران ایشان نیز مشرک نبودند چنانچه بقول معتبر در این باب وارد است و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت می کند که آنحضرت فرمود که سوگند بنام حضرت معبود که پدرم ابوطالب
و جدم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف سجده بت نکردند و از وی پرسیدند که چه می کردند فرمود که نماز
می گذاردند و بر دین ابراهیم ع بودند دلیل پنجم آنکه روایت کرده اند ثقات عدول که جبرئیل ع بر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت حق سبحانه تعالی می فرماید که آتش دوزخ حرامست بر صلبی

بر صلبی که بود در رود فرود آمدی و بطنی که بود در جا بود هیچ و کناری که برابر بود یعنی عبد الله و آمنه و ابوطالب
علیهم السلام و لیس بششم انکه اتفاق جمیع امت است که کسی کافری را قذف کند یعنی او را بزنا نسبت دهد

و ابراهیم خلیلی

حد لازم نشود و نزد مخالفان بی دین پدر و مادر حضرت رسول خلیل صلوات الله علیهما مشرک بوده اند
پس اگر کسی قذف کند ایشان را حد لازم نباید و اعجبا که حق سبحانه تعالی نوری باین پاکی در زمان مخلوق کند
و در کلام لازم التکریم خود قسم یاد فرماید بذات شریف وی بواسطه تعظیم که لعمرك انهم لفی
سکرتهم یعمهون و در حدیث سماوی میفرماید که لولاك لما خلقت الافلاك و بجبر
شرف و منزلت و رفعت و رتبت در شان کسی باشد که اگر آن نور الفجور نسبت دهند نعوذ بالله هیچ
جبر از حد لازم نشود و گوهر الجنان پاك را ناپاك زاده دانند استغفر الله من مثل هذا المقال و من مقالة
اهل البدعة و الضلال و لیس بهفتم انکه نزد اهل سنت جماعت انست که پدر و مادر حضرت رسول و حضرت
ابراهیم صلواة الله علیهما مشرك بوده اند و نزد مالك که عداوت انس بن مالك میراث دارد انست که
نکاح مشرکان منعقد نمی شود و طلاق ایشان واقع نمیگردد پس نزد او مثل حضرت رسول خلیل و ابراهیم
خلیل علیهما الصلواة و السلام بی نکاح بوجود آمده باشند نعوذ بالله من الاهواء الباطل و
الاراء المدخولة که درباره دو چنین بزرگ که صاحب شریعت و اولوا العزم باشند این نوع
اعتقاد کنند زهی مسلمانی و دین داری و ازین امام و پیشوا عجب تر ازین آنست که هر که گوید که پدران
و مادران رسل و انبیا علیهم السلام همه پاك و مومن بوده اند نزد مالك آنکس رافضی است و هر که خلاف
این گوید از اهل سنت جماعت باشد بار خدایا تو داد ده باش قومی را که در حق انبیا و رسل صلوات الله
علیهم این مزخرفات گویند که لایق بکمال بزرگی و شرف ایشان نباشد و درباره آبا و امهات انبیا چیزی
سرایند که موجب نقص ایشان باشد و لیس بهشتم انکه اهل خلاف در کتب که شمار آید هر بزرگی را از خویشکان

دشمن

دشمن دارد همه را به دشمنی داشته و هر که گوید که مرا یکی از ایشان دوست است و آن دیگری دشمن در دروغ میگوید

و محبین محمد و علی صلوات الله علیهما برادر اند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشان را دوست دارد خدا او را دوست
داشته و هر که ایشان را دشمن دارد دشمن خداست و ملائکه برگزیدگان خدا اند بعد از آن خواندند که من

کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکال فان الله عدو للکا فرین

یعنی هر که باشد دشمن مر خدا را و فرشتگان او را و جبرئیل و میکائیل را پس بتحقیق که خدای تعالی دشمنست
مر کافران را که دشمن ملائکه و رسل اند حق سبحانه تعالی دشمن خود را اصل و دشمنی فرشتگان داشته و هر که
دشمن ملائکه ماست دشمن خداست چنانکه هر که دشمن امیر المومنین است ع دشمن حق جل و علاست
و هر فضیلتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله می فرمودی گفت که جبرئیل مرا ازین خبر داد و او از خدای
و در بعضی حالات فرموده که جبرئیل بر راست او باشد و میکائیل بر چپ او و هر یک ازین دو فخر کردندی
که بر یمین و یسار امیر المومنین صلوات الله علیه می بودند پس دشمنان آنحضرت نیز هم جبرئیل را دشمن
دارند چه او را دوست بوده و فضایل امیر المومنین را علیه السلام می آورده و خدمت می رسانید
و منافقان ازین معنی پریشان حال می بودند مثل یهود و هر کسیدی که مسموع ثلثه و بالعیان با ایشان
کردندی جبرئیل آمدی و اخبار کردی و ایشان خجل شدندی و بموافقت یهود جبرئیل را دشمن داشتندی
القصه چون رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه فرمود عبد الله با بعضی از یهود آمدند بخدمت آنحضرت
ابن صوریا گفت که خواب تو چگونه است که ما را خبر داده اند از خواب پیغمبر آخر الزمان فرمود که چشمش
بخواب می رود اما دلش بیدار میباشد گفت راست فرمودی و دیگر گفت خبر ده مرا که هر فرزندی
که متولد می شود کدام عضو او از مرد است و کدام از زن فرمود که استخوان و عروق و عصب از مرد می
باشد و گوشت و موی و خون از زن گفت راست فرمودی و دیگر گفت چونست که فرزند گاهی
...د که به پدر و اعمام ماند و بر برادران نماند و وقتی بمادر و اخوال شبیه باشد و با عمام نماند فرمود که هر گاه
آب مرد غالب باشد بر آب زن به پدر و اعمام ماند و اگر بالعکس باشد بمادر و اخوال ماند و دیگر پرسید که چونست

اگر چنانست که بعضی را فرزند می شود و بعضی را نمی [شود] هرگاه که نطفه گدر و تیره بود فرزند نشود و چون
صافی و بی درد و بی غش بود فرزند بوجود آید و دیگر گفت خدای تو چگونه است و چه صفت است قل هو الله
احد تا آخر سورت نزول یافت و دیگر سوالات کردند و جوابهای شافی شنیدند و ایشان پیش نبی آمدند
و گفته آنحضرت در ایشان تاثیر نمیکرد تا آیت ثم قست قلوبهم من بعد ذلک فهی کالحجارة
او اشد قسوة نازل شد یعنی پس سخت تر شد در قساوت و غلیظ تر از سنگ و حضرت امام حسن عسکری
فرمود که این حال یهود و نواصب ثلاثه و تابعان ایشانست و مصدق این آیت ایشانند و بعد از این گفت
و شنیدن آنحضرت توبیخ و سرزنش کرد ایشان را یهود از آنچه ایشان را توبیخ فرمود خشم گرفتند و
بعضی از علما و روسای یهود گفتند یا محمد تو ما را بجبر نسبت میدهی که خدا تعالی میداند که خلاف آنست در
دلهای ما چه با نماز می گذاریم و روزه می داریم و صدقه می دهیم و با فقرا مواسات می کنیم و خیر بسیار در دلهای
ماست آنحضرت فرمود که خیر و عمل آنگاه فایده دهد که برای خدا باشد با عقیده صحیحه نه بروی و ریا یا با عداوت
رسول خدا با عقیده فاسده و چه هیچ خیر درین نیست بلکه شر محض است و اعمال ایشان همه باطل است و اعمال مخالفان
نیز مثل کردار یهود است زیرا که صحت اعمال مشروطست بدوستی اهل بیت رسول علیهم السلام و تبرا از دشمنان
ایشان و اگر نه عمل هیچ فایده نکند آنگاه یهود گفتند ای محمد تو این میگویی و ما میگوییم هرچه ما میگوییم و
میکنیم حقست و درست و آنچه می کنیم که تو آنرا باطل میدانی ما از آن ثواب عظیم امید داریم از خدا تعالی آنحضرت
فرمود ای یهود محق و مبطل در دعوی یکسان می باشند اما حجج و دلایل فارق می باشند میان حق و باطل و رسول
خدای عز و جل از جهل و عناد شما غمگین نمیگردد و بی حجت و دلیل تکلیف شما نمی نماید اما بعد از اقامت حجت
که شما در دفع آن عاجز باشید عناد و مکابره است و از شما مسلم نیست و هرچه شما می گویید از آیات و بینات
من بر شما یهود بلسانم تا عذر شما منقطع گردد و موجب یا دلیل هدایت مومنان شود گفتند خوب میفرمایی
با انصاف میگویی اگر با آنچه میگویی وفا کنی و دیگر گفتند که تو فرمودی که دلهای شما سخت تر از سنگ است و سنگها

گفت دلهای شما ای یهود
از بس آیات و حجتها است
آن دلها که شمار است همچو سنگ
است در سختی و درشتی
... ه

تزلزل ان درین هنگام ما میخواهیم که در خدمت شما بایستیم و بخواهیم این کوه را که نزدیک ماست از وی درخواهی تا گواهی دهد
بر صدق نبوت تو و دروغ ما آنحضرت فرمود که برخیزید برویم و از هر کدام که میخواهید این را درخواهیم برخواستند
و نزد کوهی که درشت تر و کمی تر بود رفتند و گفتند که این کوه درخواه آنچه با گفتیم آنحضرت فرمود که ای
کوه از تو درمیخواهیم بجاه محمد و آل محمد که ببرکت نامهای ایشان حق سبحانه تعالی توبه آدم را قبول نمود و ادریس را
بمرتبه نبوت رسانید که گواهی دهی بر صدق نبوت من و کذب ایشان کوه در حرکت آمد و اضطراب و زلزله
درو افتاد و شکافته آب از و روان شد و آواز داد بزبان فصیح گفت یا محمد گواهی میدهم که تو رسول رب
عالمیانی و بهترین جمله خلقانی و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانکه تو وصف فرمودی سخت
تر از سنگ خاره است و خیر در و نیست چه از سنگ آب روان می شود و دلهای ایشان فیض بخیر نیست یهود
که این آیت دیدند گفتند ای محمد تو بر ما تلبیس کردی جماعتی را از اصحاب خود در پس سنگها نشانیده در این
کوه بایه تا این سخنان می گویند و ما چه دانیم که این نوع سخنان آن کوه می گوید یا آن مردمان و این را کسی
باور نکند مگر که در عقل او نقصانی باشد مثل ضعفای اصحاب تو بلی ما را گاهی باور آید که فلان کوه را گوی که از
زمین برکنده شود از اصل و پیش تو بیاید و چون نزدیک شود بگوی تا کوه بدو نیم شود و زیر و بالا گردد تا
ما ظاهر گردد که این از پیش خدای تعالی است و ساخته تو نیست آنحضرت اشارت کرد بسنگی از آن کوه که
مقدار پنج رطل بوده باشد که جدا شو از و بیا جدا شده آمد فرمود که این سنگ را برگیرید و ببینید که چه میگوید
برداشتند و نزدیک گوش بردند شنودند هذا الخ از کوه شنوده بودند از تصدیق نبوت آنحضرت و قساوت
قلب یهود و آنکه نفقات و صدقات ایشان بر باطل است و وبال آن بایشان عاید خواهد شد فرمود که
شنودید که چه گفت کسی خود در پس او نشسته بود که این سخن بگوید گفتند آنچه ما خواستیم بیار تا ایمان
آریم آنحضرت از پیش کوه دور شد و در فضای گشادی بایستاد و ندا کرد که ای کوه بحرمت محمد و آل
محمد و بجاه و اخلاص ایشان بنوعی که باد صرصر فرستادی و عاد را از بیخ برکندی که از زمین برکنی

شده شود پس من بیا بفرمان خدای تعالی کوه برخود جنبیده روان شد نزد آنحضرت قرار یافت گفت اینک
من مطیع و فرمان بردارم بفرمای تا چه میفرمای فرمود که این قوم از من در میخواهند که ترا بفرمایم که از اصل برکنده
شوی و دو پاره گردی و آنچه بن بود سر شود و آنچه سر بود بن گردد کوه بفرمان خدا دو پاره گردیده زیر و بالا
شده قرار گرفت فرمود که این معجز است یا نه پس چرا ایمان نمی آرید گفتند که این مرد بواسطه ریاضت کار
باینجا رسانیده بدان غره نتوان شد از کوه آواز آمد که ای قوم با اینکه گفتید منکر نبوت موسی علیه السلام
نیز شده اید و معجزه او را هم باطل ساختید شما قومی آید که بر کفر خود اصرار دارید و آن کوه بر ایشان سنگ بارانید
و حجت خدای تعالی و رسول بر ایشان ثابت شد معمر بن راشد روایت کند که شنیدم از حضرت
صادق علیه السلام که میفرمود که یهودی آمد نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و در برابر آنحضرت
بایستاد و در روی نظر میکرد آنحضرت فرمود که چه حاجت داری گفت چیزی میخواهم بپرسم فرمود
که بپرس گفت تو فاضلتری یا موسی عمران علیه السلام که خدای تعالی با وی سخن کرد و توریت
بیک دفعه بر او فرستاد و عصا و ید بیضا و شکافتن دریا و سایه افکندن ابر بر او و دیگر چیزها بوی داد
فرمود که تزکیه نفس کردن مناسب نیست ولیکن بوقت حاجت ضرورست بدان در وقتی که نسیان
از آدم صفی علیه السلام صادر شد گفت بار خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که نسیان مرا درگذرانی
خدای عز و جل از وی درگذرانید و نوح نجی الله علیه السلام در کشتی نشست گفت متوسل میشوم به محمد
و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی او را و تابعانش را از غرق نجات داد و ابراهیم خلیل الله صلوات
الرحمن علیه را که در آتش انداختند فرمود که بار خدایا بحرمت جاه محمد و آل محمد که آتش را بر من
سرد گردان حق سبحانه تعالی بروی سرد و سالم گردانید و موسی کلیم الله ع چون عصا بینداخت
و اژدر شد از آن ترسید گفت بار خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد که مرا ایمن گردانی او را ایمن کرد
فرمود که لا تخف انک من الآمنین ای یهود اگر موسی مرا دریافت ایمان بمن می آورد

واز ذریت من مهدی علیه السلام چون ظهور کند عیسی بن مریم علیهما السلام از آسمان از بهر نصرت

وی فرود آید و در عقب او نماز گذارد و در نقلست که آدم علیه السلام دویست سال بر سر کوه سرانديب

میگریست تا جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت نامهائی که بر عرش نوشته دیده بودی ابنار شفیع

گردان تا ببرکت آن اسماء توبه تو قبول گردد آدم روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و گفت یا حمید بحق

محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه بنت رسول الله و یا محسن بحق

حسن و یا ذو المنن و الاحسان بحق حسین علیهم الصلوة والسلام

که نسیان مرا بیامرزی حق سبحانه تعالی که این مناجات از وی شنید او را عفو فرمود و در گذرانید

و در قرآن مجید وارد یافته که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه یعنی

پس فرا گرفت آدم صفی علیه السلام از پروردگار خویش سخنی چند که نزد محققان اهل تفسیر این سخنان

آن نامهای بزرگ بود که گذشت پس حق جل علا قبول فرمود و پذیرفت توبه او را و ابن عباس

رضی الله عنهما روایت کند که چهل تن از یهود مدینه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله

و با هم گفتند که ببینیم که چه نوع پیغمبر است و او را بدروغ بدر آریم و آمدند و گفتند ای محمد تو پیغمبری

فرمود که بلی گفتند چون بدانیم صدق قول ترا فرمود که از توریت بدانید گفتند کجاست در توریت

فرمود که عبد الله بن سلام را قبول دارید گفتند بلی او اعلم و بزرگ ماست فرمود که از وی پرسید از وی

پرسیدند او گفت این آن پیغمبر است که وصف او در توریت مذکور است گفتند اگر این چنین است

که تو پیغمبری پس چرا آدمی گوید اما همچو پیغمبران پیشین نیستی فرمود که چرا گفتند از برای آنکه اول حق سبحانه

تعالی آدم را بید قدرت خود آفرید و روح در وی دمید آنحضرت فرمود که آدم علیه السلام چه منت

اما نوح تعالی بهتر از آن بمن کرامت فرموده گفتند آن چه چیز است فرمود که در بانگ پنج وقت نماز

نام مرا با نام بزرگوار خود قرین کرده که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد

تر رسول الله و لوای حمد بروز قیامت بیدمن باشد یهود چون دانستند که در توریت است گفتند
راست گفتی دیگر گفتند که چه می گوئی در باب موسی پیغمبر علیه السلام که خدای تعالی با وی بیواسطه سخن کرده با تو
نکرد فرمود که او را در زمین سخن کرد مرا در تمام آسمانها که زیاده بود با من سخن کرد و با وی چهار هزار کلمه
تکلم فرمود با من نود هزار این کجا و آن کجا که سبحان الذی اسری . ازان خبر میدهد گفتند
راست گفتی در کتاب ما مذکور است گفتند نوح علیه السلام ما را به سفینه نجات نشاند و ترا نه فرمود که همچو
ازان بهتر داد گفتند آن کدام است فرمود که در کشتی فلک مرا نهریها روانی فرمود که هزار کوشک
بهان بهتر است که یک خشت ازان از نقره است خشتی دیگر از سیم که پایه آن از زعفران است و سنگ ریزه
آن در و یاقوت و مرجان و زمینش از مشک اذفر و اطرافش از غالیه و غبار آن عنبر است و اسم آن کوثر است
انا اعطیناک الکوثر گفتند راست فرمودی که در توریت مسطور است دیگر گفتند که حضرت
خلیل ابراهیم را علیه السلام خلیل خود خواند و ترا نه فرمود که امام را حبیب خود خوانده گفتند از برای چه
ترا محمد نام کرد فرمود که چون او محمود است نام مرا از نام خود اشتقاق نمود گفتند عیسی را علیه السلام
چه گفتی فرمود در عتبه بیت المقدس شیاطین آمدند که بوی آسیبی رسانند حق سبحانه تعالی جبرئیل
را فرستاد تا بجناح راست خود ایشانرا آزرده دور کرده در آتش انداخت و در غزای بدر یا خیبر
یهودی پیره زالی زهر آلوده بریان کرده برسم هدیه پیش من آورد تا من بخورم حق تعالی او را با
آورد گفت یا رسول الله از من مخور که مرا بزهر آلوده اند گفتند راست گفتی این بهتر است ازان
دیگر گفتند ای محمد بر رسم و رسم چه میگوئی در باره سلیمان پیغمبر علیه السلام که حق سبحانه تعالی
مملکت عظیم شیاطین و جن و انس و مرغ و سباع و باد را مسخر وی گردانید فرمود که لیکن براق را
مسخر من ساخت که آن از او بهتر است بهشت است که بهتر است ازین دنیا و هرچه در وی است که روی چو
آدمی ماند و دمش چون نسیم بهشت و ... بکالو ... گستر از حمار و خود ... بهتر است فرمودش ...

یا قوت سرخ بود بر کابین آن در بیضا است و هفتاد هزار زمام و رسیر و دیت و با لهای او مرصع است بدر
و یاقوت و زبرجد و در میان پر دو چشم او نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریک له ۹
وان محمدا عبده و رسوله بهود گفتند راست فرمودی ای محمد این در توریت نوشته
است اکنون ما گواهی میدهیم بصدق نیت و خلوص طویت که خدا یکیست و تو رسول او و نبی بحق آنکه
آنحضرت فرمود خویشان که نوح علیه السلام هزار کم پنجاه سال مردمان را دعوت کرد و اندکی بوی ایمان
آوردند که وما امن معه الا قلیل و در امت اندک مردم بسیار بدین من در آیند
و در بهشت صد و بیست صف باشند از بهشتیان هشتاد صف از امتان من باشند و چهل صف جمله
امت انبیای دیگر علیهم السلام و کتاب من ناسخ کتب ایشانست و دین من ناسخ ادیان
ایشان و حق سبحانه تعالی در شنبه صید ماهی را بر قوم موسی علیه السلام حرام گردانید و بعد از آن
تعدی کردند همه بوزینه شدند که کونوا قردة خاسئین و منسوخ است من نیت و صید
حلال است در دین من که احل لکم صید البحر وطعامه تا آخر آیه و صید بر نیز حلال
مگر در حالت احرام که حرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و شحوم نیز حلال
اگرچه بر یهود حرام بود و دیگر خدا تعالی در کتاب خود بر من صلوات فرستاد و فرشتگان
نیز بر من صلوات فرستادند که ان الله وملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و مرا برافت و رحمت
وصف فرمود حضرت معبود در کتاب خود که لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم
و آن ده که با من سخن نگویند تا صدقه ندهند که اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقات و کسی دیگر بجز از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

با این آیت عمل کرد بعد ازان حق سبحانه تعالی برحمت خود این حکم از ایشان رفع فرمود تو بان
ولای حضرت رسول صلی الله علیه و آله که یهود نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد سوالی دارم مرا ازان خبر
ده تو یا پیغامبری که میگویند که من پای بر روزم و گفتیم بگو یا رسول الله گفت نخوانم خوانند بکرمان نامی که اهل او
برو نهاده اند بعد ازان گفت که چه میگویی در آیت یوم تبدل الارض غیر الارض
والسموات روزیکه اسمان و زمین متغیر و متبدل کرده و خلایق اسمان و زمین کجا باشند
فرمود که در ظلمتی پیش از محشر دیگر گفت اول طعامی که اهل بهشت خورند چه چیز باشد فرمود که جگر ماهی
گفت پس ازان چه خورند فرمود که جگر گاو گفت بر اثر آن چه خورند فرمود که شراب سلسبیل گفت
راست فرمودی گفت چیز دیگری پرسم که ندانند از پیغمبر فرمود که آن چیست گفت که تولد
فرزند از پدر و مادر گاهی نر است و گاهی انثی سبب چیست فرمود که آب مرد سفید و غلیظ باشد و آب
زن زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند فرزند نر باشد و اگر برعکس بود فرزند انثی
بوده احتجاج حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بنی اسرائیل بیش ازانست که در حصر در آید اما بهمین
قدر اختصار رفت فصل ششم در ذکر مناظره کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از
مشرکان قریش و یهود نقلست از امام حسن عسکری صلوات الله علیه و آله با جماعتی از مشرکان
قریش و یهود که گفت پدر بزرگوارم فرمود که مشرکان قریش و یهود با آنحضرت مناظره بسیار
کردند چنانچه قرآن ازان خبر میدهد که قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی
فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا او یلقی الیه کنز
او تکون له جنة یاکل منها وقال الظالمون ان تتبعون الا رجلا
مسحورا یعنی چنانچه قریش گفتند که این پیغمبر را چه بوده است و آن بر سبیل استهزا
کردند دعوی رسالت میکند و مثل مردم دیگر میخورند خوردنی و میرود برای طلب معیشت چون

دیگران در بازار ها اگر دعوی او درست باشد که حال او مخالف حال دیگران باشد ایشان
بسبب وقوف در مرتبه محسوسات از حال آنحضرت غافل شده پنداشتند که پیغمبر رسول الله
غیر از امور جسمانی نباشد و ندانستند که نبوت منافی بشریت نیست بلکه مقتضی آنست انسب
تا مناسبت و مجانست که سبب افاده و استفاده است بحصول پیوندد و القصه مشرکان گفتند با
که او ملک بودی و اگر ملک نیست چرا فرستادند بسوی او فرشته تا باشد با وی هم کننده
و یاری دهنده در انذار هم کردن یا افکنده شود بر وی گنجی از آسمان تا بدان مستظهر
از نیز بود و در تحصیل معاش وی بگذرد و مستغنی شود یا باشد مر او را بوستانی که بخورد از میوه
و محصول آن و بدان معاش وی بگذرد و گفتند ستمکاران مر مومنان را که بر وی میگروید
شما مگر جادو کرده شده را یعنی کسی که او را سحر کرده اند و عقلش پوشیده شده و هم گفتند
لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا یعنی که تصدیق نکنیم ترا تا وقتی که
روان سازی از برای ما از زمین یک چشمه آب که هرگز کم نشود و دیگر گفتند که لولا نزل هذا
القران علی رجل من القریتین عظیم یعنی چرا فرو فرستاده نشد این قرآن
که از پیش خدمت بر مردی از یکی ازین دو دیه که مکه و طائف است مگر بزرگ که صاحب مال و جاه بود
از مکه ولید بن مغیره یا عتبة بن ربیعه یا اخنس بن شریق و از طائف عروه ثقفی یا حبیب بن عمرو
مدعای کفار آن بود که رسالت منصب بزرگست بایستی که بمردی بزرگ دادندی و بزرگی
نزد ایشان منحصر بود بر جمع زخارف دنیویه و نفاذ امر و کثرت خیل و حشم و ندانستند که رسالت
رتبه عالیه است و استحقاق آن کسی را باشد بفضایل روحانیه و کمالات قدسیه و باین غرض اختصاص
یابد بفضل خاص از حضرت واهب العطیات و آنانکه در منظوم مناظره و معارضه در آمدند
از آنجمله ولید بن مغیره بود و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وائل سهمی و عبد الله بن ابی امیه

و نالون

و تابعان ایشان اتفاق کرده اند نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و از ایشان عبد الله
بن ابی امیه و تابعان ایشان پیش نشست و گفت ای محمد تو دعوی عظیمی پیش گرفته که میگوئی رسول
رب العالمینم و بشیر بن اهل روی زمین حال آنکه جمله خلایق را شاید که رسول او بشری مثل تو که طعام
میخوری همچنانکه ما میخوریم و بیازار میروی حاجت چنانچه ما میرویم اینک پادشاه روم و ملک فارس اگر رسولی برای
بجائی بفرستند که صاحب مال و منال و یراق و اسب و شتر و زینت و خدم و حشم باشد و خدای کسی را بفرستند
تعالی خود فوق ایشانست و خزانه او کم نیست پس چرا مردی را فرستد فقیری بی کسی بی اسباب این
نه از شان رب الارباب است پس بایستی که ملکی بفرستادی نه بشری مانند تو که او را سحر کرده
باشند و عقل او مختل گشته و اگر بشر فرستادی بایستی کسی می بود که مال او وافر و در بزرگی
بیشتر می بود مثل ولید بن مغیره در مکه یا عروه ثقفی در طائف و با وجود تو نیز اگر تو سنگلاخهای
زمین مکه را از برای ما چشمه سار می ساختی و بوستانها پیدا کردی که در انواع میوها از خرما و انگور و
و غیر آن می بود بتو ایمان می آوردیم چنانچه منطوق آیات قرآنست و دیگر از این مقوله ضرب المثلها
گفتند آنحضرت فرمود که معبود ما تو شنونده هر آوازی و داننده هر رازی پس دید آنکه اینان چه
پس حق سبحانه تعالی بر طبق آن آیات فرستاد آنگاه آنحضرت در مقام جواب درآمد و فرمود
که ای عبدالله آنچه تو گفتی که تو مثل ما طعام میخوری و بیازار میروی و آنرا از شان پیغمبر نیست
بدانکه فرمان فرمان حق جل و علاست و او بهمه چیز دانا است میداند که چه می باید داد و بکه می باید
داد که الله اعلم حیث یجعل رسالاته پس کسی را بر حکیم دانا اعتراض نرسد که چرا
چنین کرد و چنین نکرد چه حکیم آنچه برای بیمار فایده دارد علاج کند نه آنچه دل بیمار خواهد و گاه باشد
که مال بسیار و تجمل بسیار و جاه و بزرگی دل او را تیره کرده اند و او را از دین بیرون برد و طغیان
و عصیان کند و فقر این نشوه ندارد که مرآة دل او صافی است و بطاعت حق مایل باشد

او مصلحت

بجمعیت بیش شده اند و بهم می رسانند و او الغنی ست و که غنی مطلق ست نه بنده محتاج که والله

الغنی و انتم الفقراء و بنا بر مصلحت خویش بعضی غنی فقیر اند و بعضی غنی و بعضی بیمار اند

و بعضی تن درست و بعضی شریف اند و بعضی وضیع تا همه بهم محتاج باشند و قدر هر یک معلوم

گردد و همچنین اگر چون دیگران رسد و اگر بحکم او راضی نباشند و برو رد کنند و منازعت نمایند کارشان بد

بعقوبت او گرفتار گردند و آنچه گفتی در تحمل رسول ملک روم و فارس در رسالت حق سبحانه تعالی را آن

در کار نیست ملکان مانع این کار نیست چه رسول از جانب حق برای آنست که مردمان را دین یاد دهد

و از ضلالت برهاند و بهدایت رساند و خود اهل عصمت و طهارت و اخلاق پسندیده باشد و آنچه

تو میگوئی مدد ملت ست نه موجب صحت من بقدرت و قوت او از شما همه انتقام خواهم کشید تا

بدانند که عزیز کیست و ذلیل کیست و این نیز هم معلوم کنند که او مقوی دین خود و معاون رسول خویش است

و لطف او برسولش بیش از بیش ست و دیگر آنچه گفتی که رسول میباید که ملک باشد نه بشر و حال آنکه حواس

شما ملک را نتواند دریافت چه او از عالم روحانی و جسم لطیف است و برسولش بیش از بیش ست و دیگر آنچه

گفتی که رسول میباید که ملک باشد نه بشر و حال آنکه حواس شما ملک را نتواند دریافت چه او از عالم روحانی

و جسم لطیف ست مثل هوا و اگر بصورت بشر بر آید گویند که بشر ست نه ملک همچنانکه میگویند برای

ما انت الا بشر مثلنا و اگر چنین نباشد افاده و استفاده صورت نه بندد و پیغمبران

پیشین همه بشر بودند مثل آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و غیر ایشان علیهم السلام و حق سبحانه تعالی

ایشانرا فرستاد برسالت و معجزات بر دست ایشان ظاهر گردانید و در طبایع بشر فرو ریخت و خوارق

عادات از ایشان بظهور رسانید تا خلایق عجز خود را دانسته بدانند که آن معجزه ست و دلیل بر صدق

نبوت ایشان اگر ملک را پیغمبر فرستادی و معجزه بر دست او ظاهر گردانیدی این وافی نبودی شما را

زیرا که مثل این از ایشان مستبعد نیست و در طبایع بشر مستبعد ست و در اینجا ازین امر ایم است

پس حق سبحانه بحکمت بالغه در نوع بشری رسالت را جائی داد تا این نوع جمعیت باشد اما آنچه گفتند کرم
سحر کرده اند و اختلال عقل و آرم و حال آنکه شما مشاهده می کنید که عقل من از عقول جمله خلایق زیاده
است از آن زمان که کودک بودم تا این زمان که بچهل سالگی رسیده ام هرگز از من چیزی که خلاف عقل باشد
از قبایح اعمال و زشتی افعال از کناره و دروغ از خطا و سفاهت و بدرایی و اندیشه بفعل نیامده
پس کسیکه خود را از قبایح نگاه تواند داشت عقل او زیاده باشد یا عقل کسیکه خود را از اینها نگاه
نتواند داشت اما آنچه گفتی که چرا این قرآن بولید بن مغیره یا عروه بن مسعود ثقفی نفرستاد که مال
و تجمل ایشان دارند آن پیش همت ما چندان قدر و قیمت ندارد که اگر مال جلد دنیا نزد خدا بقدر
قدر پر پشه میداشت هیچ کافر در دنیا شربت آب نمی یافت و قسمت نعمتی پیش شما نیست
و بشما تفویض نفرموده چه قاسم نعمتها اوست که فاعل سیاست و افعال همه را باستعداد نیست
را بکسی می دهد که مستحق آن باشد و کاری که او میکند نه باشتها و اراده شما میکند بلکه بر وفق
حکمت بالغه او تقاضای آن کند و راه حق راهست که هر که اراده ست او در طاعت پیغمبرست خدمت
پیغمبرست پس مال و تجمل را مطلقا درین مدخلی نیست چنانچه فرموده که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی
الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و هر که مخالفت امر من کند
عنقریب بشمشیر من کشته شود عنقریب گرفتار خواهد شد و مخلد در عذاب نار خواهد بود و آنچه میگفتید
که مکه را بستان و نخلستان داشتی با وجود آنکه شما دلو زید با این هیچ میسر نشد بدو و ازین مقوله حجت
بر ایشان انبیا را لازم گردانید چون عبدالله بن ابی امیه بن خلف ازین کلمات با برکات شنید
حاضر شد و یارای سخنش نماند ابو جهل لعین گفت المجد چونکه چنین است و ما منکر توایم پس
همچنانکه پیشتر حق سبحانه تعالی عذاب استیصال میفرستاد اینجا هم بفرستاد فرمود که آن
باقی است شاید که مومنین و مومنات در اصلاب این قوم باشند چون بیرون آیند و قوم

بر آن کفر خود باقی باشند استعجال چرا میکنید حق سبحانه تعالی شما را مهلت برای این داده راوی گوید
در آن حال آنحضرت گفت با بوجهل که نظر کن بسوی آسمان ابوجهل که نظر کرد دید که درهای آسمان گشوده
و آتش فرود می آید بر سمت راس القوم و نزدیک بایشان شد چنانچه حرارت آنرا دریافتند
و در میان پردهاشان ایشان رسیده بلرزه درآمدند آنحضرت فرمود نترسید که حق سبحانه تعالی شما را باین
هلاک نخواهد کرد و محو این را از برای آن فرستاد تا شاید که شما عبرت گیرند پس نگاه کردند و دیدند که
از پشت قومی انوار بیرون می آید و آن انوار بمرتبه اشتعال یافت که آن آتش را دفع کرد آنحضرت
فرمود بعضی را که می بینید این انوار آن کسانند که خدای تعالی میداند که ایشان سعادت یابند
و بایمان درآیند بعضی که بیشتر مذکور شد با وجود این حجتها فعل کفر و نفاق و شرک دل خود درده اند
حسد و نفاق خود را نتوانستند گذرانیدن و با ایشان این موعظه و براهین فایده نکرد والسلام علی من اتبع الهدی

فصل نهم در ذکر مناظره کردن سید عالمیان صلی الله علیه و آله با جماعت

از اصناف جهودان و دهریان و ثنویان و مشرکان بدانکه جماعتی از جهال حشویه مشبهه گویند مناظره
کردن در کلام حرام است و این باطل است زیرا که رسول الله و ائمه صلوات الله علیهم با مخالفان مناظره
کرده اند روایت است از امام حسن عسکری علیه الصلوة و السلام که نزد صادق صلوات الله علیه ذکر
جدال میکردند در دین قومی گفتند که رسول الله و ائمه علیهم الصلوة والسلام از آن نهی فرموده
اند آنحضرت فرمود که مطلقا نه اما آنچه نهی فرموده اند از جدالیست که نه احسن باشد چنانچه حق تعالی
فرموده که ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و دیگر فرموده
ادع الی سبیل ربک بالحکمة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
و علمای دین با حسن جدال کرده اند نه بروجه غیر احسن چگونه مطلقا حرام باشد و حال آنکه حق سبحانه
تعالی میفرماید که وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری

تلك امانيهم قل هاتوا برهانكم ان كنتم صادقين يعني وگفتند جهودان
که هرگز در نيايد در بهشت مگر آنکه باشد يهودي يا نصراني اين دعوي ايشان آرزوهاي بي حاصل ايشانست
بگو بياريد حجت خود را برين دعوي اگر هستيد راستگويان در قول خود پس درينجا تصديق ايمان
را معلق گردانيد بر برهان و اثباتست آن بمنزله آنکه مجادله فرمود به مجادله احسن که قول ناحق خصم را باطل
کني و اثبات قول حق نمايي همچنانکه حق سبحانه تعالى فرمود رسول خود را اگر مناظره کن با منکران بعث
ونشور چنانچه حکايت فرموده از ايشان که وضرب لنا مثلا ونسي خلقه قال من يحيي
العظام وهي رميم قل يحييها الذي انشاها اول مرة وهو بكل
خلق عليم يعني وميزند براي ما مثلي عجيبي که فراموش کرد آفريدن ما مرا و را وگفت کيست
که زنده گرداند استخوانهايي پوسيده را وحال آنکه تباه گشته وبي گوشت و پوست مانده بگو اي محمد
که زنده گرداند آنرا آن کسي که بقدرت کامله پيدا کرده اول بار از عدم بوجود آورده و او همه آفريده ها را دانا
و بر جميع انضمام آن قادرست وتوانا نيست چون انکار خلق نهانميکني پس چرا انکار بعث ونشر ميکني
امام صادق صلوات الله عليه فرمود که اين کلام از جدال و مناظره است باحسن وجه زيرا که قطع عذر کافر
است و زايل کردن شبهات ايشان و جدال غير احسن آن باشد که انکار حق کنند بجهت آنکه
عاجز باشد از فرق کردن ميان حق و باطل و اين نوع جدال حرامست و فاعلش عاصي حضرت صادق
عليه السلام فرمود که پدر بزرگوارم خبر داد مرا از جد بزرگوار امام زين العابدين عليه السلام و او از پدر
بزرگوارش امام حسين عليه السلام و او از پدر عالي شانش امير المؤمنين علي صلوات الله عليهم
که او فرمود که روزي اهل پنج دين حاضر شدند نزد حضرت رسول الله عليه وآله که ايشان يهود و نصارى
و دهريان و ثنويان و مشرکان عرب بودند اول يهود گفتند که ما ميگوييم عزير پسر خداست
واما آمده ايم پيش تو تا ببينيم که چه ميگويي اگر تابع ما شوي ما سابق باشيم بر تو بحق و صواب و فضيلت

و از خلاف نیستی با تو مناظره کنیم و ثنویه و نصاری گفتند ما نیز آمده ایم تا با تو مناظره کنیم پس همه آمده ایم تا ببینیم که تو چه میگوئی

و همان قول یهود را اعاده کردند پس دهریه گفتند که ما میگوئیم عالم را ازل نیست و قدیم است آمده

ایم تا ببینیم که تو چه میگوئی و همان قول را اعاده کردند پس مشرکان عرب گفتند ما میگوئیم که عبادت

اصنام تقرب بخداست و از مقصود ایشان گفتند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله بمقابل یهود فرمود که ایمان

بالله وحده لا شریک له ایمان آورده ام بخدائی که نیست او را شریکی و منکرم هر معبودی

که بجز خدای تعالی است پس حق جل و علا مرا فرستاده بخلق عالم با بشارت و بیم و انذار که نیم و من

حجتم بر جمیع عالمیان و هر چه که با من کید کنند خدای آن کید را رد کند و شما بحجه و دلیل میگوئید

که عزیر پسر خداست گفتند از برای آنکه او احیای توریت کرد از برای بنی اسرائیل بعد از آنکه در میان ایشان

بر طرف شده بود و خدای تعالی این کرامت بوی کرد بجهت آنکه پسرش بود آنحضرت فرمود که اگر علت

اینست پس موسی کلیم سزاوارتر باشد به پسری خدا زیرا که توریت آورده از پیش حق جل و علا و با حق سخن میکرد

وحی بی واسطه تکلم مینمود یعنی بی واسطه جبرئیل بوی وحی می آمد و دیگر معجزات بوی ارزانی داشته بود مثل عصا

و ید بیضا پس کرامت این از عزیر بیشتر باشد پس چرا عزیر را پسر میگوئید او را و اگر تو الد و تناسب بخدای تعالی

نسبت دهید و تشبیه کنید او را بمخلوقات و محدثات کافر گردید زیرا که اگر او محدث باشد و مخلوق پس او را خالقی

و صانعی باشد و این کفر است گفتند ما این را نمی خواهیم که از او بوجود آمده بطریق ولادت بلکه پسر

میگوئیم بر سبیل کرامت چنانچه ایم که اینجا ولادتی نیست این مثل این است که اگر کسی کسی را خواهد که اکرام کند گوید که این

فرزند منست آنحضرت فرمود که پس همچنانکه پیشتر گفتم بسبب زیادتی کرامت موسی باید که باین اسم سزاوارتر

باشد از عزیر دیگر اگر کسی بر سبیل اکرام گوید که فلان برادر یا پدر یا عم منست پس موسی را بواسطه زیادتی اکرام

حق برادر را توان گفت که او برادر یا پدر یا عم باشد خداست و حال آنکه این نوع خبر باوی نسبت دادن روا نباشد

تعالی الله عن ذلک ایشان مبهوت شدند و متحیر ماندند گفتند ما را مهلت ده که برویم و در این سخن اندیشه

بنمائیم

[illegible]

گنید

۷ اوبحادث محدث شد
با محدث قدیم شد این
روا نیست ولیکن وجه د.
محال است زیرا که بعد از
الحادم

بمانیم آنحضرت فرمود که بدل اندیشة تا شاید که شما هدایت یابید آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و آله روی
آورده فرمود که شما بچه دلیل میگوئید که خدای تعالی با عیسی متحد شد و پسر او است و ازین چه میخواهید اگر
که آن میخواهید که قدیم بواسطه اتحاد هر دو باقی اند موجود پس دو تا باشند نه یکی پس اتحاد نباشد و اگر
هر دو معدوم شدند انجا نیز اتحاد نیست و اگر یکی از ایشان معدوم است انجا نیز اتحاد نیست زیرا که معدوم با موجود
متحد نمی تواند شد پس یکی شدن دو مطلقا صورت ندارد و اگر این میخواهید که او را برگزید و گرامی کرد
پس اقرار بحدوث او کردید و اگر میگوئید که اتحاد بمعنی است که در روا فرمود که بسبب آن گرامی تر مردمان شد
پس این معنی نیز حادث باشد پس عیسی و این معنی دو محدث باشند و این خلاف دعوی شما است چه
آنرا قدیم میگوئید معلوم گردید که آن نمیتوان بود نصاری گفتند چون خدای تعالی چیزهای عجیب بر دست
عیسی ظاهر گردانید که بر دست دیگری ظاهر نکرد پس با او متحد شد بجهت کرامت آنحضرت فرمود که من جواب
این را بیهوده تقریر کردم و دیگر باره اعاده فرمود یکی در آنمیان گفت یا محمد نه شما میگوئید که خدای تعالی
ابراهیم را بدوست گرفت پس او دوست خدا باشد پس شاید که عیسی نیز پسر خدا باشد آنحضرت فرمود
که فرق میان این و آن زیرا که خلیل مشتق است از خلت و آن بمعنی فقر و احتیاج است یعنی ابراهیم
محتاج بود بحضرت حق و منقطع از خلق چه در آنوقت که او را در منجنیق نهادند که در آتش اندازند جبرئیل
آمد که من بنصرت تو آمده ام حاجتی که داری بگو گفت حاجت دارم اما بتو نه گفت پس از او بخواه فرمود
علمه بحالی حسبی من سوالی یعنی دانستن او حال مرا بس است مرا از سوال کردن
من و اگر بمعنی خلت آن باشد که اسرار خود را بدو نمود و او را بر آن واقف گردانید بر وجهی که
بدیگری ننموده بود و این لازم نمی آید که خلق بخالق مانند چنانچه در مباحثه یهود مذکور شد و تا من نصاری
نیز خاموش شدند و ایشان گفتند تا بخود اندیشه کنیم بعد از آن روی بدهریان آورد که چه چیز
شما را برین داشت که گفتید که عالم قدیم است و او را اولی نیست و او همیشه بود و باشد گفتند ما حکم نمیکنیم

مشاهده می‌کنیم که هست و نابود می‌شوند بعد شده‌اند و زوال و فنائی هم نمی‌بینیم پس حکم می‌کنیم
در این عالم که همیشه بر این منوال خواهد بود آنحضرت فرمود که شما ازل الآزال و ابدالآباد دیده‌اید که
اینچنین بود اگر گویند که دیده‌ایم لازم آید که شما همیشه بوده باشید بر این جهالت کیفیت با عقل بی نهایت
و این خود انکار محسوس است و فسادش بر عقلا پوشیده نیست گفتند ما قدم و بقای ابدالآباد ندیده‌ایم
آنحضرت فرمود پس بچه دلیل شما حکم بر قدم عالم می‌کنید دیگر فرمود که روز و شب را می‌بینید که یکی از پس
دیگری می‌آیند گفتند بلی گفت می‌بینید و می‌دانید که این همیشه چنین خواهد بود و آیا ممکن است که بهم جمع
شوند گفتند نه آنحضرت فرمود که چون از یکدیگر منقطع شده‌اند پس لازم آید که یکی سابق باشد و آن دیگر مسبوق
گفتند بلی چنین است آنحضرت فرمود که شما حکم کردید بحدوث لیل و نهار گذشته و شما آنرا ندیده‌اید پس انکار
قدرت خدای تعالی میکنید و از انجا شما این اعتقاد کرده‌اید که شما چون بوجود آمده‌اید عالم بوده وقتی
عالم را ادراک کردید همان بود و از این قدم لازم نمی‌آید و این قول شما باطل است و این امر با وجود تغیرات
که مشاهده می‌کنید شنوی بسته کی دانید که این تابع از کیست که بهاران زاد و در گنش در وقت تابستان
چون جواب نداشتند گفتند اندیشه دیگر در این کنیم آنگاه آنحضرت متوجه ثنویان شد و فرمود که چه
و صنعت
شما می‌گوئید که نور و ظلمت هر دو مدبران عالم‌اند گفتند بلی گفت بچه دلیل این گفتید گفتند از برای آنکه می‌بینیم که عالم دو
دو چیز است خیر و شر و خیر ضد شر است پس گفتیم که یک فاعل دو چیز ضد را انفعل نیارد بلکه هر یکی را فاعلی باشد
نمی‌بینی که برف هرگز گرمی نکند همچنانکه آتش سردی نکند پس بنا بر این دو صانع را اثبات کردیم یکی نور
و دیگری ظلمت آنحضرت فرمود الوان مختلفه مشاهده میکنی از سفیدی و سیاهی و سرخی و زردی و کبودی
و هر یک از اینها ضد آن دیگر است و محال است که دو لون از آن در یک محل جمع شوند همچنانکه سرما و گرما
در یک محل جمع نشوند گفتند بلی چنین است فرمود که پس باید که بعدد هر یک از این الوان صانعی
قدیمی اثبات کنید تا فاعل هر ضدی ضدی باشد پس مقصود شما درست نیست ایشان خاموش شدند دیگر

فرمود که چون مختلط گردد نور با ظلمت که طبع نور میل ببالا دارد و طبع ظلمت میل بزیر چه اگر مردی براه
مشرق رود و دیگری براه مغرب هرگز بهم نتوانند رسید گفتند نه فرمود که لازم باشد که نور با ظلمت
هرگز بهم نرسند و ایشان تقابل جهتی دارند پس چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث گردد و این از جمله
محالاتست پس ثابت شد که نور و ظلمت هر دو مخلوق و محدث اند ایشان منقطع شده گفتند ما
اندیشه کنیم پس از آن متوجه مشرکان عرب گردید برای چه شما بتان را می پرستید گفتند از برای تقرب بخدا
فرمود که ایشان مطیع و سامع اند مر امر خدای را و او را می پرستند تا شما تقرب بدیشان می کنید و تعظیم
ایشان را نافع می دانید گفتند نه فرمود که شما بدست خود ایشان را تراشیده اید پس اگر از ایشان
عبادت جایز بودی سزاوارتر آن بودی که ایشان را شمائی را پرستیدندی و آنکه خالق شما است
که عالم است بمصالح و عواقب شما شما را بتعظیم ایشان نفرموده و بآن تکلیف ننموده چون آنحضرت
این سخن را فرمود ایشان مختلف شدند بعضی گفته اند که خدا تعالی در هیاکل چند فرود آمده که هیکل ایشان
بدین صورت مانند بود ما تعظیم این صورتها میکنیم که مشابهند بآن صورتی که حلول حق در و بوده و بعضی
دیگر گفته اند که این صورتها جماعتی است از پیشینیان که مطیعان خدای تعالی بوده اند ما مثال آن
صورتها ساختیم و می پرستیم بجهت تعظیم و قربت حضرت عزت و بعضی دیگر گفتند که چون خدا تعالی
آدم را بیافرید ملائکه را فرمود تا سجده وی کنند گفتیم ما سزاوارتریم بسجود آدم از ملائکه و آن از ما فوت
شد صورت او را تراشیدیم و سجده میکنیم تقرب بخدای عز و جل همچنانکه ملائکه تقرب جستند بخدا
بسبب سجود آدم و مثل آنکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم پس بدست خود
محرابها پیدا کرده اید و بر آن سجده ها میکنید و قصد شما کعبه است نه آن محراب آنحضرت فرمود که
شما طریق خطا پیش گرفته اید و گمراه گشته اید اما آنچه شما گفته اند که خدای عز و جل در هیکل چند از آن
مردمان فرود آمده و ایشان بدین صورت بوده اند پس بنا بر این صورتها تراشیدیم و تعظیم

شد و فرمود که ای مشرکان عرب

میکنیم که حق تعالی جسد و حلول کرده و پس شما بر این تشبیه حق تعالی را وصف کرده باشید بصفت مخلوقات و
اوصاف احوال حوادث ساخته باشید و هر که چنین باشد زوال پذیر بود و این جمله تغییر ذات کند تعالی
الله عن ذلک چه ادعای تغییر رفته است پس این طریق شما کفر است و ضلال پس ایشان خاموش
شدند و گفتند اندیشه در کار خود میکنیم آنگاه آنحضرت روی بفرقه دویم آورد و فرمود که شما صورت
کسانی را میپرستید که ایشان مطیع خدا بوده اند و روها برای تعظیم ایشان بر خاک مینهید پس چون
برای خدا تعالی کند استند از برای تعظیم نه تعظیم مطاع اولی است از تعظیم مطیع و ندانسته اند که حق تعالی
آنکس که تعظیم بعبادتش واجب بود آنست که عبادت را با معبود برابر نکنی که اگر پادشاه را بنده باشد
و کسی تعظیم هر دو را برابر کند در خضوع و خشوع اهانت و حقارت آن پادشاه بود و اگر تعظیم خدا
چنان کنید که تعظیم صورتها که مطیع او بندی میکنید پس استحقاق کرده باشید حق را زیرا که خالق را با مخلوق برابر
داشته اید و استخفاف حق کفر است ایشان نیز خاموش شدند پس آنحضرت روی آورد بفرقه سیم و
فرمود که شما تمثیلی آورده اید برای او ما و ما را با خود برابر کرده اید و این تمثیل درست نیست و شما با ما برابر نیستید
زیرا که ما بندگان خدائیم و او آنچه بفرماید میکنیم و از آنچه نهی کند باز ایستیم و خدای را عبادت کنیم بر وجهی که او
فرموده که روی بکعبه آرید فرمان میبریم و در هیچ حال از فرمان او بیرون نشویم و چون خدا تعالی ملائکه را
بسجود آدم فرمود نه بسجود صورت وی صورت وی اوست پس روا نباشد که قیاس آن بر آن کنید چه
حق سبحانه تعالی بر این نفرموده که شما میکنید و دیگر فرمود ایشان را که اگر مردی از شما دستوری دهد که بخانه وی
در روزی معین شاید که بعد از آن بی دستوری روید یا جامه از جامه‌های وی یا بنده از بندگان
خود بشما بخشد روا بود که از آن بستانید و آنچه نبخشیده بستانید و آنچه نبخشیده بستانید گفتند بلی حضرت
فرمود که پس خدا تعالی سزاوارتر است که تصرف در امور او بی دستوری وی نکنند فرمود که همچنین است
گفتند بلی فرمود که ... گفتند بلی فرمود که پس چرا سجده بت میکنید این بفرمان خدا است

قالوا

خاموش شدند و گفته‌اند ما نیز در این باب اندیشه کنیم و ایشان جبت و طاغوت بودند هر فرقه سخن گفتند
و الحمد لله ما از هیچکس این حجت نشنیده‌ایم گواهی میدهیم که خدای عز و جل گفته و تو رسول اوئی بحق
و دین ترا اختیار کردیم و از طریق مخالفت بیزاری جستیم و تا زنده باشیم حاضر انتظار کنیم والله الهادی
الی الحق و الی طریق مستقیم فصل دهم در سال بیست و چهارم از نبوت که سال یازدهم
از هجرت باشد و ذکر مرض و وفات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت است که در نیمه محرم این
سال دویست مرد از گروه نخع از یمن رفتند و اقرار باسلام کردند و پیش از آن در یمن بیعت کرده
بودند بمعاذ بن جبل آخرین گروهی بودند که بخدمت آنحضرت آمدند و در آن سال آنحضرت استغفار
از برای بقیع کرد و گویند که روز سه شنبه بود و یا روز یکشنبه که آنحضرت دست امیرالمؤمنین صلوات الله
علیهما گرفته با بعضی از اصحاب بقیع فرمود و چون به بقیع رسید السلام علیکم یا اهل القبور ان الدین
کما بدأ غریبا و سیعود غریبا کما بدأ فطوبی للغرباء و آنگاه با حضرت حق
مناجات کرده در شأن شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و آمرزش طلبید و از جهت اهل آن
مقبره و از برای عموم اهل ایمان استغفار کرد و در این اوقات گویا وداع حیات از اموات می
فرمود و بعد از آن فرمود و چند که اجلم نزدیک شده زیرا که جبرئیل علیه السلام هر سال یکبار قرآن بر من عرض
کردی و در این سال دو بار عرض کرد و این معنی خبر از مرگ من میدهد و حق سبحانه تعالی مرا مخیر ساخته میان
سرای فانی و دار باقی من با رفیق اعلی اختیار کردم و در همان روز صداع طاری شد و در روز پیش از
روز مقرر فرمود که اسامه بن زید با لشکری بغزای روم برود و در آن وقت اسامه هجده ساله بود
آنحضرت او را طلبید و دلداری داد و فرمود که بقتلگاه پدر خود رو و لشکر بر سر ایشان بر که ترا امیر لشکر
گردانیدم و در روز پنجشنبه علم از برای اسامه بدست مبارک ساز کرد و امر فرمود که هیچکس تخلف نکند
و با اسامه بیرون بروند غیر از اهل بیت و بنی هاشم و در رفتن او مبالغه تمام فرمود و فرمود که لعن

گردانیده و او با لشکر از مدینه بیرون رفتند و بجرف فرود آمد و همه مهاجر و انصار در آن لشکر بودند
و بعضی گفتند که چه معنی دارد که پیغمبر کودکی را بر مهاجرین اولین امیر گردانیده و این سخن را با آنحضرت
رسانیدند از این سخن بسیار رنجیده خاطر گشت و بیرون فرمود و عصابه بر سر مبارک بسته بود و قطیفه
بر دوش مبارک افکنده بر سر منبر رفت و حمد و ثنای خدای تعالی مقدم رسانید و بعد از آن
فرمود که ایها مردمان آنچه سخنانست که از بعضی شما در باب امارت اسامه بن زید بمن رسیده اگر
طعن در امارت میکنید بدرستی که پیش از این طعن در امارت پدر وی کرده بودید والله که پدرش سزاوار
امارت بود و بعد از وی پسر او نیز لایق این امر است و چون آنحضرت نفاق مخالفان معلوم کرد
او را امیر لشکر گردانید و همه را مبالغه کرد که همراه او بیرون روند بجز بنی هاشم مثل امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه و عباس و امثال ایشان تا امر امامت را در حضور ایشان بر امیرالمؤمنین علیه السلام قرار دهد
و مخالفان این امر را دریافته بودند و رفتن بر ایشان دشوار بود تا آخر لعن قبول کرده تخلف
نمودند و بازگشتند و سخن آنحضرت بیکو نهادند و عمر لی دین آن بیهوده را گفت که در خطبه شقشقیه
مذکور شد و بعد از رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر امامت را بناحق برای
لعین قرار دادند القصه آنحضرت بعد از آن سخنان از منبر زیر آمده بخانه رفت و وصیت
فرمود با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باین کلمات که یا علی چون من از این عالم رحلت کنم
تکفین و تغسیل من تو بشوی و عم من عباس و فضل بن عباس مدد تو کنند آب و ... بگیرند
بغسل و باید که چشم کسی بر عورت من نیفتد مگر تو یا امیرالمؤمنین و فرمود عباس و فضل را که
چشمها را ببندید و اگر چشم کسی بجز علی بر آنجا افتد کور شود و گویند در روز چهارشنبه رنج بر رسول
صلی الله علیه و آله زیادت شد تکیه بر امیرالمؤمنین و فضل بن عباس کرده بمسجد درآمد و بر منبر
برآمد و خطبه در نهایت بلاغت ادا نمود و بعد از حمد و ثنا مهاجر و انصار را تأکید بسیار فرمود

بود رباحب قریش سخنان گفت و بعد از آن فرمود که ای مردمان اجل من نزدیک شده گویا می بینم
آن که من جدا شده ام و من از شما و چون از من جدا شوید باید که جزع بسیار نکنید که هیچ پیغمبری جاوید نبوده و دنیا
با من نیز باقی نماند و مرا اشتیاق قرب الهی دریافته ست و حق سبحانه تعالی سوگند خورده که از ظلم هیچ ظالم
در نگذرد پس هر که پیش من امانتی یا قصاصی دارد بیاید و مطالبه کند که فردای قیامت عتاب الهی ندارم
و حضرتش ملتفت نبود که با وجود پیغمبر معصوم این فرمود در آن وقت شخصی بر پای خاست و گفت
یا رسول الله من فی خواسته ام تو مرا وعده فرموده بودی بعطیه روی مبارک بفضل بن عباس کرد و فرمود که سه
وقیه نقره بوی ده و بعد از آن عکاشه بن محصن اسدی برخاست و گفت یا رسول الله من کودک بودم
و با کودکان بازی می کردم تو تازیانه بر من زدی اکنون قصاص میخواهم آنحضرت فرمود که ای بلال بخانهٔ
فاطمه علیها السلام رو و در بعضی روایات بجای بلال سلمان را گفت که برو و تازیانه مرا بستان و بیار
تا عکاشه قصاص کند چون حضرت فاطمه این بشنید بگریه در آمد و فرمود که پدرم بیمار است و تاب
این ندارد چون تازیانه آوردند عباس برخاست و گفت یا عکاشه بجای یکی ده تازیانه بر من
بزن گفت من قصاص از وی میخواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت غریو از صحابه
برآمد و شفاعتها می نمودند و او قبول نمیکرد و آنحضرت خاموش می بودند و عکاشه بر منبر بالا رفت
و گفت یا رسول الله روزی که تو تازیانه بر من زدی دوش من برهنه بود آنحضرت ردا از دوش
مبارک کشید و میان هر دو شانه را برهنه گردانید عکاشه که چنان دید تازیانه از دست بینداخت
و آنحضرت را در بر گرفت و مهر نبوت را بوسید و گفت یا رسول الله پدر و مادر و جان من فدای تو باد و از تو
شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت زند آتش دوزخ بر وی حرام گردد و غرض من آن بود که این
شرف را دریابم نه آنکه قصاص کنم نبود ابوبکر لعین برخاست و همین ارادت کرد آنحضرت فرمود
سبقک عکاشه یعنی پیشی گرفت ترا عکاشه درین فضیلت پس ترا نرسد که این دعوی کنی و اما

ورا بر ابو قصاص م

بوسی این فرموده از منبر فرود آمد و چون روز ادینه شد بمسجد فرموده نماز جمعه کذارد و موعظه بسیار
فرموده و باز بخانه رفت و آورده اند که بیماری آنحضرت بعد از نزول سوره اذا جاء نصر
الله بود و باز دیگر بمسجد فرموده و بر منبر بالا رفت و سر مبارک را بعصابه بسته بود و رخسار
بر روی مایل کشته و آب از دیده می ریخت بلال را طلب کرده گفت منادی کن در مدینه که
همه کس بوصیت رسول الله حاضر شوند که این آخر وصیت است همه مردمان حاضر شدند تا مسجد از
خلق پر گشت آنحضرت فرمود که منبر را بنهید که تا مردمان عقب را آجا باشد آنگاه گریه کنان آغاز سخن کرد
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون بعده حمد و ثنای الهی بافصح بیانی تقدیم رسانید و صلوات
بر انبیاء بر خود و بر آل نبیره فرستاده و بعد از آن فرمود که منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم عربی
که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و ای مردمان بدانید و آگاه باشید که نفس من خبر مرگ من میرساند
درین اوقات از دنیا مفارقت خواهم کرد و از شما جدا خواهم شد و چه شوق لقای الهی بیشتر
بر من غلبه کرده پس رسانده عشق که مرا دوست و دارد است و تا بعد از من چه بینند و چه کشند
خاصان ملت بار خدایا تو ناظر و حاکمی ای مردمان وصیت حبیب مرا بشنوید و در دل کیرند و باید که
نهایت برسانند چه این آخر وصیت [illegible] شما را ای مردمان حق سبحانه تعالی منت نهاده
بر شما در محکم کتاب خود در حلال و حرام و انفاق و جمیع آداب و اخلاق پس بر ان عمل آرید و حلال او را حلال
دانید و حرام او را حرام و محکم و متشابه او را بیابید و اعتبار کیرید آنگاه سر سوی آسمان کرده فرمود
که بار خدایا تبلیغ رسالت تو کردم پس متوجه مردم شد گفت ای مردمان بپرهیزید از هواهای باطل
و از آرزوهای فاسد که شما را دور اندازد از قرب حبیب او و نزدیک گرداند بدوزخ و عقوبت
ای مردمان بر شما باد که راو بپرهیزید و امانت رعایت کنید زنهار زنهار که زیر دستان خود
چون غلام و کنیز خود را خوار مدارید و رعایت خاطر ایشان نمایید و آنچه می پوشید بایشان بپوشانید

و مخلوق اند

و آنچه می پوشید بپوشانید ایشان را و بار گران بر ایشان منهید چه ایشان گوشت و خون
اند مثل شما پس هر که بر ایشان ستم کند پس من خصم او باشم در روز قیامت وقتی که حضرت
حق حاکم باشد و بر منبر بود و بترسید از خدا در مهرهای زنان پس باید که حقوق ایشان را ادا
کنید و بر ایشان جفا نکنید تا از ثواب آخرت محروم نمانید پس سر بسوی آسمان کرد و گفت
پیغامهای ترا رسانیدم ای مردمان نگاه دارید نفسهای خود را از آتش دوزخ و مسوزانید اهل
و اصحاب و خویشاوندان خود را پس گفت ای مردمان اطاعت والیان و حاکمان خود نمایید
که شما را با مر دین فرمایند اگرچه آن حاکم بنده حبشی بینی بریده باشد که هر که ایشان را اطاعت کند
مرا اطاعت کرده و هر که اطاعت من کند خدا را اطاعت کرده و هر که نافرمانی ایشان کند نافرمانی
من کرده و هر که نافرمانی من کند نافرمانی خدا کرده بر شماست که بر ایشان خروج نکنید و عهدهای ایشان
نشکنید ای مردمان بر شماست بدست داشتن اهل بیت من چه دوستی ایشان اجر رسالت
است و دیگر بر شماست بدوستی حاملان قرآن و بدوستی اهل علم پس باید که بنقص ایشان نکوشید
و بر ایشان حسد نبرید و بر ایشان تعدی نکنید و بدانید که هر که ایشان را دوست دارد مرا
دوست داشته ای مردمان بر شماست بالتزام نمودن نماز پنجگانه و شرایط و ارکان او را بجا
آوردن و رکوع و سجودش تمام کردن و وضو با کیفیتش بجای آوردن ای مردمان بدهید زکوة
مالهای خود را که هر که زکوة مال ندهد از عباد او را نه نماز است و نه دین و نه روزه و نه حج و نه جهاد
ای مردمان حق سبحانه تعالی بر شما حج واجب گردانیده و بشرط استطاعت پس هر که بر او واجب
شود و بجا نیاورد پس باید که بمیرد بهر حال که خواهد بر دین یهودی یا نصرانی یا مجوس مگر او را
باشد که به هیچ وجه نتوانی رفت یا مانعی باشد در راه پس اگر کسی بی مانعی تقصیر کند از شفاعت
من بی نصیب باشد و بر حوض کوثر بر من نرسد ای مردمان رحمت خدا بر شماست در روز قیامت

بد موقف او و مقام بزرگ و هول سخت بود و بدانید روزی که نه مال فائده دهد و نه فرزندان مگر کسی
که بیاید بجزای خدای با دلی که سالم باشد از آفات گناه و نا از ظلم ای مردمان نگاه دارید زبانهای خود
از بدی و دیگر با پنج حسهای خود را از خوف الهی و فروتن کرده باشید و نرم سازید دلهای خود را به ذکر
خود و ذکر پادشاهی او و جهاد کنید با دشمنان دین و عمارت کنید مساجد روی زمین و خالص و پاک
گردانید ایمان خود را و نصیحت کنید برادران خود را و یقین و پستید نیکی خدا از برای نفسهای
خود و نگاه دارید فرجهای خود را از حرام و تصدق کنید مالهای خود را بفرموده حق و بر کنید گر
پیر شیاد و حساب گاه آسان نکنند و غیبت یکدیگر مکنید و نفس خود را رضیت بدارید
مردمان سعی نمایید در رهانیدن گردنهای خود را از حقوق مردمان و عمل نیک کنید از برای روز
معاد خود و عمل شایسته کنید از برای روز فاقه و احتیاج ای مردمان ستم مکنید که حق تعالی طلب آن
خواهد کرد و نخواهد در گذرانید و بدرستی حساب شما بسوی اوست بازگشتن شما بدرستی که خدای
عزوجل امانت نصیحت شما ای مردمان هر که بکند کار ستوده رسیده بمنفعت آن به او و راجع شود
و هر که بکند عمل ناپسندیده مضرت آن با و باز گردد و آفریدگار شما نیست ستم کننده که فراخور عمل
مکافات نفرماید و بعد زبان این آیت را خواند که واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله
ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون طبرسی رحمه الله گوید که این
آخر آیتی است که حضرت رسول یافته تا سید اند عذاب روزی که همه شما بازگردانیده شوید در آن روز
بجز خدای تعالی مقرر کرده اند ثواب و عقاب پس تمام داده شود هر نفسی را پاداشت آنچه عمل کرده از نیک و
بد و ایشان ستم کرده نشوند و من بجوار حق میروم و این وصایا نزد شما ودیعت و امانت
گذاشتم والسلام علیکم یا معشر اصحابی وعلی جمیع امتی السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته ای قوم نومی کنید که در دین اسلام داخل باشید

ایقوم نوعی کنید که در دین اسلام داخل نشده باشید ایقوم شما از مال بی نصیب بودید و
برکت من توانگر شدید و بودید بر کناره اعتبار در آتش پس رهانیدم شما را از آن و تبلیغ رسالت کردم
و در آن هیچ تقصیری ننمودم و یتیمان را پدر مهربان بودم و غریبان را مونس و غمخوار و ضعیفان را مددگار
بودم و اکنون آفتاب عمرم بکنار دیوار رسیده زنهار زنهار که کتاب خدا و عترت مرا از کف مگذارید
و جنگ در ایشان زنید تا گمراه نشوید این جمله بگفت و از منبر بزیر آمد و بخانه فرمود و فراش مرض بیفتاد
و در خانهٔ ام سلمه رضی الله عنها و در روز آنجا تکیه فرمود در مرضش و این دو روز شدت یافت عایشه
خبر یافته آمده و استدعا کرده آنحضرت را بخانه خود ببرد چون وقت نماز در آمد موذن بانگ
گفت عایشه گفت پدرش که برود بمسجد برای امامت جماعت و حفصه نیز پدرش را همچنین گفت
ابوبکر سبقت کرده بمسجد رفت آنحضرت از راه ابوبکر بشنید فرمود که گفته است که او امامت
کند عایشه گفت که من گفتم یا رسول الله گفت شما دشمنان خدا و رسولید هر چه گویید باید که
صواب نباشد و رسول الله صلی الله علیه و آله یک دست بر دوش امیرالمومنین علیه السلام نهاده و دست
دیگر بر دوش فضل بن عباس باکشان بمسجد فرمود تا ابوبکر از محراب دور شد و ملتفت نماز ابوبکر
نشده نماز را استیناف فرمود و چون نماز تمام کرد باز بخانه فرمود و ابوبکر و عمر هر دو حاضر
شدند آنحضرت فرمود که نه من شما را گفته بودم که با لشکر اسامه بیرون روید ابوبکر گفت
یا رسول الله من نخواستم که جز تو کسی ببینم باز آمدم آنحضرت فرمود که اسامه را بخوانید چون او آمد
فرمود که بیرون آمده فوراً روانه شود با اصحابی که مقرر کرده بودم و غرض اصلی آن بود که ابوبکر و عمر بروند
فرمود که زود ببرود و در آن اثنا آنحضرت را غشی طاری شد از آن غصه که بود زمانی
بر آمد باز آمده دوات و قلم کرد تا چیزی بنویسد که بعد از وی خلافی در میان امت نباشد یکی
قصد آن کردند دوات و قلم را حاضر کردند عمر لعین گفت که این مرد بیخود شده بیهوده

میگوید گفتند یا رسول الله دوات قلم بیاریم آنحضرت فرمود که گفتند آنچه گفتند و من اثر آن شنیدم
یعنی سخن بیهوده عمر را و بعد از آن استغفار بسیار میفرمود و بمتابعت اهلبیت علیهم السلام و بعد از آن
گفت که الصلوة وما ملکت ایمانکم تا سه نوبت فرمود که الله الله و التعظیم
لامر الله والشفقة علی خلق الله و هر زمان باز میگفت که انفذوا جیش اسامة
و آخر فرمود که لعن الله من تخلف جیش اسامة و روی مبارک از خلق بگردانید مردم
که این را دیدند بیرون رفتند مگر امیر المومنین صلوات الله علیه و عباس بن فضل عباس و اهلبیت
علیهم السلام عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهلبیت چگونه باشد آنحضرت فرمود
مظلوم و مغلوب و درمانده بدست دشمنان فغان از اهلبیت برآمده و بعد از آن امیر المومنین
را نزد خود طلبید و هر چه او را بود بوی داد از انگشتری و سلاح و اشتر و درعه و دستار و تازیانه
و ما بعد آن و فرمود که بتصرف خود در آور و این جمله دلیل امامت وی بود و امیر المومنین صلوات
الله علیه یک لحظه از آنحضرت غافل نمیشد و در آن وقت بنا بر ضرورتی اندک زمانی غایب
آنحضرت چشم گشود و امیر المومنین آنجا نبود گفت برادرم علی کجاست برای من طلب کنید
عایشه و حفصه هر دو پدران خود را طلبیدند چون ایشان را دید فرمود که من ایشان را طلب
نکرده بودم ام سلمه گفت که وی امیر المومنین ع را می طلبد درین اثنا امیر المومنین علیه السلام
از در در آمد پیش خود نشانید و زمانی بسیار با وی گفت و زبان مبارک در دهانش کرد و آنجا
بود که امیر المومنین علیه السلام میفرمود که علمنی رسول الله الف باب من العلم
من کل باب و دو صد باب و هر باب با وی بگفت گفت یا رسول الله تا اینکه لا ان قیام تمام
آنحضرت فرمود که یا علی کار ما فرا رسید سر من بر زانوی خود نه چون روح از تن مفارقت کند بر گیر و بر روی خود
آور و آنچه که علم اولین و آخرین بر تو روشن گردد و زین بودند که اعرابی دست بهم زد و فاطمه علیها السلام

فرمود که با اعرابی بگوئید که برو که فرصت نیست اعرابی نوبت دویم در بزد و سیم نوبت بهیبت
هر چه تمامتر در زد که زود و ره میان هر در دلی ترسی میکرد و در هر بار اذن می‌طلبید تا در آید آنحضرت فرمود که یا
فاطمه در باز کن که او شکننده لذت است قطع کننده آرزو و شهوات است جدا کننده پدر از فرزند یتیم
کننده فرزندان بیوه کننده زنان است حریفی است که بی کلید در بگشاید و بی حربه جان بر باید اگر در بر روی
وی ببندند از دیوار در آید و به هر خانه که رود دود از آن دودمان بر آورد و این ملک الموت است که
بقبض روح پدرت آمده و حرمت آستانه ما نگاه میدارد و اگر نه اجازت خواستن و رخصت طلبیدن
چه ادب عادت او نیست در بگشا فاطمه علیها السلام که این سخن بشنید گفت وا ابتاه و حضرت
رسول دست فاطمه را بر سینه بی کینه خود ضم کرده زمانی چشم بر هم نهاد چنانچه گفتند که مگر روح مقدسش
از جسد مطهرش مفارقت کرد فاطمه سر در پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گریان گریان
گفت ای پدر بزرگوار جان من فدای تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن با من بگوی آنحضرت دیده گشود
و فرمود که گریه مکن گفت چگونه که ترا درین حال می‌بینم گفت صبر کن و از جزع و فزع حذر کن و خود را مهیا
و چون روح در آمد گفت مرا قبض کند بگو انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن فرمود
که امین که بر در خانه بود بگوئید تا در آید چون در آمد گفت السلام علیک ایها النبی
خدایت سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو کنم باذن تو آنحضرت فرمود که زمانی بساز تا برادرم جبرئیل بیاید
گفت فرمان بردارم پس حق تعالی امر فرمود مالک دوزخ را که بروح مطهر حبیب من محمد با آسمان خواهند آورد آتش
دوزخ را مهر و نشان برنه و وحی کرد برضوان که برای روح مقدس صفی بهشت را آراسته گردانید و پیغام
رسید بحور العین که خود را بیارائید که روح دوست من میرسد جبرئیل را فرمان آمد که برو و منبر حبیب
من محمد و مندیل استبرق بهشت برای او ببر و او را از من سلام برسان و بگو که حبیب باشتیاق
لقای حبیب دارد جبرئیل علیه السلام گریان بنزد حضرت پیغمبر آمد آن سرور فرمود که ای دوست من

وچنین معانی تنها میگذاری ای جبرئیل گفت یا رسول الله بامر تو مشغول بودم وپاکیزه ان بشارتها از تو
ام وخبرها دارم که محبوب و مرضی تست فرمود که آن کدام است گفت آتش دوزخ را فرو نشانیده اند
وبهشت پاکیزه تر است را بیارآسته اند وحور العین متحلی شده اند وفرشتگان صفها کشیده اند تا
نثار ای روح مقدس تو انحضرت فرمود که این بشارتها نیک است ولیکن مرا خبر ده که چشم من بدان
روشن گردد ودل من بدان شاد شود جبرئیل علیه السلام از آن مقوله گفت و انحضرت تبسم نمود
تا آنکه گفت ایستاده ای سرور خوشحال باش که امروز خدا تعالی مهمان ترا در پناه خود نگاه
و فردای قیامت چندی از امت تو بتو خواهند بخشید که تو راضی شوی اما وقتی که امت باشند انحضرت
فرمود که این زمان چشم من روشن شد وجبرئیل انحضرت را وداع کرد و باز گردید آنگاه انحضرت
گفت ای ملک الموت نزدیک آی و با من آنچه مامور شده اقدام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر آنسرور
مشغول شد انحضرت در آن حالت در سقف خانه می نگریست و دست مبارک خود را بر سینه داشت
و میگفت رب اغفر لی والحقنی بالرفیق الاعلی تا ناگاه دست مبارک انحضرت
مایل شد و بعالم وصال ارتحال فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و روح مطهرش باعلی علیین برد و می گفت
یا محمداه وا رسول رب العالمیناه و از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که میفرمود که من ندای او از آسمان
ندبه وامحمداه می شنیدم و فاطمه زهرا علیها السلام بنیاد ندبه کرد و میگریست و میگفت یا ابتاه یا من جنة
الفردوس مأواه ای پدر مهربان من خبر تعزیت تو با جبرئیل گویم و اجر صبر بر مصیبت تو از ملک
جلیل جویم و بعد از پیغمبر کسی دیگر فاطمه را خندان ندیدند تا وقتی که وفات کرد و بعد از آن امیر المؤمنین صلوات الله
علیه مباشر غسل انحضرت شد و عباس و فضل مدد کردند روایت است که در آن حالت ابلیس او را ندا
کرد یا علی وی را مشوی که او طاهر و مطهر است و آن لعین خواست که رسول را شسته پیش خدا تعالی
برود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا عدو الله اگرچه آنحضرت پاک است لیکن مرا فرموده که غسل

وی بگیرم آنگاه امیر المومنین علیه السلام کافوری که جبرئیل ع آورده بود طلبید و آن چهل درهم بود آنحضرت ثلث

ثلث این از برای خود تعیین فرمود و ثلثی از برای امیر المومنین ع پس اول با آب سدر تن غسل فرمود و دوم

بر ما آب کافور و سیم بار با آب قراح و بعد از آن در مساجد سبعه کافور تحنیط فرمود و کفن کرد از جمله ثیابی

که جبرئیل آورده بود و بر وی پوشانیده و در روایتی است که آنحضرت را در آن مقام گذاشتند و بیرون آمدند

و فرشتگان گروه گروه آمدند و بر آنحضرت نماز گذاردند و دیگر مردان یعنی از انبیا و اولیا و بعد از آن امیر

المومنین علیه السلام و دیگر عباس بنی هاشم نماز گذاردند و امیر المومنین صلواة الله علیه فرمود که آنحضرت امام

در حالت حیوة و ممات پس هیچکس نباید که در پیش رو با امامت باشند و گویند روز سه شنبه و چهار شنبه

نهاده بود و هیچ تغییر در وی ظاهر نشد بلکه هر دم خوشبوتر و معطر می شد و بعد از آن گروه گروه از مهاجر

و انصار می آمدند و بر آنحضرت نماز میکردند و در موضع دفن او خلاف کرده اند امیر المومنین ع

فرمود که شریف ترین موضع است که قبض روح وی شد همانجا می باید مدفون گردانید

همه برین راضی شدند و آنجا دفن فرمودند و گویند حضرت امیر المومنین از مدفن آنحضرت از آنحضرت پرسیده

بودند آنحضرت فرموده بود که نحن معاشر الانبیاء مدفن حیث نقبض و گویند که

قبر اطهر آنحضرت را انکیان کندند و بعضی گویند که ابو طلحه کند چون قبر تمام شد امیر المومنین ع و عباس و فضل

بن عباس و اسامه بن زید بدفن آنحضرت مشغول شدند معیان از پس پرده آواز دادند و گفتند یا امیر المومنین

التماس داریم که رعایت جانب ما بکنی و از ما یکی را با خود شریک کنی با ما را این شرف باشد تا روز قیامت

آنحضرت فرمود که اوس بن خولی را به پیش ما بفرستید چه او مرد بود صالح و از جمله بدریان بود حضرت امیر المومنین

او را باندرون قبر فرستاد و رسول را صلی الله علیه و آله بدست وی داد و بدست عباس و فضل که آنحضرت

بخاک بسپارند چون تن مبارک بخاک رسید اوس بن خولی گفت که بیرون آی که مقصود حاصل شد

و خود بقبر فرو شد و ... آنحضرت را چهره بر خاک نهاد و بر جانب راست و عقد کفن از جانب

تا بعد و نعشی از برای فاطمه صلوات الله [illegible]

از جانب سر بکشید و جستی بر سر آنحضرت مثل بالشی و بر روی مبارکش افتاد و قبله کرد و تخت و اجیده
قبر را بر از خاک کردند و عباس و فضل و اسامه مدد می کردند و آن انباشتن چون تمام انور را بیت
شد گفته اند و انّا الیه راجعون و مردم می آمدند و زیارت میکردند و وفات آنحضرت
بقول اصح در بیست و هشتم ماه صفر بوده در روز دوشنبه در سال یازدهم از هجرت اللّهمّ
اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك لسيد المرسلين وخاتم النبيين
محمد عبدك ورسولك امام الخير وقائد الخير ورسول
الرحمة اللّهمّ ابعثه مقاماً محموداً يغبطه به الاولون والآخرون
اللّهمّ صلّ على محمد وآل محمد كما صليت على ابراهيم وآل ابراهيم
انك حميد مجيد تمه: ذکر اجماع کردن اهل خلافت برای ابی بکر برای خلافت و بیعت
نکردن بعضی از اصحاب و قبول نکردن ابی بکر بیعت و موعظه ایشان نقل اخبار جمله آنها را آورده اند که چون و
رسول الله صلی الله علیه و آله را دفن کردند خبر رحلت آنحضرت در دیار عرب فاش شد امرا و روسا و فقرا
سوی یثرب آنحضرت روی آوردند و هر روزه جماعت جماعت می آمدند و تعزیت می دادند مسوخ و
رسوخ چون دیدند که اهل البیت و بنی هاشم بتعزیت آنحضرت اشتغال دارند وقت را داشته در مقام
جدال در آمدند و امر خلافت قیام نمودند و گفتند که اگر بگذاریم تا ایشان از آن فارغ شوند متعذر گردد این
کار و بر ما تمام نشود و اول خلافی که در اسلام ظاهر شد از مخالفاتی که در قرآن کردند آن بود که عمر خطاب لعین
گفت که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نمرده است بلکه از ما غایب شده چنانکه موسی علیه السلام بکوه طور رفت
و باز آمد آنحضرت نیز چند روزی غایب شده و از ما باز خواهد آمد و هر که گوید که او مرده است او را خواهم زد ابو بکر که
این بشنید بغایت تنگدل شد و با خود اندیشید که اگر این رسم باشد مهم خلافت ضایع گردد فی الفور بر حوالی
در رفت تا جایی که آنحضرت را خوابانیده بودند و چادر [illegible] از روی مبارکش برداشت و بیقین شد

اوراکه آنحضرت متوفی شده اعلام کرد مردمان را از فوت وی بعضی را قبول افتاد و بعضی را نه و امیر
المؤمنین ع این اختلاف را شنید مردم را حاضر کردانید و گفت ایها القوم حق سبحانه و تعالی در حال حیات
وی فرموده که انک میت و انهم میتون یا اصحاب رسول الله مردم از وی قبول کردند و از
هر جانب آواز برآوردند که مات رسول الله چون فوت آنحضرت یقین شد اضطراب در خلق افتاد و در ان
محل صموح لی رسوخ با عبدالرحمن بن عوف و خالد ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و ابوعبیده جراح
و سالم مولی حذیفه روی بسقیفه بنی ساعده نهادند و با یکدیگر مشورت کردند در کار خلافت بعد از ان
انصار پیش سعد بن عباده رفتند و وی بیمار بود و گفتند که امام و خلیفه ما توئی هر که از حکم تو بیرون رود
با وی حرب کنیم قیس بن سعد عباده خزرجی به نیابت پدر خطبه بر ایشان خواند و گفت بدانید که قریش
قرابت قریبه داشتند بحضرت رسول و ویرا برنجانیدند و از شهر راندند و ما که انصاریم آنحضرت را قبول
کردیم و جای دادیم و بجان و مال ویرا نصرت نمودیم امروز که رسول الله متوفی شده ما بخلافت سزاوار
تریم از قریش و گویند اول کسی که درین باب سخن گفت و انصار را بخلافت داشت خزیمه بود و او گفت
که امیرالمؤمنین ع در خانه ساکن شده و بتعزیت مشغولست و دیگری از قریش لایق این امر نیست انصار
چون این کلام تمام روی بسعد بن عباده آوردند و محققان علما برآنند که در روز وفات آنحضرت اول
عمر با ابی بکر بیعت کرد و بعد از ان خالد بن ولید و بعد از ایشان جماعتی که دشمنان اهل بیت بودند پس
از ان از دیگران بیعت بستندند و بعضی که ابا داشتند بهدایا و تحفهای لایق و حکومت و ولایات
وعده باحسان و غیر ذلک ایشان را بالجبر و بیعت در آوردند و روایتست از ابان
بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله هیچکس از معیان انکار خلافت
ابی بکر نمود یا نه آنحضرت فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند در سر خلافت او فرو نیاوردند اول
ایشان خالد بن سعید بن عاص بود و دوم مقداد بن اسود و ابی کعب و عبدالله مسعود و عمار یاسر

و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی اینها از مهاجر بودند و از انصار خزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان رضوان الله علیهم که ایشان
اتفاق کرده بر آن شدند که ابوبکر را از منبر بزیر کشند بعضی گفتند که اگر چنین کنیم بر جان خود نبخشوده
باشیم و خود را در معرض خطر افکنده باشیم و حق تعالی فرموده که **ولا تلقوا بایدیکم**
الی التهلکة پس مصلحت در آنست که این مشورت را پیش امیر المومنین علی علیه السلام
بریم و ببینیم که آنحضرت چه میفرماید درین باب بعد از آن رفتند بخدمت آنحضرت گفتند
یا امیر المومنین چرا خود را ضایع گذاشتی و حقی که تو بدان اولی بودی ترک آن کردی و خود را
از حق خود محروم ساختی و ما خواستیم که برویم و ابوبکر را از منبر فرود آریم که او بر ناحق است و تو
بر حقی بقول خدا و رسول لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم آنحضرت فرمود که
کار از آن گذشته است که اگر شما چنین میکردید مآل شما را بغارت می بردند و شما را زجر می کردند
چه ایشان باصل جاهلیت خود رجوع کرده اند و عداوت خدا و رسول اظهار نموده اند و کینه های
دیرینه ظاهر ساخته اند و قول پیغمبر خود را پشت سر نهاده اند و بر روزگار خود دروغ میگویند و حضرت رسول
مرا این احوال خبر داده و مرا بغیر از صبر و خاموشی چاره نیست و الا ایشان در مقام انتقام بر آمده از اهل بیت
من یکی را نگذارند و من با اهل خود نیز مشورت کردم ایشان نیز صواب در سکوت دیده اند حالا با من
اینقوم در مقام عداوت اند و لیکن شما برای اظهار حجت پیش وی روید و بر او نصیحت کنید و از آنچه
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اید در حق من بگویید اگر چه او نخواهد شنید اما سبب زیادتی
عقوبت خواهد شد عند الله پس این دوازده تن بر سر روضه منوره مبارکه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله آمدند و زیارت کردند روز جمعه اول خالد بن سعید بن عاص که مهاجر بود برخاست و آمده نزد
ابوبکر گفت یا ابابکر از خدای تعالی بترس چه ترا معلوم است که روز بنی قریظه با جماعه در خدمت رسول

بودیم که روی مبارک بما آورد و گفت که ای معاشر مهاجر و انصار من شما را وصیتی میکنم باید که آنرا نگاه
دارید و امری که بشما میرسانم باید که آنرا قبول کنید و عهد را از دل بیرون نکنید بدرستیکه امیرالمؤمنین علی
امیر و خلیفه شماست از قبل من پس از من و فرموده است پروردگار من بمن چنانکه اگر شما وصیت
من در حق وی نگاهدارید و ویرا جائی دهید کار دین شما و نصرت کنید سعادت دو جهان یابید
و اگر خلاف آن کنید کار دین شما بر شما مختل گردد و بدترین شما بر شما والی شود و کار بعقوبت کشد
بدرستیکه اهلبیت من جماعتی اند که امر من بمیراث بدیشان رسیده باید که ایشان
را امت من قیام نمایند بار خدایا هر که وصیت من درباره ایشان نگاهدارد تو او را در زمره من حشر کن و او را
حظی و بهره از رحمت من روزی گردان و هر که بعد از من با اهل بیت من بدی کند و وصیت مرا ضایع
گذارد در حق ایشان ویرا محروم گردان از بهشت و شفاعت من عمر بن گفت یا خالد خاموش
باش که تو از اهل شوری و قول تو سنجیده و پسندیده نیست خالد گفت یا بن خطاب اسکت که تو این سخن را
نه بزبان و قوت خویشتن میگوئی و تو والی که ترا در میانه قریش هیچ حسب و منصبی نبوده و در اسلام نیز
هیچ کاری پیش نبردی از خدا و رسول شرم نداری و در حرب همیشه ترسان و لرزان بوده و در میان
قریش هیچ فخری نبود ترا و تو ایم اللئیم الاصل بودی پس خاموش ترا اثر نه مرا عمر را هرگز سخن با او نبود خاموش
نشست بعد از آن ابوذر برخواست و بعد از حمد و ثنای حق جل و علا و صلوات بر سید انبیا و درود بر آل
عبا گفت ای معاشر مهاجر و انصار بدرستیکه شما دانسته اید و یقین دارید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله زمام این کار را با میرالمؤمنین علی علیه السلام داده و بعد از وی بامام حسن علیه السلام و بعد از وی بامام
بامام حسین علیه السلام و از ایشان تا بقائم ایشان پس شما بقول پیغمبر خود عمل نکردید و آنچه شما را فرمود
بود فراموش کردید و متابعه و بنای فانی را بر تعلیم آخرت باقی برگزیدید و حال آنکه بنائی عالی بهشت خراب
نکردد و اهل آن باندوه و غم مبتلا نشوند و ساکنان آنجا را مرگ نباشد پس از آنکه شنیدید و این را برداشتند

پس ما شدند مثل قومی که بعد از پیغمبر خود کافر شدند پس رو دنیا شدند بحال حال خود برسید و زهر دیال
کار و بار خود را انجشید و خدا تعالی بر بنده کان خود ظلم روا ندارد و بعد از ان سلمان فارسی برخواست
و وعظ و نصیحت بسیار فرمود ابو بکر را و بر او سرزنش بسیار کرد در ان کار و بعد از ان گفت ای
ابو بکر خود را بکه استناد میکنی و چون بوقت قضا رسی پناه بکه میبری و چون ترا پرسند از انچه نمیدانی
چه جواب میدهی و حال انکه در میان قوم از تو دانا تر هستند و بیشتر و بمناقب و مفاخر علیه و صواب
و ماثر بغنیه سرفراز تر و برسول خدا نزدیکتر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شمار ایمتابعت
وی فرمود و پس قول او را اگر اشتند و وصیت وی را نا گفته انگاشتید و چون تقرر و شوید بخدای علیم
که عقوبت این را انجشید و بالله الغالب که تو نیت خود را از بار ظلم گران کرده بندی و چون
بمحکمه قیامت حاضر شوی انچه از پیش فرستاده ئی به بینی اگر حق بکردی و با حق باشی در ان روز حق یار
یاور تو باشد و از درجه ها بر ما ندای ابو بکر از رسول الله شنیده ای انچه ما شنوده ایم و دیده انچه ما دیده
ایم پس از خدای تعالی بیندیش و رحم کن بر خویش و الا در پس مانی و با نواع عقوبت برای این سخت
بحال خود در مانی و بسی اندرز و تخویف نمود و در و تاثیر نکرده قبول نمود و بعد از وی مقداد بن اسود
کندی برخواست و نصیحت ها فرموده و سرزنش ها نمود و گفت فردا غذر تو چه خواهد بود و حالی انکه تو میدانی
که این امر حق علی بن ابی طالب است علیه السلام بفرموده خدا تعالی و رسول او و من ترا گفتم اگر قبول کنی
فایده کردی و الا و بال آن بتو مانی ای ابو بکر مقام خود را بشناس و حد خود را نگاه دار و بدست خود
اتش بگور خود منه ایا نشنیده قول الهی را که و جعلناهم ائمة یدعون الی
النار بر در خانه بنشین و عافیت و سلامتی برای خود بگزین و این امر را باز گردان بکسی که
در دنیا منزه و مرضیه باشد و باز کردن و این کار را از گردن خود بیندازد و دین را اسباب حرج
تو میدانی که این امر حق کیست پس این بار گران که بر گردنت برای چیست و من نصیحت کردم اگر

اگر قبول کنی رستگار شوی واگر قبول نکنی نگونسار گردی و بعد از ان بریده اسلمی برخواست و بعد از وی
گفت ای ابوبکر فراموش کردی که رسول الله صلی الله علیه و آله ما را فرمود که سلام کنیم بر امیر المومنین ع و او را باین
اسم بخوانیم اکنون خود را دریاب پیش از انکه هلاک ترا دریابد و سعادت از تو رو گردانید تا بدو حق را
بصاحب حق برسان و در طریق ضلالت و مخالفت ممان و دست ازین کار بدار و بکسی بگذار که منصب
سزاوار ست با مر پروردگار که آن حق امیر المومنین ع است و آنچه وی را معلوم بود گفت از مناقب آنحضرت
و اخبار رسول ص درین باب و دیگر گفت ای ابابکر تو مستحق این امر نیستی اگر از تو مسئله پرسند از دین
تو جواب آن ندانی و از ان عاجز شوی از راه گویم و شماتت اهل کتاب چگونه کشیم و نه بر این محنت هم
نوع بحث و حلال جمیع مشکلات امیر المومنین ع که باب مدینه علم رسول ست و همه چیز با کلام ست ای
ای بکر اگر تردد کنی حق میخواهی ازین امر خود را دور دار و بصاحبش گذار که من از رسول الله ص شنودم
و الا گر یاد گوش من که پیغمبر مود کرد روز قیامت که موقف سیاست ست و بدست که من بر حوض ایستاده
باشم و امت خود را آب دهم که ناگاه قومی از اصحاب و امت خود را بینم که بدست چپ میبرند گویم و
اصیحابی اصحابی پیغمبران یعنی صحابیکان من جبرئیل ع گوید مرا که یا رسول الله مگر معلوم نفرموده که ایشان
بعد از تو جفا کرده اند با اولاد و امجاد تو و ایشان مرتد شده فتنه انداخته اند و دین را باخته اند و برآل
تو جفا کرده اند و من گویم دور باد دوری ای ابابکر آنکسان کیستند که این جنس بستند و آن تویی و یاران
تو این نصیحت قبول کن تا در روز قیامت رسوا نشوی و بعد از وی عبد الله بن مسعود برخواست
و موعظه بسیار گفت و زبان به نصیحت گشود و در ان باب مبالغه نمود و گفت ای ابابکر
اگر دعوی قرابت رسول الله ص داری یا سبق اسلام یا غیر آن امیر المومنین ع از همه ورتبت ست
و از وصف او آنچه گویی از ان بیش ست و این امر حق اوست و تو بنا حق گرفته الکافه روی
بقربتش آورد و گفت شما می دانید و اخبار شما ترمی دانند که اهل بیت ع با مر خلافت اولی اند

تا دینها ساخته اند

من جمیع الوجوه و حق ایشانست و شما تابع ناحق شده اید و خود میدانید که چنین است و این
دو سه روزه و بنامی که گذرد پس جواب روز بازپسین را آماده باشید و فکر عذاب امروز کنید
و بعد از وی عمار یاسر بر پای خواست و گفت ای ابوبکر تو میدانی و تابعان تو نیز میدانند که امامت
حق تو نیست و حق امیرالمؤمنین است بفرموده خدای تعالی و رسول او پس تو در معرض این و بیان
موجود زاد و غضب الهی و سخط حضرت رسالت پناهی گرفتار مکن و مخالفت اهل بیت
رسول منمایی و ایشان را میازار و الا بعذاب نار گرفتار شوی و بعد از وی خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
ذو الشهادتین برخواست و گفت ای ابوبکر تو میدانی که رسول خدا گواهی من تنها قبول فرموده و گواه
دیگری قبول نفرمود گفت بلی پس خزیمه گفت بخدا که من از رسول الله شنیدم که اهلبیت من
میان حق و باطل را جدا کنند و ایشان اند امامان که بدیشان اقتدا کنند و گواهی میدهم
الله صلی الله علیه و آله فرمود که امیرالمؤمنین ع امام شماست بعد از من و خلیفه منست در میان شما
پس وی را مقدم دانید و بر وی تقدم مجوئید که او شما را براه راست می‌آرد و اگر متابعت او نکنید
در ضلالت می‌افتید که ایشان کشتی نوح اند هر که در ان نشست نجات یافت و هر که تخلف
کرد بهلاکت شتافت و بعد از وی سهیل بن حنیف برخواست و گفت من از حضرت رسول
شنیده ام که بر منبر فرمود که امام شما علی بن ابیطالب است علیه السلام و او نیکخواه ترین مردم
بامت من و وصی منست و گذارنده امانت و وفا کننده بعده من و اول کسیکه بر کنار حوض کوثر
بمن رسد او باشد نیک آنکس که نصرت وی کند و وای بر آنکس که او را فرو گذارد و بعد از وی
ابو الهیثم بن تیهان برخواست و گفت من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
امیرالمؤمنین را برای خلافت نصب کرد و فرمود که او امام و مقتدای شماست و او مولای
ایشان او سیم و معلوم باشد که اهلبیت من نجوم اهل زمین اند پس مقدم دارید ایشانرا و تقدم مجوئید بر ایشان

[illegible]

وبسیاری از مناقب و مراتب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله برشمرد و شنیدا اما قبول ایشان
نیفتاد بعد از وی زید بن وهب برخاست و سخن گفت و داد مبالغه بداد و در روایت صفوانی حباب
که بعد از سهیل بن حنیف ابی بن کعب برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول صلی الله
علیه و آله درود و صلوات فرستاد و آنگه گفت ای معاشر قریش من شما را پند دهم چو بشنوید از
آنکه رسول الله داده و وعظ نگویم اگر نه آنکه وی گفته الا آنکه من پیغمبر را صلی الله علیه و آله دیدم که نصب
فرمود امیر المؤمنین را صلوات الله علیه و میگفت ای مردمان هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست
جماعتی گفتند که وی را امام علم و دین کردان و قومی گفتند که این از آن فرمود که [illegible]
که هر که از بندگان که مولای او رسول الله است بعد از وی امیر المؤمنین نیز مولای ویست و در حیوة
آنحضرت این کلمه را به وی رسانیدند و غضب بر آن حضرت مستولی شد دست امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را بعد از من گرفته بیرون فرمود و گفت ای مردمان هر که من مولای اویم امیر المؤمنین بعد از
من [illegible] امام اوست و او حجت خداست و بدرستی که خدای تعالی آسمان را آفریده و بر وی
ساکنان پدید کردانید و از برای ایشان پاسبانان آسمان ستاره گانند چون ستاره گان ٧ پاسبانان پیدا کرده ٥
بر طرف شوند اهل آسمان نیز هلاک گردند و بدرستیکه خدای تعالی زمین را بیافرید و در آنجا ساکنان
وجانسان پدید کرد و بدرستیکه خدای تعالی حارسان اهل زمین اهلبیت منند و چون اهل بیت من
از زمین رحلت کنند هر که در زمین بود هلاک شود این گفت و بنشست و از هیبت چون بید
بلرزید و در وی هیچ اثر نکرد زیرا که ایشان در آن کار مستحکم بودند و تو اصبحوا بمعاونت
ایشان برخواسته بودند و منافقان و مرتدان با ایشان یار شده و از دین بیرون رفته از برای
حکومت دنیا بهشت را باقی گذاشته و دنیا را برداشته و بعد از وی ابو ایوب انصاری برخاست
و خدای را حمد و ثنا گفت و گفت ای مهاجر و انصار را با شما شنیده آید که حق سبحانه تعالی در کلام

لازم الکریم خود فرموده که مال یتیمان را بظلم مخورید که روز بود که بآتش دوزخ در آیند و دیگر فرموده که ما
از برای ظالمان آتشی برافروخته ایم و سراپرده از آتش برداخته ایم که یکی چو ایشان در آید پس که هر
یتیم میخواهید که نزدیک تر از یتیمان رسول الله باشند و وی روز چند بزرگوار ایشان رحلت کرده
امروز شما یتیمان او را آزرده بید و میراث ایشان را غصب کرده بید و گمراه گشتند قوله تعالی

ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا

پس اشک بر ابو ایوب انصاری غلبه کرد و گریه در حلقش گرفت چنانچه
سخن نتوانست گفتن و چون تمام اقامت حج و بنیاد خود کردند راوی گوید که ابو بکر خجل گشته از
یتیمان شد و از منبر برآمد و سه روز در خانه نشست و بیرون نیامد و روز سیم مردم آمده بر
خانهای منکر شدند و بیعت را اقاله میکردند تا روز عمر و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده جراح و یکی از ایشان ده مرد از خویشان خود شمشیر کشیده
از خانه بیرون آوردند و ابو بکر را به منبر کردند و منادی کردند که هر که بر مرد و چنان سخنان گوید بسیم
او را پاره پاره کنیم همه مردم خاموش شدند و هیچ کس را بعد از آن یارا و قوت آن نبود که بر ضد
و سخن گوید و روایات درین باب بسیارست اما باین قدر اکتفا کرد والسلام علی من اتبع الهدی

باب دوم در ذکر امام اول حضرت شاه اولیاء و امام آل عبا غالب کل غالب و مطلوب کل
طالب امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله و بعضی از مناقب و فضایل و حالات
آنحضرت و دیگر اتفاقات از ولادت تا شهادت و این باب مشتمل بر دوازده فصل است فصل اول
در ذکر میلاد آنحضرت و بعضی از احوال وی علیه السلام ابن بابویه روایت کند از محمد بن عبد الله و او
از علی بن صالح بن مقاتل و او از احمد بن محمد بن ابراهیم و او از ابو یوسف یعقوب بن منصور
و او از حسن بن منصور و او از شاذان بن علا البصری و او روایت کند از احمد بن محمد ابراهیم و او از

یحیی بن احمد و او از عبدالعزیز بن عبدالصمد و او از مسلم بن خالد مالکی و او از ابو زبیر مکی و او از جابر بن
عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت من از رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم از ولادت
امیرالمومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه آنحضرت گفت آه آه ای جابر پرسیدی از بهترین
مولودی که بوجود آمده مانند مسیح علیه السلام بدرستی که خدای تعالی جلت عظمته نور او را از نور من
آفرید و نور مرا از نور خود پدید کرده است و ما هر دو از یک نوریم ای جابر نور ما را آفریدن پیش از آنکه آسمان
و زمین و نور ظلمت و هوا را آفریده به پنجاه هزار سال پس حق سبحانه تعالی تسبیح خود میفرمود و ما تسبیح او
کردیم و همچنین تقدیس و تمجید نفس خود میکرد و ما تقدیس و تمجید وی میکردیم و حق سبحانه و تعالی از شکرانه تسبیح
ما آسمان و زمین و لوح و قلم و عرش و کرسی و دریا و غیر آنرا خلق کرد و بعد از تسبیح امیرالمومنین ع ملایکه
مقربین را موجود کرده است پس هر ملک مقرب که تسبیح کند از آن روز باز که او را آفریده تا قیامت ثواب
آن از امیرالمومنین ع و شیعه وی باشد ای جابر نور ما که نقل کرد در صلب آدم ع من در جانب راست وی
قرار گرفتم و برادرم علی بن ابی طالب در جانب چپ وی و بعد از آن حق سبحانه تعالی نور ما را نقل کرد
در صلب های طیبه و رحمهای طاهره و هر جا که نور من نقل میکرد نور امیرالمومنین با وی می بود تا آن
زمان که مرا از صلب عبدالله و رحم آمنه بیرون آورد و چون من موجود گشتم ملائکه فغان برآوردند و فریاد
کردند گفتند الهنا و سیدنا چه بوده است ما را که نور ولی ترا با نور نبی نمی بینم و این نور از آن نور جدا
شده حضرت عزّ جلّ و جلاله ندا فرمود که قرار گیرید که من نور ولی خود را ز شما و را از صلب پاک ابوطالب
و در رحم طاهره فاطمه بنت اسد بیرون می آرم بعد از بیست و سی سال و چون امیرالمومنین صلوات الله علیه
در رحم مادرش بود و در آن زمان مردی بود بغایت عابد و زاهد نام او مثرم بن رعیب بر بیابان
و او از بزرگان زهاد آن زمان بود و در آن زمانه دویست و هفتاد سال از عمر وی گذشته بود و در این
مدت اوقات را بعبادت گذرانیده بود و او هرگز از خدای تعالی نخواسته بود مگر که بوی بنماید حجت

در دل اش گشوده بوده اند و اراده خود بسیار چیزی بوی نموده روزی از خدای عزوجل درخواست کرد تا یکی
از اولیاء خود بوی نماید حضرت حق سبحانه تعالی ابوطالب را برای او فرستاد و چون مثرم رضی الله عنه او را بدید برخواست و بوسه
بر سر و روی او داد و او را پیش خود بنشاند و گفت تو چه کسی رحمت خدای بر تو باد فرمود که من مردی ام از اهل تهامه گفت از
کدام تهامه گفت از بنی هاشم گفت از کدام بنی هاشم گفت از هاشم بن عبد مناف زاهد دویم بار برخواست و بوسه
ابوطالب داد و گفت شکر مر خدای را که مرا نمیرانید تا ولی از اولیاء خود بمن نمود و گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که
حق سبحانه تعالی بمن الهام فرموده که در آن شرف و بزرگی تو بود ابوطالب فرمود که آن کدام است گفت فرزندی
از صلب تو بیرون آید که ولی خدا باشد و امام متقیان و وصی سید جهان و پیشوای عالمیان باشد اگر تو او را
دریابی از من سلام برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و میگوید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و بمحمد نبوت تمام شود و بعلی ولایت
کامل گردد ابوطالب بگریست و فرمود که نام این فرزند چه باشد گفت نامش علی ابن ابی طالب گفت من حقیقت این
که تو میگویی ندانم مگر برهان ظاهر و پیدا و دلالت روشن پیدا مثرم گفت چه میخواهی گفت میخواهم که بدانم که
آنچه گفتی خدای تعالی بتو الهام کرده است وقوع دارد مثرم گفت بلی تو چه میخواهی از طعامهای تا از خدای تعالی
درخواهم که برای تو فرستد ابوطالب فرمود که طعامهای بهشت زاهد دعا کرد و جابر گفت که حضرت رسول فرمود که

تا که طعامی بخواهم از

هنوز مثرم دعا تمام نکرده بود که طبقی از میوه های بهشت از برای او حاضر آوردند که خرما و انگور و انار و چیزهای
دیگر بود مثرم انار نزد ابوطالب نهاد و ابوطالب از آن انار و چیزی دیگر از آن میوه بهشتی تناول کرده آن در
نطفه سرایت کرد و فاطمه بنت اسد از و حامله شد بامیرالمومنین صلوات الله علیه و چون آن نور پاک بر سبیل
ودیعت در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بلرزه در آمد و مدت شبانروز بلرزید و آن زلزله قریش را فرا گرفت
تا همه قریش از آن بترسیدند و هول بر ایشان کار کرده بتانرا بر سر کوه بوقبیس بردند که شاید که از ایشان درخواهیم
داشتن این زلزله را تسکین دهند و این محنت را از ما بردارند چون تمام بتانرا آنجا جمع کردند تا

بجنبش

چنین بوده همیشان بر رو در افتادند چون این حال مشاهده کردند طاقت شده پناه با بو طالب بردند ابو طالب
بکوه برآمد و از برای آن غمناک بود که نزدیک بود که آن زمین و آن زمان از بیم بریزد و ملهم شد بانکه گفت
هر قوم را که القوم سبحانه تعالی درین ایام حادثه پیدا کرده حالی ظاهر ساخته که اگر شما مطیع او گردید و او را اطاعت
او کنید حقتعالی برکت آن این را تسکین دهد و الا ساکن نخواهد شد قریش گفتند ای ابو طالب ما ایمان آوردیم و اقرار کنیم
که تو میگوئی اما تو دعائی کن درین باب ابو طالب بکره در آمده دستها بر دعا برداشت و گفت الهی اسئلک
بالمحمدیة والعلیة العالیة وفاطمة البیضاء که تفضل فرمائی بر اهل تهامه برفت و در حمت تا
شنو را ابو طالب در دعا بود که زلزله تسکین یافت و قریش از آن محنت خلاص شدند و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که بدان خدائی که دانه را بشکافت و خلق را بیافرید که عرب این کلمات شنوده و توسل بآن
حسنه دعا می کردند در گذاردن مهمات خود و روا می شد و حقیقت این را نمی دانستند در زمان جاهلیت
تا آن زمان که امیر المومنین صلوات الله علیه عالم را بنور وجود خود بیاراست و در آن شب که بوجود آمد
تمام زمین روشن گشت و ستارگان آسمان دو چندان شدند و قریش عجائبها دیدند و در حیرت افتادند
و میگفتند که امشب در آسمان حادثه عظیم حادث شده و روشنائی ستارگان در آسمان دو چندان
ابو طالب بیرون فرمود و در کوچهای مکه و بازارها میرفت و ندا میکرد که القوم حجت حق جل علاه ظاهر
شد در زمین و این نوع عجائبات بظهور آمد در شرح برین و قوم نزد وی می آمدند و از سبب عجائب
می پرسیدند و از آن روشنی که در آسمان پیدا شده در جواب ایشان میگفت بشارت باد
شما را که امشب ولی از اولیاء خدا تعالی بوجود آمده که جمله ولایت بدو ختم کنند و او امیر مومنان و امام
مومنان و امام متقیان باشد و ناصر دین مبین و وصی رسول حضرت رب العالمین و رئیس
عابدان و زاهدان باشد و هلاک کننده مشرکان و منافقان بود و او امام هدی و ست علاوه
بلند و شکوه ارجمند و چراغ ظلمت و برگزیده حضرت عزت باشد و از یقین بر بود و از شبهات

خالی باشد واینه ذات بحلال باشد و دین اسلام از و قوت بگیرد و شریعت از و عزت بپذیرد و همه شب در کوه
و بازار مکه می گشت و این مناقب میگفت تا وقت صبح و چون صبح طالع شد از مکه بیرون رفت و چهل شبانه روز
غایب شد جابر گوید که من از رسول الله صلی الله علیه و آله از آن پرسیدم فرمود که بطلب مثرم رفته بود که بشارت
دهد وی را بولادت امیر المومنین علیه السلام اما چون بانجا رفت مثرم وفات کرده بود در کوه لکام و سابقا ابوطالب
با وی عهد کرده بود که او را بشارت دهد بولادت امیر المومنین علیه السلام اگر در حیات باشد والا اعلام کند
او را در حالت ممات جابر گوید من از حضرت رسول از این حال پرسیدم فرمود که ای جابر آنچه می شنوی پوشیده
دار که این سریست از اسرار الهی بدانکه مثرم ابوطالب آن غار در کوه لکام وصف کرده بود که در انجا او را طلب کند
ابوطالب چون در آن غار در رفت مثرم را مرده یافت در کفن پیچیده و جامه بروی افکنده و دو مار
دید در او که یکی بغایت سفید و دیگری بنهایت سیاه ابوطالب چون در آن غار در آمد سلام کرد مثرم
بقدرت الهی و معجزه حضرت رسالت پناهی و کرامت حضرت ولایت انتباهی زنده گشت و برخاست و نشست
و جواب سلام گفت و دست بر روی خود فرود آورد و گفت که اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و ان علیا هو الامام بعده آنگاه گفت یا اباطالب بشارت
داده مرا بشیر که در میان من و تو معهود بود که خاطر من بان بسیار متعلق است ابوطالب گفت بشارت باد
ترا از ولادت علی عالی گفت ای ابوطالب مرا خبر ده از کیفیت شب ولادت از آنچه دیده ابوطالب گفت در
من در انجا حاضر بودم چون دو دانگ از شب گذشت بر فاطمه بنت اسد علامت زاییدن ظاهر شد من اسم جلیل
باو داشتم از نامهای الهی که برای این فایده نوشته بودم بر او خواندم و او را از آن تسکینی حاصل شد و زنانی چند
از قبیله و حاضر ساختم از برای مدد و یاری دادن تا قابله که رسم باشد در این حال از خارج خانه هاتفی آواز
داد که ای زنان مرا ترک کنید فاطمه مگذارید که دستهای پاک پلیدی و خدائی را مس خواهند کرد چه این فاطمه سیده زنان است
و پسرش ولی و حق و وصی رسول رب العالمین است هنوز هاتف این سخن را تمام نکرده بود که برادرزاده ام

محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله تشریف آورده از ما نزا بیرون فرستاد ناگاه چهار زن بزرگ در آمدند با
بهائی نورانی و جامههای حریر سفید چنانکه از بوی خوش آن تمام آن خانه معطر گردید گفتند سلام بر تو
ای ولیه خدا فاطمه جواب سلام ایشان را گفت با نواع تعظیم و تکریم پس پیش وی نشستند و با ایشان ظرفی بود از بهشت
بعد از لحظه امیر المؤمنین علیه السلام بوجود آمد و در پیش حق بسجده آمده چون ماه تابان و خورشید آسمان و به زبان
فصیح و بیان صریح گفت که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله و انا وصی نبیه محمد صلی الله علیه و آله که با و ختم نبوت شد و بمن
و فرزندان من ختم وصایت و امامت آنگاه از آن چهار زن یکی او را در کنار خود نشاند چون نظر بر روی
مولود کرد بر وی سلام داد بدین عبارت که السلام علیک یا والدتی او جواب داد که علیک السلام یا ولدی
بعد از آن گفت ای مادر چه خبر داری از پدرم گفت در نعمت و خیر خدا تعالی است ابوطالب گوید این سخن شنیدم
گفت ای پسر پدر منم تو آنچه فرمودی ولیکن من و تو هر دو از صلب آدم صفی ام و این مادر بزرگوار منست حوا
ابوطالب گفت که چون این سخن شنیدم پرده اسرخود را بپوشانیدم و از شرم حوا در کنجی خزیدم بعد از زن
دیگر پیش آمد با ظرفی پر از مشک اذفر و او را برداشت و در کنار نهاد و نوازش کرد آنحضرت نیز او را سلام
کرد و جواب شنید همچنین زن دیگر برگرفت و نواخت و سلام داد و جواب شنید و پرسش کرد و همچنین
آن زن دیگر برگرفت بدستور ایشان عمل نمود و زن آخرین گفت که او پاک و مطهر از مادر متولد شد
و اعدا و دشمن بسیار باشند تا آخر ملعونی که ابن ملجم گویند او را شقی ترند با ضرب شهید شود و خدا و پیغمبر
و ملائکه آسمان و زمین لعنت کنند بر کشنده امیر المؤمنین ع و آن در سال سیم از ولادت حضرت رسول ص واقع
شود بعد از آن حضرت رسول آمد و امیر المؤمنین ع را از ایشان بستد و دست در دست وی نهاد و با
کسی [illegible] سخن و اسرار گفت از توریت و انجیل و زبور و فرقان و با وجود پیش از نزول رب سبحانه و
تعالی آنحضرت را بجمیع کتب سماوی اطلاع داده بود و امیر المؤمنین از آنحضرت فرا گرفت بعد از آن

زنان غایب شد من با خود اندیشه کردم که کاشکی من می‌شناختم این زنان را او زنان آمد از وی که ای پدر اول
حوا که او را شناخته بودی و دیگر مریم بنت عمران بود و دیگر آسیه بنت مزاحم و دیگر مادر موسی نبی پس گفت مژدگانی
بشارت برهی سلام من بر او برسان و خبر ده با آنچه دیدی و تو او را در غار کوه لکام خواهی یافت و تمام احوال
شهادت امام حسین صلوات الله علیه با پدر گفت و چون از گفت شنود ها فارغ شد با حال طفولیت
بازگشت و ابوطالب گفت بشارتم که شرح این قصه این بود که با تو بازگفتم چون مژدهٔ این را از و شنید زار
زار بگریست و ساعتی سر پیش افکند پس پای دراز کرده و هر چند سخن گفتم جواب نشنیدم تو حشت افتادم آن دو
با او در آمدند با من گفتند برخیز و بار ولی خدا و وصی حضرت مصطفی علیهما الصلوة و السلام شو که تو سزاوار
تری بکفالت و نگاهداشت او گفتم شما کیستید گفتند ما عمل صالح مژده‌ایم که حق سبحانه تعالی ما را بصورت
دو مار آفریده که می‌بینی و او را نگهداشت میکنیم تا روز قیامت و چون قیامت شود یکی در پیش او
باشیم و دیگری در پس او ... دلیل او باشیم ... بهشت پس ابوطالب بعد
ازین از انجا بازگشت جابر گوید که پس از آنحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گفت مرا که ای جابر این است
شرح آنچه از من پرسیدی نگاه دار که امیر المومنین صلوات الله علیه نزد حق جل و علا منزلتی است که دیگری را آن
نه از ملک مقرب و نه از نبی مرسل جابر گفت که آن کدام است یا رسول الله فرمود که دوستی او را واجب
گردانیده بر همه مسلمانان و قسمت بهشت و دوزخ بدست وی کرده است و هیچ کس بر پل صراط نگذرد مگر بجواز
امیر المومنین علیه الصلوة و السلام و ولادت آنحضرت بطریق دیگر روایت کرده اند و این است که حسن
بن محمد بن دوری روایت کرده از ابوالحسن محمد بن احمد الربعی و او از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محبوب
و او از اسحق بن خالد و او از امام جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام و آنحضرت از آبای کرام
خود صلوات الله علیهم که یزید بن قعنب ریاحی گفت که من و عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم در میان
قومی از بنی عبد العزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بیامد و حامله بود

با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نه ماه از حمل وی گذشته در وقتی هم روزی بود که اثر زاییدن بر فاطمه ظاهر
شد برابر کعبه بایستاد و نظر بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا مرا یقین است بتو و بهر چه از تو پیغمبران آورده
اند و بهر کتابی که تو فرستاده با ایشان و من ایمان دارم بکلام جد خود ابراهیم و بحق بانی این خانه و بحق
این خانه و بحق مولودی که در شکم منست و با من سخن میگوید و مناجات میکند با تو که آن فرزند کار من و او و مرا یقین
است که او نشانه‌ایست از نشانهای تو و آیتی از آیتهای تو و دلیلی است از دلایل تو و حجتی از حجتهای تو که این
امر را بر من سهل و آسان گردانی عباس بن عبدالمطلب و یزید بن قعنب گفتند در خانه بی کلید گشوده شد
و فاطمه علیها السلام باندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد پس در بسته شد همچنانکه اول بود و ما قصد کردیم
که نزد وی رویم نتوانستیم و هر چند جهد کردیم در گشوده نشد نه بکلید و نه بی کلید آنگاه گفتیم که امر شد که
ایمان آورده و فاطمه سه شبانه روز در آن خانه باقی ماند و کسی بر حال او اطلاع نداشت روز چهارم در گشوده شد
و بیرون آمد دیگر در بسته شد و بعضی از راویان معتبر گویند که دیوار خانه شق شد و فاطمه باندرون رفت
و چون بیرون آمد باز هم آمد آنگاه گفت که حق سبحانه تعالی مرا تفضیل نهاد بر زنانی که پیش از من بودند
زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت کرد خدا را به پنهانی در موضعی که حق تعالی دوست نمیدارد که او را آنجا
عبادت کنند مگر بر سبیل اضطرار و مریم بنت عمران درخت خرمای خشک را جنبانید در وقت ولادت
تا از آن خرمای تر و تازه خورد و من در حرم محترم تو در رفتم و از طعامهای بهشت خوردم و چون خواستم که بیرون
آیم هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی عالی است و من او را آفریدم از قدرت و عدل و عزت
و جلال و عظمت ربوبیت خود نام او را از نام خود مشتق گردانیدم و او را بآداب خود ساختم و بر غوامض
اسرار خود و در خانه من بوجود آمد و خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی
بن ابیطالب و او بر بام خانه من بانگ نماز گوید و بتان را بشکند و بر رویشان اندازد و بعظمت و تقدیس
و تمجید و تحمید من یاد آورد و او امام زمان باشد بعد از حبیب من و برگزیده من محمد که او رسول و صفی منست

و علی وصی او و وارث نبوت و او اول کسی باشد که نصّ ... کند خویش حال کسی که مطیع او باشد و بد حال
خبیثی که نافرمانی او کند ابن عباس روایت کند که ابوطالب لوحی دید از زمرد سبز بر هوا معلق و بدان لوح با
سطر نبود نوشته بود و آن بیت نظم خصصتما بالولد الزکی ٭ والطاهر المنتجب
الرضی ٭ واسمه من قاهر السمی ٭ علی اشتق من العلی ٭ و آن لوح را ابوطالب
فرا گرفت و در کعبه آویخت و بنی هاشم بدان مفاخرت کردندی و آن بود تا زمان عبد الملک مروان که
بحرب عبد الله زبیر آمد آنرا گرفت تا مردم مناقب او را ندانند و ولادت با طهارتش در روز آدینه سیزدهم
رجب المرجب و بروایتی روز یکشنبه یازدهم رجب بود بعد از عام الفیل بسی سال و در روز هفتم ولادت
آنحضرت ابوطالب ده شتر عقیقه کرد و اهل مکه را خورانید و ابوطالب و فاطمه بآن مولود شادیها کردند حضرت رسالت
او را با ایشان همی گذاشت و بسیار او را دوست میداشت گهواره اش را نزدیک فراش خود نهادی و جنبا
نیدی و شیر و شربت بوی خورانیدی و او را طهارت دادی و انواع نوازش فرمودی که اطفال را احتیاج
آید و بر سینه و دوش خود نشاندی و بیشتر تربیتش فرمودی و اکثر اوقات او را بر گرد کوهها و کوههای مکه
گردانیدی و فرمودی که این برادر منست برادر و ولی و ناصر و داماد و وصی و خلیفه منست صلی الله علی الحامل
والمحمول و علی آولادهم المعصومین فصل دوم در ذکر نسب و عدد اولاد و ازواج و کنیت و القاب و اسما
و بعضی از مناقب امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بدانکه حضرت امیر المؤمنین ع امام اول است
از ائمه اثنا عشر علیه السلام پدر بزرگوارش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است
ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و علی امیر المؤمنین ع و هر یک از ایشان بزرگتر است از
دیگری بده سال طالب را عقب نبود و یک دختر که ام هانی است که نامش فاخته بود و مادرشان فاطمه بنت اسد
بن هاشم بود رحمة الله این ابیات را در نعت آنحضرت آورده نظم نسب المطهر بین انساب الوری
کالشمس بین الکواکب الاثناب ٭ الا تغیب فی نقاب حجاب ٭ والشمس ان طلعت فما من کوکب

بعضی از حسب پاکیزه که در میان نسب عالی طلوع و ظهور یافته در شهرت مثل آفتاب بها المناقب در میان
کواکب انساب آفتاب هرگاه طالع شد پس نمی ماند ستاره مگر که غایب شود و متواری گردد در نقاب حجاب
و عدد اولاد آنحضرت بیست و هفت بیست و بروایتی بیست و هشت و بقولی سی و چهار وچهارده پسر و نوزده دختر
اما پسران امام حسن و امام حسین و محمد اکبر و عبدالله و ابی بکر و عباس و عثمان و جعفر و عبدالله
و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و اما دختران زینب کبری و ام کلثوم کبری و ام الحسن و رمله
الکبری و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله الصغری و ام کلثوم صغری و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه
و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه و یکی دیگر بروایتی سی و پنج فرزند بوده و یکی دیگر که حضرت پیغمبر
او را محسن نام نهاده و پیش از ولادت از شکم افتاده و ضایع یکی دیگر بوده و آنحضرت را هفت زن بوده
بنکاح دائم خواسته و هجده سریه یعنی کنیز اما زنانش اوّل فاطمه زهرا علیها السلام و تا او در حیات بود هیچ
زنی دیگر نخواست و بعد از وفات او امامه بنت ابی العاص دختر زاده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از آن
اسما بنت عمیس و دیگر لیلی بنت مسعود و دیگر خوله حنفیه و دیگر ام البنین بنت حرام و دیگر ام سعید بنت عروه
عروه را در نکاح آورده و اما کنیت آنحضرت بسیار است از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین و ابو تراب
است و وجه تسمیه او باین در خبر صحیح ورود یافته که یکروزی حضرت رسول الله بخانه فاطمه تشریف
برد و وقت قیلوله بود یعنی خواب نیم روز و آنحضرت امیرالمؤمنین را آنجا نیافت پس فرمود مر فاطمه
را که پسر عم من کجاست گفت که میان من و او اندک سختی گذشت تا تنگ شده بیرون رفت و در خانه قیلوله
نفرمود پس آنحضرت یکی را فرستاد تا بنگرد که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کجاست آمد و گفت که در
مسجد خوابست کرده آنحضرت تشریف برد بمسجد و امیرالمؤمنین را خفته یافت که ردا از پهلوی شریفش
افتاده و خاک بسیار و بر پیش نشسته آنحضرت بدست مبارک از روی وی خاک را پاک میکرد و میگفت
که قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای پدر خاک و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ کنیت ازین دوست تر نداشتی

زیرا که آنحضرت او [illegible] باین کنیت خوانده بود و در جاهای [illegible] برای این کنیت فخری گفته الفخر کفی به گفته

اند بعضی گویند که اصل آدم خاکست و علی علیه السلام بهترین آدمیانست بعد از پیغمبر آخر الزمان از این

جهت او را آنحضرت باین کیفیت خواند زیرا که خاک اصل آدمیانست و امیر المؤمنین علیه السلام بهترین ایشانست

و دلیل بر صحت این قول آنست که حضرت رسالت پناه فرموده که هر پیغمبری که بوده ذریت او از صلب

او بوده مگر ذریت من که از صلب امیر المؤمنین است و بعضی دیگر گویند که خاک مستقر حیوانست

و ذریت علی قرارگاه آدمیان بنابرین او را ابو تراب گفتند و بعضی دیگر گویند که ابتدای آدم از

خاک بود و باز گشت به خاک خواهد بود و او بهترین خاکیان آمد ازین جهت او را ابو تراب گفتند

و غیر ازین جهت او را ابو تراب گفته اند و غیر ازین نیز گفته اند و اما القاب آنحضرت امیر المؤمنین است

و یعسوب المسلمین و عزت المهاجرین و صفوت الهاشمین و قاتل الکافرین و الناکثین و القاسطین

و المارقین و دیگر کرار غیر فرار جدا سازنده فقار بر ذی غیر [illegible] بذو الفقار صنو جعفر طیار قسیم جنت

و نار مرکز خواننده حنین [illegible] ارزنده وجوه زر سرخ و سفید را بید احتقار ابو ترابی که مالنده روی

بلا است بر خاک مذلت و جوانمردی که رساننده طعن سنانست بر پشت و پهلوی دشمن لیکن بیت

و جوادی که جود او از حد حساب بر دوست و بطعمی که اطعام او از هر چه گوئی افزونست حلال مشکلات

بجواب صواب و جواب شافی تمام فصلات بقانون آداب گریزاننده لشکرهای خون آشام

شکننده اصنام در بیت [illegible] مسجد الحرام گشاینده باب بیت شرف در محراب نزد جمیع اولوا

جمیع اصحاب شعوف بجمیع طاعات موصوف بحسن صفات ضرغام روز جدل در وشمش ابی بریه

ابد [illegible] نزد خاص شجاع سهل و جبل زوج بتول عذرا فاطمه زهرا اندل آمد امعرا ولیا خطیب خطبها قدوه

اهل کرم [illegible] آل عبا امام ائمه اتقیا شهید الشهدا اشهر اهل بطحی تکبیر ساز زننده ... الولا

اعدا خالی سازنده بیت از صنم و حجر او بیضای فرزندان شکننده امهات کفر شکافنده

فرزندان

فرقهای تیره شقوتی اعضا را بدره بالادست جعبت سحره بیرون کننده حیران سحره روشن کنندهٔ
زمین زمان گستراننده امن و امان واسطهٔ قلادهٔ نبوت ملتقای شرف اتوت نقطهٔ دایرهٔ مروت فتوت
مروت محیط بحر سخاوت سرآمده معرکه شجاعت وارث علم رسالت حصن حصین خلیفه امین
اعلام اهل روی زمین رسول خدا را همنشین و همنشین شیر بیشه مردی کان سخا و جوانمردی مفتاح
خزاین رحمت مصباح لیالی ظلمت اشجع هر سوار ارفع هر رونده دار دنیا گذار داد امیت است
که حقایق یقین در جبین مبین او هویدا است و هرچه در مدایح و مناقب او گویی از ارفع و اعلاء
بیش درین مقام اعتراف بعجز اولی است اللهم صل وسلم علیه و علی من تقرب
الیه واما اسماء عظام مشرا ورده که آنحضرت را یکصد و نود و نه نام است از آن
جمله نود و نه مذکور میگردد یکی از آن علی است و دیگری ولی و وفی و صفی و زکی و رضی
و مرضی و وصی و خلیفه و تقی و نقی و غازی و حجازی و مجتبی و مرتضی و اخ المصطفی
و سیف المنتضی و عالم و سالم و قایم و قاسم و غانم و اعظم و اقدم و اکرم و حیدر و
اشجع و اکمل و مومن و مسلم و منعم و محترم و معلم و صابر و شاکر و صفدر و غضنفر و منطق
و منصور و طاهر و مطهر و نور و منور و جاهد و مجتهد و زاهد و عابد و مسعود و محمود و عادل
و باذل و اسد و سرمد و مصلی و جمیل و جزیل و ذوالعلی و ذوالفضل و ذوالنصر و
ذوالفتح و ذوالسعادة و ذوالکرامة و ذوالعدل و ذوالایثار و حجة الله و قدرة الله و سیف الله
و سلالة الله و سر الله و صاحب ذوالفقار و امام الکرام و راقد السجف و کشاف المشکلات
و مفتاح المعلقات و فارس و فارس الشجاع و مبارز و حافظ و قاری و ضابط و قاری
و ضابط و شریف و مسیح و فاتح و مسو الیده و قاسم طوبی و مستقر و ساقی حوض کوثر
غالب و طالب و سالب و مظهر العجایب و منبع الغرایب کثیر المناقب و ابو الفضایل

و ابوالحسن و ابوالحسین و ابوالریحانتین و ابوتراب و اول و آخر و ظاهر و باطن و لیله و بولیله و ایلیا و بلیا و

شستطیا و عنیتر السرلیا و ابن عم مصطفی و علی مرتضی و زوج البتول و ابی الامامین صلوات الله علیه و علی

اولاده المعصومین قدوه در حلیه و صفت آنحضرت چنین آورده اند که در قامت میانه بالا بود و در میان مردم

و چشمهای مبارکش سیاه بود و گشاده و کشیده کی ابروان و روی و رنگ در صورت مثل قمر در شب

بدر و شکم داشت و عریض شانه بود و کفهای مبارکش بدرشتی مایل بود و گردن کشیده داشت مانند گردن

ابریق نقره در بلندی و سفیدی و بدو طرف پیش سر مبارکش موی نداشت و محاسن شریفش پر موی بود

و در نرمی مثل حریر و بازوی پر زور داشت از ساعد مثل ستبر بمیکشت و اگر بکف با وجود پیش سر دست کسی گرفتی او را

توانائی نبودی که از وجدا سازد اللهم صل وسلم علیه و علی من تقرب لدیه

اما صفات و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم افزونست و از حد و هم ادراک بیرون از جمله شرف

نسب عالیش از خبر علی منی و انا منه معلوم است و حسب و افضل الکلام ... انجام انت منی

بمنزلة هارون من موسی محقق و مفهوم است اما علمش بر همه عالم روشن شده و کیفیت و انش او را

نکته انا مدینة العلم و علی بابها معین گشته و لهذا بر منبر میفرمود که سلونی قبل

ان تفقدونی عماد ون العرش بپرسید از من آنچه خواهید از زوایای عرش بدرستی که میان

دو پهلوی من علمهای بسیار است و طاعت و عبادت آنحضرت بمرتبه بود که شبی از خلوت سرای بیرون آمد

احرام می بست و تکبیر تحریم فرموده اما حلمش بروجهی نقل کرده اند که غلامش در پس او ایستاده بود

و او را صد بار آواز داد و او جواب نداد تا در آخر آنحضرت از عقب نگاه میکرد او را دید فرمود که ای غلام

چرا ندادی چون او را می شنودی گفت میخواستم که ترا بخشم آورم آنحضرت فرمود که من ترا

آزاد کردم بیدرنگ شیطان را بسوی فرستاد که ترا آزاد کردم در راه خدا و تا زنده باشم

در بهشت و این غایت بردباری است و نهایت نیکوکاری و در زمان خلافت از زمین

کم نند

و بسر حد قرصت ... زاده بر بازار کوفه بگذشت و مردم بمعاملات خود مشغول شده از وی

وی خبر نداشتند می فرمود که راه دهید امیر خود را تا او بارکش می شناسند و راه بر حمالی میکردند

بی بعضی از حوائج خانه خریده بود و خود برداشته خادم وی عقب پیش آمد و گفت یا امیر المومنین این

بار را بر من نه تا بردارم فرمود که ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال سزاوارتر است ببرداشتن

باز خادم گفت تو خلیفه زمانی و امیر مومنانی بضرورت حال با تو نیستی خبر در جواب فرمود که لا ینقص

الرجل من کماله ما یحمل العیالة از کمال مرد هیچ کم نشود باری که برای عیال کشد و اما سخاوت

بمرتبه اشتهار دارد که بر مجموع صناعد کبار مخفی نیست و بر همه چون روز روشن است و آیت فی

ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و دیگر الذین ینفقون

اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة ازان خبر میدهد اما زهادت و ترک

دنیای او در درجه قصوی است چه او بجانب عقبی بمرتبه اعلی چنانچه مطلقا دیده همت از متاع

فانی دنیا بسته بود و بر مسند ریاست نجوع ترانی بستا عاتی که مدت های مدید بسه روز متوالی از

نان جو سیر نمی خورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری بس است مرا از طعام انچه

که راست دارد پشت مرا از عبادت پروردگار من ابن عباس روایت کرده که امیر المومنین

... وز جمعه در کوفه بر منبر بود و خطبه میفرمود جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری از لیف خرما در دست

مبارک داشت و میگفت لقد رقعت مرقعتی حتی استحییت من راقعها

ما للحلی وزینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی وکیف ونعیم لا یبقی وکیف

بیع وحول الحجاز بطون غرثی وکیف ارضی بان اسمی امیر المو

لا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الضر والبلاء

یعنی پیوستگی که چندان رقعه بر جامه دوزانیدم و وصله بر وصله پوشانیدم که از دوزنده آن شرمنده

شده علی را با زینت دنیا چه کار که کمال او عبارتست و نوش او چشش تا رچگونه شاد باشم با آنکه نباید
[illegible] بمعرض فنا در آید یا به نعیمی که با صلا نتاید چگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد
و از علامت جوع و اضطرابات مخمصه یا چگونه راضی باشم بآنکه مومنان مرا امیر خود خوانند و معتقد
خود دانند و منم در دشواریها و سختیها با ایشان شریک نباشم و در گرسنگی و تنگی معیشت با ایشان
موافقت نکنم و مردم ازین گفتار بسیار گریستند اما برات شمشیر هیچ بینائی مخفی نیست و سطوت
شجاعتش از هیچ دانائی پوشیده نه چنانکه در غزای بدر و حنین و احد و جمل و صفین و دیگر غزوات
بظهور آمده فصل سیوم در ذکر بعضی دلایل امامت و افضلیت آنحضرت صلوات الله علیه و ابطال
مردودان که بناحق کردند خلافت بدانکه جمیع امت حضرت رسالت متفق اند که امیر المومنین صلوات الله
علیه خلیفه رسول خداست اما اهل سنت و جماعت آنحضرت را خلیفه چهارم دانند اما شیعه اثنی عشریه رضوان
الله علیهم اتفاق دارند برآنکه او خلیفه اولست و حضرت صاحب الزمان علیه السلام خلیفه دوازدهم
و منحصرست امامت و خلافت نبی صلی الله علیه و آله در ایشان و امیر المومنین امام و وصی رسول است
بی فاصله و خوارج معاویه لعین را خلیفه چهارم میدانند اما عقوبت این اعتقاد در روز جزا با ایشان
عاید خواهد شد اما امامت و خلافت امیر المومنین صلوات الله علیه بنص خدا و رسول ثابت است بر وجهی
در مبحث امامت مذکور شد و بعضی دیگر از دلایل اینجا مذکور میگردد و دلیل دیگر آنست که اهل سنت و جماعت
گویند که خلافت مشروع باجماع [illegible] و حال آنکه باجماع نیز نبود زیرا که تمام بنی هاشم و افضل اصحاب رسول الله
سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عمار یاسر و حذیفه بن الیمان و ابی بن کعب و ابو الهیثم بن التیهان
و سهل بن حنیف و سعد بن [illegible] خزرجی و محمد بن ابی بکر و خالد بن سعید عاص و عبد الله بن مسعود
و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری و ابو ذر غفاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو
بریده اسلمی و قیس بن سعد بن عباده خزرجی رضوان الله علیهم اجمعین تخلف کردند و با مشروع

با نسخ بعث نکرده نسخ شده ... اجماع و خلافت ... باشد باتفاق باطل است ... اصحاب انکار
نفی کردند اجماع بر باطل منعقد نشود دلیل دیگر آنکه جمله ... رسول الله صلی الله علیه و آله در اثبات
امیر المؤمنین صلوات الله علیه متفق اند و خلافت سه خلیفه مختلف و به همه حال اتفاق از اختلاف بهتر است
دلیل دیگر آنکه امام باید که معصوم باشد چنانچه سابقا معلوم شد و سه خلیفه باتفاق معصوم نبودند چه چندین
سال بت پرستیده اند و انواع فجور از ایشان بظهور آمده چنانچه سمت ذکر یافت دلیل دیگر آنکه نقل
کنند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که حق سبحانه تعالی لوای آفریده است
پیش از اسمانها و زمین بدو هزار سال و عمود آن از زبرجد است و دسته آن ... نوشته که لا اله
الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه و مضمون این بیان آل محمد بهتر است
از خلق و بهتر امام را شاید نه بدتر را ابو منصور جعفر دوانقی عباسی لعنة الله از حضرت صادق صلوات الله
علیه سوال کردند که شما بچه چیز از خلق بهتر بید فرمود که از جمله آنکه جماعت خوانند که از ما باشند و ما نخواهیم
که از ایشان باشیم روایت از عبد الله عباس پرسیدند از فضیلت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت بخ بخ
و کرم والد احد الثقلین سبق بالشهادتین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و اعطی السبطین و هو ابو
الحسین والسبطین وردت له الشمس مرتین بعد ما غاب عن الثقلین و جرد السیف تارتین و هو
صاحب ذالکرتین فمثلی فی الامة کمثل ذی القرنین ذاک مولای علی بن ابی طالب علیه الصلوات و السلام
حبر محمد اینکه نام می برد یکی از دو عدل که قران و عترت است ... انی تارک فیکم الثقلین
و او سبقت گرفته بتوحید و نبوت و بدو قبله با رسول الله نماز گذارده به بیت المقدس و کعبه و
بیعت شجره و عقبه و او را دو سبط داده بود حسن و حسین و دو سبط کرامت کرد
یکی سبط علم است و دیگر سبط جسم و دو بار آفتاب از برای او بازگشته بعد از آنکه فرو رفته بود و دو بار
دو قبله و دو بار تیغ از غلاف کشیده یکی از برای تنزیل و دیگر از برای تاویل و او صاحب دو کرت است

بودن گرفت و آن صفت متصل اند در میان حب شیل ذوی القربی حیث و اسباب و جمعیت و سیزدهم

حسین ع و دیگر امور ... علی و ... کرد علی بن ابی طالب علیه السلام پس آنکه برخلاف این

باشند و ایشان از اهل لغت شرد دلیل دیگر آنکه حق سبحانه تعالی فرموده که السابقون السابقون

اولئک المقربون فی جنات النعیم و در معنی این آیت چند وجه گفته اند یکی آنکه امام که سابق

بوده اند در متابعت انبیا علیهم السلام پس ایشان اند و سابق را بر لاحق فضل باشد که خیر و طاعت از دیگر

در سیرت آورده که فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ابن سیرین گوید

که سابقان آنانند که بهر دو قبله با رسول الله صلی الله علیه و آله نماز گذارده اند و کعب الاحبار گوید که سابقان اهل قرآن

باشند که فردا در قیامت تاجها بر سر داشته باشند و این آیه سوره گفته که سابقان آنانند که پیشی گرفته باشند

بسبب رفتن و بجا آوردن و عبید بن عمیط گوید که مردمان سه گروه اند یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند

و بر آن بستند و ایشان از جمله سابقان و مقربان باشند دوم آن بود که ابتدای عمر بگناه و معصیت کنند آنگاه

توفیق یافته بتوبه در آیند و بازگشت بحق نمایند و ایشان از اصحاب یمین و اهل بهشت باشند و بسوی دست

راست روند و سیم کسانی باشند که آغاز عمر بمعصیت کنند و بران اصرار ورزند تا بوقت مردن و ایشان

از اهل دوزخ باشند و ایشان بجانب دست چپ روند و این حال سوخ ثلثه و تابعان ایشانست و این

پس گوید که ایشان سابقان در هجرتند یا سابقان نماز پنجگانه یا سابقان باسلام یا باجابت رسول الله صلی الله

علیه و آله یا پیشی گیرنده گان بهر خیر کسی که پیشی گیرنده کل خیرات و سابق بر آن جز امیر المؤمنین بود صلوات

علیه و آله و از زمان خدیجه از آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ولی السبق

دنیا و حسبها و ابوذر غفاری رحمة الله علیه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و آله

که میفرمود مر علی را اول کسی که تصدیق من کرد تو بودی و اول کسی که مصافحه کند با من در قیامت تو باشی تو

صدیق اکبر و فاروق اعظم و توئی که فرق کنی میان حق و باطل و نباشی هرگز از حق غافل و توئی پیشوای دین

و مقتدای یقینی و مآل مثوای ظلمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که برده‌می درشاذروان
نوبستکان برمن و امیرالمومنین هفت سال پیش از آنکه برو ند نماز تو با سلمان مگر از جانب من یا از
جانب علی و احادیث در باب سبق بسیار است پس چگونه مسبوق بر سابق مبتنی گردد آورده اند در فو
جماعتی از صحابه با یکدیگر گفت و شنیدی می کردند در باب امیرالمومنین علیه السلام و در باب رسوخ
و ذکر فضیلت میگذشت و بعضی از ایشان میگفتند که در کل امور امیرالمومنین علیه السلام مبتنی و آن
و اهل شرع با او مفاخرت کنند که در مدینه علم رسول الله او ست این خبر بحسان بن ثابت رسید رضی الله عنه
چند بیتی درین باب بیان فرموده و آن ابیات اینست. قیل لی قل لعلی مدحاً ذکره
یخمد ناراً موصدة قلت لا اقدام فی مدح امرئ حار ذو اللب الی
ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع
الله یظهری یده و احس القلب ان قد برده و علی واضع
اقدامه فی محل وضع الله یده یعنی گفتند مرا که چیزی در شأن امیرالمومنین صلوات الله
علیه و منقبتی که یاد کردن او فرو می نشاند آتش سوزان را گفتم در جواب که اقدام نمیتوانم نمود در مدح گفتن
مردی که حیران شده است صاحبان عقل تا بجهة طرق پرستش کنند او را و لیکن پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ما را که در شب
معراج که عروج کرده بودم بعالم بالا که در آن محل نهاده حق سبحانه تعالی بر پشت من دست قدرت خود را
و حال آنکه دریافت دل من بتحقیق خنکی آن دست را و حضرت علی علیه السلام نهاده بود قدمهای خود را
در وقتی که انداختن بتان از سطح کعبه در آن موضع که حق سبحانه تعالی نهاده بود ید قدرت خود را ازین جهت
تا ... رتبت امیرالمومنین صلوات الله علیه معلوم میتوان کرد. ... و تابعان خواستند که نور امامت
آل محمد را صلوات الله علیهم بظلمت ضلالت و عداوت فرو نشانند نتوانستند کما قال الله تعالی یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و حال آنکه حق سبحانه تعالی در آیت اطیعوا الله و...

الرسول و اولی الا[illegible] حکم امیر المومنین را با رسول برابر گردانید و حضرت رسول الله علیه و آله

گرم الاسلام و معدن فلباسه الحیاء و زینة الوفاء و مروة العمل الصالح

و عمارة الورع و لکل شئ اساس و اساس الاسلام حب اهل البیت

علیهم السلام یعنی اسلام برهنه است پس پوشش او حیات و زینت او وفا و مروت او

کردار شایسته و عمادت او پرهیزکاری باشد و هر چیزی را اساس است پس اساس اسلام دوستی اهل البیت

است علیهم السلام پس هرگاه دوستی ایشان اساس اسلام باشد پس واجب باشد دوستی ایشان تا بنای

دین و اساس اسلام خراب نگردد و ظهور دوستی در متابعت ایشانست در مخالفت و حال آنکه صوفیه

رسوخ بیحیائی و بیوفائی و بدعملی پیشه کرده آنچه خواستند از جور و جفا و عدم وفا با اهلبیت رسول الله صلی الله

علیهم کردند و حق ایشان را نا حق گرفتند لا جرم حق سبحانه تعالی ظالمان آل محمد را لعنت کرده که الا لعنة الله

علی الظالمین و جائی دیگر فرموده که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم

عذابا مهینا لعنت خدا و رسول بر دشمنان اهل البیت چون برگ درختان ریزانست و وای

بر جماعتی که فردای قیامت شفعا خصما ایشان باشند ویل لمن شافع خصماؤه و در حدیث معتبر وارد

یافته که روز قیامت که موقف سیاست است فلان و فلان دوان دوان باشند از برای شفاعت رو

بیا[illegible] علم آدم صفی آیند علیه السلام گویند تو پدر مائی و ما فرزندان تو امروز از برای ما شفاعت کن و برای

نجاتی از برای ما بستان آدم علیه السلام گوید امروز روز در ماندگی است مرا رخصت شفاعت نیست

آنجا نگر تا ایشان موفقت کنند از آنجا بپای علم نوح نبی علیه السلام آیند و گویند ما شیخ المرسلین

بو[illegible] دعای تو نجات یافتند جماعتی و قومی هلاک شدند می باید که امروز از برای ما شفاعت کنی گوید

کرم را رخصت شفاعت [illegible] از آنجا بپای علم ابراهیم خلیل علیه السلام آیند و گویند که چون نام دوستی بر ساخت

برای ما عهد ماندگی شفاعت کن خلیل الله گوید که اگر چه من دوستم لیکن از من دوستتری هست

بسیار را دلالت کنم بشفاعت او گوید که او کدام است و فرمود که به یاری علم رسول الله محمد بن عبدالله
صلی الله علیه و آله رو دید که او خلاصه کونین است و حضرت شفاعت در دست مطهر آل او و ائمه برگزیدگان
خداوند جلت عظمته نظم ای نام تو گشایش هر بند و بلای ما ای یاد تو سعادت هر دو سرای ما
ما را بلطف کار کن ای واحد و احد هر چند بکرده و زعهد وفای ما یا رب بحال ما نظری کن بحق آنکه
ما بنده توایم و تو هستی خدای ما نه عجب بود اگر بیش رو بود گفتار ما چو هست نبی پیشوای ما آید
رسول روز قیامت بزیر عرش پس فرق سر برهنه کند از برای ما از حرمت محمد و آل ستوده اش
سازی بهشت با همه نعمت عطای ما حضرت رسول صلعم ایشان را بشنید فرماید که بیایید که ذخیره کرده ام شفاعت
خود را از برای امت خود امروز دوستان و شیعیان ما از شفاعت ما محروم نخواهند بود و دشمنان
و منافقان از شفاعت محروم باشند فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم مومنی که
محبت حضرت محمد و آل در دل داشته باشد و تبرا از دشمنان ایشان کرده بود و بحرمت محبت رسول
و آل گناه او را بخشیده در دیوان اعمال او ننویسند و حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین که شفاعت می‌نمایند و حلقه کرم ذو الجلال بدست مرحمت بگیرند و از برای محبان و دوستان
شفاعت کنند منافقان و دشمنان آل محمد را از شفاعت محروم گذارند با منافقان ندا
جفا بر آل پیغمبر کردن و خون ایشان ریختن آن بدبختان که چنین کنند ایشان را نبخشند توبه
قبول نکنند و بعذاب جاوید گرفتار باشند در آن حال حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرماید که ای
دوستان [illegible] سر بکین دل نهاده اند ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول
[illegible] صلوات الله علیه فرماید که این موالیان در این روز چشم بر شفاعت من دارند و لا
یشفعون الا لمن ارتضی امام حسن بن علی علیهما السلام گوید که گوش دار احسان من نیکو
جان کرده اند للذین احسنوا الحسنی و زیاده تولی اهل بیت علیهما السلام

آمده حسنین امام حسن مجتبی والحسنی امام حسین مجتبی علیهما السلام و زیاده نه فرزند که از اولاد
امام حسین مجتبی علیه السلام گو مد ایشان از خوان محبت من شهد شربت شهادت چشیده اند و بم
مه انعمت ان اولاد من بصرتم دانسته اند که والشهداء والصالحین وحسن
اولئک رفیقا و امام زین العابدین ع گوید که ایمان را بر دوستی من فرض کرده اند که
ولکن الله حبب الیکم الایمان وزینه فی قلوبکم امام محمد باقر علیه السلام
گوید که بنوا نا بنعمتها محمدت من سرانیده اند که وهو الولی الحمید و امام جعفر صادق
علیه السلام گوید که در میدان محبت من قدم دویده اند که رجال صدقوا ما عاهدوا
الله امام موسی کاظم علیه السلام گوید بروزگار من بسیار غصه خورده اند که والکاظمین
الغیظ امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گوید که همواره رضای خدا و مصطفی و آل او علیهم السلام
طلبیده اند که رضی الله عنهم ورضوا عنه امام محمد تقی علیه السلام گوید که راه تقوی
پوشیده اند که وکان تقیا امام علی نقی علیه السلام گوید که ذکر اوصاف ما بسیار کرده اند که
لسان صدق علیا امام حسن عسکری علیه السلام گوید که بلی برلی احسان من
نهاده اند که واحسنوا ان الله یحب المحسنین امام محمد مهدی صلوات الله
علیه فرماید که مدتی دور و دراز چشم انتظار بر شاهراه من داشته اند که فانتظروا انی
معکم من المنتظرین یعنی حضرت واهب العطیات بشفاعات ائمه اثنا عشر
سیئات مومنین و مومنات را بحسنات مبدل کرده اند که ان الحسنات یذهبن
السیئات و امام حسین بن علی علیهما السلام فرموده که حب مودت
تعبیر حضرت سید البشر صلوات الله الملک الاکبر دریافته که حب علی حسنة
لا یضر معها سیئة وبغضه سیئة لا ینفع معها حسنة

و امام حسین علیه السلام

که دوستی امیرالمومنین ... نیست که ضرر نرساند دوستان شیعه و دشمنی که وی نیاید ثواب نرساند مخالف
نمیکنند با ان جنت و بلاشک هر که برابر این طایفه عالیمقدار تشنیعها بر او باشند از اصحاب شیطان بوده
بود و هر که را این عظما خصمایی وی باشند از اصحاب دوزخ باشند و دیگر در رسالت فرموده باشد
که حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی وقاتلهم والمعین علیهم
اولئك لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم الله ولا یزکیهم
ولهم عذاب الیم یعنی حرام کرده شده بهشت برکسیکه ستم کرد اهل بیت مرا و مقاتله
کرده ایشانرا و یاری و مدد نموده بر آن ایشانرا نصیبی نیست در آخرت از ثواب غیر عقوبت و
سخنی نگوید خدای تعالی ایشانرا که بآن خوشدل گردند و بآتش نگذارند این طایفه رو سیاه را از لوث گناه
و مر ایشانرا با عذاب دردناک که هرگز منقطع نگردد حال دوستان است و حال دشمنان این اهل
بیت درختی دوستی ایشان عظیم که کام دل ما برآرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد و دیگر در
امام ده صفت می باید از صفات حمیده اول نسب عالی پاک که در آن طعن نبود و پس از او ال
آن نباشد مطعون لی پاک دویم شجاع تر مردمان باشد سیم سخی ترین ایشان بود
چهارم زاهد ترین ایشان بود پنجم فاضلترین مردمان باشد که در مسایل عاجز نشود ششم
عابد ترین ایشان بود هفتم معصوم باشد از اول عمر تا آخر آن هشتم منصوص علیه از قبل
خدای تعالی و رسول او نهم صاحب معجزه بود دهم ثواب از همه بیش و بلند بود و این صفات
جمع نبود بجز امیرالمومنین و یازده فرزند نامدارش صلوات الله علیهم اجمعین و خلاف آن
صفات ... در ... خلافت بوده از منسوخ لی ... ثلاثة و بنی امیه طاغیه باغیه ...
... علیه و بر همه کس این امور روشن است اگر دیده انصاف باز کنند طریق تقلید
بر آن بگذارند والا از شفاعت این بندگان محروم باشند و با دشمنان ایشان در آتش ...

معصوم روایت است از امام معصوم مظلوم شهید حسین بن علی صلوات الله علیهما که روزی با حضرت
جدم و با پدرم حضرت امیر المؤمنین علیهم الصلوات و السلام از مدینه بیرون آمدیم و بنخلستانی
از نخلستانهای آنجا گذشتیم با اول نخله که رسیدیم این نخله او از بر آورد و گفت نخله دوم که
این پیغمبر خدا است و آن دیگر علی ابن ابیطالب ولی خدا و نخله دیم که رسیدیم گفت نخله سیوم
که این نوح پیغمبر است و آن دیگر ابراهیم علیهما السلام یعنی همچو اینها است و نخله چهارم که رسیدیم آواز
داد پنجم را که بشارت باد ترا اینک موسی و هارون علیهما السلام یعنی با هم یار و برادر نسل
ایشان و نخله پنجم آواز داد ششم را که این محمد است که سید انبیاست و آن علی است که بهترین
اولیا و اوصیاست پس حضرت رسول الله تبسم فرمود و گفت یا علی گوش کن که نخلهای
مدینه در فضل من و تو سخن میگویند بشرکه درختان و کوهها و زمین و آسمان بفضل و کمال ایشان
گواهی میدهند و این ناصبیان سنگین دل اجهل مفضول را بر اعلم افضل ترجیح می نهند امید
که معصیت الهی و سیاست شاهی گرفتار گردند همیشه و جوده از حضرت صادق ع پرسیدند که ای نازنین
یا بن رسول الله چونست که عالمیان برابی بکر و عمر مایل تر بودند که بعثمان آنحضرت فرمود در جواب
که ایشان صورت عدلی میورزیدند بر عالمیان مگر بر ما که روا داشتند ظلم و طغیان بخلاف عثمان که ظلم
او عام بود بر جهانیان و اتفاق بر قتل او این شد اگر بزعم خصم اجماع بود در خلافت ایشان پس چونست که
آن اجماع روا است و این ناروا القصه تولا بخاندان می باید کرد و تبرا از دشمنان تا نجات یابند و با اهل بیت
محشور گردند و اگر نه با دشمنان ایشان محشور شوند و منطوق یوم ندعوا کل اناس بامامهم مصدق
آنست و لابد است آل عبا زن و بیا سا شعر دست در دامن ایشان زن که اندیشه مکن گر بایابی نجات
نشنیده که عم از طوفان نبش در روایت معتبر آورده که مردی آمد بخدمت حضرت صادق علیهم السلام
و گفت یا ابن رسول الله چه میفرمایی در حق ابی بکر و عمر آنحضرت فرمود در جواب ایشان که هر دو امام عادل قاسط

بودند که بهترین امت ... بزرگان دین و رحمت خدا و برکات بر ایشان باد ... دست مرد بر عول
وشادمان از پیش امام علیه السلام بیرون ... ت آنگاه جعفر جعفی بر پای خوست و گفت ... ابن رسول الله
دی روز مرا اندر ایشان ثنای فرمودی و امروز چنین می‌فرمائی بخلاف دی ... آنحضرت فرمود که ما
کردیم قول من خلاف نباشد آنکه گفتم ایشانرا و امام قول حق جلّ و علاست که وجعلناهم
ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون یعنی گردانیدیم ایشانرا
درین جهان امامان و پیشوایان کفر و ضلالت که میخوانند مردمانرا بسوی آتش یعنی اعمالی که مستوجب دوزخ
میشوند و در روز بازپسین یاری داده نخواهند شد یعنی هیچ یاری عذاب از ایشان باز نخواهند گرفت
پس ایشانرا دو امام گفتم یعنی دو پیشوای اهل کفر و ضلالت و دیگر عادل گفتم آن نیز قول حقسبحانه تعالی
ست که ثم الذین کفروا بربهم یعدلون یعنی پس آنانکه کافر شدند با پروردگار
خود برابری می‌دهند بتانرا یعنی دیگریرا با پروردگار خود ضم کرده اند یا عدول میکنند از پروردگار خود
بعبادت غیر او پس با هم یعنی ست که دیگریرا با خدایتعالی شریک ساخته اند یا از حق عدول کرده اند پس
این دلیل ست که بخدا ایمان نداشته اند و امّا آنچه گفتم که ایشان دو قاسط اند فرموده حق ست که
واما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و امّا ستمکاران پس باشند مر آتش دوزخ را
که بدیشان افروخته شود و پس از قاسط ظالم خواستم چه ظلمی ایشان برپا کردند و امّا آنچه گفتم که
سادات این امت و بزرگان ایشانند قول حقتعالی ست که وقالوا ربنا انا اطعنا
سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا یعنی گویند اتباع ... از اهل کفر که ای
پروردگار ما بدرستیکه فرمان بردیم مهتران قبایل ... را و بزرگان و پیشوایان را پس گم کردند
راه ما را یعنی ما را از راه پس من ایشانرا بزرگان گمراه کننده گفتم و چه مقدار مردمان بسوی ...
ایشان گمراه شدند و امّا آنچه گفتم که ایشان بر حق اند حق امیرالمؤمنین ست علیه السلام چه ...

با ملت و علی برحق هست و ایشان مستوجب برحق شدند بظلم پس ایشان از اهل ظالم گفتیم و اما آنچه گفتم

که رحمت و برکات بر ایشان است رحمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بحکم و ما ارسلناک

الا رحمة للعالمین و آنحضرت برایشان در قیامت خصمی کند و برکات حضرت فاطمه علیها السلام

که دو او برایشان خصم باشند بسبب آن جفاها که از آن ظالمان دیده و محنتها که از ایشان کشیده و جام

زهر غصه که از دست آن دو ناحق چشیده جابر چون این کلمات با برکات از امام علیه السلام شنیده شاد و مسرور گردید

برخواست و روان گردید و در زمان نعمت آنحضرت ایمن فرموده پس فرمود که اینچنین نمیشد حکم چگونه ایشان

را شاید که دشمن اهلبیت باشند و حال آنکه حقسبحانه تعالی بدوستی ایشان فرموده جابر عبد الله انصاری

روایت کند که شخصی در مدینه وفات کرده و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجنازه او حاضر نشد

و بر وی نماز نگذارد من از سبب آن پرسیدم فرمود بجهت آنکه او امیر المؤمنین علی را دشمن میداشت

و هر که دشمن او است حقتعالی او را دشمن است و من بسبب آن بر او نماز نگذاردم و هر که با آل محمد صلوات الله

علیهم اجمعین دوستی کند حق سبحانه تعالی او را ضایع نگذارد در دنیا و آخرت و در حدیث است که منافقی

نا موافقی بود که با امیر المؤمنین علیه السلام دشمنی مینمود و او را زنی بود مومنه که دوست داشت اهلبیت

بود که ایشان بسیار کردی و شوهر ناخوشش را آن معنی خوش نیامدی و با او برکین بودی و سبب

قضیه بخشش بسیار که زن را بود با او آزاری نمیتوانست رسانیدن تا روزی حیله دیگر از دشمنان

خاندان نبوت کرده در هلاک آن زن مومنه او گفت که بی بهانه این امر میسر نگردد طریق این

کلید است که انگشتری قیمتی بود بسیاری که بعد از آن از و بدزدد و بحضور ما در دریا اندازی و طلب آن

و دیگر از و باز خواهی و او از ادای آن عاجز گردد بدین بهانه او را هلاک توان کرد

بگفته آن شقی عمل کرد و آن انگشتری بوی سپرد و از و بدزدید و در دریا انداخت

این ناکس چون یا دو سه روز بر آن بگذشت این منافق با آن منافق گفت که اکنون

با ماهیخانه رویم و انگشتری از و طلب کنیم و بهانه او را حاضر گردانیم با هم بماهیخانه آمدند و صیاد را
بیازارده ماهی چند آورد و ندو بزن داد و ند تا بریان کند و بعد از خوردن ایشان از زن طلب کنند
انگشتری را زن چون شکم یک ماهی بشکافت آن انگشتری از شکم او بیرون آمد ایشان از
آن تعجب کرده برخواست و بر سر صندوقچه رفت که در وی انگشتری گذاشته بود و نیافت با خود اندیشید که
چیزی نمی باید گفت تا ببینم که حال بچه میکشد القصه ماهیهای بریان کرده آورد و آن منافقان
خوردند بعد از آن از زن انگشتری طلب کردند زن رفت و انگشتری را آورده و بدو داد ایشان
هردو در آن امر حیرت کردند و از روی تعجب با هم نگاه میکردند و خجلت زده از خانه بیرون رفتند تا بدانی
که در دوستی ایشان چه مقدار از فواید دنیوی و اخروی یافت و در دشمنی ایشان چه مضرت و عقوبت
و شرمندگی است و ماوای دشمنان امیرالمومنین دوزخ است شعر حولا الله یکفینی لا فتی بکرو
دگر نه مالکت ز شاخ لا در آویزی که بذات پاک خدا و بجان پاک رسول که دشمن علی نه درخاک
دوزخی خیزد امیرالمومنین را صلوات الله علیه با جمله انبیا علیهم السلام مناسبات تامه بوده و علم
او زیاده بوده بر کل خلایق و بود بر همه فایق بغیر از رسول صلی الله علیه و آله اگر سلیمان علیه السلام آصف
مورد حضرت امیر علیه السلام تفاضی تر بود چون آدم علیه السلام زمان دان و چون شیث
علیه السلام وصیت قربان و چون صالح علیه السلام صالح مومنان و چون نوح علیه السلام حربت
کشتی بان و چون ابراهیم علیه السلام منجنیق نشین و چون یعقوب علیه السلام همدانه و منا
و حزینان و چون یوسف علیه السلام با حسد حاسدان همنشین و چون موسی علیه السلام با معجزه
نهان و چون هارون علیه السلام با حدیث همنی همعنان و چون خضر علیه السلام در علم لدنی
همزبان و چون زکریا علیه السلام فرق شکافته بضرب تیغ مذکوران و چون یحیی علیه السلام
در شهادت همعنان و چون عیسی علیه السلام ترک دنیا کرده و گذشته از لذ

انبیا و در مرتبه که من مثل ایشان چون محمد مصطفی ص بهتر و سرور عالمیان علیهم صلوات الله الملک
المنان بود که در خبر آمده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها
نشسته بود فرمود یا ام سلمه که هر که میخواهد که آدم ع را نظر کند بعلم و صفوتش و نوح ع را با شکرش
و ابراهیم ع را با خلتش و اسمعیل ع را با حدیثش و داود ع را با خلافتش و سلیمان ع را با مملکتش
و ایوب ع را با صبرش و عیسی ع را با زهدش و موسی ع را با مناجاتش مرا که محمدم صلی الله علیه و آله
با طاعتم این مرد را ببیند که سر در رود است ناگاه حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه از در در آمد
ام سلمه گفت یا رسول الله اینهمه در حق وی فرمودی فرمود که من از قول حق سبحانه و تعالی میگویم آدم
را گفت ان الله اصطفی آدم و علی را گفت ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا نوح را گفت انه کان عبدا شکورا و در شأن
در حق امیرالمومنین ع فرمود که لا نرید منکم جزاء و لا شکورا ابراهیم
را گفت و ابراهیم الذی وفی در حق او فرمود که یوفون بالنذر
و یخافون یوما کان شره مستطیرا و اسمعیل را گفت فلما اسلما و تله
للجبین در حق وی فرمود که من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله داود
را گفت انا جعلناک خلیفة فی الارض در حق وی گفت لیستخلفنهم فی
الارض کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را گفت و اتیناهم ملکا
عظیما امیرالمومنین گفت و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا
ایوب را گفت که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب در حق وی
و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا موسی را گفت که و کلم الله موسی تکلیما
و در حق وی فرمود که انه کان مخلصا و کان نبیا در حق وی فرمود که و جعل

لی لسان صدق علیا عیسی گوید و اوصانی بالصلوة والزکوة
ما دمت حیا و در حق وی فرموده الذین یقیمون الصلوة ویؤتون
الزکوة وهم راکعون و مرا کمحامد فرموده که انا اعطیناک الکوثر و وی را فرموده
عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و ذات بزرگوار خود را
جل جلاله ستایش فرموده که وهو یطعم ولا یطعم و در حق وی فرموده که ویطعمون
الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا و راوی این حدیث ام سلمه رضی الله
عنها بود و اما ابو امامه بطریق دیگر روایت میکند از جابر بن عبد الله انصاری که من از رسول الله
صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود که من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته
والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی جلالته والی آدم فی صفوته
والی نوح فی خشیته والی ابراهیم فی خلته والی یعقوب
فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی
ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی عیسی فی سنته والی
یونس فی ورعه والی محمد فی حسن خلقه فلینظر الی علی بن ابی
طالب علیهما الصلوة والسلام و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده
که حقتعالی نود خصلت را از خصال حمیده انبیا علیهم السلام در امیر المؤمنین علیه السلام
فرموده که در او جمع فرموده که آن شجاعت و سخاوت و علم و ورع و فضل و جاه و هیبت و عز
و عقل و کیاست و جمال و عفت و صبر و محبت و سلامت و امنیت و بازداشت از عیب
و مجاهده و انس و حفظ و صبر و تأویل و تنزیل و مفارقت بطلان و نصرت و وفا بعهد و ذریه
طاهره و فرزندان کرام و شمشیر پاک و روزه و نماز و تسبیح و تحمید و امر معروف و نهی از منکر و قیام

ت و کثرت ذکر و فرو خوردن خشم و تبسم ساختن بسیار و نگاه داشتن فرج از ناشایست و امانت و
وصیت و عترت طیبه و قربانی و هدیه بخیر و عمل پسندیده و نماز گذاردن به قبله و حاضر شدن
در بیعت و فتح و رضوان و دور بودن از نفاق و خلوص صدر و صدق لسان و حسن ذکر و کثرت
ثنا و محبت الهی و مودت حضرت رسالت پناهی و دوستی ملائکه مقربین و برادر بودن و رعایت

در بیان مقدم بودن

و قتل پهلوانان و فتوح بسیار و بلدان و ترک ظلم و ستم و قرب [illegible] و [illegible] و حجت [illegible] و نصیب
از جنت و ذکر با پیغمبران و زهد با زاهدان و فتوت قائمان و مقدم بودن در ایمان و طهارت
مادران و شرف پسران و اکمال دین و یقین و غیظ بر باطلین و پراه از آتش سوزان و خط بسیار
در احسان و فصاحت و درایت و حسن چهره و گشادی جبین و مباهات و مکان مخصوص
بحمایل و ذو الفقار و تسبیح سنگ ریزه در دست آن خلاصه اخیار و کلام [illegible] از برای اظهار [illegible]
و درجات عالیه و قصر [illegible] شده و منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدح [illegible] و منافقان
را عداوت میسر آمد و صلی الله علی ذلک النبی محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین فصل
چهارم در ذکر بعضی از مناقب و فضایل و منازل امیر المومنین صلوات الله علیه در بیان
بعضی دیگر از احادیث که در شان وی ورود یافته روایت کند ابو بکر [illegible]
انتهی که آیت عالی رایت و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس در شان شمشیر زبان حضرت امیر المومنین علی صلوات الله علیه و سمت
نزول یافته که تشبیه آن به ذو الفقار شده یک روایت اینست که حضرت حق تعالی از
آدم و سنان در بهشت و آن را از ورق های بهشت آفریده بود و روایت دیگر آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که بمعراج عروج فرمود و [illegible] در بهشت شجر امید [illegible] نصیبی [illegible] رسید و سیب
مبارک [illegible] فرا گرفت یک سیب از آن درخت [illegible] چون خواست که تناول فرماید آن

[illegible]

زاد بگرانمایه بیران خورد و انراد و نیم ساعت یک نیمه آنحضرت تناول فرمود و نیمهٔ دیگر را بیاید حق
سبحانه تعالی بقدرت کامله خود از آن نیمه [illegible] ذو الفقار را آفرید و از آن یک نیمه که تناول فرموده بود
نطفه سرایت کرده حضرت فاطمه علیها السلام از آن بوجود آمد اکنون ذو الفقار [illegible]
و حضرت فاطمه بنابراین خواهر و برادر باشند روایت است که چون امیر المومنین صلوات الله علیه
از خانه که بیرون فرمودی ذو الفقار را از میان بیرون آمده با فاطمه در حدیث آمدی حضرت امیر المومنین
بحجره در آمد حضرت فاطمه را در سخن یافت فرمود که ای فاطمه با که سخن میکردی جواب داد که با برادرم فرمود
که برادرت کیست گفت ذو الفقار و این روایت را نظم کرده اند شعر سعید هم [illegible]
کنان شد و بدید نعیم جنان جابجا در آن یک سفره دید و درخت عظیم سیب بر وی متعدد شاخ و سفید و نیک
پاک چو لعل و در [illegible] دست فرا کرد و سیب ربود [illegible] آنکه عجب نغز بود و پاک و شیرین و [illegible]
گرانمایه ترا بسران سیب را [illegible] دو نیمه شده طرفه کنون در [illegible] آنکه نیمی خورد و از آن چون بجای
رسید آمده از آن در وجود فاطمه نام ور [illegible] و آنکه برفت از کف خالق هفت آسمان و اگر از آن
آفرید تیغ و لیکن [illegible] دو سر [illegible] مرد و نکو تا که [illegible] حروفی کردگار [illegible] ما که داشت حرفی [illegible]
[illegible] و بر ذو الفقار [illegible] نوشته بود که لا یزال تجارت [illegible] نبی بعد نبی و وصی بعد وصی [illegible] امیر المومنین
علیه السلام بعد از آن حق جل و علا فرموده و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب
ان الله قوی عزیز این ناصر امیر المومنین است صلوات الله علیه که بذو الفقار [illegible]
با اهل کفر [illegible] ساخت و عزت اسلام و حرمت دین و نصرت [illegible] جهاد امیر المومنین شد [illegible]
[illegible] سوخت چه انسان [illegible] در دین کرده [illegible] وقتی از [illegible] ظفر از ایشان [illegible]
[illegible] کوشیدندی که لشکر اسلام منهزم و شکسته کرده [illegible]
ایشان اگر [illegible] کفر و شرک فتنه [illegible] و خاک مکر و نفاق بر سر [illegible]

بوده‌اند سعی می‌نمودند که اعدای مذهب یهود کشته و مقهوری و مغلوبی در دین حضرت محمدی
پیدا شود حال ایشان این بود و احوال حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که در نصرت دین
خیلی کوشیده و از سر جان فدا میکرده که تا دین اسلام قوت گیرد و اهل اسلام مطمئن شوند و در
رعایتش مرفه الاحوال باشند و حق سبحانه تعالی فرموده که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر آنکه بهشت نبوده
و مقصود میخواهی این است که پیروی محمد و آل کنند و ذکر دوزخ و نار جحیم متعلق به پیروان جماعت دغا کنند همه
ولی می‌باید که پیروی محمد و آل محمد بگذارد و متابعت منافقان بد سگال کند که خبر از هست ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ندارد درخبرست که حق سبحانه تعالی در قیامت قوم
را بدست راست برده بهشت عنبر سرشت ایشان را اصحاب یمین گویند و جماعت را بدست چپ کرده
بدوزخ کشند که دشمنان ایشانرا اصحاب شمال نامند اما آنها که بدست راست بود مقدمه ایشان نور
توحید باشد و سابقه ایشان معرفت محمد و آل ایشان تر بود و از خاص نور ایمان یافته باشند خصال
علمدار ایشان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و سپه سالار ایشان سید المرسلین صلی الله علیه و آله
الطاهرین دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام باشد و توشه ایشان سخاوت بود و راه
دست راست بود و ده نگین مهر ایشان که بر و نقش کرده باشند محبت امیرالمؤمنین و در انگشتان
ایشان باشد و نوشته باشد بر نگین اول الحمد لله الذی هدانا و بر نگین دوم نوشته باشد که ادخلوها
بسلام آمنین و بر سیم نوشته باشد که الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور و بر چهارم الحمد لله الذی صدقنا وعده و بر پنجم و زوجناهم بحور عین و بر ششم کلوا واش
ربوا هنیئا بما کنتم تعملون و بر هفتم سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین و بر هشتم فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و بر نهم فروح و ریحان و جنة نعیم و بر دهم هل جزاء الاحسان الا الاحسان و
که دشمن امیرالمؤمنین و اولاد امجادش باشند ایشانرا کشان کشان بدست چپ برده

بمقدمه ایشان ظلمت کفر باشد و سابقه ایشان نفاق بود و دل سیاه ایشان را زنگ کفر
بود و عاقبت ایشان جهل بود و علما از ایشان هیچ بی رسوخ باشند که دجال امت اند و سفها از ایشان ملبس
مع قبیل ایشان متعصب بود و توشه ایشان بخل و منزل ایشان دوزخ و همه لذات ایشان
مالک و دوزخ خورش ایشان زقوم و پوشش ایشان قطران انگشتری ایشان عداوت آل
محمد بود و انگشتری سوم ایشان براون نوشته ادخلوا ابواب جهنم و بر دوم لاملان جهنم و بر سیم
سرابیلهم من قطران و بر چهارم ویل یومئذ للمکذبین و بر پنجم فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم جزاء
موفورا و بر ششم لهم فیها زفیر و هم فیها لا یسمعون و بر هفتم انا اعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها
و بر هشتم خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه و بر نهم قد توقوا ان الظالمین من نصیر و بر دهم اخسئوا فیها و لا
تکلمون. اکنون عاقل باید که چشم بگشاید و در احوال و نظر کند که متابعت کدام ازین
دو فرق اختیار نماید ان کرد عاقل گونه نهست کند از دوزخ را قبول کند جابر بن عبدالله رحمة الله علیه
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله در حق امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که ای علی تویی
باب هدایت کبری و حجت عظمی خلیفه اهل دنیا ای علی تو امام امت منی بعد از من مرالسلام
امت اختلاف کرده اند که در ان کسیکه مخالفت تو کند مخالفت خدا تعالی کرده و انکه موافقت با تو کرده موافقت خدا تعالی
نموده ای علی تو امیر مومنانی و برگزیده پروردگار دو جهانی ای علی تو سید اوصیائی و وصی سید انبیائی و ولدان
تو امام حسن و امام حسین اند که بهترین اولاد اهل عالم اند ای علی تو مدار ای قوم منی همچنانکه عیسی
صالح حواری جماعه بنی اسرائیل بود ای علی دوستی تو سعادت و در سینه های مومنان هدایت
و رحمت بر عالمیان ای علی تویی بهترین شهیدان و دوست خاتم پیغمبران خنک آنکس که ترا دوست
دارد و وای بر آنکس که ترا دشمن دارد و در حسرت که بیش از بن جوم بود و بر بر بندمن و رخوا
دید که قیامت شده سید المرسلین و امیرالمومنین امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین

مردمانرا آب سیاه هستند این جوال منافق نشده بوده آمد یکبار حوض تا ایشان او را آب دهند حضرت رسول
فرمود بگذار او را آب دهند گفت یا رسول الله بسبب چه مرا دادن آب جایز است ایمان نخواهد رسانید
تو ندارم و دوست اهل بیت تو نیستم فرمود بلی نیستی و ایمان نداری اما در همسایگی تو منافقی ناصبی بود
نیست که دشمن علی و آل و اولاد او است و بود برای کشتن گفت یا رسول الله او قوم و قبیله بسیار دارد
توقف من بسبب این است فرمود که ای جوان کارد بستان و سر آن ملعون را ببر اگر او دشمن علی
کرد کار نیست جوان کارد بستد و سر او را برید بفرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و او گوید چون
از خواب بیدار شدم لرزه بر اعضای من افتاده بود و کارد خون آلود در دست و دانستم که او از خواب
و واویلا از محله برآمد و حاکم خورد و بزرگ محله برآمد و حاکم خورد و بزرگ محله را گرفتند بواسطه آن جوان
همسایه را ریسمان کشیده من با خود اندیشیدم که این کار زشت که من کرده ام نفرمودند حضرت رسول خدا اگر دم چرا
این مقدار بیگناه را عقوبت کنند بواسطه نوردان پیش حاکم رسیدم و احوال را تمام بازگفتم که این
از دست من بفعل آمده و ایشان بیگناه اند اما بفرموده رسول خدا در خواب کرده ام حاکم چون این حدیث
بشنید مادر را و توابع و حجاب خود مفصلی دید که در این قضیه چه می باید کرد حمله گفتند که چون بفرموده پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بوده چیزی لازم نشود و چیزی نباشد ملک بیگناهان را عذر باید خواست و این
جوان را خلعت فاخر باید داد که کار نیکو کرده فرمود که مردمانرا که بسته بودند و آن جوان را خلعت زیبا
دادند تا بدانی که دوستی محمد و آل او هم در حال حیات و هم در حال ممات فریادرس است و دانستی که مخالفان
اگر این حدیث را در باره شجاعی که هم کیش ایشان است بشنوند تصدیق کنند و این را از کرامات
و مقامات او شمارند و چون در حق امیرالمومنین و اهل بیت صلوات الله علیهم بشنوند گویند
که تربافته رواقض است چنانچه کفار میگفتند که قرآن برساخته حضرت پیغمبر است نعوذ بالله خواجه
دوسرا صلی الله علیه و آله و سلم در حق شاه اولیا علیه الصلوة والسلام فرمود که یا علی نور من و

ازدوکس

از گوشت و پوست منست و رگ تو رگ منست خون تو خون منست پس هرکه فرمان ترا گردن نهاد مرا
برده و هرکه فرمان برد مرا فرمان برده خدا را اطاعت نموده هرکه فرمان خدا برد پس جای او بهشت
عنبر سرشت باشد و کسی که نافرمانی کند ترا نافرمانی کرده مرا و هرکه نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده خدا را پس جای او
جهنم است و بد بازگشتی است جهنم روایت کند جابر بن عبدالله انصاری رحمة الله علیه که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مکرر بعد از آنکه نماز صبح گذارده بود روی مبارک بجانب
ما آورده فرمود که کجاست ابن عم تو پناه من و زوج دختر نیک اختر من پس امیرالمومنین ع که این
بسرعت برخاست از میان قوم و فرموده که اینک منم یا رسول الله فرمان حضرت فرمود که ای ابا الحسن برو
بصحن مسجد و سلام کن بر آفتاب که او با تو سخن خواهد گفت در وقت طلوعش پس آنحضرت بامداد
شد بصحن مسجد مهاجر و انصار در عقبش روان شدند تا آنجا رسیدند آفتاب از افق سر بر آورد
امیرالمومنین صلوات الله علیه متوجه او شد و گفت السلام علیک ای آفریده خدای عز و جل پس
گفت آفتاب بزبان عربی فصیح و لهجه بلیغ صریح که و علیک السلام یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن
و تو بهمه چیز دانائی اصحاب را سخن رسم را گرفت ابن خطاب و گفتند که ما شنیده ایم که حق سبحانه و تعالی
است که اول و آخر و ظاهر و باطن است و اوست که بهمه چیز دانا است و تو آنان تو ما دیدیم که آفتاب
را که مخاطبه کرد حضرت علی را با این خطاب و با این نامها خواند و او را در جواب یا علی پروردگار معبود
گردانید و صفات آفتاب را شنود حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خاموش شوید ای
اصحاب که می‌گویید مکانی را محال است و بر کلامی را جوابی دارید با گفتن آفتاب که یا اول گفت او را یعنی اول
کسیکه ایمان آورد بخدا و رسول او بود و اول کسیکه به بهشت قدم نهد و اول کسی که بعد از من خلیفه و
وصی من باشد و اول کسیکه از حوض کوثر شراب خورد او باشد عمر گفت که ما شنیده ایم که اول کسیکه
به بهشت در آید تو باشی فرمود که بلی اما لوای احمد بدست او باشد و در پیش من و دنیا او در آنجا

خواهد بغیر و بین حق صفوت مآب دین او و نصرت ذوالفقار رد و سواد ظاهر گردید اما آنکه گفت تا باطن زمین بسیار
دانانست از دو دانشمند غیر این اما آنکه همه چیز دانا است از کتاب الهی چه مضمون و منسوخ و عنده ام الکتاب
علم کتاب نزد اوست جمیع آیات از آیات الهی الا آنکه او میداند ناسخ و منسوخ او را خاص و عام آن را
در کدام بیست وقت در شان که نازل شده امام مبین است و بالهام الهی و بعلم حضرت رسالت پناه
حقایق اشیا بر او یقین است لهذا فرمود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا دیگر آنحضرت فرمود که اگر چه
نمیدانستم برامت خود هر آینه میگفتم درباره تو چیزی چند که خاک قدمت را دیده بر میداشتند اما اگر گویم می
که گویند درباره تو آنچه درباره مسیح میگفتند نصاری گر نبودی خلقها را نیک و ضعیف آهو رتو و
خلق محجوب گفتی غیر از بن منطق لبی نگشادی و ره بخشیدادی معنی و آدمی و دیگر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم فرمود که هرکه دوست دارد علی را بدل پس او را باشد ثواب دو دانگ این امت و هرکه
دوست دارد امیرالمومنین را بدل و زبان پس او را باشد ثواب چهار دانگ این امت و هرکه
دوست دارد امیرالمومنین را بدل و زبان و بدن پس ثواب جمیع امت و دیگر فرمود که یا علی لسان
خدا را آنچه حق شناخت اوست بکر من و تو و شناخت ترا کما حق شناخت من و تست مگر حقسبحانه تعالی
در کتاب عیون الاخبار نقل کرده از حضرت امام رضا صلوات الله علیه آنحضرت از حضرت رسول
نقل میکند که آنحضرت فرمود که چون حقسبحانه تعالی کرم آدم را فرمود بسجده فرشتگان و در ورود او در
او در جنان آدم با خود گفت که آیا حقسبحانه تعالی آفریده است بشری را که از من افضل باشد پس حقتعالی
بعلم ازلی دانست آنچه در خاطر او بود در نفس آدم نیت شد فرمود او را که ای آدم سر بالا کن و بنگر بر ساق عرش پس
چون نظر کرد دید که بر او نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمومنین ولی الله و زوجه
سیده النساء العالمین و الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنه پس آدم فرمود که ای پروردگار
اینها چه طایفه اند حق جل و علا فرمود که ایشان از ذریت تو باشند و ایشان بهتر از تو بوده اند و بهتر

اونباطنی

او را باشد

از همه

از جمیع آفریدگان اگر ایشان نمی بودند هرگز نمی آفریدم ترا و بهشت و نه آسمان و نه زمین را پس
بپرهیز از آنکه نظر کنی بسوی ایشان بطریقی که بیرون روی از قرب من پس آدم نظر کرد بچشم
حسد بایشان و آرزوی منزلت ایشان نمود پس مسلط شد بر او شیطان تا خورد از شجره منهی و مسلط شد
بر حوا بسبب نظر کردن او بفاطمه بچشم حسد تا او نیز از آن شجره خورد چنانکه آدم
پس حقسبحانه تعالی ایشان را بیرون کرد از بهشت و فرود آورد از قرب خود بر زمین و دیگر
آنحضرت فرمود که حقسبحانه تعالی وحی فرستاد بسوی من که در علی سه خصلت است از خصایل
حمیده و آن اینست که او سید اوصیاست و امام اتقیا و منش روی احباست پس باید که بگوئی
در دوستی علی بن ابیطالب ع روایت کنند عبدالله بن عمر که من شنیده ام از حضرت رسول صلعم
که فرمود که حقسبحانه تعالی با من خطاب کرد در شب معراج بلغت علی بن ابی طالب ع گفتم ای پروردگار
تو خطاب میکنی مرا یا علی فرمود که ای احمد من شی ام اما بمخلوقات قیاس کرده نشوم
بهیچ مان و وصف کرده نگردم ترا آفریدم از نور خود و علی را آفریدم از نور تو اطلاع دارم بر اسرار
تو پس نیافتم هیچ کس را که دوست تر باشد بسوی تو از علی بن ابی طالب پس خطاب کردم بزبان
او تا آرام گیرد دل تو و روایت کند عمر که حضرت رسول صلعم فرمود که حقسبحانه تعالی آدم را آفرید
و روح در وی دمید آدم عطسه کرد پس فرمود که بگو الحمد لله ای آدم اگر آنچه بودی که دو بنده که من
میخواهم که ایشان را بیافرینم جمیع ملائکه را و جمیع آفریده که پیش از تو و بعد از تو باشند گفت ای پروردگار
ایشان از فرزندان من باشند حق جل و علا فرمود که بلی گفت ای پروردگار من نامهای ایشان را
چه باشد فرمود که ای آدم سر بالا کن آدم علیه السلام چون سر بالا کرد دید که نوشته است بر عرش که
لا اله الا الله محمد رسول نبی الرحمة و علی ولی الله مقیم الحجة قسم بعزت و جلال خود که عذاب نکنم کسی
را که دوست دارد ایشان را و اگرچه نافرمانی من کند و نیامرزم کسی را که دشمن دارد ایشان را اگرچه

و علی را آفریدیم بنور

فرمان نبرد از کتاب الله العزیز نظر کن و بشناس آنچنین شخصی که حق جل و علا دوست او را دوزخ نکند
اگرچه همه عمر معصیت او کرده باشد و دشمن او را نیاورد در بهشت اگرچه همه عمر صرف طاعت او کرده باشد
که چگونه شیخ عبدالله بن مسکان از ابی بصیر او از جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام روایت کند صلوات الله
علیه نقل فرمود که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اهل تقوی را نشانه‌هاست که ایشان را بآن بشناسند راستی گفتار
است و ادای امانت و وفا بعهد و پیمان و کمی فخر و بخل و رعایت صلهٔ رحم و رحم بر ضعیفان و
بیچارگان و نگاه ناکردن در زنان و بذل معروف و حسن خلق و سعت علم و پیروی علم در آنچه تقرب
جویند بآن از خدای عز و جل خوشا حال ایشان و نیکو بازگشت ایشان را باشد بجنات نعیم پس اهل تقوی جماعتی اند که متصف
باشند باین اوصاف پس نظر کن بحال طایفه‌ای که انصاف که این اوصاف در ایشان نباشد بدست
فدک زند بظلم و جور و حق را ناحق کنند و حرام را حلال و حلال را حرام کرده باشند و مال خمس نشوند که حلال بوده برای اهل
البیت علیهم السلام و زکوة مال را مستحقان ندهند و بیت المال را که بر دیگران حرام بود بر خود حلال
سازند چنانکه مخالفان در کتب تواریخ آورده اند که عثمان از بیت المال دویست هزار دینار
طلا بمروان علیه اللعنه داد و مال افریقیه که هر سال هفتصد هزار دینار بود بر مروان خرج مقرر کرد فی الواقع
حق پرستی و پرهیزکاری و امانت داری و حق گذاری این باشد که رسول کتاب و عترت در میان
ایشان گذاشت قرآن را سوختند و عترت را کشتند و وفا بعهد آن می باشد که منوخ لی رسوخ بجا
آورند که در روز غدیر بر امیرالمؤمنین علیه السلام بفرموده خدا و رسول بیعت کردند بعد از رحلت
آنحضرت شکستند و کم جستن فخر آن بود که مسوخ لی رسوخ بعمل آورند که امامت و خلافت
که حق ایشان بود بظلم بدست در گرفتند و دلیل آن بوده که فخر او رشد ند بر بزرگان روی زمین
و بال مصطفی بخل ورزیدند و فدک را که حق حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بود غصب کردند
تا غایتی که مال بیت المال را احسان تعلف او دعد و فرزندان رسول خدا از آن بی نصیب گرسنگی میطلبند

روایت کند

بمهم

و بسبب رعایت صله رحم فرده ایشان از قطع کردند و بریدند گوئیا آیه و تقطعوا ارحامکم
اولئک الذین لعنهم الله هرگز نشنیده بودند و دیگر ضعیفان بود آن منافقان
بر سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عبدالله مسعود رضی الله عنهم که افضل اصحاب بودند چه جفاها کردند
سلمان را چندان بر گردن زدند که گردن وی کج ماند و بدشواری توانستی نگریستن و ابوذر
غفاری را از شام بمدینه آوردند بر شتر برهنه چنانکه گوشت بر رانهائی وی نمانده بود و استخوان
آن نمایان شده و عبدالله بن مسعود را چندان زدند که پهلوی وی بشکست و خون از گلوی وی
می آمد تا رحلت کرد زهی اسلام و مسلمانی و در خبرست که عثمان لعین چهار هزار غلام زرین
کمر از بیت المال مسلمانان خریده بود و در پس و پیش خود بداشته چنانکه احتیاج بزبان
نداشت و فرزندزادگان رسول خدا صلی الله علیه و آله از گرسنگی بر پائی نمیتوانستند خاست
و از گرسنگی رنگ روی مبارکشان نمانده بود و از خطیات عثمان از جمله آن بود که برعکس بانگ نماز
طبل زدن و نوبت بنیاد نهاد تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند از بانگ طبل و آنچه معتاد بود ایشان از
در سر کار اسلام بدعتها پیدا کردند و شمه از آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنچه توانستند
در هلاک اهل البیت کوشیدند و در خلافت منسوخ بی رسوخ نتوانستند که امیرالمومنین صلوات الله
علیه را شهید کنند تا بوقت خلافت معاویه شیدین بعد از آن بهمه محاربه بنوعی از حیله آنحضرت
را شهید کردند و امام حسن علیه السلام را زهر دادند و در زمان یزید پلید پسرش امام حسین ع
با اولاد و اتباع شربت شهادت چشانیدند حال منسوخ و شیوخ سنیه بدین نمط بوده و فخر
بنی عباسیان آن بود که هر یکی از ایشان میگفتند که از اولاد رسول الله بیشتر از مردم کشته ام و از
معروفات آنکه چون والیان بشهرها میفرستادند در حال مستی امامت مردم میکردند چنانکه نماز
دو رکعتی چهار رکعتی میگذاردند و در محراب قی میکردند مثل عبدالله مطیع و ولید بن ابی

ابی معیط و خالد بن ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود و او را سیف الله نام نهاده بود و
ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا هر که کور باشد
درین نشاء که حق از باطل تمیز نتواند کردن پس او در آن نشاء نیز کور برانگیخته شود که راه بهشت نیابد
و راه گم کند تا سرنگون در چاه ویل افتد تتمهٔ در ذکر اخبار و احادیثی دیگر که در حق امیر المومنین علیه السلام
وارد یافته روایت کند خطیب خطبا ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در فضایل حضرت علی ابن ابی طالب
صلوات الله وسلامه علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر جمله بیشها قلم گردد و دریاها مداد شود
و پریان حساب کنندگان باشند و آدمیان نویسندگان نتوانند بشمار آورند فضایل علی بن ابی طالب
علیه السلام را و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت
فرمود که جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل جل جلاله آمد با ورقی از مروارید سبز و بسفیدی بران نوشته بود که
فرض گردانیده ام دوستی علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس حقتعالی میفرماید که برسان خبر را بخلایق
از من نظم فرض علی الحاضر والغائب :: حب علی بن ابی طالب
:: یحسبنی الناس علی حبه :: فلعنة الله علی الغائب :: و در روایت
عبد الله بن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که اگر جمله خلایق اتفاق میکردند بر دوستی
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام حق سبحانه و تعالی دوزخ را نمی آفرید پس معلوم شد که بی دوستی او
عمل فایده نداد و روایت کند زید بن علی بن حسین از آبای عظام خود علیهم السلام که رسول الله صلی الله
علیه و آله فرمود مر امیر المومنین صلوات الله علیه که اگر بنده باشد که عبادت کرده باشد مثل آنچه
که نوح علیه السلام امامت نموده در میان قوم خود و باشد کوه احد زر طلا در راه خدا تعالی نفقه کرده باشد
در مدت عمر خود و دو هزار سال بقدمهای خود ایستاده باشد و بعد از آن کشته شده باشد
میان صفا و مروه بظلم پس اگر دوست نداشته باشد ترا بوی بهشت در نیابد و در آنجا جنت بمقام

وی ابد

و نمی‌رسد روایت کند انس بن مالک که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حقسبحانه و تعالی
از نور روی علی بن ابیطالب علیه السلام هفتاد هزار فرشته آفریده که استغفار میکنند از برای
دوستان او تا روز قیامت امتحان الهی خلق را در دوستی علی ابیطالب علیه السلام است
چنانچه ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که شنیدم که از رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که
هر که زعم این باشد که ایمان بمن دارد و با آنچه فرستاده شده‌ام از کتاب و حال آنکه او دوست
ندارد امیر المومنین علیه السلام پس دروغ میگوید و او ایمان بمن ندارد و دیگر انس بن مالک روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی علی ابن ابیطالب حسنه ایست که ضرر نمیکند با آن
هیچ سیئه و دشمنی او سیئه ایست که فایده نمیدهد با آن هیچ حسنه چنانچه مذکور شد از پیش و دیگر فرمود نظر کردن
بر روی علی بن ابی طالب طاعت و ذکر و عبادت و قبول نمیکند حقسبحانه و تعالی ایمان بنده را
مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و دیگر فرموده که پیشی گیرندگان در روز قیامت سه کس اند
که هرگز چشم بر هم زدن شرک بخدا نیاورده‌اند یکی حزقیل بن صابوت که مومن آل فرعون
بود و دیگر حبیب نجار که مومن آل عیسی علیه السلام بود و دیگر علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام
که مومن هشت من است و او افضل و اعرف ایشانست و در همه امور دینیه آنحضرت سابق
بود در اصل خلقت و در نسبت و قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و در ایمان و در نماز و غیر آن پس
می باید که در خلافت و امامت نیز سابق باشد مع ذلک خود میگویند که عمر میگفت که بر من یا علی
تقدم میکند و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود آورده که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر یعنی امیر المومنین علیه السلام بهترین بشر است و هر که قبول ندارد پس او کافر
است و علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود در روز خیبر یا علی اگر نه آن بودی که گفتندی طایفه از امت من در باره تو آنچه نصاری

گفتند در بارهٔ عیسی بن مریم هر آینه بگفتمی در باب تو مقاله که نگذشتی با هیچ مسلمی تو مگر که برگرفتندی از جا
زیر پاهای تو و بقیهٔ آب وضوی تو که با آن وضو ساخته بودی آشامیدندی به تبرک و لیکن کافیست
ترا آنکه باشی از من به منزلهٔ هارون از موسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و تویی که ادا
کنی بر سنت من و تو در آخرت باشی نزدیکتر کسی به من و تو فردا با من باشی بر حوض و منافقان را — دین مرا و معامله یکی بر
از آن رانی و تو اول کسی که وارد شود بر من بر کنار حوض تو باشی و اول کسی که از امت من به بهشت
در رود تو باشی و شیعیان تو بر منبرها باشند از نور رویهای ایشان سفید باشد و در
گرد من باشند و من از برای ایشان شفاعت کنم فردا و در حال تشنگی سیراب کرده ام
نور و هر روی هایشان همچنانکه حق سبحانه تعالی میفرماید که یوم تبیض وجوه و تسود
وجوه یا علی جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح با من و پنهانی تو پنهانی منست و آشکار
سریرهٔ سینهٔ منست و آشکار تو آشکار منست و سریرهٔ سینهٔ تو سریرهٔ سینهٔ منست و تو باب علم
و دانش منی و فرزند منست و گوشت و خون تو گوشت و خون منست و حق با تست و جاریست بر زبان تو و در دل و در میان — تو فرزند
هر دو چشمان تو و ایمان آمیخته با گوشت و خون تو همچنانکه آمیخته با گوشت و خون منست و حق سبحانه تعالی
امر کرده مرا بآنکه امر کنم ترا به شیعیان ترا به بهشت و دشمنان ترا به دوزخ و رانده شود از حوض منشعض
تو و غایب نشود از و محب تو امیر المومنین صلوات الله علیه و آله فرمود که بعد از این کلام افتادم بسجده
ملک علام و شکر گفتم بر نعمت اسلام و در کلام الهی هر جا که ذکر ایمان میرود راس و رئیس اهل ایمان
اوست و مومنان و شیعیان و بیندم هر جا که کفر و نفاق مذکور میکرد و سر دسته و راس اهل کفر و نفاق
مسوخ لی رسوخ اند و کافران و منافقان اتباع ایشان اگرچه اهل کفر و نفاق در امتهای پیشین
نبوده اند اما این رسوائیه که ما پیغمبری که بهترین پیغمبران است و با عترت او که بعد از وی بهترین
خلقان اند این عمل کنند و جابر بن عبد الله انصاری رحمة الله علیه روایت کند از رسول الله صلی الله

علم داد

علیه واله که فرمود که خدای جل و علا چون آفرید آسمانها و زمین را خواند ایشان را پس اجابت نمودند

پس از آن عرض نموده بر ایشان نبوت و ولایت علی بن ابی طالب را پس قبول کردند بعد از آن

آفرید خلایق را و تفویض فرمود بما امر دین را پس نیک بخت کسی است که بما نیک بخت گردد یعنی بدوستی

ما و بدبخت کسی است که بما بدبخت شود یعنی بدشمنی ما حلال حلال کنیم و حرام حرام کنندگان حرام او و علوم آن

کرنیکبختان در دو جهان دوستان و پیروان محمد و آل اند صلوات الله علیهم و بدبختان این جهان

و آن جهان دشمنان وآن برگزیدگان و شجره طیبه ایشان اند که پاک و معصوم اند که

محمد است و آل علیهم صلوات الله الملک المتعال که اصل آن ثابت است در خلد برین و فرع آن

کشیده تا اعلی علیین چنانچه قرآن ناطق شده که ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً

كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ

حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا یعنی خدای تعالی گردانید کلمه پاکیزه را مانند درخت پاکی بیخ او در زمین

استوار و شاخ او در آسمان و در بلندی پایدار و قرار رسیده هر میوه‌ای خود را در آن وقتی که

خدای تعالی حکم فرموده بمیوه دادن و این تشبیه بغایت ظاهر است در محمد و آل محمد صلوات الله

علیهم چنانچه کلینی و دیگران از علمای امامیه رضوان الله علیهم بیان نموده اند که مراد بشجره طیبه

حضرت رسول و آل و عترت و بیت صلوات الله علیهم که اصل حقیقت ایشان از شریعت

و احکام دینیه و امور شرعیه محکم و استوار و پایدار است تا انقراض عالم و فرع طاهره ایشان از

رتبت و منزلت و رفعت سر کشیده باسمان و هر وقتی از اوقات مردمان نفع و فایده

میگیرند از دین و ملت ایشان که از برای آسانی زیست و معیشت و تعادل میان خلایق

چنانچه می باید از امور دینی و دنیوی بیان فرموده اند بر وفق حکمت و مصلحت که بدان عمل کنند

و نیک بخت هر دو جهان شوند پس هر که اطاعت طریق ایشان نموده براه ایشان سلوک

فرموده در دنیا حبیب است و در آخرت شفیع و حدیث نبوی نیز مؤید اینست که من و علی از یک
شجره ویک اصلیم و یاران درخت فاطمه زهراست و ثمره آن حسن حسین و باقی امامان علیهم
السلام که وسیله نجات اندر دنیا و آخرت و برگ آن درخت محبان و شیعیان خاندان پیغمبر
الحمد والمنه که درین ایام امن و امان و سال نهصد و پنجاه و هم از هجرت است که شاه شاهان شاه طهماسب
خان خلد الله ملکه و سلطانه که فرع پاکیزه است از اصل آن شجره طیبه که اصل پاکش در زمین دل پاک
یکین محبان و دوستان سید المرسلین و الائمه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین محکم و استوار
گشته و فرع پاکیزه اش در رفعت و بلندی از ایوان کیوان گذشته و از ثمره آن درخت بر و مند
جعفری است همه مؤمنان فایده مند شدند که این ثمره شجره ظهور صاحب الامر صلوات الله علیه اصل
هر دو یکی متصل گردانیده و گرم و بقاعده مقرره که هر نور را در مقابل ظلمتی میباشد پس شجره خبیثه
در مقابل خواهد بود چنانکه در قرآن مجید وارد یافته که ﴿وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ
مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾ یعنی و مثل کلمه ناپاک که کلمه کفر است
و نفاق است مانند درخت ناپاکیست و چون حنظل که تلخست و ناخوش بوی و مکروه در طباع سلیمه
و باوجود خباثت و کراهت جنبان شده و برکنده گشته از روی زمین نیست او را ثبات
و استحکام یعنی نه بیخی دارد در زمین و نه شاخی بر هوا و این حال معاندان و دشمنان اهل بیت
است که حق سبحانه و تعالی تشبیه فرموده به شجره خبیثه و مراد بآن منوخ لی رسوخ و بنی امیه و بنی عباس
است که ایشان را اصل و بیخی نبود که قرار و استحکامی داشته باشد چند روزی علم مخالفت برافراشتند
و خاک بطلان در دیده اهل حسرت انباشتند و تخم طعن و لعن در دل مؤمنان پاک طینت کاشتند
و ایشان مثل درختی بودند لیکن نه بیخی که او را قراری باشد و نه ثمره که او را اعتباری بود بلکه امانی
که ایشان آمیزش کردند در دینی برنخوردند و در عقبی در تلخی عذاب اندماندند و سمت بدبختی

و شقاوت

و شقاوت بر صفایح رویهای شوم خود کشیده‌اند و سلاطینی که در زمان سابق بوده‌اند هر کدام که با خاندان
طیبین و طاهرین اعتقادی داشته‌اند چند روزی علم مخالفت برافراشتند و خاک خذلان در دیده‌ی
اهل حسرت انباشتند و تخم طعن و لعن در دل مومنان پاک طینت کاشتند و ایشان مثل درختی
بودند بی ثمر که هیچ او را افزایشی نیست و نه ثمره که او را اعتباری بود بلکه از مالی که با ایشان آمیزش
کردند روزی بر نخوردند و در عقبی در تلخی عذاب آرمیدند و سمت بدبختی و شقاوت بر صفایح رویهای
شوم خود کشیدند و سلاطینی که در زمان سابق بوده‌اند هر کدام که با خاندان طیبین و طاهرین اعتقاد
داشته‌اند آثار و نسل ایشان مانده مثل سلطان محمود سبکتکین که او و فرزندان او محب و معتقد این
خاندان بوده‌اند و سادات عالی درجات را صلات و زر بخشیده‌اند و در
تواریخ احوال او مذکورست و فردوسی را فرمود تا شصت هزار بیت گفت و نام محمود را اصلا ذکر
نکرد و اشعاری خود بدین که. بجز نبی و ولی دختر و هر دو پور گزیدم وز ان دیگرانم نفور. اما دیگران
مرا کار نیست. برین در مرا هیچ گفتار نیست. برین زادم و هم برین بگذرم. چنانکه خاک پی
حیدرم. و هر کدام که محبت این خاندان نبوده‌اند از ایشان اثر نمانده مثل سلطان ملکشاه
که از اعادی اهل بیت بود و اولاد او بکلی مستاصل شدند و از جمله غرایب آن بود که در اوایل
سلطنت اعلی حضرت فردوس مکان علیین آشیان شاه اسمعیل بهادر اسکنه الله تعالی
فرادیس الجنان غازیان ظفر فرجام بواسطه آنکه مدرسه و مقبره او را در صفاهان که نزدیک قلعه
بود از بیخ و بن کندند و این زمان اثر از آن عمارت نمانده و فرد کامل که در تباهی می باید دوستی
اهل بیت و دشمنی دشمنان ایشان تا از و فایده توان گرفت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که پادشاهی که او را عدل نیست همچو ابریست که او را باران نیست و عالمی که بی هنر کار نباشد
مانند چراغیست که روشنائی نبود و توانگری که سخاوت ندارد همچو زمینی است که در وی گیاه نروید

۲ کرده در اشعار

دختری که او را امیر نباشد همچو شجره ایست که او را ثمر نبود و همچو آبی که بوته الوته در مانده باشد همچو
شهریست که او را امان نبود و زنی که در پرده حیا نباشد مثل طعامیست که او را نمک نباشد و اگر مخالفان از
عدم انصاف و کرم و سخا و حیا می بود پدران و دختران با امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن جفا نمیکردند
و روایت کنند حضرت امام جعفر صادق از آبای عظام خود علیهم السلام و ایشان از حضرت رسول
که آنحضرت فرمود که حق تعالی گردانیده است از برای برادرم علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و بیان
کرده فضیلتی از فضایل او در حالتی که اقرار آن داشته باشند حق سبحانه تعالی بیامرزد گناهان گذشته و
آینده او را و هر که بنویسند فضیلتی از فضایل او بیامرزد حق جل و علا گناهانی که بدست کسب کرده باشد و
و هر که نظر کند در فضیلتی او حق سبحانه تعالی بیامرزد گناهانی را که بنظر کسب کرده باشد و عبد الله بن عباس
روایت کند که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را چهار خصلت بود که دیگری را میسر نشد اول آنکه با
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نماز گذارد در زمانی که عالم را کفر و شرک گرفته بود دوم دیگر در
هر معرکه از معارک غزا رایت عالی او بدست وی بود و دیگر در هر محاربه مثل احد و غیر آن که لشکر
منهزم میگشتند آنحضرت در آن معرکه صابر و ثابت قدم بود و دیگر غسل آنحضرت را او نمود و
در قبرش در آمد و زید بن ارقم روایت کنند که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که میخواهد
که چنگ در زند بشاخ احمر که حق سبحانه تعالی نشانده در بهشت عدن بدست قدرت خود پس باید که متمسک
شود بدوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و ابی برده روایت کنند از رسول الله صلی الله علیه و آله
که آنحضرت فرمود که بدان خدائی که نفس من بقبضه قدرت اوست که همیشه قدم بنده نگردان باشد
در روز قیامت و سوال کنند او را حق سبحانه تعالی از چهار چیز از عمر او که در چه صرف کرده و از جسد او که در چه
کار فرموده و از مال او که چه چیز اندوخته و در چه چیز اندوخته و در چه چیز نفقه کرده و از دوستی ما که
اهل البیتیم و در روایت است که پرسیدند از آنحضرت که یا رسول الله نشانه دوستی شما بعد از شما چه چیز است

البته

دست مبارک نهاد بر سر امیرالمؤمنین و آنحضرت بر یک جانبش بود فرمود که دوستی من بعد از من
دوستی این شخص است و دشمنی من دشمنی او هر که این احادیث را که در شان ایشانست تکذیب میکند
البته از اهل دوزخست چه اهل البیت آیات کبری اند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرموده که مائیم آیت
کبری یعنی خدا را هیچ آیتی و نشانه نیست که بزرگتر از ما باشد و حضرت علیم حکیم در کلام لازم تکریم خود
میفرماید که وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ و ابی لیلی روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بعد از
من فتنه برخیزد و در عالم منتشر گردد پس هرگاه که چنین دیدید گرامی دارید علی بن ابی طالب را علیه السلام
که او جدا کننده است میان حق و باطل و ابن عمر روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
مفارقت کند از علی علیه السلام مفارقت کرده از من و هر که مفارقت کرده و عبدالله بن مسعود روایت

تا کنند از من از خدای تعالی مفارقت

کند از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که روزی آنحضرت فرمود که هیچ دانستی که حق تعالی پیغمبران پیش
از ما بچه مبعوث ساخته امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که بر چه فرمود که بر نبوت من و امامت تو هرگاه
که انبیای عظام علیهم السلام بر این مبعوث باشند اگر نو امت قبول نکنند چه نقص در دین لازم آید
و بال عقوبت این بد ایشان باز گردد چه ایشان بنای کار بر زمین بسیارست ولی اعتبار بنائی دارد
اند و این بر نیاید و زود خراب شود و تو اگر اعتقاد نداری هلاک گردی از آنکه بنائی سست
کنند جاهائی سخت خراب نه رود اعتقاد قوی دار و از هلاک مترس نه که کوه را از سیل هیچ آفت
از سیلاب نمی باید کوشید و اعتقاد را قوی باید ساخت تا بشمائی بار نیارد و در خبر است که چون
اسکندر بظلمات رفت و جماعتی که با وی بودند مراد هیچ کدام حاصل نشد گفتند اگر بروشنائی
رسیم با ملک و ما را اثری نباشد که بر سوغات بیاران و دوستان دهیم موجب شرمندگیست
اتفاقا دست بردند بعضی کم آن راه بر نفستند از آن تاریکی هر چه بدست ایشان می آمد بر میداشتند

و بعضی دیگر ملتفت نشدند چون بر دشواری رسیدند اما آنکه خبری برده بودند گفتند به بینیم چه حسرت
چون ملاحظه کردند دیدند که لعلهای قیمتی است ندامت داشتند که چرا بیشتر بر نداشتیم و اما آنکه بر نداشته بودند
خود حال چه باشد حال این بندگان نیز در قیامت همین خواهد بود اما آنکه اهل ایمان باشند حسرت خورند که چرا بیشتر
در عمل نکوشیدیم و غیر ایشان را معلوم است که در چه مرتبه حسرت باشد معلوم است که حال سوخته بدترین
احوال بود و چه حسرت بی نهایت خورند که چرا با آل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دشمنی کردیم و حال دوستان
آنکه چرا سر و جان و مال خود فدای این خاندان نکردیم جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که روزی
بودیم در خدمت رسول صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله آورد آنحضرت فرمود
که آمد برادر من جان برابر من بعد از آن ملتفت شد بجانب کعبه و دست مبارک زد بر دیوار کعبه و فرمود
که بخدایی که جان من در قبضه قدرت اوست که این و شیعه این رستگارانند در قیامت پس
از آن فرمود که او اول و پیشین شماست از روی ایمان با من و وفا کننده ترین بعهد خدای تعالی از شما
محکم تر از شما با امر الهی و عادل تر شما در امر رعیت و قسمت کننده تر شماست بسویت و بزرگتر شما نزد
حضرت عزت بمرتبه و دیگر فرمود که این آیت عالی است در شان او فرود آمده که اِنَّ الَّذِینَ
اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ البَرِیَّةِ بعضی از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و آله چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد میگفتند که آمد خیر البریه ابو مریم نقل میکند که شنیدم
از عمار یاسر که او گفت که من شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود ای علی بدرستیکه حق سبحانه و
تعالی جل جلاله زینت داده ترا بزینتی که زینت نداده هیچ یک از بندگان را بزینتی که دوستر باشد
از آن زینت که ترک و بی رغبتی است دنیا را و دشمن داشتن فقرا ترا و راضی بودن ایشان
با امامت تو ای علی خوشا حال آنکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو کند و وای بر حال آنکس که
دشمن تو باشد و دروغ بر تو بندد اما آنکه دوست دارد ترا و تصدیق تو کند پس او برادر دینی

ز

بیت و شریک نیست و بجهت تو ما اینکه نقض نبود اینجا باشد و تکذیب تو کند سزاوار شد بر خدا
تعالی چون ... منقبات که بدو داده‌اند و بمقام کذا بین‌ها فلان آثار و نافذان اخبار روایت کنند
از علقمه که یکروز بی عندلیب باغ طلاع خطیب منبر باز آمد و رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در محراب
مسجد بر تکیه گاه رسالت نشسته بود و دست تیابش بسند سعادت باز داده چهره ماه روی و الضحی آراسته
و طره سیاه موی و اللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار مسطر کفار دستگیر با روی کم سید بر و سر از بان و
سرادر و هان شیرین بیان در حرکت آورد و فرمود که دوش عمم حمزه را و پسر عمم جعفر را علیهما السلام در رؤیا
دیدم که در بهشت ماجور و قصور میوه‌های بهشت می‌خوردند آن میوه کنار بود بقدرت الهی ... قد
از آن رطب گشت گفتم ای عم و ای پسر عم عمل بهتر یافتید و رستگاری شما در کدام عملها بود گفتند ای حضرت رسالت پناه
الصلاة فرستادن بر تو و بر آل تو و دوستی لی بود از اطعام دادن و تشنگان را سیراب کردن و علی بن ابی
طالب علیه السلام را دوست داشتن ... با وجود این بمقدار مبالغه و تکریم و دوستی امیر المؤمنین
بحضرت صلوات الله علیهما فرموده آن مخالفان تمام انها را ارشد و جهان بشنوده بودند و نقض عهد
خم دانسته بخلاف رضای خدا تعالی و رسول اختیار کردند و طرح دشمنی افکندند با دوستان خدا و گفتند
دوستی رضا ندارند بخلافت وی رضای ایشان که خلاف حکم و رضای خدا تعالی باشد ابا هیچ مسلمان بتول
کند و در قرآن مجید خوانند که وَمَن لَّم يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ
آورده‌اند که چون عمر دیوان خلافت برپای کرد دفتر المطلب را بیاورد اول جریده نام امیر المؤمنین علیه السلام
را ثبت کرد بعد از نام امام حسن و امام حسین علیهما السلام نوشت و از برای هر یک پنج هزار دینار
زر طلا مقرر نمود که هر سال می‌دهند چون چند روزی بر آن بگذشت از آن پشیمان گشته صحیفه مطلب را بطلبید و
نامهای ایشان را محو کرد و گفت اگر ایشان این وظایف را سال بسال بستانند قوت پیدا کنند
و انگاه در مقام طلب ریاست و خلافت در آیند پس سزاوار است که دست ایشان را از آن کوتاه کنند

٧ رضای قریش را به

چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه این حکایت شنید فرمود که عمر تو بدست خود نوشتی نامهای املا و
بعد از آن نام خود را نوشتی در صحیفه گفت بلی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که الحمد لله که حسنات را بدست
خود محو کردی و ما ممنون احسان تو گشتیم و دیگر باره صحیفه را او برد و نام ایشان را نوشت اما وظایف
را نداد و منع کرد و عوض هرچه میخواستند میکردند مقید بفرموده خدا و رسول نبودند و هر بدعتی که میخواستند و صحیح نکردند
و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که هر محدث بدعت است و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت بازگشت
او بدوزخ است و ایشان وسعت و فراخ روئی میخواستند و بیت المال را موقع صرف میکردند امیرالمؤمنین
علیه السلام مال را بامر حق میداد و مجلس بهشت آیین بیت ای بسا امساک کز انفاق به مال حق را جز بامر حق مده حق
در خبر است که در زمان خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شبی طلحه بن عبدالله و زبیر بن عوام بخدمت
آنحضرت آمدند بعد از آمدن چراغ نشاندند و چراغ دیگر را فرمودند تا روشن کردند طلحه گفت سبب چه بود که
چراغ را نشاندی و این را روشن کردی فرمود که حساب بیت المال می نوشتم بروغن بیت المال حلال
نبود که با آن چراغ بشما صحبت دارم از آن نشاندم و چراغ خود را روشن کردم تا حلال باشد ایشان ببخشی
که داشتند عوض کردند و جواب شنیده بیرون رفتند و باهم گفتند که با او سر نتوان برد این آن بود که عهد
را شکستند و عایشه را برداشتند و متوجه بصره شدند مجاهد از ابن عباس روایت میکند که حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابی طالب علیه السلام از من مثل سر است از بدن این کمال حسنات
و منقبت است در احادیثی که امیرالمؤمنین وصی سید المرسلین است صلی الله علیه و آله و دیگر از
مناقب جابر رضی الله عنه روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر در بهشت نوشته است که محمد رسول الله است
خداست ختم او روشن باد آنکه کرامت فرموده حق سبحانه تعالی به برادر و وصی او و امام امت او و نظیر او
از حق جل و علا میفرماید که اهل الله نظر کنید در زمین من بحجت من بعد از پیغمبر که علی بن ابی طالب است که برادر
آسمان برابر رسول الله است صلی الله علیه و آله و پیش از آفریدن آسمان و زمین بوده و این نوشتند هزار

بحال این مطلب باید کرد که کسی که بعد از رسالت حضرت خلق عالم متولی خلافت و امامت و اخوت رسول
بنام نامی او نوشته باشند پس چگونه جماعتی که در شرک و کفر و نفاق بسر کرده باشند بنهانی مدتها این چنین
بزرگ را در پیش خود بنام خود کنند که آسمان با این رفعت و زمین و کوه با آن صلابت گشتن آن
بار را قبول نکردند که امانت بصاحبش رد باید کرد و آن کار هر ظلوم و جهول نیست چنانچه حقسبحانه تعالی
در کلام خود میفرماید که إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ
فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا
جَهُولًا ایشان باید عقوبت کشند همیشه تا دیگران هوس نشود این پیشه بکاری جا و در روایت
کند سلمان فارسی رضوان الله علیه که من شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که میفرمود که من و علی
نور بودیم در بالای عرش بهیئت یک نور ناطق بودیم به تسبیح و تقدیس حضرت عزت پیش از آنکه آدم
مخلوق شود بچهارده هزار سال پس چون حقسبحانه تعالی خلقت فرمود آدم را آفرید آن نور در
او در آمد و همچنین انتقال می یافت تا بصلب عبد المطلب رسید از آنجا جدا شد از یکدیگر آن من شدم
و از یک دیگر علی صلوات الله علیه این مذکور شد و روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد روزی نزد من و بال را فراخ گشود دیدم که بر
نوشته بود بر یکی از آن که لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ و بر دیگری نوشته که لَا إِلٰهَ
إِلَّا اللّٰهُ عَلِيٌّ وَصِيٌّ روایت کند ابو سعید خدری که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که میخواهد
که ملاقات کند بخدای تعالی که حقتعالی از او راضی باشد پس باید که دوست دارد علی را و او را راضی کرده و هر که
با او را دوست ندارد و او را راضی نکرده خدای تعالی از او راضی نباشد و دشمن وی بود و این مرد
اصفهانی در مسند خود آورده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که علی از من بمنزله سر است بر جسد من روایت
کرده ابن عباس که چون کشت امیر المؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را در حال بیرون حضرت رسالت

داخل بوده چون از خیبر و مکه علیه برگشت حضرت رسول خدا او را دید که بهشت مسلمانان ...
پس آنحضرت فرمود که با خدا ایا بود علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه فضیلتی که هیچکس را نبوده است و مانند
ابهشت پس گفت که خدا تعالی بتو سلام میرساند و میفرماید که این ترنج را بعلی بن ابیطالب ده پس داد و بوی با کمال
آن در دست آنحضرت شکافت و دو نیمه شد بر او که خط سبز نوشته بود که هدیه طالب علی بن ابیطالب
علیه السلام از خدای عزوجل طالب کرده پس باشد که بهشت طلبیده را او خواهد از خدا تعالی به آنکه
بهشت علی که برای او باشد مثل سیب و ترنج که بعد فتح کرد خیبر را به آن حضرت و حسنین
و غیره روایت کند ابن عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شب
معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب
الله الحسن والحسین صفوة الله الفاطمة امة الله علی مبغضهم
برحمة الله وعلی مبغضهم لعنة الله زید بن اسلم روایت کند از
پدرش و او از عمر که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در خطیره قدس نشسته اند و قبه
بجنان که سقف آن عرش رحمن است و منقبت است که راوی خصم باشد انگاه روایت
کند محمد بن حنفیه از پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
فرمود که چون مرا بآسمان بردند دیدم در آسمان چهارم و ششم فرشته که نیمه او از آتش و نیمه او از برف
و بر پیشانی او نوشته بود که حق سبحانه تعالی مؤید کرده است محمد را به علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما
پس من تعجب ماندم از فرشتگان از چه تعجب کردی حق سبحانه تعالی نوشته است پیشانی من که می بینی
پیش از خلق دنیا بدو هزار سال منقبت و فضیلت ایشان بر ملک فرشته فلک نوشته شده و از آن
بسوی علی بن ابیطالب انتهی از مفسر گذشته مصرع بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا روایت
کند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که حق علی بن ابیطالب

بیش از نوزده بعد از وو ورات
حال جبرئیل علیه السلام از نزد
حضرت رب الجلال نازل شده

۱۰ ان [illegible]

برین امت مثل حق پدریست بر فرزند و ایشان حق پدری را بجای آورده‌اند که تا از راه برگشتگان دین
و طاهرین بر منابر ناسزا گفتند و جور را از امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دشمن‌تر بودند و راه تبرا ازیشان نما
نزدیک این زمان کسی را یارا نبود که بر دشمنان اهلبیت زبان طعن بگشاید الحمد لله و المنه که در زمان این
شاه عالیشان که حقسبحانه تعالی دولت و سلطنت او را پاینده و مستدام دارد تا آخر الزمان تا بدین روز صاحب
الزمان مشرف گردد که بر منابر بر ظلمه و دشمنان آل محمد را لعن و طعن میکنند و به طریقه حقه جعفری عمل می‌نمایند انس روایت کند
از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود که خدای تعالی عهد گرفته از من در باب علی بن ابیطالب علیه السلام
که او رایت هدایت است و منار ایمان و سعادت است و امام اولیای منست و نور است بر جمیع آنانی
که طاعت من کنند ۷ برو در کار من بخدا که امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما امین و رسول خدا است و ... حمله او
و بن بود و دوستی و کلید بهشت است و دوستی او بهای ملک ابدیست بخدا اگر کسی دوست وی نباشد
بوی بهشت بمشام او نرسد و از حضرت صادق علیه السلام روایت است که او از آبای عظام خود
روایت کرده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مثل تو در میان
امت من مثل عیسی بن مریم است که امت او سه گروه شدند بعضی از آن حواریین بودند که از اهل نجات
اند و فرقه دیگر تفریط کردند و ایشان یهودانند و فرقه دیگر از حد تجاوز نمودند که نصارا اند پس این دو فرقه از ایمان
بیرون رفتند در ستیکه امت من در باب تو سه گروه شوند گروهی شیعه تو اند و ایشان مؤمنان اهل نجاتند
گروهی دیگر دشمنان تو اند و ایشان عهد شکنانند و گروه دیگر غلو دارند در باره تو و ایشان منکر انند و ضال
سابقانند و شیعیان تو یا علی در بهشت باشند و دشمنان تو و غالیان در دوزخ روایت کند
سعد بن حسین که حضرت رسول ص فرمود که من دیدم در شب معراج که نوشته بود بر ساق عرش که من الله
بهشت عدن را بمحمد که خلاصه خلق منست و مؤید گردانیده‌ام او را بعلی بن ابیطالب و چون ... رسول
با امیرالمؤمنین علیه السلام دوست گرفته پس متابعت وی از جمله واجبات باشد نکته حضرت رسول

۷ ای انس علی بن ابیطالب
امین منست فردا در باب
و در عقب رایت من در بر
سفاهنج ۲

صلی الله علیه و آله فرموده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هیچ غزای نرفتی الا که جبرئیل بر یمین او بودی و میکائیل علی
بر یسار وی و اسرافیل علیه السلام در عقب وی و جبرئیل فخر کردی که من بر یمین ویم کیست که این منزلت و رتبت
باشد که فرشتگان مقرب بوی فخر کنند و حافظ و معین و ملازم وی باشند تا شخصی که سالها در شرک و کفر بوده باشد
و در حال اسلام گوید که شیطان بمن می آید این مرتبه یافته چه نوع مناسبتی دارد فصل
مؤمنین ... از ... کل مخلوقات بدانکه حق جل جلاله از جمله حیوانات بنی آدم را برگزید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
و از میان بنی آدم انبیا را خلاصه عالم گردانید که رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ و از پیغمبران
مرسل اولو العزم برگزید که فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ و از اولو العزم حضرت محمد را
... و خاتم پیغمبران گردانید که وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ
و منشور کرامت که لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ بوی بخشید و خاص و عام رسانید و از همه امم
امت او را صفت خیریت داد که كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و از میان امت مومنان را برگزید که فرقه
مِنْهَا النَّاجِيَة و از میان ایشان عترت طاهره را قدوه اهل عالم گردانید و دوستی ایشان را
سبب نجات خلایق ساخت و علم مودت ایشان را بر مفارق امت برافراخت که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى و ایشان را بر سفینه نوح مانند کرد که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ
سَفِينَةِ نُوحٍ که هر که بر سفینه ناجیه ایشان در آمد از ظلمات طوفان شقاوت خلاص یافت و هر که تخلف
کرد در گرداب مخالفت افتاده سر بر دن نیاورد و چون حضرت رسالت صلی الله علیه از دنیا رحلت
میکرد فرموده که من در میان شما دو امر بزرگ میگذارم یکی کتاب الهی و دیگر عترت من که اگر تمسک بدیشان
بآن هر دو کنید هرگز گمراه نگردید و ایشان از من جدا نخواهند شد تا بر کنار حوض کوثر بمن رسند با وجود این
میان امت مومنان جفا کردند و ایشان را پس پشت انداختند و عترت رسول را که نور چشم عالمیان بودند ملال
ساختند جزای آن نیابشند و دیگر در میان صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام هیچ یک را پیش تر

اهم

و اصحاب شرایع بوده‌اند و پنج ایشان اولوالعزم بوده‌اند و باقی عاملان شرایع این پیغمبران بوده‌اند اول صاحب
شرایع آدم بود علیه السلام دوم نوح سوم ابراهیم و چهارم موسی و پنجم عیسی و ششم حضرت محمد مصطفی
صلوات الله علیهم اجمعین و قوم ما بین نوح هر پیغمبری که بود عامل شرع آدم می‌بودند و از نوح تا به ابراهیم اینچنین
و از ابراهیم تا به موسی شرع موسی تا به عیسی و از عیسی تا حضرت محمد مصطفی و همچنین عاملان شریعت محمدی تا به قائم
ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و نوح اولوالعزم و دیگر ابراهیم و دیگر موسی و دیگر عیسی و دیگر حضرت محمد
مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین و آدم اولوالعزم شود زیرا که او اولوالعزم نیست که شرع از نو بیاورد و عزم بکند
بامر الهی بر رفع شرعی که پیش از وی بوده و پیش از آن شرعی نبود که او ناسخ آن باشد و غیر صاحب شرایع
ایشان بمثابه اوصیا اند و منافقان که ادعای خلافت کردند آن بود که لعنت از خود دور کنند
و افعال خود را باز پوشانند و نتوانستند مگر چند روزی که احوال ایشان بر جهال پوشیده بود و اما علمای زبانی
می‌دانستند که قبایح ایشان [illegible] فاش کردانیدند و مدعا [illegible] آن بود که [illegible] از جهل [illegible] بودند
و نواصب [illegible] تا که مهدی دشمنی [illegible] عالم تازه در [illegible] و اثر را براندازد
آنکه بر منبر ایشان [illegible] مهدی [illegible] بر خاک و فلک در نهاد [illegible] حضرت
خود عالی [illegible] شهوت [illegible] اگر چند روزی آن و چنان بعوض مصاحبت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آتش ریاستی برافروختند اما بی نصیب شده از آخرت تا آتش خود را
و چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] و افضل است پس افضل انبیای سابق باشد و [illegible] نتوانستند
که این فضیلت را از آنحضرت رفع کنند و غیر اولوالعزم که بمثابه اوصیا اند بقدر علم و عمل و رفعت منزلت
در فضیلت [illegible] دارند [illegible] جماعت است که رسول الله صلی الله علیه و آله افضل خلق
و سید [illegible] بر کل [illegible] و رحمت عالمیان است سبب نجات خلق [illegible] وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ و دیگر لولاک لما خلقت الافلاک و آنحضرت [illegible]

۷ فرمود

که من سید ولد آدمم و بیان فخر نمیکنم و دیگر آدم و غیر او همه در تحت لوای من خواهند بود و دیگر فرموده که اگر موسی
عمران زنده میبود نگزیر از متابعت من او را چاره نمی بود و بس بکتاب سنت و اجماع امت درست شده که حضرت
رسالت پناه محمدی مصطفی صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات است و هر نبی و رسولی که پیش از وی بودند تنگ [illegible]
که هر یک بر قومی مبعوث بودند چنانچه حق تعالی میفرماید که وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه
پس او مقتدای آن قومی بودند تا بعثت [illegible] آن قوم و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میفرماید که من
مبعوث شده ام [illegible] دیگر میفرماید که من آنچه بوده و آنچه باید [illegible] روایت
[illegible] علیه السلام [illegible] از بزرگان [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible]
که معراج مرا بردند بعد از سخنان که حق تعالی با من تکلم کرد فرمود که علی اول و آخر و ظاهر و باطن است
و او بهر چیزی داناست گفتم ای پروردگار من [illegible] تو [illegible] چنین فرمود ای محمد منم الله خدای که نیست بجز من
معبودی [illegible] منم اول [illegible] و صورت [illegible] مرا [illegible] تسبیح میکنند مرا
در آسمان و زمین [illegible] منم مالک الملک [illegible] ای محمد منم خدای که بجز از من [illegible] نیست و منم اول که
هیچ چیز پیش از من نبوده و منم آخر که هیچ چیز بعد از من نباشد و منم ظاهر که هیچ چیز فوق من نبود و منم باطن
که هیچ چیز در تحت من نباشد و منم خدا [illegible] که بجز از من معبودی نباشد و من بهر چیز دانا و توانا
ام ای محمد علی اول است اول کسی که [illegible] فرا گرفته شد از و پیمان از ائمه و اوصیا و علی آخر است از آن
[illegible] قبض روح او کرده اند از اوصیا ای محمد علی ظاهر است [illegible] هر چه [illegible] وحی
فرستاده ام [illegible] ای محمد علی باطن است [illegible] اشارت
[illegible] ای محمد علی [illegible] بهر چه فرموده اند
بعضی از حلال و حرام و فرایض و احکام و تأویل تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ [illegible] آنکه حق سبحانه تعالی
میفرماید که وفوق کل ذی علم علیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من [illegible] نوشته ام [illegible]

بوده

بود و دنیا نبود بلا تمیز از عالم الهی و علم حضرت رسالت پناهی علم دیگر ممکن نبود و او را فرمود که هیچ از علی نبود
نداند و آنچه مذکور شد تمام دلایل فضیلت امیر المومنین است دیگر ابن عباس روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که امیر المومنین بهتر است از همه که طالع میشود بر او آفتاب و از همه که غروب میکند و فرزندان و اهل بیت
من همچنین پس هر که شک کند در قول او کافر است ابن عباس روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله
که آنحضرت فرمود که من ترازوی علمم و امیر المومنین عمود و کفه اوست امام حسن و حسین ریسمان هر دو طرف
او و فاطمه علاقه او و امامانی که بعد از ایشان اند عمود او که وزن میکنند در و اعمال دوستان ما را و ایشان
معیار و میزان خلایق اند پس هر که بولایت و محبت ایشان قیام نموده از اهل بهشت است.
گروه از اهل دوزخ و در جزو اول از صحاح سلمه روایت کند از زرقا و از امام علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثناء که او فرمود که بحق آن خدای که شکافت دانه را و آفرید خلق را که عهد فرا گرفته شد بسوی نبی امی
که دوست ندارد علی را علیه السلام مگر مومن و دشمن ندارد مگر منافق روایت کند حذیفه بن یمان رضی
الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستند مردمان که از چه زمان باز علی را امیر المومنین
نام نهاده اند منکر فضیلت وی نمی شدند و او را امیر المومنین نام کردند و هنوز آدم میان جسد و روح بود
روایت کند جابر رحمة الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیدم بر در بهشت که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی اخو رسول الله روایت کند ابن عباس رضی الله عنهما که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه تعالی فرض کرده است طاعت مرا و طاعت اهل بیت مرا بر مردمان خاصه و
بر خلق عامه گفتند یا رسول الله مردمان کدام اند و خلق کدام فرمود که مردمان اهل مکه اند و خلق آنچه آفریده شد
از روی زمین روایت است که عبد الله بن عمر گفت که بودیم که تعداد صحابه میکردیم و میگفتیم که فلان فلان
و فلان هم در وی گفت چرا علی را علیه السلام در تعداد ذکر نمیکنی گفتم آنحضرت از اهل بیت رسول الله
است قیاس نتوان کرد با وی هیچکس را چه امیر المومنین علیه السلام در روز حشر سید المرسلین صلی الله

علیه السلام و سبحانه تعالی فرمود و الذین آمنوا و اتبعتهم ذریتهم بایمان الحقنا
بهم ذریتهم پس فاطمه علیها السلام با رسول الله صلی الله علیه و آله در یک درجه و امیر المؤمنین صلوات
الله علیه با ایشان است علقمه گوید که من نزد عبد الله عباس بودم پس کسی سؤال کرد از وی در باب امیر المؤمنین
صلوات الله علیه و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حکمت ده جزو است و نه جزو از آن بامیر المؤمنین
داده اند و یکجزو در میان مردمان تقسیم یافته و ابن عباس گوید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که علم ده جزو است [illegible] جزو آن نزد امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و بر جزو دیگر نیز او اعلم است و روایت
کند ائمه [illegible] ابن شرحبیل که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در قول الهی که وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ
يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ که بلده طیب که امیر المؤمنین است و فاطمه و فرزندان ایشان
از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا و مراد از بلد خبیث
بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و بنی عاص و ابی سفیان الله علیهم اللعنة و
العذاب چه از بلده پاک حاصل میشود محض خیر و برکت باشد و مردم از آن فایده گیرند
چنانچه مومنان از آثار ائمه اطهار صلوات الله علیهم منتفع میشوند و بمتابعت ایشان در دنیا [illegible]
و در عقبی سعید بخلاف زمین ناپاک مثل شوره زار که در وی خیر و برکت نباشد و چیزی نیز که روید از آن
فایده [illegible] گرفت [illegible] جماعت باشد چنانچه منافقان و مخالفان که پیروی آن
ناپاکان [illegible] ملعون گشته و در عقبی از شوره
شوره زار آن ناپاکان [illegible] فروختند و خود را سوختند پس عاقل [illegible] دائم
اندیشه خود کار [illegible] ناپاکان را [illegible] اختیار نکنند و بر خود رحم نماید نکته در خبر است
که امام حسن صلوات الله علیه اتفاقا در مجلسی حاضر شد که معاویه لعین انجا بود و طعامی آورده شد
آنحضرت [illegible] طعام بر [illegible] که حاضران مجلس [illegible]

خبث

[illegible] نبات پاک

ان

آن متعجب بود چنان خودی که تا ختن وی طعام نرسیدی و در اثنای طعام معاویه بیدین
کنایه گفت نسبت بمحاسن امام علیه السلام چه محاسن آنحضرت انبوه بود اما در غایت صفا و زیبائی
و ریش معاویه بکیش عین شوره زار هیچ موئی از جایی نرسته کوسج بود امام حسن علیه السلام در مقابل
کنایه وی این آیه را خواند که وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ تا اخر آیه و سکوت اختیار کرد آری
روباه را در پیش شیر صولت اشتباه چه تواند کرد روایت کرده ابو جعفر جریر طبری و او از دعا
بن علی لنفی دمشقی و او از عبدالله بن اسحق و او از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که ای جابر از برادران کدام افضل اند گفتم برادری که از یک مادر و پدر باشند
پس آنحضرت فرمود که من بمعاشر پیغمبران چنانست که من افضل ایشانم و در میان برادر
سومین علی بن ابیطالب علیه السلام و او نزد من افضل است از پیغمبران پس هر که گوید که انبیا از وی بهتر اند
گردانیده ملکی از ایشان کرده به تبیینی که من برادری گرفتم علی را امر کرد از آنکه دانستم از افضل
و رتبه او که امر کرده بود مرا و برو در کار رسالت و دیگر آنحضرت صلی الله و آله فرمود که مبارزت علی بن
ابیطالب در روز خندق افضل است از عبادت امت من تا روز قیامت و هیچ پیغمبر را نظر
این درجه حاصل نبوده و دیگر روایت کند ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله صلی الله علیه و آله
عبدالرحمن عوف را که شما از اصحاب بدر و علی بن ابیطالب از سنت یمین از وی پس هر که جفا کند او را
بحقیقت بمن جفا کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد پس بر وی لعنت بر
دکارمن ای عبدالرحمن بدرستی که خدای تعالی فرو فرستاده بر من کتاب مبین و مرا فرموده که
بیان کنم از مردمان آنچه نازل شده بر من از برای ایشان اما آنچه درباره علی بن ابیطالب
احتیاج به بیان ندارد زیرا که حق سبحانه تعالی گردانیده فصاحت او را مانند فصاحت
من و درایت او را مثل درایت من و اگر علم مرد میبود هر آینه علی می بود و اگر عقل مردمی بود م

هر آینه حسن می بود و اگر سخاوت مردی می بود هر آینه حسین می بود و اگر حسن شخص می بود هر آینه فاطمه
می بود بلکه ایشان از آن بزرگتر اند زیرا که فاطمه دختر بهترین اهل زمین است از روی عنصر و شرف و کرم
و مخالفان امیر المؤمنین را صلوات الله علیه به سلک صحابه کشتند بمجرد آنکه حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله دیده بمجرد این شرف نیست چه جمله منافقان آنحضرت را میدیدند و با وی صحبت میداشتند
و آن طایفه این را شرف دانند و از فرط جهل و عداوت مثل مروان و پدرش و ابو سفیان و معاویه
و عمرو عاص و امثال ایشان از مرتدان تمام بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیدند و
با آنحضرت صحبت داشتند اما در دل منافق بودند پس آن صحبت ایشان را چه فایده بود پس آنچه فایده کند پس شرف با ایمان
و علم و عمل است نه صحبت و حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده که و ما صاحبکم بمجنون یعنی صاحب شما مجنون
نیست و مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و کافر صاحب مسلمان گفت انچنانکه قال له صاحبه
و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب لیکن چون ایمان حقیقی و علم
و یقین کامل و عمل صالح در مرد باشد و مانند شرف صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیدن آن سرور
عظیم باشد و آن امیر المؤمنین است صلوات الله علیه که موصوف باین اوصاف است بلکه زیاده پس چگونه
آنحضرت را در سلک این جماعت توان داشت و رتبه کسی از جمله مردم بر وصی او اتفاق میکردند
خدای تعالی را و رسول را و نمی افزید چون بر دیگران قیاس توان کرد و لیکن در دل منافقان و مخالفان بواسطه
حسد و عناد و دشمنی آنحضرت متخلد و بر قبول منکر و نه به هیچ وجهه چنانچه نزد ارباب سیر و اصحاب
تواریخ این خبر معتبر است که چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل در غدیر خم نازل
شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بفرموده خدای تعالی آنحضرت را وصی کرد و آنچه ندا کرد من
کنت مولاه فعلی مولاه ادا کرد چنانچه از پیش مذکور شد چون خبر بحارث نعمان
فهری رسید برخواست و بر ناقه سوار شده خود را بخدمت حضرت رسالت صلی الله رسانید و آنحضرت

را

بعد در میان جماعت بزرگان صحابه نشسته بود و پس گفت یا محمد فرمودی ما را که بگوییم که خدا یکی است
و تو رسول اویی قبول کردیم و بعبادات شرع فرمودی از نماز و روزه و زکوة و حج کردن همه را
قبول کردیم ازان بدین هم راضی نشدی که بازوی پسر عمت گرفتی و بر ابر داشتی و بفضل نهادی بر ما
و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این از تست یا از جانب خدای تعالی آنحضرت فرمود
که بحق الخدای که او یکتاست این امر از جانب حق سبحانه و تعالی است و من از خود این امر را نساخته
از خود نگفته ام [illegible] مرا از جانب حق تعالی است و من امین وحی ام اگر در رسالت خیانت کرده باشم
بعد از آن حارث گفت اگر این از جانب خداست پس امر کن تا از آسمان سنگ بر ما ببارد حضرت
فرمود الحارث [illegible] برخیزد از میان اصحاب سر خود را و او بر خواست و نرسیده بود که ناگاه
سنگی از آسمان فرود آمد بر سر او و او را هلاک گردانید آنگاه این سوره نازل شد که
سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج [illegible]
با امیر المؤمنین صلوات الله علیه درین مقام بودند و بنا بر حدیثی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله — فرمود
که از پیش گذشت که اگر موسی زنده بودی او را متابعت کردن بمن واجب بودی و چون طاعت
رسول بروی واجب باشد فرضا اگر بعد از وفات حضرت رسالت موسی علیه السلام زنده بودی
طاعت امیر المؤمنین بر وی واجب می بود بفرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و دیگر
فرمود که آنحضرت که هر که من پیغمبر اویم امیر المؤمنین امیر اوست و در روایت حضرت امام جعفر صادق
از آبای عظام خود صلوات الله علیهم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود امیر المؤمنین را علیه السلام
که یا علی [illegible] زمین شیعیان تو امام ایشانی و در روایت کند
زید بن علی از حضرت رسالت صلی الله علیه که فرمود مر علی ابن ابی طالب علیه السلام را که
هر که بیازارد موی را از تو پس بحقیقت مرا آزرده باشد و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده و هر که

خدا را بایه بری آسمان و زمین بر و لعنت زنهم الکرد و در روایت کند ابن عباس که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود مر امیر المؤمنین را که حق سبحانه تعالی ترا دو فرمود و فاطمه را نبود زمین را مهر او کرد
پس هر که بر زمین و دشمن تو بود او را رفتن او بر زمین حرام بود و دیگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حق سبحانه تعالی آفرید ملائکه را از نور روی علی ابن ابی طالب علیه السلام و دیگر فرمود که نظر بر روی
علی ابن ابی طالب عبادت است و ابن مسعود روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ذکر علی بن ابی طالب
علیه السلام عبادت است و از امامان روایت کند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله که آنحضرت فرمود
که بعد از من شده این امت بر هفتاد و سه فرقه هفتاد و دو فرقه از ایشان در دوزخ اند و یکی از ایشان
در بهشت و ایشان آنانند که حق جل و علا فرموده در شان ایشان که وممن خلقنا امة
یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی از آنها که آفریدیم گروهی اند که به عمل شایسته
با اعتقاد پاکیزه مستوجب بهشت گشته اند که صفت ایشان اینست که راه می نمایند بحق و بحق عدل میکنند
در احکام خود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله فرموده و آنان که این صفت دارند منم و شیعه منم و دیگر در فضیلت
آنحضرت اینست که آیات را ذکر کرده اند والذین اوتوا العلم درجات حضرت عزت
در این آیت و آیتی دیگر درجات عالیات و مراتب سامیات نام علما کرده چه درجات لفظ جمع است
و این مقام مقام مدح است و تنکیر او از برای تعظیم است و تکثیر زیرا که حد سقفی ندارد و این آیت بعز
پس باید که جمیع درجات سیمت عظمت و زحمت این لفظ داخل باشند پس لازم آمد که درجات اهل علم از همه
درجات شامل تر باشد و دیگر آیت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
به حق تعالی نفی مساوات میان عالم و غیر عالم کرده پس هر قدر مرتبه علمی هر که اعلم باشد افضل خواهد بود و
روایات در این باب بسیار است و در حدیث آمده که من طلب العلم لیحدث الناس
ابتغاء لوجه الله اعطاه الله اجر سبعین نبیا یعنی که طلب علم کند تا بخلق خدا

رهانده و ایشان را از علم خود محفوظ کرده اند برهنمایی حضرت سبحانه تعالی بخشد حق جل و علا ثواب اعتقاد همه را و این امر
از آنهاست که در حیز حصر در آید و بلا شک بر حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله معلوم بود اعلام امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه کرده بود و جمله رو بود و بعد از رحلت آنحضرت زیرا که در نقل معتبر کرده در وقت نزع آنحضرت
امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام را طلب فرمود و در جنت خود خوابانید و دهان مبارک در گوش
وی نهاد و زمانی دور دراز سخن گفت و بوی چون فارغ گشت عباس پرسید که چه میفرمود و گفت هزار باب
از علم مرا بیاموخت که از هر بابی از آن مرا هزار باب دیگر معلوم شد برین نمط که علمنی رسول الله
الف باب من العلم فتح لی من کل باب الف باب و اجماع جمیع امت
است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم افضل و اعلم کل خلق بود و امیرالمؤمنین همتای آنحضرت
بود و همتای افضل افضل است مع ذلک فرموده که هر صفات کمال که در جمله انبیا است علیهم السلام
متفرق بود در وی مجتمع است چنانچه جمعی اکثر یافت با احادیثی دیگر در فضیلت وی و ابن مردویه
در کتاب فضایل این حدیث را آورده با اسانیدش که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی
خیر البشر و من ابی فقد کفر و این عموم دارد پس باین دلایل ثابت شد که بعد از
حضرت رسول امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما افضل کل خلایق است خواه نبی و خواه غیر نبی و صاحب کتاب
کنوز الجواهر در صفت آنحضرت آورده که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از رسول صلی الله علیه و آله اعلم
و اشجع و ازهد و اسخی است در اسلام و معصوم از صغایر و کبایر و منصوص علیه در امامت و مطلع مقتدا
و هادی و نایب رسول و زوج بتول و امام حق و حجت خدای بر خلق و امین وی در روی زمین و بر خلق
اجمعین بعد از رسول رب العالمین و علمدار سید بشر و ساقی حوض کوثر و صاحب خط او و وارث
علوم رسل و انبیا و خاتم اوصیا یعنی اوصیای پیغمبران سابق علیهم السلام و صاحب امر خاتم اوصیا این همه را
و امیرالمؤمنین وصی بی واسطه است و باقیان بواسطه تا خاتم ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

علیهم اجمعین فصل ششم در ذکر آیاتی که در شأن امیرالمؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه نازل
شده و دلایل اند بر امامت وی ابن مسعود رضی الله عنه گوید که ما این آیت را چنان بر حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده ایم که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
ان علیا مولی المؤمنین فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله
یعصمک من الناس و ترجمه این آیت از پیش گذشت و در قرائت ابن مسعود این بود
که علی مولی مؤمنان است و از امام محمد باقر صلوات الله علیه مرویست که این آیت در حق امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه نازل شد و ابن عباس و عبدالله بن و علی گفتند خواند رسول الله صلی الله علیه و آله این
آیت را که انما انت منذر و لکل قوم هاد بعد از آن فرمود که من منذرم
و علی هادی انما انت منذر لعباد و علی لکل قوم هاد ابن عباس گوید
که نازل نشده از قرآن که یا ایها الذین آمنوا مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام امیر و شریف
اوست و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که قرآن نازل شد بر چهار ربع پس ربعی از آن در شأن
ماست و ربعی در شأن دشمنان ما و ربعی در قصص و ربعی در فرایض و احکام و از برای ماست
کرایم قرآن آنحضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت مرا یا علی بگو با خدایا بگردان در نزد
خود محبت عهدی و پیدا کن در سینهای مومنان دوستی مرا این آیت نازل شد که ان
الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی آنانکه
بگرویدند و کردند عملهای پسندیده زود باشد که پدید کند خدای تعالی دوستی در دلهای خلق
یعنی محبت ایشان را در دلها افکند بی اسباب و وسایط آن روایت کند ابن عباس رضی الله
عنهما که ولید بن عقبه گفت مر امیرالمؤمنین را علیه السلام که منم گشاده تر است از تو زبان من و تیزتر
است از تو سنان من آنحضرت فرمود او را که خاموش باش که تو فاسقی پس نازل شد بتصدیق

قول الحضرت این آیت سمت ورود یافت که أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا
لَا يَسْتَوُونَ یعنی آیا آنکس که باشد مؤمن همچو آنکس است که باشد بیرون رفته از دایره فرمان یعنی
مومن که امیرالمؤمنین است صلوات الله علیه با فاسق برابر است که ولید بن عقبه است نه در شرف در
ثبت و نه در جزاء مثوبت پس مناسب نباشد میان ایشان و حق سبحانه تعالی سلب مساوات کرد میان
ایشان و این عموم دارد پس هر فاسق را چه یارا که با حضرت دم برابری زند چه او بعد از رسول صلی الله
علیه و آله افضل خلایق است ابن عباس گوید که این آیت در شان علی ابن ابیطالب است و دیگر ائمه
انام علیهم السلام که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ دلالت
دارد بران یعنی ای گروه مؤمنان بترسید از خدای تعالی در فعلی که مخالف امر او باشد و باشید
با راست گویان در اقوال و افعال یعنی با علی و اولاد و امجاد او از ائمه صلوات الله علیهم و از امام محمد باقر
نیز علیه السلام همین فرموده و در آیه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا
هُمْ يَحْزَنُونَ ابن عباس و مجاهد گویند که این آیت در حق امیرالمؤمنین نازل شد
یعنی آیت آنکه آنانکه نفقه میکنند در راه خدای تعالی برای مستحق مالهای خود را بشب و روز پنهان
و آشکار پس مر ایشان راست مزد صدقات ایشان نزد پروردگار ایشان و خوف نباشد ایشان را
و نه اندوه خورند مرویست از ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام نیز همچنین که امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه چهار درم داشت یکی بظاهر تصدق فرمود و یکی بسر و یکی بشب ظلمانی و یکی بروز نورانی و طریق
صدقه بیرون از چهار نسبت نامیه اقسام مذکوره را فرا گرفته باشد مخالفان میگویند که ابوبکر چهل هزار درم
در صدقه کرده حال آنکه هیچ آیتی نازل نشد زیرا که دروغ را فروغی نمی باشد چه او پیش از هجرت تجارتی
نداشت و در جاهلیت معلم کودکان بود و در زمان اسلام خیاطی کردی این مال از کجا داشت

وبعد از هجرت در مدینه هر صحابیی که اغنیا بوده وگاه امدی نزد حضرت رسول صلی الله علیه واله وشکایت
کردی که ستم در دست که چیزی نخورده ام ودیگر اینکه ... که غیر از امیر المومنین علیه السلام کسی بران
عمل کرده و این ایت است که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر فان لم
تجدوا فان الله غفور رحیم یعنی ای گروه مومنان چون خواهید که راز
راز گفتن صدقه بمستحقان این صدقه دادن پیش از راز گفتن بهتر است مر شما را از برای که طاعت
بجا اید و پاکیزه تر است ازانکه گناهان محو کند یا درجه را بلند کرداند پس اگر نیابید چیزی را که صدقه دهید
پس خدای تعالی امرزنده است هر کسی را اگر گناه کند یعنی بی صدقه راز گوید مهربانست بنده را که تکلیف
ما لا یطاق نماید در خبر است که این امر ده شبانه روز یا دوازده شبانه روز بود که امیر المومنین را
صلوات الله علیه دیناری بوده انرا باده درم کرد یا ده ... هر روز درمی صدقه دادی
وبا حضرت رسول صلی الله علیه واله راز گفتی وبعد ازان این حکم منسوخ شد ودیگر ایت ان الذین
امنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة دلالت دارد که اهل بیت ...
خلفا اند چنانکه مذکور شد وچون این ایت نازل شد حضرت رسول فرمود ای علی تو وشیعه تو در
روز قیامت راضی ومرضی خواهند بود ودیگر ایت فقل تعالوا ندع ابناءکم
وابناءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل علی الکاذ
بین یعنی هر که خصومت کند با تو مجادله نماید در باب عیسی علیه السلام از پس انکه بتو امده است از دانش
عیسی بنده رسول است پس بگو بیایید تا بخوانیم ما پسران ما و پسران
شما وزنان ما وزنان شما ونزدیکان ما ونزدیکان شما را پس جهد کنیم در تضرع ودعا وطلب لعنت
کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب چو این

[illegible] کوید یا رسول الله ... [illegible]

... ابناءنا

این آیه نازل شد حضرت رسول ایلچیان نجران را که عاقب و سید و جماعتی که با ایشان بودند طلب فرمود
و گفت هر چند من حجت می‌افزایم شما در عناد و ممانعت می‌افزایید اکنون بیایید تا بمباهله مشغول شویم تا
صادق از کاذب معلوم و محق از مبطل ممتاز گردد و نصاری بدان راضی شده زمان و مکان را مقرر ساختند پس
رجوع به اسقف کردند که بزرگ ایشان بود با ایشان گفت فردا بروید و ببینید که اگر حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله بمباهله با اهل خود بیرون می‌آید از مباهله حذر کنید و اگر با اصحاب می‌آید مباهله نمایید که بر حقی نیست روز
دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست امیرالمؤمنین را گرفته و امام حسن و امام حسین را در پیش و فاطمه
علیهم السلام در عقب روان شدند و آنحضرت فرمود بایشان که چون من دعا کنم شما آمین بگویید و نصاری
نیز بیرون آمدند و مقدم ایشان اسقف بود چون چشمش بر پیغمبر و آن جماعت افتاد از کسی پرسید که اینها
کیستند پیغمبر [illegible] فلانی پسر عم و شوهر دختر اوست و دوسترین مردم است بسوی او و آن دیگران
پسران دو دختر زاده‌اند بنام علی که حسن و حسین اند و آن دیگر دختر اوست فاطمه زهرا که اعز و اشرف
خلق است بسوی او و آنحضرت پیش آمد بزانو در آمد اسقف گفت بیاران خود که پیغمبر بزانو در آمد از برای
مباهله مثل پیغمبران دیگر سید با اسقف گفت تو هم پیش رو فریاد برکشید که ای یاران از مباهله این بزرگواران
[illegible] که من رویهایی می‌بینم که اگر از خدا تعالی درخواهند کوهها را از مواضع آن زایل گردانند [illegible]
که اگر مباهله کنند یک ترسا بر روی زمین نماند آنگاه از مباهله پشیمان شدند بر صلاح کار خود را بصلح دیدند پس صلح
کردند بر آنکه هر سال دو هزار حله بدهند و باز بدهند و سی [illegible] تسلیم مسلمانان نمایند برین منوال صلحنامه نوشتند
و بمواضع خود بازگشتند و طبرسی رحمة الله علیه آورده که سید و عاقب اندک زمانی بازگشتند بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و یک حله و عصا و قدحی و نعلینی بر سبیل تحفه و هدیه آوردند و مسلمان شدند و آنحضرت فرمود
که اگر ایلچیان نجران با من مباهله کردندی خدا تعالی ایشان را مسخ گردانیدی آتش بر ایشان فرو ریختی و جمیع اهل
نجران با گنجشکهایی که در سقفهای منازل ایشان هلاک شدندی و اجماع اهل تفسیر است که مراد

از انبیا و امام حسن است و امام حسین علیهما السلام پس این دلالت کرد برانکه پسر دختر فی الحقیقه پسر بوده و
این علان که یکی از علمای معتزله است میکوید که این دلالت دارد برانکه امام حسن و امام حسین در ان حال
مکلف بوده باشند زیرا که مباهله جایز نیست مکر با بلوغ علماء امامیه رحمهم الله در جواب میکویند که ایشان تمام الفضل و بار
دیکر صفات کمال از علم و حلم و عصمت مخلوق شده اند حق سبحانه تعالی ائمه معصومین را صلوات الله علیهم بکرامی
اختصاص و امتیاز داده که دیکران با ایشان مشارکت نتوانند کرد و پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده که این دو پسر من
حسن و حسین امامند خواه ایستاده و خواه نشسته یعنی در جمیع احوال و مراد از نسا فاطمه زهراست علیها السلام زیرا که
غیر او در مباهله حاضر نبود و در ین تفضیل فاطمه زهراست بر جمیع زنان عالم و موید انکه انحضرت فرمود که فاطمه پاره ایست
از من من و حق سبحانه تعالی خشم میکرد بخشم فاطمه و خشنود میشود بخشنودی فاطمه و از ین احادیث نبویه و مراد
به انفسنا امیر المومنین صلوات الله علیه است نه غیر او زیرا که خواننده شده پیغمبر نمی تواند بود بس لازم اید که مدعی
نفس خود باشد پس او می باید که او بود و او غیر از امیر المومنین صلوات الله علیه نبوده و این دلالت میکند
بر غایت فضل و علو درجه و نهایت مرتبه که دیکری با وی درین مشارکت ندارد که حق سبحانه تعالی او را نفس
رسول فرموده و با تفاق انحضرت افضل و اشرف کائنات است پس لازم می اید که مساوی او در فضل نیز افضل
باشد و مع ذلک پیغمبر فرموده که من و علی از یک نور مخلوق شده ایم پیش از خلایق بدو هزار و چهارده
هزار سال نیز کفته اند و دیکر فرموده که صفاتی که در انبیا بوده در وی مجتمع است چنانکه مذکور شد و دیکر ایت
وفي الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد
ونفضل بعضها على بعض في الاكل ان في ذلك لايات لقوم يعقلون یعنی در زمین قطعهاست
پیوسته بیکدیکر بعضی شایسته زراعت است و بعضی شوره زار و قدری ریک و بر قطعه سنکستان و دیکر
در زمین بوستانهاست از انکور و سایر درختها و کشتها و خرمابان چند شاخ از یک اصل و البته و چند دیکر بجای
منفرق الاصول اند یعنی هر یک شاخ از بیخی رسته اب داده میشوند اینهمه درختان و زرع یکی اب
بعضی

و نفضل بعضها على بعض يعني از انرا بر بعضي ديگر در ميوه بحسب شكل و لون و طعم و در بستني و در انچه ذكر كرده شد مر اينه در ان لايات
واضح است مر قومي را كه تعقل كنند و تامل نمايند كه اختلاف ميوه هاي اشجار با انكه از يك اب پرورش مي يابند
نمي تواند بود مگر بارادت قادر مختار چنانچه مذكور شد و امام محمد باقر صلوات الله عليه روايت كند از جابر بن عبد الله
انصاري كه او گفت چون اين آيت نازل شد حضرت رسول صلى الله عليه و آله فرمود كه حق سبحانه تعالى مردمان را
آفريد از اشجار متفرقه و من و تو اي علي از يك درختيم و اين آيت را خواند و ديگر صالح المؤمنين كه در قرآن
واقع است ابن عباس گفته كه علي بن ابيطالب است و ديگر فاستوى على سوقه كه در سوره فتح آمده ابن عباس گويد
يعني اسلام قايم شد بشمشير علي بن ابيطالب عليه الصلوة و السلام و ديگر يوم لا يخزي الله النبي والذين آمنوا معه
نورهم يسعى بين ايديهم و بايمانهم يعني روزي كه خجل نكند خداي تعالى پيغمبر را صلى الله عليه و آله يعني ذليل نكند و عذاب
نكند و نيز شفاعت اورا در باره عاصيان رد ننمايد و انانرا كه ايمان آورده اند با وي يعني در خواست ايشان
نيز در باره ياران ايشان قبول كند نورهم يعني نوري كه خداي تعالى بمومنان عطا كرده ميشتابد در پيش ايشان
علي بن ابراهيم رحمه الله نقل ميكند از ابي عبد الله عليه السلام كه نور مومنان ائمه هدى اند عليهم السلام كه مي شتابند
و ميروند در پيش ايشان و در جانب راست ايشان و مومنان بنور ايشان براه ميروند تا وقتي كه بر صراط ميگذرند
و در ايند ايشان در منازل خويش و ديگر و انذر عشيرتك الاقربين يعني و بيم كن و بترسان از عذاب
خداي تعالى خويشان نزديك خود را يعني انذار بخويشان كن بعد از ان بيگانگان ابن عازب روايت كند كه چون اين
آيت نزول يافت حضرت رسول صلى الله عليه اولاد عبد المطلب را در خانه ابو طالب جمع كرد و امير المومنين
را عليه السلام فرمود تا ران گوسفندي با مدي از گندم طعام ساخت و صاعي از شير با ان در پيش ايشان
آورد ايشان چهل مرد بودند و هر يك از ايشان در ان زمان ايمان نياورده بودند كه اگر يكي از ايشان يك شتر
پنج ساله بخوردندي سير نشدي تا يك صاع از شير و در روايت ديگر گوسفندي و مشكي از شير آورده و الله
اعلم انرا براي طعام خود آورد كه يك كس ازان سير نشد رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود كه بسم الله بگوييد

و بخوردند همه ایشان از آن طعام با خوردند همه را کفایت کرد و از آن سیر سیر شدند و حق سبحانه و تعالی
این معجزه حجت بر صدق دعوی رسول چنانکه مذکور شد بعد از آن فرمود که حق سبحانه تعالی مرا بحق
فرستاده بر عموم و بر شما بر خصوص و فرموده که خویشان خود را از ما بترسان کیست که موافقت من کند تا آن
و سه مرتبه هیچکس اجابت آنحضرت نکرد بغیر از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که بر پای ایستاد و گفت یا رسول الله
من اجابت میکنم فرموده تا فرمود که بنشین آنحضرت دوم بار این کلمه را تکرار فرمود اجابت نکرد غیر از
امیرالمؤمنین و سیوم بار نیز همچنین آنگاه آنحضرت فرمود که تو بعد از من خلیفه خواهی کرد و قرض مرا ادا خواهی
نمود و دیگر الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون یعنی آیا پنداشتند مردمان آنکه فرو گذاشته
شوند بآنکه گویند ایمان آوردیم یعنی می پندارند که بمجرد قول آمنا دست از ایشان باز دارند و حال آنکه
ایشان آزموده نشوند و در فتنه نیفتند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدم که این چه فتنه است آنحضرت فرمود که بعد از تو ... کنند در محل فتنه و حق از باطل
تو تمیز باید و هیچ شک نیست که موج فتنه انگیخته در دین و تفرقه شد در میان امت منافقان لا جرم منقاد
گروه شدند و بیشتر ایشان با امیرالمؤمنین خصومت کردند و خود را در فتنه انداختند و دیگر آیت و من المؤمنین
رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا این آیت در شان
امیرالمؤمنین و عبیده بن حارث و جعفر و حمزه بن عبدالمطلب بن ابیطالب نازل شد امام محمد باقر فرموده این
آیت در شان امیرالمؤمنین نازل شد چنانکه میفرماید که از گروه بندگان مردانی اند که راست کرده اند آن
عهدی که عهد بسته بودند با خدای تعالی بر آن چیز که دلالت بر مقاتله و قتال برای رضای ملک متعال پس از ایشان
کسی هست که بگذارد یعنی وفا کردند بنذر خود را و کارزار نمودند تا شهید شد چون عبیده بن حارث بن عبدالمطلب
که در بدر بشهادت رسید و حمزه که در احد بشربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته بشهادت رسید
و دو دست وی در آنجا انداختند حق سبحانه و تعالی دو بال مرصع بوی ارزانی داشت که در فضای بهشت

بآن بالها

بابلا یک ظهران میکنند و از ایشان کسی نیست که اصطلام می برد چون امیرالمومنین که گوشش بر شهادت شهید
و شقیر [illegible] بود هرگاه بدل مبارکش تنگ شدی این فرمودی که بدبخت ترین این امت محاسن مرا
بخون فرق سر من سرخ کند اگر بدبخت [illegible] ترین مردمان عبدالرحمن بن ملجم مرادی لعنت الله شهید شد
و دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که آن بندگان برگزیده
ماییم و دیگر آیت و من یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المومنین نوله ما تولی و نصله
جهنم و ساءت مصیرا یعنی هر که مخالفت کند با رسول الله صلی الله علیه و آله از پس که ظاهر شد مر او را هدایت امام محمد باقر
علیه السلام فرمود که یعنی در امر خیر المومنین صلوات الله علیه ظهور دلایل و اصحاب و هر که پیروی کند غیر از آن
که طریق اهل بیت رسول است صلی الله علیهم که مومنان بر آن طریق اند که طریق نجات است و غیر طریق ایشان
طریق [illegible] است و آن بدوزخ میکشد چنانچه از آیت شریفه مستفاد میشود پس آن تابع معاقب گردد بعقوبت
دوزخ و دیگر و یؤت کل ذی فضل فضله یعنی بدهد خداوندی فضلی را در دین ثواب و جزای فضل او
هم مقرر است هم در دنیا و هم در آخرت و امام محمد باقر صلوات الله علیه فرمود که آن علی بن ابیطالب است صلوات الله
علیه که ثابت است او را خیر دنیا و آخرت و دیگر ابی جعفر علیه السلام فرمود که انا و من اتبعنی که در قرآن است
که آل محمد اند صلوات الله و دیگر آیت افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا
الالباب و هم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این آیت رفیعه در شان امیرالمومنین صلوات الله علیه یعنی
آیا کسی میداند هرچه فرو فرستاده اند بسوی تو از پروردگار تو که درست و راست است که آنها بان امیرالمومنین
است صلوات الله علیه همچو کسی است که نابینا بدل و انکار قرآن کند مثل [illegible] و منافقان چه مانند
یکدیگر نیستند این دو طایفه زیرا که میان نور و ظلمت تقابل است و دیگر فمن اظلم ممن کذب بالصدق اذ جاءه
الیس فی جهنم مثوی للکافرین یعنی پس کیست ستمکارتر از کسی که دروغ گوید برای خدا تعالی و دروغ بر او
[illegible] نه و دروغ شمرد کلمه راست و حق را امام جعفر صادق صلوات الله علیه فرمود که آن

کلمه است و حق امیر المومنین صلوات الله علیه چنین ساید توحی تکذیب ایشان منزلها نیست یعنی هست در دوزخ
منزل و ماوای کردندگان که منکر حق باشند و دیگر والذی جاء بالصدق وصدق به اولئک هم المتقون و
آنکه آمد بسخن راست یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنکه راست شمرد او را و تصدیق کرده یعنی امیر المومنین
صلوات الله علیه چه اول کسی از مردان که تصدیق آنحضرت کرد او بود و ایشانند پرهیزکاران و دیگر کفی الله المومنین
القتال و در قرات ابن عباس و ابن مسعود رضوان الله علیهما آمده و کفی الله المومنین القتال بعلی یعنی و کفایت کرد
خدا تعالی مومنانرا جنگ کردن بسبب کشتن امیر المومنین صلوات الله علیه عمر بن عبدود را و دیگر فی بیوت اذن
الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع واقام الصلوة وا
یتاء الزکوة یعنی تسبیح گویند خدایرا در جایها که دستوری داد خدا تعالی و امر کرد که برداشته شود قدر او و تعظیم یاد او
برداشته شود یعنی حق سبحانه برای جایها و یاد کرده شود در آن نامها نام او و تسبیح گویند یا نماز آرند در بامدادها
و شبانگاه مردانی که از غایت استغراق در مقام شهود اند مشغول نمیسازد و باز نمیدارد ایشانرا تجارت
و خرید و فروخت از یاد کردن خدا تعالی و از بپای داشتن نماز و از دادن زکوة انس بن مالک و بریده اسلمی
کنند که روزی حضرت رسالت این آیت را تلاوت میفرمود مردی بپای خواست و گفت یا رسول
الله این خانها کدام است فرمود که خانهای پیغمبران علیهم السلام دیگری برخواست گفت یا رسول الله خانه امیر المومنین
و فاطمه علیهما السلام از آن جمله است فرمود بلی و این خانه فاضلترین خانهاست و دیگر لسان صدق فی الآخرین
علا بن فضل گوید که من سوال کردم از ابی عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما ازین آیت که حضرت
ابراهیم از حق سبحانه تعالی این طلب فرموده که بگردان از برای من زبان راست یعنی ثنای نیکو در میان
پسینیان همگان مراد از لسان صدق چه چیز است فرمود که آن علی بن ابیطالب علیه السلام که عرضه کردند
ولایت او را حضرت ابراهیم علیه السلام گفت بار خدایا او را از ذریت من گردان پس حق سبحانه تعالی
دعای او را اجابت مقرون گردانید و دیگر والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات

والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا... وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر یعنی سوگند بخدای روزگار بدرستی که همه آدمیان در زیان‌اند مگر آنان
که ایمان آورده‌اند و کارهای پسندیده کرده‌اند و وصیت نموده‌اند یکدیگر را به ثبات دین و درستی که آن راه است
طریق حق مستقیم که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است و برپای داشتن نماز و زکوة و روزه
و حج و جهاد و زهد در دنیا و رغبت در آخرت و اجتناب از معاصی و مناهی و وصیت کرده‌اند یکدیگر را به صبر بر مکروهات
و بر طاعات و بلیات ابن عباس و علی بن ابراهیم رحمهما الله گویند که زیانکاران مثل ابوجهل واباجهل بن
هشام بودند و الذین آمنوا و عملوا الصالحات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان ایشان‌اند
والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی و پیشی گیرندگان بر همه اقوام با یکدیگر
پیشی روان به بهشت یعنی پیشی گیرندگان به ایمان و طاعت بعد از ظهور حق یا سبقت گیرندگان در جمیع
فضایل و کمالات و مدارک ائمه معصومین که سابق اهل زمان‌اند ایشان گروه نزدیک شدگانند
به رحمت و کرامت و در بوستانهای پر نعمت و ابن عباس گوید این آیت نازل شد در شان حزبیل
مومن آل فرعون که در سوره حم مومن ذکر او رفته و حبیب نجار که مذکور شد در سوره یس و علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام و هر یک از ایشان امت خود است و امیرالمومنین صلوات الله علیه افضل ایشان است
در سبقت و دیگر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
غفور شکور یعنی بگو ای محمد که من از تبلیغ رسالت از کسی مزدی طمع ندارم و لیکن دوستی میطلبم در
خویشان من که خویشان مرا دوست دارید و در غایت مودت عترت من فرا نگه داشت کنید و ایشان را
فرو نگذارید ابن عباس رضوان الله علیه فرموده که بعد از نزول این آیت اصحاب پرسیدند که یا رسول
الله خویشان شما که مودت ایشان باید کدامند فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین‌اند صلوات الله علیهم اجمعین
و هر که کسب کند نیکی و طاعت سیما مودت و محبت آل رسول علیهم السلام چه نیکی مودت ایشان عطا بهتر
نیست بر کران باشد زیاده کنیم ما مر او را در حسنه یعنی مضاعف سازیم آن حسنه را و امام حسن علیه الصلوة

والسلام فرمود که حسنه مودت ما ... است [...] آن چیست که اعمال نیکو ضایع اند بدوستی که خدای تعالی [illegible]
است گناهان مومنان را بپذیرید طاعت فرمان برداران ده دیگر اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله یعنی [...] اهل سقایه حاج را و ارباب عمارت مسجد حرام
را همچو آنکس که ایمان آورده است بخدای تعالی و بروز [...] رستخیز جهاد کرده است در راه خدای تعالی یعنی برابر نمیشند
این دو قوم نزدیک خدای تعالی و سبب نزول این آیه آورده اند که روزی عباس و طلحه بن شیبه با امیر المومنین
علیه السلام بمقام مفاخرت در آمده عباس گفت که من صاحب سقایه حاجیانم و آن بمن قایم است و طلحه گفت
کلید کعبه بدست منست آنحضرت فرمود که آنچه شما میگویید معلوم نیست که چیست اما من شش ماه از همه پیشتر نماز گزاردم
و تصدیق نبی کردم [...] من صاحب جهادم حق سبحانه تعالی این قرآن را ناطق گردانید و این آیت فرستاد
ومن جاء بالحسنة فله خیر منها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا [...] یعملون یعنی هرکه
بیارد خصلتی نیکو که امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که آن خصلت دوستی اهل بیت است پس مر او راست
نیکویی از آن بهتر در دنیا و آخرت و هرکه بیارد بدی آنحضرت فرموده یعنی بغض ما پس جزا داده نشود آنانکه
کردند بدیها را مثل آنچه که بودند در دنیا عمل میکردند پس حسنه اینجا دوستی اهل بیت است و سیئه بغض ایشان
ده دیگر ولما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی و چون زنده شد پسر مریم مثلی ناگاه قوم
تو از آن مثل فزع کنند و آواز بردارند چون این آیت نازل شد ابن عباس گوید که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که مثل تو یا علی مثل عیسی پسر مریم است که با فراط او و تفریط دشمنی او قوم هلاک شدند
ده دیگر و نادی اصحاب الاعراف امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که ماییم اصحاب اعراف که
در میان بهشت و دوزخ [...] بشناسیم بسیمای ایشان و ده دیگر ان الذین لا یومنون بالآخرة عن الصراط لناکبون یعنی
آنانکه ایمان نیاوردند برای آخرت از راه راست که طریق اهل بیت است علیهم السلام برآیه گردیده اند
ده دیگر امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که الناس ماییم و ده دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات

الله والله

الله والله رؤف بالعباد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را یعنی جان بذل میکند
بطلب خشنودی خدای و امام زین العابدین صلوات الله علیه فرموده که این در شان علی بن ابیطالب
علیه السلام فرود آمد در شب غار بر فراش حضرت رسالت پناه تکیه گرفت و جان فدای آنحضرت کرد و خدای تعالی
مهربانست به بندگان خود که در طلب ... فدا میکنند و یک طرفة العین ازو عاصی نمیشوند مثل
امیرالمومنین صلوات الله علیه و دیگر واذان من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بریء من المشرکین
و رسوله یعنی و اعلام است و آگاه ساختن از خدای تعالی و رسول او بسوی عرب در روز حج بزرگ یعنی عید
نحر که تمام حج و معظم افعال آن در روز است و آن موذن امیرالمومنین بود صلوات الله علیه که با اهل مکه رسانید
و دیگر مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان حضرت رسالت صلی الله علیه فرمود که آن دو بحر علی و
فاطمه اند ... لؤلؤ و مرجان حسن و حسین که این هر دو گوهر از آن دو بحر حاصل شده اند و دیگر فاذن موذن
بینهم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آن موذن علی بن ابیطالب است علیه السلام و دیگر اذا دعا
کم لما یحییکم امام محمد باقر علیه السلام فرمود که ولایت حضرت امیرالمومنین علیه السلام که ایشان را زنده میگرداند
و دیگر و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا یعنی و اوست آنکس که بیافرید از آب آدم علیه السلام
پس گردانید او را خداوند نسبها و پیوندها امام محمد باقر علیه السلام فرمود آن امیرالمومنین است و فاطمه علیها
السلام و دیگر و من عنده علم الکتاب فرموده که آن علی بن ابیطالب است علیه السلام زید بن علی از
پدران بزرگوار خود روایت کند که فاما من اوتی کتابه بیمینه و امیرالمومنین است علیه السلام و دیگر هل یستوی
هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم یعنی آیا برابر باشد این و گنگ ... که ... بر راستی یعنی
گوئی بود که امر میکند بعدل و او در نفس خود بر راه راست است و بسیر روایت شنوده اند که این آیت در
شان امیرالمومنین است علیه السلام و معاندان وی یعنی کسی که منعوت بنعت قدرت و ...
و بلاغت و شجاعت و عدالت و راستی و عصمت و طهارت و باقی اوصاف حمیده باشد دیگری که بر خلاف

این اوصاف بود چگونه برابر باشند با دیگران که سائل دینی اطلاع کامل باشد و در امور دینی و دنیوی شامل
کنند و کجا در زاد کم نام از رسوخ فی العلم بر نصوح اند با کامل و صحیح که آن علم معروف و مشهور است هیچ عاقل حکم
نیز برابر نمیکند و دیگر تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا فرمود ابی عبد الله علیه السلام که این در شان
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه سمت نزول یافته و دیگر و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم حضرت
رسالت فرموده که آن ولایت علی ابن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام و دیگر اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بخدا سوگند که اولی الامر علی بن ابی طالب است علیه
الصلوات والسلام و دیگر والذین یؤذون المؤمنین والمؤمنات مقاتل بن سلیمان گوید که این آیت در
شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد که بعضی از منافقان که ایذا بآنحضرت میرسانیدند و دیگر و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین زید بن علی گوید که آن علی بن ابی طالب است
علیه الصلوة والسلام که او مومن و مهاجر بود و دیگر و اما نذهبن بک فانا منهم منتقمون جابر گوید رضی الله عنه
که حق سبحانه تعالی انتقام کشنده خواهد بود از برای علی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر طوبی لهم و حسن مآب
ابن عباس و عبد الله بن مسعود روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که طوبی درختیست در بهشت که اصل او در حجره علی
بن ابی طالب است علیه السلام و هیچ مقامی در بهشت نباشد مگر که در وی باشد شاخی از شاخهای آن درخت
دیگر جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما از پدران بزرگوار خود نقل کرده که تمام سوره هل اتی در شان
امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام نازل شد و دیگر ابو سعید خدری روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر صباح
بخانه امیر المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما که می آمد و میفرمود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته الصلوة رحمکم الله
و برکاته انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا عطیه گوید که من پرسیدم از ابو سعید خدری
که کیانند اهل البیت علیهم السلام که حق سبحانه تعالی از ایشان رجس برده گفت که ایشان پنج نفر اند حضرت رسول و
امیر المؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین و ام سلمه روایت کند که چون این

آیت نازل شد در انخانه بود ملازم رسول الله و جبرئیل و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام پس گفت
یا رسول الله من از اهل البیتم گفت که تو از صالحان زنان منی و از امیرالمؤمنین صلوات الله علیه منقولست که
آیت هذان خصمان اختصموا فی ربهم نازل شد ... ملدرت ما کفار را دیگر افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه
کمن متعناه متاع الحیوة الدنیا ثم هو یوم القیمة من المحضرین یعنی آیا کسی را که وعده فرموده بودیم او را بجنت در
آخرت بمغفرت و درجات وعده نیکو که در آن خلاف متصور نیست پس آنکس در یابنده آن
موعد است بی شبهه یعنی امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام چنین کس باشد یعنی نباشد مانند کسی که برخوردار کردیم
او را از متاع زندگانی دنیا که محنتش آمیخته بمحنت است و دوامش متمادی نگشت و مالش در صدد زوال و
جاهش بر شرف انتقال پس آنکس در روز رستخیز از حاضر شدگان باشد برای عذاب یا حساب مراد
ازین کس ابوجهلست و مخالفان اهل بیت علیهم السلام و دیگر ابی عبدالله حسین بن علی صلوات الله علیهما
فرموده که لیعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار اگر بحشم در کافر از علی بن ابیطالب بود علیه الصلوة والسلام و ابن
عباس گوید و ارکعوا مع الراکعین نازل شد در شان حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما که در
اوایل اسلام با هم نماز میگذاردند و دیگر امام رضا صلوات الله علیه از آبای عظام کرام خود که چون سوره اذا زلزلت
نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله مومنان غمگین شدند بسبب شنیدن وعد و وعیدی که در و بود پس آن حضرت
گفت آیا کسی هست در میان شما که بگوید آنچه درو هست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در بدیهه این را فرمود
نظم اذا فرت الساعة یا لها و زلزلت الارض زلزالها تمر الجبال علی سرعة تمر السحاب تری حالها
و تنفطر الارض من نفخة بها کذلک تخرج اثقالها و یدندن سائل قائل من الناس ما لها تحدث
اخبارها فلو بک ان ربک اوحی لها و بعد الشتات الی موقف لیبب اکبرا و اطفالها تری النفس
علمت محضرها و موذة کان مثقالها تری الناس سکری بلا شبهة و لکن تری العین اهوالها و نوبی لنادی
بلا حیلة اذا کنت فی البعث حمالها تبعث العالمین وفیا ولی و غلبت للنفس آمالها یعنی چون

نزدیک شد قیامت ای بی فریادرسی این غیبت و چیره شود زمین صیدن وی و صبر کند که بهار بیاید
همچو گذشتن سحاب که می بینی و او را دستگاه نبود نه این از آنکه بادگردی انجا بیرون آیند زمین
بارهای گران خود را و ناچار است از سوال کننده کو بنده و بار انروز از مردمان که ای فریادرس در آن وقت که سخن
گوید زمین خبرهای خود را پروردگار تو سگی بهشت ... کنند و او را دستوری دهد که خبر داده از علما و مردمان
انروز باز کردند مردمان از قبور سوی موقف پرشوند و از انروز کهلان و طفلان ببینند بعض انچه کرده حاضر
کرده شده پیش وی اگرچه آن ذره مثقال باشد گردی می شود در شعاع آفتاب پس مردمان است
ای می ولیکن بنده چشم بلاهای خود را بی صاحب افتاده گناهان من بلای منست بی چاره گری هر گاه
که باشم در قیامت بردارنده آن فراموش کردم روز بازگشت را پس ای واویلا و وادم و نفس را
در زجهای او را و این از برای تلقین جاهلین گفته اند و اگر نه او خود معصوم است از گناه و دیگر ولنبلو
نکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون یعنی هر اینه می آزمایم شما را یعنی با شما معامله ازما بندگان میکنیم و آن از راه تجربه
اندکیست از بیم و ترس دشمن در غزایا از ظلم و گرسنگی بقحط و تنگی و نقصان بعض مالها و نقصان در نفسها به
بیماری و ضعف و پیری و نقصان میوه‌ها از آفت سماوی و ارضی یا مرگ فرزندان که میوه دلند
و بشارت ده صابران را بمهر کرامت که ممکن است اناکه چون برسد ایشان را رنجی و دشواری دیگر گوید
گویند ما از آن خداوندیم و ما بسوی حق گردندگانیم آن گروه که در مصایب رجوع بکلمه استرجاع نمایند
بر ایشانست رحمتها از پروردگار ایشان پی در پی و آن گروه هم ایشانند نه غیر ایشان راه یافتگان
مرویست از صادق علیه السلام که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب رضوان الله علیهما بامیر المؤمنین
علیه الصلوات والسلام رسید فرمود که انا لله وانا الیه راجعون و پیش از آنحضرت کسی این کلمه را در
مصیبت نگفته بود حق سبحانه تعالی این آیت فرستاد که این کلمه را تلقین کردم تا هر مصیبت رده گو

اقتدا کند و این کلمه بگوید از من بر وی صلوات و رحمت باد و این آیت دلالت دارد بر اکرام رسول
علیه السلام و صلوات فرستادن واجب باشد زیرا که حق سبحانه تعالی بدین عمل بر وی صلوات فرستاد و اگر
مخالفان بر وی صلوات نفرستند خلاف قول الهی کرده باشند و عقوبت از آن کشند أفمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین آیا کسی که
گشاده کرده است خدای تعالی سینه او را برای قبول اسلام و انقیاد فرمان ملک علام و متابعت سید
[illegible] علیه الصلوة والسلام چون کسی بود که سینه او از قبول حق تنگ است و او را از قبول اسلام تنگ است
یعنی برابر نیستند پس آن گشاده که سینه دارد بر روشنی معرفت و عصمت است از پروردگار خود تعالی
ملبس است و آن تنگ سینه در ظلمت مخالفت سخت است پس شدت عذاب سخت و لازم است که دلهای ایشان
اعراض کنند [illegible] از یاد کردن خدای تعالی و خالی است از محبت خاندان و پر است از کین دوستان
ایشان آن گروه غافلان و سنگدلان در گمراهی آشکار اند علی بن ابراهیم رحمه الله آورده که مراد از من شرح
الله صدره امیر المومنین است علیه الصلوة والسلام و از قاسیة قلوبهم ملاعنه و دشمنان آن حضرت که مسوخ گشته اند و اتباع
ایشان و ذکر الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة
کأنها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه
نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال والله بکل شیء علیم یعنی خدای تعالی روشن کننده
آسمانها و زمین است صفت نوری که منسوب به اوست مانند قندیلیست در دیواری که نهایت او بخارج
راه ندارد چون طاقی در آن طاق چراغی افروخته نیک روشن آن چراغ در درخت و قندیلی از آبگینه
آبگینه از غایت صفا و لطافت گویا ستاره ایست درخشنده و آن آبگینه یعنی [illegible] افروخته شده
است در ابتدا از روغن با برکت بسیار نفع که آن زیتون است که در زمین مقدس رسته و هفتاد پیغمبر
دعای برکت خوانده اند در جانب شرقی است یا معموره نه در طرف غربی است بلکه منبت او اصحی

و جدار شیشه است که پوشیده در او فتیله [illegible] با محترق گردد نه مدام و شیشه تا میوه او جاری ماند که هم از رعایت تابش
آفتاب بهره‌مند است و هم از حمایت حجابیت و هم آسایش محفوظ از دیگرست روغن اندکی است روشنی دهد بی
خود و اگرچه نرسیده باشد به وی آتش یعنی در شیشه که در نهایت مرتبه است بی آتش روشنی بخشد روشنی افزوده بر
روشنی یعنی صفای زیت باشد با نور چراغ و با صفای شیشه جمیع آن افزوده در شیشه که آن خاطر شفاف و در جامع
انوار است راه می‌نماید که خدا تعالی به نور معرفت خود هر که را می‌خواهد که استحقاق آن دارد و میزند خدا تعالی مثلها را یعنی
معقولات را در صور محسوسات بیان میکند برای مردمان تا زود دریابند و مقصود سخن بر ایشان هویدا گردد و خدا تعالی
به همه چیزها از دقایق معقولات و محسوسات و حقایق جلیات و خفیات داناست علما را در باب این تمثیل سخن بسیار است
اما آن وجوهی که در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است میکرد علی بن ابراهیم رحمة الله آورده که در تفسیر نقل است از حضرت
امام صادق علیه السلام که آن حضرت فرموده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین علیهما السلام
که از نور امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و نور زهره برافروخته شده اند و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالمیان
گویا کوکبی است درخشنده و شاید این بیت نور دهنده که افروخته شده از شجره مبارکه که حضرت ابراهیم است صلوات الله علیه
کمال اعتدال و استقرار داشت نه یهودیت و نه نصرانیت بر کسیت که علوم محتاجه که در ینابیع دل مبارکش
جای گرفته منفجر شود نور آن علم خاص و عام برسد چون امامی از او بوجود آمد نور علی نور بخصوصیت و حق
راه نماید بسبب این امامان هر که را خواهد که بواسطه هدایت خلایق ایشان [illegible] هر که بطریق ایشان سلوک کرد بمطلوب
رسید و هر که تخلف کرد در گمراهی ماند [illegible] ذکر امام محمد باقر علیه السلام فرموده که مصباح نور
علم است و سینه منشرح پیغمبر و زجاجه سینه علی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که نور خود را به سینه صندوق نور
سینه [illegible] بعد بعید [illegible] که عالمی از آل محمد ص تکلم فرمایند نور آن علم پیش از آنکه از دهن او
نور علی نور یعنی امامی مؤید بعلم کامل و علم شامل بر از امامی از آل محمد علیهم الصلوات والسلام باشند تا قیامت
قائم بود خدا تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر که را خواهد از اهل استحقاق و حضرت محمد مهدی علیه السلام در آخر الزمان

آن نور است که واسطهٔ حیات و هدایت مردم است و دیگر هر یک از ائمهٔ انام علیهم الصلوات والسلام منور این
ده نورانند زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد پس هر یک از آن نور علی نور باشند و دیگر گویند که
شجرهٔ مبارکه حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله که نه شرقی بوده و نه غربی بلکه از مکه بود که ناف دنیاست یا آنکه آن
حضرت در حد وسط است در جمیع اخلاق خلقی و خُلقی و نور از امیر المؤمنین است و زهره زهرا صلوات الله علیهما که
بهم رسیدند و امامان بمنزلهٔ قطرات گلاب از ایشان چکیده اند که اصل ایشانی گلدستهٔ چمن رسالت بوده هم در ظرف
اول و هم در آخر و ایشان زینت نوره و هنوز اندر جست زیتون مبارک اند و چکیده ی بوی گل مثلا از گلاب استشمام
توان نمود چنانچه گفته اند مثنوی چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جوییم از گلاب پس
بوی محمدی از ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین توان دریافت که خلاصهٔ افلاک و عصارهٔ عالم خاک اند نه از عصارهٔ
خس و خار اگر چه مسوح ای پاک اند و دیگر هم در آن تفسیر نقل میکند از عبدالله بن جندب که او گفت من خبری کم
بخدمت امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه و علی آبائه التحیة والثنا و از تفسیر این آیه رقعه ای پرسیدم جواب
نوشت این مضمون را که اما بعد ما که محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله امین وحی الهی بود در میان خلق وی چون
تبلیغ رسالت فرمود چنانچه حق آن بود و بجوار رحمت ایزدی پیوست و ما ورثهٔ اهل بیت اوییم پس اکنون
مائیم امینان روی زمین از جانب حضرت رب العالمین و نزد ماست علم منایا و بلایا و انساب عرب و
مولد اسلام و ما شناسائیم باحوال انام از خواص و عوام از مؤمن و منافق و موافق و حقیقت ایمان و کیفیت
النفاق ایشان از ما معلوم شود اگر چه شیعیان و محبان ما نامهای ایشان و پدران ایشان در جرائد ما ثبت
است تا روز قیامت که حق سبحانه تعالی گرفته بر ما و بر ایشان عهد و میثاق که ما نیز خدا نباشیم و ایشان ورود
در مورد ما کنند و حصول در محصل ما و جمله اسلام غیر ما نیست تا روز قیامت ایشان بما متمسک اند و ما بحبل
هر که از ما مفارقت جست هلاک شد و هر که متابعت ما کرد نجات یافت منکر ولایت ما کافر است و تابع و
دوستان ما مؤمن و دوست ندارد ما را کافر و دشمن ندارد ما را مؤمن هر که از گناه توبه کند و محبت ما بود و حسب حبل تعالی

که او را با ما برانگیزد و با ما حشر کنند تا این نوریم که هر که پیروی ما کرده راه یافت و هر که نکرد در بادیهٔ ضلالت سرگشت
و هر که از ما نیست یعنی از تابعان ما از او بهره نیست از اسلام حق سبحانه تعالی با فتح دینی فرمود و بختم دین
خواهد نمود اول علی و آخر ان مهدیست صلوات الله و سلامه علیهما و حق تعالی بما اطعام میکند اهل بدی معین را
و بسبب ما باران میفرستد جانب چرخ برین و ... این گروه بید و شما را در بحر و از خسف در بر دور می
میگرداند از ما و دایم جنابت و ممات و نزد صراط و میزان و نزدیک دخول جنان و مثل ما در کتاب الهی مثل مشکات است
و مشکات در قندیل پس مائیم مشکات و مصباح که در و محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم و قندیل است
و نه غربی که در ظاهر و باطن بر حد وسط و اعتدال است و هم در صورت و سیرت و آن نور که از و اقتباس نمائیم
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دیگر حق تعالی هدایت میکند و لایت و محبت ما هر که قابل است پس لازم
است که دوستان و شیعیان ما را برانگیزد بر وجهی که این نور بر وجوه ایشان درخشان باشد ... در زمره متقیان
و صدیقان و شهیدان و صالحان محشور شوند و در صف صدیقان ایشان باشند و شهدای ما را افضل است بر دیگر
شهیدان بده درجه و شهدای شیعه ما را افضل است بر شهدای غیر ما بنه درجه و مائیم برگزیدگان خدا و مائیم وارث
انبیا و مائیم پسران اوصیا و مائیم مخصوصان فی کتاب الله و مائیم اولی تر مردمان بر رسول الله و ما شرع لکم من الدین
و مائیم وارث اولو العلم و اولو العزم من الرسل حما فان ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا کبر علی المشرکین محبت و ولا
ما راه می یابند و بمحبت ما بازگشت خواهد کرد بی سرور و سعادت فرستادم این کتاب را چند بیت فرا گرد
حفظ عبرت بخوان و فهم کن که در و تمام شفا است و نور و الله علیم بذات الصدور و بدید نور دل سر نوریست مشتعل از نهان
فهم کن نور علی نور و هر که این نور محبت ما او نیست ظلمت در مخالفت گرفتار است و مسوخ ثلثه اول طرح ظلم افکنند
و هر که آمد از مخالفان ایشان بمتابعت بر آن افزود تا آن نور را از ظاهر در ربود چنانکه حق سبحانه و تعالی
در کلام قدیم الکریم خود میفرماید که او کظلمات فی بحر لجی یغشیه موج من فوقه موج من فوقه سحاب ظلمات
بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور یعنی با کرد از منافقان

و منافقان باشد چون تاریکیهای بر هم نشسته در دریای بی پایان که دمبدم می پوشد این دریا را موجی از بالای
موجی دیگر از زبر موج موج دوم ابری که انوار نجوم را بپوشاند این تاریکیهاست بعض آن بر بالای بعضی
دیگر متراکم گشته یعنی ظلمت دریا و ظلمت موج اول و ظلمت موج دوم و تاریکی ابر بمرتبه ایست که چون بیرون آرد کسی
دست خود را که نزدیکترین اعضای مرتبه است به چشم نزدیک نیست که ببیند از غایت شدت ظلماتست یعنی کور نزدیک است
ازانه ببیند و نزدیک نیست که هم ببیند و هر که ندارد مقرر نکرده خدای تعالی مر او را روشنی بواسطه شقاوت و مخالفت
پس نیست مر او را هیچ نوری این تمثیلی است که حق سبحانه تعالی فرموده مر اعمال ایشان را ظلمات اعمال تیره منافقان
و منافقان در بحر لجی دلهای پرکینه ایشان و موج آنچه دلهای ایشان را میپوشاند از جهل و شرک و نفاق و سحاب
مهر خداوند است بر آن پس کردار و گفتار ایشان ظلمت است و مدخل و مخرج ایشان نیز ظلمت و رجوع ایشان نیز در روز
قیامت بظلمت خواهد بود و عکس این مومنان را نور بر نور است و در تفسیر علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر آورده
که از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که ظلمات اولی بحر لجی یغشیه موج من فوقه
موج فلان و فلان و فعل ایشان است یعنی موج ثانی را موج ثالث و من فوقه سحاب طلحه و زبیر و ظلمات بعضها فوق بعض
معاویه با عنه طاغیه و یزید ملعون پسر او و باقی بنی امیه علیهم اللعنه هر گاه دستهای شوم خود را در ظلمت ظلم از آستین
عداوت بیرون آورند از کوری حق را نمی بینند چه جای آنکه دست خود را که نزدیکتر است نمی بینند و در مجادله
و محاربه و مقاتله اهل الله میکوشند و نور ایمان ندارند که حق را مشاهده کنند و هر که او را نور مقرر نمی باشد یعنی
امامی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام پس او را نخواهد بود امامی که روز قیامت بنور وی رود تا راه بمقصود
برد و بوده ترى المومنين يسعى نورهم اشارت باین معنی است چنانچه مذکور شد در تفاسیر اهل البیت علیهم
السلام وارد شده و در خبر است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدند که امت تو در روز قیامت بر پل
صراط چگونه گذرند فرمود که بنور علی علیه الصلوات و السلام گذرند و علی بنور من گذرد و من بنور خدای تعالی و نور من
از علمست و نور علی از من و نور من از نور خدای تعالی و هر که با تولا نکند از دشمنان ما تبرا نجوید او را آن نور نباشد

بعد از آن این آیت را خوانده که ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس در قیامت بی این نور ماند در
ظلمت خانهٔ دیو و جنس گرفتار باید بود مومنان از تیره گی دور آمدند لاجرم نور علی نور آمدند کافر نا ... کرا
مکر نیست با حال کارش ظلمت اندر ظلمت هست و نور علی نور بخشش نور علی نور است یعنی نور علی نور نیست
که بی آن راه بمقصود نمیبرد و دیگر نقل کرده و یافته که حق سبحانه و تعالی نام رسول و اهل بیت او را بلند گردانیده
و در جمله کتب چه در که آن صد و چهار کتاب است و در هر جا از آن مخصوص گردانیده رسول را برسالت و اهل بیت
او را بامامت و خلافت و او فرمود رسول صلی الله علیه و آله تا مصاهرت کند با امیرالمومنین صلوات الله علیهما انجا که
فرموده و رفعنا لک ذکرک بان علیا صهرک فان مع العسر یسرا فاذا فرغت فانصب و الی ربک
فارغب چنانچه در مصحف ابن مسعود رضی الله عنه مسطور بوده و مراد بصهرک تزویج حضرت فاطمه با امیرالمومنین
علیهما السلام است تا نور بنور پیوست و از ایشان امامان متولد شدند و بدین سبب اتفاق ... عسر بود
و متبادر و فرمود حضرت حق که ای محمد چون از او رسالت فارغ شدی ابن عم و داماد خود را نصب کن
بامامت و خلافت چنانچه مذکور شد و عسر خلافت منسوخ ... منسوخ است بر اسلامیان خاصه بر شیعیان
و دیگر خلافت حضرت امیرالمومنین است علیه السلام بر مومنان عسر جری بود که امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده
که در مدت بیست و چهار سال و دیگر مدت خلافت امیرالمومنین بود بر مومنان و در آن حال عسر حال منسوخ ...
ایشان خواهد بود و در روز قیامت و دیگر احوال امیرالمومنین صلوات الله علیه و محبان است و در آن روز با عسرت
عسر دین رسول الله است که خراب کردند و دیگر حجة الله است علیه السلام که آنرا باصلاح آورد عسر بدعتهای منسوخ
است که در دین پیدا کردند و دیگر حضرت مهدی صاحب الزمان است که آنرا باطل کرده اند عسر شومی منسوخ است
که تابعان ایشان بشومی ایشان بدوزخ گرفتار اند و دیگر محبت محمد و آل او است علیهم السلام که بسبب آن محبان
ایشان به بهشت عنبر سرشت در آیند عسر قبور منسوخ است و ... که تا قیامت در عذاب ... که قبر ا
لمنافقین حفرة من حفر النیران و دیگر قبور مومنان است که در آنجا روح و راحت باشند که قبر المومنین روضة

من رياض الجنان عبدالوان عذاب مسوخ است و آخرت ليس الانواع گرديش فراوان مخالفت و حضرت عمر در
سقيفه بني ساعده است که يوم الحسن منتشر گرديد بر عيد غدير خم است که از روز نعمت است بر آل محمد و محبان که است
محبت در دل ايشان مستقر و ديگر وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات منكم ليستخلفنهم في الارض كما
استخلف الذين من قبلهم وليمكنن لهم دينهم الذي ارتضى لهم وليبدلنهم من بعد خوفهم امنا يعبدونني
لا يشركون بي شيئا ومن كفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون يعني وعده کرد خداي تعالى آناني را که گرويده
اند از شما و کرده اند کارهاي شايسته هر آينه ايشان را خليفه گرداند در زمين کفار از عرب و عجم همچنانکه گردانيد
خداي تعالى آنان که بودند پيش از ايشان يعني بني اسرائيل در زمين مصر و شام و هر آينه با تمکين و تمکن ثابت سازد براي
ايشان دين ايشان را آن ديني که پسنديده است و ايشان را يعني دين اسلام مراد آنست که او را بر همه اديان غالب
گرداند و بدل دهد ايشان را از پس ترس ايشان از اعادي ايمني از ايشان مي پرستند مرا در زمان خلافت
شريک نمي سازند با من چيزي را يعني اختيار مال و جاه ايشان را از عبادت و توحيد باز نمي دارد و هرکه کفران ورزد
در اين نعمت راست شدن وعده پس آن گروه کافر نعمت اند و کاملانند در تفسير اهل البيت عليهم السلام
درود و يافته که کفران اين نعمت اول طايفه کردند که بنياد نهادي مخالفت اهل البيت و ديگر آورده اند که مراد
باين خليفه حضرت صاحب الزمانست نه جميع امت و زماني که بعد از پيغمبر صلى الله عليه و آله خلافت کردند از
مسوخ ثلثه چنانچه اهل خلاف ميگويند که در زمان ايشان در دست عرب و بعضي از عجم مفتوح شد که حضرت
غرت جميع بلاد مغرب و مشرق بدست وي خواهد گشود و در اين آيت بيان خبر داد مجملا آنکه در آخر الزمان
بيرون آيد از خليفه که او را مهدي خوانند که خاتم ائمه معصومين است صلوات الله عليهم اجمعين و اجماع امت است
بر ظهور او وليکن بر عين او خلاف کرده اند اهل خلاف که متولد خواهد شد از اولاد امجاد امام حسين عليه السلام
و اثنا عشريه ميفرمايند او فرزند حضرت امام حسن عسکري است و غايب دهي موجود است و در آخر الزمان

باجرا الهی ظاهر خواهد شد و دلایل بر اراده این معنی بسیار است از آنجمله آنکه اجماع و اتفاق اهلبیت است و همه برین
نص فرموده اند و دیگر آنکه خدای تعالی وعده فرموده درین آیه شریفه و وعده بجز کسانی در آن وقت می باشند که در
زمان ملک و زمان آینده بوده و آنچه در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله بظهور آمد که حق سبحانه تعالی ملک بحرین
را منوح حضرت و بعضی از زمین را از دیگران انتزاع کرد و بقبضه اقتدار آنحضرت داد حاصل بود نه
وعده پس آن نه این وعده است و دیگر آنکه تمکین از دین پسندیده بان حد نرسیده که حضرت عزت
ذکر فرموده و تبدیل خوف نیز در مرتبه حاصل نیست که فرموده این جمله که مذکور شد دلالت دارد بر فساد
قول آنانکه آیت بنا بر خلافت مشایخ حمل کرده اند چه معلوم است که خلافت ایشان بنص نبوده و اگر بنص
بودی احتیاج نبودی باختیار کردن ایشان ابوبکر را و تعیین ابوبکر عمر را و از آن او عثمان را علیهم اللعنه بمشورت
و شوری پس خلافت ایشان بطریق نص نباشد مگر از آن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بنص صریح
ثابت شده چنانچه مکرر مذکور شد و تمکین و دین چنانچه صفت آن در آیت گذشت و امنیت تمام حاصل نبود و
شرک و خلاف بر طرف نشد تا دین پسندیده گردد و کمال آن بظهور آید و این مضمون بان غایت در آن
زمان بظهور نیامد پس این روزی خواهد بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر نماند از دنیا مگر
یک روز هر آینه حق سبحانه تعالی دراز گرداند آن روز را تا بر دن آید مردی از اولاد من که همنام و کنیت من باشد
پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر بوده از ظلم و جور و دیگر احادیث در آن باب وارد است که
در باب چهارم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس معنی آیت منطبق نیست مگر بر خلافت حضرت مهدی صاحب الزمان
که خلف صدق امام حسن عسکری است علیهما السلام که در زمان دولت او کلمه الله مطلقه در عالم نماید و مقدمه
این دولت عظمی و نعمت کبری از مین دولت حضرت شاه دین پناه است به حضرت الله بظهور میرسد اللهم
خلد ملکه و جلال سلطنته و خلافته و شوکته و اقباله ارزانی فی دولته و جلاله و اجعله من المشرفین بالقاء جده ...

و فی مثل رایت المؤمنین والمؤمنات الصالحین حتی ثبت ذلک نبینا محمد و آله اجمعین فصل هفتم در بیان اموری که دلالت دارد
بر علو شان امیرالمؤمنین و دیگر اهل البیت علیهم السلام بر قواعد دیگر در کتاب خصائص العلویه روایت کرده باسناد
صحیح و نقل صریح از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که او گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در شبی
که مرا بمعراج بردند او را الهی شد که بهشت و دوزخ را بر من عرض کنند پس دیدم بهشت را با انواع نعمتش و دیدم دوزخ
را با اصناف نقمتش پس چون باز گشتم جبرئیل علیه السلام گفت بمن که یا رسول الله خواندی آنچه بر در بهشت و
دوزخ بود گفتم نه یا جبرئیل گفت مرا یا رسول الله بهشت را هشت در است و بر هر دری از آن چهار کلمه نوشته که هر کلمه
از آن بهتر است از دنیا و آنچه در وست از برای کسی که بیاموزد و بعمل آرد و دوزخ را هفت در است که بر هر دری
از آن سه کلمه نوشته که بهتر است از دنیا و آنچه در وست پس گفتم ای جبرئیل باز گرد با من تا انرا بخوانم باز گشت با
من و دیدم که بر در اول نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیز را زیوریست و زیور زیست خوش در دنیا
چهار خصلت است و آن قناعت است و بیرون کردن کینه از دل خود و ترک کردن حسد و با نیکان نشستن و مخالفان
زمان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر ضد این عمل کردند قناعت نا کرده حق ایشان را بغصب و ناحق متصرف شدند و
کینه ایشان در دل گرفتند و حسد بروی بردند تا بدان حد که دشمنان وی گشتند و کینه دیرینه را بظهور آوردند تا
بعد از آن جفاها کار بمقاتله و محاربه کشید و بر در دوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیز را
زیوریست و زیور سرور در آخرت چهار خصلت است دست رحمت بر سر یتیمان کشیدن و شفقت و احسان
با بیوه زنان نمودن و سعی در حاجتهای مسلمانان کردن و جستجوی حال فقیران و مسکینان کردن
و رعایت نمودن و مخالفان خلاف این فعل آوردند با یتیمان اهل بیت علیهم السلام چه ستمها کردند و
دوستان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را بیوه میساختند و بزرگان صحابه که دوستان خاندان بودند سعی
روا کردن حاجت میزدند و از شهر میراندند و مال محتاجان ایشان نمیدادند و در پی جایگاه کلیات حرف
نمیدادند و بر در سیوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیز را زیوریست و زیور صحت در دنیا چهار

خصلت سیم آنکه کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و منافقان و دشمنان اهل حق زبان دراز بودند و بسیار میگفتند و پرخوار بودند
و چه عمر سعد بن جنید کاسه طعام الوان در یک کاسه ریختی و خوردی تا آخر کردی و معاویه لعین هرگز سیر نمی‌شدی و چندان
میخورد که ملک می آمد الکاه میگفت که بردارید سیر نشدم اما خسته شدم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در صفت
پرخواری او فرموده در کتاب نهج البلاغه فرموده است که سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن
یأکل ما یجد ویطلب ما لا یجد فاقتلوه ولن تقتلوه یعنی زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده گلوی
شکم برآمده که بخورد آنچه بیابد و طلب کند آنچه نیابد پس بکشید او را و نخواهید کشت شما او را و نقل است که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله یکبار او را طلب فرمود او در طعام خوردن بود دوم بار طلبید بود طعام میخورد آنحضرت فرمود که اللهم
لا تشبع بطنه یعنی بارخدایا سیر مگردان شکم او را آن بود که بعد از آن هرگز سیر نمیشد و درین باب گفته کسی برای
صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی معاه معاویة یعنی یاری بود مرا که شکم او همچو هاویه بود گویا هر چه در وی
واقع شود گویا در روده های او معاویه است و منافقان همه میکردند شبها بیدار میکردند بخوابی میکشیدند و میگفتند که فردا
چه کنیم که اهل بیت را بیازاریم والله اعلم ما یبیتون خدا تعالی بهتر میداند که ایشان در شب چه اندیشه میکردند و بهوای نفس
براه میرفتند و هر چه آرزوی نفس خودشان بود با ایشان بجای می آوردند از جفا و بر در چهارم نوشته بود که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هرکه ایمان بخدا تعالی دارد در روز قیامت پس باید که گرامی دارد مهمان او هرکه
باور دارد خدا را و روز قیامت را پس باید که عزیز دارد همسایه را و هرکه ایمان دارد بخدا تعالی و روز بازپسین باید
که نیکی کند با پدر و مادر و هرکه ایمان بخدای دو جهان دارد بخدا تعالی و روز بازپسین بالله و روز آخرت پس باید
که سخن خیر گوید و اگر نه خاموش باشد اگر منوچ لی رسوخ ایمان بخدا تعالی و بروز قیامت میشدند مهمانان
با اقوام را اکرام میکردند مثل اهل بیت و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار چه ستمها از ایشان کشیدند و
حق همسایگی ایشان آن بود که حق ایشان را بازگرفتند از بیت المال و منع مینمودند که با ایشان ندهند و در غیر
موضع آن صرف میکردند ایشان را و مقام رستگی میدید اهل بیت الله ... الله ... نفعه

به این بهتر از صد مادر و پدر اند چنانچه گفته اند شعر این دو چشم مردم که بی نظر بهتر از صد مادر و صد پدر از جمله
نیکی ها بی آنکه این ناکسان آن بود که امیرالمومنین را صلوات الله علیه از حق خود منع کردند و حال آنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده که حق علی بن ابی طالب علی المسلمین کحق الوالد علی ولده و چون ایشان از اسلام بهره
نداشتند حق والد را ناحق انگاشتند و فاطمه را علیها السلام از فدک باز داشتند و سلمان را گردن شکستند و ابوذر
را راندند و ماندند و عمار را کشتند و ایشان هرگز کلمه خیری برای آل رسول نگفتند و بجای خاموشی زبان [illegible]
ایشان میگشودند و بر در پنجم نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و هر که خواهد که خوار نشود پس
باید که با دودمان خواری نکند و هر که خواهد که دشنام نشنود باید که دشنام ندهد و هر که خواهد که ستم دیده نشود پس باید
که ستم نکند و هر که خواهد که چنگ در رسن بزند استوار محکم که انقطاع نپذیر نباشد پس باید که در آویزد بقول لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله و [illegible] خواری کردند با اهل بیت رسول الله صلوات الله علیه و آله بر منبر و منار
ناسزای امیرالمومنین را روا داشتند و آنچه از نهایت ستم بود بر ایشان کردند و عروة الوثقی که داشتند و چنگ در
ریسمان [illegible] استوار ابلیس لعین زدند و بر در ششم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر که خواهد که قبر او گشاده باشد پس باید که مسجدها بنا کند و هر که خواهد که در زمین کرمان بدن او را نخورند
پس باید که [illegible] در مساجد نماید بکار ادب اخلاص و هر که خواهد که بدن او در زیر زمین تازه ماند و نپوسد
پس باید که مساجد را فرش بیندازد و هر که خواهد لحدش روشن باشد مسجدها را بشمع و چراغ روشن گرداند
و آن ناکسان [illegible] آیات و منازل وحی را خراب ساختند و بجای رفتن مساجد حقوق و اموال ایشان را [illegible]
تا آنکه ایشان در زیر زمین [illegible] و بجای بساط مساجد ماکول و ملبوس را از ایشان دریغ داشتند و بجای
چراغ مساجد علم ولایت ایشان ندیدند و آتش کینه در سرای اهل بیت افروختند و خرمن مروت و انصاف
را سوختند و بر در هفتم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا کی [illegible] چهار خصلت است
[illegible] کردند و [illegible] و دوم کاهلی کردن در ادای دین نمودن [illegible]

عالمیان آن بود که نعوذ بالله گفتند که بزبان میگوید و بجنازه و نماز آنحضرت حاضر نشدند و خود را بر مسند خلافت نشاندند
و دین آنحضرت را امیر المؤمنین علیه السلام ادا فرمود و بر در دوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که
خواهد که در بین بیند در بهشت باید و در ... پس باید که در او بر چهار خصلت صدقه دادن و کرم و بخشش کردن و
خلق نیکو ورزیدن و منع آزار از بندگان خدا نمودن فی الواقع ایشان بجای صدقه وجود منع فدک و حقوق
اهل البیت نمودند و با ایشان جفا و بدخلقی کردند و آزار بسیار بایشان رسانیدند و حال آنکه بهترین عالمیان
بودند و چون خلاف اینها که بر در بهشت نوشته بود همه از ایشان موجود بود پس ایشان را بهره از بهشت هرگز
نخواهد بود و گرفتار عذاب دوزخ خواهند گشت چنانچه میفرماید که بر در اول دوزخ نوشته بود که لعنت خدای
بر دروغگویان و بر بخیلان و بر ستمکاران و دشمنان اهل بیت این هر سه موجود بود ایشان و بر در دوم دوزخ
نوشته بود که هر که امیدوار است بخدا تعالی نیک بخت است و هر که از خدا بترسد ایمن است و هر که امید بر غیر خدا دارد و
از غیر او بترسد هالک است اگر ایشان امید رحمت الهی میداشتند از می ترسیدند با اهل بیت حضرت رسالت
پناهی این ستمها نمیکردند و بر در سوم دوزخ نوشته بود که هر که میخواهد که برهنه نباشد در قیامت پس باید که برهنگان
بپوشاند و هر که خواهد که گرسنه نباشد در قیامت باید که شکمهای گرسنه را سیر کند در دنیا و هر که خواهد که در
قیامت تشنه نماند پس باید که سیراب گرداند تشنگان را در دنیا و آن ملاعین اهل بیت رسول الله را گرسنه و تشنه نگاه داشتند
و آب فرات را بر امام حسین بستند و ایشان را در صحرای کربلا شهید کردند و خاتونان حجرات عصمت را بر شتران
برهنه سوار کرده بشام بردند و بر در چهارم دوزخ نوشته بود که خدا تعالی خوار گرداند کسی را که در مقام اهانت اسلام باشد
و ذلیل گرداند خدا تعالی کسی را که یاری دهد ستمکاران را بر ستم ایشان بر خلایق و این بر همه چون روز ظاهر است که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را خوار و ذلیل گردانیدند خدای تعالی کسی را
که آن ملاعین این همه بفعل آوردند و بر در پنجم دوزخ نوشته که متابعت هوا مکنید که هوا [illegible] را از ایمان
دور میگرداند و زبان به بیهوده مگشایید که از نظر اعتبار ساقط میگردید پیش پروردگار و مدد ستمکاران
مباشید که شما آفریده نشدهاید از برای مدد کردن ایشان بلکه از برای عبادت مخلوق شدهاید و این صفات

همه ظالمان و ستمکاران اهل بیت موجود بود در بر در ستم دوزخ نوشته بود که حق سبحانه تعالی حرام کرده
و بر شب شنبه باران و نمازگذاران و بر روزه‌داران و بر ذاکران و آن ملاعین تغیر نماز دادند بانگ کردند مثل آنکه حی
علی خیر العمل را از بانگ نماز انداختند و نماز را از تسبیح و چاشت پیدا کردند و در ذکر شان طعن اهلبیت رسول الله بود و در در
بعضی نفع و رنج نوشته بود که حساب کنید نفسهای خود را پیش از آنکه حساب طلبند از ایشان در روز حساب و سرزنش نمایند نفسهای
خود را و خدای را پرستش نمایند در حالتی که پاک و خالص ساخته باشند نیت و دین خود را پیش از آنکه فاسد نماشند و
آن ملاعین چندین سال بت را سجده کردند و در اسلام شمیمه نفاق داشتند و سرزنش دیگران میکردند و اینجا
روز حساب پاک نشده‌اند و ستم بسیار در جهان بوده‌اند عالم شبست گوینه و ظلم تو بحساب اندیشه از درازی روز
حساب کن ... و نزد کر بعضی از معجزات امیرالمومنین صلوات الله علیه و آن شصت معجز است معجزه اول روایت کنند ثقات
عدول که ... بود که او را ابوعبدالله انصاری میگفتند و مرد بزرگ سال بود و بزرگ قدر و اصیل بود و بیفتاد ختم کلام الله در حد صحبت حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله گذرانیده بود و عمر او کشیده تا زمان خلافت عمر ملعون و در آن زمان متوفی شد و کلامی او رفته مال
او گرفته شده هشتاد هزار دینار زر طلا نقد و جنس تفصیل آمد و پسری ده ساله و عورت جوانی از وی ماند و این زن در حالت جماع
شوهر چون جوان و هوا انگیز بود دایم انتظار مرگ وی میکشید تا بعد از عده وفات او شوهری کرد و مال پسر را شوهر
بخورد چون پسر به حد تمیز رسید بگذری دید که زر بسیار در دامن شوهر میبرد و گفت شرم نداری که مال پدر من خرج
میکنی تو مهر و بیست و پاک خود را بردار و با دیگر اموال کار مدار مادرش گفت تو غلام بچه بند خریده مایی پدر او بسر
ترا با این و آن چه کار من همین لحظه ترا بازار کنم و بفروشم پسر این شنیده جوابا نزد عمر ملعون بردند و زن و جماعت
معتمد در هم بود بیست برده پیش میری که در آن محله بود و او صوفی بود بی صفا و بهفت صد درهم فروخت از کولان بیچا
و گفت ای پسر این زر را بی خود صرف کند و نزد عمر گواهی بدهید که این پسر چنین و چنین غلام بچه بند خرید
... پسر او بیست و هشت ... سینه نهادند و گفتند الساعه ... ما بازگشت بخانه و پسر احوال را نزد عمر
باز گفت او فرستاده و نیز او حاضر گردند و گفت این پسر همچنین میگوید ای زن تو چه میگویی زن گفت این

غلام منست پسر عمر گواه طلبید او بیرون رفت و چند نفر را برد که گواهی دادند که این غلام آن زن نیست و عمر حکم کرد بندی کنید او را

غل بر گردن نهادند و در زندان کردند و چهار ماه در زندان بود و ماند تا به آخر چاره کرد بدلالت یکی خود را بخدمت

امیر المؤمنین رسانید و احوال باز گفت آنحضرت فرمود که عمر محضر داد و فرمود که آن کس را بشستند و جامه دادند تا پوشید و

فرستاد مادر کودک را طلبید و فرمود این پسر چه میگوید گفت دروغ میگوید و همان گواهان یعنی آن هفت کس دیگر را چیزی

داده آمدند و این شهادت کردند آنحضرت فرمود که امروز آنچه راست است بگو تا رسوا نشوی زن برابر ایستاد

و گفت او غلام منست یا امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمسجد فرمود و مردمان حاضر شدند و بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ

آغاز کرد و بعد از اتمام آن منبر بر آمد و فرمود که این زمان حقیقت این او را بر شما آشکار کنم و فرستاد قنبر را و طشتی

حاضر کرد و فرمود که دست راست پسر را و دست مادر را فصد کردند و خون آنرا در طشتی کردند آنگاه آنحضرت

ردای حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر طشت انداخت و در زیر آن دعای خواند و بر آن دمید و فرمود

از طشت بر آمد و با واز فصیح گفت یا امیر المؤمنین ما مادر و فرزندیم و گوشت و پوست و خون و رگ و صدق و

سیاهی و سفیدی یکدیگر ایم و او از برای شهوت و لذت دنیا از فرزند خود بیزاری جست مردم از آن حال تعجب

کردند و بعد از این اعتراف نمود بفرزندی او و گذشت چند آنگاه گواهانرا سر و ریش تراشیده از شهر

مدینه بیرون کردند و ایشان در آن حوالی صومعه ساختند و مجاور شدند و هر جا دزد و خونی بود سر و ریش

تراشیده با ایشان دوستی و همچشمی این مردمان و این از ایشان شدند و چون عمر این را دید گفت

لولا علی لهلک العمر معجزه دوم مرویست که در زمان خلافت عمر بازرگانی بود و جمعیت بسیار داشت خواجه و زن

مرده متوفی شدند و از ایشان پسری و غلام ترک ماند و دیگر غلامان سیاه بودند چیزی نیافت برادری

غلام سفید خیانت نمود عمر گفت و او پدری بود خیانت کرد ما مادرم مال بسیار گذاشتند از آنجمله یک غلام

ترکیست که و اسباب میکرد بی املی میکند فرستاد او را حاضر کردند گفت تو غلامی چرا اطاعت او

نمیکنی گفت حاشا من پسری مردم ام و این غلام منست او نقش بر آن زده و چندانکه در رفع میکنم

و قیل و قال زیاده شد تا سلمان رضی الله عنه بر آن اطلاع یافته این مشکل را بخدمت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه برده جمع مردم اسلام را در آن مجلس حاضر ساختند و سلمان قضیهٔ آن نزاع عرض کرد آنحضرت قنبر را فرمود که این
برده را ببر نزد فلان روزن و سر او را بفرما که سر را از روزن بیرون کند و هرگاه که من اشارت کنم تو گردن غلام این
قنبر بفرموده عمل کرد چون برده سر از روزن بیرون کرد فقط آنحضرت اشارت فرمود که بزن گردن غلام را قنبر
الحال سر او را کشید و اعتراف نمود که گردن حق ظاهر شد و مردمان در تعجب ماندند مه سوم آورده اند که بعد از
رحلت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله قیصر روم کتابتی بخلیفه طیبه مدینه فرستاد و مضمون مکتوب آنکه سوره
فاتحة الکتاب از نزد شما بما رسید و بر تفسیر آن اطلاع حاصل شد اما شبهه در اهدنا الصراط المستقیم بخاطر خطور
میکند اگر یقین دین شما بر حق است و قبول آن مستلزم وصول بطریق قویم و صراط مستقیم پس طلب آن تحصیل
حاصل باشد و آن جایز نیست ما اگر در حقیقت حقیقت دین خود شکی دارید پس ایمان که ثمره یقین است هنوز در
دل شما تحقق نپذیرفته رفع این شبهه باید و غبار تردد از آینه تو دد نزداید و دیگر که اعلام باید که مراد از مغضوب
علیهم چه طایفه اند چه طایفه و از ضالین مقصود کدام فرقه اند و دیگر سوالی چند امتحانی در ذیل آن مثبت حتمی
بودند و آن مسئلت فرستاد از بعضی که دعوی خلافت داشتند نموده و آن سوالها این بود که خبر کنید ما را از چیزی
که نفس میزند و حیات ندارد و نه از جملهٔ آدمیانست و نه از جملهٔ باقی حیوانانست و دیگر بیان کنید که جانور حیوانی
که در جسم معلق باشد و بمشیمه متعلق باشند بعالم ظهور آمدند کدام اند و دیگر آن موضع که از ابتدای آفرینش
دنیا تا انقراض عالم یکنوبت آفتاب بر آن تافته کدامست و دیگر قبری که صاحب خود را سیر داده چه
چیز است و دیگر آن رسولی که نه از انس است و نه از جن کدام است و دیگر آنکه نه از جنس آدمیست و نه از نوع
پری و نه از صنف فرشته و لیکن بروی وحی نازل گشته کدامست و دیگر عصای موسی از چه بود و نام او چیست
و طول او چه مقدار بود و دیگر چیزی در دنیا برای دو کس است و در عقبی از آن یک کس کدامست اگرچه
این سوال مفصل میان خشت زیر بی ارسال نماید مدین شما در تبیم و قبول دین اسلام نمائیم چون مکتوب بمبارک

رسید و عیان خلافت ظاهر گشته رجوع بحضرت باب مدینه علم رسول و زوج بتول حلال مشکلات رد و قبول
سیف الله المسلول غالب کل غالب و طالب کل طالب مظهر العجایب ابو الغرایب ابی الحسن علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام کردند و آنحضرت زبان فصاحت بیان معجز نشان بنقر جواب بر وفق الکتاب العزیز تحریر
در آورده و اسوله مشکله خصم را بجمله بیان بتفصیل یک یک بیان فرمود اول فرمود که معنی اهدنا الصراط المستقیم
الست که انراه بهشت که بما کرامت فرموده مارا بران ثابت دارد در ایام حیوه ما در دنیا و چون رخت
بعالم بقا بردیم ببرکت این ثبات و استقامت مارا در قیامت بطریق موصل بجنت دلالت فرمایی
اما از مغضوب علیهم مراد یهود اند و از ضالین نصاری یعنی تو و قوم بدلیل و باءو بغضب من الله که در شان
یهود وارد شده و ضلوا عن سواء السبیل که در باره نصاری ها در گشته و هر که از طریق محمد و آل بیت
او صلوات الله علیهم انحراف جوید حکم ایشان دارد در ضلالت و آن سوالهای دیگر آنچه نفس میزند
جان ندارد صبح است که والصبح اذا تنفس و آن چهار نطفه که در رحم قرار نگرفته اند یکی آدم و دیگر حوا علیهما
السلام و دیگر کبش [2] ناقه صالح آورده اند و اما آن موضعی که آفتاب یکنوبت بران تابیده دریای مصر
در حین عبور موسی علیه السلام و قوم او و اما آن قبر که صاحب خود را سیر میداد ماهی یونس بود علیه السلام
و آنکه نه از انس و نه جن و نه ملک است زنبور عسل است که بوی وحی نازل گشته که اوحی ربک الی النحل
ان اتخذی من الجبال بیوتا و آن رسولی که نه از آدمیان و نه از ملایکه و نه از جن است غراب یعنی کلاغ
کبود و هدهد است که حق سبحانه کلاغ غراب را فرستاد تا زمین را کاوید و هدهد سلیمان را علیه السلام برد
نزد بلقیس و عصای موسی نام او شایدیت و طول او ده گز بوده مثل طول موسی و از درخت عوسج
بوده و زنجیری که در دنیا از برای دو کس است و در آخرت برای یک کس از جهت جنت است که در
دنیا بنیکان و بدان رسید و در عقبی خاصه از برای نیکانست بعد از آن که در آخر کتابت کشیده بودند
که کدام سوره است از سوره های قرآنی که در وی هفت حرف از حروف تهجی نیست [2] تا جیم و ذا و شین و ظا و خا

[2] ابراهیم خلیل علیه السلام
و در دیگر عصای موسی علیه السلام
و در بعضی نسخ کبش

[2] تجی مر

وفا و این مکتوب سربمهر بقیصر فرستاد و چون قیصر بخواند حقیقت دین اسلام بر وی مکشوف گشت اما
بر قوم خود اظهار نتوانست کرد و بدل قبول اسلام نتوانست نمود و اسیران اهل اسلام را باز فرستاد و ببرکت
یمن علم امیر المومنین صلوات الله علیه معجز هم روایتست که در زمان خلافت عمر دو برادر بودند در مدینه که
همخانه بودند و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورده بود بحیله دختر
را در زیر آن نهاد و پسر او را در زیر خود گرفت آنگاه نزاع میان ایشان افتاد یک زن میگفت پسر از من
بوده و دختر از تو آن دیگر قبول نداشت و این ماجرا نزد عمر بردند این قضیه را معلوم کرد و عاجز شد و ندانست
که چه تدبیر کند تا آخر این ماجرا را نزد امیر المومنین صلوات الله علیه فرستاد و خود با جماعت بسیار بخدمت
آنحضرت رفتند و هر یک از زنان گفتند یا امیر المومنین پسر از منست و دختر از آن آن دیگر آنحضرت فرمود
ای قنبر سنگ و ترازو بیار شیر ایشان را با سنگ کردند و یک زن را گفت که شیر خود را در یک جانب دوش تا برابر شود
چون برابر کشیدند و وزن کردند آن دیگر را گفت چنین کن چون بر شیر شد انرا نیز کشیدند بعد از آن فرمود
که این پسر از فلان نیست و دختر از فلانه پرسیدند که یا امیر المومنین چگونه معلوم فرمودی گفت از آنکه شیر پسر دو برابر
میباشد و از آن پسران گران عمر گفت لولا علی لهلک عمر و زنان برین معترف و راضی گشتند چه الحکم
آنحضرت فرمود صدق و صواب بود جمله صحابه متحیر گشتند و هم روایت کنند از علمای سلف [illegible]
درست که در زمان خلافت عمر دو شخص بودند و بسفر رفته بطلب معاش و ایشان نیز همخانه بودند و
هر یک زنی داشتند حامله بود حق سبحانه و تعالی وی را پسر نیکو صورت تمام خلقت داد و از آن دیگر که حامله
بود گفت پسر از آن منست و پسر گفت که شرم از خدای تعالی نداری که این میگویی و آن عورت دیگر را
فرزندی بوده پیش از آن وفات کرده اما پسر وی باقی بود و این دعوی میکرد و منازعت بسیار
در میان ایشان واقع شد تا این قصه را پیش عمر بردند بعد از تفحص فرو ماند و بعد از آن رجوع
بحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه نمودند و فرزند گفت یا امیر المومنین خدای میداند که او دروغ میگوید

و این فرزند منست اکنون تو میدانی یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود که ای قنبر این کودک را دو نیم کن نیمی با این زن

بده و نیمی با آن زن اما آنکه مادر بود گفت یا مولا من بدین حکم راضی نیستم چون چنین خواهید کرد باری کودک را

بوی بدهید و آن دیگر زن مضطرب نشد آنحضرت فرمودند فرزند تست و آن دیگر دروغ میگوید آن زن که مادر نبود

گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین که این فرزند من نبود گفت یا امیر المؤمنین چون فرمودی گفت که شفقت و

مهر مادری نگذاشت که فرزند خود را کشته بیند معلوم شد که فرزند اوست و در روایت معتبر آورده که در خلافت

ابی بکر علیه اللعنة زن عابده بود ام فروه نام که دوستدار اهل البیت علیهم السلام بود و بر خلافت ابی بکر اعتقاد نداشت

روزی برخواست و بمسجد آمد در وقتی که ابوبکر بر منبر بود و بر وی حجتی چند گرفت و سوالی چند کرد از آنجمله آنکه اسم

اول او چیست و نام وی چیست و تا هفتم پرسید و او عاجز شد گفت ای ابوبکر پس چون خلیفه پیغمبر خدا باشی و

این را ندانی و دیگر چیزها گفت که بر خاطر او خوش نیامد گفت این را بزنید و بیرون کنید منافقان او را زدند [؟]

ضربی بر جای وی خورد و فی الحال جان تسلیم کرد شوهر او از این حال خبردار گشته بمسجد آمد و گفت روا باشد

که تو جانشین و خلیفه رسول خدا باشی و بفرمایی تا عورتی را بزنند تا بمیرد منافقان با او نیز در مقام جدال آمدند

ما نزدیک بود که او را نیز هلاک کنند آن مرد از خوف بخانه رفت و تغسیل و تجهیز و تکفین وی نمود و او را دفن

کرد مولف اخبار گوید که آن روز امیر المؤمنین صلوات الله علیه بوادی قری بود چون بمدینه تشریف آورده او را

خبر کردند که ابوبکر گفت تا ام فروه را کشتند بواسطه آن موالات آنحضرت رنجیده خاطر گشت برخواست و بر سر قبر

ام فروه آمد و دو رکعت نماز بگذارد و دعایی خواند و سر مبارک سوی آسمان کرد که اللهم یا محیی النفوس بعد الموت

و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت بعد از آن نگاه بر قبر وی کرد ناگاهی دید در قبر وی که مرغی بیرون

می آمد و در اندرون میرفت و دو انار سبز در منقار داشت و داده بشارت بر آنحضرت صلوات الله علیه

کرد و باندرون رفت و آنحضرت دعا را بسر رسانده بود که قبر شکافته شد و ام فروه بیرون آمد و چادری

از سندس سبز بر سر کرده و بحضرت امام علیه الصلوات و السلام گفت [illegible] میخواهند که [illegible] اطفاء نور الله

با او بیعت والله منهم توبه و او کرد ملکا فرون و این خبر در مدینه فاش شد که ام فروه که ابوبکر گفته بود که او را آتش بود
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را زنده کرد جمله مردم مدینه و حوالی می آمدند فوج فوج و او را میدیدند و منافقان غصه میکردند
و محبان خوشحالی مینمودند و ام فروه دو فرزند دیگر آورد و بعد از شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه چند سال
دیگر زنده بود و روایت است که فرزندان او در کربلا در خدمت حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شدند رحمة الله
علیهم بیست و دوم روایت کند جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیهم که گفت شنیدم از حضرت امام حسین صلوات
الله علیه که یکشب پدر بزرگوارم از من آب طلبید برای وضو و آنشب بغایت تاریک بود برخواستم و رفتم بطلب آب
و آنحضرت انتظار میکشید که ناگاه هاتفی آواز داد که یا امیرالمؤمنین سطل آب و مندیل بستان که از بهشت آورده ام
آنحضرت آنرا فرا گرفته طهارت کرد و بنماز مشغول شد چون از نماز فارغ شد باوراد اشتغال نمود امام حسین علیه السلام
فرمود که چون آب آوردم دیدم که از نماز فارغ شده و اوراد میخواند پرسیدم که آب از کجا پیدا شد فرمود که ای
فرزند آب از برای من حق سبحانه تعالی با سطل و مندیل فرستاد آوازی شنیدم که ای پسر ابی طالب مثل تو کیست
که جبرئیل از برای او آب از بهشت آرد تا تو طهارت کنی و نماز گذاری بفرمان حق باری جلت قدرته معجز
بیست و سیم روایت کند ابوالحسن علی بن عبدالله و او از ابوالحسن محمد بن مظفر الحافظ الاعلی از محمد بن عیسی
غسانی بدمشق از عبدالله بن حمام و او از معمر بن ثابت و او از انس بن مالک که او گفت بساطی
آوردند از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دیهی در جانب مشرق و آن دیه را بندف میگفتند و آنحضرت
مرا فرستاد بطلب ابی بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبدالرحمن بن عوف چون آمدند امیرالمؤمنین
را صلوات الله علیه دیدند که نزد رسول صلی الله علیه و آله نشسته آنحضرت انس را گفت که یا انس این بساط را بگستران
چون بگسترد آنحضرت فرمود امیرالمؤمنین را صلوات الله علیهما که برین بساط بنشینید و جماعت مذکور را امر
کرد که برانجا بنشینند انس گوید که مرا نیز گفت که تو هم بنشین تا هر چه ببینی و بشنوی باز گویی و دیگر از حضرت
صلعم نگوید تو گواه باشی بعد از آن فرمود که یا امیرالمؤمنین بگو باد را که این بساط را بردارد و بر هوا برد

تا اینجا که خدا تعالی خواهد باد بموجب فرموده ایشان مرا برداشت و بر هوا بالا رفت چون پاره بالا رفت امیرالمومنین علیه السلام
رو کرد و بباد که ما را فرود گیر پس چون بزیر آمد فرمود که بساط را بنه نهاد فرمود که ای جماعت میدانید که این چه جا هست گفتند نه
امیرالمومنین فرمود که این موضع غار اصحاب کهف است که حق سبحانه تعالی در کلام مجید میفرماید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا آنگاه آنحضرت فرمود که برخیزید و بر در غار روید تا بنگرید ایشان سلام کنید ایشان
برخواستند و پیش رفتند و سلام کردند جواب نشنیدند آنحضرت پیش فرمود تا سلام کند ایشان بمنتهی کردند
در سلام و گفتند السلام علیک یا امیرالمومنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین سلام خدا بر تو باد و جواب گفت
آنگاه قوم گفتند یا ابا الحسن چون بود که جواب سلام ما را ندادند و بر تو سلام کردند و جواب شنیدند آنحضرت
از ایشان پرسید که ای اصحاب کهف چون بود که جواب سلام قوم ندادید و بر من سلام کردید گفتند که ما جواب
سلام ندهیم و سلام نکنیم مگر بر پیغمبر یا وصی پیغمبر و تو وصی پیغمبر آخر الزمانی بر تو سلام کردیم زیرا که خدا تعالی بر تو سلام
کرده که سلام علی آل یس و ما بندگان فرمان بردار اوئیم هر چه او میفرماید میکنیم ایشان از کلام و جواب سلام با هم
بطریق رفق و غیر نکاهی کردند بعد از آن هر یک بر جای خود بر بساط نشستند آنحضرت باز فرمود تا باد را
بر داشته بر هوا رفت بعد از اندک زمانی فرمود تا فرود آمد امیرالمومنین از بساط بیرون فرمود و پای مبارک
بر زمین نهاده مالید چشمه آبی ظاهر گردید وضو گرفت از آن و فرمود که شما نیز وضو سازید تا نماز صبح را با
پیغمبر صلی الله علیه و آله دریابیم و دیگر فرمود تا باد ایشان را برداشت چون اندک زمانی رفت فرمود که فرود آیید
چون بزیر آمدند گفت یکی از ما ناگاه دیدند که بر در مسجد حضرت پیغمبر ایستاده اند و بدرون رفتند آنحضرت
صلی الله علیه و آله یک رکعت از نماز صبح گذارده بود دیگر رکعت دیگر را دریافتند با آنحضرت چون از نماز فارغ شدند
آنحضرت روی مبارک باز پس کرد فرمود که من خبر دهم شما را یا شما خبر دهید و از انس گفت از زبان شما شنیدن
بهتر است آنحضرت تمام احوال را باز گفت و فرمود که گواه باشید با آنچه دیدی و بعد از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله امیرالمومنین این گواهی و قصه عند بر حیم از انس طلبید گفت که فراموش کرده ام بواسطه این

نمان

کتمان علامتی بر پیشانی او ظاهر شد که بعمامه نمی‌توانست پوشانید چنانچه امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام
فرموده بود و در روایت دیگر هست که گویم نیز شد و بغض آنحضرت این علامت پیدا کرد که گویند توارثی
نیز در اندرون او پیدا شد که روزه نمی‌توانست داشت گویند بعضی که انس بعد از این توبه کرد و پشیمان بود و
حدیثی از فضایل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را روایت کرد این از آن روایاتست اما نزد شیعه نیز
چندان اعتباری ندارد و در نقل دیگر آمده که چون باد بساط را برداشت چندان بالا گرفت که آواز ملایکه
می‌شنیدند و هیچ وحشت و تشنگی نرسید مگر که شنیدند بعضی ایشان را که هر شوخ ثلثه در اتباع ایشان بعثت میکردند
و از اصحاب کهف نیز می‌شنیدند بعضی ایشان را و این معجزه از برای آن بود که تا این حال بر ایشان ظاهر نبود و مانند
که این معجزه ایست مثل معجزه سلیمان علیه السلام معجزه نهم روایت کنند طبرسی از ابوجعفر بن محمد بن الحسین
بن جعفر بن بابویه قمی در مشهد مقدس امام رضا علیه التحیة و الثنا بخاری او و او از شیوخ خود تا ابن عباس رضی الله عنه و او
گفت که ابوالصمصام عبسی بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت کدامست از شما که دعوی پیغمبری میکند
سلمان گفت نمی‌بینی صاحب روی زیبا و خوی نیکو خداوند معراج و تاج و محراب و منبر را که دعوی رسالت میکند
رسالت شد گفت اگر تو پیغمبری بگو که قیامت کی خواهد بود و باران کی خواهد آمد و در شکم ناقه من چه چیز است
نر است یا ماده من چه کسب خواهم کرد و در کدام زمین خواهم مرد فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و این آیه آورد
ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس
بای ارض تموت ان الله علیم خبیر یعنی که بدرستی که خدا تعالی نزدیکست او علم قیام قیامت و فرود می‌فرستد
بارانها را در زمان و مکان که مقدر و مقرر کرده و میداند آنچه در رحم هاست از نر و ماده و تمام و ناقص و نمیداند
هیچ نفس که چه کسب کند فردا از خیر و شر نمیداند هیچ نفس که او بکدام زمین بمیرد و در کدام وقت بدرستی که
خدای تعالی داناست بغیب و چون خواهد که آشکارا کند آگاه و چون خواهد به پرده کرم بپوشاند تو ما ابوالصمصام
گفت یا رسول الله بیست و راز کن تا بر دست مبارکت مسلمان گردم معلوم شد که جز با بهجا خدای نیست و او ... است

جلس

سوم

اگر او وصی محمد رسول الله است بر حق من جمله آنچه که اهل و عیال و بنی اعمام خود تمام و در زمان خود ... ست و بیارد انشا

بیاورم و جمله مسلمان شوند آنحضرت فرمود که هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم از طرایف یمن و

نقد حجاز بدهم آنگاه فرمود که یا امیر المومنین بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم مقر و معترف شد محمد بن عبد الله

بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف که نزد وی است و در ذمت او ثابت است شتران موصوفه که

ابو صمصام عبسی تسلیم کند و جمله اصحاب و احباب بر خود گواه گرفت پس حجت بستد و نزد قبیله خود رفت چون باز

آمد با قبیله حضرت رسالت صلعم رحلت فرموده بود جمله بنو عبس ایمان آوردند ابو الصمصام گفت القوم چون آنحضرت رحلت

کرد وصی او کیست گفتند ابوبکر ابو الصمصام بمسجد رفت گفت چون تو خلیفه رسولی هشتاد ناقه با صورت و با این صفت

آنحضرت بمن واجب است بمن رسان حجت بمن تسلیم کن گفت ای اعرابی چیزی میطلبی که در هیچ عقل نمیگنجد بخدا

که رسول نه زر گذاشت و نه سیم الا استر و زرهی وانرا علی بر گرفت و ما فدک را از ایشان گرفتیم و رسول را

میراثی نمیباشد ابو الصمصام گفت ای ابوبکر پس چه گذاشتی که امیر المومنین استر و ردا و عمامه و درع رسول را

گرفت ابوبکر فرو ماند هیچ جواب نگفت ابو الصمصام گفت ای ابوبکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت ستم کرده و فدک

را ناحق از ایشان گرفته و دیگر سخنان درشت گفت و فریاد برآورد که رسول الله مرا گفت که وصی من دین

کردن را بگذارد اگر تو وصی وی میبودی دین او را ادا میکردی پس سلمان بر آن اطلاع یافته بود دست

ابو الصمصام گرفت و از مسجد بیرون آمد و بدر حجره امیر المومنین علیه السلام رفتند حلقه بر در زد آنحضرت فرمود

از درون خانه که ای سلمان تویی و ابو الصمصام گفت این کیست که نام من میخواند سلمان گفت این وصی

نبی مطلبی است و اوصاف بسیار زیرا از امیر المومنین صلوات الله علیه بشمرد پس سلمان دستوری یافته با ابو الصمصام

باندرون حجره رفتند ابو الصمصام گفت یا امیر المومنین من هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم از طرایف

یمن و نقد حجاز بر آن باشند از رسول صلی الله علیه و آله دارم اینک حجت بخط تو آنحضرت فرمود که بلی چنین است

و فرمود تا منادی کردند در مدینه که فردا در بیرون مدینه در فلان موضع در وقت طلوع تمام جمع شوند

حمزن

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با فرزندان و احباب و اصحاب بیرون فرمودند و همچنین سرگذشتی با امام حسن
صلوات الله علیه گفت چنانچه حکایتش این است که چه گفت آنگاه فرمود که ای [illegible] ابی الصمصام برو و با پسرم حسن ایشان
روان شدند و خلق نظاره میکردند چون بسر ریگی رسیدند امام حسن بسلام دو رکعت نماز گذارد و کلمه چند گفت
که کسی فهم نکرد و چوبی در دست داشت و بر تل زد شکافته شد سنگی در میان بود از جای خود برداشت و دید که بر آن سنگ
دو سطر نوشته اند از نور در سطر اول این که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله و در سطر دوم لا اله
الا الله علی ولی الله امام حسن علیه السلام چوب را بر آن سنگ زد شکافته شد و چهار ناقه پدید آمد فرمود که ابو الصمصام
این چهار را گرفته و میکشید تا به ابتدا ناقه بعد از آن اوصاف بیرون آورد و از آنجا کشید تا بخدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آورده فرمود که اکنون استیفای حق خود کردی گفت بلی پس حجت از او ستد و با امام حسن [illegible]
وصیت فرمود که چون مرا وفات رسد اینها با من دفن نهی پس فرمود که ای قوم رسول الله صلی الله علیه و آله مرا
خبر داد که حق سبحانه تعالی این ناقه ها را بدو هزار سال پیش از ناقه صالح درین سنگ خلق کرده بود و مؤمنان
ازین حال خوشحال شدند و منافقان بر سحر حمل کردند و این قصه را بطریق دیگر روایت کرده اند اما اینجا بعضی
آنکه از قبیت معتبره و مسلم روایت کنند جماعتی که در زمان خلافت ابی بکر لعنة الله علیه بازرگانی بود مبلغ هزار دینار
طلا بطریق امانت بوی سپرده بود و گفت بحج میروم چون بازگردم بستانم و آن امانت را قبول کرد چون
از حج مراجعت کرد ابو بکر رخت از جهان بسته بود و عمر ملعون بجای او نشسته بازرگان بمسجد رفت عمر را دید حال تقریر
کرد که اکنون امانت خود میخواهم او وفات کرد و تو قائم مقام اویی تحقیق آن نموده انرا بمن تسلیم کن عمر گفت
او بمن اعلام نکرده و از دخترش عایشه معلوم کنم فرستاد پیش او گفت مرا ازین حال خبر نیست و او را اسب هزار دینار
طلا قرض بود و تو خبرداری که از بیت المال دادند عایشه که چنین گفت عمر متفکر شد و ندانست که بچه تدبیر کار
[illegible] بازرگان که او را توقف کن تا در این باب اندیشه کنم ما بازرگان از مسجد بیرون رفت و در راه سلمان
رسیده این حال گفت سلمان او را بخدمت امیر المؤمنین و احوال او را بعرض آنحضرت صلوات الله علیه رسانید

فرمود ای سلمان بیایید تا به مسجد رویم تا شما را اخبار کنم که آن امانت کجا مدفون است برخواستند و به مسجد آمدند عمر با اصحاب
آنجا بودند عمر این احوال را با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عرض کرد فرمود که بیایید تا من شما را اعلام کنم که آن امانت کجا است
آمدند تا در حجره عایشه اجازت خواستند بیامدند چون رفتند آنحضرت اشارت کرد بموضعی که بکندند چون یک ارش فرو
رفت کیسه زری پیدا شد با یک خشت بزرگ که در آن موضع مدفون بود آن کیسه امانت آن بازرگان بود و سبب آن
بیت عمر خجلت زده شد و همه جماعت آن حال را مشاهده کردند و از نهانی ایشان ظاهر شد معجزه بار دیگر
روایت کند ذکریا بن محمد مؤمن و او از صالح بن سنتی و او از عمر بن یزید و او از حضرت صادق علیه السلام که آن
حضرت فرمود که روزی سلمان رضوان الله علیه بخدمت فاطمه علیها السلام رفت و جبه او در رقع بود فرمود که ای
سلمان اهل مدینه را چون یابی که کفت خرید و فروخت بسیار دارند حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که از آن نمی ترسم ۱۴ از بحر ۳
که با شوهرم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در چه مقام اند گفت حالیا بظاهر اظهار محبت میکنند فرمود بحق آن خدای که آدمی
را آفرید و دانا گردانید که هیچ دشمنی نمیرد مگر که در حالت مرگ ما را ببیند با قبح وجهی و هیچ یک از محبان ما نمیرد
مگر ما را ببیند به نیکوترین صورتی سلمان گفت که ما در این سخن بودیم که امیرالمؤمنین علیه السلام تشریف آورد و فرمود
چه میگوئید میخواهید که از آنچه گفتید خبر دهم و همه را لفظ بلفظ برآورد بعد از آن فرمود که ای سلمان برخیز دامنت
روانه شو برخواستم و از عقب وی روانه شدم تا از مدینه بیرون رفتیم پس مرا گفت ای سلمان بنشین و ردائی که
در پشت بر روی من فرو گذاشت و فرمود که چشم بر هم نه بر هم نهادم پاره راه برفتیم بعد از زمانی آن ردا را از روی
من برگرفت و فرمود ای سلمان چشم باز کن چون چشم گشودم صحراها وده ها دیدم متعجب ماندم گفتم روز برآمده
بود که از مدینه بیرون آمدم و پیش از این بین بعمارت رسیدیم آنحضرت تبسمی کرد و گفت این معجزیست مثل معجزات
پیغمبران گفتم یا مولای این از تو عجب نیست در آنجا قطاوه بچه نهاده بود آنحضرت نزد وی فرمود و بر وی سلام
کرد و او جواب باز داد و در آن شدن خود را دوم نزدیک وی شد و گفت ای قطاه تو را چه در این مقام
مسکن خشک و آنجا نطفه نیست و نشر قطاه بزبان فصیح گفت شهادت لا اله الا الله و شهادت محمد رسول الله و اشهد

ان علما ولی الله گفت یا امیر المومنین اگرچه اینجا مقام من نیست همین است که چون گرسنه میشوم بغیبت میکنم بر دشمنان
تو سیر میشوم و چون تشنه میشوم همان بغیبت بر دشمنان تو میکنم سیراب میشوم فرمود بخدا نجات یافتند شیعه و محبان یا سلمان
گفت خانچه رفته بودیم باز آمدیم معجزه دوازدهم روایت کرد بصائر از عبدالله بن عمر واو از پدرش که او گفت
که امیر المومنین صلوات الله علیه با چند جمعه بود که نمیدیدم که در مسجد رسول الله نماز گذارد با خود گفتم که چونست که ابو الحسن را
در مسجد نبی نمی بینم من پیروی کنم که سبب این چه چیز است چون روز جمعه در آمد پیغمبر صلی الله علیه واله در مسجد بود چون وقت
نماز نزدیک شد امیر المومنین برخواست و از مسجد بیرون رفت عمر گفت من نیز برخواستم و از عقب وی روان شدم
تا معلوم کنم که بکجا میرود و میدیدم که میرود من نیز در عقبش میرفتم چون زمانی بر آمد نگاه باز پس کردم مدینه را ندیدم بعد از آن
پای بر زمین زد و سر سوی آسمان کرد و لب میجنبانید و چیزی میخواند که من ازان فهم نکردم و دیدم که چشمه آبی
ظاهر شد و وضو ساخت و رفت من نیز خواستم که وضو سازم چشمه آب ناپدید شد با وی روان شدم نگاه کردم باز وی
شهری دیدم بسیار بلند بعد از آن ابو الحسن علیه السلام باندرون شهر فرمود و من نیز در پی او داشتم تا اندرون
رفتیم و دیدم اهل شهر را از همه صغیر و کبیر و وضیع و شریف که بر وی سلام میکردند و دست میبوسیدند و دیدم که وی بمسجدی
اندرون رفت و بمصلی نشست و موذن بانگ نماز گفت و امیر المومنین خطبه فصیحی خواند خلایق با وی نماز
جمعه گذاردند و بعد از فراغ خلق را وداع کرده از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم که امروز این شهر را تماشا
کنم و فردا بروم آن تماشا کردم و دیگر روز چون بامداد شد برخواستم و از شهر بیرون آمدم و یک دو فرسخ و دوم
از مدینه ندیدم جوانی را دیدم در بیابان از دور رسید است چون نزدیک من رسید از وی پرسیدم از اینجا تا
مدینه چند فرسخ باشد گفت مگر عرب نیستی گفتم بلی گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه بخندید و گفت زاد و راحله
تو چیست گفتم زاد دارم نه راحله لیکن مدینه را میدانم که نزدیک است زیرا که دیروز از مدینه بیرون آمدم
با ... حضرت رسول الله علی بن ابیطالب علیهما الصلاة والسلام و نماز پیشین با وی گذاردیم و سیر و تفرج
شهر باز ما ... که فردا بروم گفت مگر تو مجنونی یا دماغ تو خلل کرده است عمر گفت اینها در من نیست جوان گفت

از بین شهر تا مدینه رسول نه سال هم راست عمر خود گفت که این نیز از سحر بنی هاشم است و چگونه شخصی یکساله
راه را بیک لحظه قطع کند باز گشتم دیگر باره با یثرب رفتم و تا مدینه توقف کردم چون وقت نماز دیگر نزدیک شد امیر المؤمنین
را علیه السلام دیدم که بمسجد در آمد و بطریق ابتدا [illegible] نماز می کرد و پیراهن رفت من در عقب وی بار دار شدم ولی در پی
وی داشتم و نگاه در قدم وی میکردم چون سر باز پس کردم بعد از زمانی باروی مدینه دیدم که پدید شد و ابو الحسن
مدینه رفت من نیز در مدینه داخل شدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود نماز دیگر بگذارده چون ابو الحسن را دید
تبسمی فرمود گفت تو نیز با ما سر مطالب و دری با من کرد و گفت یا بن الخطاب چند روزیست که غایب شده
گفتم اندک وقتی داشتم فرمود که دروغ میگوئی زیرا که با امیر المؤمنین صلوات الله علیه نماز کردی و از زیر تا
ازینجا می آمدی و آن احوال را تا بر نظم تا گفت که تو هم با ما بوده و فرمود که یا بن الخطاب از وی بسیار عجیب و غریب
بینی معجزه سی و هشتم روایت کند راوندی و این بن احمدی نام فلان شرح محمدی از عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی
از مولای ابو جعفر الباقر از جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیهما که گفت که امیر المؤمنین صلوات الله علیه با لشکر
عظمی بیرون رفت بجانب صفین چون از فرات بگذشت نزدیک کوهی رسید و وقت نماز شام در آمد وضو ساخت
و نماز شام گذارده چون از نماز فارغ شد کوه شکافته گشت سر سفیدی با روی نورانی پدید آمد گفت السلام علیک
یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و حبا ای وصی خاتم انبیا و سید اولیا بسیاری از مناقب پیغمبر و حضرت
فرمود و علیک السلام ای برادر من شمعون بن حمون نقیب وصی عیسی علیه السلام حال تو چگونه است گفت بیدار
تو خوشم و من انتظار روح الله میکشم تا فرود آید بسبب عز فرزند تو حجة القائم بن علی الکائن محمد بن حسن علیهما الصلوة
والسلام که در آخر الزمان ظاهر بود و دنیا را عدل کرده از فر دولت او ای وصی پیغمبر من بهیچکس رانده ام و دنیا
که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب تو و شفاعت بیشتر و مرتبتش رفیع تر از تو ای برادر صبر کن بر آن
ستمها که ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و تابعانش با تو کردند و بر تو تقدم جستند و با این طاغی که معاویه است
که با تو جدال و مقام محاربه است متوجه عقوبت گشتند و در آخر الزمان مهدی صلوات الله علیه که ظاهر بود و

انتقام از این مخالفان خواهد کشید که بمعجزه او ایشان را زنده کند تا رجعت ظاهر گردد و افعال شوم ایشان و عیسی که روح
الله است و ملکه شمعون را اقامت شهادت تمام بحضور رسول صلی الله علیه و آله و حجة ائمه اقامت شهادت نمایند
بآن ستمی که بر تو کرده اند و بر ایشان تشنیع کنند و آن دومان شد لعنت کرده اند و حق تعالی و آنجا وعده فرموده
و من منتظرم که صاحب او بیرون آید یا امیرالمؤمنین تو از این محنت صبر کن تا بحسب خود برسی اگر ایشان بدانند
که خدا تعالی برای ایشان چه عذاب ذخیره فرموده گوشت خود را بمقراض می برند بعد از آن شمعون گفت که
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته کوه از هم شکافته بهم آمد و آنحضرت متوجه قتال اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر و مالک
اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابوایوب انصاری و قیس بن سعد عباده خزرجی و عمرو بن حمق و عبادة بن
صامت ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که این شخص
که بود که شمعون بن حمون وصی عیسی است علیه السلام و ایشان شادمان شدند از این خبر معجزه چهاردهم
فرمود
روایت کند محمد بن عمر از صان بن سدیر و او از ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام که چون امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه از نماز فارغ شد بزمین بابل کله دید که آنجا افتاده بود گفت ای جمجمه تو کیستی گفت فلان بن
فلان ملک فلان بلاد امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ابن ابیطالبم با من سخن گوی آنچه در حیات دیدی
و کردی کله بادی در سخن آمد و قصه خود آنچه در حیات بود در طول عمر از خیر و شر حکایت بادی گفت و از موضع
که آن کله با وی بسخن آمد و قصه خود آنچه در حیات بود در طول عمر با آنحضرت سخن گفته مسجدی ساخته اند و آن
مسجد بجمجمه معروف و مشهور است و مردم آنجا روند و نماز گذارند و حاجت خواهند معجزه پانزدهم روایت کند
عیسی بن سلیمان و او از حضرت صادق علیه السلام که امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه خادمی حبشی بود از بنی مخزوم
شخصی از ایشان وفات یافت برادر او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین برادر من از دنیا رفته و من از برای وی
حزن و اندوه عظیمی دارم آنحضرت فرمود که میخواهی که او را ببینی گفت بلی گفت فرا او را بمن بنما آنحضرت ردا
بر سر فرو ... یا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ردای رسول الله صلی الله علیه و آله را بر خود گرفته تمام تن برادر آنجا

بود چون بسر قزوینی رسید لبهای مبارک بهم فراز کرد و آوازی از آن فرو برون آمد و زبان
کردی خبری میگفت آنحضرت فرمود که تو از دنیا بیرون میشدی عرب بودی این زمان چرا کردی و کردی میگوئی
گفت از برای آنکه سنت شما نبود چون بهم رسانم کردید معجزه دستان زدستم روایت کند محمد بن عمر واقدی که
هارون الرشید هر روز بعد از نماز بنشستی و علما را راه دادی تا نزد وی رفتندی روزی از ایام نشسته بود و شافعی را
در پهلوی خود نشانده بود و ابو یوسف و محمد بن حسن پیش وی حاضر بودند و هر یک را طمع آن بود که امام او را نوازش نماید
واقدی گوید که من با جمع همه برسیدم هارون مرا گفت که چرا دیر آمدی گفتم از بدخدمتی بود ملکا از برای آن دیر آمدم و از
خدمت باز ماندم گفت عشر پیا رفتم و قوم از علی سخن میگفتند هارون شافعی گفت ای پسر عم چه مقدار حدیث
میگوئی از علی بن ابیطالب صلوات الله علیه شافعی گفت چهارصد یا زیاده گفت بگوی و مترس گفت پانصد و یا زیاده
به محمد بن حسن گفت تو چند روایت میکنی ای کوفی در فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام گفت هزار حدیث و یا
زیاده بعد از آن با ابو یوسف کرد و گفت تو چه میگوئی و چند روایت میکنی ای کوفی مرا خبر ده و مترس گفت اگر
نترسیدمی روایتها در فضایل علی عالی بعدد در یاد می گفت از که میترسی گفت از تو و اصحاب تو هارون
گفت امان دادم بگو چند روایت گفت پانزده هزار حدیث مسند با سناد و پانزده هزار مرسل و در سال آن باشد
که او با ایشان ذکر کند و واقدی گوید روی بمن کرد و گفت تو چند روایت میکنی گفت چندانکه ابو یوسف گفت هارون
گفت من او را فضیلتی میدانم که بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم و آنجمله زیاده فضیلتهای عربست و من پدر کرده ام
رنجه با ابوطالبیان کرده ام و با اهل ایشان ساختن همه گفتند موافق دارد ترا خدای تعالی اصلاح لطفی باشد اگر از آن بگوی
با هارون گفت عامل من یوسف بن حجاج که در دمشق است او را انعل و داو فرموده ام انصاف با رعیت و
جمیع احکام و امور او بمن نامه نوشت که خطیب دمشق ناسزای امیر المؤمنین میگفت او را حاضر کردم و او در پیشم
اقرار کرد گفتم از برای چه او را ناسزا میگوئی گفت از برای آنکه برادران مرا کشته و بغض او در دل من جای گرفته
من بدان بر پیکر دم او را در بند کرده و قاصدی فرستادم علام من بنمود من گفتم با قید ... من نفرستید

چون او را دیدند پیش من ایستاد و او را نفرین کردم و ترسیدم [illegible] گفت یا شیرازی علی میگوئی گفتم بلی
گفتم هرکه او را گشت بفرمان خدا در محل بود گفت من از این بیزارم [illegible] من با او خوش نشود جلاد را طلبیدم
و گفتم تا صد تازیانه اش بزنند فریاد میکرد و الغیاث میگفت با اول [illegible] پس امر فرمودم که در خانه کردند او را
و در بستند و قفلی بران در زدند روز باخر رسید بود من از آن موضع برخواستم تا آن وقت که نماز خفتن گذاردم آنگاه
بخواب رفتم و در آن اندیشه بودم که پیش از آنکه بچه کیفیت او را هلاک کنم و درین اندیشه خواب بر من غلبه کرد در
آخر شب درهای آسمان دیدم که گشوده شد و رسول صلی الله علیه و آله را دیدم که فرود آمد و پنج حله بر او بود و امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرود آمد و سه حله بر او بود و امام حسن علیه السلام با دو حله و امام حسین علیه السلام با یک حله و او از
نیکوترین خلقان بود بغایت وصف نیکو و با وی کاسه بود آب صافی در و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
کاسه بمن ده و او بآنحضرت برداشت و از شیعه محمد و آلش چهل کس را که میشناسم در آن خانه زیاده از پانصد آدم بودند
و آن چهل تن را آب دادند و باز گردیدند پس گفت دمشقی کجاست در را بگشودند و او را بیرون آوردند چون
امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را بدید گردن او را گرفت گفت یا رسول الله این مرا ناسزا میگوید بیمو حی و وصیی
آنحضرت فرمود یا علی او را بگذار پس حضرت رسول بلند دست آن ملعون را گرفت و گفت علی را ناسزا میگوئی گفت
بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که بار خدایا او را مسخ گردان و هلاک کن و انتقام او از و بخواه گفت من نظر کردم
در حال دمشقی سگی شد و حضرت رسول با امیر المؤمنین و اولاد امجاد بر آسمان رفتند و من از ترس بیدار شدم
غلام را گفتم دمشقی را بیرون آورد سگی شده بود او را گفتم چون دیدی عقوبت خدای تعالی را بر سر او شارت
کرد مثل کسی که عذر خواهد فرمودم که او را بموضع خود بردند در آن خانه و دیگر آواز دادم تا او را بیرون آوردند گوشهای
وی گوش آدمی بود و او بصورت سگ پیش من ایستاد و زبان میجنانید و لب حرکت میکرد مثل آنکه کسی را عذر
خواهد تا شفیع هارون الرشید گفت ازین مسخ ایمن توان بود از آنکه خدای تعالی بزودی عذاب وی کند
بفرمای تا [illegible] هارون الرشید فرمود تا او را از آنجا باز بردند و حال آوازی و فریادی شنیدیم و

صاعقه بود بر بام خانه افتاد و او را سوخت و بخاک سیاه شد و بدو رخش برو نبود و افندی گوید که تا بود را که این عظیم
معجزه بود که ظهور نمود نزد او از خداوند تعالی نترسیدی و زینب علی را و سجان گفت من توبه کردم از آنچه پیش از این از من
بوقوع آمد اما او قصد امام معصوم مثل ابو الحسن موسی کاظم صلوات الله علیه نمود این توبه با آن قصد چگونه قبول باشد والسلام
معجزه بیستم روایت کنند محمد بن کثیر و منذر بن علی عنزی و جریر بن عبد الحمید و ایشان روایت کنند از سلیمان
بن اعمش و الفاظ ایشان مختلف است اعمش گوید که ابو جعفر دوانیقی در میانه شب کس فرستاد بطلب من با خود
گفتم که درین شب کس نفرستاده مگر از برای آنکه از من فضایل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسد و شکی نیست
در آنکه من او را خبر دهم از آن مرا بکشد گفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و به پیش وی رفتم گفت نزدیک من
بیا نزدیک رفتم و عمرو بن عبید پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلم خوش شد و دیگر بار گفت نزدیک شو شدم
تا نزدیک که زانوی من بزانوی وی رسید او بوی حنوط از من دریافت گفت بخدای که یا من راست بگوی و الا
ترا بدار آرم گفتم حاجت چیست گفت چه حالتست که حنوط بر خود کرده گفتم که رسول تو در میانه شب آمد که فلان ترا میخواند
گفتم باشد که درین وقت سؤال کند از فضایل امیر المؤمنین علیه السلام پس گفتم که ممکن بود که اگر من خبر دهم از آن مرا بکشد
وصیت نوشتم و کفن پوشیدم و آمدم تکیه زده بود راست نشست گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان چند حدیث
روایت میکنی در فضایل علی علیه السلام گفتم اندکی گفت تا چند گفتم ده هزار یا زیاده گفت ای سلیمان والله که با تو
بگویم در فضایل علی خبری که جمله آن احادیث را فراموش کنی گفتم خبر ده گفت بدان که من از بنی امیه
میگریختم و در شهرها میگردیدم تا ببعضی از شهرها رسیدم و در مسجد رفتم و پیش امام آن مسجد نشستم و خبری از فضایل امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بگفتم گفت تو از کدام جایی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عربم چادر پوشانید و خبری
نزد دلالت کرد به برادر دیگر امام مسجد جایی دیگر بود بگمی و شخصی را همراه من کرد و آن شخص مرا بر در خانه
امام برد و دعا کرد دید امام بیرون آمد و گفت بنشین و چادر را بشناسم بخدا که او چادر ترا نداده و خبری نشانه مگر آنکه
خدا و رسول او دوست میداری که من حدیثی از فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتم پس از آن فارغ شدم

گفت ای فرزند از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولی گفتم عربی گفت حاجت و عده بر آوردم من والفت
ای جوان چشم روشن که حاجتی مرا بتو حاجتی هست گفتم کزاده بود انشاء الله تعالی گفت فردا بفلان مسجد بیا تا
برادر مرا ببینی که او معتقد علی ابن ابی طالب است گفت آن شب بر من دراز شد چون صبح شد برخواستم و بدان
مسجد رفتم که مرا وعده داده بود و در صفی بایستادم که شخصی در پهلوی من ایستاده بود دستاری بر روی خود فرو
گذاشته چون خواست که برکوع رود دستار از سر وی بیفتاد نظر در روی وی کردم سرش چون سر خوک بود و
رویش چون روی خوک والله ندانستم که در نماز چه میخواند چون سلام باز دادم گفتم وای بر تو این چیست که بر تو
می بینم گریست و گفت نظر در این خانه کن چون نظر کردم گفت باندرون بیا چون باندرون رفتم گفت من مؤذن
فلان مسجد بودم و هر روز بامداد هزار بار ناسزا امیرالمؤمنین میگفتم میان بانک نماز و قامت و روز جمعه چهار هزار
بار اتفاقاً از مسجد بیرون آمدم و تکیه بر این دکانی کردم که می بینی بخواب رفتم دیدم که در بهشتم و رسول الله و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه علیهما آنجا بودند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر سر آب و جمعی تشنه بودند و امام حسین
علیهما السلام بر سر آب و جمعی تشنه بودند و امام حسین علیه السلام را کاسه بر دستش بود رسول الله فرمود یا حسین
و آب ده آنحضرت را آب داد فرمود که جماعت را نیز آب ده این برادر آب داد آنگاه فرمود که این را نیز که بر دکان
تکیه زده است آب ده گفت چون او را آب دهم که او هر روز هزار بار پدر بزرگوارم را ناسزا میگوید میان بانک نماز و قامت
و روز جمعه چهار هزار بار گفته آنحضرت بر آشفت و گفت مرا که ای ملعون لعنت خدای بر تو باد ای پلید تو کسی را ناسزا
میگوئی که او از منست و من از وی و داماد پسندیده منست دیدم که آنحضرت آب دهن را بسوی من انداخت
و بر روی ... زد و فرمود که تغیر کناد خدای تعالی آنچه بتو داده از نعمت در آنحال از خواب بیدار شدم سر و رویم
روی خوک بود آنگاه واثقی گفت این حدیث پیش تو هست گفتم نه گفت ای سلمان دوستی علی
ایمانست و دشمنی علی کفر ... علیه السلام دوست ندارد الا مؤمن و دشمن ندارد الا منافق و دوا...
این را میگفت و میگفت و با آل علی صلوات الله علیهم در مقام دشمنی بود و ... را از روی میگفت معجزه هجدهم ۱۸

روایت کند ابو جعفر محمد الدوریستی [illegible] ببغداد در سیم [illegible] در سال چهارصد و یکم از جهت علوی آمد نزد من که [illegible] ابو نصر
سید ابی نصر علی بن [illegible] میگفت که در بغداد [illegible] بود و عالم از اصحاب شافعی و از حنفیه
بسیار بود و فرزندی نداشت در وقت وفات شد وی را حاضر کرد وصی خود ساخت که او را ابو جعفر [illegible] میگفتند و
گفت بعد از وفات من کتابهای مرا بفروش و ثلثش را [illegible] چیز صرف کن و بعد از آن چیزی نوشتند و بعد از او کتابهای
او را بفروختند علوی گوید که من رفتم و چهار کتاب از آن کتابهای او که در باب تعبیر خواب [illegible] بخرم [illegible] گفت
بنشین که با تو حکایتی بگویم که در تعبیر خواب [illegible] دارد و آن چنانست که مرا رفیقی بود که [illegible] چیزی [illegible]
در محله باب البصره محدثی بود که او را عبدالله محدث میگفتند و مردم از او استماع حدیث کردندی با آن [illegible]
و احادیث از او مینوشتم و هرگاه حدیثی در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام بدیدی در راویان او طعن کردی تا [illegible]
در فضیلت فاطمه زهرا علیها السلام حدیثی واقع شد آن خارجی در او طعن کرد و [illegible] گفت و
گفت چه فایده دارد این احادیث در باب او و شوهر او روایت میکند که او تکذیب خلیفه میکرد و شوهرش [illegible]
کشته بود و مسلمانان را بکشت گفتم [illegible] که این [illegible] ندارد و خارجی است بیا تا ترک این کنیم گفت راست
گفتی پیش دیگر میرویم که این گمراه و ملعون است [illegible] گفتم شبی در خواب دیدم که گویا در مسجد جامع میروم و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه را دیدم که بر الاغ مصری سوار است و به مسجد جامع میفرماید نگاه کردم دیدم که ابو عبدالله خارجی
می‌آید گفتم همین ملعون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را [illegible] چون نزدیک آنحضرت رسید چوبی در چشم راست
وی زد که ای ملعون چرا او و فاطمه را بد میگویی او دست در چشم نهاد گفت آه مرا کور کردی در آنحال بیدار شدم
و بار دیگر آمدیم بر در خانه آن ملعون که ببینم حال او چیست فریادی شنیدم که از آنخانه می آید [illegible]
[illegible] دیدم که دست بر چشم نهاده فریاد میدارد گفتم این چه حالست گفت علی بن ابیطالب علیه السلام مرا کور کرد
و آنچه من دیده بودم گفت گفتم [illegible] از این اعتقاد [illegible] زبان [illegible] مکن گفت که من [illegible] میکردم
و [illegible] کور شده بود و از آن نگشت [illegible] تا هفت روز فریاد میکرد و روز هشتم [illegible] بجهنم

بیوفت و در پیش مرتد شد از دینی که داشت و از دشمنی امیرالمؤمنین بمرد فیه ما این آیت که بر ما خواندیم
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین معجزه نود و سیم روایت کند عثمان بن عفان سجستانی که بطلب
علم از خانه بیرون آمدم و عزم بصره کردم و در آنجا رفتم به نزد محمد بن عباد صاحب عابدان گفتم مردی غریبم و از بلاد دور
آمده بتحصیل علوم گفت از کجایی گفتم از شهر سیستان گفت از شهر خوارج گفتم اگر خارجی میبودم بیرون نمی آمدم برای کسب علوم
دینیه گفت خبر دهم ترا از حدیثی نیکویی که چون ببلاد خود روی این را خبر دهی گفت مرا همسایه بود متعبد و در
خواب دیدم که او را وفات رسید و او را دفن کردند و او را حشر کرده از حساب و میزان و صراط گذرانیدند گفت
بحوض کوثر رسیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کنار حوض نشسته و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
مردمان را آب میدهند من پیش رفتم و آب طلب کردم هیچکدام مرا آب ندادند بگریستم و گفتم یا رسول الله من از امت توام
و از شیعه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که راست میگویی اما در همسایگی تو شخصی هست که امیرالمؤمنین را علیه السلام
دشنام میگوید و تو او را منع نمیکنی یا رسول الله من مردی ضعیفم نمیتوانم و قدرت آن ندارم و او از ملازمان سلطان است
حضرت کاردی بمن داد و گفت برو و او را بکش من کارد بستدم و رفتم و او بر غرفه خانه خفته بود او را کشتم و بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم و گفتم یا رسول الله او را کشتم و اینک کارد خون آلوده فرمود که کارد را بده
دادم آنگاه فرمود با امام حسن علیه السلام که او را آب بده مرا آب داد نمیدانم که آب خوردم یا نه پس بیدار شدم
ترسان و لرزان بنماز مشغول گشتم چون صبح شد فریاد برآمد از آن خانه پرسیدم از چه بود گفت فلانی را در جامه
خواب کشته اند در حال حاجبان آمدند و همسایگان را میگرفتند من نزد امیر رفتم و گفتم ایشان بی گناهند این کاریست که
من کرده ام گفت چه میگویی من واقعه را گفتم امیر گفت ترا خدای تعالی جزای خیر دهاد تو و ایشان همه بی گناهند
معجزه ... ان راوی روایت کند که اهل خراسان مارا خبر دادند که تهمت نهادند امیر داود وزیر سلطان الب ارسلان
بر سید ابو عبدالله بن علی بن عبدالله العلوی المعروف به نوده گفت او را میلی بسلطان محمود سبکتکین هست و بدین

علاوه را گرفتند و صد دینار و سیصد و پنجاه دینار از جلیس ... را بحبس انداختند و جفای بسیار کردند شبی امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه در خواب دید که میفرماید که امیر ابو علی را بگذار و مالی که از وی گرفته باز ده چون بیدار شد خواب را فراموش
کرد دیگر بار در خواب دید که امیرالمؤمنین را بر اسب اشهب نشسته شمشیری در دست دارد میفرماید که ای بیت ارسلان
ملقم بتو که فرزند من سید ابو علی را بگذار و آنچه از وی گرفته باز ده و کو بیا که آن چهار کس که موکل سید بودند کشته
افتاده اند و طپانچه بر روی یا پسر سلطان زده بود چنانچه بعضی از محاسن ریخته بود و نفرت آن مشت کرده و فرمود
کرای شقی بگذار او را و مالش را باز ده و الا که میروی چون بیدار شد نزد ابو علی فرستاد و سید را از حبس بیرون
آورد و تعظیم کرد و فرمود تا مال او را باز دادند و هر خرجی که کرده بود بوی باز دادند و فرستاد که ببیند حال موکلان
چیست خبر دادند که هر چهار کس افتاده اند و هر چند که میخواستند که ایشان را بگیرند و اظهار خواب خود کردند که در روی ایشان سیاه شده بود
روایت کند عیسی بن عبد الله از پیر قرشی که نام او برد بود گفت که جیدار شام دیدم که نیمی از رویش سیاه بود گفتم
سبب آن گفت من نذر کرده ام که هر که این را از من بپرسد بگویم و پوشیده ندارم بدانکه من عظیم دشمن امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه بودم و ذکر او را بناسزا بسیار میکردم یک شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد گفت تو کی که در حق مولانا حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه ناسزا میگوئی طپانچه بر یکی بر روی من زد چون بیدار شدم یک نیم روی من سیاه بود چنانچه می‌بینی
جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام که او فرمود که روزی که امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه نبیه اسباب جنگ صفین میفرمود و تحریص میکرد بر قتال معاویه لعین دو کس نزاع کردند و با هم خصومت نمودند
و مخاصمه پیش آن حضرت آوردند یکی از ایشان که ستمکر بود ممتنع نمیشد از آن حضرت نظر بروی کماشت و فرمود
کرتن زن فی الحال سرش چون سر سگ شد خلق تعجب نمودند و متحیر شدند آن شخص با کسان بنابرین پیش سوی
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میکرد و تضرع و زاری مینمود و عذر میخواست بعضی که حاضر بودند گفتند یا مولای ما
عفو کن و از وی درگذر آن امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در زیر لب چیزی گفت و در حال اول باز گشت قوم
گفتند یا مولای ما چون خدای تعالی ترا این قدرت داده چرا نمی اسباب جنگ معاویه مینمائی که سر مبارک برآورد حیرت

پس سر برآورد و گفت اگر خواهم این پای کوچک را دراز کنم و بیابانهای دراز و کوهها و وادیها اگر خواهم
که بر سینه معاویه زنم توانم و اگر کوهها را بگویم و دیگر که او را دست گردن بسته پیش من حاضر کنند در نیم ضبع
توانم اما بندگان شایسته حق بر دشمنی صبر میکنیم و در عقوبت عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون و قیامت
برای عقوبت ایشان مناسب تر است و در باب حیات صالحان و دیگر فرموده در کلام مجید که تعجیل مکنید در امور که در روز شمار با شما را ان
خواهیم کرد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و من بفرمان خدا تعالی عمل میکنم معجز بیست و سوم روایت کند عمرو بن نمره از جابر
و بعضی از اصحاب محمد بن ابی بکر که وقتی امام حسن بن علی علیهما السلام رنجور شد و میل انار داشت از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام انار طلبید آنحضرت پس ستون درخت مسجد شد و دست مبارک بعصا برداشت و چیزی گفت
که ما فهم نکردیم فی الحال شاخی سبز از آن ستون بیرون آمد و چهار انار زیبا بر بود آنحضرت دو انار به امام حسن و دو دیگری
به امام حسین علیهما السلام داد و فرمود که این از ثمر بهشت است گفتم یا امیر المؤمنین تو قدرت برین داری فرمود که
من قسیم جنت و نارم و خدا تعالی هر دو را بفرمان من کرده معجز بیست و چهارم روایت کند عبدالله بن عبدالجبار از
از پدر خود و او از حضرت صادق علیه السلام و او از پدران عظام خود تا امام حسن علیهم السلام که آنحضرت فرمود که روزی
با پدر بزرگوار صلوات الله علیه بودیم در پای درخت انار خشک شده قومی از دوستان و قومی دیگر از دشمنان حاضر
شدند امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام فرمود که من از برای شما آیتی بنمایم که محبان ثابت گردند و دشمنان نیز فرمود بحد
انار که نظر کنید باین درخت انار چون نگاه کردند دیدند که آب در عروق وی میرود پس از آن سبز شد و انار برآورد و
در وقت سرما آنحضرت فرمود که بچینید و بخورید محبان که دست دراز میکردند شاخ پیش می آمد و این دیگران
نمودند دست پیش میکردند و شاخ درخت بالا میرفت و دست ایشان نمیرسید پرسیدند که چیست که چنین است
فرمود که چنین این میوه های بهشت است دوستان ما از آن خورند و دشمنان ما از آن بی بهره اند معجز بیست و پنجم
روایت کند ابو الزبیر از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که او گفت که روزی من و بعضی دیگر در خدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میرفتیم فرمود که شما بروید من زیر این درخت دو رکعت نماز بگذارم و ...

بود آنحضرت رفتیم و دیدیم که حضرت بنماز مشغول است [illegible] دیدیم که آنحضرت رکوع و سجود میکرد و درخت نیز همراه بعت

آنحضرت رکوع و سجود میکند و ما متحیر ماندیم و چون از نماز فارغ شد فرمود که اللهم صلی علی محمد وال محمد سعید

کرد خرمای و درخت میگفت آمین آمین و بعد از آن فرمود که اللهم صل علی شیعة محمد و شیعة آل محمد گیاهای درخت گفتند

آمین آمین پس از آن فرمود که اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد و مبغضی شیعه آل محمد حالا درخت از شاخ و برگ میگفت

آمین آمین و صدا از برگ آن شنیدیم [illegible] عمل میکنند معجزه بیست و ششم روایت کند حارث بن اعور همدانی

که روزی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بصحرا رفتیم بدرختی رسیدیم که از خشکی پوست از وی ریخته

بود و چوب خشک مانده دست مبارک بر آن درخت زد و فرمود که سبز شو بفرمان خدای تعالی و میوه خود بده فی الحال

سبز شد و او را دیدم بار آورد و آن درخت از هیبت میجنبید و میلرزید من او را دیدم درخت را چیدم و خوردم و برداشتم روز دیگر

دیگر آمدم و دیدم همان سبز و خرم بود و او را دیدم معجزه بیست و هفتم روایت کند از حارث اعور که او گفت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه روزی در کوفه بر منبر بود و خطبه میفرمود ناگاه چیزی افتاد و بر زاویه از زوایای مسجد آنحضرت فرمود که ای

قنبر برو و ببین آن چه بود بر آن سنگ و او را بیار قنبر چون آمد ماری دید بنیکو صورت دست کرد که او را بردارد از دست

جست او و حیث رفت و نزد آنحضرت آمد و بر منبر برآمد و دهان بر گوش امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نهاد و سخنان سری چند

بگفت و [illegible] آمد و [illegible] گذشت تا بان سنگ باز رفت و آنحضرت بعد از آن لختی بسیار گریست و فرمود عجب

اندکی

سر نیست که این مار با رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کرده بود و بر خلافت و وصایت من عهد و پیمان بسته بود

و بر عهد نشکسته و در مقام فرمانست و بعضی از آدمیان در بند عهد شکنی و نافرمانی اند معجزه بیست و هشتم

هم حارث اعور روایت کند که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روز جمعه بر منبر بود و خطبه میخواند که ناگاه افعی از یکی از درهای

مسجد که این زمان باب الفیل میگویند در وقت خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آنرا باب الثعبان میگفتند و او

را ملوک بنی امیه فیل [illegible] بر در مسجد می بستند تا باین نام مشهور شد غرض ایشان این بود که این معجزه را بپوشانند

[illegible] افعی [illegible] بزرگ بود [illegible] خلق از هیبت [illegible] و او می آمد تا بر منبر [illegible] و

نشان

دهان بر گوشه آن تخته نهاد و سخنی چند گفت آنگاه فرود آمد و برفت چون بباب الثعبان رسید اثر او منقطع شد مسلمانان
این امر را بر معجزه حمل کردند و مشتاقان رسیدند آنگاه فرمود این مار وصی او است بر جن و باین صورت آمده بود این مسئله را
مسئله گویند و صورت آن برین وجه است که در میانه جن فرزندی بهم رسیده از یک شکم و دو سر داشت و از ین جهت که پدر او
فوت شده بود چند فرزند داشت بواسطه تقسیم میراث در میان ایشان اختلاف و نزاع بهم رسید بعضی میگفتند که این چند از
او را بعدد نفوس میراث باید داد نزد آنکه هر واریده میراث یک شخص بهم حال رجوع بحضرت شاه ولایت پناه کرد حضرت فرمود
که هرگاه این شخص بخواب گران باشد یکی او را بجنبانید اگر همان سر بیدار شد باقی در خواب باشد زیاده از یک شخص است اگر هم
یکبار بیدار شوند یک شخص است در انصورت بعدد سر میراث می باید داد و در ینصورت بهر یکبار بیدار شوند یک شخص باشد
میراث یک شخص باید داد همانکه این وصی رسول بر انس و جن در میان جنیان خصومتی بود و خونها بجهه کنند از برای
شخص آن حکم آمده بود با این شکل و فضل و معجزه انشا نمود و او لفضل ارشاد آنها از آنست معجزه [illegible] سلام روایت کند
سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلام که آن حضرت بذکر رسول الله صلی الله علیه و آله بنشست عایشه رفت و ساعتی
با او بود پس بر بلندی رفت و خواب کرد ماری بیامد و بر شکم آنحضرت نشست عایشه این دید بترسید و کس فرستاد و بطلب
ابوبکر چون ابوبکر بیامد خواست که مار را دور کند مار بجست بر روی وی باز گردید و عمر را بخواند با او نیز این معامله کرد
ام سلمه حاضر بود گفت کسی بطلب امیرالمومنین صلوات الله باید فرستاد فرستاده شد آنحضرت تشریف آورد و مار با ایشان
بروی سلام کرد پس چند نوبت طواف وی نمود و نزد او باز زاویهای آنجانب رفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیدار
شد فرمود که یا علی گذر تو بر خانه عایشه کم میبود این عجب نمود گفت یا رسول الله مرا طلب کردند مار بآواز آمد و گفت یا
رسول الله من فرستاده ام حق سبحانه تعالی بر من خشم گرفته بنشین وصی تو تا از برای من شفاعت کند آنحضرت فرمود
که یا علی دعا کن تا من آمین گویم آنحضرت دعا کرد و حضرت رسول الله آمین میگفت و بعد دعای او یک پر و بال او بار
می آمد تا آنوقت که بالهای وی تمام شد آنگاه گفت اقبال ماه بنده و از کرامات بر آن حضرت رسول فرمود خدا نیکو
گفتی یا رسول الله فرمود که او گفت که جزاک الله یا ابن عم رسول الله و رفت معجزه [illegible] حارث اعور همدانی روایت

کنند که امیر المؤمنین در گورستان بقیع ایستاده بود شتری آمد نزد آنحضرت همراز ترس سباع آنحضرت فرمود که از ترس آمده

سر بر زمین نهاد بایستاد با آنحضرت دست مبارک بشتر او نهاد و بمالید و او را خبر داد بپای امام بمالید و تضرع و زاری نمود

آنحضرت او را بیرون فرستاد و فرمود که باز گرد بفرمان باری جلت عظمته و بعد از آن روز دیگر در دار الهجرة مباد این سخن از من بجمله

سباع برسان بسر خدمت کرد و باز گردید معجزهٔ دیگر روایت کنند عمر بن سمره از جابر جعفی و او از امام محمد باقر که امیر المؤمنین

گفت بجویریه بن مسهر و او در او دست عزم این کرده که بمزرعه خود رود که چون در راه بشیری رسی از آن ترس مکن که

اجازت امیر المؤمنین ترا امان داده است باید که ترا سلامت بگذارد چون جویریه بشیر رسید این کلمات را گفت شیر سر در پیش

افکنده برفت و همهمه میکرد و جویریه بمزرعه رفت و باز آمد و بخدمت آنحضرت عرضه احوال باز گفت آنحضرت فرمود چون

از تو جدا شد همهمه میکرد و تو میشنیدی تا هیچ بار شد گفت والله چنین است آنحضرت فرمود که شیر گفت که هیچ بار سلام

بوصی پیغمبر رسان معجزهٔ ششم دیگر روایت کنند از موسی بن محمد عابد که او گفت که من کودک بودم و پدرم مرا در پیش

بروضه امیر المؤمنین علیه السلام میبرد بزیارت در آن راه که میرفتیم دیدم که در پیش ما جانوری میرود که بخر الاغ مانند ندیدم تو مانند

چنین است اما پیر فتم و او میرفت تا بروضه رسیدیم مانند بزیارت رفتیم او نیز با ما آمد در او رفت بنور مدفن عماری

بودند سر که مدی دیدم پدرم را که بنیاز زیارت میکند و تقرب میجوید بدرگاه پس دیدم خر را در آنجا که پاک شسته در آمد

گفتم ای پدر این چه بود گفت ای پسر آنکه تو دیدی اشتری بود ماند است که آن دراز گوش است و دست او این ... اماس

بران فرا اظهر نهاده و استعانت خواست دست او کشوده چون برون آمد صحت روی نمود اما کس ... در بیمار

و مانده خود باز گشتیم اینحال ما الوالد باز گفتم گفت ای پسر این امری غریب است که با ایام این چنین که ... که در رفت

رنج و سختی خود را بتربت مطهر آنحضرت رسانند و شفا یابند و منافقان و مخالفان را از آن چشم پوشند و منکر

باشند اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون معجزهٔ هشتم روایت کنند داود بن کثیر رقی از جویریه

بن مسهر که او گفت چون از بغداد باز گشتیم ببابل گذر کردیم و من در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم آنحضرت

فرمود که دو بار این زمین را در بر ... و صد ... است آدمی در این موضع هلاک شده اند هر که خواهد از

... تربت را از حرمت اطهر
بدانست ... المعصوم

تمام این

نماز پیشین بگزارده و خود سوار شده و مانند چوب بر کوه با جوانی که هم گفت تقلید کرده و میگفتم ما بهم که کسی نگاه میزید از رفت و ما رفتیم
تا آفتاب فرو رفت هم بیگمم چیزی خود که نماز پیشین بگزاردم امامت به مصطفی و آنچه بعد از این از زمین بابل بیرون
رفتیم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه از دلدل فرود آمد - بانگ از زمین را از خود و دلدل فرود آمد و مرا فرمود بانگ گو و قامت گو
آنگاه بانگ و قامت گفت چون فارغ شد آوازی شنیدم مثل آوازی که چیزی بر زمین بیفتد آفتاب را دیدم
که بار دیگر بجای پیشین ایستاده و درخشان شده و امیرالمؤمنین نماز پیشین گزارد و من نیز گزاردم چون فارغ شدیم
آفتاب غروب کرد و فی الحال تاریک شد و ستارگان ظاهر شدند بعد از آن شام و خفتن گزاردیم گفتم که یا امیرالمؤمنین
تو وصی محمدی یحیی و هر که خلاف این میگوید گمراه است و هلاک میشود معجزه سی و چهارم جماعتی از ثقات روایت
کنند از حضرت باقر علیه السلام که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سر مبارک در کنار آنحضرت نهاده بخواب رفته
و نزدیک بود که آفتاب غروب کند امیرالمؤمنین علیه السلام با یما نماز گزارد بعد از آن آنحضرت بیدار شد فرمود یا علی
نماز پیشین گزارده گفت با یما گزارده ام آنحضرت فرمود که بار خدایا علی در طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان
تا او نماز را ادا کند و امیرالمؤمنین را گفت که آن را کند با آفتاب باز گرد چنان کرد آفتاب بوقت پیشین آمد
تا امیرالمؤمنین نماز کرد بعد از آن غروب نمود معجزه سی و پنجم روایت کند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که در
خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیامد فرمود که یا امیرالمؤمنین میخواهی که
کرامت تو نزد خدا تعالی بنمایم فرمود بلی یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد آنحضرت فرمود که فردا پیش آفتاب شو
تا با تو سخن گوید بفرمان خدای عز و جل روز دیگر چون حضرت رسول صلعم نماز صبح گزارد دست امیرالمؤمنین
علیه السلام را گرفته بیرون رفتند و اینجا انتظار کشیدند تا آفتاب طالع شد آنحضرت با امیرالمؤمنین گفت برخیز و با او
تکلم کند که او ماموریست که با تو سخن گوید پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برخواست و فرموده که السلام علیک و رحمة الله
و برکاته ای آفریده خدای و ای مطیع و فرمان بردار ناگاه از آفتاب آوازی در آمد گفت علیک السلام و رحمة الله
و برکاته ای پیغمبر ابن او صیا ای خیر اولیا و صفی چند گفت که هیچ کس نشنیده بود و روایت کرده اند که بیعت

با امیر المومنین سخن گفتند و این در کتب تواریخ و سیر مشهور است معجزه بیست و ششم در ماهیت که امیر المومنین با رسول الله
صلوات الله علیهما در بدر فرود آمده بودند و ایشان سیصد و سیزده کس بودند که لشکر قریش نیز فرود آمده بودند بر
سر آب در مقابل ایشان و شب نزد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله آب نبود و حضرت رسول صلی الله فرمود که
کیست از شما برود و آب بیاورد و ما را آب دهد فرمود هیچکس جواب نگفت سیوم بار که فرمود امیر المومنین صلوات الله علیه
برپای خواست و گفت اینک من میروم و مشک برگرفته بر سر چاه رفت و شب بغایت تاریک بود تا در بن چاه رفت و
و مشک را پر آب کرده بیرون آورد و چون بالا آمد بادی سخت وزید و سر مشک گشوده شد و آب بریخت دیگر بار به زیر رفت و
بیرون آورد تا سه نوبت و سه بار آب بریخت و آنحضرت اندیشه کرد چهارم بار هم رفت و در این بار آب نریخت و قصه را با
حضرت رسول بازگفت آنحضرت فرمود که باد اول جبرئیل بود علیه السلام با هزار فرشته و ترا سلام کردند و باد دیگر
میکائیل علیه السلام همچنین و باد سیوم اسرافیل همچنین بسلام تو آمده بودند و ترا از آن نگاه داشتند تا شجاعت و مردی
بر مردمان ظاهر گردد و این قصه را سفیان ثوری با ما شد و ذکر کرده معجزه بیست و هفتم روایت کند احمد بن عمران
بن ابی لیلی الفارسی از هاشم بن ابو عبدالله کلبی از رفیع و او از ربیعه و او از قیس بن مسلم و او از عبد الله
بن ابی لیلی که او گفت جنیان بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله کسی با ما فرست که قرآن
با ما بیاموزد آنحضرت امیر المومنین صلوات الله علیه را تعیین فرمود تا برود و ابوذر غفاری و عمر و عثمان را در صحبت
آنحضرت فرستاد و فرمود که باید که از شما در آن وادی دو کس با هم نباشد که خطر دارد و هر چه بشنوید با کس مگویید تا
او رفت که پیش من رسید گفت چون بوادی حره رسیدند از بسیاری خار و خاشاک که در آن وادی بود
نتوانستند قدم نهاد و از وادی بادی آمد که گنجشک نتوانست پریدن ابوبکر پیش رفت و سلام داد جواب ندادند
و گفتند تو خود را چه کسی چون نسبت خود را خبری چند گفتند چنانچه از آن کینه گشت و گفتند که باز گرد که حاجت ما
نیست تا عمر پیش رفت و سلام کرد جواب نشنید و از ایشان برگشت گفتند تو نیز باز گرد که حاجت ما نیست بعد
آن حضرت امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه بر ایشان سلام کرد گفتند و علیک السلام نسبت خود را بگو که

تا گفت

گفت ان جاریه ما را ساکت بام صدا شنید و راه یافت و از اینجا پدید آمد و حماقتی آمدند با تحقیق و آنحضرت را
بر آن داشتند بردند و بسیار جهود [illegible] تا گفتند که ما را از کار او کفایت کردند [illegible] کشته و ما را از و فارغ
گردند امیرالمومنین صلوات الله علیه فرا ایشان [illegible] و تعلیم نمود و ایشان تعلیم کرده آنحضرت را بیرون فرستادند چون
پیش حضرت رسول صلی الله علیه آمدند آنحضرت فرمود که از شما آگاه بودم که دو کس از ما [illegible] شنیده در نیمه شب [illegible] یکدیگر
بودند [illegible] عمر با ابوبکر گفته بود [illegible] گفتند یا رسول الله ما بر علی ترسیدیم معجز سیصد و [illegible] روایت کند از مفضل داد از حضرت
صادق علیه السلام که مالک اشتر رضی الله عنه گفت که نفس من بمن وسوسه میداد که آیا قوت تو بیشتر باشد یا قوت
امیرالمومنین صلوات الله علیه این در خاطر من خطور کرد در آنحال امیرالمومنین دلدل را برانگیخت تا نزدیک ذی الکلاع
حمیری رسید و او را از زمین برگرفته بر هوا انداخت چون فرود آمد او را از شمشیر دو پاره کرد بعد از آن فرمود که ای مالک
در دل تو چه آمده بود و مرا از آن حال مطلع گردانید من گفتم که یا امیرالمومنین صلوات و سلام خدا تعالی بر تو باد که تو وصی
پیغمبر آخر الزمانی معجز سیصد و نهم عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کند از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیهما
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر رایت با امیرالمومنین صلوات الله علیه داد و بر و دعا کرد و امیرالمومنین علیه السلام
بشتابت و قوم گفتند که آهسته رو با امیرالمومنین چون به در حصار رسید [illegible] مبارک خود بر در [illegible] صدائی شنید
و بالای سر برد تا شصت کس [illegible] و [illegible] شجاع حاضر شدند و نتوانستند از زمین او را جنبانیدند
معجز سیصد و دهم عبدالله بن احمد روایت کند که امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود که در خیبر را کندم و سپر خود ساختم و با ایشان
جنگ کردم چون خدای تعالی [illegible] اندر را بر روی دست گرفتم و زیر آب بنهادم و پل ساختم تا خلق بر آن
بگذشتند [illegible] گفت واقعه یا امیرالمومنین هیچ گرانی کرد در دست تو گفتم [illegible] و دست من که در معنا
می یابد معجز سیصد و یازدهم سفیان ثوری روایت کند از زراره بن [illegible] و او از یحیی بکر بن کثیر و او از حبیب بن [illegible]
که او گفت که چون امیرالمومنین صلوات الله علیه که [illegible] صفین رسید [illegible] که [illegible] میگفتند [illegible]
[illegible] مالک اشتر گفت [illegible] امیرالمومنین صلوات
الله علیه فرمود که خدای عزوجل [illegible]

حاجی مرا از یاد رفت گفت ... از قول الحضرت ... سخن ... برد و از زمین ... شد ... زمین
رسید ... نهاد و ... گردی مالک ... اند ... گردونه ... بود

بجولوه فرمود که سنگ را بر گیرید که در زیر این سنگ چند قوت ... می ... بردیم ... رب

وسنها را بر آسمان برداشت و فرمود طاب طاب مریا عالم طیبو ثا تو ثه شمثا و ثاحاجا بوثا بود یثا برجوثا آمین آمین یا رب العالمین

رب موسی و هارون این اسمارا السریانی برخواند پس دست مبارک کرد و آن سنگ را بر روی ... آورد و دیگ

پر و ... هشت مالک گفت ای طاهر شد از عسل و سرد تر از برف چنانچه مذکور شد از آن خوردیم و سیر شدیم و دیگر سنگ

بر سر چشمه نهاد و فرمود تا بر گیرند و از اینجا کوچ کردیم پاره راه رفتیم فرمود که از شما کسی باشد که برود و آن چشمه را پیدا کند رفتیم

و چندان که جستیم نیافتیم و گمان آن بود که الحضرت ... است و آب میخواهد نظر کردیم در آن بیابان صومعه بود و در آن راهبی

در آنجا منزل داشت نزدیک وی رفتم راهب را دیدیم ابرو بالش افتاده بروی از پیری گفتم ای راهب نزد تو

هیچ آب هست که بما بدهی گفت نزد ما هست اما از راه دور می آریم و خورش میکنم گفتم اگر اندکی بما بدهی که ما به

صاحب خود ببریم آنچه آب داد بما گفت و این پیش صاحب خود ببرید بردیم چون نظر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

بروی افتاد فرمود که این شمعون راهب است گفت بلی این راهبست که ما در او نهاده است و کس نمیداند مگر خدای تعالی

تو این از کجا دانستی که او این راهب است گفت از پیش حضرت حق گفت تمام کن تا تمام کنم از برای تو الحضرت فرمود

که میخواهی ای شمعون گفت نام چشمه که آب خوردی چه بود فرمود که نام آن حوما و آن از بهشت است و سیصد و سیزده

وصی از آن خورده اند من آخر اوصیا ام از آن آب خوردم راهب گفت در جمله کتاب انجیل همچنین یافتم و من گواهی میدهم

که خدای تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی محمدی و از اینجا کوچ کردند و راهب در خدمت امیر المؤمنین صلوات الله

علیه بود تا صفین ... و ... فرود آمدند ... ن آغاز جنگ شد اول کسیکه از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد

آن راهب بود الحضرت بگریست و فرمود که المرء مع من احبه مرد با کسی باشد در قیامت که او را دوست دارد و راهب با ما

باشد و در ... رفیق من باشد و در بهشت ... و دیگران معجزه روایت کرده اند و در اکثر کتب هست

... ابن عباس رضوان الله علیه گوید ... امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... نصره ... منقول ... الله

ما بسندی بیش تر

صبر نمایند که دولت بر سد و هر که فردا از بن [illegible] شنید [illegible] فرستند [illegible] شد و قصد هیچ
مرد چون صاحب شد [illegible] نا گاه [illegible] شد چون که نزدیک شد من رفتم [illegible] این علم از ان کسب کرده بود
از پی ربیعه ابن عباس گفت که از عدد ایشان پرسیدم همان عدد را گفت بی زیاده و نقصان گفتم رئیس ایشان کیست گفت زید
بن صوحان عبدی چون ایشان رسیدند عباره دیگر ظاهر شد گفتم این علم از کیست گفت از مالک بن اشتر بن حارث نخعی
رضوان الله علیهم رسیدند پرسیدم همانا گفت آمدم نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتم من تفحص کردم همان بود عدد لشکر که
فرموده بودی دیگر روز فرمود که ظفر از ان ماست فردا ان شاء الله تعالی و همچنین شد چون صفوف راست شد فرمودند تا ایشان
ابتدا نکنند شما جنگ نکنید ایشان ابتدا کردند به تیر انداختن بلشکرگاه آنحضرت لشکریان آمدند و حقیقت حال گفتند فرمود
اندکی صبر کنید تا فرشتگان فرود آیند آنگاه بمبارزت بیرون روید چون زوال نزدیک شد درع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در پوشید و رخصت جنگ فرمود تا فتح شد بعون الله معجزه [illegible] سیوم علی بن نعمان و محمد بن سفیان روایت کنند
که حضرت صادق علیه السلام فرمود که عایشه گفت بقوم خود که شخصی پیدا کنید که نجابت دشمن امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود
تا او را پیش وی فرستم کسی را پیدا کردند و او را نزد او بردند او معلوم کرد دشمنی او را گفت تو را میفرستم و میبری با بروی که نزد
حضرت رسول الله سوار است و سلاح با جمله آنحضرت و اصحابش گرد وی مثل مرغان صف کشیده اند این نامه را
گرفته آمد بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را یافت بر دلدل سوار و در دست ذو الفقار نامه را داد و دید
ان شهسوار آنحضرت نامه را گرفت و مهر برداشت و خواند و از مرکب فرود آمد و اصحاب گرد وی نشستند فرمود که آنچه
از تو میپرسم راست بگوی گفت بخدا که راست بگویم فرمود که عایشه گفت که شخصی پیدا کنید که دشمن علی باشد و از تو بهتر
نبود مگر آنچه گفته بود همه را نقل نمود بی زیاده و نقصان گفت بلی همچنین گفت که فرمودی جواب نامه نوشت و بوی داد
و فرمود که بوی بگو که چرا فرمان الهی بیک سو نهاده و از خانه بیرون رفتی [illegible] آنحضرت حق سبحانه تعالی فرموده که در
خانه قرار گیرید و بیرون میایید که وقرن فی بیوتکن و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که جنگ با علی جنگ منست تا که
علی جنگ کرده ای اکنون بجنگ از خانه بیرون رفته [illegible] لشکر کشی میکنی و در میان آن مرد میایی این [illegible]

مناسب است و طلوع و [illegible] تا آفتاب [illegible] در خانه [illegible] و در زمان رسول الله بیرون
آورده موضع بموضع و منزل بمنزل میکرد ابتدا این شکست [illegible] و رسانیده و بی توقف
دیگر باره مراجعت نموده بجان دوستدار آنحضرت شد چهل ... ست یه و ششم معجزه چهل و چهارم ابن عباس گفت
که چون بذی قار فرود آمدیم امیرالمومنین صلوات الله از لشکریان عهد و پیمان بستند و فرمود که فردا از کوفه هزار مرد
بما برسند یکم و بیش چون روز دیگر شد از لشکر بیرون شد من بشمردم هرکه می آمد میشمردم تا نهصد و نود و نه نفر
شمرده بودند من بفکر رفتم که چرا یکی کم بود گفتم مبادا بغلط شمرده باشم که ناگاه از دور سیاهی پیدا شد چون رسید دیدم مردیست
که جامه پشمینه پوشیده و تمام سلاح بر خود راست کرده بر تیغی آویخته رفت تا پیش حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه رسید
و فی الحال دست آنحضرت را گرفته بیعت کرد و گفت که آمده ام که جان در خدمت بازم آنحضرت فرمود که الله اکبر
حبیب من حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی در یاری تو مردی بر آید که نام او اویس قرنی باشد دوستدار
خدا و رسول باشد و بر مرکب شهادت سوار شود و لعنت و [illegible] و منکران از شفاعت او بهشت روند معجزه چهل و ششم
سوید بن علقمه گوید که مردی بخدمت امیرالمومنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیرالمومنین من بوادی القری گذر کردم دیدم
که خالد بن عرفطه وفات یافته بود تو برای وی استغفار کن فرمود که او نمرده است و نمیرد تا آنکه لشکر اهل ضلالت را
صاحب گوید که حبیب بن حماد باشد مردی از پای منبر آنحضرت برخواست و گفت یا امیرالمومنین والله که من
شیعه و دوستدار توام فرمود که تو کیستی گفت من حبیب بن حماد [illegible] گفت سعی کن که رایت
اهل ضلالت بر نگیری والبته بر گیری و از این در داخل شوی و بدست مبارک اشاره فرمود بباب الفیل چون آنحضرت
و امام حسن صلوات الله علیهما بدرجه شهادت رسیدند و حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکربلا نزول کرد عبیدالله
بن زیاد ملعون عمر بن سعد وقاص لعین را با سپاه بجنگ آنحضرت فرستاد خالد بن عرفطه مقدمه لشکر
آن پلید بود و رایت شوم نحوست حبیب بن حماد علیه اللعنه بود و از باب الفیل داخل شد چنانچه
امیرالمومنین صلوات الله علیه فرموده بود مغیبات که خبر داده است معجزه چهل و هفتم روایت کنند که امام جعفر
صادق صلوات علیهما الصلوات والسلام فرمود که روزی [illegible] از امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که امیرالمومنین

دار [illegible]

... که ... امور تو را دست ... و لیکن بفرماید من ...

۱۳۶

ما از ساباط مداین بیرون آمدیم و بسمت ... از کوه ...

... آنحضرت فرمود که مال تو ضایع نمیشود و فی الحال برنشست و فرمود اصبغ بن نباته

را گفت که یهودی را پیش انداز پس روانه شدند و بر پی آنها آنچه که بار او را برده اند و میرفتند تا بموضعی رسیدند آنحضرت بر سر
در تل بالا رفت خطی کشید و فرمود که در میان این خط بنشینید و بیرون میایید که جنیان شما را بربایند پس روی بر تخت
و روی بصحرا نهاد و فرمود که ای جنیان فرزندان حارث بخدا که اگر ... از کوشان این یهودی را ... عهد و پیمانی
که در میان ما و شما است شکسته میشود و شما را بشمشیر میکشم پس ... ندا از خدای بر رسید فرمان او را آمدند که مطیع
و فرمان بردار خدا و رسول و وصی او هستیم پس ... از کوشان از ... بیابان پیدا شدند و آمدند با بار که هیچ چیز از آن
نقصان نشده بود یهودی آنها را پیش کرده آمد و گفت ... امیرالمومنین که نام پسر عم تو در توریت چیست و نام خود را بگو
چه آنحضرت فرمود که طلب راه راست داری یا تعنت میپرسی گفت طالب حقم فرمود که نام محمد صلی الله علیه در توریت
طاطاب است و نام من ایلیا و نام پسرانم شبر و شبیر در ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و انک وصی رسول الله و گواهی میدهم که آنچه محمد آورده که بخلق میرسانی حق است معجزه چهل و ششم عمار خضرمی
روایت کند از زاذان او گفت شخصی بخدمت امیرالمومنین صلوات الله علیه آمد سخنی گفت فرمود که دروغ
میگوئی گفت اگر دروغ گویم دعا کن تا کور شوم گفت دعا کن من از آن باکی ندارم آنحضرت دعا کرد هم در آن موضع کور شد
معجزه چهل و هفتم عباس بن عبدالله همدانی گوید من شنیدم از حضرت امیرالمومنین که در جای منبر فرمود که من بنده
خدایم و برادر محمد رسول الله صلعم از من هر که این گوید دروغ است ... ی از بنی غطفان حاضر بود گفت من هم
میگویم که من بنده خدایم و برادر رسول خدایم همچنانکه او میگوید فی الحال جنانش گرفت و ... هلاکت رسید لعنه الله
معجزه چهل و هشتم روایت کند ابو جعفر محمد بن عمرو ... از حسن بن زید و او از پدرش که ابی ابن سلمی گفت
که بنی امیه طلب کردند تا بر امیرالمومنین ناسزا گویند ... محمد بن صفوان کس فرستاد و ...

ما این است بیا بوری که هم چنان باشد که انگشتری ابوالعباس میکند باده خود بهم خورد ... خالد که عالم اسلام
بن عبد الملک بود بر سر منبر بود و امیرالمومنین را دشنام میگفت و ...

و روی نقل آورده گفت که دشنام میگوید علی را و کینه در سینه او می جلید تا چون از و میخواهم من ...
از برای معصیت منبر یعنی رسول الله او را این سببست و میدانست که او خاین نیست مروی ذکر شده مسجد نشسته بود
در حال خواب مروی غلبه کرده بود که آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله از میان شکاف منبر گفتی از آنجا بیرون آمد و چون دید
بعد هشام که بر منبر بود که بر آن حضرت دشنام میگفت چشم او کور شده از منبر بزیر افتاد و جان بمالک دوزخ داد و معجز
شصت و سیم روایت کند احسن بن عبد الرحمان التمار که او روایت کند از قرشی و او از دیگری هم از قریش که او
گفت که در زمان عمر خطاب که در مستان بقیع بواسطه زلزله بجنبش آمده چنانچه مذکور شد تا غایتی که اهل مدینه بفغان
آمدند و هر روز زیاده میشد تا مردم مدینه عزم آن کردند که از آنجا نقل کنند و از مدینه بیرون آیند آخر قرار دادند که بخدمت
امیرالمومنین صلوات الله علیه بروند و هرچه مصلحت آن حضرت باشد عمل نمایند آمدند و احوال عرض کردند فرمود که صد کس
از صحابه رسول الله نزد من بیاورید چون حاضر شدند ده کس را از میان برگزید و ایشان را در پیش خود داشت و
نود دیگر را از عقب ایشان مقرر فرمود و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد را در پیش همه کرد و اکثر اهل مدینه بیرون آمدند
چون به بقیع رسیدند امیرالمومنین صلوات الله علیه پای مبارک بر زمین زد و سه بار فرمود مالک مالک مالک یعنی
چه بوده است تو را فی الحال زلزله ساکن شد و مردم بازگشتند بجایها و آن حضرت فرمود که رسول صلی الله علیه و آله
و از این خبر داده معجزه شصت و چهارم روایت کند علی بن هیثم التمار که از شیوخ خود که امیرالمومنین صلوات الله علیه با
بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بودند شخصی گفت یا امیرالمومنین پدر و مادرم فدای تو باد من متحیرم و
دارم از این که چرا که در دست دشمنان تو باشد و دست تو از آن کوتاه و ایشان آنچه خواهند کنند و تو را قدرت
بر معیشت نباشد فرمود که تو خیال میکنی که ما دنیا میخواهیم و نمی‌یابیم بلکه ما اختیار کرده‌ایم پس دست مبارک دراز کرد
و مشتی سنگ ریزه را برگرفت و در دست آن حضرت تمام جواهر شد فرمود ببین که این چه چیز است گفت این جواهر است

ابا کرد

و غایب نقاشت گفت اگر اهل اینجا میرویم بدنبالش ... بود انرا و نهاد اران کاثر شنیده ایم وانرا از دست
بیند خست دیگر باره سنگ ... معجزه پنجاه و دوم حسن بصری گوید که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روزی از خانه
بیرون فرمود و بجانب گورستان رفت و جماعتی از عقب آنحضرت میرفتند تا بگورستان رسیدند و من در آنوقت
کودک بودم و خلق بسیاری آنجا جمع شده بودند آنحضرت بتازیانه خطی بر آن زمین بکشید دیگی از خط ... و دینار
طلا از آنجا بیرون آمد چنانچه مردم همه دیدند بار دیگر آن دینار را بجای خود نهاد و انگشت بزرگین را بر بالای ان گذاشت
فوت کرد تا بزمین فرو شد و بعد از آن مراجعت فرمود بخانه ما رفتیم بعد از آن بکندن آن زمین هر چند کندیم انرا
از آن دینار اثری ظاهر نشد این خبر بآنحضرت رسید فرمود که گنج تقدیر ما نهاست هر گاه [illegible] میرود معجزه پنجاه و سیم
روایت کند ابراهیم بن محمد الاشعری که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه خواست که مالی چند ببصره فرستد یکی از
اصحاب آنحضرت این احوال را معلوم کرد با خود گفت که من بخدمت وی روم و گویم که این مال را بمن تسلیم
کن تا ببصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه بکوچه [illegible] کنم و مال را ببرم و از برای خود ضبط کنم القصه حرامزاده
بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد و گفت شنیدم که مالی چند ببصره فرستی فرمود که بلی گفت بمن ده تا ببرم و این خدمت
بتقدیم رسانم و هر چه دیگر خواهی واد بمن ده که تو امانت و امیدانی آنحضرت فرمود اگر راه بکوچه را بس نکنی بگیری
و نزدیک او منفعل شده و بیرون آمد معجزه پنجاه و چهارم روایت کند ابو معاویه زید بن [illegible] عبدی که در
کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج چون بمسجد جامع درآمدم حمد و سپاس خدای را بجا آوردم که دیار را از آن
ظالم خالی کرده بود و شخصی آنجا نشسته بود با مردم در سخن بود بنزد وی رفتم و ساعتی با وی صحبت داشتم و او
احادیث و مواعظ میگفت و مردم میشنیدند و من نشسته بودم تا تمام مردمان برخاستند و کسی نماند من گفتم من از
اهل بصره ام و بطلب علم آمده ام و میخواهم که از تو خبری فراگیرم که بدیگران برسانم فرمود که ای اهل بصره حرامت
بروم بر خدا و تعالی و رسول وی و بنیاد دین و دفن مسلمانان و شکستن عهد و پیمان و خلاف حق [illegible]
از شما بود و امیرالمؤمنین علیه السلام که برادر رسول خدا برابر حضرت رسول الله و سید او جدا بود [illegible]

یک سخن و حقوق بسیاری بر شما ریخت [illegible] رسید و ضلالت را از هدایت باز نداد گوید که من

خاموشی اختیار کردم [illegible] از سخن خود فارغ شد گفتم ای شیخ اهل بصره را علی [illegible] بسیاری کردی و در میان

این مومن سرمایه باشد خدا تعالی تو را بصیرت بیفزاید در دین خود فرمود تا مرا بسیار بشارت کردی گفت تو از کدام قبیله گفتم از بنی عبد [illegible]

گفت مرحبا اهلا مرا بیش خود طلبید روی با من کرد گفت والله من خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن شود و

قوت بصیرت تو کرده و ایمان تو بیفزاید و گفت برخیز و خود نیز برخواست و دست من گرفته بخانه خود برد و

دریافت بجای آورد چون از آن فارغ شدیم گفت من از امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه شنیدم که فرمود

که علوم انبیا کتابت دارید آنگاه صحیفه بیرون آورد و در آنجا نوشته بود و بر من خواند که روایت ابن سالم همدانی

گوید که امروز عمار یاسر را شهید کردند در صفین و بحالتی بود و من تکیه بر آن تل داشتم و نظر عبرت کردم نگاه کردم

که مردم چگونه حرب میکنند بعضی ایستاده بودند تا آسایش کنند و بعضی از جنگ بود بسیار افتاده بودند و دهانها

شمشیرها بهم میرسانیدند و شبیه بسیار میشنیدند و لشکر معاویه دیده آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیرالمومنین

غلبه کرده و جماعت یاران نیز همین حال داشتند چنانچه [illegible] بدان می جاهدند و پس می آمدند و فرود ایستاده میرفتند و

شمشیر میکشیدند و مبارزان ما جای پدران میگفتند و نسب و قبایل و عشایر میشمردند و [illegible] برمیآوردند [illegible]

و در میان صفها آواز میدادند و مردان را بر حرب تحریص میکردند و مردان آنها یک در فضل جهاد آمده از قرآن

میخواندند و فضل غزوات [illegible] صبر بر آن میکردند زیرا که ثواب دیده بودند در روح دعا ایشان را از [illegible]

که یکی از اصحاب پیش آمد [illegible] نیزه حمله کرد و نظر سوی آسمان کرده با خود گفتم که این مراد بر رسول نیست و

وصی او و در میان حلقانیست [illegible] که ای برادر رسول تو و امام و عالم ترا بود دین جباری و بنده مسلمان و طریق

دین [illegible] کتاب منزل و احکام و عالم ترا بر امام و این ما [illegible] قبول بکند و انکار حق می نماید

داوران خدا است و آسمان و زمین و آنچه در میان اوست از آن اوست رحمت فرستاد بر که خواهد و با خدا

با جهودی [illegible] که دلهای ما ثابت باشد [illegible] دشمنان ما بدگفتن شود و زبانهای ما گویا گردد و در ساعت [illegible]

را زیاد و کم کند از بیم و گرسنگی بسیار ادرا نگاه باید الحمد لله چون گفت که دعای من بهور با خبر رسیده بود که با پاره ای گیف
من آن منظر کردم حضرت امیر مؤمنان را صلوات الله علیه را دیدم چون فرود نشسته بود و عرق طاهره بادی بود
فرمود که ای بی بهره جزع و فزع کرده حق سبحانه تعالی دوست میدارد که مؤمنان را آنچنان بهشت بر دوشهای رحمت
آنچه از خدا ما طلب کرده پس رفته شد من از عقب وی روان شدم میرفتم تا رسیدن لشکرگاه بقدر میلی آنگاه از دل
فرود آمد و سجده کرد و بعد از آن دست مبارک بدعا برداشت و در زیر لب چیزی میگفت که ناگاه پاره ابری بر آسمان
پدید آمد و مانند سپر قزع براه میرفت تا بر سر لشکریان ما سایه افکند و آبی از وی فرو میریخت چنانچه از دهان مشک فرو
ریزد که از آن آب آشامیدیم تا سیراب شدیم و مطهرها پر کردیم آنگاه آنحضرت سوار شده بمیان لشکر آمد ابر بازگشت
چنانچه اول بود معجزه صد و چهل و ششم روایت کند عاصم بن شریک از ابو البختری و او از حضرت صادق علیه السلام که فرمود
که از آبای عظام بمن رسیده که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه از قنبر آب طلب فرمود تا وضو سازد ناگاه هاتفی
آواز داد که یا امیر المؤمنین این آب بردار و وضو بساز آنحضرت چون نگاه کرد ابریقی را دید از جواهر نفیس که مثل آن
کسی ندیده بود پر از آب بر جانب راست وی نهاده برگرفت و وضو ساخت و باز بجای خود گذاشت و رفت تا نزد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون نظر آنحضرت بروی افتاد فرمود که این چیست که بر روی تو مانند قطرات
مروارید فرو میچکد فرمود که من از قنبر آب خواستم تا وضو سازم و آن قصه را تمام بازگفت از هاتف و ابریق حضرت
فرمود که آن هاتف جبرئیل بود علیه السلام و آن ابریق از بهشت آورده بود و ثلث آن آب از بهشت بود و ثلثی از
مشرق و ثلثی از مغرب و جبرئیل علیه السلام بمن آمد و گفت که حق سبحانه تعالی دعا رسانید و امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود چون قنبر حائض بود نخواستم که او از برای تو آب آورد و جبرئیل را امر کردم که ابریق را از بهشت آورد و آنحضرت
صلوات الله علیه که از جانب حق شنید درود و سلام گفت الیه و السلام منه یعود و طیب الکلام و دیگر گفت
اللهم بارک لنا فی قضانا معجزه صد و چهل و هفتم گوید راوی که مأمون مرا طلب کرد چون رفتم گفت میخواهم که حکایت
و حدیث الشان برای ما بگوئی گفتم که من از محمد بن عبدالله شنیدم که او روایت میکرد از ام سلمه رضی الله عنها

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] فرمود که چون [illegible] دوست [illegible] پیش [illegible] رسول صلی الله علیه و آله روزی گفت [illegible]
علیه [illegible] رسول صلی الله [illegible] گفتم که آمد [illegible] چون [illegible] این [illegible] از آب [illegible] بر کند [illegible] کوه و فلان میان [illegible] برد [illegible] دارد [illegible] که سنگ [illegible] بگو که [illegible]
فرمود بحضرت [illegible] متوجه آنجا شده [illegible] سوار شده بر دلدل [illegible] رشته [illegible] سنگ را [illegible] حمایل کرده ذوالفقار را [illegible] چنان فرمود [illegible] و آله
گفت [illegible] محمد بن عبدالله گفتم کدام است گفت [illegible] رسول الله را [illegible] پرسیدم که [illegible] دیدم [illegible] شبانی [illegible] رسیدم [illegible] کوه میان [illegible] که چون
[illegible] پیاده [illegible] کوه میان [illegible] ساعت در [illegible] بر داشت فریاد بر او زدم بر داشتم [illegible] سنگی [illegible] الحال [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ناگاه زنی [illegible] هزیمت [illegible] بسیاری [illegible] کشیدم [illegible] ذوالفقار [illegible] من حمله آوردند [illegible]
[illegible] آتش [illegible] آمد [illegible] بیرون می [illegible] چشمهایش آتش [illegible] مثل [illegible] یک [illegible] سیاه [illegible] چون شب تاریک
[illegible] من [illegible] بعد از آن [illegible] مثل ابر سیاه [illegible] برخاست [illegible] غباری [illegible] دستها [illegible] که او را دیدم [illegible]
[illegible] آتش از دهان [illegible] آن زن بر من حمله آورد [illegible] من [illegible] باقیان [illegible] زدم [illegible] حمله آوردند من [illegible]
[illegible] تا آن [illegible] من [illegible] آتش [illegible] ساختم [illegible] ذوالفقار [illegible] نیز [illegible] کار [illegible] بر من [illegible]
[illegible] چشم [illegible] میان [illegible] گرفت [illegible] بر [illegible] آمد [illegible] آتش [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] که آن [illegible] فرمود آنحضرت گفتم [illegible] من [illegible] چرا [illegible] فرمود [illegible] آب [illegible] زنان [illegible] سوانحه
[illegible] و دیاری [illegible] جاهلیت [illegible] بوده [illegible] چشم [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] مناقب [illegible] بود [illegible] مسکن [illegible] بهشت [illegible] کردند [illegible]
[illegible] و مقداد بن اسود کندی و جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس روایت کنند [illegible] معجزه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین صلوات الله [illegible] خدمت [illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible] مالک بن حارث اشتر نخعی و عمار [illegible]
[illegible] ناگاه [illegible] راه [illegible] حالگاه [illegible] ناگاه [illegible] علیه [illegible]
[illegible] یا مولای [illegible] لشکریان [illegible] راه [illegible] بتابان
[illegible] گوش من [illegible] که در بیابان [illegible] بیابان [illegible]

ذولنی

ناقوس را بشکنم و ناموس ترسایی بکشم ایشان گفتند یا امیر المؤمنین ما درین بیابان چیزی نبوئیم و نمی بینیم فرمود که یا اصحاب آنچه ما
بینم و می شنوم شما نمی بینید و نمی شنوید خود من همچو رسول الله پیش و پس می بینم شما هیچ نمی بینید القصه اندکی دیگر گذر
کرد در میان قدیر نیک نمایان شد چون آنحضرت برو رو برآمد فرو رسا از منابر گرد بیرون آمد بگفت بیننده ای
جان جهان تو از کجا آمدی تو کیستی اینچنین نهان آمدی مگر موسی پیغمبری که دیگر بار بجهان آمدی یا عیسی نبی که از آسمان
آمدی گفت موسی و عیسی مشتاق صحبت و دیدار من اند و فرزند دوازدهم من که در آخر الزمان ظاهر شود عیسی از بالای
آسمان برای تعظیم او بزیر آید شعر گر نه بهر تحفه اله بودی دیدار تو کی رنگم جز مسیح الله بر بالا نشینی راهب گفت که
تو ما را زی که در توریت شنیدم گفت آن محمد است صلی الله علیه و آله امام من ایلیا ام گفت که طاب طابی که در انجیل
خوانده ام فرمود که آنحضرت شبیر و انا فارقیطا منم گفت مرط ولسنی که مسلمان خوانند فرمود که همان حضرت است و لکن
ایل الی و انا منم گفت تو چه کسی و چه مرغ شیرین زبانی شعر ای مرغ لطیف خوش زبان قدم خود را و مرا بگا
جان آمدی در کار تو عاجز اند فرغان جهان تا خود زکدام آشیان آمدی راهب گفت ای جوان خوبصورت زیبا
سیرت بخدا بر تو که کنایه و تعریض را بگذار و نام خود را مصرح و روشن بگوی ای راهب من آنم که هر قومی مرا نامی
خوانند ترکانم تنکلیلا خوانند و رومیانم اصطفیوس شاه میدمند و فرنگیانم صلصایا و حبشیانم بادقیا و زنگیانم حیحبا و هندیانم
تعصور و حبشیانم بمخربیانم بحر السفاح بانم ماتیر الکدمی عربیانم حیدره عجمیانم ابو الحسن فارسیانم تعارس الحق
خانم مکنکره و ترکانم امیر المؤمنین عباس عمر حمزه ام عم نبی موسی اکبر پدرم ابو العنبره مادرم علی خدایم ولی مصطفایم
و می و ابو تراب و حیدر بلم اخی و رمح الله خوانند شعر از لطف بهر بیدن رزدان و کرمها و حسن بهر زبان بیان و کرم
در خاطر کسی گمان و کرمها در من که رسد در جهان و کرمها آنحضرت فرمود که ای راهب ابن ناقوس بهر چه ترسایی
و در دین ناموس خود میبری و بزبان و می موعظه چند فرمود که آتش شوق آنحضرت در دل پر دود راهب
کار کرد و غواص فکرش خواست که در بحار محبت وی غوطه خورد و در لالی حاصل بدست آرد که محبتش بر جان نشست
چند بار برافکند و بدست و پای دلدل امیر المؤمنین صلوات الله علیه فتاد و بعضی جهان بگوید و خوب منتظر بود که چه میاید بگفت

دیگر این در فصاحت و ملاحت شبیر بود بعد آنحضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله گفت اشهد ان محمد رسول الله
بگو اشهد ان علیاً وصی رسول الله شتر در عرصه لافتی سبق من بردم تا در غزای هل اتی سبق من بردم که بارها گفت فزت
رب الکعبه تا در حضرت حق جان بطبق من بردم و در روایت است که آن راهب در خدمت آنحضرت بود تا در زیر دیوار
شهید شد رحمة الله علیه معجزه پنجاه و ششم در تفاسیر اهل البیت علیهم السلام آورده اند که سلیمان علیه السلام چون
در میان مرغان هدهد را ندید فرمود که چگونه است که او غایب شده اگر او حاضر نشود من او را عذاب کنم عذاب سخت
کنم یا او را بکشم چون حاضر شد فرمود که کجا بودی اگر حجتی نداشته باشی ترا عذاب میکنم یا میکشم گفت بر لقدری
که حجت نمیدانستم تو را مهتو السنی گشت و عذاب کرد فرمود که از برای چه گفت از برای آنکه در پر من خط
سریانی نوشته که علی ولی الله و این تاج کرامت بر سر من بدان سبب است و افتخار است بر دیگر مرغان و قول من ثبت محبت او
سلیمان را علیه السلام این سخن پسندیده آمد گفت یا هدهد محب و چاکر محمد و علی و اهل بیتم من اعتقاد که تو داری در ما
ای عزیز مرغی که نام علی صلوات الله علیه بر پر او نوشته مثل سلیمانی بر صفت نبوت و حشمت سلطنت او را نوازش
گشت و عذاب نتواند کرد پس مومنی یا مومنه که در عمر خود مهر ایشان را در میان جان نوشته و بر لوح دل نگاشته چه
باز از تازیانه و دوزخ را که گرد وی گردد این لطایفست دوستان و محبان اهل البیت را چون مرغی بواسطه محبت ایشان
تاج کرامت بر سر دارد امید که تاج پوشان شاه دین پناه که تاج محبت و کرامت ایشان بر سر دارند فردا در قیامت
در ظل حمایت اهل البیت علیهم السلام تاج کرامت بر سر با تاج پوشان دیگر در زیر علم محمد در حمایت محمد و آل صلوات
الله علیهم بوده و بس اعلی مشرف گردانند ان شاء الله تعالی معجزه پنجاه و هفتم روایت کنند عبد الله بن عباس و جابر
بن عبد الله انصاری که یک روزی در وقت خلافت نزد ابوبکر نشسته بودیم با جمعی از صحابه خالد بن ولید آمد با لشکر بسیار
چون فرود آمد دیدیم که قطب آسیا در گردن طوق شده از گرانی نمیتواند برداشتن رو با بوبکر کرد که این چه روایت
و اینچه خلافت است که تو میکنی و سخنان درشت بسیار بر روی او گفت اصحاب از آن متعجب شدند پرسیدند از
حال گفت من از طایف می آمدم [illegible] و [illegible] طالب و جماعت او رسیدم دیدم که از روی خشم و غضب در

منکر بند من نیاد ملامت کنند مع سراتشان از خود کنم و زمانی آنجا فرو آمدم و از رجا سخنان میگذشت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه از جهود از روی خشم کرد با سلمان که تو منبجو کسی که بگفته ابوبکر و اینکشتی گفتم بخدا که اگر او بدان حکم کرده بود
این کار میکردم چون این شنید آتش خشمش زیاده شد پس دست کرد سر دوش را گرفت و بخود بازکشید و برده بسایی
که آنجا بود و این قطب آسیا بدین عظمت که می‌بینی بر گردن من پیچید و لشکریان ایستاده نظاره میکردند و از شرمندگی سر تا
پای من عرق فرو ریخت و واگذاشت و در دم جای بست هرچند خواستند که از گردنم بگشایند عاجز شدند ابوبکر و عمر و
وقیس بن سعد بن عباده خزرجی را طلب نمود که شاید آن غل را از گردن او برآرد نتوانست و آهنگران آوردند آن
نیز عاجز گشتند و گفتند با آتش نرم کنیم و آن همچنان بود تا از نوفت که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مدینه فرمود ابوبکر
و یاران با لجاج تمام التماس کردند که این بند را بردارد و دیگر آنحضرت کرم خود کار فرموده دست کرد و سر خالد را گرفت
و او را پیش خود کشید و سر قطب را گرفت و در سر مبارکش چون موم شد میشکستند تا از سر او بیرون کرد و مردمان از آن
حیران بماندند آنگاه فرمود خدای عز و جل بتفضل و کرم جمعیت شما را پراکنده کند و داد ما را از شما بستاند منافقان
اندوه طول کشیدند و محبان مسرور شدند الحمد لله علی ذلک معجز دیگر ثقه روایت کند جمعی ثقات از انس مالک که او
گفت من و ابوبکر و عمر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم در شبی که بغایت تاریک بود ما را فرمود که
در خانه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله روید و او را طلب کنید برآمدیم ابوبکر [illegible] کرده آنحضرت بیرون خرامید
گفت چیست خیر است گفتیم ما نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودیم گفت بروید خانه امیرالمؤمنین روید و او را
بخوانید اجابت فرموده آمد تا نزد آنحضرت رسید فرمود که یا علی اصحاب را خبر ده بآنچه دوش بر تو واقع شده گفت
یا رسول الله مرا شرم می آید گفت از حق شرم نباید داشت چنانچه حق سبحانه تعالی از حق شرم نمیدارد فرمود که یا رسول الله
دوش احتیاج بآب داشتم آن وقت آب در خانه نبود به هر طرف فرستادم تا شاید پیدا کنم و نیست ما را فانتم تا نیمی
آواز داد و [illegible] که ای علی برخیز و سطل ستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر آب و دستاری حریر نهاده
از سندس پس سطل برگرفتم و غسل کردم و دستها را بمندیل خشک [illegible] مندیل را بر سطل نهادم و دیدم که سطل از [illegible]

آب و بر بهاریست قطره لبان بر سر من چکید و دل من از ان آرمید آنحضرت فرمود که ... یا نوح ای ابوالحسن

... آوردی و جبرئیل خدمت تو بجای آورد آن آب از حوض کوثر بود و ... از بهشت و جبرئیل مرا

ازین خبر داد و این کلمه را سه بار تکرار فرمود چون معجزات آنحضرت از ورق شمردن بیرون است درینجا باین قدر اکتفا

رفت والحمد لله رب العالمین فصل نهم در ذکر آنچه سبب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که منع خلافت کردند

بعضی دیگر از نکات متفرقه بدانکه چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت فرمود امیرالمؤمنین علیه الصلوة

والسلام بتجهیز و تکفین و کارسازی آنحضرت مشغول بود با جمعی از بنی هاشم و جماعت انصار بخانه سعد بن عباده

خزرجی جمع شدند و داد بهار بود و گفتند ما انصار خدایم باید که کسی را تقدم کند ... و توابع این شنیدند گفتند ما جماعه

از قریش و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ائمه از قریش باشند تا همه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و فتنه

افتادند و منت و گفت و شنید بسیار بر یکدیگر زدند خلافت خود بستند و گفت و شنید و سخنان فضول نه فرموده خدا و رسول تا او را

قرار دادند که چند چرا امیرالمؤمنین علیه السلام گذاشت که ایشان خلافت کردند با ایشان محاربه نکرد با طلحه و زبیر و معاویه

مقاتله فرمود و این جواب مشتمل است بر بیست و یک وجه وجه اول آنکه آورده اند که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ جمل

فارغ شد بعضی این سؤال کردند از آنحضرت جواب فرمود که من با هفت پیغمبر بزرگ صلوات الله علیهم موافقت اول

با نوح نبی الله علیه السلام از پیغمبران اولوالعزم بود نهصد و پنجاه سال دعوت قوم کرد سخن او را قبول نکردند و بوی ایمان

نیاوردند در نهصد سال مگر هشتاد نفر که وما آمن معه الا قلیل تا با حق سبحانه تعالی مناجات کرد که بار خدایا مرا نصرت

کن ... فدعا ربه انی مغلوب فانتصر چون قوم او را فرو گذاشتند و سخن وی نشنیدند پناه بخدای تعالی

برد و گفت من در دست ایشان مغلوبم و تو انتقام مرا ازیشان بکش تا او همه را بطوفان هلاک کرد چون نوح که شیخ المرسلین

بود نصرت کننده نداشت این مرد را نیز که قوم نافرمانی کنند و ناصری نداشته باشم مگر بعده کس اگر بنهار عیب

نکردند تا این اندک مثالی گشته نشوند معذور باشم و در محاربه طلحه و زبیر و معاویه غاویه یاوران بوده اند لاجرم محاربه کردم

دوم موافقت جدم ابراهیم خلیل کردم ... که از پیغمبران اولوالعزم بود و خلیل الرحمان بود و پدر ...

بود و او عزلت اختیار کرده از دست قوم نافرمان کناره کرد و اعتزلکم وما تدعون من دون الله فرمود موافقت کردم
متابعت وی کردم با نوح که چند سیصد علام زجر دیده وی تمسخر میکردند و او نیز در ذیل حال او صبر
اختیار کردم تا وقت آن در آمد پس معذور باشم سیوم با لوط پیغمبر علیه السلام موافقت کردم که قوم او لواطه میکردند و آن
بهشت ندیده با حق مناجات میکرد که مرا قوتی نیست که با ایشان برابرم چه ایشان بسیار اند و یاری کننده نیست چنانکه
قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید که از دست نافرمانی ایشان اینجا تو بنی جایی محکمی میخواست که دست
بر اینجا زنند پس معذور باشم چهارم موافقت با یوسف صدیق علیه السلام کردم در زمانی که زلیخا با او در مقام فعل ناشایست
بود و آنچه از وی کشید از زندان و غیر آن آنحضرت بعد از وفات حضرت رسالت محمدی ستم و جفا از نادرستان کشید از
عهد شکستن و مخالفت نمودن چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرموده که هنوز حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله دفن
نکرده بودند که عهد شکستند و با اجماع ناحق پیوستند شعر نادرستان کجا پیوستند عهد رز غدر بشکستند پنجم موافقت
فرمودم با موسی پیغمبر علیه السلام که از جفا و ستم فرعون گریخت و روی بمدین نهاد تا وقت آن در آمد که دعوی خود شروع
نمود و دشمنان هلاک شدند ششم موافقت با هرون نبی کردم علیه السلام که خلق او را گذاشتند و سامری را برگزیده و
گوساله پرست شدند چنانکه منع ابن امت جانب حضرت را فرو گذاشتند و رعایت وی ننمودند و آنحضرت برین صبر فرمود
هفتم موافقت فرمودم با بهترین پیغمبران که حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله که از ستم و جفای قریش چنان کشید تا غایتی
که قصد کشتن اش کردند و آنحضرت هجرت را اختیار فرمود که در آنجا تو بنیت بود پس اگر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در
زمان مخالفان عزلت اختیار کند معذور خواهد بود وجهه دوم آنکه چون جماعت مخالفان جانب آنحضرت را فرو گذاشتند
و مخالفت و نفاق پیشه کردند و بدان مجد متوسل شدند اگر ایشان در مقام محاربه در می آمد احوال اهلبیت و شیعیان که
با وی موافقت کرده مانند حال اینها میشد که در کربلا شهید شدند وجهه سیوم آنکه آنحضرت عالم بود و بحکمت از مبدأ
که در خصومت با جهال معارضه مناسب نیست وجهه چهارم آنکه حق تعالی فرموده که عالم با جاهل برابر نیستند کوهل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون پس با جاهلان برابری نکرد و چون [illegible] ترفت وجهه پنجم آنکه فرموده حق جل و علا است

واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما از مضمون این آیت عالی رایت چنان مستفاد میشود که هرگاه جهال یعنی را
که بهره از علم و ورع منتفی اند در مقام معارضه و مجادله باشند و با ایشان خطاب باطل کنند که بهم سلامتی حمل
معامله با ایشان چنان باید کرد که از شر ایشان محفوظ باشند بنابرین ترک فرموده وجه ششم آنکه معاویه که بحسب زیرکی فرد بود
از ان ملاعین یعنی سوخ در آنحضرت با او محاربه کرد بالکل مهم از پیش رفت و از راه شجاعت سعادت باز ایستاد
آنحضرت را بر منابر سبّ گذاشتند و شجاعت پدر را سبب این بود و اگر با ایشان در آن دلالت در مقام محاربه میبود حال
چه میبود وجه نهم آنکه اگر آنحضرت ذوالفقار میکشید با هر کجا روح جنگ میکرد چندین هزار مذاهب مختلفه در عالم بظهور
می آمد و دین بالکل برطرف میشد با وجود ترک محاربه و منع نکشیدن فساد و شر فرو نشد وجه دهم آنکه چون امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله نظر فرمود در کار خلافت دید که قبایل عرب بسیار اند و بر آنحضرت در مقام ضد بوده اند اگر شروع در آن امر میفرمود در قتل
تعدیت وی امری اختیار میکردند و بدعتی مینهادند و برگشته دین را کم میساختند و بجایی میرسید که اصلاح آن ممکن نبود
بنابرین ترک فرمود وجه یازدهم آنکه حضرت را معلوم بود الله صواب دانسته بود که اگر شروع در خلافت کند ایشان در مخالفت
دین رسول کرده مذهب یهود اختیار میکردند و کلمه توحید از میان مردمان برطرف میکردند و مسلمانی منعدم میشد پس
منازعت ترک فرمود تا دین برقرار ماند وجه دوازدهم آنکه چون ایشان در مقام محاربه با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بودند
اگر مخالفت وی مینمودند بقدر حفظ دین میکردند بخلاف معاویه لعین که او مطلقا حفظ دین نمیکرد و حلال را با حرام
می آمیخت آن بود که با ایشان محاربه کرد و با ایشان نکرد وجه سیزدهم آنکه چون اصحاب در آن وقت متابعت وی
مینمودند و بیعت با وی نکردند مگر معدودی چند که ایشان نیز از ترس نتوانستند بظاهر بیعت کردند پس چگونه در مقام محاربه
در آمدی وجه چهاردهم آنکه امیر المؤمنین علیه السلام نخواست که کار شیعه وی بالکلیه برطرف شود و یک شیعه از
محبت وی نتوانند کرد و خواست که شیعیان او همیشه باشند و برقرار بودند چنانچه حضرت صادق علیه السلام از حضرت
رسول صلی الله علیه روایت کنند که آنحضرت فرمود که ای علی تو و شیعیان در سایه عرش جای خواهید داشت روزی که
مردم غمناک باشند و شما را فزع نباشد و روزی که ایشان اندوهناک باشند شما را اندوه نبود و فرمود این بیت در بیان

ببانت

شما است که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون یعنی آنهایی که نیکی گرفته است از برای
ایشان از ما سابقه نیکو که سعادت است توفیق طاعت و محبت اهل البیت علیهم السلام آنگروه که سابقه ثابت
مخصوص ایشان از دوزخ دور شده باشند و آنان که شقی باشند پس خود را از حق محروم گردانیده تا اصحاب او را از معنی در جهان
نتوانند بود وجه سیزدهم آنکه چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شقاوت ایشان دانسته بود و مخالفت ایشان را ملاحظه کرده که در آن
محکم اندیشی کند اینست که ایشان را تا روز بروز خبری که موجب عذاب ایشان بود و زیاده باشد تا سبب شدت عقوبت ایشان بود
وجه چهاردهم آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده بود یا علی صلوات الله علیه با ایشان در مقام مقاتله مباش و اگر
ایشان استعمال اولاد تو کنند بنا بر وصیت آنحضرت ترک فرمود وجه پانزدهم آنکه حق سبحانه تعالی ابلیس را بسجده آدم
علیه السلام فرمود و او مخالفت او ابا کرده ترک سجده آدم علیه السلام نمود و او مهلت یافته در عالم اغوای مردم
میکند و این امتحانیست از جانب حضرت حق تا هر که تابع او گردد و سخن خدای تعالی نشنود بدوزخ رود و ایشان
نیز مخالفت امر خدا و رسول کردند و عهد شکستند و همچنان مهلت یافته تا خلایق ممتحن گردند که هر که پیروی ایشان نماید مثل
آنکه پیروان ابلیس باشند که با ایشان بدوزخ کشند وجه شانزدهم آنکه چون ابلیس مخالفت او ابا کرد در لعنت
جاوید ماند و حق سبحانه تعالی بسبب مخالفت وحی نفرمود که ملایکه با او حرب کنند و او را در آن لعن کنند ایشان نیز چو که
مخالفت امر حق تعالی کردند امیرالمؤمنین علیه السلام مأمور نبود که با ایشان حرب کند پس ایشان را مثل ابلیس در لعن دایم گذاشت
وجه هفدهم آنکه چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه اعلم و اعدل و افضل و اشجع بود و وصی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله بود بایستی حفظ دین او نماید و حفظ دین بود که محاربه با ایشان ننماید که تا اصل دین برطرف و نسق خود بماند وجه
هجدهم آنکه می باید که رعایا طلب امام کنند بعد از آنکه بر ایشان ظاهر شده باشد امامت او و امامت ایشان را بمتابعت
فرماید آنحضرت طلب ایشان فرمود لیکن رعایا ظاهر بود بعد از طلب تخلف کردند و متابعت ننمودند پس اگر امام ترک کند ایشان را امام
امام حقی باشند و وبال بر ایشان بود وجه نوزدهم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر نبوت مرا مبعوث بمکر کردند
نوزار امیرالمؤمنین صلوات الله علیه لانی در سنه این او بهشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جمیع امور وا فضت

آنحضرت در اداء این با قوم محاربه نمود مدد از غیر که استعداد آن پیدا شد مقاتله نخود و امیرالمؤمنین ص دین او

با حضرت موافقت نموده چه یقین است که اگر حق سبحانه تعالی خواست که حق را از باطل جدا نماید در عهد رسالت حق

با طلب و علی با حق لیس هر که مخالف اوست بر خلاف حق است و بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت

حق خواست که مخالفان حق ظاهر کردند چه در زمان حضرت رسول که ایشان بدل منافق بودند و آنچه غرض

اصلی بود بظهور رسید پس نزد ولی از تکالیف شاید نمود و چه بسا دیدم اگر چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بدیگر

با ایشان گفت و شنید و محاربه فایده ندارد و اگر بر ایشان ظفر کردی و ایشان را بسر گذرانیدی و مسائل بسا جمعی

مؤمنانی که در اصلاب ایشان بودند بظهور نمی آمدند گفته بدانکه ایشانی که حق تعالی را فراموش کردند و حق اهل

بیت را بازگرفتند فردای قیامت بدترین کافران خواهند بود زیرا که کافران ایمان نیاوردند اما با اهل بیت

رسول الله صلوات الله علیه و آله ستم نکردند و ایشان بجان و بدل منافق و لیکن چند روزه حکومت دنیا آنچه نهایت

ستم بود بر اهل بیت رسول علیهم السلام روا داشتند حکایت عبدالله نیشابوری حکایت کند که میان من و حمید

قحطبه طائی طوسی معامله بود روزی رفتم بجانب خانه او فرود آمدم چون خبر آمدن من بوی رسید در حال کس

فرستاده مرا طلبید و من هنوز در لباس سفر بودم در حال رفتم پیش وی و آن ماه رمضان بود چون لحظه بنشستم گفت

طشت و ابریقی حاضر کردند و دستهای خود را بشست و بفرمود تا من دستها را بشستم و طعامی گفت تا حاضر کردند و

مرا بخاطر نبود که ماه رمضانست لقمه چند از آن خوردم ناگاه مرا بیاد آمد که ماه روزه است دست باز کشیدم گفت سبب

دست باز کشیدن چیست گفتم ای امیر که ترا از حق با علتی هست که شاید موجب افطار تو باشد اما مرا عذری نیست که موجب افطار بود

گفت یا عبدالله مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود و لیکن من نومیدم از رحمت الهی و بسیار بگریست

چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم با این سبب گریه چیست گفت هارون الرشید چون بطوس آمد و مرا از آنجا

دوستی بود نزدیک او رفتم شبی از شبها خادمی آمد که اجابت امیر کن چون پیش وی رفتم شمعی در پیش

وی بی هوش نشسته سلام کردم و خایف بودم و دانا ظلم وی شمشیری دیدم پیش وی نهاده سر برداشت و گفت که فرمان امیر خود

میبری گفتم فرمان بردارم حمید و مال و عیال بازگردانید و چون بخانه رسیدم همان لحظه همان خادم آمد که اجابت امیر کن

شهادت گفتم در آنجا بیدم با خود گفتم که مرا بکشتن میبرد چون مرا دید گفت چگونه باشد طاعت امیر گفتم نفس و مال و ولد و اهل

دادم تبسمی کرد و مرا بازگردانید باز همانم همان خادم آمد که امیر را اجابت کن رفتم چون بپیش وی رسیدم گفت چگونه

فرمان امیر گفتم استاده‌ام نفس و مال و اهل و ولد و دین بخندید و آن شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود بمن داد گفت این خادم

ببر و هر چه او گوید همچنان کن خادم مرا بسرای برد و در میان آن سرای چاه عظیمی بود عمیق و سه در بهم دراسته و در حجره‌ها شصت تن

علوی از اولاد امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا علیهما السلام مقید بودند پیر و کهل و جوان خادم یکیک بیرون آورد و میگفت که گردن

این را بزن و در این چاه انداز من میکشتم و در آن چاه می‌انداختم تا پنجاه و پنج تن را کشتم و در آن چاه انداختم پیرمردی

نیکومنظری زیبا قدی نورانی را بیرون آورد چون چشم او بر من افتاد گفت ای بدبخت شقی شرم نداری که با خاندان

رسالت و امامت این میکنی فردای قیامت با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه صلوات الله علیهم اجمعین

چه عذر خواهی آورد حمید گوید که من از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر عاصی شدی و دلیر از [illegible] سر کردن

آن پیر علوی را بکشتم ای عبدالله چون حال من اینچنین بوده نماز و روزه من برای چه باشد [illegible] و ابدا در دوزخ میباید رفت

غرض که اگر اهل بیت با ایشان در مقام محاربه باشند با اهل بیت رسول صلوات الله علیهم این میکردند و ملوک بنی امیه و بنی عباس

[illegible] بر دل خلق شیرین کردند و طرح عداوت آل رسول در میان مردمان پیدا کردند اما فردای قیامت

تابعان و متبوعان را بدوزخ میباید رفت و عقوبت ابد کشید و دوستان ایشان را در بهشت داخل میباید شد و معنی آن

در خبر است که فردای قیامت که موضع سیاست است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین با اولاد امجاد به بهشت روند

دامن امام علیه السلام گویند که بار خدایا در کلام فرموده [illegible] و بچگونه که دوستان شما را با شما حشر کنیم و در بهشت [illegible] تا نور شما

تمام بود خداوندا اکنون نور ما را تمام گردان که ربنا اتمم لنا نورنا یعنی محبان ما را از ما جدا مکن و ما با بهشت [illegible] نگاه

حکم بود که مومنان و دوستان ایشان را در عقب ایشان به بهشت عدن در آرند و نور محبت محمد و آل رسول صلوات الله علیهم

اجمعین در پیش ایشان میروند چون چراغی برافروخته منافقان چون آن نور را بینند حسرت و ندامت خورند و حسد برند [illegible]

۷ روی

می برند و حق سبحانه تعالی در کلام الله الکریم این حال را بیان فرموده که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم
وبایمانهم بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک هو الفوز العظیم یوم یقول المنافقون والمنافقات
للذین امنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره
من قبله العذاب یعنی یاد کن روز را که بینی مردمان مؤمن و زنان مؤمنه را بر صراط دوانند میرود روشنائی ایشان در پیش
توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایشان که عبارتست از تصدیق اینها با محبت رسول و آل او و تبرا از دشمنان
بدفعال و آن نور در پیش ایشان که ایشان باشند باسانی در گذرند و از راست ایشان نیز نامه ایشان را بهشت رهنمونی کنند و
گویند فرشتگان مر ایشان را که مژده باد شما را امروز خوبیست مر شما را که پیوسته میرود در زیر منازل و اشجار
جوی ها شما باشید جاویدان در آن و این بشری بجنت جاویدان آن رستگاری بزرگست و منافقان از مردان
گویند مر ایمان آورندگان را که دیده اند یعنی از اهل نور التماس کنند که نظر کنند ما را تا بگیریم روشنی از نور شما چون بما نگرید بگذر شود
یعنی گویند مؤمنان با ایشان که منافقان را که باز گردید باز پس خود یعنی به دنیا روید پس بجوئید روشنی را که در محشر کسب نور
نتوان کرد و از دنیا با خود باید آورد از متابعت اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و محبت ایشان این نور را حاصل نتوان کرد
منافقان چون انکار آورده تحصیل آن نکرده بودند عقب ایشان نیست مر روی باز پس کنند پس فرشتگان بحکم الهی پدید کنند میان منافقان
و مؤمنان دیواری چون باروی شهری که مر او را دری باشد که مؤمنان بدان درآیند باطن آن دیوار یعنی داخل
آن که مؤمنان در وی میروند در وی رحمت بود زیرا که نزدیک بهشت است و ظاهر او یعنی خارجی آن از پیش آن
که طرف منافقانست عذاب گوناگون باشد که نزدیک دوزخ است و مؤمنان حال ایشان چنین باشد و حال منافقان
این اکنون تخیل باید کرد اعمالی که هر کس از اهل بیت بوده اند چنانچه خواهند دید و کشیده که جماعتی که متصف بصفت امامت
نباشند و فراست و عصمت نبوده با آن جماعتی که ایشان را این ادعا باشد و در مقام مجادله در آیند و حق ایشان را
ضایع کنند و حال اکثر ایشان این معنی را دانند و در خبر است که روزی امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بر عمر
رفته بود اتفاقا از دور عمر را ضربت زده بودند چون بردن میخواستند بعبدالله عمر گفت بگذار بنشیند ببینیم که چون من بیرون

آمده

امدم بدرت چه گفت عبد الله گفت که چون بخدا سوگند دادی مرا بدانم گفت که اکثر بزرگان قریش متابعت حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکردند این نزاع را هست و حجت مقضا و دلالت میکرد بر بعثت رسول قایم میدید آنحضرت فرمود
تو به پدرت چه گفتی که او این گفت گفت که من گفتم که ترا چه مانع اند که خلافت را بوی بگذاری آنحضرت فرمود که در
جواب تو چه گفت گفت چیزی نیست که گفتنی نیست و من پنهان میدارم آنحضرت فرمود یا عبد الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرا خبر داده در حال حیوة خود از پدر تو و مرا خبر داده در خواب گوید که تو را او راست عبد الله گفت چه خبر داد
یا امیر المؤمنین آنحضرت فرمود اگر ترا بدان خبر دهم تصدیق کنی و راست دهی بیان آنچه گفت چنین کنم آنحضرت فرمود که
آنزمان که پدرت را گفتی چه مانع آمد ترا از خلافت او به تو گفت که بسبب صحیفه که نوشته بودیم و عهدی که در کعبه بسته بودیم
و بران سوگند خورده بودیم که جماعت بگذاریم امیر المؤمنین خلافت کند بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم ای عبد الله اصحاب
صحیفه چهار صد کس بودند اگر خواهی ترا اعلام کنم عبد الله گفت روا باشد آنحضرت فرمود ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن عاص
و سلمه بن زید و ولید بن ابی ربیعه و طلحه بن عبد الله و سعد بن زید و ابو سفیان بن حرب و عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و ابو الحذیفه بن عتبه و معاویة بن جبل و بشیر بن سعد انصاری و سهل بن عمرو اسدی
و صهیب بن خباب و عبد الله بن وراوان اسلمی و قیس بن ثابت انصاری و ابو برده اسلمی و مطیع
بن اسود عدوی و خالد بن ولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولای ابو حذیفه و غیر ایشان بر شمرد تا چهار صد کس عبد الله
عمر خاموش شده گفت یا امیر المؤمنین از تو در میخواهم بحق رسول که بعد ازین از من نپرسی هیچ دیگر مگوی سلیم انصاری
گفت که عبد الله عمر را دیدم در آن مجلس که از چشمش اشک روان شده بود آنگاه امیر المؤمنین صلوات الله علیه روی باهل شوری
کرد از طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن وقاص و ابو عبیده و فرمود بخدا که آن پنج یا چهار کس انکار رسول
خدای کردند پس شما را روا نبود او را با وجود شوری آوردن بر اکه از خلافت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
مردی را مرد مان کرد و فرمود که ایا منزلت شما در پیش رسول الله صلی الله علیه و آله بیشتر بود یا منزلت من جمله گفتند که منزلت تو
فرمود که پیش از این صحیفها نوشته بودند و عهدها بسته و سوگندها خورده و حال انکه زنده را میدانستند که این از حق میست جمال
طلب آن ترا دادند و دانسته دنیا را با آخرت اختیار کردند و وسیله منت جهان حق دیار العبد الحقی الله

در مفخر است که از صحابه هفت کس با امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه بیعت نکردند عبدالله بن عمر و صهیب و محمد بن مسلمه و سعد
بن ابی وقاص و سعید بن مالک و اسامة بن زید و سلمة بن سلامه و از تابعین ربیع بن خثیم و مسروق بن اجدع
و اسود بن یزید و از صحابه آنکه با معاویه یعنی بودند در جنگ صفین و با امیر المؤمنین جنگ کردند ابو هریره و ابو درداء و نعمان
بن بشیر و ابو امامه باهلی و انس بن مالک و عبدالله عمر و عبدالله و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص و بسر عبدالله
بودند و رایت اهل بغی و طغیان بدست عبدالله بن عمرو بن عاص بود و او تحریص آن ملاعین میکرد بر قتال امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه جریر طبری روایت کند که عبدالله بن عمر چون دید که حجاج عبدالله زبیر را و سعید بن جبیر را بکشت نزد او
پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عبد نام بود بیعت عبدالملک مروان و لوی فرستاد با حجاج گفت که دست بیار
تا با تو بیعت کنم از برای عبدالملک که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده که هر که امام زمان خود را نشناسد و بمیرد میته جاهلیت
باشد حجاج پای دراز کرد و گفت دست مشغول است اینک پای بیا بیعت کن گفت استهزا میکنی حجاج گفت ای احمق بنی عدی
تو بر امیر المؤمنین بیعت نکردی و امروز این میگویی تو نه بقول رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده و بمن بیعت میکنی بلکه از ترس
اندر خیمت آمده که بر سر دیگران آید بجهت آنکه بر اینها همه احوال معلوم بود الا آنکه عداوت آل رسول صلی الله علیه در میان جان بودند
حجاج این میگفت با ابن عمر چندان ارشاد اگشت که بسیار از خون ایشان کردانند و منقولست که زیاد بن ابی سفیان
که عامل یمن بود بیک روز هفتاد هزار تن از شیعیان و دوستان امیر المؤمنین صلوات الله را بقتل رسانید برای حکومت
دو سه روزه با آل نبی صلوات الله علیهم و با دوستان ایشان اینها کردند مثل امیر المؤمنین صلوات الله علیه را که کشتند و با
مروان و حجاج یوسف بیعت کردند و امیر المؤمنین علیه السلام آن در بود که عقد او را در سدرة المنتهی بستند عاقد او
حضرت ملک جلیل بود و خطیب او جبرئیل و گواه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام تا بشرف در حاشیه او باشد دیگر
کمالات بدار ربی او کند و فخر بر جنس بوا باشد و اقبال با استقبال او آید و تا همای جلال بر خود را قرار دهد سازد و خزائن
جواهر کمال خود را بر و نثار کند و اگر هزار رنگ این در مسموح میبود تو صحبت آل ... بری قبول میکردند اما این
دنیا را اختیار کردند و آخرت را بگذاشتند و اهل البیت علیهم السلام آخرت را قبول کردند و دنیا را هیچ التفات نکردند منافقان
و زینت ملک دنیا شدند و دوستان و زینت با صحبت ... از راست عمر بن عبدالعزیز ... بر منبر

چون جد اسعد امیر ای کدای دولت با طه ز حسنت خود ده وقد رفت توانم باد که صنا هم بمحضم گرو والضحی کرو العزی
بالست هم اگر داری بدرگاه که با تو نیست امید که داری و چون حق سبحانه و تعالی با خاندان حضرت مصطفی بود
صلی الله علیه و آله امید دیگری نداشتند و خوف از کسی نکردند نمود در احتجاج حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای ابی او
عمر و خواهر و برادر عمر او روایت کند احمد بن حسن قطان از عبدالرحمن بن محمد الحسنی و او از ابوجعفر محمد بن جعفر
الخثعمی و او از حسن بن عبدالواحد و او از احمد بن محمد ثعلبی و او از محمد بن عبدالحمید و او از حفص بن منصور قطان
و او از ابوسعید وراق و او از پدرش و او از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق و او از پدران بزرگوارش صلوات الله
علیهم که چون ابوبکر بخلافت نشست بود از بیعت مردمان بر و دیدند که این کار نه بر قانون شرع و عرف است
و بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه دشوار است که جماعتی را حق بگذارند و بر باطل اتفاق کند خواست که بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه برسد و استکشاف این امر نماید و عذر خود بخواهد باین که مردمان اتفاق کردند و بزور این امر را بر گردن من نهادند
و من راغب آن نبودم و دیگر ببیند که آنحضرت نسبت بوی در چه مقام است در وقت غفلت رفت و با آنحضرت
خلوت کرد و گفت یا ابا الحسن این کار نه بر وفق مراد من بود و رغبتی در این امر زیرا که من عشیره و قبیله ندارم
و در دست من مالی نیست که بعضی رنجها بآن توانم گرفت و از امور دینی آنچه که امت بدان محتاج اند از عهده آن
بیرون نمیتوانم آمد و بایند من میبینم که تو با من سرگرانی آنحضرت فرمود که چون رغبت بودی و از عهده بیرون نمی آیی
آنچه امت بدان محتاجند پس چرا قبول میکردی ابوبکر گفت که من از حضرت رسول صلی الله علیه شنیدم که میفرمود که
حق سبحانه تعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع ایشان دیدم بمضمون حدیث عمل کردم و دانستم که آن
بر خلاف راه راست نرفتند اجابت کردم و اگر دانستمی که یکی از ایشان واپس می ایستد و تاخیر میکند من خود را از آن
باز میداشتم آنحضرت فرمود که ای ابی بکر آنچه گفتی که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که امت بر ضلالت اجتماع نمی‌نمایند
من از آن امت بودم یا نه و دیگر افضل اصحاب مثل سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و مانند ایشان
همین بودند از مهاجر و انصار و غیر ایشان از امت بودند یا نه گفت بودند و دیگر بنی هاشم تمامی از امت بودند گفت بلی فرمود که پس

تو چون مستند بان حدیث نبوی و آنرا حجت خود میسازی و قال انه الیمین. چگونه از اصحاب تخلف کردم
گفت عذر از تخلف ایشان و معنی معلوم شد که عقد محکم شده بود ترسیدم که اگر این کار را از خود دفع کنم دین قایم
نشود و خلق مرتد شوند و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده باشم این از آن آسان تر است که ایشان
مرتد شوند و کار مشکل گردد و جنگ و شمشیر کشند آنحضرت فرمود که آنچه از آن میترسیدی در آن افتاده چون ترا
معلوم شده بود که مردمان بر گمراهی اتفاق نکنند بر تو چگونه ظاهر شده بود که آنانکه بر تو بیعت نکرده بودند مثل بنی
هاشم و افضل صحابه از مهاجر و انصار و غیر ذالک همه بر گمراهی اند و ضعف و احقر ایشان بر راه راست بایستی میدانستی
که آنانکه با تو بیعت نکرده اند بر راه راست اند که حق با ایشان چه از حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که حق با علیست هر جا
که باشد و دیگر فرموده که علی بر راه راست است و بهر اینها معلوم داری و آنانکه با تو بیعت کردند بر گمراهی اند پس راست
شد قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که امت من اجتماع ننمایند بر گمراهی پس آنانکه اجتماع نموده باشند بر باطل ترک
باشند که از سلک امت و داخل باشند در زمره اهل ضلالت و معنی که ماذا بعد الحق الا الضلال چون ابوبکر این کلام
از حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه شنید مجال سخنش نماند و دیگر بار آنحضرت فرمود که ای ابوبکر بچه چیز کسی مستحق
امامت میشود گفت بوفا و یاری نمودن در دین و مدارا و مدارا کردن و میل بدنیا نمودن و جاه و مال را منظور
نداشتن و سیرت نیکو و عدل و انصاف پیشه کردن و عمل بکتاب و سنت نمودن و حکم بحق کردن و داد مظلوم
از ظالم ستدن اگر چنین باشد و اگر چنین آنحضرت فرمود که ای ابوبکر این کلمات را حق سبحانه تعالی بر زبان تو
جاری ساخت اکنون از تو سوگند میدهم بخدا تعالی که این صفات که ذکر کردی در خود می یابی یا در من گفت که
در تو دوم فرمود که سوگند میدهم ترا که من اجابت حضرت رسول صلی الله علیه و آله کردم پیش از همه مردمان یا تو گفت تو
سیوم فرمود که من نفس خود را در شب غار فدای آنحضرت کردم یا تو گفت تو چهارم فرمود که من سوره برات را رسانیدم
بمردمان در موسم حج یا تو گفت تو پنجم فرمود آیت خاتم که در حق من است و ولایت جدا از رسول الله بود در شان تو یا
در شان من گفت در شان تو ششم فرمود که روز عید غدیر حضرت رسول الله صلی الله علیه ترا یا مرا گفت مولی ساخت یا ترا گفت ترا

هفتم فرمود که رسول صلی الله علیه و آله ترا وزارت داد مثل هارون از موسی علیه السلام یا مرا گفت ترا هشتم فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز مباهله ترا با اهل و فرزندان خود بیرون آورد با نصاری که مباهله کردید یا ایشان
یا مرا گفت ترا نهم فرمود که آیت تطهیر در شان تو و عیالان تو فرود آمد یا در شان من و عیالان من گفت در شان
تو و مردمان تو دهم فرمود که پیغمبر خدا در روز کسا درباره شما گفت یا رب خدایا اینان اهلبیت منند که ناپاکیست ایشان
بتو باشد [illegible] یا شما گفت شما یازدهم فرمود که آیت یوفون بالنذر در حق شما فرود آمد یا در حق ما گفت
در حق شما دوازدهم فرمود که جبرئیل از آسمان ندا در داد که لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی این ندا در حق تو بود یا
من گفت در حق تو سیزدهم فرمود که آفتاب بر چرخ برین از بهر تو باز گشت تا نماز کردی بر زمین یا از برای من
بود گفت از برای تو چهاردهم فرمود که رسول صلی الله علیه و آله در روز خیبر رایت بتو داد یا بمن تا خیبر گشوده شد گفت بتو
پانزدهم فرمود که تو اندوه و غم دور کردی از رسول و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبدود در روز خندق یا من بودم
گفت تو بودی شانزدهم فرمود که حضرت رسول الله صلی الله ترا امین داشت بر رسالت جن و ایشان ترا اجابت
کردند یا مرا گفت ترا هفدهم فرموده که حضرت رسول صلی الله علیه بمن گفت که من و تو از نکاح صحیح بوجود آمدیم
از سفاح فاسد از آدم تا بعبدالله و ابوطالب یا تو گفت بتو هجدهم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه زهرا را
علیها السلام بمن تزویج کرد یا بتو گفت بتو و برای من عقد کردند در آسمان یا برای تو گفت برای تو نوزدهم فرمود که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله درباب امام حسن و امام حسین ابنم یا تو گفت تو بیستم فرمود که برادر هست که با دو بال
مرصع در فضای بهشت با ملایکه مقرب پرواز میکند برادر تو گفت برادر تو بیست و یکم فرمود که من ضامن دین حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله شدم و در موسم منادی کردم بدان ودیعها و عدههای رسول یا آن تو بودی گفت تو
بیست و دوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از حق سبحانه و تعالی ترا طلبید که دوستترین خلقان بمن برسان که
بخورد با من این مرغ بریان یا مرا طلبید گفت ترا بیست و سوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا بشارت فرمود
بقتل ناکثین و قاسطین و مارقین یا مرا گفت ترا بیست و چهارم فرمود که آخرین نفس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جا

۱۷ فرمود که ایشان دو ریحانه بوستان رسالت اند و دو جوانان اهل بهشت اند [illegible]

بودی یا من و بعد از رحلت حضرت رسول غسل و تکفین و دفن وی با امداد ملائکه تو کردی یا من گفت تو. بیست و پنجم فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله مرا به یمن فرستاد تعلیم و قضا و فرمود اقضاکم علی یا ترا فرستاد گفت که ترا. بیست و ششم فرمود که من بودم
که حضرت رسول گفت که برو سلام کنید بامیرالمؤمنین یا تو و تو یکی از ایشان بودی که بر من سلام کردی یا من بر تو سلام کردم
گفت تو بودی که من بر تو سلام کردم. بیست و هفتم فرمود که تو سبقت داری بقرابت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله یا من گفت تو. بیست و هشتم فرمود که تو بودی که حق سبحانه تعالی دیناری بتو داد نزد حاجت و جبرئیل علیه السلام
طعام بتو فروخت و با آنحضرت رسالت را ضیافت کردی یا من گفت تو. بیست و نهم فرمود که تو بودی که پای بر
کتف حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهادی و بتان را از خانه کعبه بر آوردی و بشکستی یا من و آنزمان اگر میخواستم باسمان
میتوانستم رسید و در آنحال بر جمله اسرار واقف شدم آن تو بودی یا من گفت تو. سی‌ام فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و
آله بارها تو گفت که صاحب لوای منی در دنیا و آخرت یا دیگری گفت در بارهٔ تو. سی و یکم فرمود که نه فرموده حضرت
حضرت رسالت پناهی فرمود که جمله درهای خانه کعبه به مسجد بست بگرداند الا در که آن در خانه من بود یا از تو گفت از تو بود. سی و
دوم فرمود که تو بودی که صدقه دادی در وقت سخن گفتن با حضرت رسول صلی الله علیه و آله یا من بودم گفت تو بودی.
سی و سیوم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود بفاطمه علیها السلام که ترا بکسی داده ام که اسبق خلایق است در ایمان
و ارجح ایشان در اسلام آن تو بودی یا من گفت تو. سی و چهارم فرمود که آن تو بودی که قلعه سلاسل کندی
یا من گفت تو. سی و پنجم فرمود که تو بودی که در چاه بئر العلم با قوم جن محاربه کردی یا من گفت تو. سی و ششم فرمود
که تو بودی در میان حبشه رفتی و ایشان را دعوت کردی و شرایط اسلام آموختی یا من گفت تو. سی و هفتم فرمود
که ما بودیم که حق سبحانه تعالی هر دو کس ما را اجر رسالت گردانید یا شما گفت شما. سی و هشتم فرمود که حضرت رسول در روز
مواخات با تو دست برادری گرفت یا با من گفت با تو. سی و نهم فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا فرستاد
بجزیره که قتال جهودان کنی که سال بود که آماده بودند و ترد میبودند و نخل ایشان که مدار معاش ایشان بود بهمراه تو
شدند یا من بعد از آن جهودان عقب من آمدند و رسالت خبر به تسلیم کردند و نخل ایشان با ایشان بازگشت. چهلم فرمود [illegible]

گفت ترا

گفت بار سیم فرمود که بغیر از حق چه چیز نیکوتر باشد گفت ترا جهل دیگر فرمود که حضرت رسول از بابت علم خوانده بود گفت ترا جهل دوم
فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه خود در آن شب فرمود ما فخابت [illegible] گفت ترا جهل سیوم فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه در حق تو فرمود یا در حق من که من شجره ولایتم و علی اصل اوست و فاطمه فرع او و حسن و حسین ثمره او و
شیعیان ما برگهای او گفت در حق شما بود اگر این کلمات با برکات را استماع کرده نیست چیست طلب یاری کرد
گفت یا ابا الحسن امروز مهلت ده تا اندیشه کنم و مسجد بیایم و خلافت را رد کنم آنحضرت فرمود چنین باشد او رفت و باز پشیمان شد
افتاد و کسی را بخود راه نمی‌داد عمر بگمان افتاد که گویا در وی فتوری شده در پی او رفت و ملاقات کرد و گفت چنین شنیده‌ام که
ترا بازی داده اند درین امر تو از سخنان فریفته شود الا کار از دست برود و بجائی برسد که اصلاح پذیر نباشد
و کاری که استحکام یافته بمجرد فریب چند از هم ریختن عقلا نمیکنند ازین مقوله گفت تا آن بیچاره را بهمان حرف
اول رفت و از آن پشیمان شد پس امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ملاقات و عهد کرد که ابوبکر داده بود بمسجد رفت و کسی را ندید و دانست
که وعده ایشان را وفائی نیست و همان کار اول مجدد نمودند و باطل را بر حق اختیار کردند و دیگر خبری نقل فرموده [illegible]
امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه بر خوارج و سؤال ایشان و جواب آن و سؤالهای زندیقی که از آنحضرت کرده و جواب شنیده و
غیر آن آورده اند که در جنگ صفین چون کار از اطاعین که معاویه بود و اصحابش بودند تنگ افتاد مصحفها را بر نیزه
کردند بتحریک عمرو عاص حیلت و مکر و خدیعت و گفتند که با ما بکتاب خدا عمل کنید و دوازده هزار کس از لشکر امیرالمؤمنین از مکر ایشان
فریب خوردند و از لشکر جدا شدند و گفتند مالک اشتر را با لشکریان باز گردانید و اگر نه با شما حرب میکنیم و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه هر چند ایشان را منع نمود ممنوع نشدند و از لشکر جدا شدند و یکباره رفتند و مخالفت آغاز کردند مدتی نیست که
امیرالمؤمنین صلوات الله چون اراده نمود ابن عباس را رضوان الله علیهما نزد خوارج فرستاد چنانچه آنحضرت ایشان را مبیند و او
ازین امر منع شد تا ایشان را نصیحت کند و از آن باز دارد ابن عباس رفت و با ایشان گفت و شنید کرد و گفتند یا ابن
عباس ما چندان عبادت برخاست نموده ایم که هر یک از آن موجب خروج آن باید نیست اول آنکه نام خود را از امیرالمؤمنین
[illegible] محو کرد و [illegible] ثانی آنکه در صفین که میان او و معاویه صلح حکمین کردند چون امیرالمؤمنین نوشت صلح نامه چون

پیروی باید کرد دوم آنکه شک کرد در نفس خود نمیداند که او بر حق است یا معاویه پس شک او از ما زیاده خواهد بود سیم آنکه حکم را
بدیگری تفویض کرد و او از نزد ما حاکم ترین مردمان بود پس چون حکم بدیگری داد چون حاکم بود چهارم آنکه دو مرد را حکم
کرد در دین خدای عز و جل و او راضی نبود تو آنرا حکم کند پنجم آنکه چون روز بصره غنیمت کرد میان ما سلاح و اسبها را و
زنان و فرزندان را قسمت نکرد ششم آنکه وصایت را ضایع کرد چون وصی باشد ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین سخنان خود را
شنیدی و تو سزاوارتری که جواب ایشان دهی از من فرمود که بگو با ایشان که من از برای رسول صلی الله علیه و آله در قضایا
شروط ایشان تمامی نوشتم از فرزندان حضرت با ابوسفیان و سهیل بن عمرو در حدیبیه صلح میکرد و مصالحه نامه را ما
عنوان نوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله ابوسفیان بن صخر بن حرب و سهیل بن عمرو گفتند ما رحمن
و رحیم نمیدانیم و رسالت تو اقرار نداریم لیکن از شرف آن بود که نام تو بر نام ما مقدم باشد و اگر چه بسال از تو بزرگتریم
آنحضرت فرمود که بجای بسمله بنویس که باسمک اللهم و بجای رسالت بنویسند محمد بن عبد الله و رسالت را محو کردند
بانکه بنابر مصلحت چنین کردند از رسالت بیرون نمیرود و آنحضرت مرا از آن روز فرمود که روزی در آید که با تو همین معامله بکار برند من
رفتار با آنحضرت کردم همچنانکه آنحضرت از رسالت بیرون نرفت من نیز از امارت بیرون نرفتم و من در مصالحه نامه معاویه
نوشتم که هذا ما صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابیطالب معاویه و عمرو عاص گفتند بر تو ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المؤمنینی
و با تو حرب کنیم و زعم ایشان آن بود که ظالم نیستند گفتند آنرا محو کن و علی بن ابیطالب را بنویس من چنین کردم همچنانکه
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله چنان کرد اگر ایشان از این باز نیایند انکار حق کرده باشند گفتند از عهده این بیرون آمدی
دوم آنچه گفتند که من بنفس خود شک افتادم چون حکمین را مقرر کردند من گفتم نظر کنید که از من و معاویه سزاوارتر کیست از برای
امامت او را مقرر باشد یعنی خلیفه من ظاهر است هر کرا اندک حسنی دارد در آن شک نیفکنم بلکه از روی انصاف گفتم همچنانکه حق تعالی
فرموده که انا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و خدای نسبت آن کرد برسول صلی الله علیه و آله بر حق است و این شک نیست
سیم آنچه گفتند که من دیگری را حکم ساختم و من نزد شما حاکم ترین مردمان بودم حضرت رسول صلی الله علیه و آله

بن معاذ را در بنی قریظه حاکم ساخت و او حکم کرد من اقتدا بآنحضرت کردم که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة گفتند بر ما ثابت
شد آنچه گفتند که در دین خدا حکم کردی من از قرآن احتجاج کردم اگر حق سبحانه تعالی در دین خدا حکم کرده چنانچه میفرماید و من قتله منکم متعمدا فجزاء
مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوا عدل منکم و خون مسلمانان خود عظیم تر از خون صید است گفتند از عهده بیرون آمدی
و حجت بر ما ظاهر ساختی پس آنچه گفتند که در روز بصره که خدا تعالی ظفر داد سلاح و اسباب قسمت کردی و زنان و
فرزندان قسمت نکردی من بر اهل بصره منت نهادم همچنانکه حضرت رسول صلی الله علیه بر اهل مکه منت نهاد و ایشان بر ما خروج
کردند ما ایشان را بگناه ایشان گرفتیم و کودکان و زنان را نگرفتیم از جمله زنان عائشه بود اگر میگفتید سهم خود عائشه را
بمن دهیم چه میکردم گفتند حجت درست کردی و ما در خطا افتاده بودیم آنچه کردی صواب بود و وصیت را ضایع ساختی
شما کافر شده بودید و آتش نشاندی و قول مرا قبول نکردید بر وصی لازم نیست که خلق را بخود بخواند بخلاف انبیا
که خدا تعالی ایشان را بخلق فرستاد تا خلق را بخود بخوانند و بر وصی است که حفظ دین کند و دلالت و ارشاد کند و اگر
اگر براه روند بر آن رهنمونی و الا مستغنی باشد از خلق بخود خواندن و هر که بخدا و رسول ایمان دارد آن بر وی است
و حق سبحانه تعالی میفرماید که و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا اگر خلق ترک حج کنند خانه کعبه کافر
نشود بلکه ایشان کافر شوند که ترک حج کنند و خدا تعالی کعبه را نصب فرموده تا خلق بدو بازگشت نمایند تا تعالی حق پرستند همچنانکه
مرا نصب نموده برای هدایت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که ای علی تو مثل کعبه که بدو آیند و او بکس نرود
پس اگر شما تابع من شوید راه بیابید و الا گمراه باشید گفتند حجت تمام کردی پس بیست هزار کس از ایشان بازگشت نمودند
و استغفار کردند و چهار هزار دیگر بر ارتداد مصر شدند و ایشان آنان بودند که در نهروان تمام کشته شدند الا نه کس که گریختند
روایت کنند اصبغ بن نباته که عبد الله بن کوا بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین در قرآن آیه
چند هست که دلم بآن تسلی نمیشود و من حیران و در شکم آنحضرت فرمود که مادرت بمرگت نشیند آن کدام است گفت
این آیه است و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی مرغان در حالتی که بال گشاده اند هر یک از ایشان میدانند دعا
خود دعا و تسبیح خود را گفت ای آنحضرت چیست دعا و تسبیح کدام است آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه تعالی

فرشتگان را بر صورتهای مختلف آفریده است و خدا را فرشته‌ایست بر صورت خروس سفید که پاهای او در زیر
زمین است و بالهای خود را گشوده یکی را بمشرق کشیده و دیگری را بمغرب رسیده و عرش که بر سر دارد و در عرش اعظم
رسیده و بالهای دیگر که بمشرق گشوده از آتش است و آنکه در طرف مغرب است از برف چون وقت نماز در آید بر دو
پای بایستد و گردن بلند کرده و در زیر عرش و بالها بر هم زند با وجود این آتش برف را نگدازد و برف آتش را نشاند
پس نعره سرای و در آید و ندا کند باین کلمات که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و سید الانبیاء و وصیه سید الاوصیاء سبوح قدوس رب الملائکة و الروح چون خروسان زمین آواز او شنوند
بالها را بر هم زنند و همین را گویند و معنی قول الهی اینست که کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی خروسان زمین و دیگر جانوران
ابن کوا پرسید که یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از آنکه هر دو چشمش بیناست و از آنکه هر دو کور است و از آنکه یک چشمش کور است و یک چشمش
بینا و از آنکه هر دو کور است و یکی بینا حضرت فرمود که آنکه هر دو بیناست آنکس است که ایمان بخدا و انبیا و اوصیای گذشته دارد
و دیگر ایمان دارد بخدا و پیغمبر آخر الزمان و اوصیای او صلوات الله علیهم او در این نشأه و در آن نشأه هر دو بیناست و
آنکه هر دو کور است آنکس است که بخدا و انبیا و اوصیای سابق و لاحق بهیچکدام ایمان ندارد و در هر دو نشأه کور است
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و آنکه یک بیناست و یک کور آنکس است که ایمان دارد بانبیا و اوصیای
گذشته اما منکر حضرت رسول و اهل بیت او علیهم الصلوة و السلام و آنکه یک کور است و یک بینا آنکس است که منکر انبیا و
اوصیای گذشته است و ایمان دارد بحضرت رسالت و امامت ائمه صلوات الله علیهم و دیگر ابن کوا گفت یا امیر المؤمنین
خبر ده مرا از ذو القرنین که پیغمبر بود یا فرشته بود یا پادشاه و قرنهای او از زر بود یا از سیم فرمود که
نه پیغمبر بود و نه فرشته و قرنهای او نه از زر بود نه از سیم او بنده بود صالح بنده خدا را دوست میداشت خدا هم
او را دوست میداشت و خیرخواهی میکرد حق جل و علا نیز تقویت دین او میفرمود و او را از برای
میگفت که او قوم را بخدای دعوت میکرد بر قرن او زدند او پس ایشان غیبت کرد حضرت ... آمد
ایشان را بخدای دعوت میکرد بر قرن دیگرش زدند و فرمود که بعد از آن در میان شما هم مثل ...

کند جملا اخبار و نقل اماکنی از زنادقه بخدمت امیرالمومنین آمد و گفت یا امیرالمومنین اگر در قران تناقض نمیبود من
شما دین اسلام قبول میکردم آنحضرت فرمود که در قران تناقض کجاست گفت در قرانست که نسوا الله فنسیهم و
دیگر فالیوم ننسیهم کما نسوا لقاء یومهم هذا و جایی دیگر میفرماید که و ما کان ربک نسیا در آیه و اینجا مستفاد میشود
که مردمان خدا را فراموش کردند و خدا تعالی نیز ایشان را فراموش کرد و در آیه آخر آنکه پروردگار تو فراموشکار
نیست و این تناقض است و دیگر یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون این دلالت میکند که روزی فرشتگان ساکت باشند
و صفت کشیده‌اند که او روز قیامت است که مردمان خاموش باشند و سخن نکنند و جای دیگر میفرماید که ان قالوا والله ربنا ما کنا
مشرکین و دیگر آنکه یوم یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و این دو آیه مفهومش هست که مشرکان در روز قیامت سوگند
بخدا خورند که ما مشرک نبوده‌ایم و بعضی دیگری را لعن کنند و میان لعن و گفتن تناقض است و دیگر میفرماید ان ذلک لحق
تخاصم اهل النار و جایی دیگر میفرماید که لا تختصموا لدی که میان این دو کلام تناقض است که مخاصمه است و عدم مخاصمه
و دیگر فرموده که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و جای دیگر میفرماید که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار آیه اول
دلالت دارد بر آنکه روز قیامت نظاره روی پروردگار باشند و آیه دوم آنکه هیچ بصری او را درنیابد و دریابد
الابصار را و میان این کلام منافات است و دیگر فرموده ولقد راه نزلة اخری و جای دیگر میفرماید انهم عن ربهم یومئذ
لمحجوبون آیه اول دلالت بر رویت دارد و آیه دوم دلالت بر حجاب پروردگار که او را نتوان دید و از پروردگار
خود محجوب باشند و دیگر فرموده ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا و جای دیگر میفرماید که هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة
او یاتی ربک آیه اول دلالت دارد بر آنکه حق سبحانه تعالی تکلم نکند با بشری مگر برسم وحی و آیه دوم دلالت دارد
بر آمدن ملایکه و پروردگار آنحضرت در جواب فرمود که حق سبحانه تعالی از نسوا الله فنسیهم آن اراده کرده که ایشان او را فراموش
کرده‌اند در دنیا که یعنی طاعت او نکرده‌اند و امر او عمل ننموده‌اند حق سبحانه تعالی نیز ایشان را فراموش کند در آخرت
یعنی از ثواب محروم سازد و این منزله آنست که ایشان را فراموش کرده و آیه فالیوم ننسیهم کما نسوا مراد این سبیل است
که ایشان را ذکر و ثواب نباشد و آنچه فرموده که و ما کان ربک نسیا یعنی حق سبحانه تعالی هیچ چیز را فراموش نکند و از هیچ چیز
غافل نیست چرا که عالم است بر همه چیز و قادر است بر آن و آنچه تکلم نکنند روزی که ملایکه صف زده باشند و دیگر آنکه

گویند ما مشرک نبودیم و هر یکدیگر را لعن کنند و در اینکه اهل دوزخ مخاصمه کنند و آنچه فرموده که نزد من مخاصمه نکنید این جمله در مواضع متفرقه باشد
در روز قیامت نه در یک موضع در موضعی جمع شوند و بعضی از بعضی گریزان باشند از سؤال و نزد زوار پرسش سخن نگویند
کرده و این پیش از حساب باشد و در موضع دیگر وقت حساب و سؤال و جواب گویند و شنوند و دیگر آن است که آنجا
خدا ناظر باشند یعنی ثواب پروردگار خود ناظر باشند این وقتی باشد که از حساب فارغ شده باشند و مؤمنان ناظر
مغفرت و تفضل الهی که ایشان را در بهشت بگذارد و در خواهند آورد و چون به بهشت نزدیک شوند در خواهند آورد و چون به بهشت رسند بشنوند
که فرشتگان سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین آنحضرت فرمود که چون بهشتیان به در بهشت رسند آنجا درختی بینند که از زیر آن
دو چشمه بیرون می‌آید پس در یک چشمه غسل کنند ظاهر ایشان پاکیزه شود و از چشمه دیگر بیاشامند باطن ایشان منور و مطهر گردد
در این حال ملائکه گویند سلام بر شما که پاک شدید بظاهر و باطن پس در آیید در بهشت جاوید گویندگان و دیگر آنحضرت فرمود
که بهشت جایی و مقام جماعتی است که طینت و مولد ایشان پاک باشد تا سرافراز باین خطاب گردند و آنان شیعیان
و دوستان ما اند و دشمنان ما ... بواسطه پاکی طینت و مولد باین سعادت مشرف گردند و اینکه ولقد رآه نزلة
اخری یعنی چون رسول صلی الله علیه و آله بسدرة المنتهی رسیدند که جبرئیل را بصورت اصلی خود خدا برانگیزان دیده در دنیا
و در دار آخرت و آنچه وحی است نباشد مگر بعد از حجاب که در ملک حمل کنند و بر رسول فرستند و وحی الهی بانواع است
بعضی آن بود که جبرئیل آرد و بعضی در دل ایشان اندازد و بعضی بخواب بینند و آنچه فرموده که محجوب باشند یعنی در
قیامت از رحمت الهی محجوب بوده و از آن بی بهره باشند و رحمت الهی از ایشان در حجاب باشد و آنچه دلالت
دارد بر آمدن ملائکه و پروردگار است که چون مشرکان و منافقان اجابت نکردند فرمود که آیا انتظار میکشند که
ملائکه بدیشان آیند یا عذاب پروردگار بایشان آید که مضاف که عذاب است محذوف است پس این جمله هیچ منافی
نباشند و آیات متشابهات را نبی و راسخان علم میدانند که اوصیای پیغمبرند صلوات الله علیهم و قرآن به عیار فرقان
درست واقع شده پس نقاوت آن و درستی بر راستی و درستی آن پیوسته و غلط مان ما در کیست و از این قبیل
در قرآن مجید بسیار است که سؤالات کرده اند و آنحضرت جوابهای شافی فرموده انتهی ... از آن ...
روایت چون آنحضرت از جواب فارغ شد سائل گفت یا امیرالمؤمنین ... گشادی ... کردی ...

و نشکویند

بود استی و او از بزرگ و دانایان کفر بر دین آوردی خدا تعالی ترا جزای خیر دهاد که او قادر است بر همه چیز تمت
و در ذکر مناظره کردن جاثلیق برای ابو بکر و عاجز شدن او و جواب گفتن امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال او را روایت کند
حاکم از پدر او از عبد الله حنفی و از عبد الاعلی تغلبی و او از ابی وقاص که سلمان فارسی گفت رضوان الله علیه گفت که
علمائی که در پیش ما ان مختلف شدند بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا ایشان منحرف خود را بدانند و بجهل خود قائل شوند
و در آنچه دعوی داشتند از خلافت و امارت که حق ایشان نبود نزد رسیدن غرض کنند و چون واقعه روی نمودی مشکلی
پیش می آمد در مسائل همه عاجز میشدند در حل آن و چون اهلبیت علیه السلام هر گاه در حل مسائل عاجز میشدند بر وجه
احسن حل میفرمودند این دلیلی بود روشن و برهانی هویدا بر تفضیل و قیمت که ایشان بر جهل و بطلان خلافت ایشان
بر دو بر خود بسته بودند یکی آن بود که در آن وقت که ابو بکر را خلیفه ساختند و این فتنه در میان اهل اسلام افتاد این خبر به بلاد
روم رسید که حضرت رسالت از دنیا رحلت فرموده و تفرقه و اختلاف در میان امت وی پیدا آمده در باب خلافت
و امامت و زعم مدعیان خلافت است که آنحضرت وصیت ناکرده از دنیا رحلت فرموده و ایشان اتفاق بر یکی
کردند بعد از استماع این خبر ملک روم علمای شهر خود را جمع کرده این احوال را با ایشان در میان نهاد گفتند که این دأب و
سنت انبیا نیست که وصیت ناکرده از دنیا بروند از ملک درخواستند تا ایشان را بفرستند تا با مسلمانان مناظره کنند و
حق و باطل ایشان را معلوم نمایند و میان ایشان حجت تمام گردانند ملک جاثلیق را اختیار کرد که از اصحاب خود آنچه خواهد همراه گیرد
و بجانب مدینه علی منورها الصلوة والتحیة متوجه شود او صد نفر را از ایشان اختیار کرد که همه بتفضیل دانش او معترف بودند
و روانه بلده طیبه مدینه شدند چون بانجا رسیدند پرسیدند که قایم مقام رسول الله کیست دلالت کردند ایشان را
برای بکر ایشان آمدند در مسجد با وی ملاقات کردند و جماعتی از قریش نزد وی حاضر بودند مثل عمر و عثمان و ابو
عبیده جراح و خالد بن ولید و غیره هم و سلمان رضوان الله علیه در آنجا نشسته بود ایشان آمدند و زبان بر وی سلام
کردند ایشان بر ایشان نگریستند که چه میگویند سلمان گفت عجب نیست که سلام کردند جاثلیق دید که ابو بکر در مابین
و جنب ابی بکر نشسته است غلامی نصرانی متحلی بزر حمایل کرده و در برابر وی ایستاده جاثلیق گفت الشیخ این منطق
او ما نصیحت [illegible] ایم که ابو بکر [illegible] است از این کلمات [illegible] است [illegible] بر وی [illegible] است تا را

بعین شد که این منصب او نیست بلکه حق دیگری است در این مقام متمکن شده و ما آمده ایم تا معلوم کنیم که وصی پیغمبر کیست و ما از جهت
تفتیش دین خود آمده ایم و مسائل می پرسیم اگر حق است پیروی کنیم والا رد نمائیم آنگاه روی بعمر آورد و گفت صاحب این مقام تو هستی گفت
بلی پس متوجه ابوبکر گردید گفت ایها الشیخ وصی نبی و قائم مقام او توئی گفت بلی جاثلیق گفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وصیت کرد خلافت را و ترا قائم مقام خود ساخت گفت نه وصیت نکرده بعد از وی مردمان بخلافت من راضی
شدند و مرا خلیفه گردانیدند جاثلیق گفت پس تو خلیفه قوم خودی نه خلیفه که از جانب خدا و رسول او بود و ما در کتب
خود خوانده ایم و دانسته که خلیفه می باید که از قبل حق جل و علی و رسول او منصوص و منصوب باشد و امام بنص خدا باید
و وصی رسول او نه آنکه کسی ترا پیش دارد پیش افتی پس تو چون از جانب ایشان منصوب شدی پس این چه نام است که
بر خود نهاده و تو میگوئی که محمد صلی الله علیه و آله کسی را وصی نگردانید مثل پیغمبران سابق علیهم السلام پس شما ابطال نبوت
او میکنید زیرا که پیغمبر مامور میباشد که در وقت رحلت وصیت کند و خلیفه تعیین کند که افضل زمان باشد و از پیغمبر علم میراث
داشته باشد تا در هیچ چیز عاجز نشود و من از این در ترقی ام الشیخ از آنچه گفتم ای شیخ تو میگوئی که خلق رضا بخلافت
من دادند ایشان چه دانند که مستحق این امر کیست بلکه از خدای تعالی میباید و از خدای تعالی رضای خلق راضی بودی و از امام
اختیار این امر نیست ایشان را و دیگر آنکه اگر انبیا و کتب بخلق نفرستادی و ما این کی شناختی و حال آنکه حق
جل و علی میداند که چه میباید کرد و که را می باید داد که الله اعلم حیث یجعل رسالته پس شما ابطال همه پیغمبران میکنید که سلسله
نبوت و امامت را بمشیت خلق میگذارید و مفضول را بر افضل مقدم میدارید و این خلاف طریق انبیاست پس معلوم شد
که شما بر خدا دروغ می بندید که این نوع چیزها روی نما شده آنگاه گفت ای شیخ جوابی بگوی ابوبکر التفات
بجانب ابو عبیده کرد که جواب بگوید ابو عبیده چیزی نگفت جاثلیق گفت ابوبکر را چه شد و از حال خود خبر ده از حال من
گفت حال من این است که پیش نفس خود مومنم و پیش خدای تعالی نمیدانم جاثلیق گفت تو گواهی میدهی بکفر خود بعد از ایمان و من
قایل شدم با ایمان بعد از کفر بود که ترا یقین نیست که بر حقی یا بر باطل نزد خدای تعالی و دیگر ایمان مشکوک میشود
گفتم از نزد خدا ... چه حال ... حق تعالی میفرماید که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات

مرا که چون بمیری پس ایمان نداری بخدا امیدواری برحمت او بهشتی و من میگویم که ترا حال نزد حضرت ذو الجلال بهشت
هست زیرا که در کار او شک ندارم و در رحمت او امیدوارم ابو عبیده گفت که آنچه نیکو است که خود را مؤمن گردانید و ترا کافر
جاثلیق تا دیگر رو کرد و گفت ای شیخ چون تو دعوی ایمان خود کردی و کفر من پس بگو که جای تو در بهشت کجا است
و جای من در دوزخ کجا ابو بکر نگریست بعمر نگاه میکرد و گاهی بسوی ابو عبیده تا ایشان جواب گویند بهیچکدام چیزی نگفتند
ابو بکر گفت من نمیدانم که جای من در بهشت کجا است و جای تو در دوزخ کجا جاثلیق گفت نزد خدای تعالی چیست و حال تو
چه جاثلیق گفت با این استحقاق جانشین پیغمبری که در همه چیز عاجزی و محتاج به دیگری از امت آیا از تو عالم تری هست
در دنیا گفت نیست گفت پس مراد الله است لکن ببرد که اما مگر این امر را بتو تفویض نموده اند این ظلم صریح است و لیس
که سلمان رحمة الله علیه گوید که چون این عجز و خواری و ذلت دیدم خود را بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
رسانیدم فرمود که ای سلمان ترا چه بوده است گفتم دین و اسلام تمام بر باد رفت و اهل کفر بر ما غلبه کردند بتحقیق رو پس از
پیغمبر ابو بکر را خصم کردند اگر تو امروز در جواب ایشان نکنی رسوائیست و دین از دست میرود و نسخ خلافت ولی
جایگاه و تمام قصه را بیان کردم از غلبه جاثلیق و عجز ابو بکر و یاران او حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از استماع این
کلام برخواست و با سلمان بمسجد فرمود و اصحاب پیش آمدند و سلام کردند و تعظیم نمودند و آن حضرت بر جای خود
قرار یافت متوجه جاثلیق شد و فرمود ای نصرانی چه میگوئی و چه سخن داری با من بگوی و جواب آن بشنو
هرچه میخواهی نزد من موجود است باعانت معبود جاثلیق گفت ما در کتب خود دیده ایم و از علمای خود شنیده ایم
که حق سبحانه تعالی هیچ پیغمبری نفرستاد الا وصی از برای او تعیین فرمود تا قایم مقام او باشد در آنچه امت او
محتاج باشند از مسائل دینیه و امور ضروریه او از عهده آن بیرون آید و بما رسید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از میان
امت بیرون رفت و وصی در میان ایشان نگذاشته و اختلاف افتاده بعد از آن پیغمبر در مکیها از پیش خود نصب
کرده اند و بعضی بیعت نموده اند با دیگری ما را فرستاده اند تا بحث کنیم و سوالی از او نمائیم که آیا منکشف گردد که عادت
الهی در امر وصیت این بود که بما رسید چون باینجا رسیدیم پرسیدیم از خلیفه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ما را
دلالت کردند بسوی این مرد ما در دست این عاجز گرفتار شدیم و هرچه پرسیدیم ندانست هیچ چیز ... م کرده نیست بر

صدق او نبود چه وصی نبی می باید که افضل و اعلم امت باشد نه اجهل و ادون ایشان اکنون کسی میخواهم که این
عقده را از دل ما بگشاید و در دل ما را بعلم و راستی در نماید و زنگ کفر و انکار را بصیقل نور هدایت و معرفت از
تو بنمایی دل ما بزداید از نزد تو چیزی ازین بهتر بما در میان ازدهارا از گرداب شک و ریب بیرون آر آنحضرت
که مداوای درد تو بکنم و امراض قلبیه ترا بادویه علوم دینیه شفا بخشم تا مرض تو دری بصحت مبدل و از ماده فاسده کفر
و انکار برهد این زمان گوش دل را باز کن و متوجه بمن شو اگر آنچه بتو میگویم انکار ورزی جد و جهادت بر طریق جدل و
عناد بدانکه حق سبحانه تعالی بمحض عنایت لطف عنایت خود که به بندگان دارد در هر زمان پیغمبری فرستاد برای اصلاح ایشان
و برای حفظ دین وصی آن پیغمبر را مقرر کرد تا برقرار ماندن دین در میان عالمیان و در آخر الزمان محمد را صلی الله علیه
و آله برگزید از میان خلقان و برگزیده داد او را سید رسل و خاتم پیغمبران و بر همه رسل مبعوث شد و ما را میان و برهان
فرستاد و او را رحمت باشد در میان عالمیان و طاعت او را بر عالمیان واجب گردانید و صیت و آوازه نبوت او را
بگوش هوش اهل عالم رسانید و زمام اختیار کل خلایق را بقبضه اقتدار وی داد و رفعت منزلت و رتبت او را
بجایی رسانید که بر فرق فرقدین پا نهاد و از برای وی از همه پیغمبران علیهم السلام عهد و پیمان ستاند و نام با اکرام
و احتشام نبوت با نظام او را در کتب خود ثبت کرد تا از آمدن او مکذب بشارت میدادند انبیاء پیشین تقاضای
او میکردند تا عالم را بنور وجود خود منور فرمود و آنچه حق تبلیغ رسالت بود در آن جد نمود و مردم را از شرک و
کفر و ضلالت خلاص ساخت و بطریق هدایت و اخلاص متوجه ساخت و رسم جاهلیت را از میان ایشان برانداخت و بنای
احکام و طریق شریعت بنیاد نهاد و دو چیز را در میان امت گذاشت یکی کتاب و دیگر عترت و فرمود که اگر امت من
دست درین هر دو زنند هرگز گمراه نشوند و این دو از هم جدا نشوند تا بر کنار حوض کوثر بمن رسند و فرمود که بر ایشان
تقدم مکنید که از دین بیرون شوید و از ایشان واپس میفتید که هلاک شوید و بدانید که ایشان [illegible] اند از شما
ترا اند و آنحضرت وصی را علی بن ابی طالب [illegible] رسول الله را نبهاد نصب فرمود که آن وصی هم که قایم مقام او بوده با قرآن و هم تا کتاب
او و آنچه در وی هست از حلال و حرام و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام و امثال و احکام و نزول در
روز [illegible] و مدنیه و سهل و مجمل که از برای آن [illegible] و آنچه در [illegible]

و در جمیع کتب آسمانی از من پوشیده نیست و لذا اصناف علوم آنچه امت بدان محتاج‌اند نزد منست علم
بلایا و منایا و قضایا و انساب و فصل خطاب و علم روز حساب و موالید اسلام و کفر و آنچه گذشته و متشابه معانی
است جاری علم و علم ما لم یکن تعلیم من آموخته و من صاحب تنزیل و فاروق اگر از من پرسید آنچه خواهید من حجت قاطع ام و بیان
ساطع حزین نجات و رهایی هدایت منست و راه ضلالت و گمراهی راه مخالفان من و ازین نمط بسیاری فرمود
جاثلیق با قوم خود نگاهی کرد و گفت والله این ناطق است بعلم و دانا بحقایق چون قابل آن و گفت یا امیر المؤمنین
با وجود کمال تو پس این قوم بدین پایه ترا چنین کردند و این ظلم صریح است که پیش گرفته‌اند فرمود که بیرون بار این دین
پس آنگاه جاثلیق اعاده سؤال کرد و گفت ای دانای کامل مرا خبر ده از حالت که چیست نزد حضرت ذو الجلال و
نزد خودت فرمود که من نزد خدای مومنم و نزد خود بر مومن بفضل و رحمت و نعمت و هدایت حضرت عزت بر من
و همچنین خدای عز و جل از من میثاق فرا گرفته بر ایمان در راه نموده بمعرفت آن و من شکی و ریبی ندارم در آن
و همیشه بر آن عهد و میثاق ام و بهشت و نعیم آن مشتاقم و در آنجا باشم بلا شک و در آن شک نکنم و تغییر و تبدیل در آن
راه ندهم که شک در آن شرک باشد و تغییر در آن کفران نعمتی که خدای تعالی بمن ارزانی فرموده اما تو نزد خدای تعالی
کافری بسبب جحود میثاق و اقراری که از تو رسیده برای آن و تو منکران گشته و تو چون از شکم مادر آمدی و گوش
و هوش و عقل پیدا کردی چرا از شناختن اگر دین اسلام در نیایی و ازین طریق برنگردی و بدین حال بمیری
جای تو در دوزخ باشد بلا شک دیگر گفت جای تو در بهشت کجاست و جای من در دوزخ کجا فرمود که بهشت را
درجات است و دوزخ را درکات حق سبحانه تعالی قسمت فرموده بهشت را بقدر منازل بندگان در ایمان و اعمال و دوزخ
را تقسیم نموده بر اندازه ایشان در کفر و افعال و هر یک در روز جزا جزای خود خواهند یافت از نیک و بد
حق سبحانه و تعالی تقسیم کرده از مراتب ابرار و منازل فجار در کلام الملک العلام الکریم خود که ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم هر که اعمال نیکوتر درجه بلندتر در بهشت نعیم هر که اعمال بدتر درکه او فروتر در دوزخ جحیم دیگر باره جاثلیق گفت یا امیر المؤمنین
خبر ده مرا که حق سبحانه تعالی عرش را برمیگیرد یا عرش خدای را برمیدارد فرمود که [illegible] نگاه دارنده ملکها و زمین و آسمانها و
زمینها و عرش و کرسی است اوست نگاه دارنده و اهل [illegible] میکردند و تا فرمیکردند که ان الله یمسک السموات و الارض ان تزولا

گفت در کلمات مشایخ چنین معلوم میشود که بردارنده عرش هشت فرشته است و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة فرمود که
حق سبحانه تعالی هر چیز را بنور قدرت خود نگه میدارد و نگاه میدارد حق حمله عرش و فرشتگان و هفت آسمان که همه چیز از
مخلوقات از قدرت عظمت او بر پاست و همه اشیا محمول اویند هم عرش را برداشته و هم فرشتگان را نگاه داشته و هم
ثقیل و گران نیست که و لا یؤده حفظهما و هو العلی العظیم و زندگی ما بر او دست و او محیط است بهمه جا بلی گفت را
خرده که خدای تعالی کجاست فرمود که بهمه جا از زمین و آسمان و فوق و تحت و پیش و پس و محیط است بهمه و ادراک کردن
با اینکس نزدیکتر است و از مکان و جا منزه و نزدیک و دور و نزدیک یکسان و هر چند عقل و ادراک در آید غیر انیست
و همه جا هست و هر از جا هست چنانکه گفته اند بیت همی گرد عالی که بگو حق کجاست گفتم او همجا در همه جا سید انم دوام
اما شناسند به ذات که کس بذات او نرسد کما قدر الله حق قدره و ذات خود را هم خود داند و بعد از تامل کرد و از
که ذات خداوند را اسم نتوانی ما دانم جلت عظمته او هم حسابیات مبراست و از جا متعزا و همه چیز و همه جا بقدرت او بر پاست
و همه چیز و اما جا بلی گفت مرا خرده که بهشت و دوزخ در دنیا است یا در آخرت و از کجا در دنیا و آخرت است دنیا و آخرت کجا
اند آنحضرت فرمود که دنیا و آخرت پرده هستند و آخرت محیط است بدنیا که نقل حبابست بپوست و الظاهر است و در دنیا
و آخرت و از حیات است پس دنیا را اسم آخرت باشد و آخرت اسم دنیا و آخرت از آن پرده و هر آخرت و دنیا هستند
دنیا و آخرت و چون روح از بدن مفارقت کرد هر یک بمقر خود رود بدن سفلی و روح علوی و بهشت و دوزخ
موجود اند در دنیا و دنیا موجود است در آخرت زیرا که بنده چون وفات یابد او را دفن میکند در زمین و فرادا
روضه البست از روضه های بهشت یا حفره ایست از حفره های دوزخ که ما بعد الموت الا جنة او نار در یکی از این دو سرا
... یا در نعیم مقیمی که هرگز نبرد یا در جحیم الیمی که هرگز نمیرد جا بلی گفت خرده و از روزی که آسمان و زمین مبدل
گردند با آسمان و زمین دیگر و آسمان در نوردید که یوم تبدل الارض غیر الارض و السماوات و دیگر و السموات مطویات
بیمینه و بهشت و دوزخ کجا باشند و آنچه در زمین است جواب فرمود که یا کاغذ و دوات و قلم حاضر کن چون حاضر
کرد علامت دوزخ و بهشت بر انجا نوشت و هیچ هست نوانی را فرمود که این کاغذ بپیچ و لکن چون باز
کرد نشان بهشت و دوزخ در کاغذ نرفته بود فرمود که هیچ این علامت از کاغذ محو شد گفت نی فرمود که

حق سبحانه تعالی چون بقدرت خود آسمانها را برپا داشته و زمین را فرش کرده است و مدبّر بکمال خود باشند چنانکه می

ما نیز گفت جز وجه او که کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ که هر چیز در معرض فنا در آید مگر وجه او آن وجه چیست و چون است و کجاست

این ... بحضرت فرمود تا هیزم و آتش آوردند و برافروختند فرمود که تو ازین آتش بگردی چیزی دیگری می‌بینی

گفت نی حقیقت آن بر تو ظاهر است گفت نی همین روی او را می‌بینم فرمود که از برای حقیقت او وجهی یا جدی نتوان

می‌توانی کردن گفت نی فرمود که چون این آتش ضعیف سوزان کم رود و نیست شود حقیقت او را نتوانی دریافت

پس اینکه این اشیا را از عدم بوجود آورده و علم او محیط بهمه شده ذات او را بر بصر یا بر بصارت چون در توان یافت

و نفس تو که از تو نزدیکتر است تو حقیقت او را در نمی‌یابی پس ذات الهی را چون دریابی چون تو در نفس خود

زبون باشی عارف کردگار چون باشی او را به آثار و علامات توان دریافت چنانکه مذکور شد و این عالم همه

آثار قدرت اوست تو او را جلت عظمته با این آثار بدان بهر وجه که خواهی چون بسمت زوال بدو راه ندارد زیرا که

واجب الوجود است و ممکن الوجود همه در معرض زوال و فنا اند پس او باقی و پاینده باشد و دیگر فانی ناپاینده جاثلیق

گفت راست فرمودی ای وصی دانای نیکوکار بعد از آن بر زبان جاری ساخت که اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله و ولی امره و موضع سره و امینه علی امته

و ولی المؤمنین من بعده گواهی میدهم که خدای عالم یکیست و احد است شریک و مثل و مانند نیست و محمد بنده بزرگوار

و رسول اوست بحق و تو وصی اویی و دوست و موضع سر او و امین بر امت او و خداوند مؤمنانی بعد از وی هر که ترا

دوست دارد و تولا بتو کند نجات یابد و هر که از تو برگردد زیانکار شود و بیدا و فوت کرد و حق سبحانه تعالی ترا از

بسیار دانا کرده او را دلالت بهدایت و رهانیدی از ضلالت آنگاه جاثلیق روی آورد با صحابی خود و گفت ای

قوم آنچه من دیدم که شما دیدید و آنچه من شنیدم شما هم شنیدید و چون حق بر من و شما ظاهر شد پس مثل عقلا

درست ... کرده ما بعد الحق الا الضلال یعنی و نیست بعد از ظاهر شدن حق و راستی و آنچه کند مگر

گمراه شدن و به راه باطل ایشان نیز کلمه توحید بر زبان آوردند و اعتراف بدین حق ... پس روز دیگر ایشان که

امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند که دستوری خواهند و وداع کنند لحظه‌ای نشستند و صحبت داشتند جاثلیق گفت ای
برگزیده خدای و وصی حضرت مصطفی ما اکثر این امت را گمراه می‌یابیم مثل قوم موسی که ترک هارون نبی علیه السلام
کرده میل سامری کردند و گوساله پرست شدند اکنون بر ما ظاهر گردید که ایشان بر تو ستم کردند و در این راه ما بینا شدیم و در
یافته‌ایم که هر نبی که خدا تعالی فرستاد او را دشمنی بوده است از شیاطین و اوصیای ایشان نیز بوده حال چنین اکنون
ما دوستان توایم و بر دین و ملت تو ایم فرمایی که ما را چه می‌باید کرد مقیم شویم و نصرت دهیم یا برویم و هر جا که تو حکم
فرمایی برویم آنحضرت فرمود که خدا تعالی شما را جزای خیر دهاد اما از دین احدی نیست رسول صلی الله علیه و آله چون
ابتدا با من این گفت من بر آن مرجوم و با ایشان در مقام محاربه درنیامدم تا وعده آن بکار در آید آنگاه بقتل ایشان
اشتغال نمایم ایشان آنحضرت را وداع فرموده متوجه دیار خود گشتند چون بکار رسیدند احوال را بتفصیل بپادشاه
خود عرض کردند و ابن ابی لیلی روایت کرده که در آن نزدیکی رسولی از جانب روم آمد و از پیش قیصر و مال بسیاری
آورد و قیصر گفته بود که هرگاه این سه سوال را که میگویم جواب بگوید آن مال را بمسلمین قسمت نمائید از آنانیکه جانشین حضرت
رسول الله چون رسول ایشان بمدینه آمد و با ابوبکر ملاقات کردند پس پرسید که تو خلیفه رسول خدائی گفت بلی گفت
خبر ده مرا از آنکه آن چیست که خدا را نیست دوم آن چیست که نزد او نیست سوم آن چیست که خدا تعالی نمی
داند ابوبکر خشم گرفت و گفت برخیز که کفر و کفر بر کفر افزودی آمد به پیش عمر و سوال دید همان جواب شنید ابن
عباس ملاقات کرده به پیش حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه برد و او سوال خود را با امیرالمؤمنین عرض کرد فرمود که
بپرس آنچه میخواهی گفت جواب ده آنچه خدا را نیست چه چیز است فرمود که خدای عز و جل را شریک نیست و گفت
مرا خبر ده از آنچه خدا تعالی نمیداند فرمود که از قول شما است که میگوید که عیسی پسر خداست حق تعالی نمیداند که
او را پسری هست چون نیست هرگاه شما دعوی میکنید میگفت خبر ده مرا از آنچه نزد خدای تعالی نیست فرمود
که ظلم است که پیش خدا تعالی نیست گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انک وصی رسول الله و
آن مالها که آورده بود تسلیم آنحضرت کرده و آنحضرت بامام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود که بر مسلمانان قسمت کردند

به روایت ثقات آورده اند که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله گاوی دراز گوشی را بکشت صاحب دراز گوش
نزد آنحضرت آمد و دعوی کرد بر صاحب گاو و مهاجر و انصار حاضر بودند آنحضرت ابوبکر را گفت که تو میان ایشان حکم
کن ابوبکر گفت بهیمه بهیمه را کشت هیچ لازم نشود عمر را گفت تو حکم کن عمر نیز همان حکم داد باقی مهاجر و انصار نیز چنین
گفتند آنحضرت رو با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کرد فرمود که چون تو صدیق اکبری و فاروق اعظم میان حق و باطل
حکم کن میان ایشان که دیگران ازین حکم غافل و جاهلند فرمود بصاحب گاو که اگر گاو تو رفته بجای دراز گوش او و او را
تاوان دراز گوش بر تو باشد زیرا که تو حفظ گاو خود نموده و اگر دراز گوش بجای گاو آمده گاو او را کشته بر تو
چیزی لازم نباید و صاحب دراز گوش را چیزی نرسد آنحضرت دستهای مبارک بر آسمان برداشت و فرمود که حمد و
ستایش مر خدای را که ترا وصی من گردانید روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که او فرمود که چون حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و ابوبکر بخلافت نشست و این بیت اینجا مناسب نمود مناسب نیست که درینجا
نباشد زیرا که خلافت آن بدبخت ملعون بواسطه دامادی حضرت رسول الله نبود بلکه بواسطه پدر زنی پس این کار
ناشایسته کرده رسوای عالم شد ملک مناسب نیست که در باب آن سنگ انداز که خود را حواری لقب کرده
اند و بر تخت خلافت شد بدامادی پیغمبر فرد ریز اند یکباره عروس شرع را زن بوده مرد زیرا که نزد وی آورده بودند که خمر خورده
بود ابوبکر پرسید که خمر خورده گفت بلی گفت چرا خوردی حال آنکه حرامست گفت در میان جمعی بودم و ایشان میخوردند
من حرمت آن ندانسته بودم و من هم خوردم ابوبکر بعمر گفت چه میگوئی در باب عمر هم حکمش ندانست رجوع بحضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه کردند آنحضرت فرمود که تفحص کنند از مهاجر و انصار که هیچکس آیت تحریم بر او خوانده باشد اگر
نخوانده اند بر وی هیچ حد لازم نشود تفحص کردند کسی نگفت پس آیت تحریم بر او خواندند بعد از آن دانست که آن حرامست بتعدد
ذکر مسائل چند که از عمر سؤال کردند و او ندانست و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه جواب گفته و آن بسیارست اما آنچه علما
در سلک عبارت کشیده اند در کتاب تحفة الکرام و بستان العلوم و روضة الواعظین و غیر آن بعضی از آن مذکور میگردد
روایت است از جمعی از ثقات که یکی از یهود نزد عمر آمد و گفت فلان را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی

میدهیم بآنچه ندیده‌ام و بعضی گویند که سایل مسلمان بود نه یهود عمر گفت تا او را گردن بزنند چون او را میبردند این خبر با امیر المؤمنین صلوات الله علیه رسید
فرمود چه کرده بود گفتند این و این گفته بود آنحضرت فرمود که موقوف دارید و فرستاد نزد عمر که برای چه او را قتل امر کرده
گفت بجهت آنکه میگوید که من فتنه را دوست میدارم و حق را دشمن و گواهی میدهم بآنچه ندیده‌ام فرمود که راست میگوید او در این
و فرزند را دوست میدارد و این فتنه اند که انما اموالکم و اولادکم فتنة و مرگ را دشمن میدارد و آن حق است و شهادت
بآنچه ندیده گواهی میدهد بوحدانیت حق تعالی او را گذاشتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده‌اند از ابو سلمه
بن عبد الرحمن که او گفت شخصی را نزد عمر آوردند او را دو سر بود و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک سر و دو ذکر
و دو دبر و دو پشت گفتند یا عمر میراث او را چگونه دهیم او فرو ماند و حاضران مجلس هر کس چیزی گفتند گفت [illegible] تا
فرستاد و اعلام امیر المؤمنین صلوات الله علیه کرد آنحضرت آمد عمر گفت یا ابا الحسن حکم کن در میراث این شخص فرمود
که اگر در حالت خواب هر چهار چشم او بخواب رود و در بیداری همه بیدار در دو دهان بهم خواب کنند در حکم یک شخص است
و اگر دو چشم بخواب رود و دو دیگر بیدار باشند یک دهان آواز دهد و دیگری نه دو شخص اند و در حکم دیگر او اگر دو چنان فرمود که در
محل بول و غایط نگاه کردند که هر کدام را منش بیشتر بود یکی اند و الا دو و وقتی دیگر از نکاح این شخص پرسیدند عمر
ندانست امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر دو فرج دارد یک فرج در دو روا نباشد که چهار چشم بدان گشوده
باشند و نگرند دیگر بار فرمود که اگر شهوت در ایشان بحرکت آید اندکی بزنند و یکی بعد از آن دیگر باشد یعنی بمرد چنانکه
که آنحضرت فرموده بود چون از نکاح ایشان پرسیدند بعد از سه روز کسی آمد که یکی در وقت غروب مرد و دیگری
در بین العشاءین عمر گفت لولا علی لهلک عمر مؤمنان صحابه گفتند الله یعلم حیث یجعل رسالته روایت است از زید بن
اسلم که او گفت اهل مناسک از وادی قرا احرام بسته بکد شدند و تخم شتر مرغی را بشکستند و حکم آن را ندانستند
تا آمدند بمدینه و از عمر پرسیدند نشست و مهاجر و انصار هر کدام چیزی میگفتند بعضی میگفتند چیزی لازم نمیشود و بعضی میگفتند
تا آنحضرت رسیدند فرمود [illegible] حضرت امام حسن علیه السلام که تو حکم کن این قضیه را امام علیه السلام فرمود که بعدد آن
تخم فحل بر شتر افکنند هر بچه که بیارد آن هدی باشد عمر گفت شاید که ناقه بچه بیندازد امام علیه السلام فرمود که شاید آن تخم نیز فاسد گردد

عمر گفت

عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند محمد بن علی بن ابراهیم و او از پدر و جدش و از محمد بن ولید و او از محمد بن عرف و او از
اصبغ بن نباته که او گفت هفت کس را پیش عمر آوردند بر ایشان زنا ثابت کرده بود عمر گفت بر یک یک ایشان حد بزنید امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه حاضر بود فرمود که حد ایشان نه این است که تو گفتی پس تو حکم فرما در حق ایشان یکی را گردن زنید دیگری را سنگسار فرمود
دیگری را صد تازیانه زدند و یکی را نیم حد او زدند که پنجاه تازیانه باشد و پنجم را تعزیر نمودند عمر گفت هفت کس را در
یک قضیه تو چون پنج حکم مختلف کردی فرمود که اول ذمی بود که با زن مسلمه زنا کرده بود از ذمت بدر رفت فرمودم
بقتل او [illegible] محصن بود رجمش لازم شد سیوم محصن نبود حد او تازیانه چهارم غلام بود نیم حد او را لازم شد پنجم دیوانه بود پس او را
تعزیر بایدم و خلق مدینه ازین قضیه عجب ماندند عمر گفت لولا علی لهلک عمر و مشهور است که مغیرة بن شعبه را زنا کردند
و نزد عمر بردند و او دوست وی بود ابوبکره گواهی داد که با دو کس دیگر و زیاد بن ابیه گواه چهارم بود میل عمر با مغیره گواهی را
در سینه او گفت شکلی دیدم بر بالای شکلی که متحرک بود عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی فضیحت نکرد مردی از اصحاب رسول الله
حکم کرد تا ابوبکره و آن دو شخص را حد قذف زدند چون از آن فارغ شد ابوبکره گفت گواهی میدهم که مغیره زنا کرده عمر
گفت یکبار دیگر او را حد قذف زنید امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حاضر بود فرمود که اگر ابوبکره را حد قذف میزنی دوم بار مغیره
را رجم کن عمر خاموش شد اما معنی سخن آنحضرت نرسید که لطف تمام در این معنی هست زیرا که چون ابوبکره با آن دو کس
گواهی دادند عمر انتظار میداشت تا زیاد نیز گواهی دهد تا گواهی تمام شود و زیاد گواهی بر وجهی داد که عمر از او رد کرد
دیگر از او حد زد چون بعد از آن ابوبکره گفت که گواهی میدهم که مغیره زنا کرد عمر گفت دوم بار او را حد بزنید امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که اگر بقول ابوبکره حد میزنی مغیره را رجم باید کرد یعنی اگر قول ابوبکره معتبر است پس چهار گواه شده
مغیره را رجم واجب گردد و اگر قول ابوبکره معتبر نیست اقامت حد دوم بار وجهی ندارد چون عمر این معنی را استماع کرد
متحیر ماند و گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند از ضمرة بن عاصم که او گفت در مدینه شنیدم از جوانی که میگفت
یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت چرا از مادرت شکایت [illegible] گفت از برای آنکه مرا نه ماه
در شکم داشت و دو سال شیر داد چون بزرگ شدم و نیک از بد شناختم و دست [illegible] جهت گفت تو فرزند

من هستی عمر فرستاد او را حاضر کرد چهار برادر داشت با وی آمدند و گواهی چند آمدند و گواهی دادند که هنوز بکر است و مادر
نیست و پسر معمر بود که من از نسل او آمده‌ام عمر او را بزندان فرستاد تا بعد ازین تفحص احوال کند اتفاقاً در راه بخدمت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رسید گفت یا امیرالمؤمنین من مظلومم و عمر مرا بزندان میفرستند تا تعدیل گواهان شود و مرا
قذف بزنند ما حوال را تمام گفت و گفت حقا که این مادر منست امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را باز گردانید و برد
نزد عمر گفت چرا او را باز پس آوردید گفتند او را امیرالمؤمنین باز گردانید که من از عقب او بیایم و تحقیق حال او نمایم بعد از آن
زمانی آنحضرت تشریف برد و فرمود که ای جوان چه دعوی داری گفت این زن مادر منست زن گفت حاشا من
بکرم و او پسر من نیست و آن مردمانرا آورد که هر یک ازیشان برین اطلاع دارند آنحضرت چون بعلم ولایت دانست فرمود
زن که مصلحتی دارم تا این نزاع از میان شما برطرف شود بیا تا ترا با او نکاح کنم بمهر چهارصد درهم و ادای آن
بر منست فرستاد و چهارصد درهم حاضر کرد چون چشم زن بر زر صداق افتاد بی اختیار زد و فریاد کرد که یا امیرالمؤمنین من چون
زن فرزند خود شوم بخدا که این جوان فرزند منست و مرا بمردی داده بودند و این فرزند را آوردم چون بزرگ شد پدر او را
دیوی بود و برادرانم نمیخواستند که او متصرف اموال شود باین سبب طمع خود گفتند نفی او کن و او را از خود دور کن
و این گواهان را چیزی دادند تا آمدند و گواهی دروغ دادند عمر لعین چون این شنید فریاد برداشت که لولا علی لهلک عمر
روایتست از امام صادق که دختری را نزد عمر آوردند و گفتند زنا کرده و بکارت او زایل شده و حال و قصه
چنان بوده که او یتیمی بوده و شخصی برای ثواب نگاه میداشت و تربیت میکرد تا بزرگ شده و نهایت جمیله بود
و آن شخص زنی داشت گمان کرد که مبادا شوهر او آن دختر را بخواهد [illegible] تا شوهر او بسفر رفت بسبیل تجارت چون او
رفت زنی چند از همسایگان خود را طلبید و راز خود را در میان نهاد و با ایشان چیزی داد تا ایشان بمکر و حیله
بانگشت بکارت آن دختر را بردند چون شوهر او از سفر باز آمد گفت این دختر زنا داده و دختر را نزد عمر آورد
و حال او را معلوم کرد عمر ایشان را برگرفته بخدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند و قصه را بآن حضرت عرض کردند
آنحضرت گواه طلبید زنان همسایه را حاضر کردند فرمود که منم علی بن ابیطالب و شمشیر را پیش خود نهاد و فرمود که هر یک

این ترا راست می باید گفت والا شمشیر با شما معامله میکنم زبان گشود الامان الامان تا راست بگویم فرمود که بگو گفتند
ای بنده ایچ کاری بدار دختر بخود بیامد امام زن چون حال دختر را دید ترسید که شوهرش او را بزنی نخواهد ما را طلبید بحیله گفت
او را بحال بردیم آنحضرت فرمود که الله اکبر عمر گفت یا امیر المومنین چون چنین شد من او را میخواهم او را بوی دادم
بمهر چهارصد درهم و حق از باطل امتیاز یافت عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند ابو سعید خدری که روزی با
عمر در طواف خانه کعبه بودم چون بحجر الاسود رسیدیم عمر گفت که سنگ سیاهی و سودی و زیانی نتوانی رسانید و اگر نه آن
بودی که من دیدم که رسول صلی الله علیه و آله ترا میبوسید من ترا القبل نکردمی امیر المومنین صلوات الله علیه بر وی واقف شد و فرمود
العمر این چیست که میگوئی او سود و زیان هر دو میرساند عمر گفت از کجا فرمودی که از قرآن میگویم چه قول حق سبحانه و تعالی
است که و اذ اخذ ربک من بنی آدم تا آخر آیت چون خدای تعالی ذریت آدم را بیافرید ایشان را اعلام کرد او ملت عظمت
و بیگاری این لست دایشان بندگان وی و ایشان قبول کردند بر این خطی نوشت و در میان این سنگ بود نهاد
و فرمود ای حجر گواه باش که هر که بیاید نزد تو و استیلام تو نماید تو در روز قیامت برای وی گواهی دهی الا لیس او سود
و زیان رساند عمر گفت پناه میبرم بخدا اگر من زنده باشم در میان قومی و علی در میان ایشان نباشد روایت است از
او بان معتبر یاد است که یاد کردند نزد عمر خطاب در ایام ریاست او زیور کعبه را و کثرت آنرا پس گروهی گفتند اگر با سلم
اگر فرا گیری و ساز کنی با آن لشکر مسلمانان را باشند از آن بزرگتر باشد و ثواب چه کار میکند کعبه با زیور و اسباب پس قصد کرد
عمر بفرا گرفتن آن زیور را تا برسید بامیر المومنین علیه الصلوات الملک الاکبر آنحضرت فرمود که قرآن فرو فرستاده شد بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله و اموال چهار است در کلام یزدان اول اموال مسلمانان پس فرمود آنرا در فرایض میان وارثان دوم کی
غنیمت است که قسمت آنرا بر مستحقان سیوم خمس است که حضرت معبود در مجلس نهاد که بکجا میباید داد چهارم کوه است پس او
خدای تعالی آنرا در جای آن در میان اصناف مستحقان نهاد و زیور کعبه در کعبه بیان و زیور خود بود پس ترک فرمود
حضرت معبود آن زیور را بر حال خود همچنان که بود و فروگذاشت نکرد آنرا از فراموشی و پوشیده نماند بر وی جای آن بغفلت یا سهوی
پس قرار داد ... زیور را بجای که قرار داده خدا و رسول او پس عمر گفت اگر نمودی ... بر آینه رسوا میشدیم ما

این کلام در نهج البلاغه مسطور است روایت کرده اند از عطا و او از ابن طاوس که او گفت که قومی از یهود نزد عمر
در زمان خلافت وی آمدند و گفتند تو والی امری بعد از نبی و ما سوال چندی داریم می پرسیم اگر تو در جواب ما مبین
حق الست تابع تو شویم و ایمان آریم و اگر در نیابی سزاوار این مقام نباشی عمر گفت بپرسید از هر چه خواهید ما جواب آن
بشنوید گفتند با خبر ما را خبر ده از قفلهای آسمان و کلیدهای آن و خبر ده ما را از قبری که می رفت با خداوندش و خبر ده
ما را از آنچه بیم کرده بود قوم خود را و نه از آدمیان بود و نه از پریان و خبر ده ما را از موضعی که یکبار آفتاب بر وی تافته
و دیگر نتافته و خبر ده ما را از پنج تن که خلق در رحم نبوده خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و
نه و ده و یازده و دوازده عمر ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از آن سر برداشت و گفت هر چه پرسیدید که
من معلوم ندارم و فرستاد نزد امیر المومنین صلوات الله علیه و این احوال را اعلام وی کرد آنحضرت تشریف برد به مسجد
عمر آمد و گفت یا ابو الحسن جماعتی یهود از من خبری پرسیدند که من به آن عالم نیستم و شرط کرده اند که اگر جواب آن بشنوند
ایمان آرند و مسلمان شوند آنحضرت فرمود که ای جماعت یهود مسایل خود را بر من عرض کنید ایشان آنچه اول
عرض کردند چنانچه به عمر گفته بودند آنحضرت فرمود که قفل آسمانها شرک است و کلید آن کلمه شهادت و آن قبری که با
صاحبش می رفت ماهی یونس بود که یونس در شکم وی بود و ماهی دریاها را سیر می کرد و آنکه بیم کرد قوم خود را
نه آدمی بود و نه از پری مور سلیمان بود علیه السلام که چون لشکر سلیمان به موضع آن موران رسیدند آن مور
که بزرگ ایشان بود با موران گفت که در مسکنهای خود در روید تا لشکر سلیمان شما را پایمال نکنند و [illegible]
نه بینند که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و موضعی که یکبار آفتاب بر آن
تافت و دیگر نتافت دریایی بود که بنی اسرائیل گذشتند و فرعون و لشکریان غرق شدند و آن پنج تن
که در رحم نبودند آدم بود و حوا علیهما السلام و عصای موسی که ثعبان می شد و ناقه صالح و کبش ابراهیم علیه السلام
و سه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است علیهم السلام و چهار تورات و انجیل و زبور و فرقان است و پنج نماز شبانه روز
و شش خلق آسمان و زمین است و آنچه میان آنهاست که ولقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما فی

۱۵۱

نزدیک رسید روزی ابوبکر با بعضی مجلسی کردند و مشورت عمر و گفتند که مردم ترک غذا کردند و روی بنماز آوردند که دیدند بانگ و
قامت میشنوند که حی علی خیر العمل که نماز بهترین عمل است چون بانگ نماز میشنوند جمله کارها میگذارند و بان
مشغول میشوند پس اینکلمه را اسقاط می باید کرد و در نماز صبح الصلوة خیر من النوم داخل ساختند و حال آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که نماز افضل اعمال بدنیست و ایشان میگویند که نماز بهتر از خوابست و خواب خود
هیچ عملی نیست که این تغیرات بسر خود در دین اسلام پیدا کنند و غرض آنکه دین را خراب سازند و کیش جاهلیت را
آبادان کردند و روایتی دیگر هست که کافران و منافقان اتفاق کردند که حضرت رسول را سنگباران کنند
حضرت عزت شانه آنحضرت را خبردار گردانید که ایشان این اندیشه دارند امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه بجای
خود بخوابان و خود بیرون رو از مکه آن بود که در آن شب بغار فرمود و مشرکان برخواستند و ببالین آنحضرت
رفتند امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه دیدند بر جایگاه رسول خفته بشر سیدند و مجال آن نداشتند که باز گردند آنگاه
آواز برکشیدند که الصلوة خیر من النوم آنحضرت در جواب ایشان فرمود که حی علی خیر العمل یعنی بیایید و بشناسید بهترین
اعمال که فرموده پیغمبر است نه آنچه شما بان آمده اید که هلاک آنحضرت است این جواب من بهتر است از این عمل
که شما بان آمده اید آنگاه آنحضرت این کلمه را در بانگ نماز سنت گردانیدند ایشان آنرا باطل کردند و بجای آن
خیر من النوم را آوردند و این بدعت را در میان مردمان گذاشتند و بکیش زمان جاهلیت عمل کردند اعاذنا الله من
بندن لان بدعت بسیار دیگر آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابتدای نماز بتکبیر فرموده و انتهای آن بتسلیم
نموده ایشان در اول تشهد میگویند که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین و این بدعت نماز را باطل گردانید دیگر چون سلام دادی پیش از تشهد پس تمام کرده باشی نماز را
بی شهادتین و نماز بی تشهد باطل است بدعت دیگر آنکه با فاتحة الکتاب آمین زیاده میکنند و
این فعل حرام است و مبطل نماز و ایشان مرتکب آن میشوند بدعت دیگر آنکه در نماز دست بر هم می بندند و
این نماز را باطل میکند و این بدعت هم از عمر است و فعل جهودان در نقل است که روزی عمر گفت

چند چیز است که جهودان میکنند و آن ملعنت نیکوست از آنجمله دست بر هم نهادن در نماز آنحضرت از این سخن متغیر
در خشم خاطر گشت و فرمود ای عمر تو نمیدانسته که اگر موسی علیه السلام زنده میبود متابعت من میکرد و سلوک بر
امت من میبود با وجود آنکه او این را از آنحضرت شنیده بود در زمان خلافت خود جاری این بدعت کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اعطیت لیلة المعراج ارسال الیدین فی الصلوة یعنی دادند در شب معراج
دست فرو گذاشتن در نماز بدعت هفتم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در نماز بسجود مروید مثل شتر
که اول زانوها بر زمین بنهید بلکه اول دستها باید نهاد و در رکوع و سجود تعجیل مکنید که تمام نکنید بلکه در سجود مثل
مثل خروس که منقار بر زمین زند و بردارد و در تشهد مانند سگ دم بر سر پاها منشینید بلکه بر ران چپ بنشینید
و مثل بوزینگان چپ و راست منگرید و نوعی و نگاهبان چپ بر ... منشینید و خلاف همه میکنند و مطلقا
در خضوع و خشوع در نماز ندارند بدعت هشتم آنکه چون آفتاب ناپدید شود غروب نا کرده افطار کنند و روزه
و نماز شام گذارند و حال آنکه طریق محمدی آنست که آفتاب غروب کند و غروب عبارتست از آنکه سرخی جانب
مشرق زایل گردد و ایشان پیش از وقت افطار کنند و نماز گذارند بدعت نهم آنکه ابوبکر زکوة را بسنت
قسمت میکرد بمساوات چون نوبت بعمر رسید تسویه رعایت نکرد و مهاجر قریشی را تفضیل مینهاد بر مهاجر غیر
و غیر قریش را بر انصار و انصار را بر اعراب و اعراب را بر عجم و این سبب آن شد که بجهت جذب نفع تمیز از میان
برخواست میان حلال و حرام و هر کسی چیزی بر آن افزوده و حرام خوار بسیار شدند بدعت دهم آنکه عمر
زکوة کرد و خراج وضع کرد بر زمینها و گفت تا در عراق مساحت کنند و گفت تا در عراق مساحت کردند زمینها را و
در هر یک جریب از آن یک درهم نهاد و یک قفیز از که الکار بر بندار حبوبات و آن در سنت ملوک فارس بود
و خمس را از آل محمد صلی الله علیه و آله منع کرد و مال ایشان را ... آن بهمین ماند بدعت یازدهم آنکه چون
بدعت ... بنیان بعثمان ملعون رسید بر نوع اموال خاصی که مصاحبان ... او از حضرت غصب
بدعت اند و ... بوده‌اند و نقد کرده و گذاشته بسیار منتشر شد و بحشم داد بنی امیه از جمله ... ولایت

این را نوکر گردانیدند و فقیران و مستحقان را بی نوا گذاشتند و دیگر اخذهای کلی که بعد از آن اعلام ترک دادند می
خلفای بسیار حریر و چیزهای دیگر از اسب و شتر و استر و غیر آن قطار قطار دهها و صدها و چندان به نفقه اقتدار خودشان
را از خود داده و از بیت المال به جز خواسته خوردند و کردند و طبل و کوس صدا کردند که در وقت بانگ نماز میزدند که
کسی آواز بانگ نماز نشنود و عرصه‌های عالم را بر مردمان تنگ ساختند برای منافع خود تا مردمان زبان طعن و لعن بر ایشان
گشودند و این موجب قتل آن بی دینان شد بدعت بیست و دوم آنکه عمر بی دین قومی را تعیین کرد و اجرت داد که
مردمان را به ... به جهاد میبردند تا ایشان گریزان شده از روی برزراعت نهادند و آنان که جهاد میکردند
از ثواب جهاد محروم ماندند و همچنان معلمان را تعیین کرد و اجرت داد که مسلمانان را تعلیم واجبات میکردند و همه را
که اجرت تعلیم و تلقین واجب حرام است و مستحق عقاب گردد چون اجرت ستانند بدعت بیست و سوم آنکه حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حکم بن عاص و پسرش مروان را لعنت کرده از مدینه بیرون کرد و همچنان بودند رانده تا زمان عثمان
شد ایشان را آورد و اعزاز و اکرام کرد و ایشان را بر مومنان حاکم و امیر ساخت و صله بسیار داد و از امینان و خاص
خود گردانید و آن بی دینان امور دین بازی مصلحت میدیدند بدعت بیست و چهارم آنکه چون کار خلافت بر عثمان محکم
شد مصحفهایی که در دست مردم بود همه را طلب کرد و بستد و عبدالله بن مسعود مصحف خود را نمیداد و خود
رفت در خانه او و گفت تا چندان لگد زدند که پهلویش بشکست و خون از گلوی او می‌آمد تا وفات یافت چنانکه
مذکور شد و مصحف از وی بستدند و باقی مصحفها که گرفته بودند از مسلمانان همه را گفت تا دیگی نهادند و بر آتش
گذاشتند تا سیاه شد و آن کاغذها را بعد از آن سوختند و مروان بن حکم و زیاد بن شمر را که کاتبان وحی بودند
گفت تا این دو فاسق مصحف را کتابت کنند و ایشان آیت آیت مینوشتند و هرچه میخواستند میکردند چون
آنجا تمام شد اهلبیت آن نوشتند که جمع کرده بودند همه آنها را در زیر سجاده نهادند و دست ... دعا بر
میکنند ... ی که مینوشتند و اعتماد برین دو فاسق کرده بود و آخر کسی از آن ننوشت و خود بر سو
بس که ضبط نموده بود ... و مربوط بود تا رجوع به زید بن ثابت کرد که او مدتی بود واقف به علم قرائت

از ترتیب او بعد از بعضی آن آنچه او در دست داشت و دیگرها از نقیه مصحف ابن مسعود است و آنچه پراکنده بودند زید بن ثابت از تلفیق کرده
ترتیب داد پس چه حکم باشد حال کسی که با سخن خدای تعالی این کند و با اولاد رسول آنکه شنوده و حال آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده بود که من قرآن و عترت در میان شما گذاشتم که اگر امت من چنگ در ایشان زنند
گمراه نشوند و لیکن خدای تعالی منتقم است انتقام میکشد از خراب کننده گان دین بدعت بیست و پنجم آنکه روزی عمار
یاسر رضوان الله علیه بمسجد درآمد عثمان را بر منبر دید و خبری چند شنید که مخالف دین بود بر او رد کرد و گفت بخدا اگر
تو مستحق این نیستی از منبر بزیر آمد و آنمقدار زد که بعضی را گمان شد که او مرد و حال آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در حق عمار فرموده که عمار با حق است و حق با او هر جا که باشد پس اگر مردمان متفرق شوند بحسب
راست پس نظر کنید که می بینی که عمار در میان ایشان نیست پس روی کنید او را که او دور میکند ناحق پس زدن چنان
شخصی بزرگوار که کلمه حق گفته باشد فسق و جور و عصیان بود بدعت بیست و ششم آنکه چون عثمان بحج رفت نماز
عید را روز عرفه گذارده خطبه خواند و قربانی کرد و این حکم خدا و رسول نیست و آن حج را بر مسلمانان تباه کرد و اینچنین حجی
این بر دست بدعت بیست و هفتم آنکه عبدالله بن عمر هرمزان را کشت و بعد از طلب قصاص عثمان او را قصاص نکرد با وجود
آنکه حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرستاد که چرا فرو گذاشت کردی و حکم حق اجرا ننمودی او خلاف حکم
خدا کرده آن را اهمال کرد و همچنین بخدمت امیر المومنین صلوات الله علیه فرستاد که آنحضرت حج فرماید فرمود که سزاوار
نباشد که تو مرا بحج فرستی زیرا که من حج را بفرموده خدا و رسول بجای آرم نه بسنت تو چون این بشنید
از وی در گذشته دیگری را فرستاد بدعت بیست و هشتم آنکه بانگ دوم را در روز جمعه پیدا کرد و این بدعت شیوع
تا مدت دور و دراز در شهرها یافت تا این زمان که بدولت شاه پناه در ممالک او محو و نابود شد امید که در
دیگر ممالک به این سمت پیدا کند بدولت محمد و آل او صلوات الله علیهم بدعت بیست و نهم آنکه چون عمر کلید بیت
بهشت و دست تعدی بر اهلبیت رسول صلوات الله علیهم و دیگران گشود چنانکه مردم از دست وی بفغان
آمدند ... از ترسی مدینه آمد که هرگز نشست ... مسجد ... بر زمین نقبی کنده بود و ...

امام و بعضی بهانست که و جعلنا فوقکم سبعا شدادا و سنت جمله عرش نه که برو میل نماینه ونه ایات موسی علیه السلام
که لقد اتینا موسی تسع ایات بینات و ده تمه ایام وعده موسی است که و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها
بعشر و یازده برادران یوسف علیه السلام اند که انی رایت احد عشر کوکبا و دوازده چشمه است که بعصا زدن
موسی علیه السلام از سنگ روان شده که اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا یهودی که این جوابها شنود زبان
بکلمه توحید گشود و گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول و بنده اوست بحق و تو ابن عم و وصی و خلیفه
اوئی و روی بعمر کرد و گفت خلافت و امارت او را سزد نه ترا که انچه امت میان محتاجند از و حاصل است و
شما از غافل جاهل و او بر حق باشد و شما بر باطل جماعت مسلمان شدند ببرکت علم امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام و بشرایع دین قبول و بعضی ازین سوالات در قصه اهل روم مذکور شده بود دیگر عمر گفت که لولا علی لهلک عمر
روایت کرده اند ثقات روایت که روزی یهودی نزد عمر امد و گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی یهود گفت
که مشکلی که یکی باشد جواب میدانی گفت بلی گفت کدام یکی است که او را دوم نیست و دوی که او را سیوم
نبود و سه که او را چهارم نبود و چهاری که او را پنجم نبود و پنجی که او را ششم نبود و ششی که او را هفتم نبود و هفتی که او را هشتم
نبود و هشتی که او را نهم نبود و نهی که او را دهم نبود و دهی که او را یازدهم نبود و یازدهی که او را دوازدهم نبود و دوازدهی
که او را سیزدهم نیست عمر لختی سر در پیش انداخت و بانگشت بر زمین میزد یهود گفت جواب کی باشد گفت صبر
کن تا کسی بیاید تا جواب تو بگوید یهود گفت این کار تو نیست بهتر انست که حق باهل حق گذاری ابو ایوب
انصاری حاضر شد این احوال و او را با امیر المومنین صلوات الله علیه دلالت کرد بخدمت انحضرت رفت و
سوالات یهودی عرض کرد فرمود که جواب سوالهای ترا میگویم بشرط انکه مسلمان شوی و دین حق را گردن
نهی گفت چنین باشد انحضرت فرمود که انکه یکیست و او را دوم نیست خدای عز و جل است و ان دوی که او را سیوم
نیست ماه و افتاب و ان سه که چهارم ندارد طلاق زنان و ان چهاری که پنجم ندارد چهار زن بعقد دایم
و ان پنج که او را ششم نیست نماز پنجگانه و شش ... روزی و ان ششی که هفتم ندارد جهات شش گانه که هست
جهت و ... [illegible] ... که او را هشتم نیست هفت شب ... امد که سبع لیال

هفت آسمانست و هفت زمین و هفت دریا که سبعة ابحر و هشت بهشت که نهم ندارد و حملهٔ عرش اند و هشت بهشت که در
قرآن مذکورست و نه آیه اما موسی و آن نه که اورا دهم نیست حمل آن گشت و اندیی که اورا یازده نیست و ده
روزیست که موسی علیه السلام برسی بیفزود تا چهل روز تمام شد و مناجات و ده رفته و ده روز تمتع که
سه در حج میآرد و هفت در خانه که سبحانه آید که تلک عشرة کاملة و آن یازده که اورا دوازدهم نیست برادران یوسف
علیه السلام اند چنانکه مذکور شد و دوازده که اورا سیزده نیست دوازده چشمهٔ موسی علیه السلام و این مذکورست و
دوازده نقبای بنی اسرائیل و دوازده امام آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و دوازده ماه و سال و دوازده برج و
دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب در وقت اعتدال بود چون این کلمات با برکات گفته شد کلمهٔ شهادت
گفت و گفت گواهی میدهم که خدا یکیست بی همتا و محمد رسول اوست و تو وصی و خلیفهٔ اوی بحق و علم حمله انبیا
نزد تست و ما این را در توریت نوشته ایم و من گواهی میدهم که امت تو ظلم کردند و ترا استضعاف جهلا دادند
وای بر ایشان در روز قیامت در روایت از فتوحی نیشابوری که او گفت که من شنیدم از شیخ ابو الفضل که
روز او بیند در ماه شعبان که در شهر مرو بر سر منبر روایت میکرد باسانید معتبره که در زمان عمر مرد صالح مدینی بود زنی
داشت عابده صالحه و حامله بود چون وضع حمل او نزدیک شد شوهر خود گفت که دلم اندک گوشتی میخواهد
که گوشت اربابنم که شاید تقویتی کند در وقت بار نهادن که نهایت بی قوتم مرد غمناک شد و آهی از دل درد
ناک برکشید و گفت ای زن میدانی که من بر خیری قادر نیم و دل من بریانست از برای تو و مدام گریانم اما
حکم که چاره نتوانم کرد و درین سخن بودند که ناگاه گاوی بخانه در آمد پیش مرد بایستاد و سر خود را بر زمین نهاد و
زن شوهر گفت که این گاو را بکش که عطیه ایست که باری تعالی جلت عظمته برای ما فرستاده هیچ اندیشه مکن شوهر گفت ای
زن این گاوی که مال من نباشد چون بکشم عاقبتش و نفع نبود و از من قیمت طلبد و در دست من چیزی
نیست ناتوان شد که بار دیگر در من آمد مرد گاو را از خانه بیرون کرد و خاطرش مجروح و حزین بود برای زن دیگر
گاو باز آمد بطرزی اول دیگر مرد گاو را نزدیک کرده بایستاد و زن گفت که بکش این گاو را که حضرت حق سبحانه تعالی
فرستاده که شاید محتاج باشیم شاید که از شوهر اراده رنجیده بی گفت از حق می‌کشم این گاو را نتوانم الا

بکشی

بجان در مانم و وا از دو عمر برند. ایذا کنند من طاقت عقوبت آن غلیظ و دیت ندارم دیگر چاره گاو را بیرون کردن
در خانه بند است سخت است مرد و زن هر دو غمگین بخانه نشستند و مرد در آن اندیشه بود که بر کرایه عقوبت از کن
بخشائی نکرده و او محتاج اندک گوشتی باشد و من نتوانم از دست تنگی آنرا اندیشه کرد و او را بسم هلاک باشد و ما حق
جه دنیا در مقام مناجات بود که گاو در خانه را شکست و مانند دزدی آمد در میان خانه خسپید و خود را کشته و تسلیم شد
زن گفت ای مرد در سخن نماند بر خیز و این گاو را بکش و عطای خدا تعالی را رد مکن نمی بینی که بچه خود تسلیم شده مرد
در باب جواب کرد گاو را کشت و کبابی از آن بر آتش نهاده زن از آن شاد دل می‌بود فی الحال او را وضع حمل شد پسری
آورد نیکو هیأت و جمال از آن خورم شدند و گوشت گاو را ضبط میکردند که همسایه دشمنی داشتند بوی کباب تمام آورد
از بام خانه بدید و بر کشتن گاو مطلع شد اتفاقا صاحب گاو در طلب بود به آنجائی آورد همسایه گفت گاو ترا فلان
کشته و در خانه فی الحال صاحب گاو پیش عمر رفته احوال را گفت او فرستاد و آنمرد را برد و گفت ای مرد گاو این شخص را
برده و کشته چون احوال را بتفصیل بازگفت عمر گفت ای دزد طرار مکار گاو را دزدیده و کشته اکنون اندیشه نا کرده سازی
بهانه کرده و در بن تنگ منحوای این پیری ای افلح این را به بازار بر و دست او را قطع کن افلح او را در پیش انداخت
و بطریق دزدان براه بازار برد و مردمان هجوم کرده بدنبال او افتاده و هر کس در باره او چیزی میگفت یکی میگفت که این
مرد صالح بود چرا چنین کرد و دیگری میگفت که او گناه ندارد و گاو بپای رفته خود تا آخر کشته و دیگری میگفت این بعد
از دزدی سالوسی میورزید بنی در کرامات مینمود تا آوردند به بازار و این غوغا بگوش حضرت امیر المومنین صلوات
الله علیه رسید آنحضرت آمد احوال آنجوانرا پرسید جواب شنید افلح را فرمود که او را بمسجد بر تا من بیایم که حکم او
است او را باز گردانید و بعد از آن آنحضرت تشریف بمسجد فرمود تا خصم را حاضر کردند او دعوی گاو کرد که او
کشته است و گواهان گواهی دادند که گاو از وی بود و او دزدیده و کشته آنحضرت فرمود که نه چنان است که شما میگوئید
را خدا و رسول صلی الله علیه و آله من رسیده که او این گاو را بحق کشته و این دعوی که … میکند کشتنی …
دارت … ون … مردمان فغان بر … این چه نوع باشد که … ند … گاو را کشته

فرمود که شما تعجیل مکنید تا من برهان این را بر شما روشن سازم پس فرمود تا سر گاو را آوردند و در
زیر لب مبارک چیزی گفت و فرمود که ای مرده باذن خدای تعالی بگوی حال خود را باذن الهی باواز آمد و گفت
یا امیر المومنین حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر دهاد و غم ترا اسیر در رسید گناه که مرا از مظلمه آن دو زخم رهانیدی
و به بهشت عنبر سرشت رسانیدی و این قصاص حق کردی و من از تو راضی و خشنودم بدانکه ای قوم حاضر در
یک شبی به دزدی رفتم بخانه پدر این جوان پدرش واقف شد فریاد برداشت من از ترس خود او را کشتم
و این گاو را دزدیدم و سه سال در خانه نگاه داشتم تا درین اوقات از ما بگریخت و بخانه صاحبش رفت و کشنده این
گاو از آن این جوان بود و او حق گشته و من از آن کرده پشیمانم اکنون یا امیر المومنین ببرکت ... حق در گذر
خود قرار یافت پس آنحضرت اشارت بگاو کرد او نیز باواز آمد بزبان فصیح گفت همان که سر جوان گفت که من
گاو این مرا حق کشته تو آفرین از همه مردمان بر آمد از آن سخنان عمر حیران ماند گفت لولا علی لهلک عمر
و ازین مقالات و غرایب و عجایب از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب چندین شمار است با نیفه درین کتاب اکتفا
نمود تا بطول نکشد و مطالعه آن ایشان بود والسلام علی تابع الهدی فصل ... در ذکر بدعتهایی که ...
وضع کردند و در دین اسلام و در سیرت آن رفتند اکثر انام بدانکه بدعتهای ایشان در دین اسلام بسیار است و از انجمله نهی
بنفاد و بیعت بیعت مذکور میکردند و در بیعت اینان اکثر ایکی که گفت من امیرم براهل اسلام و این بی اوامر و اجازت
حضرت رسالت پناهی بود بیعت ... بمکه بیعت از صحابه میگرفت که من خلیفه ام از جانب رسول بدروغ و سبب
آن بود که منافقان اظهار اسلام کرده بودند و ابطال کفر و باطن همان بود که بتدریج بدین محمدی کنند و
ابطال اسلام نمایند بر عنوان نامها می نوشتند و با قضات عالم میفرستادند که من خلیفه رسول الله ای فلان ابن فلان
بهتان عظیم و افترای بزرگ و مسلمانان را میکشتند که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره و جز آن برای خاطر
منافقان و ... ایشان بدعت ... سیوم آنکه طلب زکوة و خمس ... و بهی از مردمان میکردند نه بر وفق حکم
خدا و رسول بلکه ... این نوع می ستدند و ... صرف میکردند و ... ما نشسته خمس نمیدادند ...

۷ امروز

سیاه ضلال

اگر امر علي بمنيد اشنفند بدعت يازدهم چونکه بيعت کردند مردمان با ابوبکر عمر با وي گفت که اين کار تمام نشود مگر که خليفه
خود را وصيت کني که بعد از مرگ تو من باشم تا من تدبير ايشان بکنم والا علي و اولاد او دخل کنند و از ما بستانند
و برين عهد نامه کردند و گواهان گرفتند که بعد از وي خليفه وقت وصي وي عمر باشد بدعت چهاردهم آنکه فدک را بجور و ظلم از
حضرت فاطمه عليها السلام گرفتند و حديث موضوع بستند که پيغمبر ارث نمي باشد اگر اظهار عداوت با اهل بيت نکنند پس چرا
گويند که براي ملک است نه از براي دين و تا کلام ايشان پيش خلفان وضعي و شنيعه باشد بدعت پانزدهم آنکه ابوبکر اعلام
خالد وليد بدين را گفت که چون از نماز بامداد فارغ شود امير المومنين صلوات الله و سلامه عليه را بقتل آرند و ابوبکر از آن
پشيمان گشت [illegible] پنداشت که خالد بر آن حرکت قادر نبود و فتنه ظاهر گردد که تدارک متعذر باشد و بعد از تشهد پيش از سلام
ابوبکر گفت لا تفعلن يا خالد ما امرتک يعني اي خالد آنچه من امر کردم مکن و بعضي گويند او بنهاني سلام باز داد و اين
نماز جماعت را قطع ميکند که بنهاني سلام باز دهد و هيچ حديثي برين وارد نشده نه بر خلاف و نه بر اتفاق و اين
فعل شنيع خاص ابوبکر است بدعت شانزدهم آنکه گويند هر روزي ابوبکر سه درم برگرفتي از بيت المال براي معيشت اگر از خمس بود
اهل آن نبود زيرا که از اهل بيت نبود اگر از وجه زکوة بود و از اصناف ثمانيه نبود اگر گويند عامل بود نيز جايز نيست
زيرا که سلطان خليفه وقت چه ميکند چه عامل کسانيند که نايب امام زمان مي باشد اگر گويند مال مصالحت بود که مال جزيه را
گويند که از جهود و ترسا که در ميان مسلمانان ميباشند و اخذ طلب اهل اسلام کنند ابوبکر اين مال را نيز مستحق نبود
زيرا که اهل مکه تجارت و معاملت با مشرکان منتظر بودندي حق سبحانه و تعالی مال صلح بديشان عطا فرمود و چونکه حج
مشرکان کرد و منع فرمود ايشانرا از دخول مسجد الحرام چنانکه فرموده بعد عامهم هذا و ان خفتم عيلة فسوف يغنيكم الله
من فضله ان شاء آنچه تجارت بديشان برسيد بر آنکه از فضل و کرم خويش بديشان ارزاني فرمود و مخالفان
گويند که اين مال و صدقات يک حکم دارد و مستحق ايشان مستحق زکوة است و اين مال را صدقات نگوييم تا فرق باشد
ميان آنکه از مسلمانان بگيرند و آنچه از کافران ستانند و مستحق اين مال نه ابوبکر و امثال اوست که آن حق فقرا
مساکين عيالمند بود [illegible] اهل مسلمانان و درويشان خوردني [illegible] ايشان فقرا [illegible] عالم مانند

اگر گویند مال غنیمت بود و ابوبکر از جمله غازیان بود و قوت غزاة است چگونه عمل ناکرده مستوجب و مستحق اجرت گردد
اگر گویند که حق السعی خلیفه دانسته بود و بخوردن آن مرخص بود گوییم او خود خلیفه نبود بفرموده خدا و رسول
مع ذلک یعنی نیست از قرآن و حدیث که دستوری داده باشند بخوردن این مال کسی را که خلیفه باشد
با اجرتی باشد این را بنا بر این اول اهل اسلام بوده باشد به خلیفه و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
هر که طریقه نیکوی بگذارد پس مر او راست مزد آن و مزد آنکه عمل بآن میکنند تا روز قیامت بی آنکه کم شود از عمل کننده
آن چیزی از ثواب و مزد آن و هر که طریق بدی نهد در میان مسلمانان پس بر وی است گناه آن و گناه آنکه بدان
عمل میکند بی نقصان گناه عمل نمایندگان پس بنا بر این هرچه خلفای بیوفا از مسلمانان خورده اند بی استحقاق صرف نموده
اند ابوبکر آنان بدعتها نهاده و وبال دارد تا روز قیامت و حق سبحانه تعالی فرموده و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و
ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و امثال این در قرآن بسیار است غرض آنکه ایشان منع حق
آل پیغمبر صلوات الله علیه و آله میکردند و حقوق ایشان و مسلمانان را بناحق میخوردند ششم آنکه چون خلافت بر ایشان
مقرر شد تا مهمانی که در تصرف ایشان جمع شده بود با یکدیگر مشورت کردند که امیر المومنین صلوات الله علیه از حق خود
محروم کرده اند گفتند چون کنیم که قرآن در دست وی است و حجت او است و علم قرآن او بهتر میداند پس ما را نوعی باید
ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کردن و بر ما غلبه آوردن القصه بر آن مقرر کردند که منادی کنند که هر که بود
با آیتی از قرآن نوشته داشته باشد بیارند و بر ما عرض کنند و دو گواه بر آن بگذرانند که این قرآنست تا بگویند
که آنرا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان نکرده اند عجب از آن جاهلان غافل و منکران مسکین و ملک این دو بیت آن
قرآن نخوانده بودند که قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا که اگر جمیع فصحا و بلغای عرب و عجم انس و جن جمع شوند از آدمی و پری اتیان نتوانند نمود بمثل این
قرآن و اگر … ظهیر یکدیگر شوند و دیگر آنکه آیت انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون پس چگونه غیر قرآن را جمع توانستند
سوالها بیار … بالنقصان نمایند بلکه این طایفه بقرآن ایمان نداشته اند و عثمان العیاذ بالله از آن بوده که او

رسول الله صلی الله علیه و آله از پس خود محروم سازند و از رتبه خود پندارند و عجب‌تر آنکه ایشان اثبات قرآن بگواه
درست کنند میکردند چنانچه گفتی که بر تنزیل قرآن نباشند چگونه بر تأویل آن شروع توانند نمود و عجب‌تر آنکه جاهلان بی‌عقل بی
دین چنین جاهلان لعین را امام و مقتدای خود دانند مثل امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که عالم بتأویل و تنزیل و تفسیر و
قطع قرآن بود که سلونی عما دون العرش و لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بود و گذارند و در پی کسی روند که
او اقیلونی میباشد و گوید که شیطانی بسر من می‌آید اگر راست گویم و اقبول کنید که اگر راه نباشم مرا براه آورید
چنین خلیفه سنی نواصب دین باشد و تابعان آن ملاعین و امام معصوم که عالم بتأویل و تنزیل قرآن بود سزاوار
مومنان شیعه ابوبکر را علی را چنانکه حق است بیعت نشکستم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض موت
ابوبکر و عمر را تابع اسامه بن زید کرده و فرموده که در تحت او باشند و اسامه خیمه بیرون زده اینها را بیرون برد بجانب
بعضی از نواحی شام که از زمین فلسطین بود بیرون روند و آنحضرت بروز بکرات و مرات مبالغه میفرمود که جهزوا جیش اسامه
تا آخر فرموده که لعن الله من تخلف جیش اسامه و ایشان تخلف کردند و برگشتند تا مردم با ابوبکر بیعت کردند و
او فرستاد پیش اسامه که من تخلف نمیتوانستم کردن و من احتیاج دارم بعمر متوقع است که او را پیش من فرستی
اسامه عمر را فرستاده ابوبکر گفت که عجب حالیست دی بیعت منست بقول خدا و رسول بی اجازه من چون امیر شد
و حال آنکه دیگر را امیر طلبید و فرستاد پیش ابوبکر که اگر ایمان بخدا و رسول داری تو با عمر تابع حکم ایشان میشو که امر ما بر
می افتند تا بعد از آن قیل و قال بسیار و ابرام شفاعت و حیلات و تقلیدات رسول اسامه را راضی کردند و
فرستادند و ایشان بخلاف خدا و رسول باز ایستادند و این دلیل روشن است که ایشان عبیدت اسامه بودند
بخلیفه بدعت طعن چهارم آنکه چون اجل ابوبکر نزدیک شد نخواست که یاران خود را اسباب کرده اند و سنی که مرا این
بیعت کرده بود ... آن کوشد باد و چنانکه ابن ابی الحدید گفت تا تفویض بعمر کرد و خلق ... را
دفع بیعت میداشت و نصیحت خیار صحابه را قبول نکرد چنانچه ایشان میگفتند که تو این جماعت که بر اهل بیت رفته‌اند
آن کوشش در رفع اکراه و حسان ایشان برخیزیم خود میکنی و نور را مانت و استغفار ... از خدا خود ...

و بعد از مرگ خود آن دو بت نادرست را خلیفه و قائم مقام خود مسازد او دختر ما شنیده انکار نشد و آن طلب

بد خود را بجای خود بنشاند اینست بدعت پانزدهم ایشان آنکه خانه که ملک حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود که بستان خود

ساخته بود آنحضرت عاریت نکردند همچنانکه در حال حیات پیغمبر بوده اند در وقت وفات پیغمبر از ایشان

از دست نگذاشتند و در باب حضرت فاطمه علیها السلام میگفتند که پیغمبر را میراث نیست و بحال خود قایل بودند

بایست چه بر تقدیر تسلیم بقول میراث دختران ایشان در ثمن بود از عائشه و حفصه از آن خانه و باقی غصب

و ناحق بوده اگر بقول خود ایشان که صدقه است بهمه اهل اسلام در آن شریک باشند تا روشنست و عجیب

حالیست که میراث حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدختر پاک اطهر خود نرسد و بدختران بداختران خود

ایشان میرسد و چون روا باشد که بی اجازت تصرف در خانه غیر کنند سیما در خانه نبی علیه السلام چنانچه فرموده

حق تعالی است که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون در حال حیات اجازت نبوده بعد از آن که اجازت

داده در حدیث وارد شده که هر که یک وجب غصب کند از زمین حق سبحانه و تعالی بگرداند از او طوقی در گردن او در قیامت

و کشادگی زیر زمین تا آسمان ما بین آنها از حساب خلق فارغ شود و بعد از این او را با طوق بدوزخ برند

و خود روایت کرده اند که هر محدث بدعتست و هر بدعت ضلالت و هر ضلالت بازگشت آن بدوزخ خواهد بود

بدعت شانزدهم ایشان آنکه ابو بکر روزی در میان قریش گفت مرا در وضو خوشتر می آید شستن پاها و مسح

کردن کردن و او تغییر و تبدیل قرآن و فعل حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده امام محمد باقر علیه السلام بیان

وضوی آنحضرت فرموده که روی و دستها شست و پیش سر و پاها مسح کرد و فرمود که نزد حق سبحانه و تعالی

مقبول نیست هیچ وضوئی مگر که باشد مثل این وضو و نماز بی وضو درست نیست پس سبب این بدعت که

موجب شده که در هیچ نمازهای که ایشان و تابعان گذارده اند و گذارند تا قیامت درست نباشد چه در [illegible] باشد

دخول در بستان بند که [illegible] مقدار او میان شوند به نوع از این عهده بیرون آیند بلکه دوزخ برای

ایشان [illegible] اگر چند گویند بس شد میگوید هل من مزید [illegible] هل من مزید [illegible] بدعت هفدهم

از آنجا بمسجد رفت تا شجاع الدین ابولؤلؤ رحمة الله علیه یکشبی در آن شب پنهان شد و خنجری بر شکم او زد بسبب ترس و
واصل جهنّم شد و از آن ترس بود که این حدیث را افترا کرد که صلوا بالفجر فانه اعظم للاجر یعنی نماز وقت ۱۵۳
صبح نماز بگذارید که آن بزرگتر است بدعت سیّم آنکه عمر خلاف قرآن کرده خمس را از سادات منع کرد و بعد
عالم پیدا ساخت و حق ایشان را ضایع ساخت و محتاج خلق گردانید و منطوق آیه کریمه و اعلموا انما غنمتم من شیء
فان لله خمسه عمل ننمود بدعت چهارم آنکه حق سبحانه تعالی محبت اهل البیت را علیهم السلام بر هر مکلف واجب گردانیده
و اجر رسالت ساخته بدلیل قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و ایشان خلاف آن نموده عداوت
ایشان را بدل آن اختیار کردند و برملا ظاهر کردند بدعت پنجم آنکه عثمان بن عفان در وقت خلافت ابوذر را رحمة الله
علیه که از مقبولان و خاصان اهل البیت صلوات الله علیهم بود از شهر راند و تفصیل آن انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد
و مردودان ایشان را مثل حکم بن عاص و پسرش را که پیغمبر ایشان را رانده بود و اختیار داد چنانچه مذکور شد
بدعت ششم آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه که بعلم و فضل و جمیع صفات کمال و در حل معضلات مشکله
سرآمد بود و بر همه فایق ایشان تابع وی نشدند و بر آنحضرت تقدم جستند با وجود آنکه شنیده بودند که هر که بر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه تقدم کند ملعون و خارجی است بدعت هفتم آنکه خالد بن ولید با زن مغیره زنا کرد و ابوبکر
حد بر او جاری نکرد و آیات قرآنی را منظور نداشت و اسقاط حد او نمود بدعت هشتم آنکه عثمان اجرای حد
نکرد بر ولید بن مغیره که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده بود و عبد الله بن ابی سرح بن عاص که
والی بود از قبل عثمان و او نیز مست بود که نماز بامداد را بجماعت چهار رکعت گذارد و ایشان اطلاع بر آن داشتند
و از قبل خود والی ساخته با وجود این اجرای حد نمیکردند بر ایشان بدعت نهم آنکه عثمان محمد بن ابی بکر
را منشور حکومت مصر داد و بمصر فرستاد و خلاف منشور او خبری نوشت و بغلام خود داد و فرستاد که او را
با اتباعش بقتل آرند مصریان و غیر ان چنانچه تفصیل آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بدعت دهم
آنکه چون آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رحلت فرمود و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
بعد روز غدیر وصی و خلیفه خود گردانیده و فرموده که جماعت انصار ... بیعت کردند نموده حق سبحانه تعالی

بی ریوح آنرا برطرف کرده سنن بلکه نهادند و خود بجای وی نشستند بی دانش حکم میکردند بدعت یا
زدهم آنکه منسوخ بی ناسخ منع حضرت فاطمه زهرا علیها السلام کردند از فدک و حدیثی که ابوبکر علیه اللعنه افترا کرد
که پیغمبر صلی الله علیه و آله میراث نمی‌باشد و آنچه میگذارد صدقه است و چند آیات قرآنی که در باب میراث بود
برطرف کرد مثل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و آیه و ورث سلیمان داود و غیره
لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و برای همه خواهد یافت در روز قیامت دکه دیل شفعا رحمان
بدعت سیزدهم آنکه سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در ماه رمضان بیست رکعت است از نماز و عمر علیه اللعنه در
زمان خلافت خود آنرا برطرف کرده بدعت نهاد که بیست رکعت نماز جماعت کنند و آنرا تراویح [بدعت ... آنکه]
نام کرد و این بدعت استمرار یافت در میان مردمان بدعت چهاردهم آنکه چون حکم الهی چنین بود که بی اذن
صاحب خانه بخانه وی نروند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و ایشان بی اذن امیر المومنین و فاطمه صلوات
الله علیهما رفتند تا امیر المومنین را بیرون آرند از برای بیعت و حرمت خانواده حضرت رسول صلی الله علیه و آله ملاحظه
نکردند یاد خود مخالفت بدعت پانزدهم آنکه منسوخ بی ناسخ مسجدها را بطریق سنت بنا میکردند و محرابها را داخل
میکردند مثل اندرون صفها امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه در زمان خلافت چون آن نوع محرابها که
مسجد منور بود که میکنند بدعت شانزدهم آنکه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله اولاد و امجاد و اهلبیت که را
در محراب بوصایت منسوخ بی ناسخ شهید کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را در بر شکم زدند که فرزندش محسن سقط
شد و منشاء دشمنی اهل البیت شدند تا خصومت بجای رسید که حضرت امام حسین را صلوات الله
علیه با اولاد و اتباع در کربلا شهید کردند و از این پیدا که با آل رسول کردند و خود را خلیفه میدانستند بدعت
هفدهم آنکه حکم الهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک دوستی نکنند که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوی و عدوکم اولیاء و دیگر آیات و ایشان با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مصلحت میدیدند
[illegible] این آیه منسوخ شد بدعت هیجدهم آنکه میان عثمان و یهودی خصومت افتاد از برای زر

یهودی گفت واقعه را پیش محمد صلی الله علیه و آله می‌بریم عثمان گفت بقاضی جهودان ما شاید که او فیصل نماید

داد و آیت آمد که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم و عثمان از نزول این آیت برگشت و او

منکر شرع آنحضرت بود و بقرآن ایمان نداشت اگرنه چون قاضی جهودانرا بر رسول الله اختیار کند بدعت چهل و ششم

آنکه عثمان تمام مدار کار خود را بر مشورت مروان بی ایمان نهاده بود و هر مصلحت که او میدید خلاف حکم خدا و رسول

او بود بدعت چهل و هفتم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بقتل یکی که او را بکشند در مسجد ابوبکر رفت و باز

آمد که وی در رکوع است او را نکشت و دوم بار عمر رفت و باز آمد که در سجود است ما نکشتم بار سوم حضرت امیر المؤمنین را

صلوات الله علیه فرستاد که اگر او را بیابی بکش امیر المؤمنین که رفت او رفته بود او را نیافت و گویند او معاویه

بود که آنحضرت بقتل او فرموده بود و ایشان او را نکشتند تا آن لعین آنقدر فساد و در دین پیدا کرد اگر ایشان

معاویه را کشتندی و عثمان مروانرا بدعت چهل و هشتم آنکه ایشان ایذای بنی هاشم روا داشتند و جفای

حق آل رسول میکردند و ایشان نزا مر بجا نیاوردند که ما خبر از این آیت نداشتند که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم

الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا بدعت چهل و نهم آنکه در هیچ زمانی نبود که پسر را پدر امام و خلیفه باشد

الا که ابوبکر امام و پدر خلیفه پدر خود بود اگر از پدرش فسادی پیدا آمدی که مستوجب حد شدی واجب بود

که بر وحد اجرا کند و این خلاف حکم خدا و رسول او بود بدعت پنجاهم آنکه عمر متعه حج را از طرف کرد و این فرض

خداوند را از کردن مردم منع ساخت و باطل کرد اینده و آیت متعه کار کرد که فمن تمتع بالعمرة الی الحج بدعت پنجاه و یکم

آنکه عمر متعه زنانرا بخلاف قول الهی که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة تا اکثر عالم ره زنا نهادند حق تعالی

آنرا مقرر فرموده تا خلق از زنا اجتناب نمایند لهذا امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که لولا نهی عمر عن المتعة ما

زنی الا شقی یعنی اگر آن نبود که عمر منع از متعه نمود زنا نمیکرد الا مگر بدبخت شقی پس گناه تمام زناها در گردن

آن بدبخت شقی بدین باشد بدعت پنجاه و دوم آنکه عمر روزی بر منبر گفت که مهرهای زنانرا گران مکنید

او گفت مهرهای زنان چهار صد درهم را زیاده کند من ویرا حد بزنم و باقی مال را بیت المال برسم

زنی حاضر بود برخواست و گفت چرا چیزی که حق سبحانه تعالی بر ما حلال کرده است تو چرا بر ما حرام میکردانی که انجا فرموده
که وان اردتم استبدال زوج مکان زوج واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا پس هرگاه مهر زنان
بست کاوین را زن تواند بود پس تو چون گفتی که زیاده از چهار صد درم نباید کرد او خجل شده گفت [illegible]
مخدرات ... زبان زد جهانیان است طعن سی و سیوم آنکه مروان بن حکم نامه دیگر پنهانی نوشته بود بقتل محمد
بن ابی بکر بعد از اطلاع بر آن غوغا بر در او شوریدند و خواستند که او را بکشند که آن لعین خیانتی چنین کرده عثمان
وی را حمایت کرد و نگذاشت که وی را بکشند و عثمان بدین سبب مقتول شد و بفرموده خدا کار نکرد و لا تکن للخائنین
خصیما طعن سی و چهارم آنکه ایشان هرگز با اولاد رسول دوستی نکردند و متابعت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله ننمودند و در دوستی ایشان پس ایشان دوست خدا نباشند بموجب فرموده حق سبحانه تعالی که قل
ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و بزعم خصم که حضرت رسول بی وصیت از دنیا رحلت کرد غرض ایشان
ابطال خلافت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود با وجود این ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر وصیت بشوری
انداخت و عثمان بی هیچ کس شد پس بحکم متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نکرده باشند و بی
متابعت وی ایمان نباشد طعن سی و پنجم آنکه ایشان در جمیع احکام الهی خلافت کردند و یک
بخلاف آن دیگر عمل مینمودند و هر یک مذهبی می نهادند چون شافعی و حنیفه و مالک و احمد حنبل بخلاف قول
الهی کار کردند که افلا یتدبرون القران و لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا چون اختلاف
بسیار شد بواسطه اختلاف این مذهب آن فرموده الهی نبود که اگر فرموده الهی مینمود از آن اختلاف نمیبود
چنانکه در میان ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم که هیچ اختلافی در میان ایشان نبود سخن اول و آخر ایشان
یکی است زیرا که ایشان بطریقه محمدی سلوک کرده اند طعن سی و ششم آنکه چون حق سبحانه تعالی
فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله حکم الهی است که بر رسول خدا پیشی و تقدم نکنند
و در علل مرض آنحضرت عایشه پدر را مقدم گردانیده و فرستاد بمسجد تا بمردم نماز را بجماعت بگذارد بی دستوری

آنحضرت و بحضرت آوازی بشنیده برخواست و دستی بر دوش امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهاد و دست دیگر بر دوش
فضل بن عباس نهاد و بمسجد آمد و التفات بنماز ابوبکر نموده و آن نماز را از سر گرفت و ابوبکر با صف پایان آمد
در بیماری پس چگونه مقتدای مردم باشد که آنحضرت نه خواسته است که او یک نماز را امامت کند بدعت
نهم آنکه شیوخ همیشه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه حسد میبردند چنانچه بارها حضرت امیر المؤمنین شکایت
ایشان پیش حضرت رسول میبرد که حسد بر من میبرند و حسد مذموم ترین صفاتست و ایشان باین آیه ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله عمل نکردند پس اگر ایمان میداشت حدیث دشمنی بر آل رسول صلی الله علیه و
آله حسد نبردندی بدعت دهم آنکه همیشه ایشان از جهاد میگریختند چنانچه در روز احد و حنین تا شاید که فتوری
در دین پیدا شود چنانچه عثمان و جماعت بعد از سه روز پیدا شد و متمسک باین آیه شد که و جاهدوا فی
الله حق جهاده هو اجتباکم الآیه بدعت یازدهم آنکه اکثر علما بر آنند که شیوخ هر سه در روز احد کسی طلب میکردند
تا بعبد الله ابی سلول منافق فرستند که از برای ایشان امان طلبد از ابی سفیان ملعون زیرا که آوازه قتل آن
حضرت را شیطان بایشان رسانیده بود تا اینکه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم منطوق اینست که محمد نبوده مگر فرستاده چنانکه پیش ازین فرستادگان
بودند پس اگر وفات کند یا کشته شود باز میگردید بر پاشنهای خودتان یعنی از دین برگشته و مرتد میشوید و از امثال
ایشان ازین بسیاری بفعل آمده بدعت دوازدهم آنکه ایشان خود را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله دانستند و خود
را امام امیر المؤمنین کردند و خلاف خدا و رسول نمودند چون حکم رسول آن بود که آنحضرت را امیر المؤمنین بخوانند
چنانچه پیش ازین مذکور شد که آنحضرت فرموده که آدم هنوز میان روح و جسد بود که امیر المؤمنین نام کرده شد پس
دیگری را نمیرسد که بی استحقاق این نام را بر خود نهد بدعت سیزدهم آنکه حق سبحانه تعالی بحکم انما ولیکم الله
و رسوله ولایت و خلافت برای امیر المؤمنین تعیین فرموده بوده و شیوخ هر سه خود را بر وصی و آل رسول مقدم کردند
و این خلاف نص صریح است پس اگر ایمان بقرآن میداشتند خلاف نص نمینمودند بدعت چهاردهم

اگر منطوق آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک اینست که امیر المؤمنین صلوات الله علیه امام و خلیفه باشد
والیشان بر آنحضرت تقدم جستند بخلاف قول خدا و رسول او و تقدم ایشان بر مثل امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه بدینجهت قبیح عقلی است که از آن زشت تر متصور نیست که آن تقدم مفضول جاهل است بر افضل اعلم طعن
بیست و سوم آنکه چون حق سبحانه تعالی محبت و مودت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم بر عالمیان واجب کرده
سیما دوستی امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه بمنطوق آیه کریمه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا اگر دوستان وی مایل گشته و موسوم بر عداوت وی برخواستند و همیشه با وی دشمن بودند طعن
بیست و چهارم آنکه چون آیه نجوای نازل شد ایشان دور شدند و با آنحضرت سخن نگفتند بسبب بخل
و منافقت و عداوتی که داشتند و امیر المؤمنین باین آیه عمل کرد چنانچه مشهور گذشت و ایشان هرگز مایل آنحضرت
نبودند طعن بیست و پنجم آنکه حق سبحانه تعالی فرموده که جاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم و مشهور است که
و ایشان با منافقان چون مروان و معاویه و ابو سفیان و عمرو عاص لعنهم الله اجمعین دوستی مینمودند و رفق و مدارا
میکردند و حکم الهی آن بود که با ایشان دوستی نکنند و ایشان نرمی مینمودند و رفق و مدارا طعن بیست و ششم آنکه
حق سبحانه تعالی از ربا نهی فرموده که واحل الله البیع و حرم الربا و سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که عثمان از یمنی
خرما خریده بود چون موعد برآمد گفت نصف آنرا اداء و نصف بماند عثمان آنرا مضاعف کرد تا بعد تا موعد مقرر دیگر
و احتراز از ربا نکرد و بآیت ربا عمل ننمود طعن بیست و هفتم آنکه ایشان بهدایت امیر المؤمنین صلوات الله علیه محتاج
بودند و بسیاری از احکام دینی مهتدی بهادی ایشان بود و مع هذا مخالفت او میکردند و منکر این آیت شدند
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی و چون امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه راه نماینده است
پس جمله امت را واجب باشد پیروی وی کردن تا راه راست یابند و ایشان روی از وی راه راست نگردیدند و
مبتلا به بدعت و ضلالت شدند طعن بیست و هشتم آنکه قول الهی چنانست که حق سبحانه تعالی خود اختیار کند
و ربک یخلق ما یشاء و ایشان گفتند که صحابه ما را اختیار کردند و اختیار ایشان که باختیار الهی باشد طعن

ضلالت است بدعت شصت و هشتم آنکه چون ایشان از ذریت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبودند دعوی
میکنند که ما از ذریت و هم اما قول امت ابن مسعود لازم می آید که امیر المؤمنین و اولاد وی صلوات الله علیهم از ذریت
و آل پیغمبر نباشند زیرا که چنین میخوانند که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و نیز نص صریح اولاد حضرت فاطمه از ذریت رسول الله علیهم السلام چه حق سبحانه تعالی عیسی
را از ذریت نوح یا ابراهیم شمرده که و من ذریته داود و سلیمان تا انجا که فرمود عیسی و ایشان مخالفه
و رسانند و انکار ایشان که ذریت رسول الله اند صلی الله علیه و آله مخالف نص و حدیث بوده بدعت هفتادم
آنکه نماز میت پنج نموده رسول الله علیه و آله پنج تکبیر است ایشان چهار تکبیر اختیار کردند و در قرائت میت ایشان
بجای شهادتین و صلوات فاتحه میخوانند بدعت هفتاد و یکم آنکه ایشان از پیش خود نماز چاشت و نماز تراویح
که از اوقات مکروه است پیدا کردند در میان مردم و انتشار و اشتهار دادند و تمام سنیان بدینها عمل میکردند
بدعت هفتاد و دوم آنکه نماز میت نموده پیغمبر حاضر می باید که تا ادا شود و ایشان نماز غایب را برای میت
پیدا کردند در میان ایشان و تا الحال معمول بود بدعت هفتاد و سیوم آنکه فصول بانگ نماز و قامت سی و
پنج است نموده حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ایشان تغیر کرده بعضی از فصول
را کم کرده اند و بعضی دیگر را اسقاط نموده چیزی دیگر بجای آن آوردند بدعت هفتاد و چهارم آنکه قنوت
سنت است در جمیع نمازها که و قوموا لله قانتین و ایشان اسقاط از نمازها کرده اند و هر یکی از مذاهب ایشان
بعد از انتصاب رکوع بیان در نماز صبح قنوت میخوانند حال آنکه سنت نیست که قنوت بعد از قرائت و پیش ۱۷ از رکوع
باشد مگر در نماز جمعه که دو قنوت میخوانند و قنوت دوم بعد از رکوع است و ایشان تمام بر خلاف این فعل اند
بدعت هفتاد و پنجم آنکه در نماز عید تکبیرات زیاده نه تکبیر است و بعد از هر تکبیری قنوت می باید خواند و این تکبیرات
بعد از قرائت است و ایشان بر خلاف این عمل نموده بعضی را پیش از قرائت میخوانند و بعضی دیگر
یکی را پیش از قرائت میخوانند و دیگری را بعد از قرائت بدعت هفتاد و ششم آنکه بحکم الهی کافر نجس العین
است و اهل ذمه را از جهت کفر و شرک ایشان نجس میدانند و این خلاف حکم الهی است که انما المشرکون

بحسب عدت نفاذ و نقض امر موجب لعن الهی و فرموده حضرت رسالت پناهی و واجبست در سفر مباح و افطار و قصر
صلوات باقیه و نزد ایشان رخصت است و در اتمام و عدم افطار و جهت رخصت و ایشان از سنت عایشه و منشار
این بدعتهای سوزش ملعنه بوده‌اند و دیگران از ملاعین بر تبعیت ایشان عمل نموده‌اند فعلیهم لعنة الله والملائکة والناس

الی یوم القیمة بلا حد ولا قیاس تتمه در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر بر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و ذکر کیفیت اخراج
ابوذر رضوان الله علیه و سبب قتل عثمان علیه اللعنة و غیر آن بدانکه چون امر خلافت بر امیرالمؤمنین مقرر شد عبد الله
بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت کردن با امیرالمؤمنین بعایشه رسانید و آن عادیه در مکه بود چون این خبر را شنید آه
کشید و بر روی زد و گفت کاشکی آسمان شکافته بر زمین افتادی تا مردمان بیعت علی نکردندی و حال آنکه او
در زمان خلافت عثمان مردم را ترغیب میکرد بر قتل او و میگفت این نعثل یهودی که دین محمد را کهنه ساخت
آنگاه نامه نوشت بمعاویه و او را ترغیب و تحریض نمود بر مخالفت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و معاویه نامه نوشت
بزبیر و او را دعوت کرد بخود و بطلحه نیز نوشت که بایستی که بیعت بر طلحه کردندی چون این نامه بایشان رسید و مضمون آن
مطلع شدند شبی طلحه و زبیر ملعون مردود برخواستند و بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آمدند و از وی کوفه و بصره
طلبیدند آنحضرت فرمود که شما را صبر می باید کرد بآنچه داده ام قانع شدن تا در سوق و اعتقاد شما که موجب رضای
الهی باشد ظاهر گردد گفتند یا امیرالمؤمنین ترا معلوم است که ما در زمان خلفای مکرم صاحب جاه بودیم و بحضرت صاحب
بیت المال می نوشت چنانچه از پیش مذکور شد و در زمان صحبت ایشان آن چراغ را نشاندند و چراغی دیگر برافروخت
کرده بود که از روغن بیت المال بایشان صحبت دارد ایشان آن شمعی را دلخسته با هم گم گشتند و از آنجا بیرون
آمدند و گفتند که این طریقه زهد و تقوی و صلاح که او می ورزد ملک گیری نیست که او با ما نماید ما را طریقی دیگر اندیشه
می باید کردن و اندیشه دیگر کردن و بقصد زیارت خانه کعبه از مدینه بیرون رفتند و بمعاویه نوشتند بعایشه که باید که مردم
را بر حرب علی تحریص کنی و مرا تو یاری دادی طلب خون عثمان نمایی و بعد از آن نامه خود متوجه شدند
ابتحاب بهانه خلق را تحریص کردند چون حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه و عبدالله بن عامر والی مکه بود از قبل عثمان

پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای شما اهل بصره را رام سازم و صد هزار دینار از ایشان
بستانم که شما خرج یراق لشکر کنید لیکن این امر منتفی نشود مگر آنکه سرداری بهم رسد و لایق این امر عایشه تواند بود
که زن پیغمبر است و دختر خلیفه اول ایشان تلقی نموده با عایشه ملاقات کردند و این راز را با او در میان نهادند و او
فریب خورده فی الحال راضی شد گویند که ام سلمه در این وقت در مکه آمده بود عایشه را نصیحت کرد سودمند نیفتاد و عایشه
را داعیه آن بود که ام سلمه را با خود در شر یک سازد و بر آن او گفت که عثمان را کشته اند بظلم ام سلمه [illegible]
که تو دیروز میگفتی که عثمان کافر بود و او را میکوبی که او را بظلم کشتند گفت ای ام سلمه از او خشنود بودم اما توبه
کرد و پاک گردید اکنون کار اسلام پریشان شده بیا تا من و تو با طلحه و زبیر کار اسلام بر نظم آریم و خون عثمان را
باز خواهیم و بحرب امیرالمؤمنین رویم ام سلمه او را منع نموده و چیزهای بسیار بیاد او داد که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله شنیده بودند فایده نداد ام سلمه گفت چون تو مخالفت اختیار کردی و سخن مرا نشنیدی تو میدانی [illegible]
طلحه و زبیر چون دانستند که عایشه همت بر خروج جزم کرده شتری بیاوردند از یمن بغایت بزرگ و بلند و نام
آن شتر عسکر بود و عایشه چون نام عسکر شنید اندیشناک شد و گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده
بود که مبادا روزی بر شتر عسکر نام سوار شوی و بر آب حوأب بگذری و سگان حوأب بر شتر تو حمله آرند و عوعو
کنند طلحه بر این واقف شده او را بحیلهای رنگارنگ از آن بگردانید و فریب داده او را بر آن شتر نشاندند
و آن کار را رواج دادند و او را بر دوش شتر نشاندند و مردم را بحرب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میطلبیدند که طلب خون
عثمان میکنیم ام سلمه مردم را منع میکرد و بار [illegible] نشسته میگفت که هر که بجنگ امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رود
کافر و عاصی باشد بعضی نشنیدند و با عایشه شریک شدند بر او حرب که اول ایشان طلحه بود و زبیر و سعید و
مروان بن حکم و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر و اسحق بن طلحه و عبدالرحمن [illegible] و عبدالله بن حکیم
حزام و ابو عبدالله بن عتاب ایشان را اعیان انتقا خواندندی مجموع [illegible] با عایشه بمدد رسید و مروان بن حکم
بسعید بن عاص دعوت نموده گفت تنها که طلب خون عثمان میکنیم [illegible] گفت بجنگ [illegible] ابن مروان که باز آوردند که بجنگ [illegible]

عثمان انبا نند که با تو مشارکت می‌ایند چه در آن وقت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه در آن حدود
کتابی نوشت بطلحه و زبیر اما بعد شما را معلوم باشد که من کسی را به بیعت خود دلالت نکردم و ایشان بطوع
و رغبت خود آمدند و با من بیعت نمودند و شما دو از جمله دیگران بودید من میل به بیعت ایشان ننمودم و شما از آن
مردم بودید برضا و رغبت آمدید و با من بیعت کردید بی اکراه و اجبار پس رجوع بحق سبحانه و تعالی نمایید و توبه از گناه
از شما بوقوع آمده و اگر بیعت شما برضا و رغبت بوده پس راه بر شما میگیرم که چرا اظهار طاعت میکردید و چه جای معصیت
مینمودید و تو ای زبیر از فارسان قریشی و تو ای طلحه از شیوخ مهاجرین و این پیش از آنکه در آن شروع
نمایید رفع آن بر شما آسانتر است که از پس آن و اما آنکه میگویید که عثمان من کشته‌ام عثمان بن عفان را شما
احوال را میدانید تو هم بی عفا مید اگر مظلوم کشته شده آنچه شما میگویید که آن دیگران میگویند و شما دو در واید از
مهاجرین بمن بیعت کردید بعد از آن شکستید و بدان اکتفا نکردید و مادر خود را از خانه بیرون آوردید و با خود
سنق ساختید با آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده قرار گرفتن او در خانه خود که وقرن فی بیوتکن خدا تعالی کفایت
کند شما را والسلام و کتابی دیگر بعایشه نوشت که اما بعد تو ای عایشه عصیان خدا تعالی و رسول او کرده
از خانه خود بیرون آمدن اندیشه با کرده برای طلب دمی که از تو دور است به زعم آنکه برای اصلاح مردمان [illegible]
این فساد شده خود را از آن زنان کسی چه کار بود در وقایع چنین او را چه باشد و به زعم تو انست که طالب
خون عثمان میکنی او مردی بود بنی امیه و تو زنی هستی از بنی تیم بن مره بخدا سوگند که دری از بلا بر خود گشودی یا
و بری از معصیت برای خود اندوختی و گناه این اعظم است از گناه قتل عثمان و غضب خود نکردی یا
تا خود مغضوب شدی و فتنه از برای کسی نکردی تا خود مفتون گشتی ای عایشه از خدا تعالی بترس و قتل خود
باز کرد و سر خود را بر روی خود و بگذار این فتنه‌ها را والسلام جواب نوشت بامیر المؤمنین صلوات الله
وسلامه علیه که ای پسر ابوطالب کار تو از عتاب گذشته و فتنه بالا گرفته ما هرگز بطاعت تو در نخواهیم آورد
هرچه میخواهی بکن که ما از آن باک نداریم والسلام و گویند که مالک اشتر رضوان الله علیه نوشت بعایشه که

[illegible]

خدای تعالی بترس و آنچه فرموده حق سبحانه و تعالی تخلف مکن که ترا فرموده که در خانه خود بنشین و همچون زنان
١٥٩
جاهلیت مرو و پرده حضرت رسول را مدر و حرمت اورا بر کردن او در میان مردمان بیگانه مرو و با امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه حرب کنی که نفس رسول و وصی او بوده و بهترین خلق بعد از وی و چون این معنی را ترک بکنی فردای
قیامت روی مبارک حضرت رسول را نبینی و از شفاعت او بی بهره مانی و سیاه روی دنیا و
آخرت شوی تنها و از این هر کرد و سخنان وی در او اثر نکرد و کارگر نیامد گفت مالک این سخنان برای آن میگویی
که او نیز ساعی بوده در قتل عثمان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه با سپاه قصد مردمان بصره نمود و بموضع ذوقار فرود
آمد عایشه چون از این خبر یافت نامه بحفصه نوشت که علی بن ابیطالب علیه السلام بموضع ذی قار فرود آمده مرا
زهره آن نیست که پیش روم یا باز پس گردم و دیگر حال چندین و چند درج نموده فرستاد بحفصه رسید معنا را
طلبید تا این معنی را تعلیم او دهند و بر آن دف میزدند بموجب حدیث الحب یتوارث و البغض یتوارث
دختران این عداوت را از پدران میراث گرفته اند و ام الفضل مادر عباس بن امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه چون خروج عایشه معلوم کرد نامه نوشت و بمردی داد از بنی جهینه که زود این نامه را بامیرالمؤمنین صلوات الله
علیه برساند و چون آن نامه رسانید آنحضرت بیرون فرمود و خطبه بر خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی فقال ایها الناس و بعد از آن فرمود که بدانید مردمان که خلافت و نیابت
حضرت رسول حق من بود و جماعت طلب از من بغضب بستدند و من سلوک اختیار کردم که مبادا در میان امت
تفرقه افتد و مدتی برین گذرانیدم تا بعد از قتل عثمان طلحه و زبیر و جماعت بسیار آمدند با اختیار و با من بیعت کردند
و امروز طلحه و زبیر نقض عهد آن کرده عایشه را برداشته عسکر کشیده اند و لشکر بسیار نمی آید که فردا
اینجا حاضر شود و چهار صد و هشتاد از مهاجر و دویست و سی از انصار پیدا شدند و در خدمت آنحضرت
بودند و سهل بن حنیف را بر مدینه امیر کرد و بعد مردم را ترغیب کرد بجنگ ایشان چون گفته سخن تمام شد
حجاج بن عمرو الانصاری برخواست و گفت من با این شمشیر که دارم در خدمت رسول خدا صلوات الله

بدوستی خدا و رسول و امیر المؤمنین که وصی اوست با ما نکر بعض عهد کردند در خدمت آنحضرت با این جماعت
خواهیم کرد و مناقب امیر المؤمنین را صلوات الله وسلامه علیه بر ایشان بر شمرد و آمد و بر منبر فرود آمد و حجاج بن
عروه انصاری پیش آمد و گفت یا امیر المؤمنین مرا مقدم لشکر ساز چون نوبت سپاه بصره آنحضرت فرمود سر از الله
حجاج بر شتر سرخ موی سوار شده و اسب کمیت را کتل کرده متوجه بصره شد عایشه و طلحه و زبیر آمدند ببصره و بسیاری
کس بر ایشان جمع شدند و در آن وقت عثمان بن حنیف والی بصره بود از قبل حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه و نامه بعثمان نوشتند بقدوم عایشه ابن حنیف نامه را بر احنف بن قیس خواند و بر حکیم بن جبله عبدی و هر دو گفتند
که رای ما در آنست که بگذاری که ایشان بیرون آیند و اگر ایشان غالب آیند و تو مغلوب ابن حنیف تصدیق قول ایشان
کرده و آنحضرت نیز نامه بوی نوشت که ایشان را در بصره نگذارد و راه بر ایشان نگیرد اگر با ایشان حرب کنی بجنگ
در آیند ترا هلاک کنند ابن حنیف راه بر ایشان گرفت و حجت بر ایشان تمام کرد و قبول نکردند تا ایشان در مقام
محاربه در آمد و بر ایشان غلبه کرد جمعی در میان افتادند و میان ایشان را بمصالحه کشانیدند که دار الاماره و مسجد
و امامت تعلق با ابن حنیف داشته باشد و ایشان در بصره فرود آیند تا رسیدن امیر المؤمنین صلوات الله علیه اما
طلحه و زبیر پنهانی از مردم بیعت میستانیدند و قبیله بنی ... و بنو ... و قیس بن عیلان و بنو سلیم و بنو عامر بر ایشان
بیعت کردند و شبی لشکر جمع کرده زرهها در زیر جامه پوشیده نماز جمعه آمدند و ابن حنیف را از منبر بزیر انداختند
تا حمله ابن حنیف را بگرفتند و بسیاری بزدند و موی سر و محاسن وی تمام بر کندند تا مشرف بر هلاک شد
و چون شنید که ویرا بکشتند حکیم بن جبله عبدی با لشکر ایشان بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول
و امیر المؤمنین که در زیر آسمان از وی بهتر نیست با شما حرب میکنم طلحه و زبیر با دوازده هزار مرد حکیم را دیدند
زده که پای او را ... بجوار رحمت حق پیوست و سهل بن حنیف ... بسیاری ... برادر خود چون نام
... شنید مرد ... دیرا ... و از ... آمد ... بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله
... علیه آمد چون آنحضرت ... احوال را

بیرون آمدند بجنگ ...
... حکیم

... مسعود

عرض و مومنانی اگر نقل آورده بودند تمام بنزده عرض رسانید آنحضرت خطبه فرمود و بعد از حمد خدای ذوالجلال
و صلوات بر حضرت مصطفی و آل احوال را باز گفت و قتل حکیم جبله و مومنان دیگر را بسمع ایشان رسانید و بسیاری
بگریستند و گریه و عربده و فغان از مردمان برآمد و فرمود که بیت المال را بدست فرو گرفتند و دست از بیت المال را کشیدند
و از منبر بزیر آمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست و نامه را بدست محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بانجا فرستاد
چون نامه امیرالمومنین صلوات الله علیه رسید بکوفه غوغای عظیم از خلق برخواست محمد ابی بکر سخنان درشت بروی ابوموسی
اشعری گفت او با ایشان مشورت کرد و بکار آنحضرت گفت مدد وی باید داد ابوموسی تلقی نکرد … نامه امیرالمومنین
صلوات الله علیه اعلام کرد که ابوموسی درینجا فتنه می انگیزد آنحضرت نامه نوشت که من مثلی برین او صبر کردم تا … لقوم
دین امت نکرده و او روز با نفاق جماعت بسیار برین بیعت کردند و بعضی از ایشان آن بیعت و عهد را شکستند
مبادا که در آمدن تقاعد و تکاسل ورزیده و آنرا بدست حضرت امام حسن و عمار بن یاسر داد و بکوفه فرستاد و عبدالله
بن عباس گفت یا امیرالمومنین چنان معلوم میشود که کسی از کوفه نخواهد آمدن و آنحضرت فرمود که شش هزار و
یا نهصد … خواهند آمد و انچنان بود که چون حضرت امام حسن علیه الصلوات والسلام بکوفه رسید نامه آنحضرت را
برایشان خواند و … فرموده خطبه بغایت فصیح و بلیغ فرمود چنانچه مردم از فصاحت و بلاغت او
حیران ماندند و گریان بسیار نمودند و مردم را ترغیب نمود بر نصرت امیرالمومنین صلوات الله علیه ابوموسی نیز
بر منبر شد و خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا شنیدم که فرمود که بعد از من فتنه ها ظاهر گردد
مبادا ان فتنه رو بنماید … هر که در خانه نشیند … خود … حضرت امیرالمومنین بکشتن برادران مومن
عمار یاسر برخواست و گفت یا موسی همین سر فتنه تو بودی و من گواهی میدهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که ای علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب کنی جمعی بر این حدیث گواه اند و حضرت
امیرالمومنین صلوات الله علیه سبقت در اسلام داره و قرابت رسول و مستحق خلافت … بود و عمر و … و عثمان
مستحق آن نبود که چون او را میطلبند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال را تلف آورد و او از ان توبه نکرد

همراه قوم طلب میکنید

اهداکشته و شما وصی رب العالمین را شنیده‌اید دست مدد کرامی ابا موسی اصحاب عقبه چند بودند گفت سیزده تن
عمار گفت بحمد الله که چهاردهم تو بودی ابو موسی گفت لیکن رسول ع از برای من استغفار کرد عمار گفت که من گواهی
میدهم که حضرت رسول بر تو لعنت کرد و سخن زید بن ارقم بر خواست و مناقب امیر المؤمنین را صلوات الله و سلامه علیه را
سبق اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و صحابت و سخاوت و کرامت و هدایت و فضیلت آنحضرت
ایشان شمرد و گفت از امامی چاره نیست دفع ظلم را و تقدیم نماز و روزه و حج و قضا با کسی مستحق تر از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه نیست و دین او را مدد کنید بجان و مال بکوشید که وی مقتدای عالمیانست و حبل الله متین است
و وصی رسول رب العالمین است و رستگاری از عذاب دوزخ حاصل نشد متابعت اوست و او و لاولاد او شما را
واجب و لازم است شنیدن قول وی و او امام مفترض الطاعة است بقول خدا و رسول او والسلام مالک اشتر
رضوان الله علیه از امیر المؤمنین صلوات الله علیه اجازت سخن خواست گفت من زبان و عادت کوفیان میدانم و رامی باید
رفت بکوفه و آنحضرت او را اجازت داد و بکوفه آمد بسیاری از مردمان را ترغیب نمود بخدمت آنحضرت و مناقب
آنحضرت را بر خواند و گفت شما سخن سعید حامی و ولید عقبه خار و ابو موسی لعین مشنوید و قبول مکنید که ایشان فاسق و
منافق اند و بعد از آن عدی بن حاتم بر خواست و مقاله او را اعاده کرد و دیگر قیس بن عدی بود و دو ریف دست و قبای
زیبای مصری پوشیده و عمامه سیاه بر سر نهاده بود و دیگر هند بن عمرو هر یک از ایشان زبان بمناقب حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه گشودند و همه او سخن دادند در ترغیب و تحریض کوفیان بمعاونت آنحضرت و در وقتی که ابو موسی بر
منبر بود ابو موسی بدعوت قیام نمود و سخنان گفت ابو موسی او دروغ میگوید مالک اشتر آن شنوده برو
که ابو موسی را از منبر پایین کشیدند و از مسجد بیرون کردند و عبد الله بن ربیعه و وفد سلمی متابعت نموده و خلق را بطاعت
آنحضرت طلبیدند و حضرت امام حسن علیه السلام نماز بجماعت گذارد و در روز جمعه و قرظة بن کعب انصاری را به نیابت
آنحضرت والی کوفه کرد و اینمعنی با دوازده هزار مرد از کوفه بیرون فرمود و متوجه خدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شدند
آنحضرت پانزده روز در موضع ذی قار به انتظار لشکر کوفه نشسته بود ناگاه آنحضرت خطبه بلیغ خواند و حال عهدشکنان طلحه

با گفتند

زبیر اعلام ایشان فرمود و گفت شما را طلبیده ام تا نصرت اهل حق کنید بر باغیان اهل بصره که با غیان عایشه را از مدینه
بیرون آورده اند و بحرب من آمده اند کوفه با امیرالمؤمنین ایشان اهل قبله اند و قتل ایشان روا بود حضرت
فرمود که ایشان بعد از آنکه عهد شکستند و جمعی کثیر از مؤمنان که با ایشان حجت بودند کشتند و موی ریش و سر او کندند
بعد ازین نوای پیش من فرستادند اگر کسی با کسی قتل ایشان واجب نشدی بجز آنکه گویند حق با ماست حاشا
که حق با ایشان باشد ایشان مخالف حق اند آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه فرمود که حق با علیست و علی با حق است و
مخالف حق بر باطل باشد پس از آنجا روانه شد و بنا نوفه نزول اجلال فرمود و عبدالله بن عباس و زید بن صوحان را
پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای اتمام حجت و ایشان جوابی نگفتند و عایشه گفت سخنان علی را پیش من جوابی نیست الا
شمشیر و برای او ملک پوشانیدند و بر بالای او زرهی فرو گذاشتند و قصد جنگ کردند اما حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله چه حال بود اگر او را بدین صفت میدید چون ایشان ترتیب لشکر نمودند صف ها راست کردند ایشان سی هزار کس بودند
و لشکریان حضرت امیرالمؤمنین صفوف راست کردند و ایشان بیست هزار مرد بودند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه
بی سلاح در میان لشکر ایستاد و استر عایشه [illegible] بر گرد عایشه گفت که مبادا که علی ترا [illegible] باز دی تیر ترسی زبیر گفت
و بخدمت آنحضرت آمد فرمود که ای زبیر یاد داری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا گفت که ای زبیر علی را دوست
بسیار میگفتی چه مانع آید که او را دوست ندارم آنحضرت فرمود که روزی که تو با جمعی از لشکر کنار عهد بحرب وی
روی با وی حرب کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت راست گفتی دیگر فرمود که یاد داری که آنحضرت روزی از بنی عمرو
بن عوف می آمد و دست تو در دست گرفته من بروی سلام کردم جواب سلام داده بروی من خندید و من نیز
در روی وی خندیدم و تو [illegible] چنان گمان کردی که علی متکبر است آنحضرت فرمود ای علی خاموش شو ای زبیر
که علی بن ابیطالب متکبر نباشد و تو با وی مقاتله خواهی کرد و در میان [illegible] باشد [illegible] ظالم باشی [illegible] زبیر [illegible]
بسیار فرمود زبیر این اخبار را شنیده باز گردید و گفت من در پیکار شکی کرده ام [illegible] رجوع بعایشه کرد
و گفت ای زبیر ترا چه حالیست گفت حال من [illegible] همیشه در تمام معارک موافقت من با بعضی می بودم

درشرک خواهر و سلام واود ربعد پیغمبر من ابسته شده که هیچ پای خود را نمی بینم عایشه گفت ای زبیر از بیم علی ترسیده حول عقد آمده

هرسش این کلام چند نوبت مکرر کرد زبیر گفت لعنت بر تو باد ای مینوم هرگز میان من و امیرالمؤمنین عداوتی نبوده تا تو در

وجود آمدی بعد از آن صفوف را شکافته بدر رفت از میان و در میان قوم بنی تمیم فرود آمد و خواب کرد عمرو بن

جرموز مجاشعی فرصت یافته رفت و او را در حالت خواب بقتل آورد با وجود آنکه مهمان او بود و آنحضرت او را بشارت بجهنم

نفرین کرده بود تیر دعای آنحضرت در حق وی بهدف اجابت آمد بعد از آن طلحه را طلبید و گفت ای طلحه ازین کار

باز گرد او قبول نا کرده بازگشت تا میان لشکر رفت و در روایتست که طلحه در روز جمل از میان لشکر خود بیرون آمده و ادا

مروان که ای بندگان خدا الصبر الصبر که بعد از صبر نصرت است و آخر مروان حکم بجانب او نگاه کرد و گفت بغلام خود که تحریص

کردن او بر قتل عثمان زیاده بود از تحریص علی بر کشتن او من او را میکشم اما تو این امر را پنهان دار تیری زهر آلود بجانب

او انداخت بر موضع خود در افتاد گفت سبحان الله من ندیدیم امروز مثله مرد چون قرشی که ضایع تر از خون من باشد بعد از آن

مرد و جان بمالک دوزخ سپرد و مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود لعن الله القاتل و المقتول بعد از آن آتش قتال

اشتعال یافت و لموتر برق اسیای حیدری بر ولایت یکی ازین یافت و در آن روز آنحضرت این آیت میخواند و ان نکثوا

ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون یعنی اگر شکسته این سوگندهای خود

را پس از آنکه عهد کنند با شما و طعن نمایند در دین شما پس بکشید پیشوایان کفر را بدرستی که ایشان را عهد و پیمانی

نیست و بحقیقت اگر درست بودی شکست در آن راه نیافتی پس مقاتله با ایشان بشاید که ایشان باز ایستند القصه

میمنه مردان دلاور در جنگ شمشیر زدند و نیزه انداختند تا شانزده هزار و هفتصد و نود کس از ایشان بقتل آوردند و در آن

وقت محمد بن ابی بکر با جمعی دیگر حمله بردند و جمل عایشه را پی کردند و او با جامه رنگین بر زمین افتاد روز نشست

کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که بترس از آن روزی که تو بر شتر نشسته باشی و بجرات حضرت علی

و تو منی که او عصا بر زد خروجت باشد و طلاق بر زبان او است چون عایشه امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه دید که

عصا در دست گرفته بود لرزه بر اعضای وی افتاد آنحضرت فرمود که آخر او را اجرای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دکالت او را

بجای می آرم القصه آنحضرت محمد بن ابی بکر را بمصر فرستاد که خاطر تو جمع باشد گفت بعد به آنحضرت زیاد بن حفصه
بروی موکل گردانید تا او را بمدینه بردند و از وزیر لشکریان امیر المؤمنین صلوات الله علیه القصه را بخون اعدا گلگون ساخته
بودند و جمل را خوابانیدند انصار ایشان بر محمد دل و منکوب گشته تا او و اصحاب در بصره از برای کشتگان بقتلگاه میرفتند
و مدفون میکردند و صدای ایشان بعیوق میرسید چنان جنگی در جهان در هیچ بقعه واقع نشده بود و از لشکریان آنحضرت
از جمله بیست هزار و هفتصد مرد کشته شده بود و مورخان آورده اند که چون عایشه بمدینه رسید تا زنده بود معاویه و لشکر شام
و لشکر یک بار دیگر بمقاتله امیر المؤمنین صلوات الله علیه دلیری داده و بدان لشکر عظیم جمع کرده در بعضی روایات
آمده که چهارصد کس معاویه لعین بیعت کرده بودند با امیر المؤمنین صلوات الله علیه نود هزار کس بودند و هفده ماه آن
لشکر در مقابل یکدیگر نشستند و در شبی لیلة الهریر مشهور بود و شصت هزار کس از طرفین کشته شدند و از اصحاب مالک اشتر
رضوان الله علیه مشرف بر فتح شد عمرو عاص لعین از خلاص که جان بدر حیله انگیخت و مصحفها را بر سر نیزه کردند که ما شما را بقرآن
عمل کنند لشکریان آنحضرت که این را دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر جدا شدند و آمدند بخدمت امیر المؤمنین و از روی
جهالت و نادانی گفتند که بفرست مالک اشتر را باز گردان و اگر نه ما با تو محاربه میکنیم آنحضرت چند نصیحتها فرمود که کار بر نفاذ و قبول
نکردند و هر چند فرمود که لحظه دیگر توقف کنند که از کار معاویه پردازم مجال ندادند تا بنابر جابر فرستاده و مالک را باز گردانیدند
و قصه حکمین در وجود گرفت تا او قرار دادند و وعده نهادند تا یک سال القصه آنحضرت متوجه حرب نهروان شد و ایشان چهار هزار
تن بودند از جمله دوازده هزار تن که در صفین از امیر المؤمنین صلوات الله علیه گسسته و منکر او بودند و چهار هزار نفر شدند
و در نهروان جمع شدند آنحضرت همه را از آن جماعت بقتل آورد مگر نه کس که بگریختند و دو تن از ایشان بعمان افتادند و
دو تن بکرمان و دو دیگر بجزیره و باقی بسجستان واقع شدند و خوارج از نسل ایشان شدند لعنهم الله فی الدارین در زمان
اخراج ابی ذر رضوان الله علیه از مدینه قاضی ابو الفتح محمد بن عبد الواحد در صفوة جنین آورده در باب اخراج ابی ذر
رحمه الله که او چون بدر را مشاهده کرد چیزی چند نامناسب از عثمان [illegible] چنانکه در [illegible] بشام فرستاد و در آنجا
نیز عیب عثمان اظهار مینمود و مخالفتهای او که مر او را سنت نبوی نبود میگفت [illegible] میکرد در چنین وقتی شکایت میکند و
این موجب خرابی دین است و چون معاویه لعین از قبل او والی شام بود این احوال شنیده بعثمان اعلام کرد

بوی نوشت که چون نامهٔ من برسد ابوذر را بر شتری برهنه سوار کرده کسی را همراه کرده بعجله [illegible] نزد من فرستد بمدینه و
نموده باین کیفیت ابوذر را روانه کرد و چون بمدینه رسید تمام گوشت ورانهای او اندر اثنای آن سیر مجروح و ریش بود و او
مردی بود دراز بالا و لاغر و بسیار ضعیف و نحیف و بعد و موی سر و محاسن سفید گشته و سالهای بسیار در خدمت رسول
بسر برده و بدعای آنحضرت عمل نموده چون عثمان [illegible] ابوذر را دید گفت خدای تعالی ترا شاد مکرداناد و بنعمت خود ای جندب
ابوذر رحمه الله گفت منم جندب بن جناده و نام نهاد مرا رسول الله صلی الله علیه و آله عبدالله عثمان آنچه شنیده بود گوشی
گفت آنچه واقع نبود منکر شد و آنچه واقع بود گفت گفته‌ام و از آنجمله آنچه من از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده‌ام
و بنصیحت تو آنحضرت فرمود که طایفه عاصیان که طایفه شما اند برسی کس برسند مال خدا را بر خود مباح سازند و بندگان
خدا را خوار گردانند و دین الهی را تباه نمایند بعد از آن خدای تعالی بندگان را از ایشان راحت دهد از آن عثمان رو
با حضار مجلس کرد شما این را از پیغمبر شنیده اید گفتند نه عثمان گفت وای بر تو ای جندب آیا بر رسول الله دروغ می‌بندی
گفت من دروغ نمی‌بندم عثمان کسی را بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرستاد تشریف آورد و این حدیث را
از آنحضرت پرسید که شنوده فرمود که نه ولیکن هر چه او میگوید راست میگوید زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی سایه نینداخت آسمان و برنداشت زمین
بر صاحب لهجه که راست گوی تر باشد از ابی ذر غفاری عثمان از آن اعراض نمود گفت ای ابوذر دروغ گفتی تو
گفت ای عثمان بهر حال تو پیروی یاران خود میکنی و در این امور بر تو سخنی نباشد آنگاه روی بحاضران
کرد که چه میگوئید در باره این شیخ کذاب که توقف او حرجست در میان مسلمانان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که ای عثمان من میگویم تو آنچه مؤمن آل فرعون بفرعون در باره موسی علیه السلام میگفت چنانچه در قرآن مجید از آن
خبر [illegible] ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی من هو مسرف
کذاب [illegible] فرعون [illegible] که تکذیب موسی کلیم و قصد کشتن او داشت مؤمن گفت اینها بی چه اوست او آمده دعوی
پیغمبری میکند [illegible] مبادا [illegible] اگر هست دروغ گوینده در آنچه دعوی میکند پس بر وی باشد وبال دروغ او و اگر هست راست

از من و ما برسد بشما یعنی آنچه وعد و وعید بشما رانیدم جزای تکذیب دینی که میکنید بشما واقع خواهد شد از عذاب
بدرستی که خدای تعالی او را در خذلان میگذارد بسبب عدم قبول کسی را که او اسراف کننده دروغ گوی باشد عثمان سخن
بی ادبانه گفت آنحضرت فرموده که خوب است که تو میگوئی این ابوذر دوست خالص رسول الله است صلی الله علیه و
آله چون این بشنید گفت ای ابوذر بیرون رو از شهر ما گفت بخدا سوگند که من هم دوست نمیدارم که در
جوار تو باشم گفت برو بعراق هر جا که خواهی گفت هر جا که من باشم ما را چاره نیست از سخن حق گفتن گفت او را
بجائی فرستاد که نه آب باشد و نه آبادانی او را بربذه قرار داد و آن موضعی است نزدیک مدینه در جانب غرب
بمسافت چهار فرسخ و در آن نواحی آب نیست و او گرد بیرون چشمه که او را بر شتر بی جهاز سوار کرده بربذه
برد او را آنجا گذاشت و در آن موضع بود تا وقت وفات زنش گریستی داد گفت گریه مکن که حضرت پیغمبر خدای
خبر داده بود که مرگ من در غربت باشد و متولی امر دفن من بندگان رستگار شوند و وصیت کرد بزن که چون
مرا وفات رسید گوسفندی چند که ما راست از آن چندی بکشید و طعامی ترتیب دهید و بر سر راه بنشینید جماعتی
از اهل اسلام بشما خواهند رسید بگوئید که ابوذر وفات کرد بجوار رحمت حق پیوست و ایشان چون آن بشنوند خواهند
آمد و بمنزل ما نزول کرده برای دفن من بعد از فراغ شما با ایشان طعام آن را اطعام کنید چون سال هشتم در آمد از
خلافت عثمان ابوذر از این عالم رحلت کرد زنش بفرموده او عمل کرد و بعضی را که همان او رسیده بود بر دو گوسفند بر
سر راه بیت الله آمد و بنشست ناگاه جماعتی سواران در رسیدند و بعضی از ایشان جدا گشته متوجه ایشان شدند
و ایشان مخصوصان امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودند مثل احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان عبدی و
جارية بن قدامة تمیمی و عبد الله بن مسلمه سهمی و بلال بن مالک مزنی و جریر بن عبدالله بجلی و اسود بن قیس
و مالک اشتر [illegible] نخعی رحمهم الله تعالی و احوال زن معلوم کرده [illegible] و چرا اینجا نشسته گفت ای
جماعت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوذر غفاری وفات کرد [illegible] ایشان
بگریه در آمدند و رفتند بجای ایشان فرود آمدند [illegible] غسل داده [illegible] کردند [illegible] و دفن
کردند آنگاه مالک اشتر رحمه الله برخاست و خطبه برخواند و بعد از آن بغداد [illegible]

تا واز احوال من خبر خواهند داد

صلی الله علیه و آله و سلم و سایر عبادات و طاعات و جهاد و مظلومی اوراد کرده دعا فرمود بر دو طلب رحم
نمود از حق سبحانه تعالی و پس نعوذ از آن طعام خوردند و رها شدند رحمة الله علیه و علیهم اجمعین و ذکر سبب
قتل عثمان و کیفیت آن در نهج البلاغه مسطور است [illegible] اصحاب اتفاق کرده بخدمت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه آمدند که عثمان را نصیحتی فرمائید که بسی تغیرات در کار دین مینماید بحضرت ملاقات فرموده
گروه هم چنین التماس نموده و فرستاده اند که تو تغیر اوضاع خود کنی چه تو حالات حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله مشاهده کرده و دانسته چنانچه ما [illegible] بطریق سلوک باید نمود تا از طعن مردم محفوظ باشی و الا آن
بر [illegible] که منجر شود بقتل و فتنه عظیم و بسیاری از این مقاله فرمود و نصیحت آنحضرت چندان ملتفت نکرد
و [illegible] فاسد مروان [illegible] هر چه [illegible] کرده همان [illegible] می کرد اتفاقاً اهل مصر آمدند و شکایت کردند
از ظلم عبدالله بن ابی سرح که از قبل او والی بود در مصر عثمان گفت شما که رضا دارید که والی شما باشد گفتند محمد
بن ابی بکر که [illegible] او عدل است [illegible] گفت تا این مضمون نامه نوشتند و گواه گرفت بر آن زبیر بن عوام
را و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمرو زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری
و گفت علی بن ابی طالب ضمین [illegible] بر عثمان که وفا نماید برای مؤمنان که این پیمان [illegible] نوشت و گواه
ما [illegible] داخل مصر [illegible] حکومت محمد بن ابی بکر و با عهد و پیمان گرفتند
و با محمد بن ابی بکر [illegible] از مصر [illegible] راه که رفتند ناگاه دیدند که از جانب مدینه غلام سیاهی بر شتر سوار گفتند او
کرا [illegible] گفت من غلام عثمانم و او فرستاده بسوی عامل مصر [illegible] گفت که عامل مصر ما [illegible] گفت ذا ان
[illegible] گفت [illegible] محمد گفت [illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] عثمان
[illegible]
[illegible]

محمد بن ابی بکر پس قتل از وی آن حکومت را و اختیار داری در کشتن او و نگاه داشتن و بر قرار عمل خود
١٦٣
باش والسلام چون کتابت را دیدند محمد بن ابی بکر باز گشت و بمدینه با همراهان رجوع کرد و اصحاب را این کتابت را
بر ایشان خواند و چند پیش عثمان و کتابت را بوی نمودند منکر شد که من از این خبر ندارم امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه
علیه فرمود که این خط خط کاتب تو مروان بن حکم است و این غلام غلام تست و این شتر شتر تو عثمان خاموش شد
نزد این بعد از آن میان محمد بن ابی بکر و اصحاب مدینه و عثمان چند روز گفت تا او اله و عثمان در خانه خود متحصن شد
و در خانه را ببست و مردم گرد آن محاصره کردند تا آتش آوردند و در خانه را سوختند و باندرون خانه ریختند و اول کسیکه
داخل شد محمد بن ابی بکر بود و دست در ریش او زد و دست بکشید عثمان گفت ای پسر برادر ریش مرا بگذار اگر پدرت
زنده می بود این کار را نمیکرد محمد گفت اگر پدرم زنده میبود و حرکات شنیعه ترا میدید البته منکر تو میشد و
این همه بر تو نمی پسندید پس عثمان دست کرد و مصحف برداشت و گشود و بر کنار نهاد و پس محمد مشتی بر گردنش زد
عثمان گفت این کتاب خداست در میان ما و شما است عمل کنید بآنچه در وی است و آنچه میخواهید من دیگر کنم و او را
عتاب مکنید محمد گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین تو هر چه میخواستی کردی از عصیان و فساد
این زمان که اعمال بد کردند تو بر امر ایشان و عاجز گشته ابن مسکویه در این کتاب نوشته دو سه ضرب گرز بر
زده بر دستش و سودان بن حمران مرادی ضرب شمشیر رساند بر فرقش که قفا افتاد گویند که قطره از خون بحسب
او بآیت فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکید بعد از آن شمشیر در وی نهادند تا کشته شد و سه روز او در خانه
اش در مزبله گذاشتند و سگان یک پای او را جدا کرده بودند یکی از اهل مصر گفت که دفن نمیکنیم او را
در گورستان جهودان حکیم بن حزام گفت این مکنید تا در آنجا امیرالمؤمنین بیعت کردند تا او برده در دفن دهی
پس او را بر تخته کهنه نهادند که پایش که بیرون بود و تخته از بیرون [illegible] تا آن [illegible] از آن حکیم بن حزام
و در اقصای بقیع در حش کوکب دفن کردند [illegible] الله [illegible] بسبب [illegible] عثمان [illegible] فتنه

در دین اسلام تا الحال وقایع عجیبه بظهور آمده خلافت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه سی سال بود
لیکن بیست و چهار سال که خلافت حق آنحضرت بود مورخ ثلثه ناحق بغصب منع شدند و بعد گرفت
خلافت مسوخ لب تاریخ آورده اند که مدت خلافت ابی بکر دو سال و چهار ماه و ده روز بود و بنقل دیگر دو سال
و سه ماه و هشت روز یا سیزده روز بود [illegible] ماه جمادی الاخر سال سیزدهم از هجرت با وبال مال الا مال از این حال
گردید و مدت عمر ضایع او شصت و هفت سال بود بنقل اصح هفتاد و یک سال و سه ماه واما مدت خلافت عمر نعم
ده سال و کسری بود و بنقلی دیگر چهار سال و شش ماه و چهار روز آورده اند و بیست سال و کسری نیز گفته اند و شجاع الدین
ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه وی را بکشت در بیست و ششم ماه ذی حجه و گویند در نهم ماه ربیع الاول بوده و عمر ضایعش شصت
سال بوده واما عثمان در اول ماه محرم بروی بیعت کردند در سال بیستم از هجرت و مدت خلافت وی چهار ده سال الا
الا هشت ماه و بنقلی یازده سال و یازده روز و قتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار در هجدهم ماه ذی حجه در سال
سی و پنجم ۳۵ از هجرت و عمر باطل عاطل ضایع او هشتاد و یک سال بوده تا هشتاد و دو سال و وی اولین ملوک
بنی امیه بود و در بعضی کتب آمده که ابوبکر و عمر و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه نزدیک مرگ میگفتند که ما اولی و
بهتر نبودیم و در آن حالت مردند و محمد بن ابی بکر گفت که پدرم نزدیک مرگ میگفت که سید المرسلین و امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهما اینجا حاضر اند و وا ویلا حواله میشود معاینه و عبد الرحمن عوف و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر گواه
بودند عمر گفت وی بیهوده میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید از علی بن ابیطالب و از بنی هاشم تا شماتت
نکنند نهیب در ابطال اخبار و احادیثی که نواصب افترا کرده اند در حق مسوخ حدیث اول گفته اند که حضرت رسول
صلی الله [illegible] آله فرموده که اقتدوا بالذین من بعدی یعنی ابابکر و عمر این حدیث افترا کرده اند چه آن مخالف
نص قرآن [illegible] است و ما مسلم داریم که موضوع است بنصب ابابکر و عمر خواسته [illegible] علیهان مامور
نزد اکثر معتقدان [illegible] براکه [illegible] منافی [illegible] شده اند [illegible] ابابکر و باعمر در تقدیر
و در [illegible] اناس من بعدی [illegible] و دلیل است که در کتب مخالف و موالف

آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من دو چیز در میان شما میگذارم که کتاب الله و اهل بیت و عترت من
و آن هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بر من آیند و در روایت دیگر آمده است که اگر شما چنگ در این دو
زنید هرگز گمراه نشوید پس مراد از ثقلین کتاب الله و عترت [رسول] باشند نه ابوبکر و عمر پس این حدیث دلالت میکند بر
عدم صحت خلافت ایشان از چند وجه وجه اول آنکه ابوبکر نص بعمر کرد و عمر بشوری انداخت و عثمان بیعت کرده شد
و چون مخالفت بسیار در میان ایشان بود پس اقتدا بهر یک از ایشان نقیض اقتدا بدیگر باشد و عمر مشاورت کرد
با ابوبکر در حد زدن خالد که زنا با زن مالک بن نویره کرده بود ابوبکر از آن ابا کرد و گفت خالد سیف من سیوف الله
و ابوبکر قائم بود بر متعتین که متعه حج و متعه نساست و عمر بر هر دو منع کرد و حرام کردانید و گفت بر بالای منبر که متعتان کانتا فی عهد
رسول الله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما و کلمه حی علی خیر العمل در زمان رسول الله و ابوبکر در اذان و اقامت میگفتند عمر
از آن طرف کرد و دیگر ابوبکر اعتبار قبالۀ فدک نمود بحضرت فاطمه علیها السلام عمر علیه اللعنة والعذاب آنرا گرفت و درید
و دیگر ابوبکر نماز تراویح را تنها گذارد و عمر بجماعت گذارد و ابوذر را عزیز داشتندی و ابوبکر و عمر بموافقت حضرت رسول ابوذر را
رانده نبود او را نخواندند و عثمان مخالفت کرده ابوذر را راند و دور ساخت و این نوع مناقضات بسیار است
و حق سبحانه تعالی فرموده که افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا پس چنانچه در قرآن اختلاف نیست
در حقیقت کلام هر که بقرآن عمل کند میباید که اختلاف در وی نباشد و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین از این باب
همان میگفت که اول ایشان گفته بود بی اختلاف بخلاف ائمه مخالفین که هر که مذهبی وضع کردند بر خلاف آن دیگر
وجه دوم آنکه فرموده حق سبحانه تعالی است که لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة و دیگر فاتبعونی یحببکم الله و دیگر
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و دیگر من یطع الرسول فقد اطاع الله و از این آیات در قرآن بسیار است پس
واجب است اقتدا بکتاب خدا و رسول او و عترت وی وجه سوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین
را صلوات الله علیه [illegible] کردانید بفرموده حق سبحانه تعالی و او را در همه جا که او را مقتدا و امام خود دانید امیر المؤمنین خوانید
چنانکه مکرر مذکور شد و آن از جمله آنهاست که [illegible] کرده بودند که اقتدا بآن حضرت کنند پس این مقتدی باشند
: [illegible] حدیث [illegible] آنکه [illegible] حضرت [illegible] علیه و آله فرمود که [illegible]

را و این از چند وجه باطل است وجه اول آنکه ایشان میگویند در قول الهی که انک لا تهدی من احببت و او را حبیب الرقا
است و از این سخن کذب این آیه لازم می آید چه حق سبحانه تعالی فرموده که المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء
بعض پس تا بحدیث مذکور خصم ابوبکر مؤمن نبوده که مؤمن بعدی ببعض قرآن حضرت رسالت او را دوست
داشتی و جای دیگر میفرماید که لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین پس بزعم خصم معلوم شد که آن
حضرت ابوبکر را دوست نگرفته بود وجه دوم آنکه عالمیان یا دوست حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده اند یا دشمن و
چون دوستی منتفی بود دشمنی باقی باشد و اما از جانب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بخلاف روایت کنند
از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که کسی که خواهد بزید بحیات من و بمیرد بممات من و داخل شود به بهشتی که پروردگار
من بمن وعده فرموده پس باید که دوست دارد علی بن ابیطالب را و مقرر است که ابوبکر دشمن امیرالمؤمنین بود
و آنحضرت خود به دوستی امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرماید پس چگونه دشمن او را دوست دارد و در مصابیح ایشان
آورده اند که حضرت رسالت در حق حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بار خدایا من دوست میدارم کسی که امام حسن را دوست میدارد
و نفرموده آنحضرت ایشان امام حسن را دوست نگرفتند چگونه حضرت رسول صلی الله علیه و آله دشمن ایشان را بدوستی گیرد
وجه سیوم آنکه دست برادری کردند اصحاب در میان مکه بر عادت میان ابوبکر و میان عمر و طلحه و زبیر و میان عثمان
و عبدالرحمن عوف و میان سعد و سعید و میان سلمان و ابوذر اما حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادری گرفت
میان خود و علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما و این موجب دوستی است و صداقت چه اگر او را دوست گرفته
بودی با او مواخات کردی و مع ذلک حق سبحانه تعالی بر کافه خلایق دوستی اهلبیت واجب گردانیده قال الله
لا اسئلکم [illegible] اجرا الا المودة فی القربی پس بموجب این آیت بر آنحضرت و عالمیان محبت [illegible] امیرالمؤمنین و اولاد
او صلوات [illegible] علیهم اجمعین [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بقول خدای عالمیان را به دوستی ایشان
دعوت کند و [illegible] دوست [illegible] دارد مع ذلک دشمن ایشان را دوست دارد و این [illegible] هیچ عاقل گمان نبرد
مبینه [illegible] حق [illegible] اما زدن [illegible] بالاثم [illegible] ذکر الله جل
[illegible] نقل این آیت دلالت [illegible] دوستی [illegible] منافقان وجه [illegible]

آنکه منفی بود آنحضرت را بدوستی گرفتی و حال آنکه او مدت دور و دراز بت پرستی کرده بود و در زمان
اسلام نیز منافق بود و منافق السنت میانه تقوی و میانه کفر و نفاق وجه بیست و ششم آنکه ابو الفتح محمد اصفهانی و علمای
ایشان آورده اند که از عایشه پرسیدند که دوستترین کسان نزد رسول الله صلی الله علیه و آله که بود گفت فاطمه علیها
السلام گفتند از مردان گفت شوهرش وجه بیست و هفتم روایت از انس که از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله پرسیدند که از اهل بیت تو کدام دوستتر است بسوی تو فرمود که حسن و حسین علیهما السلام وجه بیست و هشتم آنکه در
مصابیح آورده اند که اسامه گفت که من نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین صلوات الله علیه و
عباس رضوان الله علیه آمدند و از آنحضرت پرسیدند که از اهل تو کدام دوستتر است بسوی تو از زنان فاطمه را
فرمود و از مردان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را و دیگر سخنان فرمود تا آنکه عباس گفت یا رسول الله چون
بود که عم خود را در آخر داشتی فرمود بجهت آنکه علی علیه السلام پیشی دارد در هجرت و السلام وجه بیست و نهم آنکه روایت
کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر منبر فرمود که بهترین این امت بعد از من ابوبکر است و عمر و این مفتریست
از چند وجه اول آنکه اگر این حدیث راست بودی آنحضرت عمرو عاص را بر ایشان امیر نساختی در جنگ
ذات السلاسل وجه دوم اگر این حدیث راست بودی اسامة بن زید را بر ایشان امیر نکردانیدی در حرب اهل
روم در زمین فلسطین وجه سیوم آنکه بیهقی آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بهترین بشر است هر که
از این اباء کند پس بتحقیق که او کافر است پس چون این دو حدیث راست باشند وجه چهارم آنکه اگر چنین بودی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نفرموده حضرت عزت عز شانه سوره برائت را از وی نستاندی و بامیر المؤمنین صلوات الله علیه
ندادی وجه سی ام عبد الله بن عباس روایت کرده که چون آیت ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات نازل شد
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود این آیت در حق امیر المؤمنین است و شیعه او در قیامت ایمن و مرضیین اند
پس معلوم شد که این حدیث را وضع بسته اند برای ابوبکر و عمر و جماعتی از خبث اسبها ... ات ... کرده
باشند چگونه تواند بود که ایشان بهترین خلق باشند وجه سی و یکم آنکه اگر می بستند پس عباس سزاوارتر بود که عم نبی بود

دوم قرشی و هاشمی بود و ابوبکر و عمر قرشی تیمی بود ابی قحافه پدر وی صیاد بود وجه هفتم آنکه از ایشان بهتر بیع
خلق بودندی ابوبکر گفتی که شیطانی مرا فرا گیرد و عمر گفتی که من در شکم بند اسلام خویش دو دل بودم تا حدیبیه
پرسید که من منافقم یا نه ابوبکر و عمر بدین صفت ... باشند پس چگونه تواند بود که خیر البریه این است باشند وجه هشتم
آنکه امیر المؤمنین فرموده که سزاوارتر بر این امت من بودم ولیکن ملاحظه کردم که مردمان بکفر بازگردند و دیگر فرمود که اگر
مردمان بکفر نزدیک نمیشدند من با ایشان جهاد میکردم با شما و دیگر فرمود که ایشان چگونه بهتر باشند از من و حال آنکه
من حق را عبادت کرده ام پیش از ایشان پس اگر مانع نبود امیر المؤمنین صلوات الله علیه با ایشان در مقام
جهاد می بود چگونه بهتر باشند وجه نهم هر کذب اینحدیث کلام ابی بکر است که مرا عزل کنید پس من بهتر از شما
نیستم و حال آنکه علی در میان شما است و آنحضرت بر شکر ایشان نگفت و چون دیگران گذشتی بحر شکایت
نفرمودی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند وجه دهم آنکه چون ابوبکر و عمر غاصب باشند که اهل بیت رسول الله
صلوات الله علیهم ظلم کردند و هر که بر ایشان ظلم کند ملعون است الا لعنة الله علی الظالمین و اگر ابوبکر غاصب باشد پس باید
که جمیع مشرکان غاصب باشند زیرا که ابی بکر چهل و شش سال بت پرستید وجه یازدهم آنکه مخالفان در حق امیر المؤمنین
صلوات الله علیه این حدیث را ذکر کرده اند خصوصا احمد بیهقی که هر که خواهد که ببیند آدم را در دانش او و نوح را در تجارب
و ابراهیم را در حلمش و موسی را در هیبتش و عیسی علیه السلام را در عبادتش پس باید که نظر کند در علی ابن ابیطالب علیه السلام
پس آنچه که در این پنج پیغمبر رسل اولوالعزم متفرق بود در آنحضرت مجتمع بود بکفه جمع پس با وجود همکس با این صفات
کمال ایمان شخصی مرتدی با آن فضل بهتر باشد خیر البریه باشد و بعد از او او را بهتر دانند پس اینحدیث موضوع
و بعضا ... حدیث ... آنکه گویند که ابوبکر در بر روی خود در بست گفت کیست ... اقبال کنم او را
امیر المؤمنین ... صلوات الله علیه فرمود ... بیعت بیعت کیست که ترا موخر دارد و سخن ابوبکر از چند وجه باطل است
وجه اول ... باشد ... که حدا ... خلافت و امامت را که ابی بکر است پس آنکه ... بر خود بستن بسته است
بوده ... موضع ... امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردی زود تر
از جمله اصحاب ... لم ... اف ... الرسول صلی الله علیه و آله خلافت الی ...

بوده میفرموده که ایشان احق است پس چگونه مقدم باشد وجه سوم آنکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه وآله ویرا
مقدم داشته بودی بایستی که دیگری انفاذ نکردی زیرا که آنحضرت بر حسب وگفته وحی الهی بود پس در رسانیدن ابوبکر
مرردی خود اعظم گناه وی بوده باشد و نافرمانی خدا و رسول کرده باشد و هر که نافرمانی خدا و رسول کند مجرم و فاسق باشد
وجه چهارم آنکه مخالف میگوید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله رحلت ... وی خلیفه نکرده است پس این حدیث
نقیض آن باشد و بزعم خصم امامت او باختیار صحابه است و باجماع اهل حل و عقد نه نص نموده حضرت رسول وجه پنجم آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه وآله ویرا مقدم کرده بودی چرا بیعت میستاندند و بعضی قبول نمیکردند اگر نص نموده آنحضرت بودی
تخلف روا نداشتندی وجه ششم آنکه اگر نص نموده حضرت رسول صلی الله علیه وآله او مقدم بودی ابوبکر نگفتی که من راضیم بیکی ازین
دو مرد که ابوعبیده و عمر است وجه هفتم آنکه اگر او مقدم داشته حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودی بنی هاشم و زیاده افاضل
صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و محمد بن ابی بکر و مثل سعد بن عباده و قیس
که بزرگان انصار اند تخلف نمیکردند وجه هشتم آنکه کلام حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه موج میزند از شکایت ایشان
و شاید حال خطبه شقشقیه است که دلالت دارد بر عصیان ایشان پس چگونه مقدم ایشان را مقدم دارند و احادیث در
ابطال آن بسیار است حدیث نهم آنکه روایت کنند عمرو عاص که او گفت که یا رسول الله دوسترین مردمان
بتو کیست فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود که پدر او و این حدیث از چند وجه باطل است با وجود آنکه راویش مرتد است
بی شرک و ملعون که در کتب معتبره وارد شده که امیرالمومنین صلوات الله وسلامه علیه او را لعن صریح کرده وجه اول
این حدیث حدیث طیر باطل است چنانکه در کتب مخالف نقل از انس میکنند که مرغ بریانی بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه وآله آوردند و گویند انس مرغ را ام ایمن آورده بود آنحضرت فرمود که بار خدایا بیار محبوبترین خلق خود را تا
بخورد با من این مرغ و امیرالمومنین صلوات الله علیه آمد و با آنحضرت تناول مرغ را خورد پس اگر راست بودی این حدیث
پس بایستی که ابوبکر حاضر شدی بجای امیرالمومنین صلوات الله وسلامه علیه وجه دوم آنکه این حدیث معارضه
میکند با حدیثی که روایت از طرق مخالف ... باشد که از عایشه پرسیدند که دوسترین مردمان نزد حضرت

رسول او بود لعنت فاطمه علیها السلام گفته از فرمان لعنت شوهر او و دیگر باقی احادیث که مذکور شد ابو بکر بیست وجه سیوم
کدام مردی باشد که پیش فاسقی فاجری مکاری طراری چلبت کری نرومی عمرو عاص نشیند و گوید که من زن خود را
دوست میدارم یعنی از غیرت نباشد و نفرت آرد خاصه از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد که این پیش عمرو عاص
فاش کند معهذا دایم الاوقات از دست عایشه در حفظ و رنج و محنت بود چنانچه سوره تحریم شاهد حال وجه چهارم
آنکه حق سبحانه و تعالی دوستی امیرالمومنین صلوات الله علیه و اهل بیت واجب گردانید و او را درین آیت خطاب که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی چنانکه مکرر مذکور شد وجه پنجم آنکه مخالف و موالف گویند که آیت ان الذین امنوا و عملوا
الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا در شان امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه است پس دوستی وی واجب باشد به از دیگران
وجه ششم آنکه یحبهم و یحبونه در شان امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه دلیل است بر آنکه در حرب خیبر فرمود که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که فردا رایت را بدست کسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد
کرار غیر فرار است رایت با امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه داد وجه هفتم آنکه در مصابیح آمده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله میفرمود در حال غیبت امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه که بار خدایا میران مرا تا بنمایی بمن علی را و امثال
این بسیار است وجه هشتم آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان حذر کنید که بعضی از ایشان دشمنان شما
اند و نفرموده که ایشان را دوست دارید و در نهج البلاغه فرموده که زنان ناقص عقل و ناقص حظ و ناقص ایمان اند پس بر
مرد از زنان بد از نیک نیز بر حذر باشند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت در مرض موت که وی [illegible]
من قدم گردانید ابو بکر را برای نماز جماعت و دیگر فرمود که شما همچو صاحبات یوسف بوده اید در شان این نسبت
ان کیدکن عظیم و عمر گفت استغفری لذنبک و اکثر علمای امامیه بر آنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیرالمومنین را
صلوات الله [illegible] وکیل گردانیده بود در طلاق زنان خود اگر نافرمانی کنند [illegible] آنحضرت عایشه را
ترسانیده [illegible] متوجه شدم که از علمای کبار نسبت مخالفان فخر رازی [illegible] باب گفته و اگر چه سخن
تمام کرده [illegible] بقیه الله [illegible] وجه نهم آنکه حضرت رسول [illegible] و دیگر زنان را دوست دارد که [illegible]

بایدریست آنحضرت که در حضور ما حضرت فاطمه علیها السلام و تسکیه با امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه جهاد کرده
باشد و آنحضرت گفت که یا علی عمر بل جبرئیل پس چگونه حارث خود را از مسترار بر کشد دارد پس معلوم شد این نوع احادیث
همه محض کذب است حدیث ششم روایت کنند که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه فرموده که امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه
علیه فرموده که کسیکه مرا تفضیل بر ابوبکر و عمر میکند من حد مفتری بر او زنم و این هرچند باطل است و جواب اول آنکه مخالف
روایت کنند از ابن مسعود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی بهترین بشر است هرکه ابا کند بتحقیق او کافر است پس
چگونه امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه این منع باید کرد برایشان تفضیل میکند و در حدیث آمده که علامت بغض امیر المؤمنین
تفضیل غیر است بر او و جواب دوم آنکه روایت مخالف و معارض است و تصدیق خصم پس حدیث دوم صادق باشد
و اول کاذب و جواب سوم هم مخالف روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی اعلم و افضل شما است
و باقی حدیث طیر و خیبر و آیت مباهله و آیت فضل الله المجاهدین و آیت تطهیر و آیت خمس و آیت مودت و قرابت و
حدیث ضربت زدن علی که بهتر است از عبادت جن و انس که جمله این مخالف نقل کرده نقیض این حدیث مفتری
جمله کتاب دلالت دارد بر محبت و امامت و خلافت و فضیلت وی و برآنچه موجب حد است مجهور است و تفضیل کسی بر
موجب حد نیست چه حد موجب خمر و زنا و امثال اینها است نه موجب تفضیل و نشاید که امام حد نامشروع زند و جواب چهارم
آنکه دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه منسوخ را ذکر کردی فرودی که گذاشته اند حکم محو کرد و داده اند
آیت غرور را و در روایت آمده حاصل هلاک و نبود را و این نیز اتفاق امت است که ابوبکر بر منبر گفت فلست بخیرکم و علی فیکم
پس اگر راست گفت پس اگر او را هیچ جای فاضل نبود و اگر دروغ گفت امامت را نشاید و جواب پنجم آنکه مخالف
مدح او میگویند چرا بمینکه باید که صاحب غار بود و سبب بردن آنحضرت او آن بود که این سر را از کسانی که خارج
و در میان منافقان بودند آنحضرت میبایست که او را میل بحیث با تحقیق و این چه نوع سبب فضیلت باشد و حال آنکه
عبدالله بن ارقط با آنحضرت بود در غار و را چه او نیز مانده که افضلیت ثابت کنند و جواب ششم آنکه … بر بعد زن
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که هم آنحضرت … آنکه کی می بود که آنحضرت را از حرمان ایشان

هیچ فرزندی نبود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه هم برادر زن بوده که ام هانی بنت ابیطالب بود و هم داماد و
هم ابن عم پدری و مادری بود دیگر چگونه ننگ جهت بی اعتباری آنچنان دعوی تفضیل کنند با این جهات بر ایشان
حدیث ششم آنکه روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که ابوبکر و عمر بهترین کهول اهل بهشت اند و این
حدیث از چند وجه باطل است اول آنکه بالاتفاق حرام است که در بهشت پیران و کهلان نباشند و سیم ایشان روایت
کنند که آنحضرت فرمود که اهل بهشت همه امرد باشند و موی بر ایشان نبود و مکحل بوده باشند وجه دوم آنکه مشهور است که عجوزی در
خدمت رسول صلی الله علیه وآله بود فرمود بطریق مطایبه که هیچ پیره زن به بهشت نرود پیره زن بگریه افتاد آنحضرت فرمود تو گریه
مکن که همه جوان شوند و به بهشت روند لهذا فرمود که [illegible] حال آنکه اهل قبله تمام اتفاق دارند بر صدق این حدیث
که آنحضرت فرموده که امام حسن و امام حسین بهترین جوانان اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و بنا بر این
احادیث و اخبار [illegible] که امامانی که به بهشت روند جوانان باشند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بهترین ایشان
بوده اند وجه سیوم آنکه اگر ابوبکر و عمر امامان کهلان باشند پس از آن جوانان نخواهند بود و در بهشت چون کهل نباشند پس
ایشان چون امامان جهلاء باشند که اگر ایشان امام همه جهلا بوده اند پس بایستی که بهترین همه کهلان بودندی نه از آن
کهلان وجه چهارم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که دنیا زندان مومن است و بهشت کافر پس هر کسی که
دنیا را بر آخرت اختیار میکند ایشان را از بهشت بهره نخواهد بود ایشان چنین کردند پس از بهشت بهره مند نخواهند بود
وجه پنجم آنکه اگر معتبر سال است در دنیا حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت لقمان علیهم السلام از ایشان پیرتر
و عابدتر بودند و از اصحاب [illegible] سلمان منا اهل البیت سزاوارتر بود باین مرتبه پس درست شد که واضع این حدیث بیا
عقل [illegible] بوده که بهشت چنین مستوجب کرده زیرا که در بهشت کهلان نباشند پس گویا که او در دوزخ بوده [illegible]
دشنام [illegible] بهشت را باعتقاد [illegible] حدیث هفتم آنکه روایت کنند مخالفان که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که اگر من مبعوث [illegible] نمیشدم [illegible] عمر مبعوث میشد و همچنین روایت کنند که آنحضرت فرمود که تا [illegible]
جبرئیل [illegible] بر من [illegible] گمان میکردم که [illegible] تا گمان [illegible]

کرده‌اند بر عمر و این از چند وجه باطل است وجه اول آنکه در کتب ایشان مذکور است که عمر گفت که من شک
داشتم در خود که منافقم یا نه تا دو بار از حذیفه پرسید که آیا من منافقم یا نه پس کسیکه در اسلام خود شک داشته باشد
چگونه روا بود که وحی بروی نازل شود و بدین جهت ... که شنیده که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که خاتم
پیغمبران است و مطهر و معصوم از گناه و لازم می‌آید که عمر بزرگترین ... آنحضرت باشد زیرا که بلندترین مرتبها که مرتبه نبوت است از
سبب آنحضرت از عمر فوت شده و از آنجانب نیز اینچنین چه مقتضی جبلت ... است و هرگاه که از وحی هرچه بناچار افتد
متابعت آنحضرت کرده پس این موجب دشمنی است پس دایما آنحضرت از عمر متأذی بوده باشد وجه دوم آنکه
حق سبحانه و تعالی داناتر است از آنکه این مرتبه را بکسی باید داد و از نوع بنی آدم و آن شخص می‌باشد که متصف بجمیع صفات
پسندیده باشد و مجتنب از تمام افعال ذمیمه و قبیحه و عمر بعکس است با وجود این عمر چند سال خدمت لات و عزی کرده
وجه سوم آنکه بر خدا تعالی خلاف وسهو و نسیان محال است اما حق سبحانه در ازل میدانست که عمر رسول الله است یا نه اگر
وی لایزال دانست که رسول الله است پس خلاف آنچه خدا تعالی دانسته لازم آید و اگر او را رسول ندانست وقوع
آن محال باشد و چون رسالت او بوقوع نیامد پس این او نیز محال باشد وجه چهارم آنکه حق سبحانه تعالی از پیغمبران
عهد و میثاق گرفته که و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و چون حق سبحانه تعالی از وی میثاق نگرفته پس چگونه وحی بوی فرستد
وجه پنجم آنکه حضرت عزت حضرت رسالت پناه را رحمت عالمیان کرد اینکه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
اگر این حدیث راست بودی باید رحمت رفع باشد زیرا که عمر از جملهٔ عالمیانست و چون رسالت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منصب رسالت از عمر فوت شده باشد بدین سبب آنحضرت زحمت عمر شده باشد نه رحمت و حق تعالی
مرحمت قابلیت منصب رسالت میدهد نه کیف ما اتفق وجه ششم آنکه حکیم دانا خلل در واجب نکند و رسالت را که
مهمات است و عزم ... غرض خود نکند پس هرگاه که وحی در نبی تا بعد افتادی اندیشه نمودی ...
عمر انتظار وحی کشیدی چون چنین بوده باشد اما عمر اقرار برسالت حضرت رسول صلی الله ... است با
برسالت خود و این خوف نزد وی ... و ... شک پس نبود و رسالت ... ...

و نیز قول نبوت تا بعضی که من و در اسلام خودش کم لیس معلوم باشد که این موضوع است و خول اعادی اهل بیت حدیث
آنکه منافقان روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نظر کرد در روی عمر در روز عرفه و تبسم فرمود گفت
که خدا باهل عرفه مباهات میکند بعباده عموما و مباهات میکند بعمر خاصة و این حدیث از چند وجه موضوع و باطل است
وجه اول آنکه محال بود که حق سبحانه و تعالی رسول خود را که عالم را بطفیل او آفریده باشد بگذارد و مباهات کند بعمر که در زمان
جاهلیت خدا پرست نبود و در زمان اسلام نیز منافق بود و در اسلام خودش شک بود وجه دوم آنکه حق جل و علا حضرت
رسالت ما صلی الله علیه و آله خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر گردانیده و اهل بیت او را که از عالمیان برگزیده و عمر حضرت را
[illegible] میکند خود حضرت که العمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و با امیر المؤمنین و با امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم قسم یاد فرموده
و والد و ما ولد که مراد بوالد امیر المؤمنین است و ولد امام حسن و امام حسین علیهم السلام و در روز مباهله حضرت حق سبحانه و تعالی
این پنج را از جمیع عالمیان مخصوص گردانیده و از حق سبحانه و تعالی مباهات کند با منافقی عالی مقدار کند نیز منافقی در دین نفاق
که در هر کار دین نفاق کند و رخنه در دین اندازد وجه سوم آنکه چهار هزار سال پیش از وجود عالم و آدم حق سبحانه و تعالی
نور محمد و علی را آفریده بود و نظر رحمت بر آن میگماشت و باعزاز و اکرام میداشت و بعد از وجود ایشان نیز امان اهل آسمان و زمین
گردانید و عالم را بطفیل ایشان آفرید و ایشان را گذاشت و بعمر که اخس اخس مردمان بود فخر آورد سستی این سخن
با وازین دروغهای بزرگ فاذا الله شتی [illegible] نیست وجه چهارم آنکه حق سبحانه و تعالی عهد و پیمان توحید از همگان
خود گرفت وقتی که در ذریات بودند و فرمود که الست بربکم قالوا بلی شهدنا و منع [illegible] که با ایشان بودند با جواب
نداوند که چندین سال در انکار توحید و عدل و نبوت و امامت بودند و سجده لات و عزی میکردند و این نوع
دروغها از نواصب عجیب نیست چه ایشان میگویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر تخت نشسته بود و آواز خشخش نعلین
بلال حبشی را شنید و [illegible] که پیش از آنحضرت داخل شده بود چون غلام ابو بکر است بلال برغم ایشان بهشتی بود
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده در روز بدر که اگر نازل شدی عذابی کسی نجات نیافتی مگر عمر و این حدیث
از چند وجه باطل است و برهنه وجه اول آنکه بنا بر آن اگر حادثه یا عذابی نازل شدی او نجات یافتی و دیگران
هلاک شدی و حال آنکه در معارک او کسی [illegible] نکرده [illegible] که [illegible] خطاب که [illegible]

[illegible] حدیث سوم
[illegible] حدیث [illegible]
آنکه روایت کنند که حضرت

منحا لعنت باید که حضرت رسول و اهل بیت او که امان اهل آسمان و زمین اند در هلاکه باشند و عمر نجات یابد و حال آنکه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که همچنانکه نجوم امان اهل چرخ برین اند اهل بیت من امان اهل زمین اند پس هرگاه
زایل گردند نجوم اهل آسمان زایل شوند و چون اهلبیت من در زمین برطرف شوند اهل زمین برطرف شوند یعنی چنین
دارنی که چنین کسان هلاک شوند و عمر سعد بن نجات یابد وجه دوم آنکه حق سبحانه تعالی دو چیز را امان اهل زمین
ساخته وجود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دیگر استغفار بدلیل و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان الله معذ
بهم و هم یستغفرون و آنحضرت و اهل بیتش امان عالمیانند اگر حاضر باشند و اگر غایب بشرط استغفار مومنان مگر عمر و
ملعونان ایشان را امان نمیدانستند و استغفار نمیکردند پس نزول عذاب از بی ایمانی و استغفار نکردن ایشان خواهد بود
وجه سوم آنکه حضرت رسول صلعم باعلام الهی و بوحی سماوی ایمن بود از عذاب پس چگونه این حدیث گوید پس درست
شد که این حدیث موضوع است و بسته و واضع این حدیث را ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا و رسول شرم
نداشته وجه چهارم آنکه مشهور است که عمر میگفت در حالت نزع بسبب اعمال و افعال ناپسندیده و نامقبول خود وا ویلاه و واثبوراه
و دیگر میگفت ای کاشکی خاک بودمی عمر و این بعینه سخن کافر است که یا لیتنی کنت ترابا و دیگر میگفت کاشکی مادر نزادی
و دیگر گفتی کاشکی گیاهی میبودم در خشتی و دیگر گفتی کاشکی کرباس کهنه حیض زنان بودمی و دیگر میگفت کاش گوسفند
فربه بودمی که یک نیمه آتش بخندی و دیگر نیمه بواسطه سختی عذاب در حالت نزع اینها میگفت پس جای آن است که
همه هلاک شوند و او نجات یابد زهی تصور باطل زهی خیال محال وجه پنجم آنکه نواصب روایت کنند که عمر میگفت کاشکی
من مویی میبودم بر سینه ابوبکر پس این درجه ابوبکر اولی باشد از عمر پس مناسب آن بود که این حدیث را برو بندند
اما بصیرت که تیره گشت تمیز از میان برخواست وجه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نجات عالمیان را
حواله باهل بیت خود فرمود بحدیثی که اتفاق خاص و عام است که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی
و من تخلف عنها غرق یعنی مثل اهلبیت من مثل کشتی نوح است کسیکه سوار شد بران نجات یافت و کسیکه تخلف
کرد ازان غرق شد و هلاک گشت نجات را نقل کردن از اهلبیت و بر زندیق بستن از زندقه و بغض و عداوت اهل بیت است

صلوات الله علیهم حدیث یازدهم آنکه نواصب گویند که حضرت رسول فرموده که ده کس از اصحاب بهشتی اند ابوبکر و عمر و
عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و ابی عبیده جراح و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه آنحضرت را داخل کرده تا حکم بصحتش توان کرد لعنا آنحضرت را با دشمنانش جمع کرده اند که حکم
داده اند و این یک نوع از بطلان این حدیث است و نیز این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول آنکه
راوی این حدیث سعید بن زید است و او یکی از عشره است و هرگز معصوم نباشد تعدیل باید تا قول قوی قبول
کنند و اگر نه بطلان حدیث لازم می آید وجه دوم آنکه عمر روزی بحذیفه یمان گفت که تو گند میدهم بتو که من
از منافقانم یا نه چنانچه مکرراً مذکور شد هرگاه او از عشره مبشره بودی این شک نبودی و از حذیفه نپرسیدی که او منافق
است یا نه پس معلوم شد که این حدیث دروغ است و افترای است بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وجه
سیوم آنکه ابوبکر گفت که مرا شیطانی هست که فریب میدهد مرا پس چگونه تواند بود که بوی بشارت بهشت داده باشد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وجه چهارم آنکه صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات مرگ با پسر خود
عبدالله میگفت که اگر هر چه ترا فدیه میبود که میدادم خود را از عذاب نار میخریدم نیکو می بود اگر او بهشتی بودی بمقام ویرا
بوی مینمودند در آنحالت و این مقوله نمیگفت و از این کلمات معلوم میشود که دوزخ را بوی مینمودند وجه پنجم
آنکه در مصابیح است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت که فاطمه ع پاره از من است هر که او را برنجانید مرا رنجانید
و هر که مرا رنجانید خدا را رنجانیده و نص قرآنست که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
و باتفاق ایشان حضرت فاطمه را رنجانیده اند و بموجب فرموده الهی ایشان ملعون دنیا و آخرت اند پس چگونه
[illegible] بهشت باشند وجه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله یک روز هم بشارت فرمودن ایشان را
بقتل مردی از خوارج ایشان قبول نکردند قول آنحضرت را و گفتند ما نمیکشیم کسی را که او قرآن خواند وجه هفتم
آنکه ابوبکر منصور شیرازی [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز حدیبیه عمر را او گزیده با اهل مکه رد نمود ابا کرد و
قبول ننمود و گفت من نمیروم عثمان را بفرست و حال آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده که یا ایها الذین استجیبوا لله و للرسول

اذا دعاكم اگر عمر مومن میبود نفرموده تحمل الی اجابت رسول میکرد جهه ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرموده بود که فتح مکه بار امید خواهد شد و آن سال که بعمره سفر مود اهل مکه مانع دخول آنحضرت شدند و لاجل آنجا
عمره قضا فرمود از حدیبیه بازگشت عمر میگفت تا مسلمان شده ام هرگز شک در دین نکرده ام مگر در امروز و آن
حضرت نفرموده بود که در امسال فتح مکه میشود بنابر واقعه که دیده بود میفرمود که فتح مکه میسر میگردد و در دیگر سال
شد و آیت که لقد صدق الله رسوله الرعا الآیه و عمر تصدیق قول آنحضرت نکرد تا فتح مکه شد و از نزد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا عمر را حاضر کردند فرمود که ای عمر سخن راست شد که گفته بودم و شکت زایل گشت
کسیکه نفرموده پیغمبر خود شک کند و حال آنکه هرگز سهو و نسیان و غلط بر وجایز نیست چون این نوع احادیث از واداد
او درست باشد گو بیندکه عمر گفت بعد از آنکه پناه میبرم از خشم خدا تعالی و رسول او و ... آنکه سلمان گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی تو در بهشت باشی و شیعیان تو با تو در بهشت باشند و بی ولایت
او بهشت نتوان یافت چنانچه گفته اند ... بی ولای علی بحق خدا ننهد در بهشت آدم پای و از تواریخ سیر و دیگر
کتب معلوم میشود که این برادر و دوستی امیرالمومنین صلوات الله علیه و آله نبود پس آنکه ایشان از اهل بهشت
اند درست نباشد ... آنکه در نقل صحیح آمده که حضرت امام حسن و امام حسین ؑ بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند یا رسول الله من الذی عشرة مبشرة بالجنة یعنی کیانند ده تائی که بشارت داده
شده اند به بهشت فرمود که شما و پدر شما و مادر شما و جد شما و جده شما و خال شما و خاله شما و عم شما و عمه
شما صلوات الله علیهم و اینان عشره کامله اند و راوی این حدیث یکی بود نا معصوم و همه یکی از اینها و این قول
معصوما نست و در روایت تمام ثقات پس منقول این باشد و مردود آن ... آنکه طلحه و
زبیر بر امام مفترض الطاعة خروج کردند و بر وی کشته شدند و ایشان پیش خصم باغی اند و هر دو باغی کافر
محاربوا علی کفره کافر چون مبشر به بهشت باشد و ... آنکه ... اول علی ونسبت ا
از چند وجه وجه اول آنکه آنحضرت معصوم بود با یازده فرزند بزرگوار و دیگر آنحضرت نفس حضرت رسول بود بهر آن

است مباید و دیگر بموجب یا علی حربک حربی و محاربت رسول کافر است پس محارب امیر المؤمنین نیز کافر باشد و
دیگر حدیث فتنت ابوبکر باختیار خلق بود و از امیر المؤمنین علیه السلام باختیار خالق و سعید بن زید نقل این حدیث
روایت کرده لیکن خود را در میان در آورده و کذب این حدیث ظاهر است چه شخصی که مدح خود کند و معصوم نباشد
باشد در باب وجود این منقبت عداوت باشد پس از وی قبول نکند حدیث دوازدهم آنکه روایت کنند که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گوید که شیطان میگریزد از سایهٔ عمر و این حدیث از چند وجه باطلست و موضوع
و برهنه است وجه اول آنکه مسلم ایشان که گویند که شیطان وسوسه آدم علیه السلام کرد بدلیل این آیت که فوسوس لهما
الشیطان با وجود آنکه آدم صفی پیغمبر بود پس شیطان چون وسوسه او کند که معصوم بود و از سایه عمر گریزد که چندین گاه
مشرک بود و نجس وجه دوم آنکه گویند که شیطان وسوسه موسی علیه السلام کرد که هذا من عمل الشیطان و تأویل
این را اندیشند تجویز دخل شیطان میکنند در پیغمبر و در عمر نه وجه سوم آنکه در حق ایوب گویند که انی مسنی الشیطان
بنصب و عذاب وجه چهارم ایشان گویند که هیچ پیغمبری نبوده که شیطان او را وسوسه نکرده بدلیل این
آیت که و ما ارسلنا من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته و اطلاع بر تفسیر این نوع آیات
ندارند وجه پنجم آنکه مسلم ایشان که گویند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در مسجد الحرام نماز بجماعت گذارد
و مشرکان حاضر بودند و مجلس خاص بود و حضرت رسول صلی الله علیه وآله سوره والنجم میخواند چون باین آیت
رسید که و منات الثالثة الاخری در زبان وحی افتاد که این را گفت تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن
لترتجی یعنی این بتان بزرگان بلند قدرند بدرستی که شفاعت ایشان بر آینه امید داشته میشود مشرکان چون
این شنیدند خرم شدند و گفتند که چون محمد صلعم تعظیم بتان ما کرد و اثبات شفاعت از برای ایشان و آنحضرت
از این نعایت محزون شد و برگزید حق سبحانه و تعالی آیت فرستاد و این از عجب است که ایشان انبیا و اولیا
وسوسه شیطان روا دارند و بر عمر که چندین سال بت پرست و کافر بود روا ندارند وجه ششم آنکه حق سبحانه
تعالی میفرماید که و زین لهم الشیطان اعمالهم و اول چیزی که بر ایشان لازم میکند و در نظر ایشان می آرد تکذیب آیات است

که یرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً و شیطان منفصل است نیز از راه حق برمیگرداند و ایشان تبعیت
شیطان این نوع چیزها بعمل می آرند وجه سیم آنکه اهل تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب تواریخ جمله
متفق اند که در روز احد همه صحابه بگریختند الا امیرالمومنین صلوات الله علیه و عباس و ابوسفیان بن حارث
و ربیعه بن حارث و ایمن پسر ام ایمن و مسوح نگریختند و در اول جنگ که گریختند و حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید
شد و فتور عظیم در اسلام پدید آمد حق سبحانه تعالی در کلام خود از این احوال خبر میدهد که ان الذین تولوا منکم یوم
التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی آنانی که منهزم شدند آنروز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند
اگر این حدیث درست بودی پس چرا شیطان از عمر نگریخت در آنروز و رجال عمر از عمر روایت کنند که عمر
گفت من در آنروز که منهزم شده بودم میدویدم در آن کوهها مانند بز کوهی مگر آنروز بسیار یاد در مدینه
مانده بود وجه چهارم آنکه اگر بدیده تحقیق در نگرند این حدیث نقصان کلی است با عمر است زیرا که ما خواه و ناخواه
گوییم که فلان چنان بد و شریر است که دیو از وی گریزانست یعنی از دیو بدتر است پس این دلالت بر قبح او کند نه بر
مدح او بر تقدیر صحتش وجه پنجم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر مرا در پله ترازوی
نهند و امت مرا در پله دیگر من از ایشان زیاده ایم پس اگر نهند بجای من ابوبکر را پس او زیاده آید از همه ایشان
بعد از آن عمر را اگر نهند او زیاده آید از همه ایشان بعد از آن میزان را بردارند و این حدیث از چند وجه رد است
و موضوع است وجه اول آنکه عمری که در اسلام خود شک بوده باشد چنانکه مکرراً مذکور شد پس چگونه بهتر
از رسول صلی الله علیه و آله راجح آید پس دروغ را نوعی باید گفت که احتمال آن داشته باشد که کسی باور کند
وجه دوم آنکه اگر رجحان او بر رسول صلعم بعلم و تقوی بوده عمر را نه علم بود و نه تقوی بلکه محض جهل و زندقه بود چه معنی
این لفظ اباً که در قرآن واقع است ندانست که فاکهةً و اباً نه آنست که بعضی چراگاه است وجه سیوم آنکه در بغداد قضیه
مشکله فرو ماند و امیرالمومنین صلوات الله و سلامه علیه حل آن مشکلات میفرمود و عمر میگفت لولا علی لهلک عمر
تمام رجحان او از جهل بوده باشد وجه چهارم آنکه عمر بر سر منبر میگفت که هر که هست از عمر فقیه تر است حتی پیره زنان

در مجره‌ها پس رجحان او از چه جهت باشد وجه پنجم آنکه مشهور است پیش موالف و مخالف که عمر در وقت خروج
در اسلام خواست که سورهٔ البقره یاد گیرد مقدور نشد پس معلوم شد که وی را هیچ از علم چه نوع بهره گرفته باشد
وجه ششم آنکه اگر آن وزیر را زهد و ورع و حسن خلق یافته‌اند این صفات بحمد الله که هیچ در وی نبوده و آنچه بوده
در وی عداوت اهل بیت بوده پس رجحان او از عداوت بوده وجه هفتم اگر این رجحان نسبت قرابت و
شجاعت و علم و ورع و امانت و عصمت و طهارت بوده شکر خدا که مطلقاً از اینها در وی هیچ نبود چنانکه بر
هیچ احدی پوشیده نیست بلکه خلاف اینها در وی بوده و مخالف چو نیست که این رجحان را برای حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه تقریر نمودند که بر صفاتیکه در جمیع انبیا متفرق بوده در وی مجتمع بوده وجه هشتم آنکه عمر
تمنا میکرد و میگفت کاشکی من موی بودمی در سینهٔ ابوبکر و ابوبکر راجح آمد و عمر را با مشهور است که
ابوبکر میگفت که کاشکی من موی میبودم در سینه‌های مؤمنان پس این رجحان از کجاست وجه نهم آنکه
خصم باید که عملی پیدا کند در عمر که در دیگر صحابه نبوده باشد مثل نماز و روزه و حج و زکات و جهاد بلکه جمله صحابه
درین فعل از وی زیاده بودند پس رجحان او از کجا باشد وجه دهم آنکه اگر این از گرانی خصم است معلوم
است که او سه نوبت بر عالمیان زیاده آید و اگر این گرانی اعمالست این معلوم است که هیچ عمل پسندیده
در وی نبود و آنچه بود بغض اهل بیت بود در تاریخ یافعی آورده که سید مرتضی علم الهدی قدس سره گوید
بود اتفاقاً در مجلسی از مجالس واقع شد که یکی از نحویان سرآمد آنجا بود و آن نحوی از سید پرسید که چه معنی
فرمود که نحو گفت چه سبب گفت که غیر منصرف نحوی گفت رخصت باشد درین باب از تو چیزی بپرسم فرمود
که بپرس گفت که ما علامت النصب فی عمر یعنی چه چیز است نشانهٔ نصب در عمر فرمود که بغض علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام حدیث چهارم در هشتم نواصب گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه
السلام بر من نازل شد و گفت ای محمد صلعم پروردگار تو بر تو سلام میرساند و میفرماید بعمر که از من سلام
برای او برسان و بگو او را که من از تو خوشنودم آیا تو از من خوشنود هستی یا نه و این حدیث از چند وجه

دروغ

دروغ است و باطل وجه اول انکه حق سبحانه تعالی عالم است بر کلیات و جزئیات عالم اگر ابوبکر از خدا تعالی راضی
باشد نزد وی معلوم خواهد بود که خاتمه بعلم السر واخفی واین کفر محض باشد که عالم السر والخفیات را معلوم نباشد
که ابوبکر از وی خوشنود است یا نه سبحانک هذا بهتان عظیم وجه دوم اگر خدای تعالی رضا را تقدیر کرده بود
وقوع آن واجب باشد والا ممتنع و حق تعالی از ممتنع بری نرسد و اگر تقدیر رضا کرده بود رضا ممتنع باشد و محال
و حق تعالی از محال بری نرسد و از محال جاهل برسد و باری تعالی داناست بکل امور عالم هر چه هست وجه سیوم در صدور
اگر بعد جمیع شاید که نزدیک او کسی رضا از وی باز دارنده باشند و سخط و لعنت بوی داده و این معنی
حسن بود زیرا که پیش خصم حسن و قبح اعتباری ندارد و بر همه یکسانست وجه چهارم انکه حق سبحانه تعالی در حق رسول
خود فرموده که ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی و بعضی از شب بیدار
شو نماز که زیادتی است مر ترا بر نماز مفروضه که برساند ترا خدا تعالی در مقام پسندیده و بحرف عسی ذکر کرده که اگر این
حدیث درست باشد مگر ابوبکر مومن نبود زیرا که حق سبحانه تعالی از مومنان راضی است و مومنان از وی و
این حدیث بهتان و تیره است وجه پنجم انکه حق سبحانه تعالی در کلام خویش در چند موضع ذکر فرموده که رضی الله
عنهم ورضوا عنه و نفرموده که بندگان از من پرسند و یا من از بندگان پرسم و رضای حق سبحانه تعالی چگونه در شخص
جا کند که در کفر و شرک گذشته باشد و گوسالت و پرست و عروق و حشاد امعای او بخمر پرورده و دو بهر
را بنام لات و عزی کشته باشد و نهایت دشمنی با آل رسول الله کرده چنانچه بر عالمیان مخفی نیست مگر انکه این
مرتبت را بتعظیم دشمنی اهل البیت یافته باشد نعوذ بالله من ذلک وجه ششم انکه حق سبحانه تعالی در قرآن مجید خود
در چند موضع تعظیم رسول خود فرموده چنانچه بنام وی ندا نکرده که یا محمد بلکه یا ایها الرسول و یا ایها النبی فرموده از برای
تعظیم نبی و دیگر مومنان را فرموده که آوازها را بالای آواز او بلند نسازند و بر وی تقدم نکنند و او را بنام
نخوانند و او را اجابت کنند پس چگونه این چنین پیغمبر را تعظیم نکرد و ابوبکر را تعظیم کرد حدیث یازدهم انکه هرچه
گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به غزای فرموده بود چون باز آمد زنی پیش او آمد و گفت یا رسول الله

من نذر کرده بودم که اگر سلامت باز گردی من دف بزنم و سرود بگویم آنحضرت فرمود که نذر کرده بنذر خود وفا نما الله اکبر کجا
او نبیا و دف زدن کرد ابو بکر و عثمان در آمدند همچنان میزد چون عمر در آمد ترک کرد و دف را زیر خود پنهان
کرد و این دروغ چنین بزرگ از چند وجه باطل است و ناراست وجه اول آنکه در حضور معصوم پاکیزه مثل حضرت
رسول و امیر المومنین صلوات الله علیهما که مانع مناهی بودند دف زنند و ایشان بشنوند و مطرب از ایشان باک نداشته
باشد و عمر که با نواع آلودگی آمیخته باشد و رتکب مناهی شود از و اندیشناک باشند و نواصب گویند که ابو بکر را از عمر
و عمر را از عثمان بیش حیا بود که در این صورت عمر را برای بکر مقدم میدانند و ممنوع وجه دوم آنکه دف زدن یا طاعت
است یا معصیت اگر طاعت است زن بد کرد که بحضور عمر ترک طاعت کند و اگر معصیت است زن باید که در حضور
صلی الله علیه و آله معصیت کند با وجود آنکه مامور بود بر دفع و منع آن و قوت دفع آن داشت و در حضور مثل امیر المومنین
که هادی و مهدی بود وجه سیوم آنکه گفتند که زن از عمر ترسید چه جای زن که شیطان از عمر میترسید و حال آنکه
شیطان از خدا تعالی نترسید و از هیچ پیغمبری و نه از ملایکه مقرب با وجود آنکه حق سبحانه تعالی او را امر کرد او را بسجده آدم علیه السلام
نترسید و او را سجده نکرد با آن همه صفوت که آدم را بود مگر بواسطه آن باشد که او از شیطان و زشت تر بوده
که شیطان از و میترسید و شیطان یک نافرمانی کرد ملعون و مردود درگاه حق جل و علا شد و نافرمانی
عمر از حد و حصر بیرون است وجه چهارم آنکه روا دارند نواصب که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغول باید در رقص
و سماع در آید چون زندگانی بازار و دف زدن و زمار و نای زدن را جایز دارند و با این مناهی گو
رحمت نازل فرود می آید با آنچنان پیغمبری همچنین اعتقاد کنند و حال آنکه حق سبحانه تعالی فرموده که یا ایها
الذین امنوا لا تتخذوا دینکم هزوا و لعبا و زعم نواصب است که این دروغها ندند موجب مدح ایشان میشود
نمیدانند که فضیحت و رسوائی بیشتر میشود وجه پنجم آنکه حق سبحانه تعالی فرموده که بطاعت نزدیک نشوید و از
معصیت دور گردید چگونه خاتم انبیا معصیت را بر طاعت کرد بند نعوذ بالله من هذه الاهوا الباطلة و العقاید
الفاسدة حدیث سیزدهم آنکه سعد بن ابی وقاص روایت کنند که روزی عمر بن خطاب دستوری طلبید بصحبت حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و آله

علیه وآله آمد و نزد آنحضرت بعضی از زنان قریش بودند و بآواز بلند با آنحضرت سخن میکردند پس چون عمر طلب اذن
کرد زنان بزیر پرده رفتند و عمر درآمد و آن حضرت بخندید عمر گفت خدا از تو خنده باز ندارد یا رسول الله
سبب خنده چیست فرمود که من تعجب کردم ازین زنها که نزد من بودند و با من گفت و شنید مینمودند چون آواز ترا
شنیدند در زیر پرده رفتند پس عمر گفت ای دشمنان نفسهای خود از من میترسید و از رسول خدا نمی‌ترسید زنان گفتند
بلی زیرا که تو غلیظ‌تر و درشت‌تری و این حدیث از چند جهة غلط و باطل است وجه اول آنکه نسبت آنحضرت
بمعصیت داده است چنانکه حق سبحانه تعالی فرموده به پیغمبر خود که وقل للمؤمنات من ابصارهن وقل للمؤمنین یغضوا من
ابصارهم پس چون حکم الهی است که زنان بیگانه بمردان ننگرند و مردان بدیشان پس چگونه روا باشد
که بهترین پیغمبران که صاحب وحی و تنزیل است بزنان بیگانه نگرد و بدیشان بوی پس این حدیث را افترا کرده‌اند
وجه دوم آنکه مذهب خصم جایز است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله کتمان وحی کند آیا آنحضرت این آیت را
بزنان ناخوانده بود و نفرموده بود که آواز بلند سازند چه حکم الهی آن بود که مردم آواز را بالای آواز آنحضرت
بلند سازند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی پس چون مردان ممنوع باشند که آواز بلند گردانند چگونه
روا باشد که زنان آواز را بلند سازند خصوصاً در بساط نبوت وجه سیوم آنکه لازم آید که حضرت رسول الله
صلی الله علیه وآله وحی نرساند و خلاف قول الهی نموده با زنان بیگانه بمکالمه مشغول گردد و روا نباشد
که آنحضرت اهمال نماید در سر کار دین و عمر اصلاح آن نماید با وجود آنکه آنحضرت امین وحی الهی باشد وجه
چهارم آنکه بلند برداشتن آواز ایشان طاعت بود یا عصیان بود اگر طاعت بودی باید که بحضور عمر غنی
از آن زنان ممتنع گردد و اگر عصیان بود آنحضرت بدان منع سزاوارتر است وجه پنجم آنکه عمر گفت از من
ترسیدید و از رسول نه حال آنکه حق سبحانه تعالی در هیچ موضع نفرموده که از رسول بترسید یا از عمر بلکه فرموده که از من
بترسید و خوف الهی است که خلاف قول او عمل نکند و هر که بر آن قول است از کسی نمی‌ترسد وجه ششم آنکه گفتند
بعمر که تو درشت‌تری و این خود نقصان او است بکمالش زیرا که غلظت و درشتی صفت کافران و منافقانست

ز صفت مومنان و مسلمان و حق سبحانه تعالی نهی فرموده که بندگان بدین صفت باشند بلکه والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس فرموده و غلظت سست گفتار فرموده نه مومنان وجه پنجم آنکه اما آنکه این حدیث روایت کرده ابن
سلب ایمان از عمر نموده اند زیرا که حق سبحانه تعالی نرمی و رفق فرموده که فبما رحمة من الله لنت لهم و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که مومنان با هم الفت میدارند و مردم انس میباشند و با یکدیگر نزدیک میباشند که المومنون
هینون لینون والمومن الف مألوف و امثال این بسیار است وجه ششم آنکه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله فرموده که حق سبحانه تعالی دوست میدارد مردمان گشاده رو را و دیگر فرموده که اول چیزی که
در ترازوی اعمال نهند حسن خلق است و حق سبحانه تعالی بر پیغمبر خود منت نهاده بخلق نیکو که وانک لعلی خلق
عظیم و درشتی خوی را از جمله صفات ذمیمه شمرده اند حدیث هفتم آنکه ابن عمر روایت کند که رسول
صلی الله علیه و آله بمسجد درآمد و دست راست خود را با بوبکر داده و دست چپ را بعمر و فرمود که اینچنین مبعوث
خواهیم شد در روز قیامت و این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول آنکه این حدیث مخالف
کتاب خدای تعالی است که وکلهم آتیه یوم القیمة فردا که چون روز قیامت شود حق تعالی بندگان را تنها برانگیزاند
و نفرموده که سه سه یا چهار چهار پس این حدیث موضوع و بربسته باشد خاصه که عبدالله عمر از دشمنان
اهلبیت بود روایت کند و او با امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه بیعت نکرد و بر آن عداوت از
بعد و بیعت در معاویه و یزید و عبدالملک مروان بیعت کرد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که هرگاه وارد شود بر شما از من حدیثی پس عرض کنید آنرا بر کتاب الهی اگر موافق باشد پس قبول
کنید و الا پس رد نمائید و این حدیث با قول الهی موافق نیست و چنانچه جای دیگر فرموده که لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة وجه دوم آنکه جایز نیست که آن دو یار آن حضرت بر خیزند از قبر چه اهل سنت
دو دختران آنحضرت با آن حضرت خواهند بود و در محشر پس مکان دو تن حسن ابوبکر و عمر طعن بر آن شان
قائلند بود وجه سیم آنکه در روایت خواص و عوام وارد شده که ابوذر غفاری رضوان الله علیه گفت

که می

گرسن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که اوّل کسیکه با من مصافحه
کند در قیامت تو باشی و توئی صدیق اکبر و توئی فاروق اعظم میان حق و باطل و توئی یعسوب مؤمنان و
مال یعسوب کافران و ازین حدیث نیز کذب آن حدیث معلوم میشود وجه سیم آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که چون من به بهشت روم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از من رود و امام حسن و امام حسین
علیهما السلام هر دو بعد از من باشند و نه امام دیگر از عقب من و زنان از عقب ایشان روان باشند و از عقب
ایشان شیعیان ما باشند پس چون جماعتی که دست راست ایشان باشند چون بر جانب راست و چپ آنحضرت
باشند پس معلوم شد ازین حدیث که اتفاق همه بر آنست که اهل بیت بر چپ و راست آن حضرت باشند نه بکافر
منافق ناسپاس خدا ناشناس وجه چهارم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هیچ پیغمبر
نبوده که او را دو وزیر نبوده از اهل آسمان و دو از اهل زمین پس دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل علیهما
السلام و دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر لعنهما الله و این حدیث باطل است و افترا است از چند وجه اوّل
آنکه اگر ایشان وزیر آنحضرت رسول میبودند پس آنحضرت بایشان محتاج میبود از برای مشورت او در دین
و حال آنکه او دین او از جانب حق سبحانه تعالی بود و این کفر محض است که گویند آنحضرت در امر دین بایشان
احتیاج داشت و اگر در امر دنیا بود معتقد بودند نه مصلح و مدار کار ایشان بر فساد و عداوت و حسد و بغض و
حقد و کین بود چه نوع وزیر باشند وجه دوم آنکه مخالف روایت کنند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
مر امیر المؤمنین را صلوات الله علیه که توئی برادر و وزیر من و بهترین آنانی که باشند بعد از من و تو بگذاری دین مرا و وعده
مرا بوفا داری و مفسر شیرازی گوید که ابن عباس روایت کرده از اسماء بنت عمیس که او گفت من شنیدم از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که میفرمود که بار خدایا من میگویم همچنانکه موسی علیه السلام میگفت و من آن میگویم که بار خدایا
پدید کن از برای من وزیری را از اهل من یعنی علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام این حدیث نیز مبطل
آن حدیث است وجه سیوم آنکه هر پیغمبری که بوده وزیر و وصی او بعد از آن نبی اکمل و افضل و دین اهل زمان میبوده

اند پس چگونه روا باشد از پیغمبری که بهترین پیغمبران باشد با وجود آنکه او را وزیری افضل و اکمل و معصوم باشد او را بگذارد و
و بعضی را جبل النقص او دون که تنها او را بکمال فرزند قهر کرده باشند دیگر در بوزارت و اعوان و وزیر دین اسلام او گرداند
وزرا در زمان ایشان وضع کرده اند و از لطایف آنکه حق سبحانه و تعالی بدوستی ایشان فرموده است ایشان از دشمنان و کشته شدند
حدیثی بوده است مخالف گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که بار خدایا عزیز گردان اسلام را بیکی از این
دو عمر که یکی عمر بن هشام که ابوجهل است و یکی عمر بن خطاب و این حدیث موضوع است از چند وجه وجه اول
آنکه مخالف که خلیفه دوم را بزعم خود شش قرین و نظیر ابوجهل ساخته این خود فخری نیست اما مناسبت میان
هر دو بود بحقیقت این بظاهر دشمن پیغمبر و دین بود و او بباطن و خلل دین از عمر بیشتر شد که از ابوجهل وجه دوم آنکه
در چندین مواضع او مخالفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده [illegible] انجمله آنکه آنحضرت شمشیر بوی داده که فلانی
را بکش او رفت و آمد که او در سجود است چنانچه گذشت و او از دین مخالفت خدا و رسول صورت نه بندد وجه سوم
آنکه کسانی که در قصص خود آورده که نوشته بر در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی پس اعزاز دین
بقوت و نصرت امیر المؤمنین بوده باشد نه بوی زیرا که عزت اسلام بجهاد میباشد و بذو الفقار اسلام قوت گرفت
وجه چهارم آنکه بطلان این حدیث معلوم است چه در هیچ جهادی نبوده که عمر مردانگی کرده باشد که از آن گویند که
چنین کرده یا قلعه گشوده باشد و آنچه مشهور است گریز است که از آن گریز داشته وجه پنجم آنکه پیش از هجرت و بعد از آن
ملکی یا سلطانی نبودند و نه چیزی که باعث باشد بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از آن گوید و مع ذلک اگر عزت
دین از عمر شد وجه ششم آنکه ایشان در میان اهل شرک فتنه می انگیخته و عمر خود مرد مجهول مکار [illegible] بود و مسلمانان
از شر او ایمن نبودند و نزد بعضی است که اگر او اظهار اسلام میکرد و مانند ابوجهل در پرده [illegible] میشد این همه فتنه در میان
اهل اسلام پدید نمی آمد و سبب تفرقه اهل بیت آنحضرت شد که کار بشهادت کشید و امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه
شدند همچو رومی که بتر از ابوبکر و عمر باشند و این حدیث موضوع و باطل است از وجوه بسیار اما اینجا چند وجهی
بیان میکردد وجه اول آنکه خبر ثبت یا بحسب است یا بنسبت و یا بالعبادت است یا بالشجاعت و یا بالعصمت و این جمله

اگر مسلم داریم که اعزت دادن دین و ... بنا بر معنی نقض [illegible] ناچه اظهار اسلام او مسلمانان از شر او ایمن شوند

[illegible]

در امیر المؤمنین صلوات الله علیه جمع بود عداوت ایشان مطلقا نبود وجه دوم آنکه ازین حدیث لازم می آید که این ان
بیشتر از جمیع پیغمبران از عمل و غیره رسل باشند و این بالاتفاق باطلست که جماعتی که چهل و شش سال بت پرست بوده
باشند بهتر از پیغمبران صاحب شریعت باشند وجه سوم آنکه خبریست اگر ایمان و اسلام ایشان منافی بود بلکه
کافر زیرا که عداوت امیر المؤمنین ع با علاوه [illegible] داشتند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که حب علی ایمانست و
بغض او کفر و عداوت ایشان بر همه عالمیان ظاهر است پس خبر ایشان بچه وجه باشد وجه چهارم آنکه ابو الفتوح
عجلی اصفهانی آورده در کتاب الفضول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه تعالی بمن وحی فرستاد در باره
امیر المؤمنین علیه السلام که او سید مسلمانانست و امام متقیانست و کشنده سفید رویان و مخالف او درین حدیث
[illegible] پس چگونه ایشان بهتر از او باشند وجه پنجم آنکه ابو هریره روایت کند که حضرت فاطمه صلوات الله
علیها فرمود که یا رسول الله مرا بعلی داده و او نیز فقیر است و مال ندارد آنحضرت فرمود که آیا تو راضی نیستی که من ترا بکسی داده
ام که حق سبحانه تعالی نظر انداخت بر زمین پس اختیار فرمود دو مرد را که یکی پدر تست و دیگری شوهر تو و در روایت
دیگر آمده که خدای تعالی نظر انداخت بر اهل دنیا پس اختیار فرمود از ایشان پدر ترا پس فرا گرفت او را بپیغمبری و اختیار کرد
از میان ایشان شوهر ترا و فرا گرفت او را بدوستی و ولایت پس خبر ایشان از کجا ثابت شد [illegible]
آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق جاریست بر زبان عمر این حدیث باطلست از چند وجه
وجه اول آنکه جابر الله آورده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشورت کرد با ابو بکر در شان عباس و عقیل ابو بکر
گفت خلاص باید کردن و عمر گفت باید کشتن و آنحضرت سخن ابو بکر را قبول فرمود و از آن عمر را رد کرد پس اگر حق
بر زبان عمر جاری بودی آنحضرت سخن او را رد نفرمودی وجه دوم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ابو بکر
و عمر را که آن متبع را بکشند در مسجد سخن آنحضرت را رد کردند و نکشتند پس چون حق با ابو بکر و عمر باشد
وجه سوم آنکه اگر حق تعالی در دل و زبان عمر حق و ایمان محکم ساختی می باید عمر از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در
اسلام خود بشک نبودی وجه چهارم آنکه در حدیبیه در پیغمبری شک کرد پس اگر او را دین بودی در کار آنحضرت

شک نکند پس چون حق بر زبان او جاری باشد حدیث بیست و دوم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بر ساق عرش دیدم که نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان
ذی النورین و این حدیث از چند وجه باطل است وجه اول آنکه عرش بر بالای هفتم آسمان است و جای پاکان
و مقربان است و حق سبحانه و تعالی [illegible] اندازد که در جای چنان بلند نام غیر پاکان را با نام خود و رسول خود قرین سازد
زیرا که ابوبکر و عمر چندین سجده بت کرده‌اند و اکثر عمر خود را در کفر و شرک گذرانیده‌اند و حق سبحانه تعالی فرموده که
انما المشرکون نجس مشرک پلید و ناپاکست و در زمان اسلام منافق بودند و منافق بدتر از کافر است پس چگونه
نام این دو ناپاک در جای چنان پاک با نام خدا و رسول نویسند وجه دوم آنکه اگر کسی را سی و چهل سال عمر بوده باشد و دو
سه سال سجده بت کرده و ده سال مسلمان بوده باشی که نام او را بر بالای عرش می‌نوشتند بواسطه آنکه
موجب این منزلت کفر بوده چه او دو بیست سال مسلمان پس که در وقت چند تعالی روا دارد و بنده این
نوع منزلها برای اشخاص پیدا میتواند کرد اعاذنا الله من الخذلان وجه سیوم آنکه مخالفان این نوع حدیث را
روایت نمیکنند در باب کسی که از اول عمر تا آخر یکدم غافل نبوده باشد و هرگز گناه نکرده باشد نه صغیره و نه کبیره نام
او را بر ساق عرش ننویسند و از آن بعضی نویسند که خلاف اینها در ایشان باشد وجه چهارم آنکه ابوبکر
میگفت که مرا شیطانی هست که مرا میفریبد و عمر گفت که آیا من منافقم یا نه و دیگر صفات ذمیمه که در ایشان بود
از کفر و بخل و نفاق چگونه نام ایشان قرین نام خدا و رسول تواند بود و با وجود پستی ایشان بر چنان جای بلندی
نوشته اند حدیث بیست و سیوم آنکه گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت با عایشه در مرض موت که بخوان
از برای من ابوبکر و برادرت را تا من چیزی نویسم زیرا که من میترسم که کسی تمنا کند و گوینده گوید که منم یعنی در خلافت
تا آخر حدیث و همچنین گویند که زنی پیش حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و سخن چند گفت و رفت دیگر باره
آمد و سخنی که داشت عرض کرد و گفت یا رسول الله اگر من ترا نیابم سخن خود را پیش که برم فرمود که پیش ابوبکر
گویا این اراده کرده بود که اگر تو رحلت کرده باشی از دنیا پیش که روم و این حدیث از چند وجه دروغ است

ما شرک بوده و صد سال مسلمان
و ایشان چهل پنجاه سال مشرک بودند
و بیست سال

وجه اول آنکه اتفاق مخالفست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد و بکسی وصیت نفرمود پس
اگر این راست است پس حدیث عایشه و جزی او شان دروغ است وجه دوم آنکه اجماع امت است برین حدیث که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که من دو چیز در میان شما میگذارم که اگر شما چنگ در زنید بآن هر دو هرگز
نشوید و ایشان از من جدا نخواهند شد تا بکنار حوض کوثر بمن رسند که آن کتاب الله است و عترت من این حدیث
مجمع علیه است و آن مشکوک فیه وجه سیوم آنکه آنچه گفته‌اند که آنحضرت بآن زن گفت که چون من از دنیا بروم پیش ابوبکر
ابو قحافه برو و این باطل است بحدیثی که در مصابیح آورده‌اند نقل از ابن عباس که او گفت که من پرسیدم از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله در حالت احتضار که یا رسول الله هرگاه که ترا امری شود نعوذ بالله این امر که رجوع است باید
فرمود بعلی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه و گفت یا ابن عباس بدانکه علی با حق است و حق با او است
و بعد از وی یازده امام از اولاد او که اطاعت ایشان فرض است همچو طاعت او و همچنین گویند که عمرو عاص گفت که
پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقتی که او را امیر لشکر ساخته بود بذات السلاسل گفت آمدم و گفتم یا رسول الله کدام مردمان
دوست‌تر اند بسوی تو فرمود که عایشه گفتم از مردان گفت پدرش و چون بهتر مذکور شد این حدیث و حدیث عایشه که از عایشه
پرسیدند که دوست‌تر است نزد پیغمبر گفت که فاطمه گفتند از مردان گفت علی پس بحدیث خصم ابطال حدیث ایشان
میشود وجه ... آنکه ایشان گویند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اول کسی که زمین بشکافد و بیرون آید من بعد از آن
ابوبکر و بعد از آن عمر جواب این از حدیث ابوذر معلوم شد که اول کسیکه مصافحه کند با من در قیامت امیرالمؤمنین
باشد صلوات الله علیه و در همه چیزها آن حضرت سبقت دارد و آنکه وصی رسول بحق و خلیفه مطلق اوست و این کلام
تو از رسید پس خلاف آنکه تو امت بحکمیت عناد و حکومت بموقع خود عداوتی که با آنحضرت داشتند خبری
چند حدیثهای خود ساخته ساختند و هر بافنده عاقل و دیندار چون قبول کند مگر جاهل بیدین شقی قبول کند که بغض اهل بیت
علیهم السلام داشته باشد نعوذ بالله وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلعم بحکم الهی ابوبکر را باز گردانید که چند آیت از
اول سوره برائت ببرد و باهل مکه برساند او خاطبت این منصب از جزی نداشت حکم خلیفه کرده اند بود در جمیع

احکام الهی و عمر خود هیچ و این سنیت مدام و دین منتقل است و می آمد چه میان ایشان با حضرت رسول از دین بر خیزند جهود
اهل بیت پاک مطهر صلوات الله علیهم حدیث بیست و چهارم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل علیه السلام
آمد و دست مرا گرفت و ببرد و بمن نمود آن در بهشت که امت از آن در داخل می شوند ابوبکر گفت یا رسول الله من
دوست داشتم که با شما بودم تا نظر کردمی آن آنحضرت فرمود که ای ابوبکر اول کسی که در رود در بهشت تو باشی و
دیگر گویند که فرمود که مراد این نیست هرگز که ابوبکر در میان ایشان باشد و غیر او امام باشد حدیث اول منقوض
میگردد و محمد حنفی که سلمان فارسی و محبی و علمای اهل بیت نقل کرده اند از امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله آنحضرت فرمود که
من شکایت بردم نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مردمان بمن حسدی میبرند فرمود که راضی نیستی که باشی از آن
چهار که اول به بهشت روند و آن من باشم و تو و امام حسن و امام حسین و زنان ما در چپ و راست ما باشند و ذریات
در عقب زنان و شیعیان ما از پس ایشان این حدیث مکذب اولست و این حدیث روایت شیعیان است و تصدیق شیعه مردود است
اهل سنت است و مکذب شیعه با وجود این قرآن نیز مکذب است که ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم و در هیچ جای نیامده
بهشت طمع را بلکه ایمان با همه اخلاص و تقوی و نیت جهاد در راه خدا بنفس و مال و با این همه دوستی اهل بیت
علیهم السلام که فرد رسالت است تا به بهشت توان رفت و دیگری هرکدام از اینها نباشند بلکه خلاف اینها باشند چگونه
به بهشت رود و حدیث امامت ابی بکر را باطل میکرده با آنچه در مرض آنحضرت ص بوقوع آمد که عایشه پدر خود را فرستاد
که امامت مردمان کند چنانچه مذکور شد آنحضرت خود را بشتاب با وجود مرض خود فرمود و او را باز پس کرد و خود
گذارد و او را روا نداشت که یک نماز با امامت وی بگذارند و گویند که آنحضرت فرمود که اصحاب من مانند نجوم اند
هرکدام از ایشان که اقتدا کنید راه یابید و آنحضرت هیچ کدام را تفضیل ننهاد پس تخصیص اوی کردن از جمله مفتریات باشد
و هم قول خودمان مکذب قول دیگر ایشانست و دیگر این حدیث مطلق است پس لازم می آید که در حضور آنحضرت
ابابکر را امامت کنند و ... و اقوال مخالفان بر آمده است که بتحریر درآید حدیث بیست و ششم روایت از صحابه میکنند
این معروف که ایشان گفته اند در زمان حضرت رسول ص برابر نمیکردیم هیچ کدام ابوبکر را بعد از او عمر را و بعد از عثمان و در باقیان تفضیل نمی

نمایم و درمیان ایشان و این حدیث باطل است از چند وجه وجه اول آنکه این حدیث باطل است بر وفق معتقد ما که روایت کنند که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده در حق امیر المؤمنین صلوات الله علیه که اعلم و افضل شما علی است اگر این روایت ثابت شد پس آن حدیث موضوع است و در
کتاب ابی الفتوح عجلی اصفهانی آمده که عایشه گفت که من نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین علیه السلام
درآمد فرمود که این سید عرب است گفتم فدای تو باد پدر و مادر من آیا تو سید عرب نیستی فرمود که من سید عالم و عجم و او سید
عرب است وجه دوم آنکه ثعلبی و زمخشری هر یک در تفسیر خود آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سبقت گیرندگان
ایمان سه تن اند که کافر نشدند یک چشم زدن که آن علی ابن ابیطالب است و صاحب یس و مؤمن آل فرعون و ایشان
صدیقانند و علی افضل ایشان است و آنچه گفتند که در باب تفضیل نمی‌دانیم این نیز مخالف قرآن است زیرا که در قرآنست که
ان اکرمکم عند الله اتقیکم چه معلوم است که در تقوی مساوی نبوده اند و اگر نه این کلام را فایده نباشد وجه سوم آنکه افضل
بعلم است که قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و دیگر والذین اوتوا العلم درجات و غیر این آیات و دیگر
آنحضرت بعضی را از اصحاب مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد ببعضی از صفات بر دیگران تفضیل نهاد چنانچه مکررا مذکور شد
حدیث ششم گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق ابی بکر گفت تو یار منی در غار و یار منی بر حوض و
این حدیث از چند وجه موضوع و برساخته است وجه اول آنکه بودن قایل دلیل خطاب حق است پس چون او
صاحب غار است پس باید که صاحب غار نباشد و این خود موجب شرف و فضیلت نیست چنانچه مکررا مذکور
شده اما شرف آن باشد که جای خود را بذل فرموده بجای آنحضرت خواب کند خالصا لوجه الله تا حق سبحانه و تعالی
آیت فرستاد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و باخبار صحیح ثابت شده که ساقی حوض
امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و دشمنان خود را از حوض راند پس او چگونه بر حوض تواند گشت که دشمن بوده
وجه دوم آنکه عبد الله بن اریقط نیز با آنحضرت در غار بود و از جمله صحابه بود چون است که از برای او شرفی اثبات
نمیکنند و آن شرفی نباشد چه وحوش و طیور و امثال آن بوده با نوح علیه السلام شش ماه در کشتی بودند و سگ اصحاب
کهف نیز با ایشان در غار بود لیکن ایشان را بر او شرف دارد زیرا که این مکلف بود با وجود این ... ثابت کرده خدا

جوی واو با یارانش با آنکه مکلف بودند مخالفت خدا و رسول نمودند و متابعت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نمودند و بسیار
بسیار فساد می شدند در کار دین و اهل بیت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین وجه سیوم آنکه شرف اینست
که رسول صلی الله علیه و آله در حق امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که من و علی از یک نوریم و دیگر فرمود که من و علی از
درختیم و مردمان دیگر از درختهای متفرقه وجه چهارم آنکه در جمیع احوال ابوطالب حکم پدر آنحضرت داشت و فاطمه بنت
اسد حکم مادرش در تربیت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در جمیع امور نصرت نمود و هرگز از آنحضرت جدا نبود
و خدا تعالی او را بمنزله نفس رسول داشت در مباهله پس شرف این باشد نه آنکه او را با خود بغار برد تا فتنه برپا نکند
وجه پنجم آنکه حضرت رسول صلعم در روز طایف با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه راز میگفت ابوبکر گفت یا رسول الله دراز
کشید رازگفتن تو با پسر عمت فرمود که من با وی راز نمیگفتم خدا تعالی با وی راز میگفت [illegible] آنکه نواصب
گویند که شیطان در زمان عمر خلق را بخواهش و عصیان راه نمیزد و معلوم نیست که نواصب این حدیث را از حضرت
رسول شنیده باشند و گویند که شیطان از برای آن خلق را بر عصیان نمیداشت که از عمر اندیشناک بود که مبادا او
از آن نهی کند تا قیامت چنان باشد و خلق مشغول بگناه نتوانند کرد و شیطان از کار خود باز ایستد و این از
موضوعات ایشان است نزد راویان است نزد دو وجه وجه اول آنکه حق سبحانه تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بخلق فرستاد
با صد و چهار کتاب و ایشان خلق را بخدا دعوت کردند و از کفر و عصیان و ستم نهی فرمودند و شیطان نشد و از آن
باز نایستاد و بیشتر امم را گمراه کردانید تا کار بجای رسانید که انبیا را علیهم السلام شهید کردند مثل زکریا و یحیی و غیر
ایشان و شیطان از خدا نترسید و از انبیا شرم نداشت چون از عمر ترسید و شرم داشت [illegible]
[illegible] وجه دوم آنکه شک نیست که در زمان عمر فسق و فجور و زنا و قتل ناحق و فساد بسیار واقع بود چنانچه در
زمان سابق میبود بلکه بیشتر و اگر دره عمر برای چه بکار داد و اگر شیطان ممنوع میبود دره چه [illegible]
یاران عمر روایت کنند که پسر عمر با زن یهودیه عاشق شده و خمر خورده با زن یهودیه فساد کرده و عمر او را
دره زد و [illegible] دره زدن او مرد و بعد از مردنش بکی دیگر زد تا صد تمام شد و در این قضیه سه [illegible] شنیع از [illegible]

عمر اثبات کرده اند اکثر شک نیست که پسر به پدر نزدیکتر است از بیگانه چون شیطان پسر او را نفته اند جنب و
از غیبت نزد سیه پس از برای بیگانه نزد عمر نخوانده رسیده دوم اکثر اگر ابو شحمه دو حد حسب بود یکی حد خمر دیگر حد زنا و
این پس از یکی میگویند که او را از دو صد دره زیرا که آن گویند که حد خمر در حد زنا داخل بوده و این جهل محض است
زیرا که حد خمر حد است که هشتاد تازیانه است و حد زنا جدا که صد تازیانه است و چون از یک جنس نباشند
تداخل روا نبود سیوم اکثر گویند که بعد از مردن ابو شحمه او را یک دره دیگر زد و این نسبت جهل است که بوی میکنند
زیرا که حدود از تکالیف شرعیه است و چون موت حصول سیه تکلیف منقطع گشت پس اقامت حد بر مرده
از جهل بود با وجود این قبایح خلاف قرآن است که انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر
اتفاق است که در زمان عمر در دیار اسلام دکه خمر میخوردند و زنا میکردند و قمار میباختند حدیث ... اکثر
گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند نگذشتم هیچ آسمانی الا که یافتم که در آن
نوشته بود که ابو بکر داد دختر خود را بمحمد صلی الله علیه و آله و برد او را بدار هجرت و آزاد کرد بلال را از مال خود و هیچ مالی
نداده در اسلام از مالها مثل مال ابی بکر که چهل هزار دینار بر من نفقه کرد و این حدیث بچند وجه باطلست وجه اول
آنکه اجماع علمای محققین اسلام است که بر ساق عرش این نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی
و نزد علمای امامیه رضوان الله علیهم مشهور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون از معراج باز آمد خبر میداد که
چون در آسمانها بر رفتم ملائکه جوق جوق می آمدند و بر من سلام میکردند و احوال و اخبار حضرت امیر المؤمنین علی صلوات
الله علیه از من میپرسیدند بدین عبارت که کیف ابن عمک علی ابن ابیطالب و چون باز آمدم جبرئیل میگفت که ای
محمد مرا از ما سلام برسان امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله مرا آنجا شناسند فرمود که ای علی تو در آسمان معروف
تری و مشهورتر که در زمین وجه دوم آنکه ابو بکر مفسر شیرازی آورده که حضرت رسول ص فرمود که چون من بعرش
رسیدم و زیر عرش صورت علی را دیدم که تسبیح و تقدیس خدای عز و جل میکرد من از جبرئیل پرسیدم که علی بن
ابیطالب بر من سبقت کرده جبرئیل گفت نه یا محمد لیکن چون خدا تعالی ذکر و ثنای علی بن ابی طالب بسیار میفرمود

عرش مشتاق دیدار وی شد بدین سبب حق سبحانه تعالی ملکی بیافرید در زیر عرش با عرش از ان شوق تسکینی حاصل شد

و بزرگان فرشتگان حول عرش علی ابن ابیطالب را بشبیه صورت ساختند از این زمین پس چگونه روا باشد بنده لاست

مردی را که نام وی برادر آسمان باز نویسند و ... انکه مخالف گوید که چون عمر را در میزان نهادند سنگین تر بر رسول و

ابوبکر و جمله عالمیان زیادت آمد پس نام عمر را بر ساقها نوشتن سزاوار تر بود بر ابوبکر مگر ابوبکر این منزلت از ان نیافت

که چهل و سی سال بت پرستی کرد پس انکس که صد سال یا دویست سال بت پرستی کرده باشند نام او را بر بالا

تر خواهند نوشت و جواب آن انکه گویند که نوشته بود که مرتبه رسول الله صلی الله علیه و آله و عمر نیز دختر بوی

داده بود و او خود در میزان زیاده تر است بزعم خصم و خدیجه که از همه زنان اشرف بود و هر ام اسلم پس انکه

محاربه با امیر المؤمنین کرد نام او را آرند و دیگرانرا فروگذارند در عطای بزرگ صعب است و جواب انکه اگر آن

نوشتن از برای شرف عالم بالا بود نام حضرت فاطمه صلوات الله علیها سزاوار تر بود که نویسند که بهترین زنان عالمیانست

و معصومه بود جهان باتفاق نه نام کسی نویسند که هر کس چندین سال معتکف لات و عزی باشند و خود کس یا دعی حقیقی

رسول خدا حرب کنند و حال انکه محاربه با آنحضرت کفر است حاشا که نام منافق و کافره [illegible] عرش نویسند و

انکه ابوبکر چهل هزار دینار بر آنحضرت نفقه کرده بود دروغ صرف است زیرا که آن پیش از اسلام بوده یا بعد از اسلام یا بوده و اما

پیش از اسلام او خود مالی نداشت و اگر نیز بوده باشد ممکن نبود که بر آنحضرت صرف نماید و اگر بعد از اسلام بوده خلاف

نیست نزد اهل سیر و تواریخ که آنحضرت دست و بتمام کی خدیجه را خواست و او را مال بسیار بود چنانچه گویند که در

مطبخ خدیجه چهل بادن زرین بود و چون وحی بر وی نازل شد در چهل سالگی ابوبکر دو سال پیشتر وحی اظهار اسلام کرد شد

و دلیل بر این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ملائکه شش سال و بروایتی هفت سال بر من و بر علی

صلوات میفرستادند که از مردمان کسی با من نماز نگزارده و تصدیق نکرده بود بغیر از علی علیه السلام و درین مدت

در آنحضرت نادرا احمد ستاحتاج نبود که لشکر جمع کنند و جای فرستند و اتحاد و همه کلمه از کنار کتب الله بر دلها

رفته بود و معلوم است که هجرت آورده بودند جعفر طیار را علیه السلام بر ایشان امیر کرد و بحبشه فرستاد و خدیجه و ابوطالب

ربح

زن بود تا اول سال هجرت بقول اصح و چون خدیجه وفات یافت اموال او منتقل بحضرت رسول و فرزندان او شد

پس آن حضرت محتاج بمال ابوبکر نبود و مع ذلک ابوبکر را مال نبود و ابوقحافه مزدور عبدالله بن جدعان بود که او را

بمزد گرفته بود هر روز بچهار دانگ درهمی و طعامی که در پنج کاسه مینهاد از وی بودی چه عبدالله بن جدعان

مردی منعم بود هر روز طعام بسیار بپختی و ابوقحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی کردی و مردم را بطعام طلبیدی چون

فقرا طعام خوردندی آنچه در پنج کاسه ها ماندی از آن ابوقحافه بودی او و عیالان او با آن چهار دانگ درهم و آن

کاسه های فقرا معاش کردندی پس او را زر کجا بود که چهل هزار دینار بشرفی نفقه کند و آورده اند که امیرالمؤمنین

علیه السلام بنابر خبر دو منی ففرمود که پدر من ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است که سادات

اهل زمان این بودند چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان باشند و منادی کر طعام او و کاسه لیسکن و بعضی گویند ابوبکر

مطبخی بود و ابوقحافه پدر او منادی کر پس او را مال از کجا بود حدیث [illegible] گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و

آله فرموده که نگاه دارید مرا در اصحاب من که ایشان بهترین امت اند و نیز فرموده که کسی که دوست دارد جمیع اصحاب

مرا و تولا کند با ایشان و استغفار کند برای ایشان بگرداند خدای تعالی او را در روز قیامت با ایشان در بهشت و این

حدیث که ایشان بر اصحاب می بندند در حق اهل بیت ورود یافته که آنحضرت فرمود احفظونی فی کتاب الله

و عترتی و ارسلم دارم مراد از اصحاب سلمانست و ابوذر غفاری و مقداد و امثال ایشان که پاک و مومن و دوستان

اهل بیت بودند نه چون ممنوح بن نوح و بی دینان آن که پیش از اسلام کافر بودند و بعد از اسلام منافق و فرزندان علی را

نفاق دارند و ایشان معروف و مشهور است چنانچه مکرراً مذکور شد و از انجمله عداوت اهل البیت است که حد تعالی

مودت ایشان فرموده و ایشان مخالفت آن کرده و ادقات تا خرجام خود را در دشمنی بهترین انام صرف کردند

سنی هم گویند که روزی ابوبکر در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و رانهای آنحضرت برهنه بود پوشیده

و عمر نیز درآمد [illegible] و چون عثمان درآمد پوشانید چون بیرون رفتند عایشه گفت یا رسول الله این چه نوع بود که رانهای

مبارک خود را از ابوبکر و عمر نپوشانیدی و از عثمان پوشانیدی فرمود که من از آنکس شرم دارم که خدای تعالی از وی شرم دارد

و بروایتی ملایکه از او شرم دارند و این حدیث از سه وجه باطل است وجه اوّل آنکه نزد مخالفان از ثقات راو
عورت نیست و روا نباشد که آنحضرت عورت خود را برهنه کند و روایت کنند که آنحضرت فرمود که چون بابت روید
با حمام و تنها باشید مگر برهنه مشوید و عورت خود را از ملایکه بپوشانید پس چون کشف عورت کند پیش مردمان وجه دوم
آنکه لازم می‌آید که عثمان از ابابکر و عمر بهتر باشد زیرا که خدا تعالی و رسول از عثمان شرم دارند و از ایشان شرم نمیدارند وجه
سیوم آنکه بنزد مخالفان خدا تعالی خالق خیر و شر و ایمان و کفر و ظلم و عدل است و قدرت بنده را هیچ تأثیری نیست
پس اینها که عثمان را بر کنار مصحف میدیدند شرم از و نداشتند امّا چون جماعتی بیحیا که از خدا و رسول شرم نداشته باشند
هرچه خواهند گویند باید دانست که اکثر موضوعات و حدیثهای دروغ در زمان بنی امیه وضع کردند و معاویه لعین
میگفت بعمال خود که چون ببینید یا بشنوید از شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه که فضایل او یا اهل بیت
او میگویند بکشید و عمالش بدان قیام مینمودند و جماعتی را زر میدادند تا وضع احادیث میکردند در حق بنی
امیه و آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حق ایشان فرموده بود از زشتی تغیر میدادند به نیکوئی و
چون آن بسیار شد گفت تا در مناقب مشوخ ثلثه چندین حدیث وضع کردند و آنها را نوشتند و بشهرها فرستادند و
عمال را گفت تا معلمان را زر دادند و مبالغه کردند که اینها در یک روی لوح کودکان قرآن بنویسند و
روی دیگر احادیث موضوعه دروغ و کودکان را یاد دهند و ایشان آنچنان یاد میگرفتند و کودک که چون
بزرگ میشد میگفت که اخبرنی استادی عن فلان عن ابی هریره یا انس بن مالک یا عمرو بن عاص یا سعد بن وقاص
یا معاویه یا مروان بن حکم یا غیر ایشان از دشمنان اهل البیت نقل میکردند مدت نود و سه سال که ملک بنی امیه
را بود احوال برین منوال بود و روایات موضوعات در عالم پراکنده شد و مینوشتند و میخواندند و چون
زمان بنی عباس در آمد اصحاب احادیث نیز میان احادیث موضوعه و صحیحه فرق نتوانستند کرد مگر اندکی و بس
اعتماد بر قول متقدمین کردند و صحیح نام نهادند و کتابهای صحاح ستّه و بسیاری از ضلالت از آن شد الحمد لله و
المنة که در زمان دولت اعلی حضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه حق از باطل ممتاز یافته و مذهب جعفری

ماکوی

ق

حق اُنسی عشر همین سعی و جهد و جد این پادشاه فلک اشتباه بر اکثر اهل عالم تا فتح اللهم انصره علی الاعداء و اعز سلطانه
بحق سید المرسلین و ائمه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیست سطر روایت کنند شیخ ادیب ابن عبدالله
بن عزیز بستی انار الله برهانه باسناد صحیحه که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از محاربه جمل مراجعت فرمود و پس
از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معاویه لعین از آن اندیشید و نامه تهدید آمیزی نوشت بخدمت حضرت امیر المؤمنین
علیه الصلوة و السلام که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از نزد بنده ز بندگان خدا معاویة بن ابی سفیان بسوی
علی بن ابیطالب اما بعد تو پیروی شیطانی خبردار که خبردار است برای تو بزرگ مسکنی خبر دار که ماین میدهد تو تو مخالفت
کتاب خدا و سنت رسول او نموده و اصحاب او را قتل آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مؤمنان که عایشه است او را ملحق
شده بجنگ ای الحق بر تو فرو زنم که بدریای آب اشکار نتوان نشاند و عالمی بسوزانم و هر جا که شراره از آن برسد
نفوذ کند و فرو نرود پس باید که ترا ممنوع نگرداند لشکران و قوت بازوان والسلام پس این نامه را بکبرای سپرده
داده برای آن شاه منیع بارگاه علیه الصلوات والسلام فرستاد چون نامه بآنحضرت رسید بعد از خواندن دوات
و قلم و کاغذ طلبید و در جواب آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله بن عبده علی بن ابیطالب
برادر و برابر رسول الله و پسر عم و وصی محرم آن محرم دو جهان و پدر حسن و حسین که هستند سید جوانان اهل جنان
بسوی تو معاویة بن ابی سفیان اما بعد پس بدرستی که من در روز بدر قوم ترا از عم و جد و خال بسر هلاک و نکال
چشانیدم و بچاه و بل رسانیدم و همان شمشیر که آن قوم را بآن کشتم با منست و الحمد لله که همان ثبات قدم و سنان
و تیغ دین و قوت اسمعی طلبیدن برقرار هست و بهمان طریق که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن شمشیر را سپرده است
بمن داده و منصور و مظفر بر پاسبانی بخدا ایمان کند که من بر خدای تعالی خدای دیگر نگیرم و بغیر از دین اسلام دین دیگر
اختیار نکردم و بغیر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبری نگرفتم که دین او در سینه باشم و بغیر از ذو الفقار آتش بار
هیچکار برای دشمنان دیگر کار نکرده ام یقینی و در دین پرینک قراسم اما تو ای معاویه از دین گشته تملک از دین بسته
پیش از این هم بوده باشند که بدانند اهل علم و عدوان که کجا خواهد بود بازگشت ایشان والسلام و این نامه را همه

فرمود و بعضی گفته‌اند که مرد دیگر از اصحاب خود که او را طرماح بن عدی بن حاتم طایی می‌گفتند و گویند که غلام آنحضرت بود و این نامه را
بوی داد و فرستاد که بپیش معاویه برد و بسپارد و جواب نامه از وی بستاند و طرماح مردی بود دراز قد و لاغر تن
او در زیرکی و فصیح زبان و ملیح بیان و دستی آن عمامه بر سر بست و جامه را پوشید و سلاح بر خود راست کرد و بر ناقه
همراه باد پای خود نشست و راه دمشق پیش گرفت تا بانجا رسید آنگاه رفت بدر خانه معاویه و مردم در آنجا بودند
از اصحاب معاویه پرسید گفتند تو کرا میخواهی از اصحاب وی گفت و غل کراه دور فرع زن بپرله و تحقیقا نگاه
و ولید یعنی ابوالاعور سلمی و ابوهریره دوستی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم پی اخلاص گفتند ایشان بباب خضرا
در قلعه نشسته‌اند برو بانجا اگر حاجتی بایشان داری طرماح رفت و بدان موضع ایشان را دید آنگاه از ناقه فرود
نیامد ایشان بهمدیگر گفتند که اعرابی بدوی فقیری است از صحرا با او بازی کنیم و بپرسیم از که چه خبرداری بپیش ما چون
طرماح قرار گرفت و بر سواری پیش ایشان گفتند یا اعرابی هیچ خبرداری از آسمان گفت بلی والله حق سبحانه و تعالی حاضر است
در آسمان و ملک الموت حاضر است و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله اینک میاید از عقب پس ایشان گفتند چه نوید و چه خبر از که خود خواهد آمدن
شما از بلای اهل شقاوت و شقا گفتند از پیش که می‌آیی گفت از نزد امام عدل حق نیکو علیه طیب طاهر پاک
نقی بهی مرضی گفتند آنکس ترا نزد چه کس فرستاده گفت بابت دنی دل مرده ناپاک ردی منافق شقی که زعم
شما آنست که امیر شما است بعد از این دانستند آن ملاعین که رسول امیرالمؤمنین است صلوات الله و سلامه علیه که
معاویه میدین گفتند او امروز شغلی دارد و دیدن او متعذر است پس گفت دیگر او را تواین و به گفت شغل او
بوعدست یا بو عبیده گفتند بهیچکدام لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد و گروهی بعضی از بزرگان گفت دعوی باد
او را از بهر مقصود و مرام ایشان معاویه را از حال او خبر کردند تا بگویند بسوی او که مردی است عجیب
آمده از نزد علی بن ابیطالب علیه السلام که بغایت دلیر و فصیح زبانست جواب این را نویس والسلام و علی هذا این
طرماح چون اینجا رسید در بیابان از ناقه فرود آمد هذا توی او را نسبت کشت و سخن بدر ها گفتند چون معاویه
صورت حال معلوم کرد او را گفت پسرش یزید علیه اللعنه که بیرون بود و بگوید تا بسلاح بپوشد و زند و مجلس بیارایند پس او بیرون

امده بر ردی نا مبارک او فرزلی بود از سمت شیر داو بر بلند داشت و باد در کشید بلا زمانرا او را کرد سنجیده زدن و فرش
انداختن آنرا بجایی آوردند چون اصحاب ایشان بدیدند که آن مقبل شد گفتند داعیه داری که امیر را ببینی گفت مرا
باین کار فرستاده اند و باین امر کرده اند بر خواستند و او را بردند تا آنجا که بساط انداخته بودند چون چشم
طرماح بر حاضران آن مجلس افتاد دید که جامهای سیاه پوشیده اند گفت این چه قومند گویا زبانیه مالک اند که در
تنگنای مهالک اند پس چون نزدیک یزید پلید رسید نگاه کرد بسوی وی و گفت کیست این مشئوم بن مشئوم گردن دراز
حلقوم است فرزخم خورده بر خرطوم گفتند یا اعرابی این مالک است یزید گفت چه کس است یزید که زیاده کناد خدا تعالی
وزر او را و نرساناد او را بمراد او چون یزید پلید این شنید برآشفت و قصد کرد تا او را بقتل آرد از روی قهر دیگر گاه
کرسی و ستون پایه پس از وی بظهور آورد که ناگاه در ضمن آن مفسده باشد پس از خوف آن خشم را فرو خورد
و او را گفت خشم را فرو نشاند و پیش آمده بر طرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید گفت
سلام امیر در کوفه است یا نیست بعد از آن یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت ترا روا
کنم گفت حاجت من بسوی او آنست که برخیزد از جای خود که این مقام اوست تا بنشیند کسیکه اولی است از وی
باین امر جلیل القدر گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا پیش وی بری تا من پیغام خود را
برسانم او را تا پرده برداشتند و طرماح را بار دادند بردند نزد معاویه چون بخانه خاص درآمد گفتند که نعلین از پای
بیرون کن او در جواب ایشان نظر انداخت گفت مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب رب الارباب تعالی
و تقدس نعلین از پای بیرون کنم و با نعلین بر بساط ایستاد نظرش بر معاویه افتاد که بتکیه تمام بر تخت نشسته خود
نشسته و حاضرانش بر گرد وی صف بسته اند گفت السلام علیک ایها الملک العاص عمرو عاص پیش آمد و گفت
ویحک یا اعرابی این چیست که میگویی چه مانع است ترا که نخوانی او را یا امیر المؤمنین پس طرماح گفت که ویل بر تو کرد
و بر کسی که ترا نشناد ما مؤمنانیم که او کرده او را که بر ما امیر باشد معاویه گفت چالاک بچه آمدی و با تو چیست گفت نامه
ایست مختوم از امام معصوم گفت بیار و بمن ده گفت نمیخواهم که پا بر بساط تو نهم گفت بوزیر من ده تا بمن دهد گفت

[illegible]

به نزدیک گردد گفت شادیم با لبیس ملکیت با ولا پس گفت این بنده با این مملوک خاص من و اشارت کرد بغلامی که بر سر

او ایستاده بود اعرابی گفت غلامی با که بمال غیر حلال خریده و طلب عمل نهایی و زعیم حق در همه حال پس او کتابت

این نامه را کرد این نامه را از من بستانند گفت و پیک با اعرابی پس چاره این کار چیست و چگونه این نامه را از تو

بستانم من حیرانم درین کار طرماح گفت این کار بدستان و نیرو خود کرده و بتوان خویش خویش از جای خود بر جهد

و بیا این نامه را بی کراهت از دست من بستان و این کتاب کریم است از نزد سید علیم و فرد حلیم است و دیگر

که چون بر تو آسان کردم معاویه که چون این مقاله بشنید چاره ندید بر جست از جای خود از روی غضب و آمده

گرفت نامه را از وی بجای خود رفت و نشست و نامه را گشود و خواند و نهاد در زیر زانوهای خود و گفت چون

گذاشتی پدر حسن و حسین را گفت گذاشتم بحمد الله سبحانه چون ماه تابان و اصحاب او در حوالی او چون کوکب

درخشان هرچه میفرماید ایشان مبادرت مینمایند بدل و جان و هرگاه باز میدارد از چیزی باز می ایستند از آن و

در جمیع امور هستند بندگان فرمان هر یک از ایشان در دلیری و مردی و شجاعت یگانه اند و در دوران و فی الفور

چون بلشکر روی نهادند بضرب تیغ بی امان همه را میکردانند بیجان و شدند سندسان امان گفت حسن و حسین را

چون گذاشتی طرماح گفت الحمد لله گذاشتم ایشان را شابین نقیین تقیین زکیین عفیفین صحیحین سیدین کاملین

فاضلین عالمین مصلحین فی الدنیا و الآخره پس ساعتی معاویه خاموش شد آنگاه گفت چه افصح و ابلغ

ای اعرابی گفت اگر تو برسی بدر دولتخانه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه ببینی در آنجا

او با فصحا و بلغا و فقها و نجبا و سخیا و اتقیا که اگر عوض کنی و غرق کردی در بحر معارف و حقایق ایشان

راه بردن امن نباشد از آن دریای بی پایان بعد از آن عمرو عاص بی اخلاص گفت بمعاویه که این اعرابی

بدوی مارا صنی گردانی بمال شاید که بهر حال سخن بخیر راند و رباب توجه بپسندید آید بعد از آن اقوال معاویه

گفت ای اعرابی چه میسرای در باب جایزه از من قبول میکنی یا نه گفت والله من میخواهم قبض روح

کنم از جسد پر چه رسد به توجه جایی مال از خزانه بتو آورد که او را ده هزار درهم بده گفت بعد از این که ای اعرابی

با معاویه علیه اللعنه

معاویه

میخواهی کم زیاده کنم گفت زیاده کن چه از مال پدرت نمی‌بخشی مال مال خدا است و اوست جل جلاله ولی
و صاحب آن گفت بیست هزار درهم بدهید طرماح گفت نه نرساند زیرا که حق سبحانه تعالی وتر است و
دوست میدارد وتر را گفت سی هزار درهم بدهید طرماح دیده براه انتظار نهاد دید که آن دیر افتاد گفت
ای ملک مگر بمن استهزا کردی گفت چون یا اعرابی گفت ... اگر جایزه برای من تعیین نمودی چرا من
بر دگر شود و نه آمده بمن نمود پس آن گویا بادی بود که وزید بر بالای کوه که نباشدش قراری و نه بر آن
اعتباری پس مال را حاضر کردند و در پیش وی نهادند چون آن مال را قبض کرد خاموش شده و دیگر چیزی
نگفت عمرو عاص گفت ای اعرابی چون دیدی جایزه امیر را طرماح گفت این جایزه ایست از مسلمانان
از خزانه پروردگار عالمیان که فرا گرفته آنرا از بندگان شایستگان آنگاه معاویه متوجه کاتب خود شد و گفت
جواب این نامه بنویس که دنیا بر من تاریک شده و مرا دیگر طاقت نماند و کاتب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از بنده از بندگان خدای منان معاویه بن ابوسفیان بسوی تو ای علی بن ابیطالب اما بعد
پس بدرستی که من متوجه میشوم بحرب تو با لشکرانی از لشکرهای شام که مقدمه آن بکوفه رسیده باشد
و ساقه آن بساحل دریا باشد کشیدم بر تو که ای هزار شتروار از خردل معلوم و در زیر هر دانه از آن یک هزار
مقاتل باشند طرماح نظر کرده این معنی را از تحت قلم دریافت گفت سبحان الله نمیدانم که کدام یک از شما
بدروغگوتر است با دعای خود ای معاویه یا کاتب تو و آنچه مینویسد چه اگر جمع شوند اهل شرق و
غرب از جن و انس قدرت بر این نخواهند داشت پس چون نگاه کرد معاویه بآن گفت بخدا که اعرابی از من
نوشته طرماح گفت اگر این از تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده و اگر بی اذن خود نوشته پس خیانت کرده و اگر
تو امر کرده بآن پس بوده خاین و دروغ زننده و دروغ بنیاد و حرف بازه طرماح گفت که حضرت امیرالمومنین
را صلوات الله علیه یک خروس بلند آواز بزرگ منقار هست که تمام این خردل لشکر ترا از روی زمین بر چیند
و در حوصله چینه دان الصح نهاد معاویه گفت والله او مالک اشتر نخعی است و دیگر گفت ای طرماح سلام

من بانک زد طرماح مال و نامه را بستاده مکار شد و روی براه نهاد معاویه روی بحاضران مجلس کرد و گفت اگر از
جمیع آنچه مالک آنم بدهی از شما بدهم ادا نتوانستند کرد مطالبی چنانچه این اعرابی از برای صاحب خود ادا کرد
عمرو عاص گفت اگر از قرابت نسبت و قرابتی میبود مثل قرابت امیرالمومنین صلوات الله علیه و حق با تو می بود
بیچمانکه باو بیعت ادا میکردیم برای تو زیاده بران بدو بسته چندان معاویه گفت خدا تعالی بزیرا دند و برد دهان و لبان
ترا بجدا که سخن تو بر من صعبتر است از سخن این اعرابی و بر من که بیا تمام دندانها را کرد بدیکر این سخن از تو نشنیدم
و بعد از این مراسلات محاربه صفین واقع شد چنانچه تفاصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است و انتقام
درین دولت نامیه نظرا این دا نابس و در زمان حضرت صاحب الامر بوقوع خواهد آمد امید از حضرت عشرت شان که
این دولت را بان دولت قرین گرداند بحق سید المرسلین و الائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین الطیبین
الطاهرین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا
... نقل اخبار و حکایات آورده اند که در جنگ صفین چون کار معاویه بعلی
تنگ افتاد بمشورت عمرو عاص بی اخلاص گفت تا قریب سیصد مصحف اهل شام بر سر نیزها کردند و ایشان را
بکتاب خدا خواندند و بدین سبب اصحاب امیرالمومنین را صلوات الله علیه از کارزار باز داشتند و دوازده هزار از
لشکر آنحضرت بواسطه این حیله روی گردان شدند و مالک اشتر رحمة الله علیه که مشرف بر فتح شده بود
او را باز گردانیدند و بعد از نزاع بسیار مقرر شد که دو مرد را حکم سازند یکی از قبل امیرالمومنین علیه السلام و
دیگری از جانب معاویه بدین پس معاویه غادر عمرو عاص باغی را اختیار کرد و اصحاب امیرالمومنین علیه السلام
گفتند که ما ابوموسی اشعری را اختیار میکنیم دیگری را راضی نمیشویم چه او ایلچی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و نیز
و صاحب مقاسم ابوبکر و عامل عمر بن خطاب شده و امیرالمومنین علیه السلام از آن ابا نمود و نزد آنحضرت
مناسب ننمود و ابن عباس را تجویز فرمود گفتند اصلا قبول نداریم زیرا که شاگرد و ابن عم تست و کسیکه از تو باشد
اختیار نمیکنیم فرمود که پس مالک اشتر را اختیار کنید اشعث گفت که زمین را بر ما تنگ ساخته ما راضی بحکم نمیشویم و ابوموسی

ابو موسی

مردی است از یمن پس او حکم در میانه ما بکند پس آنحضرت دید که ایشان نافرمانی میکنند فرمود که بکنید آنچه خود میخواهید خدایا
من پناه میبرم بتو از کردار و صنعت ایشان و در این باب سخن بسیار شد تا مبالغه از حد گذشت در باره ابوموسی بعد
از آن عبدالله بن ابی رافع را که مولی رسول الله و کاتب امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما بود طلب کردند و آنحضرت
فرمود که بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قاضی علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان
لعین گفت اگر تو امیرالمؤمنین میبودی من با تو مقاتله نمیکردم آنحضرت فرمود که الله اکبر من با حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بودم در روز حدیبیه در وقتی که کفار با آنحضرت مانع بودند از دخول مکه آنگاه بر مصالحه قرار دادند پس
آنحضرت فرمود که بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و اهل مکه پس ابوسفیان گفت یا محمد اگر ما میدانستیم که تو رسول
خدایی با تو مقاتله نمیکردیم و لیکن بنویس محمد بن عبدالله پس نوشتم آن نامه را با آنحضرت و امروز مثل آن در پیش است که من
مینوشتم از برای پدران و تو مینویسی از برای پسران عمرو عاص گفت سبحان الله ما را قیاس میکنی بکافران
و حال آنکه ما مؤمنانیم آنحضرت فرمود که تو کافرانرا دوستی و مؤمنانرا دشمنی تو را کس در کیش کرا مانی و در اسلام و جاهلیت
ابا تو نبودی که با حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنگ کنی و امت را بعد از او بفتنه اندازی ابا تو نیستی و از همه
تو دشمن خدای و دشمن رسول و دشمن اهل بیت او قیم باشد والله برخیز ای دشمن خدا که نیست این موضع جای
بودن تو او خاموش شده برخواست و چیزی نگفت بعد از آن عمرو لعین رفت از برای تحکیم بدومة الجندل و در آنجا
با ابوموسی ملاقات کرده و معانقه نموده در بغل گرفت و او را تملق بسیار نمود و طعامی با هم خوردند و مجلس ایشان
دراز کشید معاویه لعین از این بیم برد که مبادا عمرو این کار را برای خود اختیار کند معاویه مغیرة بن شعبه را طلب کرد
و فرستاد بسوی ایشان تا احوال معلوم کند او آمد و استشمام کرد که ابوموسی این امر را برای خود نمیخواهد و عمرو میخواهد
برای خود باز گشت و آنچه از ایشان یافته بود گفت معاویه بیدین از این خبر غمگین شد و نوشت بیتی چند بعمرو لعین
مشتمل بر عهد و پیمان با او را امی ساخت و عمرو فرسی الحجت و گفت مصلحت این است که خلافت را بعبدالله بن عمر
مقرر داریم که عمر او را ابدو مستقیم است و پدر او را از خلافت بیرون کنیم تا فتنه تسکین یابد و حرب منقطع گردد و دو

گفت این اندیشه نیک نیست عمرو گفت تو اول علی را علیه السلام از یمین امر بیرون کن تا من معاویه را از این امر
بیرون کنم دوم بار ابوموسی اباء کرد و گفت اول تو او گفت تو مقدمی چه حق سبحانه تعالی ترا مقدم فرموده در ایمان و
هجرت پس ابوموسی گفت من علی را علیه السلام از خلافت معزول کردم از برای عبدالله عمر مقرر نمودم همچنانکه
بیرون میکنم این انگشتری را از انگشت خود بیرون کرد انگشتری را از انگشت خود پس عمرو لعین گفت من معاویه لعین را
نصب کردم در خلافت و درآوردم او را در آن همچنانکه این انگشتری را در انگشت خود کردم پس انگشتری را در انگشت کرد
و لعنت ابوموسی با او جنگ درگیری بنیاد کرده گفت لعنک الله بتحقیق مثل تو مثل آنچه حق سبحانه تعالی فرموده فمثله
کمثل الکلب پس با یکدیگر ناسزا گفتند و مردم در میان افتادند و گفتند این فریب بود ما باین راضی نیستیم و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که من نگفتم که فریب میخورید از این آن کار را از دست رفت باز گردید به بلاد خود تا وقت
محاربه در آید پس هر کدام به بلاد خود روانه شدند بعزم آنکه بعد از انقضای مدت یک سال بقتال رجوع کنند و ابوموسی
سرزده کی رفت بمکه و پیش از مدت مقرره باندکی شهادت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه واقع شد و آنحضرت
پیش از شهادت امام حسن را صلوات الله علیه با دوازده هزار کس برای مقدمه جنگ معاویه لعین بیرون فرستاده
بود بعد از آن قضیه کون گشت و چون آنحضرت از صفین رجعت کرد این قضایا رخ نمود وصیت فرمود
بامام حسن علیه السلام قبل از آنکه وی را بیرون فرستد بچند ماهی و در کتاب نهج البلاغه آن وصیت مسطور است و
با ترجمه اینجا مذکور میگردد و صورت وصیت آنحضرت اینست که هذه الوصیة من الوالد الفان المقر الزمان المدبر العمر المستسلم
الدهر الذام الدنیا الساکن الموتی الظاعن عنها غدا الی المولود المؤمل ما لا یدرک السالک سبیل من قد هلک غرض
الاسقام و رهینة الایام و رمیة المصائب و عبد الدنیا و تاجر الغرور و غریم المنایا و اسیر الموت و حلیف الهموم و قرین
الاحزان و نصب الآفات و صریع الشهوات و خلیفة الاموات اما بعد فان فیما تبینت من ادبار الدنیا عنی و جموح
الدهر علی و اقبال الآخرة ما یزعنی عن ذکر من سوای و الاهتمام بما ورائی غیر انی حیث تفرد بی دون هموم الناس
هم نفسی فصدفنی رأیی و صرفنی عن هوای و صرح لی محض امری فافضی بی الی جد لا یکون فیه لعب و صدق

لابقی لک و وجدتک بعضی بل وجدتک کلی حتی کان شیئا اصابک اصابنی وکان الموت لو اتاک اتانی فعنانی
من امرک ما یعنینی من امر نفسی فکتبت الیک کتابی هذا مستظهرا به ان انا بقیت لک او فنیت یعنی این وصیت
از پدریست مشرف فنا بجای گذارنده زمان این سرای است برگردیده عمر متوجه فنا کردن نهاده برای روزگار بجفا
مذمت کننده دنیا ساکن مسکنهای موتی کوچ کننده از آن مسکنها فردا بسوی فرزند امیدوار بچیزی که در نمی یابد
درین دار سلوک کننده راه کسی که هلاک شد برنج و آزار نشانه بیماریهای بسیار گرو بین روزگار و هدف و
نشانه سهام مصیبتهای بیشمار گرفتار دنیای غدار و تجارت کننده غرور و غفلت و بیگانه و این باعتبار زوال
اوست و نفس او را در تحصیل دنیای بی اعتبار و اضافه غرور را اضافه مصیبت است بسبب چه غفلت میداند است و
آرزوی اظهار دوام دارد گرفتار آرزوهای خونخوار و اسیر موت دراز کار و همسو کننده غمها بناچار و قرین اندوههای
اضطرار و نصب کرده آفتها از بیماریهای بسیار و افکنده شده شهوتهای بی زینهار و خلیفه و یادگار مردگان از کار
اما بعد پس بدرستی آنچه دانستم از پشت کردن دنیای بیوفا و از من و سرکشیدن دهر جفا بر من و روی آوردن
آخرت و اهوال عقبی بسوی من چیزیست که باز میدارد مرا از یاد کردن کسی که غیر منست و لوای من و اهتمام و مشغول
و اندوه بردن بکارها وراء من غیر آنکه جای که تنها ماندگی غمهای روزمان غم جان خود پس باز داشت مرا
رای من و باز گرداند مرا از هوای من و هویدا شد از برای من خالص کار و رضای من پس رسانید
مرا بجد و حقیقتی که نیست در وی بازی و براستی که مخلوط نیست بان دروغی و حیلتی بسازی چه ناچار است
رحلت بدار القرار و ملازمت کارهای که نیست سزاوار و یافتم ترا نیز از بعض خود بموجب الولد ... بلکه ترا
همه خود و بفضایل و علوم و احکام چه بعد از من توی خلیفه و امام تا قیامتی اگر گویا چیزی اگر رسیده بتو رسیده بمن و
گویا مرگ اگر آمد ترا آمد بمن پس خواست مرا از کار تو آنچه خواست مرا کار خود است مرا از کار نفس خود در
سر و علن پس نوشتم اینها بسوی تو این کتاب در حالیکه پشت قوی کننده ام بان سخنان و المتخاله اگر
و تواب اگر من باقی مانم برای تو یا فانی گردم فانی اوصیک بتقوی الله ای بنی و لزوم امره و عمارة قلبک

بذكره والاعتصام بحبله واى سبب بينكم وبين الله ان انت اخذت به واحي قلبك بالموعظة وامته بالزهادة وقو
باليقين ونوره بالحكمة وذلله بذكر الموت وقرره بالفناء وبصره فجائع الدنيا وحذره صولة الدهر وفحش تقلب الليالي
والايام واعرض عليه اخبار الماضين وذكره بما اصاب من كان قبلك من الاولين وسر في آثارهم وديا
رهم فانظر ما فعلوا وعما انتقلوا واين حلوا ونزلوا فانك تجدهم انتقلوا عن الاحبة ونزلوا دار الغربة وكانك
عن قليل قد صرت كاحدهم فاصلح مثواك ولا تبع آخرتك بدنياك ودع القول فيما لا تعرف والخطاب
فيما لم تكلف وامسك عن طريق اذ خفت ضلالته فان الكف عند حيرة الضلال خير من ركوب الاهوال و
امر بالمعروف تكن من اهله وانكر المنكر بيدك ولسانك وباين من فعله بجهدك وجاهد في الله حق جهاده ولا تاخذك
في الله لومة لائم وخض الغمرات الى الحق حيث كان وتفقه في الدين وعود نفسك الصبر على المكروه ونعم الخلق
التصبر والجئ نفسك في الامور كلها الى الهك فانك تلجئها الى كهف حريز ومانع عزيز واخلص في المسألة
لربك فان بيده العطاء والحرمان واكثر الاستخارة وتفهم وصيتي ولا تذهبن عنك صفحا فان خير القول ما نفع بدان ای پسر
گرامی من وصیت میکنم ترا بتقوی خدای تعالی و بملازمت امر او در همه اوقات و بعمارت دل خود بیاد کردن آن ذات و
بچنگ در زدن بحبل خدا که دین اوست و گویند چیزی که نزدیک گرداند این کس را بخیر که در رضای الهی باشد
آن حبل است و بعضی گویند که آن قرآنست و در روایت آمده که روزی اعرابی آمد از حضرت رسول صلی
الله علیه وآله از معنی این آیه وافی هدایت که واعتصموا بحبل الله جمیعا پرسید در آن وقت حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله وسلامه علیه در پهلوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله نشسته بود دست مبارک نهاد بر امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و فرمود این حبل الله است چنگ در وی زنید اگر خواهید که نجات یابید و آنحضرت دو را حبل گفته از آن
وجه که حبل که رسن است سبب استوار ترا رسیدن باشد میان تو و میان خداوند اگر فراگیری او را زنده
کن دل خود را بعلم و حکمت و پند و نصیحت و بمیران دل را و نفس اماره اش را بزهادت و ترک لذت دنیا
و شهوات آن و قطع کن تعلقات دنیا را از وجه دلت و قوت کن دلرا بیقین و معرفت و نورانی گردان بحکمت و طاعت و

رام ساز او را بذکر موت و مقرر دار او را بفنا و فروتن و بینا گردان او را باندوه و مصیبتهای دنیای غدار و بترسان
او را از حمله آوردن روزگار و از زشتی گردش شبها و روزهای چرخ دوار و عرض کن برای دل خبرهای گذشتگان
و یاد ده او را آنچه رسید بکسانی که پیش از تو بودند از پیشینیان و سیر کن در دیار ایشان و در مواضع آثار ایشان
پس نگر که چه کردند و از چه انتقال کردند و کجا فرود آمدند و نزول نمودند در آن که تو میابی ایشان را که انتقال نمودند
از مصاحبت دوستان و فرود آمدند بدیار غربت با محنت فراوان و گوییا تو از اندک زمانی گردیدی همچو
یکی از ایشان باصلاح آر جای و مأوای خود و مفروش آخرت خود را بدنیای خود و بگذار گفتار در آنچه نشناسی
از امور و خطاب را در آنچه مکلف نشده و مامور بازایست از راهی چون ترسی از گمراهی زیرا که باز ایستادن
تو نزد حیرت ضلالت بهتر است از ارتکاب اهوال و امر کن بمعروف تا باشی از اهل معروف و انکار کن کار
زشت را بدست و زبان خود تا باشی بنکوی معروف و جدا شو از کسی که کرد کار زشت را بقدر طاقت
واقفند و جهاد کن در راه خدا بحق جهاد او در نهان و آشکار و باید که فرا نگیرد ترا در راه خدا سرزنش کردن هیچ ملامت
کننده و اصلاح و شروع کن در سختیها و در حال توجه بحق هر جا که باشد در زمین و دانا شو و فقه آموز در دین
و عادت ده نفس خود را در شکیبایی بر مکروه و چه خوش خلقی است صبر کردن در کارها بر شکوه و باز گذار نفس
خود را در همه کارها بمعبود که اوست پناه همه و رسانندن بمقصود که در این حال پناه میدهی کار خود را بسوی پناه
گاه و دل بسته استوار و بسوی باز دارنده ارجمند محکم کار و اخلاص ورز در خواستن عطیات برای پروردگار
زیرا که بید قدرت عطابخش اوست فواید و بدست قهر اوست محروم ساختن از مقاصد و بسیار کردن
خیر خواستن از همه کارها از کردگار و در یاب این وصیت مرا که پندها نیست تا سود مند شوی و روی گردان
از این نصیحت و پند زیرا که بهترین گفتار آنست که نافع باشد و در آن اقرار کن و اعلم انه لا خیر فی علم لا ینفع و لا ینتفع
بعلم لا یحق تعلمه ای بنی انی لما رأیتنی قد بلغت سنا و رأیتنی ازداد وهنا بادرت بوصیتی الیک خصالا منها
ان یعجل بی اجلی دون ان افضی الیک بما فی نفسی و ان انقص فی رأیی کما نقصت فی جسمی او یسبقنی الیک بعض غلبات الهوی

ونفس الدنيا فتكون كالصعب النفور وانما قلب الحدث كالارض الخالية ما القي فيها من شيء قبلته فبادرتك بالادب
قبل ان يقسو قلبك ويشتغل لبك لتستقبل بجد رأيك من الامر ما قد كفاك اهل التجارب بغيته وتجربته فتكون قد
كفيت مؤونة الطلب وعوفيت من علاج التجربة فأتاك من ذلك ما قد كنا نأتيه واستبان لك ما ربما
اظلم علينا منه و بدانکه هیچ خیری نیست در علمی که منفعت نبود و سود ندهد و نفع گرفته نشود بعلمی که سزاوار نیست آموختن آن
بحکم خداوند چون سحر و کهانت و هرچه مخالف علم دین باشد و هرچه باشد بدانها مانند ای پسرک من چون
دیدم خود را که رسیدم بسالی که درگذشته از شصت سال و دیدم خود را که زیاده شد از روی سستی و ضعف
حال شتافتم بوصیت کردن بسوی تو خصلتها را از آن وصیت من تا مبادا اشتاب نماید بمن اجل پیش از
آنکه برسانم بتو آنچه دارم از نصایح در ضمیر یا نقصان یابم در رای و تدبیر چنانچه نقصان یافته ام در جسم خود بسبب
ضعف قوای نقصان پذیر یا پیشی گیرد و در رسانیدن بسوی تو غلبات هوی و فتنهای دنیا که عرض
موانع ایام است از هر جانب پس باشی تو همچو رام ناشده رمنده سرکش که دست بهیچ حال بسر رام باید کرد
او را در هر سال و بدرستی که دل نورسیده همچو زمین خالی است که هیچ تخمی ندید آنچه اندازند در وی از خیرها
پذیرد و رنگ آن گیرد پس شتافتم برای تو بتعلیم ادب در راه الهی پیش از آنکه سخت شود دل تو و بکارها
مشغولی گردد خرد بخاطر خواه تا روی بنی بجد اندیشه خود از کار و بارها آنچه کفایت کرده اند برای تو
اهل تجربها حاجت و تجربه آنرا بروزگار پس باشی کفایت کرده شده و بی نیاز از مؤونت طلب
شده از علاج تجربه و تعب پس آید بتو از آن علم تجربی در هر کار آنچه بودیم که می آمدیم ما بدو بزحمت بسیار و پیدا
شد برای تو بعون دانائی را از آنچه بسا تاریک بعد بر ما از آن دانش حاصل بروزگار دراز ای بنی انی
وان لم اكن عمرت عمر من كان قبلي فقد نظرت في اعمالهم وفكرت في اخبارهم وسرت في آثارهم حتى عدت
كاحدهم بل كاني بما انتهى الي من امورهم قد عمرت مع اولهم الى آخرهم فعرفت صفو ذلك من كدره ونفعه من ضرره
فاستخلصت لك من كل امر نخيله وتوخيت لك جميله وصرفت عنك مجهوله ورأيت حيث عناني من امرك ما يعني

الوالد الشفيق واجمعت عليك من ادبك ان يكون ذلك وانت مقبل العمر ومقتبل الدهر ذو نية سليمة و
نفس صافية وان ابتدئك بتعليم كتاب الله تعالى وتأويله وشرائع الاسلام واحكامه وحلاله وحرامه لا اجاوز ذلك
بك الى غيره ثم اشفقت ان يلتبس عليك ما اختلف الناس فيه من اهوائهم وآرائهم مثل الذي التبس عليهم
فكان احكام ذلك على ما كرهت من تنبيهك له احب الي من اسلامك الى امر لا آمن عليك فيه الهلكة و
رجوت ان يوفقك الله فيه لرشدك وان يهديك لقصدك فعهدت اليك وصيتي هذه اي پسر
من هر چند نیستم که من واکرده بودم که عمر ایشان بسیار بیجا عمر کسانی که بودند پیش از من در این روزگار پس تحقیق
نظر کردم در اعمال وافعال ایشان وفکر کردم در اخبار وآثار ایشان وسیر کردم در دیار واطلال ایشان
تا اینکه گردیدم همچو یکی از ایشان ودانا تجربه کارها بار ایشان بلکه بیامن بسبب آنچه رسیده بمن از امورشان
عمر کردم با اول ایشان تا آخر ایشان پس شناختم صافی آن وکدر آن از تیره آنش در ضرر او وبعد نفع آن را
از ضرر آن پس خالص وپاک ساختم از برای تو از هر کار خلاصه ومحض آن کار وطلب کردم برای تو
آنچه نیکو بود وصرف کردم کار وبازگردانیدم از تو مجهول از هر کردار ودیدم من جایی که مهم بود مرا از کار تو
آنچه مهم است پدر مهربان را ودرست کردم عزم خود را بدان ارادت تو در چنان که واقع بود آن وحال
آنکه هستی آینده عمر باشی تازه جوان ودوران خدا ونیت سلیم ونفس صافی حلیم وچنین دیدم که آغاز
کنم ترا بتعلیم الهی وتاویل آن تا بیابی آگاهی وبتعلیم شرایع اسلام واحکام او وحلال وحرام او ودر نگذرم از آن
تعلیم تو بسوی غیر آن کتاب واحکام پس از آن ترسیدم که پوشیده شود بر تو آنچه اختلاف کرده اند در آن
مردمان بهر هواهای فاسده ایشان ورایهای فاسد ایشان مثل آنچه پوشیده بر ایشان از مسایل عقلی
الهی که کشف است پیشهای عقیدهای گمراهی که در او غرق موجب عقوبت است وبنا بر این بود محکم کردن
این علوم بر آن با وجود چیزی که مکروه داشتی از آگاهانیدن تو برای آن الفاظ دوست تر بسوی من
از سپردن تو بکاری که ایمن نباشم بر تو ورواز تباهی وامید دارم که توفیق دهد خدا تعالی در آن امر

رسد وا گاهی در راه نماید ترا میانه راه خود سالم از گراهی پس فرمودم بسوی تو وصیت خود را که نیست تا در
باشی از اصلاف در اصول و فروع دین و این همه از برای تقوی و یکرنیست از تو از خال الشان اگاهی
کماهی واعلم یا بنی ان احب ما انت اخذ به الی من وصیتی تقوی الله والاقتصار علی ما فرضه الله علیک و
الاخذ بما مضی علیه الاولون من ابائک والصالحون من اهل بیتک فانهم لم یدعوا ان نظروا لانفسهم کما انت
ناظر وفکروا کما انت مفکر ثم ردهم اخر ذلک الی الاخذ بما عرفوا والامساک عما لم یکلفوا فان ابت نفسک
ان تقبل ذلک دون ان تعلم کما علموا فلیکن طلبک ذلک بتفهم وتعلم لا بتورط الشبهات وعلو الخصومات وابدء
قبل نظرک فی ذلک بالاستعانة بالهک والرغبة الیه فی توفیقک وترک کل شائبة اولجتک فی شبهة او
اسلمتک الی ضلالة فاذا ایقنت ان قد صفا قلبک فخشع وتم رایک فاجتمع وکان همک فی ذلک
هما واحدا فانظر فیما فسرت لک وان انت لم یجتمع لک ما تحب من نفسک وفراغ نظرک وفکرک
فاعلم انک انما تخبط العشواء وتتورط الظلماء ولیس طالب الدین من خبط وخلط والامساک عن ذلک
امثل فتفهم یا بنی وصیتی ای پسر من بدرستی که دوست ترین انچه فرا گیری آن بسوی من از وصیت من
تقوی خداست و در همه حال اقتصار کردن بر انچه فرض کرده است خدا بر تو از اعمال و فرا گرفتن انچه گذشته بر آن
پیشینیان از پدران تو و صالحان اهل خاندان این دلیل است بر انکه پدران ایشان همه بوده اند مومنان و رد
است بر مخالفان که ایمان کرده اند پیشینیان و پدران و صالحان ترک نکردند نظر کردن در نفسهای خود را همچنان
که تو ناظری و فکر کردند در ارتکاب امور خروی و اجتناب از اسباب دوری همچنانکه تو متفکری پس از ان باز
گردانید ایشان را آن فکر و نظر در آخر بفرا گرفتن انچه شناخته اند مر آن را و باز ایستادن از انچه مکلف نشده
اند بان بفعل و اگر پس اگر سر باز زند نفس تو که قبول کنی از برای دانستن تو چنانکه دانستند ایشان پس باید که
طلب کنی از برای یافتن و آموختن نه بورطه شبهها افتادن و علوی خصومتها اندر خلق و آغاز کن پیش از نظر
کردن در آن مقصود خود در رغبت نمودن بسوی او و در توفیق دادن تو برای مشکل گشادن تو و ترک برامر

شئی کرده بود ترا در شبهه در دین باید تسلیم کند ترا بسوی گمراهی در حق مبغض چون یقین کنی که صاف شد دل
تو پس خاشع گشت برای رضای خدا وتمام شد رای واندیشه تو مجتمع شد وگشت قصد تو در آن کار یک قصد
ویک خواهش پس نظر کن در آنچه تفسیر کردم برای تو بکار است واگر جمع نشود مر ترا آنچه دوست میداری در
واقع از نفس خود واز فراغ نظر وفکر از موانع پس بدانکه تو خبط میکنی ودست بر زمین میزنی همچو شتری که نه بیند
پیش خود را در رفتار وگمی افتی در ورطه تاریکیهای هلاک وآزار نیست طالب دین کسیکه خبط همچو شتر کور یا تیار میزند
او را انکه بکار از فرط قصور وحال آنکه باز ایستادن از آن بهتر است در نظر جمهور پس دریابی باسامی اگر ساکن شد صبیا
دریاب واعلم ان مالک الموت هو مالک الحیوة وان الخالق هو الممیت وان المفنی هو المعید وان المبتلی هو المعافی
وان الدنیا لم تکن لتستقر الا علی ما جعله الله علیه من النعماء والابتلاء والجزاء فی المعاد وما شاء مما لا تعلم فان
اشکل علیک شیء فاحمله علی جهالتک به فانک اول ما خلقت جاهلا ثم علمت وما اکثر ما تجهل من الامر ویتحیر
فیه رایک ثم تبصره بعد ذلک فاعتصم بالذی خلقک ورزقک وسواک فلیکن له تعبدک والیه رغبتک ومنه
شفقتک یعنی بدانکه خداوند مرگ است هم خداوند حیات وهمه رستی آفریننده اوست هم میراننده اوست
ودر کل نباتات وهمه رستی فانی کننده جانها اوست هم اعاده کننده آنها در عرصات وهمه هستی را فنا کننده او است
هم بیگاری دهنده اوست از آفات وهمه هستی که نیست نبود که قرار گرد وارام نه بر [illegible] مگر بآنچه گردانید او را
حضرت عزت از ابرار ازدادن نعمتها وگرفتاری واز مالش وپاداش در روز آخرت بآنچه خواست در آنچه نمیدا
از او نمیدانستن آن پس اگر غلب [illegible] نسبت باکم علم [illegible] بود باشد معنی از اسرار کردگار چنانچه مینماید بکلام
ابهاد پس حال که مشکل شود بر تو خبری از اسرار حمل کن آن را بر نادانی خود بر آن اسرار وحواله کن آن را بسوی آفریدگار
که اوست دانای پنهان وآشکار واین تنبیه است بر آنکه علم انسانی قاصر است از ادراک علوم الهی چه تو در
اول مخلوق شدنی نادان بودی پس دانا گشتی بتوفیق اعلم الابرار که والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا تعلمون
وجعل لکم السمع والابصار والافئدة وجه است آنکه بند الستی وجزان بودی ودر آن اندیشه تو وگراه بود در آن

به حرمت بهشت تو پس نباشد بان بعد از آن زمان پس چنانکه در زن بان خداوندی که او بدوفا در دنیا
و توبه و تعدیل اعضای تو کرد از نهاد و باید که برای او باشد پرستش تو تنها و بسوی او باشد رغبت تو در طاعت
و اعراض از ما سوی و ازو باشد ترس تو در جمله و ملاه واعلم یا بنی ان احداً لم ینبئ عن الله کما انبأ عنه نبینا صلی الله
علیه وآله فارض به رائداً والی النجاة قائداً فانی لم آلک نصیحة وانک لن تبلغ فی النظر لنفسک وان اجتهدت مبلغ
نظری لک واعلم یا بنی انه لو کان لربک شریک لاتتک رسله ولرأیت آثار ملکه وسلطانه ولعرفت افعاله
وصفاته ولکنه اله واحد کما وصف نفسه لا یضاده فی ملکه احد ولا یزول ابداً ولم یزل اول قبل الاشیاء بلا نهایة عظم
ان تثبت ربوبیته باحاطة قلب او بصر فاذا عرفت ذلک فافعل کما ینبغی لمثلک ان یفعله فی صغر خطره و
قلة مقدرته وکثرة عجزه وعظیم حاجته الی ربه فی طلب طاعته والخشیة من عقوبته والشفقة من سخطه فانه لم یأمرک
الا بحسن ولم ینهک الا عن قبیح و بدان ای پسرک من که هیچ نبی خبر نداد از حق سبحانه وتعالی همچنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه
وآله پس راضی باش ای صاحب الله که هست مانند پیغام آورنده و گیاه و بسوی نجات کشنده اگر باشد کراه و
فرمود رسول الله صلی الله علیه وآله بر اند در استعلام اخبار شما هیچو رائید در استعلام گیاه و بدرستی که من تقصیر نکردم
برای تو از روی نصیحت دیدن و تو نرسیده در نظر برای داندیشه خود و اگرچه جهد کنی بجای رسیدن
نظر داندیشه من برای تو ای فرزند و بدان ای پسرک من اگر بودی پروردگار ترا شریکی و انبیاء برابر آمدندی
بتو پیغمبران او در زمان و دیدار و هر آینه میشناختی افعال و صفات او را بی اشتباه با آنکه او هست آنکه زیرا که وحدانیت
معرفة الله همچنانکه ثابت است و مقرر در موضع خود در این نسبت بمعرفت وی الا بمعرفت آثار و افعال و همه آثار و
افعال الوهیت متفاوت است یک خدای جل وعلا پس ممکن نیست نسبت الا بان آثار و افعال بر خدایی عدم جهة
و را نامی میبود تعالی الله عن ذلک بر آینه واجب بود بر نامی از ارسال رسل و انزال کتب و اظهار معجزات و
واضحات آثار پس میبود بسوی شناخت او و چون این صورت شد پس واجب الوجود تنهاست در ذات
و صفات همچنانکه خود را وصف فرموده در قرآن که والهکم اله واحد نیست در ملک او هیچ احد و زوال نپذیرد

به پدیدی آثار ملک و پادشاهی
او و لاجرم آثار سلطنت و عظمت
و دانای راز و پیدا و نهان

نیست چه باید و نیافت زوال و هیچ حال زیرا که واجب است وجود او نظر با آن ذات متعال او نسبت بشئ از
رسانیدن هدایت و آخر است بعد از اشیا بی نهایت بزرگ است از آنکه اثبات کرده شود ربوبیت او با حاطه
کردن دل یا دیدن دیده با حاطه آن ذات که محیط است بهمه اشیا چنانکه محقق نیست مر دانایان چون ساختی این
گفتار مکن همچنانکه هست او را برای مثل تو که بکند آن کار در خردی مقدار او و کمی اقتدار او و بزرگی حاجت او
و افتقار بسوی پروردگار او در طلب طاعت او و ترس از عقوبت او و خوف خشیت از خشم و غضب او بالم و
او زیرا که نفرمود ترا مگر بکار حسن و نهی نکرد ترا مگر از آنچه زشت است و غیر مستحسن یا بنی انی قد انباتک عن الدنیا
وحالها وزوالها وانتقالها وانباتک عن الاخرة وما اعد لاهلها فیها وضربت لک فیهما الامثال لتعتبر بها
وتحذو علیها انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدیب فاموا منزلا خصیبا وجنابا مریعا فاحتملوا
وعثاء الطریق وفراق الصدیق وخشونة السفر وجشوبة المطعم لیاتوا سعة دارهم ومنزل قرارهم فلیس یجدون
لشیء من ذلک الما ولا یرون نفقة مغرما ولا شیء احب الیهم مما قربهم من منزلهم وادناهم من محلتهم ومثل من
اغتر بها کمثل قوم کانوا بمنزل خصیب فنبا بهم الی منزل جدیب فلیس شیء اکره الیهم ولا افظع عندهم من مفارقة
ما کانوا فیه الی ما یهجمون علیه ویصیرون علیه یا بنی اجعل نفسک میزانا فیما بینک وبین غیرک فاحبب لغیرک ما تحب لنفسک
واکره ما تکره لها ولا تظلم کما لا تحب ان تظلم واحسن کما تحب ان یحسن الیک واستقبح لنفسک ما تستقبح من
غیرک وارض من الناس بما ترضاه لهم من نفسک ولا تقل ما لا تعلم وان قل ما تعلم ولا تقل ما لا تحب ان یقال
لک ای پسرک من بتحقیق خبر دادم ترا از دنیا و حال از زوال و انتقال او و خبر دادم ترا از آخرت و آنچه آماده کرده اند
اهل آخرت را از کثرت نعمت و لذت قربت و بیان کردم از برای تو در این سخنان داستانها تا عبرت گیری و بنا
دل روی کنی با آنها و بدرستی که داستان کسی که آزمود دنیا را بعقل کامل همچو داستان گروه مسافران است
که موافق نیامد ایشان را منزل بسبب تنگی و ناخوشی و بی آبی و کم گیاهی پس چاره آنجا کوچ میکنی گردد این
منزل موحش است که مرد دنیا دل ننهاده و چند روزی که در آن تنگنا قرار گرفته از او سیله بهشت سرای

وسعت فضای او ساخته پس حسن چنین نیز نیست برای ایشان پس قصد کرده اند منزل وسیعی که مشحونست بانواع طعم
دانه و گوناگون و جنابت و بنگاه جایی که مملوست بر بنها و حاصلهای از عد و حد بیرون پس برداشته اند مهمان
آگاه مشقت راه و فراق دوستان و دلخواه را و درشتی سفر پر خطر و غلظت طعام مکدّر تا بیابند گشادگی دار خود
و منزل قرارگاه خود پس نمی یابند برای چیزی از آن امور دشوار المی و آزاری و نمی بینند نفقه میدادند را در بنا
منزله در آن تاوان و زاری و چیزی دوستتر باشد بسوی ایشان از آنچه نزدیکتر کرده اند ایشان را بمنزل خود
و نزدیک سازد بمحل صفات و خصایل خود و داستان کسی که فریب میخورد بدنیای غدار همچو داستان گروهیست
که بودند در منزل فراخی با نعمت بسیار که دنیاست لیکن با غافلان و عاصیان که دنیا محل لذات و شهوات ایشانست
که منحصر است آرزوی ایشان در آن و آماده شده اند برای در یافتن سعادت آنجهان پس موافق نیامد
ایشان را آمدن بمنزل قحط که در آن عاجز بند و ناتوان پس نیست چیزی مکروه تر بسوی آن گروه نادان و سخت
تر و شنیع تر نزد ایشان از مفارقت آنچه بودند در آن منزل با نعمتهای فراوان بسوی آنچه ناگاه میرسند بان و مضطر
میگردند بسوی آن با صد اندوه و از این داستان منافقان و عاصیانست که کام خود را از دنیا برداشته اند و
ناکام گذاشته اند و خاک حسرت بر چشمها انباشته اند و تخم عقوبت آخرت در دنیا برای خود کاشته اند و انبوه اندوه
خود میدانسته اند ای پسرک من بگردان نفس خود را ترازو در آنچه میان تست و میان غیر تو از افعال و کردار
پس دوست دار برای غیر آنچه دوست میداری برای خود و مباش ستمکار همچنانکه دوست نمیداری که ستم کنند
بر تو ستمکار مباش نیکوکار همچنانکه دوست میداری نیکویی کنند با تو ابرار و زشت شمار از خود آنچه زشت میشماری
از برای غیر خود و خوشنود باش از مردمان بآنچه خوشنودی از نفس خود برای ایشان و مگوی هرچه ندانی یا تو
و اگرچه اندک باشد آنچه دانی و مگو بسوای خود آنچه دوست نداری که بگویند برای تو و اعلم ان الاعجاب
ضد الصواب و آفة الالباب فاسع فی کدحک و لا تکن خازنا لغیرک فاذا انت هدیت لقصدک فکن اخشع
ما تکون لربک و اعلم ان امامک طریقا ذا مسافة بعیدة و مشقة شدیدة و انه لا غنی بک فیه عن حسن الارتیاد و قدر بلاغک من

الزاد مع خفة الظهر فلا تحملن على ظهرك فوق طاقتك فيكون ثقل ذلك وبالا عليك واذا وجدت من اهل
الفاقة من يحمل لك زادك الى يوم القيمة فيوافيك به غدا حيث تحتاج اليه فاغتنمه وحمله اياه واكثر من
تزويده وانت قادر عليه فلعلك تطلبه فلا تجده واغتنم من استقرضك في حال غناك ليجعل قضاءه لك
في يوم عسرتك واعلم ان امامك عقبة كؤودا المخف فيها احسن حالا من المثقل والمبطي عليها اقبح حالا من المسرع
وان مهبطها بك لا محالة على جنة او على نار فارتد لنفسك قبل نزولك ووطي المنزل قبل حلولك فليس بعد الموت
مستعتب ولا الى الدنيا منصرف و بدانکه خودبینی و تکبر ضد صواب است چه آن از رذایل است و این از فضایل
و آفت خلاصها خرد است چه از بهار بهای رفع مجرد است و مهلک و در این جهان وسعی کن که بیب خود از
آنچه سزاوار است بقدر امکان و مباش از خزینه داران غیر خود است از دیگران که بخل ورزی و از جمیع
اموال برای ایشان پس نگاه تو راه نموده شوی بسوی آمدن تو بدرگاه کردگار پس باش خاضع ترین
آنچه باشی از برای جود و کارها و بدانکه در پیش تست راه پر تو رضا دادند ساقت دور و مشقت سخت از
اهوال عبور و نشور و هیچ بی نیازی نیست ترا از حسن طلب آنچه می بایستی بجای گیاه و آب از کمالات
عقلیه رسانیدن بغایت حقیقت که آن نیست حسن مال سابقه مقدار رسانیدن تو بمقدار حقیقی از توشه که تقوی
است و پرهیزکاری و فضایل با وجود سبکی پشت از بار گران عصیان و رذایل پس بار مکن بر پشت خود آنچه را که
طاقت تو نباشد که آن بار و وبال بر تو در آخرت تو و چون یابی از اهل فقر و فاقه و حاجت کسی که بردارد
برای تو توشه تا روز قیامت پس تمام بتو رساند آنرا در فردا آنجایی که محتاج باشی بآن عذاب پس از اغتنیمت شمار
و بارکن او را این بار و بسیار گردان توشه دادن او را در این زمان و حال که تو توانا باشی بر آن که این فقراء و
مسکینان اند که توشه کش راه تو اند پس شاید که تو بطلب او شتابی و او را نیابی و غنیمت شمار کسی را که بقرض گیرد
از تو در حالت توانگری تو تا قرضه را ادا کند بتو در وقت دشواری تو در روز تنگدستی و بدانکه در
پیش تو گردنه ایست دشوار که سبکباران در آن نیکو حال تر است از گرانباران چه گرانباری عصیان و گناه در آن عقبه از

برای عمر ضایع کرده بحاصل نیابت صعب است و مشکل بود بر جستن بر آن عقبه پس نگذار پست از شناسند که
سبکبار شو تا بشناسند نزد بد رستنی که موضع فرود آوردن آن عقبه و نتوان ترا یا کمان حین بعث یا نزد بار ناز پس
تهیه کن برای پیش از آنکه برای نفس خود پیش از نزول بخود منزل را دیکوب پس از حلول نبود بنشت بعد از
مرگ طلب خوشنودی و نه بسوی دنیا بازگشتنی و به بودی واعلم ان الذي بيده خزائن السموات والارض قد
اذن لك بالدعاء وتكفل بالاجابة وامرك ان تسأله ليعطيك وتسترحمه ليرحمك ولم يجعل بينك وبينه من
يحجبه عنك ولم يلجئك الى من يشفع لك اليه ولم يمنعك ان اسأت من التوبة ولم يعاجلك بالنقمة ولم يفضحك
حيث الفضيحة ولم يشدد عليك في قبول الانابة ولم يناقشك بالجريمة ولم يؤيسك من الرحمة بل جعل
نزوعك عن الذنب حسنة وحسب سيئتك واحدة وحسب حسنتك عشرا وفتح لك باب المتاب فاذا ناديته
سمع نداءك واذا ناجيته علم نجواك فافضيت اليه بحاجتك وابثثته ذات نفسك وشكوت اليه همومك
واستكشفته كروبك واستعنته على امورك وسألته من خزائن رحمته ما لا يقدر على اعطائه غيره من زيادة الاعمار
وصحة الابدان وسعة الارزاق ثم جعل في يديك مفاتيح خزائنه بما اذن لك فيه من مسألته فمتى شئت
استفتحت بالدعاء ابواب نعمته واستمطرت شآبيب رحمته فلا يقنطنك ابطاء اجابته فان العطية على قدر
النية وربما اخرت عنك الاجابة ليكون ذلك اعظم لاجر السائل واجزل لعطاء الامل وربما سألت الشيء
فلا تؤتاه واوتيت خيرا منه عاجلا او آجلا او صرف عنك لما هو خير لك فلرب امر قد طلبته فيه هلاك
دينك لو اوتيته فلتكن مسألتك فيما يبقى لك جماله وينفى عنك وباله فالمال لا يبقى لك ولا تبقى له واعلم
انك انما خلقت للآخرة لا للدنيا وللفناء لا للبقاء وللموت لا للحياة وانك في منزل قلعة ودار بلغة وطريق
الى الآخرة وانك طريد الموت الذي لا ينجو منه هاربه ولا يفوته طالبه ولا بد انه مدركه فكن منه على حذر ان
يدركك وانت على حال سيئة قد كنت تحدث نفسك بالتوبة فيحول بينك وبين ذلك فاذا انت قد اهلكت
نفسك و بدانکه آنکس که بدست قدرت اوست خزینهای آسمان و زمین دستوری داد ترا دعا برای یافتن دنیا

دین و ضمان شده برای تو اجابت کردن را بیقین و همچنان فرموده یافته در کتاب مبین که ادعونی استجب
لکم اگر نخواستی دادندی خواست و امر کرد ترا تا از وی درخواهی تا بتو دهد و رحمت خواهی از وی تا رحمت کند
ترا و منت ننهد و نگردانید میان تو و میان خود کسی را که باشد مانع از آن حایل و حاجب و نگذاشت ترا بکسی
که شفاعت کند برای تو بآن بخشنده منافع و منع نکرد ترا اگر بدی کنی از توبه کردن از گناه و روی نیاز آوردن
بدرگاه او و شتاب نکرد بانتقام و خشم کردن انام و رسوا نکرد ترا در جای رسوا کردن در میان انام و سختی
نکرد بر تو در قبول بازگشتن تو براه و مانند یک گرفت و مناقشه نکرد ترا بگناه و نومید نکرد ترا از رحمت الهی
بلکه بیرون آمدن ترا از گناه حسنه با لطاف نامتناهی حساب کرد و بدی ترا یکی و جزا و عقاب و شمار کرد
خصلت نیکوی ترا بده مانند آن ثواب و بگشاد بر تو باب بازگشت را برضای خود و باب طلب سال العطای
خود پس چون بخوانی او را بشنود ندا و آواز ترا و چون راز گویی با او بداند نیاز و راز ترا پس رسیدی تو براز
گفتن با او نیاز حاجت و نیاز خود را آشکارا کردی یکبار ساز پنهانی حاجتهای درون خود را و شکایت
بردی بسوی وی شریک و انباز غمهای و المهای درون خود را و درخواستی از وی کارها بردن اندوههای
و افکار خود را و یاری خواستی از او در کار برکارهای دشوار خود را و درخواستی از میان خزینهای رحمت
بی پایان او چیز را که قادر نیست بر دادن آن غیر یزدان از زیادتی عمرها درین جهان و تندرستی ابدان و
فراخی رزقهای فراوان پس از آن گردانیده در دستهای تو کلیدهای خزاین عطای خود با آنچه دستوری
داد ترا از درخواستن بدعای خود پس هرگاه خواستی طلب گشودن را بدعا درهای نعمت و عطای او را
و طلب کردن بفرو باران رحمت و بخشایش او را پس نومید نگرداند ترا از دیر اجابت کردن
او سوال را چه عطیت بر قدر نیت است و بسا تاخیر کرده شد از تو اجابت تا باشد آن باجر بزرگ کننده
مر مرد سائل او را و بقدر دل بسیار کننده مر عطای امیدوار را الفصل منع فقد بر دل بسا درخواستی چیز را که داده نشد
بتو آن خواهش و داده شد بهتر از آن خواهش ترا بخشش درین سرا یا در آن سرا یا بازداشته شد از تو

چیزی از بلیه که آن باز داشتن بهتر بود از عطیه زیرا که سبب او یعنی که طلب کردی تو آنرا از ذی الجلال که در بود
هلاک دین تو اگر داده بودی تو آنرا او را خوشحال یعنی هرگاه بنده در مانده سوالی کرد از حق جل و علا بچیزی که
صلاح او در آنست حضرت عزت اجابت نموده باو آنرا بر وفق صلاح یا در این سرا یا در آن سرا اما هرگاه مطلوب
حالیست از صلاح و فساد پس آن حواله است بر عباد اگر خواهد عطا فرماید و اگر خواهد منع نماید پس اگر مطلوب فساد است
پس اجابت ممنوع است از قبیل رد سایل هرگاه که او اراده صلاح کرده باشد در سوال چه داماست سوال او
حضرت ذو الجلال فاما هرگاه داعی بدعای خود قصد ادراک لذت یا کشف مضرت کرده و شرط نکرده صلاح را
در آن دعا … است که دعا نکرده بدرگاه خدا اصلا زیرا که دعا برین وجه معصیت است پس سزاوار است
که باید از این دعا مراد و حاجت پس باید که باشد سوال تو چیزی که باقی ماند برای تو جمال آن و نفی کند
از تو وبال آن پس مال باقی نمیماند برای تو بجهت سرعت زوال و باقی نمیمانی تو نیز از برای مال بهیچ حال
بدانکه تو آفریده شده برای عقبی نه برای دنیا و برای فنا درین سرا نه برای بقا و برای مرگ نه برای زندگی
در دنیا و تو در منزلی جایی داری که باید برکندن از لذات آن و در سرای مقام جنت که باید اکتفا نمودن
بقدر ضرورت از قوامات آن و در راهی تا رسیدن بان جهان و تو مانند صید رانده وی که نجات نیابد
از آن گریزان و فوت نکند اعدا چون این فنا چاره نیست که باشد دریافته او در اندکی از زمان پس باش
… هر چند … بنزد تو … جانب بباشی گرفتار خوف خطر و باش که سخن گوید با نفس خود از آن کار
… استغفار پس حایل شود میان تو و میان توبه آن پس آن هنگام هلاک کرده باشی نفس خود را
ای پسرم اکثر من ذکر الموت و ذکر ما تهجم علیه و تفضی بعد الموت الیه حتی یأتیک و قد اخذت منه حذرک
وشددت له ازرک ولا یأتیک بغتة فیبهرک وإیاک ان تغتر بما ترى من اخلاد اهل الدنیا الیها و تکالبهم
علیها فقد نبأک الله عنها و نعت لک نفسها و تکشفت لک عن مساویها فانما اهلها کلاب عاویة و سباع ضاریة یهر بعضها
بعضا و یأکل عزیزها ذلیلها و یقهر کبیرها صغیرها نعم معقلة و اخرى مهملة قد اضلت عقولها و رکبت مجهولها سروح

عاقلة وادي وعث ليس لها راع يقيمها ولا مسيم يسيمها سلكت بهم الدنيا طريق العمى واخذت بابصارهم عن منار
الهدى فتاهوا في حيرتها وغرقوا في نعمتها واتخذوها ربا فلعبت بهم ولعبوا بها ونسوا ما وراءها رويدا يسفر
الظلام كأن قد وردت الاظعان يوشك من اسرع ان يلحق واعلم ان من كانت مطيته الليل والنهار
فانه يسار به وان كان واقفا ويقطع المسافة وان كان مقيما وادعا واعلم يقينا انك لن تبلغ املك و
لن تعدو اجلك وانك في سبيل من كان قبلك فخفض في الطلب واجمل في المكتسب فانه رب طلب قد جر
الى حرب وليس كل طالب بمرزوق ولا كل مجمل بمحروم واكرم نفسك من كل دنية وان ساقتك الى
الرغائب فانك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضا ولا تكن عبد غيرك وقد جعلك الله حرا وما خير خير
لا يوجد الا بشر ويسر لا ينال الا بعسر اي پسر من بسيار گردان ياد کردن مرگ و ذکر آنچه ناگاه مي آيي بر آن
و ميرسي بآن بعد از فوت بسوي آن و بگردان آنرا در پيش خود جايي که بيني او را تا بيايد ترا و فرا گرفته باشي از او
پرهيز با سلاح خود را محکم کرده باشي براي خود قوت و اصلاح خود را و نيايد ترا ناگاه پس غالب شود
بر تو و بيخ رساند ترا ناگاه و بترس از آنچه فريب خوردي بآنچه مي بيني از آرميدن اهل دنيا و در حرص
ايشان بآن و تکالب بر متاع آن پس بتحقيق خبر داد ترا خداي تعالی از فريب دادن دنيا و وصف فرمود حضرت
معبود براي تو و کشف نمود براي تو عيبهاي او را پس بدرستي که اهل دنيا يعني آنان که دنيا منظور
ايشانست پس سگانند با فرياد و درندگانند صيد کننده بر فساد و فرياد ميکنند بعضي از ايشان با بعضي با
فساد و ميخورد عزيز ايشان ذليل خود را و قهر ميکند بزرگ ايشان صغير را طايفه ايشان نا رها بسته
نظر اهل شريعت ممنوع با فتادن در مراتع طبيعت و ايشان فهم نکرده اند اسرار احکام دين و ملت و گروه
ديگر رها کرده شده اند در چراگاه شهوت و لذت ضايع ساخته عقلهاي خود را با رتکاب گناهان و
سوار شده اند بيابان بلي را بر وادي بي آفت و عقلها را بوادي صعب دشوار و در فضا چارپايان که
نيست مر آنرا شباني که رها شده اند اين ترا به چراننده که بچراند آنرا و نيست مر آنرا دنيا براه کوري

که راه حق را نه بینند و فرا گرفت دیده های ایشان را از نشانهای رشد پس تباه شدند با سباب حیرت و مهجوری که ایشان بر سر آن رسیدند
در حیرت دنیا و غرق گشتند در نعمت این سرا و گرفتند دنیا را پروردگار پس بازی کرد با ایشان و بازی کردند
ایشان به دنیای غدار و فراموش کردند آنچه در پس اوست از درجات و احوال دار القرار مهلت ده
ایشان را تا روشن شود تاریکیها صبح ایمان و گوییا وارد شده محملهای مسافران براه آنکه نزدیکست
کسیکه شتابنده برسد و دریابد دولت موافقت همراهان بسبب آنکه در اسراع سیر در مراتب قربت بسوی
درگاه و می‌شاید که وعید باشد بقرب موت و شتافتن مردمان سوار بر مرکب روزان و شبان شتابان
بوصول موت و بدانکه کسیکه باشد شتر سواری او در لیل و نهار پس او را میبرد سیر و در رفتار و اگر چه
ایستاده باشد در جای قرار و قطع میکند مسافت را و اگر چه مقیم باشد و ساکن با فراغت و بدانکه
بیقین که نمیرسی تو بامل خود و البته نمیگذری از اجل خود و بدرستیکه تو هستی در راه کسی که بود پیش از تو
و در آن راه پس پست و شاد باش در طلب مال و جاه و خوبی کن بوجه شرع شریف در کسب حلال
زیرا که بسا طلب که کشیده شد بربودن مال پس نیست هر طالبی روزی یافته و نه هر خوبی کننده در اکتساب
بحرمان شتافته و گرامی دار نفس خود را از هر دنائتی و اگر چه رانند ترا بسوی عطای بسیار که هست مورث عار
چه تو عوض نمیتوانی یافت با آنچه میدهی از نفس خود عوضی که باشد سزاوار چون مال خسیس نباشد عوض از نفس
نفیس و مباش بنده غیر خود بطمع کردن از اغیار این نهی است از سوال بغیر حاجت و حال آنکه گردانید ترا
آفریدگار حر یعنی آزاد و چیست خیر خیری که نرسند بان مگر بشر و کدام است خیر آسانی که نرسند بان مگر بدشواری
وخطرا وإياك أن توجف بك مطايا الطمع فتوردك مناهل الهلكة وإن استطعت أن لا يكون بينك وبين الله
ذو نعمة فافعل فإنك مدرك قسمك وآخذ سهمك وإن اليسير من الله سبحانه أكرم وأعظم من
الكثير من خلقه وإن كان كل منه وتلافيك ما فرط من صمتك أيسر من إدراكك ما فات من منطقك و
حفظ ما في الوعاء بشد الوكاء وحفظ ما في يديك أحب إلي من طلب ما في يد غيرك ومرارة اليأس

خیر من

خير من الطلب الى الناس والحرفة مع العفة خير من الغنى مع الفجور والمرء احفظ لسره ورب ساع فيما يضره من اكثر
اهجر ومن تفكر ابصر قارن اهل الخير تكن منهم وباين اهل الشر تبن عنهم بئس الطعام الحرام وظلم الضعيف افحش
الظلم اذا كان الرفق خرقا كان الخرق رفقا ربما كان الدواء داء والداء دواء وربما نصح غير الناصح وغش المستنصح
واياك والاتكال على المنى فانها بضائع النوكى والعقل حفظ التجارب وخير ما جربت ما وعظك بادر
الفرصة قبل ان تكون غصة ليس كل طالب يصيب ولا كل غائب يؤوب ومن الفساد اضاعة الزاد
ومفسدة المعاد ولكل امر عاقبة سوف ياتيك ما قدر لك التاجر مخاطر ورب يسير انمى من كثير لا خير في
معين مهين ولا في صديق ظنين ساهل الدهر ما ذل لك قعوده ولا تخاطر بشيء رجاء اكثر منه و بپرهيز از آنكه بدوانند
ترا ستوران طمع پس فرود آرند ترا بمواضع آبخور تباهى كه هست معدن رذايل و منبع ملاهى و اگر توانى كه
نباشد ميان تو و ميان خداى منان خداوندى نعمتى از مردمان پس بكن اينچنان چه تو دريابنده قسمت خودى
و معينست كه قسمت كرده در لوح محفوظ براى تو حضرت عزت و فراگيرنده نصيب خود از آن قسمت و
بدرستى كه اندكى از خالق گرامى تر و بزرگتر است از بسيارى از خلايق چه آنچه نزد اوست آتى است و
آنچه نزد اينهاست سرآمدنى و اگرچه همه انعام و تمامى اكرام از جانب اله است كه و ما بكم من نعمة فمن الله و تلافى
كردن و دريافتن تو چيزى را كه تقصير شده باشد از سكوت بجاى مقام تو آسان تر است از دريافتن تو چيزى را
كه فوت شده از نطق و كلام تو پس حفظ زبان و ضبط او از آنچه سزاوار نيست از گفتار ناچار است مانند نگاه
داشتن آنچه در ظرف كه دل است مضبوط است بسخت گردانيدن بند او و ربوط است و حفظ آنچه در دستهاى
تست از اموال بترك اسراف دوست تر است بسوى من از طلب آنچه در دستهاى غير تست و اگر
چه باشد از اسراف و تلخى نوميدى از منافع كسان بهتر است از طلب و اظهار حاجت بكسان و تنگى [illegible]
با وجود نيكى و عفاف بهتر است از توانگرى با فجور و اسراف و مرد نگه دارنده تر است مر نهانى خود را
از سپردن بديگرى چه اهتمام او در حفظ بيشتر از اين است چه افشاى سر از غير متصور است و بسا سعى نماينده بچيزى

کم با و کر نپذیرد رساند خداوند هر چه آن چیز باشد اند هر که بسیار گوید طریق هرزه و بیهوده پوید و هر که براه تفکر رود بینا بود و نزدیک شو با اهل
خیر تا باشی از ایشان نه از غیر و جدایی کن و از اهل شر تا فزون آیی از ایشان بفضل و بد چه بد طعامی است حرام
و ستم ضعیف زشت ترین ستم است در میان انام هرگاه باشد نرمی بجای درشتی در سبب فوت مقصود
درشتی مقام نرمی خواهد بود پس بجای که نرمی نشد بود مند درشتی کن آنجا که باشد پسندیده می باید که
معنی کلام این باشد که چون رفق را در جای غلظت کار فرماید غلظت را هم در مقام رفق استعمال می باید و استعمال
سنی در غیر موضع نشاید و بسا باشد دوا درد و درد دوا برای مرد چه گاه فساد می باشد آنچه مرد اعتقاد
صلاح آن کرده و گاه عکس این صورت می نماید بغرور و بسا نصیحت کرد غیر ناصح و خیانت کرد نصیحت خواسته
شده از و ناصح شمرده صالح و حذر کن از اعتماد کردن بر آرزوهای این جهان که آن سرمایه های احمقان است
و بی عقلان و عقل عملی حفظ تجاربست و از موجبه علوم تجربی اصل عظیم است نزد جمهور و بهترین آنچه تجربه کردی
آنست که پند دهد ترا بر دوستی شتاب نمای بهنگام فرصت از برای عمل آخرت پیش از آنکه باشد ترا از فوت آن پشیمانی
و اندوه و حسرت نیست هر طالبی که برسد بآنچه طلب می نماید و نه هر غایبی از غربت باز آید و از فسادست ضایع
ساختن زاد و موضع فساد معاد و هر کاری را عاقبتی است بآن کار سزاوار زود باشد که بیابد بسوی تو
آنچه تقدیر کرده اند برای تو تجارت کننده خود را در خطر افکنده است و بسا مال اندک بسیار که روینده تر و بالنده
شونده تر باشد از بسیار و کثیر هیچ خیری نیست در یاری دهنده پست ضعیف و نه در دوست متهم کیفت سان
فراگیر روزگار را ما دام که رام باشد برای شتران جوان سواری او در رفتار و زمان دور باشد از سرکشی و از آن
دور خطر منیفکن خود بچیزی از متاع انجمان بجهت امیدواری بیشتر از آن و ایاک ان تجمح بک مطیة اللجاج
احمل نفسك من اخيك عند صرمه على الصلة وعند صدوده على اللطف والمقاربة وعند جموده على البذل
وعند تباعده على الدنو وعند شدته على اللين وعند جرمه على العذر حتى كانك له عبد وكانه ذو نعمة
عليك واياك ان تضع ذلك في غير موضعه او ان تفعله بغير اهله لا تتخذن عدو صديقك صديقا فتعادي صديقك

امحض اخاک النصیحة حسنة کانت ام قبیحة وتجرع الغیظ فانی لم ار جرعة احلی منها عاقبة ولا الذ مغبة ولن لمن غالظک
فانه یوشک ان یلین لک وخذ علی عدوک بالفضل فانه احلی الظفرین فان اردت قطیعة اخیک فاستبق له
من نفسک بقیة یرجع الیها ان بدا له ذلک یوما ما ومن ظن بک خیرا فصدق ظنه ولا تضیعن حق اخیک اتکالا علی
ما بینک وبینه فانه لیس لک باخ من ضیعت حقه ولا یکن اهلک اشقی الخلق بک ولا ترغبن فیمن زهد فیک
ولا یکونن اخوک علی قطیعتک اقوی منک علی صلته ولا تکونن علی الاساءة اقوی منک علی الاحسان ولا
یکبرن علیک ظلم من ظلمک فانه یسعی فی مضرته ونفعک ولیس جزاء من سرک ان تسوءه وحذر کن از انکه سرکشی
کنند با تو و ترک ستیزه کردن فرمان بار کن نفس خود را از برای بریدن او پیوستن و نزد برگشتن او بر لطف و عفو نیکی
باش و نزد بخل او بر دادن و نزد دور شدن او بر روی نزدیکی نهادن و نزد شدت او بر نرمی کردن و نزد گناه
او بقبول کردن عذر او دادن و برابر کن رذایل او را بضدان از فضایل تا انکه گویا تو او را بنده و خادم و گویا او خداوند
نعمت است بر تو دایم و حذر کن از انکه بنهی این خصال را در غیر موضعش که نباشد و از ذات یا بکنی او را غیر اهلش چون ارباب
ضلال مکر دشمن دوست را دوست و تصدیق تا دشمنی کنی با دوست شفیق و خالص کن از برای برادر خود خواه در نظر
او نیک نماید یا بد آید چون بی ستایدت غرض است ترا او افزاید و او را سودمند آید و فرو خور خشم که ندیدم من هیچ جرعه
شیرین تر از وی در عاقبت کار و نه لذیذ تر از وی در پایان کردار و نرم باش مر انکسی را که غلیظی و درشتی کند با تو
فانش زیرا که نزدیک میشود که براه نرمی رود و جود کن بر دشمن خود بفضل و عطا که آن شیرین تر است از دو ظفر یعنی
هویدا که یکی فیروزی بیاس است و دیگری بیاس که از او جز دیگر نیست درمان و اگر خواهی بریدن برادر از جهانی مسلمان
پس باقی گذار از برای او از نفس خود بقیه یا از احسان که باز گرددان بار ماند بنفس تو اگر پیش آمد کار او را در روزی
از روزگار و هر که گمان برد بتو خیر را پس راست گردان گمان آن خیر او و ضایع مساز حق برادر خود را بجهت اعتماد
بر انچه میان تو و میان اوست از محبت و اخوت و اعتقاد زیرا که نیست برادر تو کسیکه ضایع کنی حق او را و اگر
نیکو دور رصد مقاومت و فساد و باید که نباشد اهل و ارباب نسبت تو بدبخت ترین خلق بسبب تو و رغبت مکن در کسی که او را

مطلب که ترک رعبت نباید در تو تا کشتی محنت و تعب و باید که نباشد برابر تو برتر بین تو قوی تر از تو بر نوسان او
و محبت و تزیین تو و باید نباشد بر بدی اشکار و نهان که این توانا تر از تو بر احسان کردن او و باید که ترک
نباید بر تو ستم کسی که بر تو ستم نماید زیرا که او میشتابد در مضرت خود و نفع تو که ثواب صابرانست و مظلومان چون بر تو
رحمت الهي بر تو نابد و نیست پاداش کسیکه ترا خشنود کرد اند انکه عکس ان سازی پس روا نبود که شاد کننده خود را
در اندوه اندازی واعلم یا بنی ان الرزق رزقان رزق تطلبه و رزق یطلبک فان انت لم تاته اتاک
ما اقبح الخضوع عند الحاجة والجفاء عند الغنی انما لک من دنیاک ما اصلحت به مثواک وان جزعت علی ما تفلت
من یدیک فاجزع علی کل ما لم یصل الیک استدل علی ما لم یکن بما قد کان فان الامور اشباه ولا تکونن ممن لا تنفعه
العظة الا اذا بالغت في ایلامه فان العاقل یتعظ بالادب والبهایم لا یتعظ الا بالضرب اطرح واردات الهموم
بعزایم الصبر وحسن الیقین من ترک القصد جار الصاحب مناسب والصدیق من صدق غیبه والهوی شریک العمی
رب قریب ابعد من بعید ورب بعید اقرب من قریب والغریب من لم یکن له حبیب من تعدی الحق
ضاق مذهبه من اقتصر علی قدره کان ابقی له واوثق سبب اخذت به سبب بینک وبین الله سبحانه ومن لم یبالک
فهو عدوک قد یکون الیاس ادراکا اذا کان الطمع هلاکا لیس کل عوره تظهر ولا کل فرصة تصاب وربما
اخطاء البصیر قصده واصاب العمی رشده اخر الشر فانک اذا شئت تعجلته وقطیعة الجاهل تعدل صلة العاقل
السلطان تغیر من امن الزمان خانه ومن اعظمه اهانه لیس کل من رمی اصاب اذا تغیر الزمان سل عن الرفیق قبل
الطریق وعن الجار قبل الدار و بدان ای پسر من که روزی دو روزیست در دنیا روزی که طلب میکنی
او را میبابی او و روزیست و دیگر روزیکه طلب میکند ترا که تقدیر کرده برای تو خدای تعالی پس اگر تو نیابی بسوی
او او بیاید بسوی تو پس اجمال در طلب رزق باید چه زینت است فروتنی زیرا در خود نزد حاجت و فقار
و چه قبیح است سختی دل نزد توانگری و اقتدار و به رستی نافع برای تو از دنیا مقداریست که بصلاح اری
بدان اقامت خود را در دار القرار و اگر باشی ناشکیبا بر انچه از امور عقبی و دلیل بگیر بانچه بود بر انچه نبود موجود

۱۹۴

زیرا که هامون ستاره اند که یکدیگر در دین سرای غرور مباش در آنکه سود نه به او را چند مکر و فتی که مبالغه کنی در الم
رسانیدن او و بازاری چند چه زیرک عاقل شد هیکرد نوعی از آن باد و چهار پایان ببیند مکر زدن و رسانیدن
تعب بفکن از خود فرود آمدهای غمها و اندیشها در دین منزلت های صبر و آنچه عزم کرده از و بجست نقلین بر
السموات و الارضین که هرچه آفرید موافق حکمت اوست و اگرچه بنا به اثر خود خرده بین هرگز نگرد حق و راستی در آید
جور و کاستی و دخول ورزد یله جور انحراف است از فضیلت عدل و مانده در آن همراه و صاحب وی نفع و قرب خداوند
نسبت است و مناسبت ده دوست خالص نیست که صادق باشد عیبت آن مجلس و سوا شریک کوری است و رحم تو ابتدا
باد و آنچه سزاوار است در مناسب نزدیکی کرده زنهار است از بیگانه دور و ب دوری که نزدیکتر است از خویش و ملک
در ایصال نفع و سرور و غریب کسی است که نباشد او را حبیب هر که و کهنست از حق و پیش او دنگ شد جای
روشن او چه بینش خلق مردم کار تابع حس اند و زیرا جوید که رنج از حق بگفتار و کردار مگر اقتصار بر قدر و مرتبه
خود کرده بود آن کار باقی دار رنج اثر و استوارترین سببی که گرفته تو از او و بنا سببی است که میان تست و میان
خدا هرگز ترا پاک ندارد و در وی به تمار دوست تو نیاز دارد دشمن تست چه عاقل بود را دوست نشمارد که ناامیدی
باشد نجات دریافتن چون طمع بهلاک شتافتن یعنی چون طمع در اوری مودی بهلاک است و ناامیدی از آن
دریافتن نجاتست نیست هر موضعی بر پره محاربت تا هویدا شود برای خصم مغارب و نه بر فرصتی که سلطان
و دولت ول خطا کرد و نتابی و انا قصد خود را در آنچه خواست و رسید تا همتای نادان بر آن است پس باید که از عجب
بپرهیزد و این ناامیدی اندیشه نکند تا در کن شر را تا باز بیارد لشمالی تا فکر خواهی تعجیل کردن از آن توانی و بریدن
از جاهل برابری میکند تا پیوند بعاقل که این سخت زمانه را با او خیانت کرد هر که نزد بزرگ شمرد و پیش او را اهانت
کرد و چه قرابت زمانه مانند صحت و جوانی و امنیت و تا و نعمت با نیک فرصتی میدان نشود منقص اینها که همه
جوازیست و با هانیست که هر که برابر اند حشمت بر سلیندیان از و مقصود حاصل شده است چون متغیر شود سلطان
و نیات و فعل قرابت متغیر گردد زمان و او ثابت زیرا که ستایش و مذمت ایشان تکلیب است که وقوع می یابد از آن

و تعلق آن از جزو شر متعلق است بسلطان زمان و هر کس نیست هر آینه پیش از راه و سوال کن از همسایه پیش از خریدن خانه
که مقصود نیست که الرفیق ثم الطریق والجار ثم الدار ایاک ان تذکر من الکلام ما کان مضحکا وان حکیت ذلک
عن غیرک وایاک ومشاورة النساء فان رأیهن الی افن وعزمهن الی وهن واکفف علیهن من ابصارهن بحجابک
ایاهن فان رأیهن الی افن وعزمهن الی وهن شدة الحجاب ابقی علیهن ولیس خروجهن باشد من ادخالک من
لا یوثق به علیهن وان استطعت ان لا یعرفن غیرک فافعل ولا تملک المرأة من امرها ما جاوز نفسها فان المرأة ریحانة
ولیست بقهرمانة ولا تعد بکرامتها نفسها ولا تطمعها ان تشفع لغیرها وایاک والتغایر فی غیر موضع غیرة فان ذلک یدعو الصحیحة الی
السقم والبریئة الی الریب واجعل لکل انسان من خدمک عملا تأخذه به فانه احری ان لا یتواکلوا فی خدمتک
واکرم عشیرتک فانهم جناحک الذی به تطیر واصلک الذی الیه تصیر ویدک التی بها تصول استودع الله دینک ودنیاک واسأله
خیر القضاء لک فی العاجلة والآجلة والدنیا والآخرة بپرهیز از آنکه یاد کنی از کلام چیزی که باشد خنده آورنده مردمان
و اگر چه حکایت آن سخنان را از دیگران و بپرهیز از مشورت کردن با زنان چه رای ایشان میل میکند بضعف و
نقصان و عزم ایشان راجع میشود بسستی و عدم اتفاق و باز دار از بینی ایشان بنگاه داشتن حجاب تو ایشان را در
نقاب زیرا که شدت حجاب پاینده تر است بر ایشان و نیست بیرون رفتن زنان سخت تر از در آوردن
تو کسی را که اعتماد بر او نباشد از در آمدن بر ایشان و اگر توانی که نشناسند غیر ترا بکن اینچنین و مالک مگردان زنان را
از کار او آنچه از نفس خود تجاوز نماید در انتفاع و این غیر آن چیز است که حلال باشد او را که مالک تواند
در عرف شریعت چه زن بمنزله البیت یعنی محل لذت و استمتاع و نیست او کارفرما در افعال و اوضاع و در مگذر
از کرامت ایشان از نفس ایشان بآنچه دوست دارند از کسوت و مانند آن و بطمع میندار که شفاعت کنند
برای دیگران و بپرهیز از غیرت بردن نه در موضع غیرت که میخوانند آن صحیح را بیماری و خشنودی را بشک و
گمان و در موضع غیرت بلی وقاری زیرا که میخوانند صحیح را بیماری و بری و عاری از فساد را بگمان
بد و بدکاری و بگردان از برای هر انسانی از خادمان خودت کاری که فرا گیری او را بآن زیرا که آن سزاوارتر

ترا نیست سبب آنکه میگذرد و انگذارند در خدمت تو کارهایی دشوار دگرامی و از خویشان مهربان خود را که این مال
تواند که میکنی میان قطران واصل تواند که بسوی آن اصل باز میگردی و در زمان افتخار بر مردمان و دست توانند که
بدان حمله میکنی بر دشمنان و با امانت سپردم بخدا تعالی دین ترا و درخواستم از حضرت عزت جلت قدرته بهترین
قضایا را برای تو درین زمان و بعد از آن در دنیا و آخرت والسلام علی من اتبع الهدی. بیان شهادت حضرت
امیر المومنین امام المتقین صلوات الله علیه جمعی از ثقات آورده اند در شهادت آنحضرت که چون میان حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه و معاویه لعین قضیه حکمین صورت گرفت و آنحضرت بنهروان فرمود و آن چهار هزار کس خوارج
را بقتل آورده جمعی از خوارج جمعه در مکه و مدینه اتفاق کردند و از ترحم و صلوات میفرستادند بر کشتگان نهروان و
گفتند علی نسل ما را منقطع گردانید و تا او و معاویه در عالم باشند این فتنه تسکین نمی یابد پس با هم مشوره کردند پس
عبد الرحمن ابن ملجم گفت من شر علی را از شما کفایت کنم و عبدالله سلیمی گفت من کار معاویه را از برای شما تمام
و عمرو بن بکر گفت من کار عمرو عاص را برای شما بازم و وعده کردند با یکدیگر که شب نوزدهم ماه رمضان این کار
را باتمام رسانند و صلوات بر عثمان و زبیر میفرستادند و میگفتند که ان الله تعالی ما خون ایشان را باز خواهیم چون
شب نوزدهم در آمد عمرو عاص پی خلاص لعنة الله رنجور شد عبدالله خا[illegible]تمیمی را بنیابت خود بمسجد فرستاد
و گویند عاری او را غلط کشت و عبدالله سیفی ضربتی بر شانه معاویه لعین زد و کارگر نیامد او را گرفتند و خواستند
که هلاک کنند گفت ای معاویه مرا بگذار که از برای تو بشارتی دارم گفت آن چیست گفت فردا خبر برسد که ابن ملجم علی را کشته
معاویه لعین گفت اگر این خبر راست باشد ترا امانست گفت تا وی را محبوس داشتند تا اگر خبر قتل آنحضرت رسید
او را بگذارند و ابن ملجم لعین آمد و این سر را پنهان میداشت و در خانه قیس و پنهان می بود تا اتفاقا قطام لعین در آن
خانه دید عبد الرحمن لعین و برا و بدید بر وی عاشق شد و اراده خواستگاری وی کرد آن لعینه گفت که مهر من را
گفت آن چیست گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و قتل علی بن ابیطالب و در بعضی فرزندان گویند شعر
فلا مهر اغلی ساق و وسماحته اکبر قطام من فصیح و اعجم ثلثة الاف و عبد و قینة وضرب علی بالحسام المسمم فلا مهر اعلی

من علی و آن علاء و ندفن او و من قتل ابن ملجم لعنی پس من نه بینم مهری گران داده باشد از آنجا حسب جود و نسبت
بچنین مثل مهر قطام از عرب و عجم گران سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیزک مغنیه و قتل علی بن ابیطالب
صلوات الله علیه متنفع تر زینب و هیچ مهری گران تر از علی نخواهد بود و اگرچه گرانمایه باشد و هیچ قتلی نخواهد بود که بدتر
باشد مگر قتل ابن ملجم لعنه و امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه که بهترین قتلها بود ابن ملجم ملعون گفت این حمله سهل است
مگر قتل علی بن ابیطالب صلوات الله علیه که وی بر هر عضوی چشمی دارد و این ممکن نبود آن لعینه گفت اگر او را هیچ آسیبی طلب
کن که وی را شاید غافل و ربایی در نماز که اگر جان بردی بعد از قتل وی عیش من با تو خوشگوار می آید و اگر ترا بکشد
ثواب آخرت خود تر از بهشت نبود بالله بسبب بهره راکه مذهب خوارج داشت بیار گفت و این سر را با اشعث بن
قیس در میان نهاد و این سه ملعون در مسجد کوفه معتکف شدند و قطام ملعونه کبود پوشیده بود و کنیز از آن حضرت بد مل است
که آنحضرت برادر او را در نهروان کشته بود بحکم خدا و رسول و در آن شب حجر بن عدی همه شب در مسجد بود و نماز
میگزارد و از قرائن از این کار بوی برده بود بیرون آمد تا امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه از آن حال خبر دهد آنحضرت آمده و بکر
بمسجد رفته بود ام کلثوم گوید که آن شب پدرم نخفت و نماز گذارد و چند نوبت میان سرای آمد و باز میگشت و گفت والله ما کذبت
و ما کذبت و ام کلثوم گوید که من گفتم ای پدر بزرگوار ترا چه رسیده گفت والله که در آن فکرم که چون صبح در آید
من زخم خورده باشم و در آن رمضان سه لقمه بیش تناول نفرمود و اهل بیت شفاعت میکردند تا زیاده کند قبول
نمیکرد گفت میخواهم که با پیش خدا روم پاک و پاکیزه و با من چیزی نمانده باشد و هرگاه که از عبادت برخیزیدی
دست بر محاسن مبارک کشیدی و گفتی چه چیز مانع شده آن شقی را که این محاسن مبارک سرخ کند از اینجا و اشارت
بسر مبارک خود کردی ابو صالح گوید که من از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم که میفرمود که من حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
در خواب دیدم و شکایت منوح هر شیخ و دست یاری کردم که غم مخور که نزدیک شد که بمن برسی و از دست
غدر و جفای این جماعت بیرون خلاص شوی و در روز سیم این خواب آنحضرت را ضربت زدند تا چون بمسجد آن
که گویند ابن نباح بود بانگ نماز بگفت آنحضرت خواست که از خانه بیرون رود و بمسجد فرماید ام کلثوم گفت ای پدر بگذار که

صلاح در این است که بیرون بروی و جعده بن هبیره مخدومی را بفرمایی تا امامت مردم کند آنحضرت فرمود
بلی و بعد از آن پشیمان شده برخواست و فرمود که از مرگ نتوان گریختن و گفت در بند بیان خود را
محکم از برای موت زیرا که مرگ با تو ملاقات خواهد کرد و فزع مکن از مرگ گاهی که فرود آید بوادی تو گویند
اثر در کردن عبدالرحمن لعین بیعت کرد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بیعت بار بیعت از وی بستند
حضرت امام حسین علیه السلام گفت ای بزرگوار ما کسی دیگر را بمقدار تا کید کار نفرمودی فرمود که اگر چنین صد بار دیگر
بیعت بستندی از او کار خود بکند گویند که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در راهی میرفت در پشت عبدالرحمن
لعین از رفتن باماند آنحضرت فرمود تا اسبی نیکو بیاورند او را بر نشست و پشت بر امیرالمؤمنین کرده ایستاد آنحضرت فرمود
که ای بیحیا نه وی برید اقتلی عذیری یا من خلیلی من مرادی یعنی من میخواهم زندگی او را و او میخواهد قتل مرا بیار عذر
خود را از ایذای تو دوست من از قبیله مراد بعد از آن فرمود والله که قاتل من این است نقلست اشعث خطاب علیه اللعنة
والعذاب که او گفت اگر در فرزندی اختلاف شدی که وی حلال زاده است یا حرام زاده حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودی که وی را در مقابل حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بدارید اگر بخندد حلال زاده
است و اگر بگرید حرام زاده آورده اند که روزی حضرت رسول فرمود که ابلیس گفت بمن که امیرالمؤمنین را صلوات
الله علیه مگوی تا حق مرا بگذارد آنحضرت فرمود که یا رسول الله حق آن لعین بر من چیست فرمود که ابلیس میگوید
که از دست تو امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه که هیچ دشمنی از وی نباشد که با زن خویش صحبت دارد مگر که
من با وی شریک باشم در آن صحبت کما قال الله تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد بحقیقت دشمنان
خاندان پیغمبر حرام زاده خواهند بود القصه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد چون لعین قرار رسیده بود در آن
سرای بودند چون آنحضرت را در میان سرا دیدند دامن وی را گرفتند و فریاد بر داشتند ام کلثوم ایشان را از آن
بانگ کردن منع میکرد آنحضرت فرمود که ای ام کلثوم ایشان را بگذار که نوحه کنند بر من بعد ساعتی دیگر بر تو
ظاهر گردد گفت ای پدر بزرگوار این چیست که میگویی فرمود که این اثر بیست تو پس بیرون آمد و بمسجد درآمد و

این ملجم ملعون بر شبیب متعدد بود و اشتغال داشت و اشعث خوابش نبرده بود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را نزد او کرد که الصلوة
شبیب بجره برجست و بر آنحضرت شمشیر حواله شد و از ضربت شبیب شمشیری بر طاق رسید اما چندان تأثیری
نکرد پس آن بدبخت دیگر برادر عبدالرحمن لعین در آمده تا که آنحضرت سر از سجده برداشت چنان ضربتی زد
که فرق مبارک را شکافت آنحضرت نماز را سبک گذارد و خون از فرق مقدس بر محاسن مبارکش فرو می آمد
آنحضرت چون از نماز فارغ شد دست مبارک بزیر محاسن گرفت و گویند که بعضی از آن بر طاق مسجد چو ده
می‌بود از آن خون و ابن ملجم لعین بدبخت شبیب بجره بخانه در آمد و میان میگشود که پسر عمو می مسلم ام
در آمد و او را مضطرب یافت گفت ای ملعون مگر امیرالمؤمنین را تو کشتی خواست که گوید بلی بر زبانش جاری شد
که آری پسر عمش یک ضربت او زد و او را در آخر فرستاد و او از قتل آنحضرت در شهر افتاد موالیان بطلب عبدالرحمن
رفتند و او در گریز بود و گلیمی بر دوش افکنده بود او را گرفتند و آن گلیم را در گردن او کردند و آوردند بخدمت حضرت
امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بروایت دیگر گویند که بدر مسجد که بر عقب در رسیدند دید و خواست که بگریزد تا
امام حسن و امام حسین علیهما السلام در رسیدند و آن ملعون را گرفتند و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر روی افتاده نماز می‌کردند
و جعده بلند عواید آنحضرت نماز را در حال تمام کرد و از برای آنحضرت شربتی ساختند فرمود که اقتل لعینی دهید که او
نرسیده است و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این چه حرکت بود که کردی مگر من بد امامی بودم گفت که
مشغول شده بودم بتو عدد کشتند او را بر بتابند که ای ملعون امیرالمؤمنین را کشتی و شرم از خدا و رسول نداشتی
گفت من او را نکشتم و آبا بیکره آن سنگ و زخمی انگاه جراح آوردند چون جستند جراحت آنحضرت را
گفتند که این شمشیر را بزهر آب داده اند و ابن ملجم ملعون بان اعتراف نمود که بهزار درهم این شمشیر را خریده ام و هزار دیگر
بزهر داده ام تعبیه کرده حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بعد از آن وصیت فرمود با امام حسن علیه السلام و فرمود که نماز
بجای آری و نزد پروردگار او را نگاهداری و بعد از آن وصیتی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرده بود تمام بوی ادا نمود
و بعد از آن فرمود که امام حسین علیه السلام بعد از تو وصی تو باشد و بعد از او علی بن حسین زین العابدین تا باخر ائمه معصومین

صلوات الله

صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن فرمود که اگر من زنده ماندم بر جراحت این تقاضا کنم بوی بجای آنم و اگر وفات یابم
و بر او یک ضربت بیش نزنید بهمان شمشیر که مرا زده است و چون او را بکشید جثه خبیث او را بسوزانید چنانچه جمیعها
قاتلان انبیا را میسوزانند بعد از قتل ایشان و در روایت دیگر منقولست که آنحضرت حلیت فرمود که بنید در حالت
ضربت فرمود که فزت برب الکعبه بخدای کعبه که رستگاری یافتم و بازرستم از بلاهای دوران و بعد از شهادت
آن حضرت امام حسن صلوات الله علیه ابن ملجم ملعون را بشمشیر گذرانید و ام هیثمه بنت محصن که بمنزله بعد التماس کرد از
امام علیه السلام که جثه ناپاک آن ملعون را بوی دهند آنحضرت بوی داد و برد و بسوخت جثه ناپاک آن ناپاک را
و آن حضرت فرموده بود برادرها که چون مرا غسل دهید و کفن کنید و نماز گذارید و بر سریر گذارید پس پیش سریر خود
از زمین برخیزد شما مؤخر آنرا بردارید تا جائیکه مقدم سریر بر زمین فرود آید پس مرا آنجا دفن کنید بفرموده عمل کردند
و بعد از تغسیل و تکفین و نماز مقدم سریر از زمین برخاست و مؤخر آن برداشتند و میرفتند شب و در آن راه آواز تسبیح
ملک میشنودند مانند طنین زنبوران عسل چون بصحرای نجف رسیدند جائی که غری گویند مقدم سریر بر زمین فرود
آمد آنرا کندند سنگ سفیدی پیدا آمد آنرا که برداشتند قبری کنده مکمل با لحد ظاهر گشت و بر آن لوحی دیدند بر آن نوشته
که این قبریست که نوح نبی علیه السلام از برای برادر خود علی ولی صلوات الله علیه کنده و آدم صفی علیه السلام فرود تر آن
حفره دموید این آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی گفت به حضرت امیر المؤمنین علی را صلوات الله علیه که
بسم خدا یا علی بر تو از استخوانهای من باشند آنحضرت را آنجا دفن کردند و قبر او را مستور ساختند که دشمنان
بران اطلاع نداشته باشند و همچنان پنهان بود تا زمان هارون الرشید و او روزی بصید رفته بود و چند آهوی بر تلی
پناه برده آمدند آنجا خفته سگان تازی و یوزان باز و بازی اند چند پیش نرفتند و بازگشتند بجانب ایشان میل نمیکردند
و آن صیدها را آنجا یافتی آرمیده هارون الرشید از آن تعجب بیشتر ماندند و در آن جایگاه فرود آمده
و تفحص کردند دانستند که در آن سرزمینیست تفرع میکردند و حاجتها میخواستند و با فرزندان هر یکی از بزرگ سالها
از کوه ملک شدند چون آنجا آمدند از پیری پرسیدند پیر گفت که من از پدر خود شنیده ام که قبر انور مطهر حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه اجابت منقولست که چون اسناد شد که امام جعفر صادق را علیه السلام از مدینه آوردند تا آنحضرت موضع قبر تعیین فرمود
و بعد از آن قبه بر آن مشهد ساخته شد و قبله حاجات مؤمنان است و فضل و ثواب زیارتش از حد و حساب بیرون است و از عجایب که
از آن روضه مقدسه ظاهر است که سلیمان پیغمبر علیه السلام روزی بر تخت باد رفتار سوار بود که گذارش بر زمین نجف افتاد تختی
که سوار بود از رفتار باز ایستاد و سلیمان علیه السلام در آن امر متفکر شد فی الحال جبرئیل علیه السلام از نزد رب جلیل آمد و
سلام حق رسانید و گفت ای سلیمان اینجا حرم امیرالمؤمنین است و وصی رسول رب العالمین این پسر ابو طالب
بهترین خلق و وصی او است بعد از پیغمبر آخر الزمان او قسیم جنان و نیران باشد و او کسی است که او را بسیار دوستی او
طاعت بهشت عنبر سرشت روند و جمعی دشمنی او بآتش سوزان معذب کردند و آدم صفی و نوح نجی علیهما السلام
برای همسایگی وی درین مقام با او مدفون اند و بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الله الملک المنان سی
سال بعد از جفای منافقان شقی ترین امتان او را ضربتی زدند و شهد شهادت چشانند و مدفن وی اینجا باشد
سلیمان علیه السلام بعد از استماع این سخنان گفت بار خدایا مرا از چاکران و دوستان محمد و آل وی صلوات الله
علیهم اجمعین و از دوستان ایشان گردان و بر منکران و دشمنان ایشان علیه السلام بسیار گریست و گفت خداوندا بحرمت منزلت امیرالمؤمنین
که نزد تو دارد که بر من رحمت کن و مرا از نصیب وی و فرزندان وی بهره مند گردان جبرئیل علیه السلام باز آمد و گفت
خداوندت سلام میرساند و میفرماید که با این خلوص نیت و محبت خاندان طیبین و طاهرین که تو داری فردا در
قیامت من ترا از محبت آل عبا نور بخشم که جمله انبیا علیهم السلام در آن حیران بمانند [illegible] که چون امام حسن
و امام حسین علیهما السلام از دفن پدر بزرگوار باز گردیدند در گوشه ناله زاری شنیدند چون از کشته (؟) عقب آن برفتند
پیری عاجزی را بجای یافتند در آن گوشه گفتند ای پیر این آه و ناله تو از چیست گفت من پیر ام و ناتوان و تنها و
بدین شهر غریب افتاده ام و هر روز یک مرد می آمد و تفقد حال من کردی و مرا طعام دادی و تسلی کردی و غمخوار
من بود و هیچ نمی داند که او کیست چون از وی نشان میجویم کسی نمی گوید [illegible] گفتند که نام وی چه بود گفت
ما نمی دانیم بزرگواری بود که هر گاه باینجا تشریف آوردی نوری در دل من ظاهر شدی و دلم بآن نور روشن میگشت (؟) در باطن آنچه دیدی

چنانچه دماغ من از آن معطر گشتی و به تسبیح و تهلیل و ذکر الهی مشغول بودی شاهزادها بگریه افتادند و گفتند ای شیخ
این نشان پدر بزرگوار ماست گفت شما چه کس هستید و پدر شما کیست فرمودند که ما حسن و حسینیم و پدر ما علی بن ابی طالب
بود علیه السلام پرسید پدر بزرگوار شما کجا است گفتند ابن ملجم لعین وی را شهید کرد ما از دفن وی بازگشته‌ایم پیر
فغان در گرفته در دامن ایشان آویخت و گفت که بحق آن امام مظلوم شهید که مرا بر سر قبر وی برید چون او را بر آن
خاک پاک بردند روی نیاز بر سر آن خاک پاک نهاد و القدر(?) که خواست گریست و بعد از آن گفت الهی بحرمت
طهارت و عصمت این امام معصوم مظلوم که چشم مرا بخاک پاک این سرور که سرمه بصر ماست روشن گردان تا
جمال باکمال آن دو نور دیدگان حضرت مصطفی و مرتضی و زهرا علیهم السلام والصلوة مطالعه کنم فی الحال چشمهای او روشن
گشت سر برداشت و در جمال نورانی آن دو اختر کمال نگریست و بسیار گریست و بعد از آن گفت خداوندا بحرمت
عبادت و عصمت حضرت امیر المؤمنین و باقیان خاندان طیبین و طاهرین که قبض روح من کنی و روح مرا بروح
مطهر وی در رسانی که من بکام خود در رسیدم و مرا دیگر زندگی نمی باید دعا میکرد تا جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه
شاهزادگان علیهما السلام بسیار گریستند و او را بعد از تغسیل و تکفین نماز گذارده در قرب آنحضرت دفن کردند
و بازگشتند صلی الله علی سید المرسلین و امیر المؤمنین و باقی الائمة المعصومین و علی من توسل الیهم من المؤمنین
و سلم تسلیما کثیرا کثیرا [illegible] آورده که راهبی گفت که من در صومعه خود بودم که ناگاه مرغی را دیدم
که از آنجا پدید آمد که کسی در جثه من برابر آن ندیدم که فرود آمد بر سنگی که آنجا بود در کنار دریا و قی کرد ربع آدمی و بعد
از آن پرواز کرد و رفت و دیگر باره باز آمد و باز ربعی از آدمی قی کرد و همچنین میرفت و می آمد و هر بار ربعی قی میکرد تا
تمام او را قی کرد و بعد از آن این چهار ربع بهم ترکیب یافته مردی از آن میان برخواست من در این او تعجب کردم
دیدم که مرغ آمد و شکافت ربعی از وی ربوده برد و باز همچنان تا تمام او را برد و من در این اندیشه بودم که آمد باز او و در نجه(?)
هیئت کرده بود او و من نزد وی آمدم و نزدیک آن سنگ بایستادم چون او تمام التیام یافته مردی گردید و برخواست پیش
رفتم و پرسیدم از وی هیچ جواب من نداد گفتم بحق آن خدای که ترا از نو مجدد(?) بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم لعین
لعنة الله علیه

که تو چه عمل کرده بودی که باین عقوبت گرفتاری گفت علی بن ابیطالب را صلوات الله علیه کشته‌ام و از آن پس حق
سبحانه تعالی این مرغ را بر من موکل کرده و با من این عمل میکند گفتم علی چه کس بود گفت وصی و داماد و پسر عم محمد صلی
الله علیه و آله و در این کتاب که آن شنید مسلمان شد لعنت خدای بر ابن ملجم بعدد قطرات باران و انفاس خلایق
و برگ درختان باد باب سیوم در ذکر سیدة النساء و الدرة البیضاء ام الائمة النجباء الزهرة الزهراء صلوات الله و سلامه علیها
و علی ابیها و بعلها و بنیها و این باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت و کنیت و القاب و مدت
عمر و بعضی از احوال آنحضرت روایتست از حضرت صادق علیه السلام که ولادت حضرت فاطمه زهرا صلوات الله
علیها در مکه معظمه بوده در بیستم جمادی الآخره پنج سال بعد از نبوت و پس از وقوع معراج به سال و با حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم هشت سال در مکه اقامت داشت و کیفیت زمان ولادتش در فصل دوم در ضمن معجزا
گفته شود ان شاء الله تعالی و تقدس و آنحضرت نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و محدثه
و زهرا و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دختر مرا حق سبحانه تعالی فاطمه نام نهاده که جدا گردانیده او را
هر که دوست دارد او را از آتش دوزخ و دور دارد دوستی او و بتول گفت او را بجهت آنکه او را از خون حیض و
نفاس و سنخانه نبود چنانکه زنان را میباشد چه او پاک و مطهره بود و چه او از میوه های بهشت و آب آن
مخلوق شده بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج تناول فرموده بود یا به سببی که از بهشت بود
کریمه دیگر ذو الفقار شد چنانچه پیشتر مذکور شد و روایتست از امام محمد باقر علیه السلام از مدت عمر وی پرسیدند فرمود
که هجده سال و هفتاد و پنج روز و در روایت دیگر بیست و سه سال آورده اند و روایت دیگر بیست و هشت سال اصح هجده
سالست و الله اعلم اما حق سبحانه تعالی نور او را بمدتها پیش از خلق آدم در بهشت عنبر سرشت خلق کرده بود
و الله اعلم چنانچه ابن بابویه در کتاب کمال الدین روایت کرده از رجال خود و ایشان از امام حسن عسکری
علیه السلام و آنحضرت از پدران بزرگوار خود تا امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین که آنحضرت فرمود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرموده که چون حق جل و علا آدم صفی و حوا را علیهما السلام خلق کرده ایشان در بهشت میخرامیدند

فاطمه
بعضی از شیرها از گرفتن بچه است
و ظاهر آنکه چون آنحضرت شکوفه
حدیقه رسالت است بر برادر سیم
شده و نافی اسماء احتیاج
بوضوح ندارند و ظاهر است

آدم و حوا میگفت که حق سبحانه و تعالی پیغمبر را از ما نیافریده وحی رسید بجبرئیل که ایشان را بهشت فردوس اعلا
بر چون نظر فردوس در آمدند دیدند که حوریی نشسته بر بساطی از بساطهای بهشت و بر سرش تاجیست از نور و در هر دو گوش
او دو گوشواره است از نور که صفحات بهشت از نور صفحه روی او نورانی گشته آدم گفت ای جبرئیل این حوری چیست
که فردوس برین از نور روی او اینچنین نورانی گشته گفت این فاطمه دختر حضرت محمد رسول الله است از اولاد تو که در
آخر الزمان بوجود خواهد آمد گفت ای جبرئیل این تاج چیست بر سر او گفت شوهرش علی ابن ابی طالب است گفت این
دو گوشواره چیست که در هر دو گوش اوست گفت فرزندان او امام حسن و امام حسین اند گفت ای جبرئیل ایشان
پیش از من مخلوق شده اند گفت ایشان موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو مخلوق شوی بچهار هزار سال
و در روایت ابو ایوب انصاری آمده که چون حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بر صراط گذرد هفتاد هزار حور عین با وی
باشند و چون خطبه حضرت فاطمه علیها السلام از محاسن و بدایع خطب است آورده اند مؤالف و مخالف اینجا نیز شمه
مذکور میگردد و احمد بن عبد العزیز جوهری روایت کرده از رجال خود بچند طریق که چون خبر رسید بفاطمه علیها السلام
که ابو بکر اصرار دارد بر منع فدک و از آن تسلیم بوی نمیکند حضرت فاطمه علیها السلام چند نوبت طلب فدک از او کرد و او
منع آن از او میکرد بر زبان طلبی پس بعد از آنکه فرا خود گرد و بر آن شهادت گذرانیده فایده نکرد چون مایوس شد
خطبه فرمود و در آن شکایت بسیار نمود چنانچه بهمه مهاجر و انصار رسید و اول الخطبه هینست الحمد لله علی ما
انعم و له الشکر علی ما الهم بعد از آن فرمود که شما بندگان خدایید حق جل و علا امر و نهی خود را روان کرده اند
در میان شما و جمله کتاب و وحی و امانان خود را بشما فرستاده و این پیغام او را بشما رسانیده اند و الکون
عهد الهی و بقیه و عده و عید ما شما هی اوکه در میان شماست کتاب الله است که آیات بینات او در غایت ظهور
است و انکشاف سرایرش در ظهور همچون قران برهانیست در میان ما که ظواهر او منجلی است و
او چلیلش را دع ت و متابعت او موجب رضوان و جنان است و عمل بمقولش سبب نجات و ثقات جاویدان
بحجج الهی در و ظاهر است و مواعظش باهره و حکمتش کافی و بیانش شافی و شرایعش مکتوب و رخصتش موهوب

و حق تعالی فرض کرد ایمان شما را تا پاک سازد شما را از آلودگی شرک و کفر و نماز را واجب کردانید تا دور کند از
شما نخوت و کبر و زکات را بر شما لازم کرده تا رزق شما را بیفزاید و روزه را بر شما فرض ساخته تا اخلاص شما
را محکم نمود و حج را واجب کردانید تا دین شما قایم و درست کردد و شما را بعدالت فرموده تا دل شما از غل و غش خالی
شود و طاعت ما نظام ملت است و امامت ما ایمنی است از تفرقه و جهاد عز اسلام است و صبر معونت در رسیدن ثواب و امر
بمعروف مصلحت عامه است و نیکویی با مادر و پدر وقایه است از خشم و غضب کردکار و رعایت صله ارحام
زیاده شدن عمر و افزونی عدد و بسیاری شما و قصاص از برای حفظ خونهاست و وفا بنذر در تعرض
است از برای مغفرت و اجتناب از قذف محصنات حجابی است از لعنت یزدان و باز ایستادن از شرب
خمر دوری است از رجس عصیان و دوری جستن از دزدی سببی است از برای عفت و کناره نمودن از خوردن مال
ایتام و حقوق ایشان و تمام بجای آوردن پیمانه است از ظلم و عدوان و عدل در احکام نظام است از برای
رعیت و تبری از شرک اخلاص باشد از برای ربوبیت پس بترسید از خدای تعالی از خدای تعالی چنانکه مر او را
ترسیدن شایسته است و اطاعت اوامر الهی را واجب شمارید از نواهی او بندگانی که متصف بصفت علم اند از خدا تعالی
ترسا هستند در اعمال و اقوال خود پس آن زن دیگر فرمود که من فاطمه دختر محمدم صلی الله علیه و آله میگویم شما را کلام محکم را
و نمیگویم با شما سخن خطا و باطل هر آینه آمد بسوی شما فرستاده بحکم خدا از جنس شما در تربیت شما و محافظت
شما و افاده و استفاده وجود کرامی او واسطه حیثیت وجود شما است بر او آنچه در آن مرنج افتید از رحمت کشیده حریص
بر اسلام شما و مهربانست بر مومنان بخشاینده و همچنین پدر منست نه پدر زنان شما و برادر و ابن عم منست از رجال ما
و از رجال شما ایشان رسولی که تبلیغ رسالت و بیان آن نمود بیم و امید و خوف کرد از طریق اهل شرک
زدکم انا نبی بالسیف کاه ایشان را بضرب حسام از کفر باز میداشت و کاه بطریق ملایمت بسبیل حکمت و موعظه
حسنه دعوت میفرمود تا بان رسید که فرقه ایشان شکافت تا جمعیت اهل کفر را بهزیمت انداخت و مبدل ساخت
شیاطین رو مردی زبون را و کلمه اخلاص را در میان شما ظاهر ساخت ... اهل بیت خود بود و اهل

پس

بیت از جد انور ند آن اهل بیتی که حق سبحانه تعالی رجس کفر و گناه را از ایشان برده و پاک و مطهر گردانیده
و شما بر کنار پی اغتبار و دوزخ بودید شما را از آن خلاصی داده و رهایی و کفر و مجوس شما را در تراب هلاک
و دشمنان ذلیل و عاجز ساخته و از حوالی شما دور راند جنت و شما را پایید از دست فارسان عرب و اجلاف
ایشان که آتش فتنه و حرب می افروختند و فوت عمر شما را می خواستند بضرب شمشیر آن فتنه را فرونشاندند و
ایشان برآمدن آتش سوزان دشمنان اکنون سعی و کوشش او بدولت اسلام رسیدید و بر فاهیت و وسعت عیش و
جمعیت زندگانی میکنید و بعد امن و امان نشسته و در جمیع فتنها بر خود بسته با آرام دل و فراغ خاطر نشسته اید چون حق
سبحانه تعالی پیغمبر خود را بجوار رحمت خود برد و اتمام فرمود بر او آنچه وعده کرده بعد از آن عداوت دیگر جماعت کینه
جویی ظاهر شد و سالکت خلق ناطق گشت و چادر اسلام کهنه شده آنچه در بلیخ خمول و گمنامی بود در صدد طلوع و
شناسایی نشست و آنکه راه حلقش گرفته بود اکنون مثل فحل جانور حنجره خود را حرکت داده صوت و آواز برداشت
و بلوغه کفر منافقت شیطان در سر پی منزاد ندای خلاف رسانید و سر رشته آتش خلاف و نفاق کرده شد
عهد نزدیک است و میدان سخن گشاده و جراحت هنوز اندمال نیافته شما داغ جفا نهادید جز شرار خود را دادن انرا
و به دوداده آید فرمی دلخوری که نه از آن شماست و شما لشتاب این کردید بزعم خوف فتنه بدانکه این بعینه
افتادید که طلوع نفاق این نشست و به درستی که اسباب نزول دوزخ فراگرفته است و احاطه کننده بکافران
کان پس چه دور است از شما و چیست حال شما و از کجا صرف میکنند کتاب الهی را که نزد شماست و غیر آنچه امیست
ورد دوزخ است و هر که طلبیده جز دین اسلام دین دیگر را پس پذیرفته نشود آن دین از و وا او بواسطه ترک اسلام
در آخرت از زیانکاران باشد بعد از آن فرمود که زعم شما آنست که مرا ارث نیست از پدر خود شما العمدا
ترک کتاب الهی کردید و انرا بر پس پشت انداختید حال آنکه قول حق جل و علا است که و ورث سلیمان داود
و خبر میدهد از زکریا و یحیی که رب هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و دیگر فرموده که
یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین زعم شما آنست که مرا بهره نیست از پدر خود آیا حکمی که خاص

حق سبحانه و تعالی فرموده و در این باب پدر من آیه را از قرآن بیرون کرده یا گمان کرده اید که اهل دو ملت از یکدیگر میراث نمی‌برند یا شما داناترید بعموم و خصوص
قرآن از پدر من یا حکم جاهلیت میطلبید و کیست نیکوتر از خدا تعالی از جهت حکم برای قومی که یقین دارند از روی تعقل
و میدانند که احسن احکام حکم اوست ای معشر مسلمانان آیا مرا میگذارید که حق سبحانه و تعالی تعیین فرموده باشد تو از پدر خود
میراث بری و من میراث پدر خود را نبرم شما چیز بدی و منکری شده اید و ایشان را پرستش نموده اید پس اختیار این حکم نگاه دارید تا روزی
که مردم محشور گردند پیا آیند و بسیار بد مطلبی آن روز که حاکم خدا تعالی باشد و کفیل محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وعده
گاه شما بقیامت است که آن قرارگاهیست از برای هر خبر و وعده باشد که بدانید آن کس را که عذاب الهی بر وی نازل
گردد و او را رسوا سازد و در عذاب ابدی اندازد و انگاه متوجه قبر پدر بزرگوار شد و بقول هند بنت اثاثه تمثل
فرمود آن بیت قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها لم تکثر الخطب انا فقدناک فقد الارض وابلها
واختل قومک لما غبت فانقلبوا یعنی بتحقیق که حادث شد بعد از تو اخبار مهمه بسیار و اختلاف اقوال و امور مشکل
پس شما بر این تحقیق اگر تو حاضر میبودی این اندازه بسیار نمیشد خطب و کارهای عظیم بسبب درستی که ما یافتیم ترا مانند یافتن
زمین است باران بزرگ قطرات خود را و اختلال نمودند قوم تو و امور دین چون تو غایب شدی و بازگشتند بطریق اصلی
خود که آن گمراهی و کفران است چون این خبر اشتهار یافت فغان از نهاد مردمان برآمد و حیران و سرگردان ماندند
تا آنکه فغان سنگ نمودند از جمله و لیس این را تسکین دادند و بکار اول خود بازگشتند و حضرت فاطمه صلوات الله
علیها دیگر شکایتها فرمود و بر قبر پدر بزرگوار بسیار گریست و بمنزل خود رجعت فرمود روایت است که از آن
ستمها که از ایشان دیده بود سوگند خورد که بعد از این با ایشان تکلم نکند و چیزی نگوید و وصیت فرمود که اگر او را امری
واقع شود او را بشب دفن کنند و چنان کنند که ایشان بجنازه وی حاضر نشوند و نماز نگذارند از سیاق حدیث ظاهر بود
و در حدیث است که حق تعالی خشنود میشود بخشنودی حضرت فاطمه و خشم میکند بخشم او و احادیث در این باب بسیار
است بدین قدر اختصار نمودیم تا بر امتان و محبان حضرت رسالت واضح باشد صلوات الله علیها فصل دوم
در معجزات حضرت فاطمه و دعاهای آن حضرت صلوات الله علیها و آن دوازده معجزه است معجزه اول روایت کرده مجاهد از ابن عباس رضی الله عنهما

که او گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله خدیجه را علیها السلام تزویج فرمود زنان مکه از وی دوری نمودند و کسی پیش وی نمی آمد و
شد بیکرد و از وقتی که خدیجه بفاطمه علیها السلام حامله شد هرگاه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از منزل بیرون فرمودی
فاطمه علیها السلام در شکم مادر با وی بسخن آمدی یک روزی آنحضرت بخانه در آمد شنید که خدیجه با کسی سخن میگوید گفت با که در سخن
بودی فرمود که با این فرزند که در شکم منست چون تو بیرون میروی او با من در سخن در می آید فرمود که ای خدیجه
اینک جبرئیل علیه السلام میگوید که او دختر است و او طاهره و مطهره باشد و خدای عز و جل میفرماید که نام او را فاطمه گذاری
که دو لشکر مستورات زمین و خدیجه گفت ای سید ولد آدم چونست که مریم را همچو تو پیغمبری نبود و حق سبحانه و تعالی در بر تری
و تو را دختر فرمود که ای خدیجه غم مخور که خدای تعالی از نسل وی امامان معصوم پیدا کند که آخر ایشان قائم ایشان بود و
عیسی علیه السلام پس لشکر وی بود و در نماز اقتدا بوی کند و همه امور تابع صاحب او باشد و احیای دین محمدی
نماید و اختلاف از میان بردارد و عالم را پر از داد و عدل کند بعد از آنکه پر بوده باشد از جور و ظلم خوشا کسی که او را دریابد
و بوی ایمان آورد خدیجه از این خبر خرم شد چون وضع حملش نزدیک شد کس فرستاد بزنان مکه که حاضر شوند و در وقت
ولادت مدد نمایند و روی که متعلق بزنان میباشد اباء کردند و جواب فرستادند که چون تو سخن ما را نشنیدی
ما نیز قول ترا نمی شنویم پس ما نمی آییم بخانه تو خدیجه علیها السلام از آن غمناک شد و در اندیشه بود ناگاه چهار زن در آمدند
که از طلعت ایشان در و دیوار آنخانه نورانی شد در خدیجه سلام کردند و نزد وی بنشستند خدیجه دید که ایشان با زنان
مکه مشابهتی ندارند یکی از آن زنان گفت که ما آسیه دختر مزاحم و این صفورا دختر شعیب پیغمبر است علیه السلام و برادر
کلثم خواهر موسی علیه السلام و آن یکی ساره حرم ابراهیم علیه السلام و آن دیگر مریم مادر عیسی پیغمبر علیه السلام و ای خدیجه تو هیچ
غم مخور که حق سبحانه تعالی ما را فرستاده که ترا مدد کنیم و یاری دهیم در آنچه تو بدان احتیاج داری و برگرد وی بودند
و مدد مینمودند تا حضرت فاطمه علیها السلام بوجود آمد پاک و پاکیزه او را فرا گرفتند و شستند و در جامه نیکو پیچیدند که بجهة
آورده بودند و ... ریحه نهادند و تهنیت گفتند و باسمان رفتند ابن عباس گوید که فاطمه علیها السلام چون بزمین آمد
زمین پر از شکوفه و ریاحین شد و کوه ها پر از لاله گشت و نوری پدید شد که بشرق و غرب عالم رسید و همگان عالم بزمین آمدند و

پرها بگشایند و بر ذرقات بر بالای وی زدند و او را پرها بپوشانیدند و این بشارت را باهل عالم رسانیدند
و بروایت دیگر آمده که یکی از آن زنان فاطمه را بآب کوثر بشست و بجامه سفید پیچید که سفیدتر از شیر بود
و خوشبوتر از مشک و عنبر و زن دیگر مقنعه بر سر وی کرد و حضرت فاطمه علیها السلام بر آن زنان سلام
کرد و هر یک را بنام خواند و فرمود که گواهی میدهم که خدا تعالی یکیست بی شریک و بی همتا و پدر من بنده و رسول
خداست و شوهر من ولی خداست و سید اوصیاست و پسران من بهترین جوانان اهل بهشت اند [illegible] روایت
کرده سلیمان بن اعمش و او از ثابت و او از انس بن مالک که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که در مسجد نشسته بودم فرشته نزد من آمد که او را بیست سر بود بر خواستم تا بوسه بر سر وی زنم نگذاشت و او بوسه بر
دست من داد من نمیدانستم که او جبرئیل است که باین صورت آمده گفت من جبرئیل نیستم فرشته ام نام من محمود است
و میان هر دو کتف من نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی وصیه حق سبحانه تعالی مرا فرستاده تا نور را بنور برسانم
گفتم کدام بکدام گفت فاطمه را بعلی ده اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار فرشته میرسند و در آن دم رسیدند
و همین پیغام رسانیدند گفتم ای علی ترا دادم بزنی آنرا که خدا تعالی بتو داده است در بالای هفتم آسمان گفت من
قبول کردم آنگاه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نگاه کرد بمحمود و فرمود که چند گاه است که این کلمات را نوشته اند
گفت بیست هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند جبرئیل قدحی از خلوق بهشت بمن داد و گفت ای محمد این را
بفاطمه بده تا بر بدن خود بمالد فاطمه صلوات الله علیها آنرا بر بدن خود مالید بعد از آن از آنحضرت بوی خلوق
شنودندی معجزه سیم روایتست از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که روزی حضرت رسول صلی الله علیه
و آله زنبیلی از خرما [illegible] داد و برای فاطمه علیها السلام فرستاد ابوذر رضی الله عنه گفت من بدر خانه آمدم گفتم
سلام علیکم کسی جواب نداد گفتم مگر آوازم نشنیدند پیش رفتم دست آسیا را دیدم که در گردش است پیش آسیا کسی
نبود اگر دانه [illegible] معلوم کردم که حضرت فاطمه صلوات الله علیها امام حسین را علیه السلام [illegible] خدمت حضرت
آمدم و این قصه را گفتم فرمود که فاطمه ضعیف است و او را [illegible] مبعوث [illegible] معجزه [illegible] روایت

از ابو جعفر بن علی النقی صلوات الله علیهما که او فرمود که یک روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلمان را
رضوان الله علیه برای مهمی پیش فاطمه علیها السلام فرستاد و آمد بدر خانه معلوم کرد که فاطمه علیها السلام قرآن میخواند
دست آسیای برای خود میگردد و هیچ کس پیش وی نیست آمد و این احوال را بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله عرض کرد آنحضرت تبسمی فرمود گفت ای سلمان دل و جوارح دختر من پر است از نور ایمان و یقین بطاعت
خدای تعالی مشغول است پس حق تعالی فرشته فرستاده نام او روقابیل تا برای وی آسیا میکند تا از طاعت باز نماند

اسامة بن زید گوید که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین را صلوات الله علیه ندید فرمود
بمن که طلب کن برادر را چون این شنیدم شتاب رفتم بدر خانه حضرت امیر المومنین علیه السلام و آن وقت میان
دو نماز بود دیدم که در سجده است و دعا میکند صبر کردم تا سر از سجده بردارد و از دست آسیای شنیدم نگاه کردم
دیدم که دست آسیا میگردد و کسی پیش وی نیست بازگشتم و آن قصه را بحضرت عرض کردم فرمود که چون فاطمه را دیگر
کارهای باشد حق تعالی در این وقت دو ولدان از بهشت فرستاده تا از برای دختر من یکی دانه میریزد و یکی آسیا
میکند من ترا فرستادم ای اسامه تا این را مشاهده کنی و بمردمان برسانی معجزه انس بن مالک گوید که عایشه
گفت روزی بخانه فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که دیگی بر بار کرده و طعامی از برای امام حسن و امام حسین
علیهما السلام از آرد و شیر و برگ سفید می پخت و دیگ میجوشید و چون میجوشید سر بر زد و بجای کفچه انگشت
مبارک بر گردان میگردانید و مکرر چنین کرد عایشه گفت چون من این را دیدم ترسیدم و این خبر به پدرم
گفت این را پنهان دار و بکسی مگوی اما این حال را بسمع شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدم
بمنبر شریف برآمد و حمد و ثنای باری تعالی جلت قدرته تقدیم رسانید فرمود که آنچه از معجزه دختر من از انس و یک
که دختر من دیده و شنیده اند بآن خدای که مرا برسالت گزید و بخلق فرستاد که حق سبحانه تعالی آتش را حرام
کرده است بر گوشت و موی و پوست فاطمه و فرزندان و شیعیان وی که ایشان را نسوزاند در دنیا
را معجزه حضرت فاطمه علیها السلام جنت تا اشارت باشد که نسل پاکیزه و شیعیان وی از آتش دوزخ

محفوظ باشند ☆ ششم روایتست از زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله نماز
بامداد گذارد و روی مبارک بحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوات والسلام آورد و فرمود که در خانه شما هیچ طعامی
فرمود که سه روز رسید که طعام نیافته‌ام فرمود که برخیز آئی تا برویم نزد فاطمه رفتیم چون بآنجا تشریف فرمودند آنحضرت گفت
بفاطمه نزد تو هیچ طعامی هست گفت از شرمندگی گفتم بلی پیدا خواهد شد و برخواستم و دو رکعت نماز گذاردم
پس از آن نظر کردم طرفی دیدم پر از ترید و گوشت برگرفتم و نزد آنحضرت آوردم و نهادم امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بفاطمه نیز نظر کرد و متعجب بود فرمود که ای فاطمه من که از خانه بیرون میرفتم هیچ طعامی نبود این از کجا آمد قالت هی
من عند الله فرمود که این از خداست ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستی که خدا روزی دهد هر کرا
خواهد بی توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسم فرمود و گفت حمد و ثنای مر خدا را که اهل مرا مانند کرد
بزکریا و مریم بنت عمران علیهما السلام زکریا گفتی بمریم که انی لک هذا از کجا آوردی طعام را گفتی هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس ایشان آن طعام را در حالتی که تناول میفرمودند سایلی آمد و گفت
السلام علیکم یا اهل البیت اطعمونی مما تأکلون سلام بر شما باد ای اهل بیت نبوت مرا طعام دهید از آنچه میخورید
حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه بار فرمود خاسئا این کلمه ایست که بسگ گویند و فیکاو از کنند آنگاه امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که یا رسول الله فرمودی که رد سایل مکنید فرمود که ای علی این ابلیس است دانست که این طعام
از بهشت است مانند کرد اینجو خود را بسایل تا ازین طعام تو بی دهید آنگاه آنحضرت با اهل بیت آن طعام
خوردند تا سیر شدند ☆ هفتم جابر بن عبد الله انصاری رضوان الله علیه گوید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله چند روز بود که طعام نخورده بود و این امر بر وی سخت شده و خانهای زنان خود گردید و خبری
نیافت بخانه فاطمه علیها السلام رفت و از طعام سوال فرمود که در خانه چیزی هست آنحضرت بیرون فرمود پس از آن
زنی دو نان و پاره گوشت بوی فرستاد ایشان در کاسه نهاد و سر آنرا پوشانید و مر امام حسن و امام حسین را
علیهم السلام بطلب پدر بزرگوار فرستاد چون آنحضرت آمد طعام را پیش آورد و سرپوشش از وی برداشت

کاسه دیدند پر از نان و گوشت که قیمت نیست دانستند که این از نزد حق سبحانه تعالی است حمد و ثنای حق تعالی گفتند و
شکر او بتقدیم رسانیدند و از آن طعام با امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم خوردند تا سیر شدند و
از آن طعام چیزی کم نشد بعد از آن بزنان و همسایگان قسمت کردند روایت کند عاصم بن احول و
او از زرین بن حبیش و او از سلمان فارسی رضوان الله علیه که گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از رحلت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه دیدم که ای سلمان از ما جفا کشیدی گفتم
یا امیرالمؤمنین بر تو پوشیده نیست که چندان حزن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر من غلبه کرده که مرا از زیارت
شما باز داشته فرمود که زمانی نزد فاطمه برو او میخواهد که ترا تحفه دهد که از بهشت برای وی فرستاده اند گفتم
من بشتاب رفتم تا بخانه فاطمه علیها السلام رسیدم فضه آمد و دستوری خواسته و مرا در دخل نمود حضرت فاطمه ع
بفضه گفت که بگو که من چه برهنه نشسته بودم و غم فراق حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا فرو گرفته ناگاه در خانه گشوده
شد بی آنکه کسی بگشاید پس سه حوریه دیدم که پیش من آمدند که هیچ چشمی نیکوتر از ایشان صورت ندیده
بود چون در آمدند پرسیدم که شما از اهل مدینه اید یا از اهل مکه گفتند از اهل مکه نیستیم و نه از اهل زمین ما حور العین ایم
خدا تعالی ما را فرستاده تا تعزیت تو بگوییم بوفات پدرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله من پرسیدم که نام
شما چیست یکی گفت نام من ذره گفتم از برای چه ترا ذره نام کرده اند گفت از برای آنکه حق سبحانه تعالی
مرا از برای ابوذر آفریده صاحب پدرت از دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت سلمی گفتم از برای چه ترا سلمی
نام کرده اند گفت از برای آنکه مرا از برای سلمان آفریده و از دیگری پرسیدم که نام تو چیست گفت مقدوده
گفتم از برای چه گفت از برای آنکه مرا از برای مقداد آفریده دیگری را گفتم نام تو چیست گفت عماره گفتم از برای
چه ترا عماره نام کردند گفت از برای آنکه مرا از برای عمار آفریده پس خرما هدیه آوردند قسمت تو ضبط کرده ام
فرمود که طبقی سفیدی بیرون آوردند که بر آن رطبی چند بود بزرگتر از نارنج و سفیدتر از برف و خوشبوتر از مشک
پنج رطب از آن بمن داد من پیش از آن نتوانستم برداشتن و فرمود که چون افطار کنی استارا بمن پس ده

را بیار از خدمت وی بیرون آمدم هر که برسیدم از اهل مدینه میگفت ای سلمان بوی مشک از تو می آید من آن را
پنهان داشتم تا بخانه آمدم چون افطار کردم هیچ استخوان نداشت بامداد آمدم و عرض کردم که رطبها استخوان نداشت
آنحضرت تبسمی فرمود و پیش از آن تبسم نکرده بود فرمود ای سلمان آن رطب از نخلی بود که حق سبحانه تعالی آنرا در
دار السلام آفریده است و آن را برای من آورده شد و من نصیب ترا گذاشتم تا تو از آن بی بهره نباشی و هم از سلمان
رضوان الله علیه روایت میکنند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها بمن دعائی یاد داده بود که بر هر بیماری که میخواندم صحت
می یافت و هر که میخواند از وسوسه شیطان ایمن میشد و هر که میخواند او را تب نگرفت و دعا اینست بسم الله النور
بسم الله الذی هو مدبر الله نور النور بسم الله النور من نور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی
خلق النور وانزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور وللبیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور علی
نبی محبور بسم الله الذی هو بالعز مذکور وبالفخر مشهور وعلی السراء والضراء مشکور اللهم صل علی محمد وآل محمد سلمان
گوید آنرا یاد گرفتم و بر از کس را زیاده ست آموزانیدم از اهل مکه و مدینه از علتهای عجیب داشتند تب ایشان زایل شد
و وسواس شیطان را از ایشان برد ... سلمان رضوان الله علیه گوید که رفتی بخانه حضرت فاطمه
رفتم دیگی بر بار دیدم که بی آتش میجوشید بشتاب رفتم بخدمت رسول صلی الله علیه و آله چون آنحضرت را نظر بر من افتاد
تبسم فرمود گفت یا عبدالله عجب ماندی از آنچه دیدی از حال دخترم فاطمه گفتم بلی یا رسول الله فرمود که حق سبحانه تعالی
ضعف فاطمه را میداند او را موید گردانید بملائکه کرام تا یاری وی میدهند ... روایتست که حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه چیزی از یهودی قرض کرده بود و گلیم حضرت فاطمه را علیها السلام نزد وی بگرو نهاده
یهودی آنرا در خانه گذاشته بود زنش بدان خانه رفت که آن گلیم بود نوری دران خانه چون آفتاب دید شوهر را
از آن حال خبر کرد یهودی متعجب شده بخانه درآمد دید که آن نور از آن گلیم ناشی شده گویا شعله ایست
یهودی بیرون رفت و خویشان را آورد تا همه آن نور را مشاهده کردند جمله یکبار مسلمان شدند و گفتند لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله و معجزه حضرت فاطمه بسیار است اما بدین قدر اختصار رفت اما

و بعضی آورده‌اند که در سیوم جمادی الآخر بود در سال یازدهم از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه او را بتغسیل خود کردانید با اسما بنت عمیس بموجب وصیت آن حضرت او را دفن کرد تا موضع
و اتباع ایشان بر وی نماز نگذارند اما در موضع قبر مطهر وی اختلاف است بعضی گویند در بقیع است و جماعتی گویند
در حجره وی و اصح روایات در روضه حضرت رسول است صلی الله علیه و آله در میان قبر آن حضرت و منبر وی مدفون است
بفضل آن حضرت با این اشارتی دارد که فرمود ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة که مراد قبر فاطمه زهرا است
علیها السلام و وجه تسمیه زهرا را از حضرت امام ابی جعفر علیه السلام پرسیدند فرمود که خدا تعالی خلق کرد زهرا را از نور
عظمت خود و چون آن نور درخشیدن گرفت تمام آسمانها و زمین روشن گردید و دیدهای ملائکه از آن نور گشت یکبار
بسجده افتادند و گفتند الهی و سیدنا این چه نور است وحی آمد بایشان که این نوریست از نور من که ساکن گردانیده بودم
او را در آسمان خود و آفریدم از نور عظمت خود و بیرون آوردم او را از صلب پیغمبری از پیغمبران خود که تفضیل داده‌ام او
را بر جمیع انبیا و ازین نور بیرون می‌آورم امامانی که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند خلق را بحق من و خلیفه در زمین
من بعد از انقضای وحی من — فجلا من نور بهجتها تواری الشمس بالشفق و حیاء من شمائلها تعطلی العفر
بالورق یعنی بواسطه خجالت نور حسن او پنهان گردد آفتاب بزیر شفق و بسبب حیا از شمائل او پوشیده شود
سنا حنای درخت بورق و [illegible]
عبدالله بن جعفر روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین زنان دنیا خدیجه است و
مریم بنت عمران روایت کنند که یک روزی جبرئیل علیه السلام آمد بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و گفت
اینک خدیجه می‌آید و با او ظرفی هست سرپوشیده کرده و در آن خورشی است یا طعام یا شراب و چون بیاید او را
سلام حق برسان و از من بشارت ده او را بخانه در بهشت از قصب که در آن رنج نباشد و تعب و
گویند قصب لؤلؤ مجوف است مثل قصر بزرگ مروی است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله یاد فرمود خدیجه را
و در پیش زنان خود گریست عایشه گفت چرا یاد می‌کنی پیرزنی سرخ رو از پیرزنان بنی اسد آن حضرت فرمود که او تصدیق

کرد و او فرمود که شما تکذیب من میکردید و او ایمان آورد بمن و زمانی که شما کافر بودید و فرزندان آورد از برای من و شما عقیمها
زاینده بودید و کنیت خدیجه علیها السلام ام هند بود و گویند که ولادت خدیجه پیش از عام الفیل بوده به پانزده سال
و وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله او را تزویج فرمود چهل ساله بود و آنحضرت بیست و پنج ساله و ابن سعد روایت
کند از حکیم بن حزام که او گفت وفات خدیجه در ماه رمضان بود در سال دهم بعثت چنانچه مذکور شد و او در آن
وقت شصت و پنج ساله بود و او را بحجون دفن کردند در مکه و آنحضرت در قبر وی رفت برای دفن و همه اولاد
آنحضرت از وی بودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود والله اعلم بالصواب

[illegible] و این باب مشتمل است بر سه فصل [illegible] در ذکر

ولادت و کنیت و القاب و اسم حسنش و عدد اولادش و امام بعد از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پسری امام حسن است
علیه السلام و مادر محترم ایشان فاطمه بنت محمد است صلی الله علیهما مولد مبارکش در مدینه روز پنجشنبه نیمه ماه رمضان
و بعضی گویند روز سه شنبه در سال دوم یا سوم از هجرت و کنیت او ابو محمد است و القابش بسیار است از آنجمله تقی و طیب و
زکی و سید و ولی و مجتبی و اعلاء القابش تقی است که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بآن لقب توصیف فرموده که ان
ابنی هذا سید و آنحضرت نام نیکویش حسن نهاده و در روز هفتم عقیقه کردند بگوسفندی و آن طعامی است که در ولادت
میکنند و فرمود تا سر وی را تراشیدند و را نزد بوزن آن نقره تصدق کردند و در وقت رحلت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله هشت ساله بود و سی و هفت ساله که قیام نمود با امامت و خلافت و مدت خلافت او بعد از پدر بزرگوارش
ده سال و سه روز بود و زمان ولادتش ملک یزدجرد شهریار بود و عدد اولادش پانزده اند زید بن حسن
و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه خزرجیه بود و حسن
بن حسن که مادرش خوله بنت منظور فزاریه بوده و عمرو و دو برادرش قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بوده
و عبد الرحمن بن حسن که مادرش ام ولد بوده و حسین بن حسن که لقبش اثرم است [illegible] طلحه بن حسن و
خواهرش فاطمه بنت حسن که مادر ایشان ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله تیمی بوده و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه و ابن جنابه

زمادر

ازنا دران اولاد متفرقه اند روایت است از نقله اخبار و حمله آثار که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمود امام حسن بن علی صلوات الله علیهما بمنبر برآمد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد مشتمل بر حمد و ثنای الهی و
درود بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی و بعد از اتمام آن فرمود که ای مردمان امشب شخصی از این
جهان مفارقت کرده که هرگز از ذکر حق غافل نبوده و یک طرفة العین از حق عاصی نگشته و هیچکس از سابقان و
لاحقان بروی پیشی نگرفته در علم و نه در عمل و مساعی ذات او در دین کوشش و کشش بود تا آثار اشکارات حسنه
ازو ظاهر شد و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را بغزوی فرستادی جبرئیل علیه السلام بر دست راست وی و
میکائیل بر دست چپ وی بودی و نصرت حق جل و علا در پیش تا فتح کردی و در هیچ معرکه پشت او را کسی ندید
و وی را وفات رسید در شبی که عیسی پیغمبر علیه السلام باسمان بردند و وصی موسی نبی علیه السلام یوشع بن نون
بن افرایم بن یوسف پیغمبر علیهم السلام در آن شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ نگذاشته مگر هفتصد درم از نفقهٔ
صدقات وی که مرا وصیت فرموده که از برای اهل بیت خادمه بخرم و گریه بران حضرت غلبه کرد و مردمان
نیز از آن سخنان بسیار گریستند بعد از آن فرمود که پسر البشیر و النذیرم من فرزند خواننده بخدا تعالی و این سراج منیرم
من ولد سید هاشمی مکی ابطحی مدنی ام من از اهل بیت حضرت رسول خدایم که حق سبحانه تعالی رجس گناه از ما دور
کرده بدلیل انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و او دوستی ما را بر مردمان واجب کرده
برهان قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه مودت ما است اهل
عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای قوم این پسر رسول خدا است بروی بیعت کنید بروی بیعت کردند قریب چهل هزار
مرد با نجاه هزار بجهت بیعت وی در آمد که با دشمنان دین نبرد کنند و با وی در راه حق جانسپاری نمایند و
یاری او را روان شوند و چون معاویه لعین خبر رحلت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنید شماتت نمود و
رسنها بر دوش کرده [illegible] بر بام خانه نوبت شادی زدند چون معلوم کرد که جمع بسیار بر حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کردند
دو مرد را فرستاد یکی از قیس و یکی از حمیر باین نوع که توانند بحیله آنحضرت را بقتل رسانند اصحاب آنحضرت از استماع

کرده از آن معبر عبور نموده اگر فتنه بقتل آورده بود بعد از آن معاویه بن ابی سفیان قصد جانب عراق را مصمم ساخته لشکر کشیدن
داد و حضرت امام حسن علیه السلام نیز با آن لشکر آراسته برخاسته روی بجانب وی نهاد و عبدالله بن عباس
مقدمة الجیش ساخته با جماعتی بجانب او فرستاد و بطریق مشوره فرمود که اگر عبدالله را صورتی دست دهد امیر لشکر قیس
بن سعد بن عباده خزرجی باشد معاویه هرکس بخفیه با عبدالله پیغام فرستاد و بمال فریب میداد از آن جمله تعهد نمود که
هزار درهم بعبدالله بن عباس دهد نصفی در حال و نصفی دیگر چون بکوفه درآید عبدالله این احتمال فریب خورده
چون شب درآمد پنهانی گریخته متوجه بجانب معاویه نهاد با خاصان خود سعد بن مسعود ... مراجعت بامام حسن علیه السلام
و اکثر لشکریان امام فریب داده تا رؤسا و ملوک عراق که در خدمت آنحضرت بودند نامها نوشتند بمعاویه
میدهند که عنقریب او را گرفته پیش تو میفرستیم یا برش کرده روانه میگردانیم معاویه آن نامها را بجنس بخدمت
آنحضرت فرستاد که با این لشکر بجنگ من می‌آیی آنحضرت از لشکریان مایوس شده آنگاه تا بساباط رسید
روز دیگر بر بالای منبر برآمد و خطبه بلیغ ادا فرمود بدین عبارت که الحمد لله کلما حمده حامد و اشهد ان لا اله
الا الله کلما شهد له شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق و ائتمنه علی الوحی صلی الله علیه و آله اما
بخدا سوگند که من با صبح نزدیک خلق و بتوفیق حق جل و علا و شرع نیکم در داوری کرده و کینه و دشمنی مسلمی باشد
و نخواهم بدی مرد مسلمان نشستم و بادی حیله کار بفرمام و من ... شما میخواهم زنهار شما با من مخالفت او من
مکنید و از رای من مصلحت من سپردن و بدین غفر الله لی و لکم بعد از استماع این سخنان معلوم شد که با معاویه سر صلح
دارد بینیا دغوغا کردند و راه بر آنحضرت گرفتند و در سرا پرده وی ریختند و غارت کردند تا غایتی که مصلی از
زیر وی کشیدند و ردا از گردن مبارکش بیرون کردند چون کار بانجا رسید اسبی آوردند و آنحضرت را
سوار کردند و طایفه از خواص شیعه آنحضرت را احاطه مینمودند و چشم بد افشندند و مخالفان را از وی منع میکردند
تا بمظلم ساباط رسیدند خارجی از کمین درآمد از بنی اسد او را جراح بن سنان میگفتند ضربتی بر ران مبارک
آنحضرت زده چنانکه باستخوان رسید و با آنحضرت در آویخت تا یکی از مؤمنان که او را عبدالله بن حنظله میگفتند آن

دنان

معین خارجی لبیک ضربت بکتف آنحضرت زد و چون لشکر منافقان جمع شدند و آنحضرت را بمداین بردند
بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی فرود آوردند و چند روز بودند که عراق ضعف آنحضرت را بجا عیان مشاهده می‌نمودند
و او را ابوالبراق میخواندند تا آوردند سخن چون آمد معاویه حیله با امام حسن صلوات الله علیه کرد که ما سزای امیر المومنین
صلوات الله و سلامه علیه گوئید و شیعیان وی را از آنجا بدر کرده می‌دارد بشرط آنکه حضرت امام حسن علیه السلام که اختیار
کرد بیعت این او بدارد درین عهدنامه نوشتند و امام حسن صلوات الله علیه با بنا فرموده چون بمدینه رسید
و روانرا از خطبه خواندن منع نمود و روان الفضیلت کرد فرستاد بسوی معاویه لعین و خود از عقب آن رفت
بسوی معاویه و معاویه لعین با آن عهد و پیمان وفا نکرد و همان بر آن سیره خود بود و روانرا باز فرستاد بمدینه
بوی مقرر داشت که بهر نوع که تواند کار آنحضرت را بسازد و عراق از برای یزید پلید بکشش زن بیعت ستاند
و متوجه شام شد و قضیه زهر در آخر فصل گفته بود [illegible] دوازدهم
معجزه است بروایت از ناقلان اخبار و راویان آثار که روزی حضرت امام حسن علیه السلام سوار
بود که از مدینه بیرون رود که گذرش ببازار افتاد خلق بسیار از صورت و سیرت وی متعجب مانده و در وی نگریستند
عنکبوت در رکاب وی را بوسه میدادند و حضرت رسول را صلی الله علیه و آله یاد میکردند چه او که رسول شبیه
بود هم در صورت و هم در سیرت و آنحضرت بخلق حسن مردم را مینواخت چون علم همت از رکاب خود
دور ساخت ناگاه تازیانه که در دست مبارک داشت افتاد اتفاقاً مفلوجی آنجا حاضر بود در دل
گذرانید که چه بودی که این خدمت از دست من برآمدی که این تازیانه را بدست آنحضرت دادمی درین
اثنا چهار دست خود را بسوی تازیانه دراز کرد فی الحال مرض افلاج از وی زایل گشته برخواست و تازیانه
بدست آنحضرت داد خلق بازار از آن متعجب شدند یکی گفت که این از چه عجب که او فرزند برگزیده رسول خداست
و نور چشم علی و فاطمه زهراست معجزه روایت است که روزی حضرت امام از مدینه بیرون فرمود بعزم آنکه بمکه
فرو آمده عمره بجای آورد و در وقت بیرون رفتن از مکه سواره در عقب وی بمتابعت بیرون میداد

دست‌های مبارک او را می‌بوسیدند و یاری می‌جستند و صلوات بر محمد و آل او می‌فرستادند و به واسطه هجوم خلایق
تا پاره‌ای از دست مبارکش افتاد اتفاقاً سیاهی ایستاده بود از سر اعتقاد آن را برداشته به دست آن حضرت داد حضرت
دعایی فرمود هنوز دعا تمام نشده بود که سیاه سفید شد و این از معجزه وی گشت و این آوازه در مدینه افتاد و مردم همه
متعجب ماندند و حیران شدند جابر جعفی رضوان الله گوید که چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه با معاویه
صلح کرد زیرا که لشکرش موافقت نمی‌کردند و یاری نمی‌دادند و جماعتی که موافق بودند بر ایشان عظیم
بود و من که جابر جعفی‌ام یکی از منکران صلح بودم رفتم به خدمت وی و زبان به ملامت گشودم فرمود که ای جابر
مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق دان که فرمود این پسر من سید است و خدای تعالی به سبب او میان دو گروه
را با صلاح آرد جابر گفت که دل من از این قرار نیافت گفتم که شاید سخن حضرت رسول معنی دیگر داشته باشد
آن حضرت دست مبارک بر سینه نهاد و فرمود که ای جابر به شک افتادی و در اندرون خود چنین اندیشیدی
که حضرت رسول را صلی الله علیه و آله بگویم طلبم تا از او بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی و آوازی
شنیدم چنانچه زمین از زیر پاهای من شکافته شد و حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر را صلوات الله
علیهم دیدم همه که از آنجا بیرون آمدند من ترسان و لرزان امام فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند
بر آنچه من کردم آن حضرت فرمود که ای جابر تو مؤمن نباشی اگر آنچه فرماید باور نداری و بر امام اعتراض کنی
قبول کن آنچه پسرم کرده است که آن حق است که نفع بلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان گردید این صلحی که نمود
آن به فرمان خدا و رسول او بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم و قبول کردم پس دیدم که رسول الله و امیرالمؤمنین و حمزه
و جعفر صلوات الله علیهم بر روی هوا رفتند تا آسمان نظر کردم حضرت رسول و در پیش ایشان صلوات علیهم
متوجه بودند روایت کند جابر بن جعفی از ابوجعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که قومی نزد
امام حسن علیه السلام آمدند و گفتند یا ابن رسول الله از عجایب و آیات چیزی به ما بنمای چنانچه پدر بزرگوار تو می‌نمود
فرمود که اگر شما اعتقاد بیان ندارید گفتند بلی ما به آن ایمان داریم و آن حضرت دعا فرمود فی الحال مرده را زنده کرد

پیغمبران خدای عزّ وجلّ کنند ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنکسی که مثل این معجزات بجا آورده یعنی حضرت امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه معجز [illegible] روایت کرده‌اند اسماعیل بن مهران از مندل کناسی و او از امام صادق علیه السلام که او فرمود که روزی
حضرت امام حسن علیه السلام بعزم عمره از مدینه بیرون فرمود و زبیری از فرزندان زبیر با آنحضرت بود با امامت آنحضرت
اقرار داشت در راه مکه بیابانی نخلهای خشکی رسیدند و با رفیقان آنجا فرود آمدند تا آرام و ساکن شوند در زیر نخل خشکی فرش
آنحضرت را انداختند تا آسایش کنند و زبیری در پای نخل خشک دیگر فرود آمد بعد از آن گفت یا مولای چه خوش
بودی اگر بر این نخلها رطب بودی فرمود که تو اشتهای رطب داری گفت بلی بسیار آنحضرت سر سوی آسمان
کرد و دعای خواند که کسی فهم نکرد فی الحال نخل خشک سبز شد و برگ برآورده شد و رطب بار آورد جماعت آن
بینا و چیدن کردند و تمام از آن رطب خوردند تا همه سیر شدند و هیچ از آنجا کم نشد شتربانی که آنجا بود گفت بخدای
کعبه که این سحر است و ملکه سحر بنی هاشم است آنحضرت فرمود که اعرابی این نه سحر است ولیکن دعای پیغمبر است که
حق سبحانه تعالی اجابت میفرماید [illegible] علی بن رئاب گوید که از حضرت امام صادق علیه السلام شنیدم
که میفرمود که شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و گفت چرا موسی علیه السلام عاجز شد از آن خضر علیه السلام از وی
می پرسید فرمود که آن سؤال از برای سرّی بود و موسی نبی از آن سرّ واقف نبود آن شخص گفت یا ابن
رسول الله مثل آن سرّ را بر من ظاهر گردان پس دست مبارک بر دست وی زد و پای مبارک بر زمین زد زمین
شکافته شد گفت ببین که نظر کن او نظر کرد و شخص را دید بر سر سنگی نشسته که آن سنگ از آتش آتش
سرخ گشته و بکاری بدبوی از آن جا بر میجوشید و بر یک زنجیری دارند و بر هر یک شیطانی موکل است و آن
میگفتند یا محمد یا محمد آخر صحابه تو بودیم بد کردیم با وصی تو امیرالمؤمنین علیه السلام که حق او را غصب کردیم و بجور
و ظلم بدست فرو گرفتیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که میکشیم گفت چرا قول خدا تعالی و سخن رسول
را ور انداشته [illegible] این زمان پشیمانی سود ندارد و شیاد دروغ میگویند که صحابه رسول الله که صحابه رسول سلمان و
ابوذر و مقداد و عمار بودند و ایشان نکان اسم صحابه که مؤمن بودند یاد میکرد که خلاف قول رسول نکردند

دستها خشک شد از آنکه بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه تقدم جستند ایشان فریاد میکردند و ایشان دو شیخ اول
بودند یعنی ابابکر و عمر لعنهما الله الکافی آنحضرت اشارت کرد که ای زمین فرا گیر تا وقت معلوم که در آن وقت تاخیر
تقدیم روا نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیهما ظاهر
شود و هر دو را زنده گرداند تا اعتراف کنند بافعال شنیعه خود که با اهل البیت بظهور آورده بودند آنحضرت برای عبرت
مردم بفرماید که ایشان را بردار کنند میان صفا و مروه تا بر مردمان ظاهر شود که تابعان کیان بوده اند معجزه ششم روایت است از
ثقات که مردی از شام شوم با زن خود نزد امام حسن علیه السلام آمد و سخنان چند نالایق در روی آنحضرت گفت
گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرگ میدانید و صادق و اگر دعوی شما راست است دعا کن که من زن شوم و زن
من مرد شود و این را بطریق استهزا میگفت خشم بر آن حضرت غلبه کرد و در روی ایشان دعا فرمود چنانچه کس نفهمید
نکرد پس نظر بر ایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن مرد شامی چون این حال دید از خجالت سر در
پیش انداخت و هر دو برخواستند و رفتند زن بشوهر گفت که ای مرد من مرد شدم و شوهر بازن گفت که من
زن شدم مرد شامی بعد از آن رفت و از شرمساری در میان مردمان نمی آمد و درین مدت فرزندی چند آورد
بعد از آن با خود اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت اند و این نوع معجزه از ایشان عجب نیست برخواست و
بخدمت آنحضرت آمد و تضرع و زاری بسیار نمود و میگفت بد کردم که در روی تو سخنان گفتم و از آن پشیمان
شده ام و اکنون تولا بخاندان شما آورده ام و تبرا از دشمنان شما جسته آنحضرت دستهای مبارک بسوی آسمان
برداشت و فرمود که بار خدایا اگر توبه او راست است ایشان را بحال اول باز گردان در حال بحال اول باز گشتند و
بر دوستی اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین از این عالم رفتند معجزه هفتم روایت کند ابو الحسن علی بن عبد الله از پدرش
او گفت از امام جعفر صادق علیه السلام و آنحضرت از پدران بزرگوار خود علیهم السلام و ایشان از پدر [illegible] امام حسن علیه السلام
بوده بدان صورت و عادت و چنان بودی که چون از شام [illegible] مدعی برای حق امام حسن علیه السلام
[illegible] و کنار [illegible] من و برادرم رفتیم و پدرم [illegible] اگر [illegible] دست در بغل [illegible]

می‌کردیم و طلب خرنوب و انار می‌نمودیم جبرئیل گفت یا رسول الله ایشان چه چیز می‌طلبند فرمود که هرگاه جبرئیل
می‌آمد برسم سوغات برای ایشان خرنوب و انار می‌آورد و ایشان بآن تعود یافته این گستاخی می‌کنند جبرئیل علیه السلام
شادان شد و گفت این گستاخی بسبب این شرف منست چه ایشان را تربیت کرده‌ام رسید بنزد ایشان گاه بجانب بهشت
دست دراز کرد طبقی و سلی از طلا و چند دانه از خرنوب و انار بهشت آورد و دامن ایشان را از آن پر کرد و ایشان از آنجا برگشتند
متوجه خانه شدند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در راه بایشان رسید و دامن ایشان پر از میوه بهشت دید یکی از آن
برداشت نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود که ای علی این میوه‌های بهشت است که جبرئیل آورده از برای فرزندان
تو حصه من نگاه دار و باقی را با اهلبیت بخور [illegible] روایت کند ابو اسامه زید بن شحام از حضرت صادق
علیه السلام که وقتی حضرت امام حسن علیه السلام پیاده متوجه مکه شد از برای حج و در راه پاهای مبارکش ورم کرد خادمان
وی گفتند یا ابن رسول الله بر استر سوار شو فرمود که نه ما جای مشقت است و در راه خدا تعالی هر چند مشقت کشند بهتر است اما چون
راه بمنزلی برسیم سیاهی برخوریم که با او روغنی هست که برای ورم مفید است از او بخرید بهر بها چون چند میل از آنجا رفتند سیاهی رسید
و خادمان شتافتند و تفحص روغن از آن مرد سیاه گفت از برای که میخواهید گفتند از برای مولای ما امام حسن علیه السلام گفت
مرا نزد وی ببرید چون آمد گفت یا مولای من از جمله غلامان و دوستان شمایم نزد من هست اما بهایش نمی‌گیرم ولیکن التماس
دعائی دارم که دعا فرمائی که خدای تعالی مرا پسری بدهد تمام خلقت که در محل بیرون آمدن از خانه وضع حمل زنم نزدیک
بوده آنحضرت فرمود که زنت پسری می‌آورد بیاد تمام خلقت تا رسیدن تو بخانه و از شیعیان ما باشد او شادمان
گشت و دست و پای آنحضرت را بوسید و قدری از آن روغن بخدام وی داد و روانه شد چون بخانه آمد دید
زنش پسری زائیده تمام خلقت بر وجهی که آنحضرت فرموده بود و از آن روغن آنحضرت بر پاهای مبارک مالید و در ساعت ساکن شد
[illegible] روایت کند حضرت امام محمد باقر از پدر بزرگوار خود حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام
و آنحضرت روایت کند از حذیفة بن یمان که او گفت روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر کوهی نشسته بود
با جمعی از مهاجر و انصار ناگاه امام حسن علیه السلام از دور پیدا شد که می‌آمد با سکینه و وقار پس با یکدیگر گفتند چنانچه

الغبار از راه و رفتار وی حیران مانده بلال گفت یا رسول الله می بینی که امام حسن علیه السلام چون راه گرفته و پایش خون آلودی
بجنبست شود می آید آنحضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل است و میکائیل رفیق راه وی و او پرورده مونس من است چون
آمد آنحضرت او را نوازشها فرمود و چشم از وی بر جبین نهاد و منبر فرمود که او هدیه ایست از خدای عالمیان و او آثار و
دست ما زینت کرده اند و رحمت بر کسی که او را بشناسد و یاد وی نیکو کند از برای خاطر من درین اثنا اعرابی
در رسید و چوب در زمین میکشید چون آنحضرت نظر بر وی افتاد فرمود که ای قوم این آمد تا با شما سخنی چند
درشت بگوید که از آن بلرزه در آیند و سوالی چند کند اعرابی درآمد و سلام نا کرده گفت محمد شما کدام است گفتند چه کار داری
گفت سخنی چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری بگو گفت من محمد را دشمن میدارم و هر چند بر می آید زیاده میشود آنحضرت
تبسمی فرمود اصحاب خواستند که وی را برنجانند آنحضرت مانع شد اعرابی گفت توی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود
که بلی گفت چرا دروغ میگوی و تهمت می نهی پیغمبران سابق را و ترا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود فرمود که ای
اعرابی چگونه دانسته که مرا معجزه نیست اعرابی گفت اگر راست میگوی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه
میداری و در پیشها آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم ترا که چگونه از خانه بیرون آمدی و از برای چه بیرون آمدی
و در میان قوم چگونه بودی و اگر میخواهی فهم و تمیز ترا که چگونه از خانه ای اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد
که برهان و تاکید بدان زیاده است اعرابی گفت عضوی تو چگونه سخن گوید اشارت فرمود با امام حسن علیه السلام
که اعرابی را خبر ده از احوال او تا تصدیق نبوت من کند اعرابی گفت او کودکست احوال من چه داند فرمود که تو
او را دانا یابی بانچه خواهی امام حسن علیه السلام فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگویی پیری یا
مگذار هذیانی گوشش دارد که با ایمان از اینجا خواهی رفت ان شاء الله تعالی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
ای امام حسن بگو آنحضرت فرمود که ای اعرابی تو در مجلس نشسته بودی با قوم و آزردی جهل و سنگی هم گفت و شنید
میکردید تو میگفتی که محمد مثل درخت صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن [illegible] اگر او را بقتل رسانم
غم و غصه عرب را از وی کفایت کنم و نفس خود را بران داشتی که نیزه بر گرفتی و بیرون آمدی و قصد کشتن او [illegible] بر تو [illegible] شد

هوا ناگاه تاریک گشت و تیرگی شب تیره‌تر بود و بادی تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و رعد غریدن آغاز نهاد و
باران در گرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش داشتی و نه راه پس و طمع از خود بریدی
تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشت و خوف و بیم برطرف شد گفت ای کودک بخدا که هرچه گفتی راست گفتی
گویا که تو همراه من بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد و اگر خدا تعالی تو برحق است و پیغمبر او حقست بر من کلمه
عرض کن فرمود الله اکبر بگو ای اعرابی که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ا
ن علیا ولی الله و وصی رسول حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدان شاد شد و مسلمانان بدان مباهات کردند و
قبیله اعرابی همین و برکت علم حضرت امام حسن علیه السلام همه آمدند و مسلمان شدند [illegible] آورده اند که
روزی حضرت امیرالمؤمنین از رعیت تو و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود که تو از رعیت و بلاد من نیستی اما این
اصغر مسئله چند از معاویه پرسید و آن لعین ندانسته ترا فرستاده تا از من بپرسی سائل گفت راست فرمودی یا معاویه
به پنهان با من گفت چنانکه کسی ندانسته و تو یا امیرالمؤمنین اینرا ظاهر گردانیدی آنحضرت فرمود که ازین دو پسر من از هر کدام که خواهی
بپرس نزد حضرت امام حسن علیه السلام شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند مسافت
است و میان مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس و قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از
بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان بآنجا روند و ارواح کافران کدام امام حسن صلوات الله علیه در
جواب فرمود که مسافت میان حق و باطل چهار انگشت است یعنی از چشم تا بگوش چهار انگشت است آنچه از چشم
دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی ممکن که باطل باشد و میان آسمان و زمین مد نظر است و دعای مظلوم و میان
مشرق و مغرب چندانکه آفتاب بروزی قطع کند و قوس قزح نام شیطان است و خنثی آنچه ندانند که او مرد است
یا زن صبر کنند تا ظاهر شود اگر مرد است محتلم خواهد شد و اگر زن است حیضش خواهد آمد و اگر نه بفرمایند تا بول کند بر دیوار
اگر بول بر دیوار رسد مرد است و اگر نه زن است که بپایهاش فرو چکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است
سخت ترین آنچه خدا تعالی آفریده است سنگ است و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش از آهن سخت‌تر

حکایت

۲ صلواة الله علیه در جواب
نسبه بعد برده در سوالات
وگفت یا امیرالمؤمنین من

تر است زیرا که آتش را آب توان نشاندن و ابر از آب سخت تر است که او را برمیدارد و باد از ابر سخت تر که او را میپراند

و میراند و ملک از باد سخت تر که او را باز میگرداند و ملک الموت از ملک سخت تر که او را میراند و موت از ملک الموت

سخت تر که ملک الموت را فانی میگرداند و امر الهی خدای عز و جل از موت سخت تر که دفع موت میکند و آنچه گفتی که کدام

چشمه است که ارواح مومنان آنجا روند و از کجا روان مشرکان بکدام جا روند فرمود که ارواح مومنان بچشمه سلمی روند و ارواح

مشرکان بچشمه برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که تو پسر رسول خدایی بحق و میراث علم از پدرت داری پس امیرالمومنین

صلوات الله علیه بر حق است و معاویه بر باطل آنگاه شامی این جوابها را نوشت و نزد معاویه لعین برد و معاویه بر

پادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعاویه که این سخن دیگری جواب من میدهی و بزبان دیگری با من سخن میگوئی بحق مسیح

که اینها سخنان تو نیست بلکه سخنان کسیست که از معدن نبوت و موضع رسالت است و این علم مکنون در کتاب

مخزون در توریت واقف نیستی دیده‌ام که بر حسینی والسلام [illegible] روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم

جعفری از امام ابوجعفر محمد بن علی النقی علیهما السلام که او فرموده که روزی حضرت امیرالمومنین و امام حسن علیهما السلام در مسجد نشسته بودند

و امیرالمومنین صلوات الله علیه بر سلمان رضوان الله علیه تکیه فرموده که مردی درآمد بر هیئت نیکو و جامه زیبا در امام

علیه السلام سلام کرد او جواب فرمود و آن مرد نشست گفت یا امیرالمومنین سه مسئله دارم از تو میپرسم اگر جواب گفتی

دانستم که قوم بر تو ستم کرده اند و حق ترا غصب کرده اند و الا تو هم مثل ایشانی فرمود که بپرس از هرچه میخواهی آن مرد

گفت شخص چون خواب کند روح او بکجا میرود و مرد چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکند و دیگر فرزند

مرد چگونه است که گاه بعموها و خالوان میمانند آنحضرت روی مبارک با امام حسن علیه السلام کرد و فرمود که جواب

سائل او را بگوی امام علیه السلام متوجه آن شخص شد و فرمود که مرد چون بخواب رود روح عقلی او متعلق میگردد

بباد و باد بهوا تا آن وقت که میخواهد که بیدار شود اگر خدای تعالی میخواهد که آن روح را دیگر با تن تعلق دهد

دستوری میدهد بر روح باد را میکشد و باد هوا را و بتن او میرود و ساکن میشود چنانچه بود و اگر نه [illegible] همچنان تا بقیامت

بعثت و آنچه مرد یاد دارد و فراموش میکند آنست که دل آدمی در حقه ایست و بر آن طبقی هست اگر شخص صلوات

اما ابر زیرا که ابر را
باتش برق تلف کند اخفی
و آب از آتش سخت تر است

برآل

رسول و آل او فرستادن طعن از آن بمنزله دل او روشن میگردد و آنچه فراموش کرده بود یادش می آید و
از صلوات فرستادن بار نقصانی کرد طعن بر آن حقه منطبق میگردد و آنچه یاد داشت فراموش میکند و مشابهت
فرزند با اعمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فارغبال با زن موافقت کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار
میگیرد و فرزند که آید به پدر و مادر می ماند و اگر نطفه مضطرب الحال است در وقت مجامعت اگر در عروق اعمام افتاد بعمویان
می ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد بخالویان میماند آن شخص گفت که گواهی میدهم که خدای تعالی یکیست و محمد
رسول اوست و تو امیر مومنانی و وصی و نایب اویی و بدرستی حسن وصی تست و حسین قایم مقام حسن و علی بن حسین
قایم مقام جعفر و علی بن موسی قایم مقام موسی و محمد بن علی قایم مقام علی و علی بن محمد قایم مقام محمد و حسن بن علی
قایم مقام علی و محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین قایم و خاتم همه ایشان که پر گرداند جهان را
از داد و عدل بعد از آنکه پر بود از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المومنین و بر فرزندان طاهرین تو و رحمة الله و
برکاته آنگاه برخواست و روی گردانید آنحضرت با امام حسن علیهما السلام گفت و بیرون رفت و آنحضرت فرمود که ای حسن از دنبال
وی برو ببین که کجا میرود امام حسن علیه السلام بر اثر وی رفت و فی الحال باز آمد و فرمود که چون از مسجد بیرون رفت
دیگر اثر او ندیدم آنحضرت فرمود که یا ابا محمد الحسن که چه مرد بود این گفت خدای تعالی و رسول و وصی رسول بهتر دانند
فرمود که این فرزند او خضر بود علیه السلام همین دلیل کافی است که خضر شهادت فرمود بامامت ائمه اثنی عشر
صلوات الله علیهم اجمعین اگر دلایل امامت و فضایل ایشان حد و حصر ندارد والله اعلم [illegible]
[illegible] روایت کند شعبی و ابو مخنف و یزید
بن ابی حبیب مصری که روزی عمرو بن عثمان بن عفان و عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن
عتبة بن ابی معیط و مغیره بن شعبه نزد معاویه غادی الله بودند گفتند که مصلحت نیست که حضرت امام حسن را
علیه السلام حاضر کنی که امروز احیای طریق پدر میکند و بر سر او میرود و قومی در دنبال او افتاده اند و هر چه او
میگوید تصدیق مینمایند و اگر او را حاضر کنیم و تحقیر و تخفیف وی نماییم روز بروز قوت بیشتری گردد معاویه گفت این

قایم مقام حسین و محمد بن علی قایم مقام علی بن حسین و جعفر بن محمد قایم مقام محمد و موسی بن جعفر قایم مقام جعفر

آماده‌ایم کم [illegible] چند در کردن شما کند که عیب آن با شما باقی باشد ... مردن عمرو بن عاص گفت که ای [illegible]
این چه سخن است میسر نیست که او بر ما غلبه کند اکنون به این کار خویش در پیش می آریم پس اتفاق کردند و فرستادند بطلب آن
حضرت امام حسن صلوات الله علیه السلام حاضر شد چون تشریف آورد معاویه تلطف بسیار نمود بطریق عذرخواهی
گفت این قوم کس فرستاده اند بطلب تو من رضا باین نداشتم و غرض ایشان اینست که بر تو حجت لازم کردانند
که عثمان را پدر تو بظلم کشته سخن ایشان بشنو و جواب ایشان بگو معاویه لعین اگر زبان این سگفت اما دیگر ملعونی
بود اول عمرو بن عثمان سخن آغاز کرد و گفت ما این نمیتوانیم دید و شنید که بنی عبدالمطلب زنده باشند و بر روی
زمین کردند و پدرم عثمان بن عفان که خلیفه پیغمبر بود بنا حق کشته در زیر زمین باشد و ما از ال امیه خون او را
باز نخواهیم خون دیگر از شما طلب میکنیم یعنی پدر تو پدر ایشان را کشته بود چون او سخن تمام کرد دوم او عمرو
بن عاص بی اخلاص سخن آغاز کرد اول حمد و ثنای الهی گفت بعد از آن گفت ای پسر ابوتراب ما ترا طلب کرده
ایم تا با تو ظاهر کردانیم که پدر تو زهر داد بخود ابوبکر و شریک بود با او ابو لولو در قتل عمر و قتل عثمان مظلوم خود احتیاج
به بیان ندارد و آن بی سعادت زبان بمذمت گشود و چیزی چند نالایق گفت بعد از آن گفت که از تو قصاص
میخواهیم سیوم او ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت ای بنی هاشم اول کسی که عیوب عثمان را بر شمرد و خلق را
بر کشتن کرد شما بودید و این از روی حسد کردید و قطع رحم نمود بد او نیکو کسی بود و شما با او بد کردید چهارم مغیرة
بن شعبه سخن آغاز کرد و هذیان و ناسزای بیشمار نسبت به بنی هاشم بر زبان راند و آخر آن ملعون گفت که
بنی امیه بمراتب از شما بهتر اند و یاوه چندی گفت چون آن ملاعین از سخنان نامعقول خود فارغ شدند حضرت
امام حسن علیه السلام آغاز سخن فرمود که حمد و سپاس مر خدای را که اول شما را باول ما نمود و آخر شما را باخر ما و
صلوات بیقیاس از جانب خدای بر رسول و آلش باد نیکو گوش فرا دارید و سخن مرا گوش کنید روی
مبارک بسوی معاویه آورده فرمود که یا ابن الزرقاء و ابن آکلة الاکباد کس ما را [illegible] نمود و دیدار ... میگویند
نطفه نیست من دو فرزند رسول خدا و بر وصی مصطفی باشم [illegible] این نوع سخنان بر زبان [illegible] و گوینده ملاحظه

و در میانه سخن ایشان را بریدم و گفتم سخن با خود رسانیدند و من این زمان شروع کنم در جواب ایشان و من
خدای تعالی را گواه میطلبم که هر چه این دونان نسبت بما گفتند نزد من بوده و نزد تو ای معاویه با ایشان این فحشها
که بر زبان راندند برای تو کردند اما عداوت شما و ایشان با رسول الله و آل قدیمی است ای قوم جواب بشنوید و
یاری یکدیگر مدهید بر من هر چه دانید حق است مپوشانید و اگر بهتان حق ظاهر است و اگر باطل گویم مرا اجابت
منمایید ای معاویه سوگند میدهم شما را بخدای تعالی که شما میدانید آن مردی را که شما او را ناسزا میگوئید با رسول الله
بدو قبله نماز گذارد در وقتی که شما بر کافر بودید و او تصدیق نبی نمود و او مقیم طاعت بوده و شما معتکف لات و
عزی و با رسول خدای دو بیعت کرد بیعت رضوان و بیعت فتح و دین حق بقوت بازوی وی ظاهر گشت و تو
ای معاویه اول کافر بودی و بعد از آن ناقص عهد و دیگر سوگند میدهم شما را که میدانید که من حق میگویم که حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بشما رسید در روز بدر و با تو رایت مشرکان بود که لات و عزی می پرستید و پدر با پدرم رایت
رسول الله بود صلی الله علیه و آله که بحکم الهی برافراشته بود و اعتقاد تو آن بود که حرب رسول خدا و مؤمنان فرض و لازم است
و در روز احد نمودی میدانید که با او رایت رسول بود و بعد از انهزام بکوشش پدرم دین قائم گشت و با تو رایت
مشرکان بود که لب و دندان مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکستید و حمزه را کشتید و مادرت جگر
او را مکید و خایید و در احزاب علمدار کافران بودید و پدرم رایت حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت و عمرو
بن عبدود را کشت که حضرت رسول در باره او فرموده که آن ضربت پدرم زیاده می آید از تمامی اعمال جن و انس و در
همه حال خدای تعالی او را ظفر میداد و او را غالب میگردانید و جبرئیل و میکائیل را میفرستاد تا در هر معرکه در جنب او
می بودند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در همه مواطن پدرم را از من میکرد و از او راضی می بود و در حصار
بنی قریظه بنی نضیر عمر با رایت مهاجران بود و سعد بن عباده با رایت انصار گریخته باز گردیدند و سعد مجروح بازگشت و
او صحابه را از جنگ میترسانیدند و بد دل میکردند و پدرم مظفر و منصور باز میگردید و حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در خیبر فرمود که فردا رایت بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او ایشان را دوست دارد

کرار غیر فرار باشد تا حق سبحانه و تعالی آن قلعه بدست وی بگشاید ابوبکر و عمر و انصار بودند شنیدند که رایت بدیشان
خواهد داد و او صباح پدر بزرگوارم را طلبید و با وجود آنکه درد چشم داشت آب دهان مبارک بر چشم وی مالید و رایت
بدست وی داده فرستاد و پدرم بفضل و قدرت معبود آن قلعه را گشوده کندن در خیبر از آیات است از قوت بازوی
حیدر شما را چه رسید که زبان طعن فضائل بروی گشائید و زبان درازی کنید بروی که هرگز یک طرفة العین از یاد حق
غافل نبود و شما آنچه کافر بودید خود بودید و اکنون شیوه نفاق پیشه کرده کلمه شهادت بر زبان میگوئید و کفر را
در دل پنهان میدارید و دین را بدنیا میفروشید و این نفاق مخصوص این زمان نیست چه رسول الله صلعم وقتی که بغزوه
تبوک میرفت پدرم را در مدینه خلیفه گردانید منافقان بیان زبان طعن گشودند که بغزوه بواسطه آنکه با او خوش نبود با
همراه خود نبرد تا بعد رفتن پدرم نزد آنحضرت رفت و شکایت از قوم کرد آنحضرت وی را تسلی فرمود گفت تو راضی
نیستی که باشی بمن بمنزله هارون از موسی و تو وصی و خلیفه منی در اهل من و دست پدرم را گرفت و فرمود که ای قوم
هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و هر که علی را دوست دارد مرا دوست داشته و طاعت امیرالمؤمنین طاعت منست
و طاعت من طاعت خدا و آنحضرت بندا بلند کرده در تبوک از منبر بجهت نمودن آن بود که وی را همراه نبرد و در
حجة الوداع فرمود که من دو چیز گذاشتم در میان شما که اگر چنگ در آن بزنید گمراه نشوید یکی کتاب خداست
که حلال او را حلال دانید و حرامش را حرام و متشابهش ایمان آرید و دیگر اهلبیت و عترت مرا دوست دارید
و ایشان را رنجیده مسازید و در واقع فرموده خدا و رسول است که شما بجای می آرید و دیگر فرمود که در آن
بیماری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشت آنحضرت بگریست پدرم گفت یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که
از برای آنکه جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند و اظهار نمیکنند الا بعد از من و آن ابی بکر و عمر و عثمان
و معاویه و تابعان ایشان و جمعی که نسبت اند و اظهار عداوت اهلبیت کسان مینمایند و شما میدانید که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده در غدیر خم که بر پدرم سلام کنید و او را امیرالمؤمنین بخوانید و اکنون شما امیرالمؤمنین شده اید
و او را ناسزا میگوئید و علم منایا و قضایا و فضل و خطابت و الفت رسول و نزول قرآن نزد وی بود و صاحب

او بود و او در میان قومی بود که حق سبحانه و تعالی خبر داده بود که ایشان می‌شناسند و شما در میان جماعتی اید که حضرت

رسول صلعم بر ایشان لعنت کرده ای معاویه اگر تو سیر نمی‌شوی از دعا حضرت رسول است و تو آنی ای معاویه که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نژاد پدرت را و برادرت را لعن کرده بر وجهی که در لعینه مذکور شده و در مواضع متعدده
ایشان را لعن کرده و از جمله عمر ترا بیعت نموده با او خیانت کردی و عثمان ولایت شام ترا از آن داشت و
تو از نصرت وی تقاعد نمودی و عظیم تر از همه آنکه با امام مفترض الطاعه که نفس رسول الله بود مخالفت کردی تا چندین
خونها ریخته شد تو شرم از خدا نداری و از خدا نمی‌ترسی که با وی ناسزا میگوی و با من این میکنی اما تو بدانکه بازگشت تو
و انبیاء تو در بدترین موضعی خواهد بود و از پدر و مادر بدترین موضعی ای معاویه آنچه گفتم از هزار یکی نگفته ام تو اندیشه نیز از این
کن حسبنا الله نعم الوکیل بعد از آن حضرت امام حسن صلوات الله علیه روی آورد بعمرو بن عثمان و فرمود که ای عمرو از حماقتی
کرداری سزاوار آن نیستی که کسی ترا جواب گوید و مثل تو آنست که پشه گفت بنحل انگبین که ساکن شو که من میخواهم
که بر پشت تو فرود آیم نحل گفت که من خبردار نشدم از فرود آمدن تو بر پشت من پس چگونه بر من گران آید و الله ندانستم که
دشمنی تو بر من گران باشد یعنی دوستی و دشمنی تو یکسان است اما بر سبیل عادت جواب تو میگویم آیا آنچه تو گفتی
و مذمت و ناسزای پدرم او را چه زیان و نقصان و ترا چه سود در نیازاران آیا از این گفتن بیهوده تو او را چه کم می‌شود
نه نقصان منزلت او میرسد نزد حضرت عزت و نه قرابت حضرت رسالت صلعم و نه از صفات حمیده او از علم
و عصمت و طهارت هر سگی که ماه بیند پهلو بر زمین بساید عوعو اگر آفتاب بر قاذورات تابد
بآن آلوده نگردد و آن قاذورات از نجاست نیفتد اما آنچه گفتی که نوزده خون از شما طلب میداریم آنان مشرکان
بودند که در روز بدر بالفرموده خدا و رسول بدست پدرم کشته شده بودند قصاص آن از خدا و رسول او باید جست
کاشکی از بنی امیه تمام مقتول میبایستند تا دین برقرار میماند چنانچه حضرت رسول الله صلعم فرموده که اگر وزغان یعنی بنی
امیه بسی تن برسند تمام مال خدا را متصرف شوند و بندگان خدا را خدم و حشم خود سازند و کتاب خدا را دام
از مانند و چون آل عاص سیصد و ده برسند لعنت خدای بر ایشان واجب گردد و چون بچهارصد و نود و پنج برسند

هلاک ایشان روز بروز افزون باشد که تیره راینجا بینید حکم بر عاص می آمد و الغ ... و کراهتها بودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله
کراهت کردید که ذریه نشود و آن وقتی بود که آنحضرت در واقعه دیده بود که بر منبر وی بوزینه‌ها بودند این جماعت با تکار صورت
بوزینه پس معلوم شد که ایشان مسخ این امت اند بنابرین واقعه چنانچه سابقا مذکور شد و آن حضرت غمگین
دل تنگ شد حق سبحانه تعالی آیات بابرکات سوره کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر فرستاد که شب قدر در میان آن
شبها بود که زمان ملک ایشان بود بنابرین فرموده حکومت شما بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه هزار
هزار ماه نخواهد بود و پدر ترا فعل قبیح او بکشتن داد که بدعتهای چند در دین پیدا کرد و عزیزان خدا را ذلیل خفیف کرد و
ذلیلان او را عزیز و نقل محمد بن ابی بکر و جمعی از صحابان بی جرم و جنایتی رخصت داده بود و اگر پدرم خواسته از همه جاست
کسی نتوانستی خلافت کردن بنابر مصلحتی چند دست بازداشت و این سلطنت که یافته از ضرب شمشیر ...
صلوات الله علیه بود نه بسعی شما بود بنابر حق خود را قرار داده اید و دعوی بزرگ میکنند خدای تعالی شما را جزا خواهد داد الکافر
ردی آورد بعمرو بن عاص پسر عاص فرمود که ای دشمن زاده حضرت پیغمبر بقول حق سبحانه تعالی که ان شانئک هو الابتر
ای ابترین ابتر اول حال توانست که از حرام بوجود آمدی در فراش مشرک که جماعتی از قریش بر پسری تو ایشان دعوی
کرده بودند مثل ابی سفیان و ولید بن مغیره و عثمان بن حارث و عاص بن وائل و غیر ایشان با و فراز ...
و لئیم تر و فاجر تر و فاسق تر ایشان که عاص بن وائل سهمی بود معلوم شد ... قبیلهای بنی قیس کردید ...
این نزاع طلبیدی و فسادها ... کردی و فرموده حق که ان شانئک هو الابتر است یعنی بدرستی که دشمن تو
ای محمد که عاص بن وائل است ابتر و منقطع النسل است چه نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله این نوع
کلمه گفته بود حق تعالی رد قول او کرد بر کاه که حق سبحانه تعالی فرموده باشد که عاص بن وائل منقطع النسل است پس چگونه
تو برادر باشی ... پس است و زنا پاکی تو و دیگر آنکه چون جعفر طیار که عم منست علیه السلام بفرموده حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت کرد بحبشه و بعضی از مهاجر بادی رفته بودند تو بقصد او رفتی به ... نجاشی تا او را خوار
و ذلیل و حقیر سازی آنچه از دی ... تو بود ... و سعی جهت تو باطل شد ... عدی که داشتی با جیرزدا کشتند که ... الذین

السفر

السفلی وکلمة الله هي العليا و شما دایم دشمن محمد بوده اید و تو هفتاد بیت در هجو حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفتی و
آنحضرت فرمود که خدایا تو میدانی که من شاعر نیستم هر بیتی از آن لعنتی بعمرو بن عاص فرست و او را لعنت و دعای
رسول مستجاب گشت و آن لعنت بتو رسید در دنیا و در آخرت عقوبات آن جزای خواهی چشید و این نسبت با ابوسفیان نیز گفته
چنانچه در لعینه مذکور شد اما آنچه گفتی در قتل عثمان ای نحیای سید ابن النس تو آتش بر افروختی و خلقی بروی انگیختی پس بفلسطین
گریختی بانتظار آنکه حال او چه شود و چون خبر قتل وی شنودی بیعت خود را بمعاویه بر دادی و دین را بدنیا فروختی و چون
تو اینحال داری من با تو چه گویم که شما ممکن نیست که دوست ما باشید چه دوست ما نباشند مگر حلال زاده و دشمن ما نباشد
مگر حرامزاده دنیا خود در گذشت اما تو فکر آخرت خود کن الغرض آن حضرت متوجه ولید بن عقبه شد فرمود که ای
ولید بن عقبه ترا ملامت نمیکنم بر دشمنی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده در حد خمر
خوردن و پدر ترا در روز بدر بجهنم فرستاده دشمنی تو بان سبب است و حق سبحانه در چند موضع از قرآن آنحضرت را
مؤمن خوانده و ترا فاسق از آنچه فرموده افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا و جای دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ
فتبینوا و بقول الهی گواهی تو مقبول نیست زیرا که تو فاسقی و قرشی نیز نیستی زیرا که تو پسر علجی از اهل صفوریه نام او
ذکوان بود و آنچه گفتی که پدر تو عثمان را کشت بخدا که عایشه و طلحه و زبیر که با آنحضرت محاربه کردند پیدا رای این نسبتند
که گویند که عثمان را او کشت پس ای پسر ابی معیط ترا چه حد و یارای آنکه امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه ناسزا گویی اگر
از نفس خود مشغول شوی و طلب انساب نسب خود کنی برای تو بهتر باشد از آنکه در دنبال عار باشی و با فرستی حطب
نار بعد از آن آنحضرت روی بجانب عتبة بن ابی سفیان کرد و فرمود که ای عتبه تو نه آنی که نیک از بد دانی تا ترا
مرتبت جواب تو باید شد با آنکه نه عقلی داری که با تو عتاب باید کرد و نه نزد تو خیری هست که کسی را بآن امیدی باشد و نه
اثری که از آن خوفی کنند اگر تو ناسزای حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه گویی من ترا عیب نکنم زیرا که
تو برابر بنده بر خیزی آنحضرت نیستی چگونه با تو رد کنم و با تو عتاب کنم اما خدای تعالی ترا و پدر ترا و برادر ترا در درک
اسفل بر خواهد داد و این که دیرینه شناخت که آن ترا و بعضی از خون ... در روز بدر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله

این نزد حکیم فرستاد و شما با این اقوال و افعال و امور شنیعه خود را بر دیگران ترجیح میدهید و از بدنامی دنیا و عقوبت آخرت
است و انوار اهل البیت شما از آن قبیل است که مثل شما تیره روزگاران پنهان کنند نمی توانید فرو نشانید و وعده‌ها
و شما بقیامت است آنگاه آنحضرت متوجه مغیرة بن شعبه شد و فرمود که ای منجره تو دشمن خدائی که کتاب خدا را پشت
انداخته تکذیب رسول الله صلی الله علیه و آله نموده و تو زانی که رجم بر تو واجب شد و عدول اتقیا گواهی دادند و ابوبکر رجم
ترا وا پس داشت و حق را بباطل دفع کرد و صدق را بمغالطات معارضه نمود و حق سبحانه تعالی از برای تو عذابی
ساخته و عقوبتی پرداخته که رسوائی دنیاست و فضیحت آخرت و حضرت فاطمه صلوات الله علیها که دختر نیک اختر
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود ویرا ترسانیدی و خواری کردی و خلاف او حق نمودی و دوست او نزد
گذاشتی و از خدا و رسول شرم نداشتی که آنحضرت فرموده که فاطمه بهترین زنان بهشت است و خدا تعالی ترا از دنیا
بدوزخ رساند و وبال آنچه گفتی ترا بجا ماند نسبت باکسی چه توانی گفت از این هیچ چیز که در وی موجود بود و در بیت بشر
چه توانی گفت که اعلای نسب اهل عالم است چه مقرر است که نسب بنی هاشم اعلای انسابست و اول هاشمی که از دو هاشمی
بوجود آمد آنحضرت بود و دعوی نفی قرابت رسول الله ص از وی چون توانی کرد و سبقت او در اسلام و عمل و راستی او که بر صفحه روزگار
منقوش است چگونه دفع توانی کرد و زهد او در دنیا که هرگز آلوده نگشت بوی و او را سه طلاق داده بود چه توانی
گفت و بکرد عصمت و طهارت شاه چون توانی گفت اینچنین مردی را هدف تیر ناسزا کرده اید و بر وی تهمت نهاده
که عثمان را کشته نه از خدا شرم دارید و نه از رسول آزرم که ما شجره طیبه ایم که اصل ما در زمین طهارت مستحکم است و فرع ما که
بر اوج عظمت کشیده مسلم و شما شجره خبیثه ملعونه اید که نه اصل او را در زمین قراری و نه فرع او را بر بالا اعتباری
شما را بخدا و رسول او سپردم بعد از آن حضرت امام حسن صلوات الله و سلامه علیه جامه افشاند و از مجلس بیرون رفت
آنگاه معاویه علیه اللعنه گفت که من بگفتم که اینچنین میکند و او را مطلبی بس جز فرجه بردید آنگاه آن قوم ملعون بهم نگاه کرده
و برخواسته و متفرق شدند فرق الله بینهم و فرق بطنهم بحق الحق و آله الطیبین الطاهرین و در روضة الصفا در [illegible]
امام حسن صلوات الله و سلامه علیه روایتست از راویان معتبر که چون میان آنحضرت و معاویه لعین معاهده و متعوقه شد

آنحضرت مدینه فرمود و مروان را از خلافت مدینه معزول نمود و مروان لعین متوجه شام شد و معاویه را از غیبت و تحریص
کرد بقتل حضرت امام حسن علیه السلام و طایفه چند که برگشته بودند از امام علیه الصلوة والسلام و دشمنی آنحضرت در دل
گرفته با مروان هم دست شده بودند و بدی آنحضرت میخواستند و نزد معاویه غادیه پیش می رفتند و گفتند مصلحت در آن است که مروان را
بمدینه فرستی آن لعین مصلحت آن جماعت دید بدیشان گفت که ای مروان برو بمدینه و آنچه مقدور تو باشد نسبت با او بفعل
آر القصه چون مروان بمدینه آمد یک روز اسوینه که کنیزک عبدالله بن عمر بود بدر خانه مروان درآمد و آن لعینه نابکار
در سرای بزرگان تردد کردی و مشاطگی زنان نمودی و خواجه او عبدالله بن عمر را محمد بن حنفیه ضربتی زده
بود و بدین علت دشمن این خاندان بود و مروان حال چند از و استفسار میکرد و او گفت سری دارم اگر اظهار نکنی
با تو در میان نهم آن لعینه سوگندها خورد که افشای سر تو نکنم و مروان لعنة الله علیه گفت چون قبول کردی که سر ما را
فاش نکنی جعده بنت اشعث که زن امام حسن صلوات الله علیه بود بفریبی و بفرمائی تا وی را زهر دهد و آن لعینه ملعونه
از مروان علیه اللعنة قبول کرد که این کار را باتمام رساند برخاست و به پیش جعده رفت و او را بافسون چند فریفت و
دل او را از امام حسن علیه السلام برگردانید و او گفت اگر تو او را بقتل آری معاویه ترا برای پسر خود یزید بعد از او بزرگی داند
و ملک عرب را بتو تقسیم کند آن لعینه ملعون قبول کرد اسوینه بیامد و احوال با مروان گفت که مقرر داشتم که جعده این کار
بکند و مروان غلامی داشت مبارک نام نامه نوشت با این مضمون بوی داد و نزد معاویه لعین فرستاد آن لعین چون
از سر نامه واقف شد هزار دینار بوی داد با هدایای بسیار و قدری زهر بوی داد و جواب نامه نوشت بمروان و بوی
داده و فرستاد مضمون آنکه کاری که پیش گرفته تمام کن چون مروان از معاویه خبردار شد اسوینه را بخواند و نزد جعده
فرستاد با آن هدایای زهر و در برابر بسته و هدایا را قبول کرد و آن چیزی چند از لعل و مروارید و انگشتری و وعده
وصلت و بزرگی با آن بود آن لعینه در صدد قتل حضرت امام علیه السلام درآمد و آنحضرت غسل و دست اشتنی چون بگرمابه آمد
جعده ملعونه زهر در انگبین کرد و پیش آنحضرت برد و محمد حنیفه در خدمت آنحضرت بود و از راه مکه آمده بود
فرمود که ای محمد تو از انگبین مخور که حرارت راه در تو اثر کرده و در آن اثنا حضرت امام حسین صلوات الله درآمد جعده

لعینه شربتی دیگر از انگبین پر زهر برای آنحضرت فرستاد چون امام [illegible] رضوان الله علیه قدری از آن انگبین خورد دردا
درد شکم پیدا شد و قی بسیار کرد مداوای آن از شیر جوشانیده کردند روز دیگر از برای وی شربتی ساخته لعینه که زهر
آلوده در میان آن شربت درآورد چون آنحضرت شربت زهرآلود بیاشامید درد و وجع زیاده از [illegible] برخواست
و بر دفعه رسول صلی الله علیه و آله رفت و قدری از تربت آنحضرت تناول نموده در شربت وی ریختند چون خورد درد
ساکن شد مدت چهل روز از برای امام حسن علیه السلام طعام از خانه امام حسین علیه السلام می آوردند روزی
جعده لعینه گفت از باغ ما رطبی چند آورده اند زنبیل و سیخالی و محقری بیاورم فرمود بیار آن لعینه بعضی را بزهر آلوده
کرده بود و بعضی نه آنحضرت رطبی چند از آن خورد بعد از آن درد و زهر پیدا کرد زیاده از حد فرمود که [illegible]
حالست گفت ای امام طبیب در طبقی بود و طبق بر پوشش بود آمد که مار بیازرد به رهگذر زده باشد امام حسن علیه السلام
بیمار و بی گمان شد و چهل روز بخانه او تناول نمود و نصرانی طبیب مداوای او میکرد و او گفت با برادرش امام
حسین علیه السلام که هوای اینجا گرم است و را عزم موصل است که هوای آنجا خنک است و آن لعین معاویه بعد از شنیدن
که امام حسن را چند نوبت زهر داده اند و اثر نکرده از کار وی غافل مباش که بموصل رفت معاویه لعین صوفی کوری را
طلبید و چند دینار بوی داد و سنان عصای وی را بزهر آلوده کرد و آن لعین را بموصل فرستاد و بوی گفت که چه کن آن لعین
بموصل آمد و با امام علیه السلام طرح محبت انداخت و بخدمت حضرت امام تردد میکرد روزی قصد کرد که زیارت آنحضرت
کند بعادت صوفیان که دست میبوسند پای بهانه پیش رفت و سنان عصا بر پشت پای آنحضرت نهاد و فرو برد
چندانکه طاقت داشت آنحضرت آهی زد که چه کردی مردم خواستند که کور صوفی را بکشند آنحضرت فرمود که بگذارید
این کور را بجهالت بدبخت کور است بدبخت تر کور است و بعد از چندگاه از آنجا بدر رفت آن کور لعین [illegible]
ردود عباس علی آن لعین را در راه دید با غلامان گرد وی درآمدند و برو افکندند و گردن وی را زدند و جراح آوردند
برای علاج جراحت پای مبارک آنحضرت شیشه نهاده بسیاری آنان میگفتند که مار زده است به کسی قصد جان
نموده است زخمی زده و آسیبی بپای در موصل بود که [illegible] بود بخدمت حضرت امام علیه الصلوة والسلام قیام نمود

[illegible]

روزی خربزه چند بیاورد و گذارد زیر ... را می‌برید با نحضرت میداد و گذارد و دیگری می‌برید و خود میخورد
بردم میداد حضرت امام حسن صلوات الله علیه تلخی خربزه دریافت و او بی بدگمان شد خادمان آنحضرت این را دریافتند
قصد اسمعیل کردند امام فرمود که بگذارید او را اگر بر ما حق خدمتی دارد در ان ولا حضرت امیرالمؤمنین را صلوات الله علیه
غلامی بود سعد نام از شام می‌آمد بموصل رسید شخصی را دید کشته در شکم وی دریده انجا افتاده دفتری دید که انجا میکرده
و توبره بر سر کشته نهاده سعد زد و آمد و توبره را گشاد دید اتفاقاً نامه معاویه لعین بود که باسمعیل بن اسحق موصلی نوشته بود
سپرده بود که بامام حسن صلوات الله علیه خوراند چون سعد انرا برداشته آمد بخدمت آنحضرت علیه الصلوه والسلام و برانحضرت
دیده بود نامه را بوی داد آنحضرت نامه را برخواند و در زیر تکیه خود نهاد و پنهان کرد و سعد بن مسعود ثقفی که عم مختار بن ابو
عبیده بن مسعود ثقفی بود و جماعت دیگر گستاخی آن نداشتند که از آنحضرت پرسند که این چه بشارت بود عبدالله
عباس کرد و نداد گستاخی کرده نامه را برداشت و بدیشان داد و سعد بن مسعود که انرا دید گفت که ما شب و روز با دشمن نشسته
و از ان پس مختار قصد اسمعیل کرد امام فرمود که تو در این کار منه مباد که غوغائی کنی عون بن علی علیه السلام برخاست و اسمعیل
را حاضر کرد آنحضرت فرمود که ای اسمعیل آل کسی در امت کیستند گفت علی و فاطمه و تو و برادرت حسین صلوات الله علیهم
آنحضرت نامه معاویه بوی داد مختار برجست و سر آن لعین را از تن جدا کرد و بخانه او درآمد و کشف وی را و دیگران
سوخت و بکلی اسباب او را کند امام کس فرستاد و او را تسکین داد انگاه آنحضرت متوجه کوفه شد و زیارت حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله کرد و بمدینه مراجعت فرمود و در روایتی هست که آن امام رفت و بر معاویه حجت را تمام کرد و ابنیه داد
سوگندهای مغلظ یاد کرد که مرا از این حال خبر نیست مگر عمرو بن عاص کرده باشد دیگر بار عهدها تازه کرد و سوگندها
یاد کرد که قصد آنحضرت نکند و توقع نمود که رضا بان بدهد بان مضمون عهدنامه نوشت و بعد از ان صد پنجاه خروار از
زر و جنس بامام گذرانید آنحضرت از آنجا متوجه مدینه شد دیگر بار معاویه لعین پاره زهر با الماس فرستاد پیش جعده
با عطاهای بسیار جعده خود را بیمار ساخت تا ببالین آنحضرت آید با خود گفت که من ببالین چه بی مردم وقتی که در خلوت
باشد اگر خواهران و کنیزان وی بیدار باشند گویم ... بنزد خود آمده‌ام که بیش از این طاقت نداشتم ... کار

خود را الماس زهر لعینه بر بام خانه برآمد جمله را خفته دید و کوزه مهر کرده [illegible] الماس را در کوزه انداخت و بازگشت
بامداد تا تمام کوزه رفت و از آن آبی که آمده بود برگرفت چون حضرت امام علیه الصلوة والسلام کوزه را بمهر خود یافت
و احتیاط تمام کرده بود که مبادا حیله عمل کرده باشد بعد از آن کوزه را برداشت و آب باز خورد و فی الحال فرمود برادرش و امام حسین
را طلب فرمود و وصیتها نمود و متاع و سلاح رسول الله و امیر المؤمنین را صلوات الله علیهما بوی سپرد و دوستان و شیعیان
را بوی سفارش نمود و گفت ای برادر زهر داد و حیله کرده بود اما زینهار که از برای این از کسی انتقام بکشید و از برای خون
من خون کسی نریزید و بعد از تغسیل و تکفین برای تجدید زیارت مرا بر روضه مقدسه جدم ببرید چه من میدانم که مانع دفن من
خواهند شد در آنجا مرا در گورستان بقیع دفن کنید نزد عالم ابراهیم بن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و نزد جده ام
فاطمه بنت اسد رحمة الله علیها دفن کنید بعد از آن امام حسین صلوات الله علیه خواست که از آن کوزه آب خورد امام حسن
صلوات الله علیه کوزه از دست برادر ربود و بر زمین زد و بشکست و فرمود که این نصیب من است در این و نصیب تو در
کربلاست و بر جرعه آبی باید گفت ای بی کفن و چون وقت صبح شد طشت طلبید و بیفتاد و دو پاره جگر مبارکش در
طشت افتاد و جان پاکیزه را بقابض ارواح داد و از محنت و جفای دشمنان آسود و فی الحال بروضه دار السلام انتقال
نمود صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و این حادثه در بیست و هشتم ماه صفر بود در سال پنجاه و یکم از هجرت و بعضی گویند
که در روز پنجشنبه هفتم صفر در سال چهل و نهم یا پنجاهم از هجرت و عمر شریفش چهل و هفت سال در آن بود و در روایت
دیگر چهل و هشت سال و بعد از تغسیل و تکفین ویرا در سریری نهادند و بموجب فرموده وی خواستند که بروضه حضرت
رسول صلی الله علیه و آله درآرند عایشه کس فرستاد پیش مروان و صورت حال اعلام کرد او بی پروا رکس برداشته
و عایشه را بر استری سوار کرد و پیش آمدند و راه بر امام حسین علیه السلام گرفتند و مانع شدند که سرور را
بروضه درآرند هر چند گفتند که برای دفن نیاورده ایم بلکه برای زیارت آورده ایم قبول نکردند و دست بر کردند و بنی [illegible]
آنحضرت آمدند و بنی هاشم نیز جمع شدند و فتنه عظیم در گرفت و سعد غلام امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] در میان ایشان
افتاد و امام حسین علیه السلام مردم خود را منع نمود و فرمود که برادرم وصیت فرموده بود که اگر ایشان نگذارند و امتناع نمایند

فیض

دفعه نبش نمود و اگر وصیت برادرم ... نبود که چه میشد و مناظره بسیار میان امام علیه السلام و ابن ان
واقع شد عبدالله عباس پیش رفت و گفت ای عایشه این چه رسمیست که میکنی و این کلمات را از زبان
آنحضرت فرمود که تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و بالکل تملکت روزی بر شتر سوار
شوی و روزی بر استر و بجنگ بیرون می آیی با عترت طاهره حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخواهی
که نور رسول الله را فرو نشانی و از زن شایسته نباید بقتل برادر خواهی شد اگر بر فرض تقدیر ترا از میراث پیغمبر حصه ای
باشد ترا یکی از هشت یک آن رسد پس چرا همه را از پیش خود گرفته و در همان سخن میگویی برده در جنازه آن
بزرگ و بیش از این مانع حضرت حق را مگر نه چنانچه فرموده که وقرن فی بیوتکن و چون کار با ینجا رسید
مروانیان هجوم کرده و جنگ شده و این مناظرات واقع شد که امام حسین علیه السلام کرم ورزید بنی هاشم را
تسکین داد و ابن عباس را باز گردانیدند و شمشیر در نیام کردند امام حسن را علیه السلام باز گردانیده به بقیع او بردند هم آنجا که مرقد
به دفن کردند بعد از آن جعده لعینه بخانه مروان رفت و آن لعین او را نزد معاویه بدین فرستاد و او تمام احوال را
از وی معلوم کرد آنجا که حیله گری و مکاری او بود گفت ای لعینه شرم از خدا و رسول نکردی که با فرزند رسول
این کردی او را زنده نگذاشته فرمود تا آن ملعونه را بردند بجزیره داو و راه را آنجا هلاک ساختند ولی دشمنان
اهل البیت زیان کار دنیا و آخرت اند چنانچه فرموده حق است که خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین

[illegible] ابی عبدالله [illegible] الحسین بن علی [illegible]

[illegible] و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و
عدد اولاد آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه ولادت با طهارتش در مدینه بوده شب پنجشنبه سیوم ماه شعبان
بعضی پنجم گویند در سال چهارم از هجرت و بعضی گویند در اواخر ماه ربیع الاول در سال سیوم از هجرت پدرش
علی مرتضی و مادرش فاطمه زهرا صلوات الله علیهما نسبت عالیش همچو نور است در ظهور و حسب متعالیش در
روشنی مشرق النور رتبه عالیه اش و مکانت سامیه در همه امور خلاف نکرده اند در عز و فضل او و تجلی

شأن او به شیوه‌ای جمهور را احاطه کرده شرف از جمیع اکناف او و فضائل بر شمایل و اعطاف او چه جدش محمد مصطفی
است و پدرش علی مرتضی و جده‌اش خدیجه کبری و مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی که صاحب سر و
فخار است و عمش جعفر طیار است و سید شریف و طود منیف و شجاع غطریف است و فارس نیکو و علم
مشهور است و کنیت شریفش ابو عبدالله است و اما القابش بسیار است از انجمله رشید و طیب و وفی و سید و زکی
و مبارک و تابع لمرضات الله و سبط و همه این القاب بر آنحضرت اطلاق میکنند و اشهر آنها زکی است لیکن
اعلای آن از روی رتبه آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وی را بان لقب کرده و برادرش را که سیدی شباب
الجنه پس سید اشرف القاب وی باشد و همچنین سبط زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حسین سبط
از اسباط است و روایت است که علوق حضرت فاطمه بامام حسین صلوات الله علیه بعد از ولادت امام حسن علیه السلام
به پنجاه روز بود و شش ماه در شکم مادر بود که اقل مدت حمل است مثل یحیی پیغمبر علیه السلام پس آنحضرت بهفت ماه و بیست روز
از برادرش امام حسن صلوات الله علیه کوچکتر باشد و چون متولد شد اعلام کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وی را فرا گرفت و در گوش
راستش بانگ نماز گفت و در گوش چپش قامت و نام خوبش حسین نهاد و در روز هفتم سر مبارکش تراشید و
عقیقه نمود چنانچه در احوال برادرش معلوم شد و عدد اولاد آنحضرت را بعضی گفته‌اند شش پسر و سه دختر پسران
علی اکبر که در کربلا با پدر بزرگوار شهید شد و امام زین العابدین و علی اصغر و محمد و عبدالله و سه اخیر شهادت یافتند
با پدر بزرگوار و یکی دیگر جعفر و از دختران زینب و سکینه و فاطمه و در بعضی روایات شش آورده از ذکور چهار و از اناث
دو پسران علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله و از دختران سکینه و فاطمه و هفت نیز گفته‌اند و الله اعلم فصل
در ذکر معجزات حضرت امام حسین صلوات الله و سلامه علیه و آن بیست و پنج معجزه است معجزه اول روایت میکند
جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که حضرت امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بعراق برود نزد او رفتم و
گفتم یا ابن رسول الله مصلحت نمی‌بینم که با این طاغی یعنی معاویه لعین معاهده کنی چنانچه برادرت نمود و این مناسب
نمی‌نماید فرمود که ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا و رسول کرد و من نیز آنچه میکنم هم بفرمان ایشان میکنم اگر میخواهی حضرت رسول و پدرم

و برادرم را بگو ای آنها هم در این عیش شرکا ایشان را چگونه حاضر میکنی حال آنکه رحلت نموده اند و در بهشت عدن
آرمیده فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود که اکنون نظر کن چون نظر کردم در آنحال آنحضرت سر بسوی
آسمان کرد و دست مبارک بدعا برداشت در حال دیدم که درهای آسمان گشاده شد و حضرت رسول الله و امیر المؤمنین
و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم فرود آمدند و نزد امام حسین علیه السلام نشستند من چون آنحال دیدم ترسان
و لرزان گشتم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جابر من تو را گفته بودم حال امام حسن را پیش از احوال امام حسین
علیهما السلام ای جابر تو دینی مومن باشی که هر چه امامان کنند از اسلم داری و بر ایشان اعتراض نکنی ای جابر میخواهی
که مقام معاویه و معاوید و اتباع یزید علیهم اللعنة تو را نمایم و میخواهی که منزل و جای حضرت امام حسن و امام حسین را علیهما السلام
مشاهده کنی گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک بر زمین زد شکافته گشت و دریای پدید آمد از هم باز رفت
باز زمینی دیگر پدید آمد و شکافته گشت تا هفتم زمین برسید و هفت دریا از هم باز شد و در زیر آن آتشی عظیم دیدم
و در میان آن آتش دیدم سوخته معاویه لعین و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابو جهل و فلان و فلان در زنجیرهای آتش
کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سختتر بود از عذاب دیگران از اهل
دوزخ و چون مقام و مأوای آن ملعونان بدیدم شکر باری تعالی بجای آوردم که ایشان را در آن عذاب دیدم
بر آن ظلم که ایشان بر اهل بیت رسول الله صلعم کردند و لعین من زیاده تر شد که از الیعن اللقین دیدم پس آنحضرت
فرمود که ای جابر احوال منافقان و مرتدان مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود که سر بردار بسوی آسمان
چون نظر کردم تمام درهای آسمان گشوده دیدم و بهشت را برابر آن مشاهده کردم پس آنحضرت فرمود که ای جابر
بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان مقام مأوای من و اهلبیت منست آنگاه امام حسین علیه السلام
با بشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم را فرومالید تا آن همه را دیدم زیرا که پیش از آن بسته بود بعد از آن
آنحضرت با آن جماعت بر هوا بالا رفتند و حضرت رسول ص آواز داد و گفت ای حسن بیا و ای حسین تو نیز از عقب او
بیا ایشان همچنین رفتند تا در بهشت اعلی منزل گرفتند بعد از آن دیدم که دست امام حسین در دست داشت و فرمود که ای جابر این فرزند

آن منت و با منت هر اینجا او را فرمان برد انفعال او مسلم دارد بلکه مباش تا مومن باشی که پس جابر گوید
که چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم نشنیده باشم یا دروغ گفته باشم معجزهٔ ... روایت کند از صالح بن میثم که او گفت
من و عبایة بن ربعی پیش زنی رفتیم که نامش حبابه والبیه بود و پوست پیشانی وی برآمده بود از سجود و عبایه
گفت ای حبابه این پسر برادر تست گفت کدام برادر منست گفت صالح بن میثم گفت بلی پسر برادر منست آنگاه گفت
ای برادرزاده خبر دهم شما را بخبری که حضرت امام حسین بن علی ع شنیده ام گفت بخدمت امام حسین صلوات الله
علیه میتوانم رفتن و رفتنی که برصی در پیشانی من ظاهر بود و در خانه مقیم شدم و از صحبت آن برص از خدمت آنحضرت
محروم ماندم چون روزی چند بران بگذشت آنحضرت از بعضی حال مرا پرسید و فرمود که آیا حال حبابه چیست گفتند یا حضرت
برصی بر پیشانی وی ظاهر شده بدان سبب از خانه بیرون نتواند آمد آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا ...
را پرسش کنیم حبابه گوید که ایشان آمدند بخانه من و من در موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا پای
از ما گرفتهٔ گفتم یا ابن رسول الله مانع خدمت تو این برص است کراهیت داشتم با این حال بخدمت آمدن نظر مبارک
پر انداخت و قدری از آب دهان مبارکش بران مالید بعد از آن فرمود که ای حبابه سر بردار و در آینه نظر کن
من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم ... روایت کند از ابو خالد کابلی که او گفت که من از حضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه شنیدم که گفت نضره ازدیه بخدمت امام حسین صلوات الله علیه رفت و
آنحضرت فرمود که یا نضره چند روز است ما ترا ندیدیم مانع چه بود گفت یا ابن رسول الله چیزی در پیشانی
من پیدا آمده است و از آن عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم فرمود که نزدیک من بیا چون نزدیک شدم انگشت
مبارک بران نهاد بیاض از آن زدوده شد پس فرمود تا آینه آوردند چون نظر دران آینه کردم اثر از آن ندیدم
معجزهٔ سیام محمد بن سنان روایت کند که از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام پرسیدم که امام حسین صلوات الله علیه
تشنه شهید شده باشد گفت خاموش باش بدانکه چه میگوئید اگر شنیده اید اکنون بشنوید حق سبحانه تعالی چهار
از کنار ملائکه نزد وی فرستاد و گفتند خدا و رسول ترا سلام میرسانند و میگویند که اگر میخواهی بیا و هرچه دنیا ...

همه بنوا زانی دادیم و نیز آنحضرت میخواهی یا رفعت و جوار آنحضرت فرمود که صلوات و سلام
خدا بر رسول خدا باد من جوار جدم رسول الله صلی الله علیه میخواهم که او فیع از آن چیزی نشنیدم در تربت او بوی
دادند تا آشامیده و ملایک گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی معجزه روایت کند محمد بن سنان از حضرت
امام رضا صلوات الله علیه که فرمود که نزد حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد در وقتی که اصحاب آنحضرت
شکایت از تشنگی میکردند آن ملک گفت یا حسین خدایت سلام میرساند و میفرماید که هر حاجتی که ملکی
داری بخواه تا اجابت کنم آنحضرت فرمود که بار خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب من
از تشنگی حکایت از بی آبی نمودند و داناتری حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بفرشته که امام حسین را بگو
تا خطی بکشد با انگشت در پس پشت تو از برای ایشان تا سیراب شوند آنحضرت با انگشت مبارک خطی بکشید در
حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل آنحضرت و اصحابش از آن آشامیدند و فرشته گفت
ای حسین این آب خاص از آن شماست و دادن و این جوی مختوم است که ختامش مشک اذفر است و
این دو حدیث از کتاب نزهة الکرام و بستان العوام نوشته شده بروایت صحیح از امام رضا علیه الصلوة
والثنا نقل کرده اند معجزه از ابی ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم الصلوة والسلام که او فرمود که
حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما روزی با هم بیرون رفتند تا آنکه بمسجد رسول الله صلی الله
علیه و آله روند پس امام حسن گفت با امام حسین علیهما السلام که ای برادر بیا تا بموضعی خالی رویم و صحبتی بداریم
که از مردمان دور باشد آمدند تا بعجره رسیدند و آن نام موضعی است در مدینه آنجا نشستند و با هم حدیث
میکردند حق تعالی در میان ایشان دیواری پدید آورد بقدرت خود تا کسی ایشانرا نبیند چون از حدیث
فارغ شدند دیوار ناپدید شد و بجای دیوار حق سبحانه و تعالی چشمه آب پیدا کرد ایشان وضو ساختند و دو
رکعت نماز گذاردند و روان شدند آنگاه امام حسن فرمود با امام حسین علیهما السلام که ای برادر من از جدم
رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که مثل شما در امت مثل یونس بن متی است که خدا تعالی از شکم ماهی بیرون

آورده و بساحل دریا انداخت و درخت کدو بر بالای وی می‌رویانید ... بر وی و در زیر آن بید کرد تا عبادت
تواند برد و جنت ای برادر خدای تعالی از برای ما امثال این بید کدو و از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که آن حسد داشت
از آن ساعت اما سنا محتاج بآن کدو نشسته که آن از برای علاج یونس پیغمبر بود علیه السلام ... روایتست از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که او فرمود که چون حضرت امام حسین علیه السلام خواست که بعراق رود ام سلمه کس فرستاد که نزد
وی آمد آنحضرت آن نسبت کرده بود او را از همه کس دوستر داشتی و شفقت و رافت او از دیگران بیشتر میکرد و
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله خاک موضع قتل امام حسین علیه السلام بوی داده بود و او مانع بود و منع او است که نزد
تا روزی ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق نروی فرمود که ای مادر برای چه نروم گفت زیرا که
من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که حسین را در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست ... آنگاه
دانسته‌ام فرمود که ای مادر مرا بقتل آرند و من از آن نترسم زیرا که شهادت درجه بلند است و در بهشت درجه‌ایست که هیچ
نبی آدم را ... آن درجه نیست که مرا خواهد بود با آنچه است ... ام سلمه گفت و اعجبا حسین چگونه بیرون میروی که کار
نقل میکنند فرمود که اهل عراق بمن نامها نوشته اند که نزد ایشان روم ... ام سلمه من امروز آن موضع را ببینم
و بدان ... چنانچه تو می‌نگرم و آن موضع را بوی نمود از روی معجزه و پاره از خاک آن موضع بوی داد و ام سلمه آنرا با
آن خاک دیگر آمیخت که حضرت رسول بوی داده بود و آنحضرت فرمود که ای ام سلمه روزی که بینی که این خاک خون
شده امروز بدان که مرا شهید کرده اند و آن روز دهم محرم باشد ام سلمه بسیاری بگریست و بر وی نوحه کرد
روایتست از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین علیهما السلام خطی نوشتند و بخدمت جد بزرگوار خود بردند
و گفتند یا رسول الله از این دو خط کدام بهتر است فرمود که من چیزی نخوانده‌ام خط نمی‌شناسم نزد پدر بزرگوار بروید تا او
بگوید که کدام بهتر است آمدند بخدمت پدر بزرگوار و پرسیدند که کدام نیکوتر است فرمود که مرا تمیز نیست بخدمت
... بروم پیش مادر ... بدم چیزی نگفت فرمود که چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم برخاستند و بخدمت جد بزرگوار
رفتند جبرئیل علیه السلام حاضر بود و رجوع بوی کردند او گفت آنچه حق سبحانه تعالی فرماید وحی فرستاد که جبرئیل علیه السلام بگوید

... بروید تا او بگوید ... بخدمت مادر ایشان رفتند و گفتند ... کدام بهتر ... فرمود که ...

آدم

که فاطمه زهرا علیها السلام تنهایی کرد [illegible] در عالم [illegible] بود پیاشند و ایشان هر چند هر کدام که بهتر هر چند خط او
نیکوتر است فاطمه علیها السلام ایشان را موجب فرموده باشند هر یک جدا بعد از نوشتند امر پروردگار رسید جبرئیل علیه السلام
که یکی را دو نیم کن که هر کدام نمی بردارند که مبادا خاطر یکی برنجد حق سبحانه و تعالی نگذاشت که خاطر ایشان رنجیده آید
همان بدنهان سنگین دل یکی را به زهر قهر هلاک کردند و یکی را به تیغ بیدریغ سر بریده اند لعن الله من ظلم آل محمد
معجزه [illegible] روایت کنند که زکریا پیغمبر علیه السلام مناجات کرد با حضرت پروردگار و گفت خداوندا بار الها که نام
محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله و سلامه علیهم میبرم از غمهایم [illegible] و از نام حسین علیه السلام می برم اشکم
غلتان میکردم جبرئیل علیه السلام گفت که حق جل و علا میفرماید که ای زکریا زیرا که آنچه بر روی ایشان برسد [illegible]
ظلم که بر وی [illegible] از [illegible] ای زکریا در جای او را شهید کنند که نه مادر و نه جد و نه پدر و نه دوستی
و هواداری آنجا باشند و آب از وی دریغ دارند در حالت تشنگی او را هلاک کنند و اسپان بر سینه‌ای که پر علم
باشد او را بتازند و [illegible] زکریا علیه السلام نالید و گفت خداوندا چه باشد که مرا فرزندی بخشی که حال او
با حال حضرت امام حسین علیه السلام برابر باشد حق سبحانه و تعالی دعای او را اجابت فرموده یحیی را در شکم
مادرش [illegible] وجود آورد مثل امام حسین علیه السلام و چون آن بدنهان سر یحیی معصوم علیه السلام بریدند و در طشتی نهادند
با آوازی فصیح سخن گفت و همچنین چون آن سنگین دلان سر مبارک امام مظلوم معصوم را علیه السلام از تن جدا کردند
و در طشتی گذاشتند شنیدند که به صوت حزین قرآن میخواند از سوره آل عمران و چون سر مبارک را بر نیزه کردند
شنیدند که این آیت را از سوره الکهف میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
چه حال آنحضرت عجیب تر و غریب تر بود از احوال اصحاب کهف و رقیم معجزه [illegible] روایت کند مردی از لشکریان
[illegible] که نامش معلوم نیست که چون سر مبارک امام حسین را علیه السلام به شام می بردیم نزدیک دیری رسیدیم و دیرانی
بر بام بر آمد و [illegible] دید که از سر آن [illegible] آسمان [illegible] متعجب شد زیرا که خبر بود که جماعتی آن شام میرفتند
چون بدیر رسیدند [illegible] فرود آمدند دیرانی چون آن سر نورانی را دید [illegible] بود از دیر بر آمد و پرسید که این سرها

کدام است اشارت بعمر بخس لعان کردند پیش وی رفت ملعون ... گفت سعد وقاص منسب این سر را پیش
من بگذار و بسیار دینار و درهم بدهم یعنی تحفه میدهیم که در وقت کوچ باز آرم درهم بستد و در موضع نهاد و سر
آن امام را که در بستر مبارک آنحضرت را بوی داده آن سر نورانی را بصومعه خود درآورد و بمشک و گلاب معطر
ساخت و محاسن مبارکش را شانه کرد و پیش داریهای بالش نهاد چون معلوم کرده بود که این سر آن سرور است
گفت ای سبط رسول خدا و ای فرزند دلبند علی مرتضی و ای جگرگوشه فاطمه زهرا بر تو ستم کرده اند این دونان
و خون ترا بناحق ریخته اند ای چشم و چراغ عالمیان من ترسا بودم ببرکت این سر مبارک تو مسلمان شدم و
گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله
رسول خدا بر گفت بیزارم از دشمنان تو لعنهم الله فی الدنیا والآخرة بعد از آن از سر آن سرور آواز آمد بیت برتو
باید دل خویش داری که ترا نگاه ایشان بگزید و ترا در سلک دوستان ما شمارند تمام آن شب آن سر طیب را
می بوئید و می گریست و حتی بایدی می زارید در حالیکه آن ملاعین در بیرون بطعام خوردن مشغول بودند ناگاه
دستی از دیوار صومعه بیرون آمد و بر آنجا نوشته بود این دو بیت اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده
یوم الحساب و من حکموا علیه بحکم جور مخالف حکمهم حکم الکتاب یعنی امیدوار باشید گروهی که شهید کنند حسین را
علیه السلام که شفاعت کند جد ایشان را در روز حساب و اما آنکه حکم کردند بر آن سرور بحکم جور و ستم
کردند پس آن حکم مخالف حکم کتاب خدا است و هیچ وجه نیست از ایشان آن مخالفت مسلم چه حضرت
معبود بدوستی ایشان فرموده و ایشان بدشمنی افزودند و بر آل مصطفی صلعم ستم کردند چون عمر آن این دست را
دیدند ترسیده از انکار دان شدند چون بمنزل رسیدند خود دیدند که آن درهمها را نخس کرده چون سکه آنرا
کو دیدند دیدند که همه سفال شده و بر یک طرف وی نوشته که فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی
مپندارید که حق سبحانه و تعالی غافل است از آنچه ستمکاران میکنند و بر روی دیگرش نوشته بود که وسیعلم الذین
ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم کردند بر آل محمد که بکجا باز گشت خواهند

نمود داستان چنان بود که آن دو تن که در کربلا با امام مظلوم علیه السلام جنگ کرده بودند سالها بسر بردند و بفقر گرفتار
شدند معجزه یازدهم مستعلی طحان گوید که از امام جعفر صادق صلوات الله علیه شنیدم که میفرمود که کلثم زن یزید
پلید سر پاکیزه امام حسین علیه السلام بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و رسم تعزیه گسترانید و کلثم با کنیزکان
خود میگریست تا اشک ایشان منقطع شد نظر کرد یکی از کنیزکان خود را دید که بوزد و میگریست و اشکش فراوان
بود او را پیش طلبید پرسید که چیست که اشک ما خشک شده و اشک تو ریزانست گفت بجهت آنکه من شیئی
از تربت خوردم کلثم بفرمود تا شیئی از تربت بستند و بریک پاره از آن اشامیدند از برای گریه بر آن امام
علیه السلام و در آنحال یزید پلید گوسفندی بریان کرده بوی فرستاد قبول نکرد و گفت من در تعزیتم نزد عروسی
با کنیزکان از خانه بیرون آمدند که آوازهای ایشان کس نشنید و از ایشان کس ندید معجزه دوازدهم احمد بن اسحق
گوید که در دهی بودم از کربلا گاوی دیدم که میآید و خلق بسیار در دنبال وی میدوند تا آنکه گاو
بر قبر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام درود افتاد و خود را بران قبر مطهر مالید پس از آن برخواست و
بانگ میکرد تا بدر خانه رسید و آن خانه بسته بود بسر خود و آن خانه را گشود و گوساله خود را از آنجا بیرون
آورد و آنچنان بوده که گوساله آن گاو را دزدیده بوده اند و صاحب گاو ندیده است که گوساله کجا رفت
گاو آمد نزد قبر او و از آنحضرت و خود را بر قبر مالید و از آنجا بانشان معلوم کرده بیآمد بدر خانه آن دزد و
گوساله خود را بیرون آورد و این معجزه بود که از قبر آنحضرت بظهور آمد والسلام معجزه سیزدهم یعقوب
بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی حکایت میکردیم که هیچکس نبود از آن جماعت که در کربلا با حضرت امام حسین
صلوات الله علیه محاربه و قتال نموده مگر در همان سال بعقوبتی و بلائی گرفتار شدند مگر همان و اهل مردی از
آنجا بود گفت من در میان آن جماعت بودم و مرا خبری نشد و در میان گروه را کاذب گفته بودند او را دشنام کردند
در شب گفتند ناگاه چراغی که میسوخت تاریک گشت آن مرد لعین برخواست تا آن چراغ را درست کند آتش
در گرفت در انگشت وی دو بسید و بدان برد تا آتش را فرو نشاند در ریش و موی وی افتاد از خانه بیرون دوید

خود را باب رسانید و سر در آب فرو برد آتش در رسن در بالای آب ایستاد که تا از آب جسم ایشان سر شد دود گرفت و تمام
بوجب و با آتش دوزخ ملحق شد و به لعنت خدای واصل شد لعنة الله علیه شد همچو فرعون بقوم کردن کش
زیرا آب رفت و در آتش سعوده ... سهروردی گوید که نزد سدی نشسته بودم شخصی در آمد و بنشست و دو بوی
قطران از وی می آمد سدی گفت مگر تو قطران فروشی گفت نه گفت پس چرا از تو بوی قطران می آید
گفت این حکایت خیانت است که من در لشکر عمر سعد علیه اللعنة والعذاب گر بودم و نعل اسپان ایشان می بستم
چون امام حسین را علیه السلام شهید کردند در میان کشتگان در آمدم و احتیاط میکردم چنان دیدم که رسول الله صلی الله
علیه و آله و امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و اصحاب امام حسین ع را آب میدهند و من تشنه بودم گفتم یا علی مرا
آب ده نداد گفتم یا رسول الله تو مرا آب ده فرمود که یا علی او را آب ده فرمود که یا رسول الله این از آن قوم است
که یاری ظالمان کرده گفتم من یاری ایشان نکردم فرمود که تو ایشان را نعل میزدی چنانکه نعل می بستی گفتم بلی آنگاه حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی قدحی از آن قطران بوی ده تا باز خورد قدحی از آن بمن داد و باز خوردم سحر زد
قطران بول کردم و بوی بدش با من مانده شد گفت آن خراب دنیا کنم مگر بود شفاعت محمد و آل محمد را
صلوات الله علیهم نخواهی دید ... روایت کند اوس قرنی رضی الله عنه که در طواف خانه کعبه بودم دیدم که
مردی برقعی بر روی خود کشیده و بر خود لعنت میکرد علی الاتصال گفتم این چه کفاره است گفت ای اویس
من حال خود را میگویم اگر قبول کنی که از برای من دعا کنی گفتم بگو اگر مستوجب دعا باشی دعا کنم گفت من شتربان
حضرت امام حسین علیه السلام بودم و چون وی را شهید کردند من بطمع چیزی در میان کشتگان در آمدم ناگاه تا مال حسین
علیه السلام زیر جامه وی بند جوالی داشت قصد آن کردم که بیرون کنم دست دراز کردم که بیرون کنم دست
مبارک را محکم بگرفت زدم و دست مبارکش انداختم و دید ... از آنگاه داشت خواستم که از او نیز
بیندازم ناگاه سواری در رسید من از هیبت وی بگریختم و در میان کشتگان پنهان شدم سوار فرود
آمد و بحضور رسالت مآب ... گرفت بسیار گریست و ... سفیدی پدید آمد و سر مبارک وی را نهاد و از میان تن فرو دی

بیرون آید نمی‌دید نیست بلکه با خدا اند و دو کبوتر سیاه در بر اندر جسته و نور از دل ایشان و چشم ایشان امام علیه السلام را او بر
بر گرفت و گفت ای فرزند دلبند این غم را بکه گویم و قرار دل بی‌قرار را از که جویم که هیچکس این ظلم نرفته که بر تو رفته
و بر اتباع تو و بپای های مبارک نیست و میگفت که [illegible] بردم ما در او توانستم و دردی و دیگر بیرون آمده همان [illegible]
و میگفت ای فرزند من بر تو بیداد کردند و حرمت جد تو نگاه نداشتند و بوسه بر دلش و پیشش میداد و میگفت ای
نور دیده مرد در سینه من دشمنان آنچه خواستند با تو کردند و کینها ظاهر ساختند آنان [illegible] امت من بینند و فردا از
شفاعت من بی نصیب باشند و دیگر شخصی دیدم نورانی که آمد و خود را بر او افکند و او را از زمین بر داشت و در بر گرفت
و باواز بلند میگریست و میگفت ای قرة العین من و ای جان و دل من آنچه بیداد نیست که با تو کردند من کجا بودم
تا ترا بدین حال میدیدم و این ظالمان را از تو دفع میکردم و ترا با [illegible] سر از تن جدا کرده و دست اندر جسته
ما بی دست [illegible] آمد از وی که اگر در میان لشکرها نهان است [illegible] اشارت کرد که انت
اورا طلب بر خواست و نزدیک آمد فرمود و ببالک دست حسین را نور دیدی گفتم آری گفت برو بر گردن
و سیاه باد و لعنت خدای بر تو باد و گفت فردا مصطفی و مرتضی [illegible] علیهم السلام خصم تو اند [illegible] بر گردید و سیاه
شد و بمثابه [illegible] خود گشته ادریس چون این سخن از وی شنید گفت ای ملعون از من دور شو که لعنت بر تو
باد آن نوران خضر و آدم و ابراهیم و اسمعیل و مصطفی و مرتضی صلوات الله و سلامه علیهم بودند [illegible] روایت
کند ادریس بن عبدالله الاعلی که چون حضرت امام حسین را علیه السلام شهید کردند و خواستند که اسبان بر تنهای
مبارک ایشان برانند شیری آمد نزدیک بحضرت [illegible] قصه [illegible] شنیده بود که آن ملاعین داعیه دارند که اسبها
[illegible] بر بدنهای شهدا از زینب [illegible] خواست که برود و آن شیر را خبر کند از آنچه آن ملاعین داعیه دارند که
اسبان بر تن مبارک امام علیه السلام برانند شیر اطاعت کرده فی الحال رفت و پیش تن مبارک آنحضرت ایستاده
ایستاد چون [illegible] آن ملاعین چون [illegible] اسب راندن کردند عمر سعد علیه اللعنة از او دید این شیر [illegible]
نزدیک [illegible] که [illegible] هلاک کند آن ملاعین لعنهم الله اجمعین باز گشتند معجزه [illegible] ابو رجاء عطاردی گوید

آمد و شیر و گفت [illegible]
با ابو الحارث [illegible]

که او را سیاه بود از بینی چنانکه آن لعین دشمن اهل بیت بود چون خبر شهادت آنحضرت شنید سخن بی ادبانه گفت

که لایق حال خودش بود و آن ملعون سخن را تمام نگفته بود که از هیبت قهر الهی برقی جست و دیده مردود بیدین وی را

کور کرد و بر تن ناپاکش اثر کرد تا بجهنم پیوست مؤلف گوید ... که اسحق حضرمی علیه اللعنه بر ابن امام

حسین علیه السلام دوانید عقل از وی زایل گشت و سفیان بن عیینه گوید که از جده خود شنیدم که گفت که چون امام

مظلوم علیه السلام شهید کردند شتران چند از آنحضرت که بتاراج برده بودند کشتند و طعام پختند آن گوشت

در آتش همچو حنظل تلخ بود و کسی نتوانست خوردن و بارها در زمینهای ایشان که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده

بود و هیچ سنگ از زمین برنداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه یافتند و بوی خوشی که از

عورات اهل بیت گرفته بودند و بزنان خود داده بودند که استعمال آن کردند پس شد ... ابراهیم بن شعیب

میثمی گوید که از امام صادق علیه الصلوة والسلام شنیدم که میفرمود که حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام بوجود

آمد حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرمود تا با هزار فرشته برود و رسول الله صلی الله علیه و آله را تهنیت گوید جبرئیل با آن

فرشتگان فرود آمدند و بجزیره گذشتند میان دریا افتاده بود و در آن جزیره ملکی بود نام او فطرس و او از جمله فرشتگان

عرش بود حق تعالی او را بجایی فرستاده بود و او دیر کرده بود حق تعالی پرهای او را بشکست و او را در آن جزیره

انداخت و مدت هفتصد سال در آن جزیره بود و خدای تعالی را عبادت میکرد تا امام حسین علیه السلام بوجود آمد

فطرس از جبرئیل پرسید که شما بکجا میروید جبرئیل گفت به تهنیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که بوجود آمدن

امام حسین علیه السلام فطرس گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر شاید که حضرت رسول از برای من دعا کند که حق تعالی

برکت آن دعا از جرم من درگذرد و بال و اقبال مرا باز دهد جبرئیل علیه السلام فطرس را با خود برد چون بخدمت

حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدند از حضرت حق تعالی تهنیت رسانیدند فطرس حال خود با آنحضرت

گفت آنحضرت فرمود که خود را بحسین بمال و بموضع خود باز گرد فطرس بموجب فرموده حضرت خود را

بحسین علیه السلام مالید در حال پرش رسته پرواز یافت و بموضع خود شتافت ببرکت حضرت امام حسین علیه السلام

و فطرس در محل رفتن گفت که یا رسول الله امت تو او را بکشند و او را از من مکافاتی است بعد این نیکوی که بمن
رسید که اگر هیچکس زیارت او نکند من زیارت او کنم و اگر هیچکس بر او صلوات نفرستد من بر او صلوات فرستم
و من در روضه او مقیم باشم و از برای زایران او استغفار کنم و رحمت طلبم از حق سبحانه و تعالی معجزه بیستم روایتست
از جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما که چون مصاف نزدیک شد میان حضرت امام حسین صلوات الله
علیه و آن ملاعین آنحضرت فرمود که در پیرامون لشکر وی خندقی زدند و آتش افکندند تا جنگ از یک
جانب باشد مردی از لشکر عمر سعد علیه اللعنة نام او جویره مزنی بود چون دید که در لشکرگاه ایشان آتش میسوزد
دست بر دست زد و گفت ای اصحاب حسین و لشکر او بشارت باد شما را در دنیا به آتش پیش از آتش دوزخ که بدان
تعجیل کردند امام علیه الصلوة والسلام فرمود که این چه کس است گفتند جویره مزنی است حضرت امام علیه السلام فرمود
که بار خدایا او را اول عذاب آتش این جهان بچشان و بعد از آن به آتش دوزخ برسان هنوز دعای خود تمام
نکرده بود که اسب آن شقی رمید و او را در میان آتش انداخت و بسوخت و بدوزخ رفت معجزه بیست و یکم
روایتست از امام صادق علیه السلام که یکی از لشکر عمر نحس علیه اللعنة بیرون آمد و نام وی تمیم بن حصین بود
و آواز داد که ای اصحاب حسین نمی بینید که آب فرات چون میدرخشد گوئی که شکمهای حیات است
از آن قطره نخورید و بخدا که نخواهید خورد تا مرگ رسید امام حسین علیه السلام فرمود که این و پدرش از اهل
دوزخ اند بار خدایا این ملعون را بکش از تشنگی هم در این روز فی الحال خناقش گرفت و آب بحلقش نمی
رفت و از تشنگی مینالید تا بجهنم رفت معجزه بیست و دوم روایتست از قاسم بن اصبغ بن نباته که گفت مرا
خبر داد یکی که در آن لشکر بوده که چون تشنگی بر امام علیه السلام غلبه کرد مشکی بر گرفت تا نزد فرات رسید و آب خورد
و بیاورد مردی از قبیله بنی آبان گفت بگذارید که او بآب رسد والله بکار مشکل بود و تیری بینداخت بر حنک مبارکش
حنک مبارک را کرده بود و بر حنک آمد و ابهام بکشت حضرت امام علیه السلام فرمود که خدایا به تشنگی بمیران او را
در حال تشنگی بر وی غالب شد قاسم گوید که من آنکس را دیدم که مشکهای آب نزد وی نهاده بودند و او فریاد میزد که آب دهید

که تشنگی وا کشت و هلاک شدم و چندانکه آب میخورد تشنگی وی کم نمیشد و شکمش بر آمد مثل شکم شتر و شکافت
و بمرد و بدوزخ شتافت معجزه بیست و سیم روایت کنند از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام که روزی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان خود را بمزرعه میفرستاد و فرمود که فلان روز از آنجا بیرون
میایید مگر روز پنجشنبه بیرون آمدند و اگر خلاف این کنید دزدان بر شما زنند و شما را بکشند و مالهای شما ببرند پس
خلاف آن کرده براه جبل بیرون آمدند همه را کشتند و مالها را بردند در حال والی مدینه این شنید پیش حضرت
امام علیه السلام فرستاد و گفت شنیدم که غلامان ترا کشته اند و مالهای ترا برده اند خدای تعالی ترا عوض دهاد حضرت
فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت که ایشان را بگیر و محکم نگاه دار والی
گفت تو ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانکه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم فرمود که این یکی از ایشانست
و اشارت کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود و او گفت ای پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم حضرت
فرمود اگر من ترا خبر دهم براستی بگویی مرد گفت بلی والله که راست بگویم فرمود که فلان و فلان آمدند و تمام حال را
برد فرمود که چهار ایشان غلامان سیاه بودند از حبشه و یکی از بربر والی گفت بخدا و رسول اگر راست بگویی که
شما را تازیانه از سر جدا کنم مرد گفت که بخدا که امام حسین علیه السلام راست فرمود و گویا که با ما بوده راوی
گوید که والی ایشان را حاضر کرد و اقرار نمودند و مالها را رد کردند و فرمود تا گردنهای ایشان زدند معجزه بیست و چهارم
روایتست از امام محمد باقر صلوات الله علیه که گفت چون ولادت مولای حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه
دیدم که امیرالمومنین علیه السلام نزدیک آمد و ملائکه در نزدیکی آنحضرت می افزودند پس از آن در دیدن چشمهای
من بلند گشت نزد امام حسین علیه السلام رفتم و شکایت کردم از نادیدن چشمها و گفت که تو شکایت نکردی
که بر زبانهای امیرالمومنین ع می افزودند گفتم بلی پس مولای آنحضرت دست مبارک بر چشمهای من مالید فی الحال بینا
بقدرت حق تعالی معجزه بیست و پنجم روایتست از یحیی بن ام الطویل که با نزد امام حسین صلوات الله علیه بودم ناگاه
راهبی که بدر آمد و پیدا گشت آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والده من از دنیا رفته و در بقیع دفن

کرده واورا مال بسیاری بود و معلوم نیست که در کجاست و من بخدمت تو آمدم تا مرا ازین حال واقف کردانی
فرمود که برخیز تا بمنزل او رویم من آمدم در خدمت آنحضرت تا بان خانه چادر شبی بر روی مرده کشیده بودند
آنحضرت ایستاد رو بقبله و دست دعا برداشت و گفت بارخدایا این را زنده کردان تا وصیت کند بر آنچه
میخواهد خدای عز و جل او را زنده کردانید باز نشست و شهادتین گفت و نظر کرد بجانب امام علیه السلام و گفت یا مولای
چه میفرمایی فرمود که وصیت کن که خدای ترا رحمت کناد گفت یا ابن رسول الله مالهای من در فلان موضع است
ثلث آن از آن تست و ثلثان دیگر از پسرم اگر میدانی که از دوستان تو و دوستان دوستان تست و اگر میدانی
که از مخالفان تست حمل را بردار که مخالفان ترا در مال دنیا نصیبی نیست پس آنحضرت برخواست تا نماز گذارد چون
تمام کرد و مهم سازی شد بعد از ان وفات یافت چنانچه اول بود و معجزات آنحضرت زیاده از آنست که در
حیز تحریر درآید و در روضه مقدسه وی بسیار نابینا و بینا و مفلوج درست شده ببرکت وی صلوات الله علیه
قصه سیوم در ذکر احتجاج امام حسین صلوات الله علیه ... با عمر بن خطاب و با معاویه لعین و نامه نوشتن
آنحضرت بان ملعون علیه اللعنة روایتست از ثقات که عمر علیه اللعنة بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله بود
و خطبه میخواند در میان خطبه گفت من بمومنان سزاوارترم از نفسهای ایشان امام حسین علیه السلام
از گوشه مسجد آواز داد که ای عمر فرود آی از منبر پدر من که این نه منبر پدر تست عمر گفت راست میگویی
که منبر پدر تست نه منبر پدر من اما این ترا که آموزانید این را پدر تو تو آموخته امام علیه السلام فرمود
که اگر من فرمان پدرم برم بر آنچه فرماید بهدایت یافته باشم چه او هادی است و نفس رسول چنانچه طاعت
رسول واجبست طاعت او نیز واجبست و تو اول کسی که بر وی بیعت کردی و شکستی و انکار امامت او
کردی مکابره منکر کتاب خدا و سنت رسول او باشد بدل اقرار میکنی و بزبان انکار آن میکنی وای بر تو ای
عمر و بر آنکه انکار حق ما کند چه خواهید دید بشدائد قیامت از غضب الهی و خشم حضرت رسالت پناهی
از جهة آنکه خلاف امر او کردید و از جاده شریعت او پا بیرون نهادید و خود را در هلاکت کفر و طغیان

افکنید و این ها کس کند که بخدا و رسول او ایمان نداشته باشد و آن تو ئی ای عمر و تابعان تو شک نیست که دین
به دنیا فروختند و آخرت را بس پشت انداختند عمر گفت یا حسین برآ انکار حق شما کنند از آنچه بر شمردی در لعنت
و سخط باری تعالی باشند و فرمان کار امری که داده اند همین امر است نه رضای ایشان اگر امری به پدر تو داده ای
با همه مطیع او می بودیم امام حسین ع فرمود که امارت و خلافت خدا و رسول به پدرم داده اند و شما بر روی
سلام کردید بفرموده ایشان و او را امیرالمؤمنین خواندید اگر از خدا و رسول بتو داده می بودند با همه مطیع تو میشدیم
و هیچکس از بنی هاشم تقاعد نمی نمود از امامت تو دیگران از افضل صحابه ابا حربی که خدا و رسول را از رسالت
و آرد باطل باشند و آنچه فرمان بتو داده اند حق پس بنا بر این اطاعت فرمان واجب باشند اطاعت
خدا و رسول او و دیگر فرمود که ای پسر خطاب کدام فرمان ترا بر خود امیر کردند الا آنکه تو ابوبکر را بر خود امیر کرده ای
تا او ترا بر فرمان امیر کرد اندکی حجتی از خدای تعالی و رسول و نه از آل او و نه رضای ایشان و رضای مردم ترا
بر رضای ایشان اختیار کردید بخدا اگر خلق فرمان خدا و رسول بردندی و از آن کاره نبودندی کار بر ما تمام
شدی و اهل حق بر حق اند نه بر باطل و خلاف حق همه باطل و خلق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله بر سر مردی
باطل کردند و از آن بود که فرزندکشتند و اگر ایشان طریق جاهلیت پیش نگرفتندی تو پای بر گردن آل محمد
نمی نهادی و بر منبر ایشان بالا نمی رفتی و حکم بر ایشان نمیکردی بکتابی که بر ایشان فرود آمده که تو جاهل
عالم ترا نباید و از تأویل آن عاجز باشی و حظ تو از قرآن بجز شنیدن نیست و مخطی و مصیب پیش تو
یکسانست و حق نه بفرموده خدا و رسول نزد تو ایشان مانند کنیه ایست که در بدر و احد داو است
دل کردند و او را ظاهر کردند اما در قیامت بفحوای وقفوهم انهم مسئولون مالکم لا تناصرون شما را
دیگر ملکاه آنجا نخواهند داشت بیت مالی بستید که چگونه با سلوک کرده اید جواب آنرا آماده باشید
و الا جزای آن خواهید کشید و معلوم است که شما را یاری و مهتر نخواهد بود که بر پدرم تقدم جسته و در
قتل تو وی پدر صاحبان این فرود احسان شما باشند و مادرین مقور بسیاری بگفت عمر از این سخنان خشمگین گشته

از منبر بزیر آمد و بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه رفت و گفت یا ابا الحسن این چه خواری و رسوائیست که شما
با ما میکنید امروز پسرت حسین در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله دید که من بر منبر بودم بآواز بلند این دامن بمن
گفت ازین ادب مناسب نبود که زاده پیغمبر چنین کند آنحضرت فرمود که ای عمر آهسته باش و تعجیل مکن او دختر
زاده رسول خداست و حق سبحانه و تعالی بطهارت و عصمت او گواهی داده و رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده
که حسین از منست و من از حسینم و فرموده که او یکی است از جوانان اهل بهشت پس تو فرموده حق کن والکاظمین
الغیظ آنچه منطوق این قول است نیست که برای عادت خلافی خشم فرو باید خورد پس اگر تو خشم خود را
فرو خوری برای او دور نباشد یا اگر سخنان حق شنیده و از حق نباید رنجید و چگونه من او را از حق
گفتن منع کنم که اگر چنین کنم رضا بباطل داده باشم و تو را با دب او فرمودی من او را ز اهل عصیان کنم نه ادب
در باب فرمان و تو اهل عصیان باشی من او را ادب کنم که از اهل اطاعت و فرمانست و اگر چنین کنم حق
نکرده باشم و تو فرموده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله حق با ماست و تو این او را بر خود لیکن کم مجز و شرفت مغرایه
دین باختی و فخر و شرف نیافتی چه آن با صالت و عصمت و طهارت میباشد و هر که این صفات دارد
از ابرار و عباد الله و من خلافت را گذاشته ام و ترک ادب شما کرده زیرا که هیچ نبرد و از ابقیامت
انداخته ام که آنجا حق سبحانه و تعالی شما را ادب کند و جزای شما بدهد فرزندان ادب و اضاد رسول
فراگرفته اند پس بی ادبی را بایشان نسبت نتوان کرد پس فرق باید کرد میان ادب و بی ادبی عمر گفت
ای علی کسی با تو بر نمی آید مرخص است و از آنجا بیرون آمد و بحث عزل و خلافت و حکومت این سخنان
و دعوی از نکرد لعنة الله علی الظالمین [illegible]
این [illegible] بلستان شیعیان امیرالمؤمنین صلوات الله [illegible] سلیمان بن قیس همدانی گوید که چون
معاویه بمدینه در حالت امارت خود بمدینه آمد که بحج رود و اهل مدینه استقبال آن لعین کردند معاویه بخشم
نظر کرد و همه قریش را دید و از انصار کسی ندید چون فرود آمد پرسید که چگونه بود که انصار استقبال من نکردند

گفتند این ضعیف حال شده اند و قدرت سواری بر الاغان ندارند معاویه بطریق استهزا گفت شترانی که آب از چاه میکشیدند
برای شما کجا شد قیس بن سعد بن عباده خزرجی که بزرگ انصار بود حاضر شد و این گفت گفت آن
شتران در روز بدر و احد و احزاب و غیر آن تلف شدند که شمشیر از نیام کشیدیم بر فرق شما و پدران
شما میزدیم برای اسلام تا دین اسلام ظاهر گردد و شما کاره آن بودید معاویه خاموش شد و چیزی نگفت
قیس گفت ۷ چه فرموده در این باب قیس گفت ملما فرموده که بر آن صبر کنید و در آن روز جماعتی از قریش
حلقه زده بودند و نشسته معاویه از ایشان نگذشت قریشی او را دیدن تمام برخواستند الا عبدالله بن عباس
که برای او قیام نکرد معاویه گفت ای پسر عباس چه چیز مانع شد ترا از قیام من این نیست مگر آنچه در
اندرون داری بسبب من که در روز صفین با شما جنگ کردم از برای آن خشمگین مباش چه پسر عم
مرا یعنی عثمان ظلم کشته بودند ابن عباس گفت که عمر خطاب را که کشت گفت او را کافری کشت
عبدالله بن عباس گفت عثمان را که کشت گفت مسلمانان گفت این باطل کننده قول تست که با کافر جنگ نکردی و با
مسلمانان جنگ نمودی معاویه گفت از این سخنان بگذرید که من نامها نوشته ام بممالک و گفته ام تا کس ذکر مناقب
علی و اهلبیت او نکند گفت ای معاویه ما را نهی میکنی از قرائت قرآن گفت قرآن خوانیم و سؤال از آن نکنیم که خدای تعالی
از آن چه میخواهد عبدالله گفت کدام بر ما واجب تر است قرائت یا عمل کردن بآن گفت عمل بآن گفت چگونه بدان عمل کنیم
و ندانیم که خدای تعالی بر آن چه اراده فرموده معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن داند نه بر وجهی که شما
تفسیر میکنید که با اهل بیت خود فرود آمده ابن عباس گفت که قرآن در خانه و اهل ایشان فرود آمده و تفسیرش
از ایشان بپرسیم از دیگران که آل ابوسفیان اند ای معاویه تو ما را منع میکنی از علوم قرآنی و از حلال و حرام
او شما در هلاکت افتاده اید و ... ندارید معاویه ملعون گفت قرآن بخوانید تاویلش فرو گذارید
بگویید که در حق اهل بیت فرود آمده است تفسیر آن میکنید و اظهار اعجاز و فضایل و مناقب ایشان مینمایید در
آنچه در حق دیگران نازل شده باشد بگوئید و در حق واحادیث روایت مکنید که در حق اهلبیت است ابن عباس گفت حق تعالی

که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده که بعد از من خیر شدید
2 جا کاه به بیند معاویه که گفت

متعالی در قرآن میفرماید که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون شما میخواهید که نور الهی
را فرو نشانید و حق سبحانه و تعالی اتمام آن میفرماید اگرچه شما نخواهید معاویه گفت یا بن عباس از خدا
بترس و زبان نگاه دار و الا هرچه میخواهی از خود بپرس و من بعد باید که این نوع روایات را پنهان
داری و برملا نگوئی پس از نزد او بیرون رفت و بخانه رفت و صد هزار درهم از برای وی فرستاد و قبول و عدم قبولش
معلوم نیست والله اعلم و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح باشد هر که بعد ازین مناقب علی و اهل بیت
روایت کند و این معنی بر اهل کوفه نهایت صعب بود از برای آنکه در آن زمان شیعه در کوفه بسیار بود معاویه
لعین این را در یافته حکومت کوفه و بصره را بزیاد بن امیه داد و آن ملعون شیعیان را میشناخت چون در آنجا
قرار گرفت بعضی از محبان اهلبیت را گردن زد و بعضی را بردار می آویخت و قومی را چشمها میکند تا چنان
شد که در کوفه و بصره از شیعه کسی نماند بعد از آن معاویه بی دین نامها نوشت بعمال و قضاة ممالک که
گواهی شیعیان مشنوید و گروه عثمانی و بنی امیه و محبان ایشان و کسانی که بر مناقب و فضایل ایشان معترف شوند تا گلها
بدیشان دهید و تعظیم نمایید و هر که روایتی کند در فضایل عثمان در کرده او نام وی و پدرش را بنویسید و من بعد
پس جماعتی وضع احادیث میکردند و پاره ایشان نزد قضاة و عمال می بردند و ایشان نامهای ایشان
می نوشتند و پیش معاویه میفرستادند و معاویه لعین خلعتهای فاخر و زر بسیار برای ایشان میفرستاد
تا آن وقت که احادیث موضوعه بسیار شد در دیار اسلام پس معاویه لعین نامها بعمال نوشت که اکنون
فضایل عثمان بسیار شد و از حد درگذشت اکنون بگویید تا فضایل معاویه و مناقب وی روایت کنند که آن نزد
ما بهتر و واجب است و حجتهای اهل بیت را باطل کند تا غم و اندوه ایشان زیاده گردد و عمال و
قضاة نامه درست و بهر دیار خلق را جمع میکردند و نامهای آن لعین مکار را برایشان میخواندند ایشان
از برای جاه و مال آن سگان احادیث موضوعات را پیدا کردند از برای جاه و مال و مال را از برای خود
ذخیره کنند ایشان چنانچه شنیدی از پیش مذکور شد پس زنادقه بنیاد نام و نسب بان منشا فساد که حضرت امیر المؤمنین علی اند

معاویه بعد چنین نوشت که ایشان را بقتل آرند و ایشان نزد او تن بودند جمله را کشتند و دیگر نامه نوشت معاویه غاویه
بعمال که چون دو کس گواهی دهند که فلان از محبان علیست او را بقتل رسانند و بعد از چند روز نامه دیگر نوشت بعمال
که احتیاج بگواه نیست هر که را گمان کنند یا متهم دارند که او از شیعه علی است یا از محبان ایشان است او را بکشند
بعد از آن کسی را امان نمیدادند اگر شخصی را با شخصی عداوت بودی پیش والی رفتی که فلان کس از دوستان
علی است او را مجال نمیدادندی و میکشتندی و کسی که خود از نواصب بودی تا حال بجائی رسید که کسی که بکفر و
زندقه معروف و مشهور بودی باو تعرض نرسانیدندی و اگر کسی گمان کردندی که او محب اهلبیت
است او را هلاک کردندی و حال برین منوال میگذشت القصه چون بگفته معاویه غاویه حضرت امام حسن علیه السلام
را زهر دادند و آنحضرت بجوار رحمت حق پیوست کار بر محبان اهل البیت دشوار شد و پیش از هلاک
معاویه بدو سال حضرت امام حسین علیه السلام بحج فرمود و جمله بنی هاشم و موالی از آنچه مانده بودند از مهاجر
و انصار و اولاد ایشان با خود برد و آنحضرت بمنا فرود فرمود و آمد زیاده از هزار تن در خدمت آن
حضرت بودند و در حضور جمله صحابه و تابعین برخواست و حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه
و آلش بتقدیم رسانید پس فرمود که می بینید که این طاغی یعنی ابن ابی سفیان معاویه لعین با محبان و موالیان ما چه میکند
من میخواهم که از شما خبری پرسم اگر راست بود مرا راست گوئید و اگر دروغ بود مرا دروغگوی
دانید و سخن مرا گوش کنید و پنهان دارید و چون بشهر خود روید و میان قبایل و عشایر خود رسید با کسانی که ایشان را
امین دانید و شما را بایشان اعتماد باشد گوئید که من خوف آن دارم که حق بالکل مندرس گردد و اما حق سبحانه و تعالی
نگذارد که والله متم نوره و لو کره الکافرون پس آغاز کرد بآیات و احادیث که در حق ایشان وارد و یافته بود
جمله را ادا فرمود و نقل آن را خاطر نشان ایشان کرد و فرمود که من شما را سوگند میدهم که چون بوطن خود
بازروید از هر که امین باشید از دین را بگوئید و از اینجا بکه فرمود روایت کند صالح بن کیسان که چون معاویه
لعین حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال بحج رفت حضرت امام حسین علیه السلام را دید گفت یا ابا

عبد الله

عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی چه کردم که از شیعیان پدر تو بودند حضرت امام علیه السلام فرمود
که چه کردی گفت ایشان را کشتم و غسل و کفن کردم و بر ایشان نماز کردم و دفن کردم امام علیه السلام تبسم فرمود
و گفت ای معاویه قوم بر تو حجت ثابت کردند که اگر ما کرده ترا بکشیم ایشان را غسل و کفن و دفن نکنیم و بر ایشان
نماز نگذاریم ای معاویه بمن رسیده که تو طلب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میکنی و در مجالس ناسزا میگوئی چون
این کنی با نفس خود کرده باشی از وی بترس یعنی بخود رجوع کن که حق از آن کیست یا از آن ما که اگر چنین نباشد
از تو نباشد بر ما ظلم کرده باشی ای معاویه کمان بی زه را زه مکن و تیر بنشانه غیر خود مینداز و ما را
بعداوت خود مساز تو مطیع مردی باش که او در همه صفات از دیگران مقدم است و با او نفاق نیست
و تو مطیع شخصی شده که او عاری است از صفات حسنه و هر چه نباید در وی هست از نفاق و بغض و عداوت و کبر
و کین و دشمنی اهل حق که عمرو بن عاص بی اخلاص است پس بخود رجوعی کن چون این مجلس از هم گسسته شد
و متفرق شدند معاویه لعین با رفقای خود رفت جماعتی گفتند که حسین بن علی علیهما السلام داعیه خروج دارد
با تو باین مضمون نامه نوشت که امام حسین علیه السلام و آنحضرت در جواب نامه وی نوشت که جماعتی سخنی چند
نقل کرده اند از من که حسینم و من از آن مستغنی ام در آنچه میگوئی که من در امامت راغبم بغیر از تو سزاوارترم
و آنچه بتو رسانیده اند سخن چنانیست و کسانی که طلب فتنه میدارند و تفرقه در میان امت انداخته
ایشان که گفته اند دروغ گفته اند من با تو عزم کارزار ندارم و با تو خلاف نمیکنم و در سخن من خلاف نیست
من از خدا تعالی میترسم در ترک آن و نمی پندارم که خدا تعالی بترک آن از من راضی باشد و عذر من
بنزد وی رحمت تو بی آنکه او را عذر خواهم و فاسقان و گروه ظالمان و یاران شیطان با تو بند اما نه حجر
بن عدی را گذارند و غیر ایشان از مطیعان چه حجر بن عدی و اتباعش از مطیعان و صالحان بودند کشتی
که دوستان خدا و رسول بودند و دشمنان تو و دشمنان خدا و رسول را دوستان توانند نگاه داشتی اگر حجر بن
عدی و یارانش مثل آن ملعونان می بودند که نزد تو آیند ایشان را خدمی ... می بود تو دانی که این ایشان را

دوست داری و تولای آنانی که با تو اند از فرزندان کافران و فاسق و منافق و جمعی را برای ایشان کشتی که منکر
بود انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت تو بود و امام کرتی روان حلم ابی بودند تعظیم و عدوان بکشتی بعد
از آنکه با ایشان سوگندهای مغلظه خورده بودی و با عهود و مواثیق موکد ساخته شکستی و عمرو بن الحمق که
صاحب صلاح و عابد و صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله بود و او را کشتی بعد از آنکه با وی عهد و میثاق بسته بودی و دیگر فلان
و فلان را و زیاد بن سمیه را که بر فراش بندگان بنی ثقیف بوجود آمده بود دعوی کردی که از ابی سفیان است
و او را بر اهل عراق مسلط کردی تا خلقی را بکشت و جمعی را بر دار کرد و جماعتی را دستها و پاها برید و جمعی را چشمها
بدر آورد و ایشان جمله مومنان و موحدان بودند و برگزیده دوستان حضرت امیرالمومنین که حق تعالی بدوستی
وی فرموده بر جای باید مسکنید و من پسر آنکسم که با پدر و جد تو شمشیر بکار میبرد تا دین را قائم ساخت و اکنون بر آن
بودی شما همان معتکف بتخانه بودید و اگرچه بطالت را گذاشته اید بطالت دیگر را برداشته اید که با دوستان حق
دشمنی مینمائید و ایشان را میکشید و هیچ اندیشه از آخرت نمیکنید پس از این ای معاویه امت رسول را صلی الله علیه و آله
بر فتنه میفکن و هیچ فتنه بزرگتر از حکومت تو نیست بر امت جدم و هیچ نظری نیست نفس خود را و فرزندان
و امت جدم را افضل تر از جهاد با تو اگر با تو جهاد کنم آن نزدیکی باشد بخدا تعالی و اگر جهاد ترک کنم استغفار
باید کرد و از خدا تعالی گناه و توفیق کارها خواستم و آنچه گفته بودی که اگر انکار من کنی با تو کید کنم آن خود
خوی و عادت تست چنانچه با برادرم کردی امام حسن صلوات الله علیه و سلامه علیهم بود و از جوانان بهشت بود و
دانا و متقی و پاک و معصوم چند نوبت با وی عهد کردی و همان شکستی و سوگند خوردی که با وی بدی نکنی و
نفرمایی و چند بار او را با حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانسته بودی و با وی کید کردی و ضعیف
گمان کنی و به قهر و جور زهر در جام غم انجام او ریختی و با این همه کار رسیدن تا که گفتی که الماس در کار
بود تا او را هلاک ساختی و تو هرچه بکنی با خود میکنی و کید تو ما را زیانی ندارد و خدا ما را از روزگار تو برآورد
بن ... باد ترا ای معاویه پناه بر بهشت آنکه خوانی در امعاء و اشکم و آنکه در تها دیت را ... و

در مطالعه حضرت ... و چشم ... فاطمه زهرا ... میوه دل ...

پس خدا تعالی هیچ پوشیده نیست و فراموش نکند که اولیای او را کشتی و بعضی را از دار هجرت مدار عزت
پراکنده کردی و بعضی مستاصل از برای پسرت یعنی یزید پلید که خمر میخورد و قماری باز و تو نفس خود را زبون کار
ساختی و دین بد بها باختی و در امانت خیانت کردی و با رعیت بخیانت عمل نمودی یا تحمل جاهل عمرو
میشوی یعنی عمر عاص الی اخلاص مکن که این کار تو ندارد اختصاص معاویه لعین چون نامه آن نازنین
را برخواند گفت در اندرون وی پیش از این بوده است که من پنداشتم یزید پلید و عبدالله بن ابی و عبدالله
بن عمر بن حفص گفتند جواب سخت بنویس چنانچه خواری نفس او فهم شود و افعال بد پیش بشمر گفت حاشا
اگر من خواهم که عیب کنم ابی الحسن را که آن حق باشد نتوانم زیرا که نیست در وی عیبی اگر گویم چیزی که در و
نباشد چون باطل میگویم کسی التفات بسخن من نکند و من چه عیب توانم گفت در حق امام حسین علیه السلام
که در وی هیچ عیبی نیست الا آنکه من میخواستم که چیزی نویسم تهدید و او را بیم کنم و قصد من آن بود که ذکر معایب
ایشان کنم چون سخنان درست نیست از ان حضرت شنیدم گفت که چیزی بنویسند که خاطر حضرت امام حسین
علیه السلام از ان برنجد و هر سال هزار هزار درهم میفرستاد بغیر از هر نوع متاعها و قبول آن معلوم نیست
روایت کنند از موسی بن عقبه که جماعتی گفتند معاویه را که خلقی چشمها بر امام حسین علیه السلام دوخته اند و او را
احترام تمام میکنند اگر گوئی که بر منبر رود و خطبه بخواند شاید که در ان فرو ماند چه در زبان او لکنتی هست معاویه
گفت که این گمان با امام حسین علیه السلام که دیده اید غایت فصاحت و بلاغت بکار برد بر منبر و در چشم
مردم بزرگ تر شد از انکه بود و ما را فضیحت کرد میخواهی دیگر بار که این شیوه بکار برد ایشان قبول نکردند
و الحاح بسیار نمودند که این بار ان بی ماند معاویه التماس کرد که یا با عبدالله اگر بر منبر روی و خطبه ادا
کنی غایت لطف و کرم باشد آنحضرت بر منبر فرمود و حمد و ثنای حق تعالی آنچه سزاوار و لایق بود بتقدیم
رسانید و صلوات زاکیات بر رسول و آل او فرستاد بروجهی که آن مردم متعجب شدند شخصی گفت این
کیست که خطبه میخواند آنحضرت فرمود که ما حزب خدا و لشکر اوییم و حزب الله غالب میباشند که الا ان حزب الله

هم الغالبون و مایکی از آن دو دیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی یکی کتاب الهی است که تفصیل همه اشیا است در و متین است و مهیمن بطلان در و راه ندارد و تفسیر و
تأویلش بر ما پوشیده نیست و دیگر مائیم که عترت رسولیم پس همچنانکه اطاعت کتاب الهی بر شما واجب است
اطاعت ما نیز بر شما لازم است که حق سبحانه و تعالی مقارن داشته اطاعت ما را با طاعت حق و رسول او
که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و اولی الامر مائیم پس بلی ردی شیطان را
می باید گذاشت و تابع دوستان حق می باید شد و اگر نجات میخواهید والا عقوبت آماده است
از این مقوله بسیار فرمود تا معاویه بسخن آمد و گفت یا ابا عبدالله این قدر کافی خواهد بود که تعابیت سابق
پس آنحضرت از منبر فرود آمد صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
... روایت کند حمید و اصحاب وی که چون معاویه غاویه بهاویه پیوست یزید پلید
لعین بعضی روز تعزیه آن مدبر را بوحی بدانست روز پنجم نیاحتن پا بر منبر نهاد و جملی را بتجدید بیعت
خود دعوت کرد و از منبر بزیر آمد و ارکان دولت و اعیان دولت خود را تشریفهای لایق داد و مشورت
کرد با وزرا و امرای با وزره و مال خود در باب امام حسین علیه السلام و عبدالله زبیر و عبدالرحمن بن
ابی بکر ایشان گفتند که کسی بمدینه بفرست تا از برای تو از ایشان بیعت ستانند والا مقید ساخته بفرستند
پس آن ملعون نامه نوشت بولید بن عقبه بن ابی سفیان علیهم اللعنة والنیران بدین عبارت که
بسم الله الرحمن الرحیم من عند یزید امیر الکافرین و الفاسقین الی الولید بن عقبه بن ابی سفیان اما بعد
فان معاویه عاش بقدر و مات ... و نامه نوشت مختصر بمعانی اما بعد فان حسینا خذه و ابن عمر و
ابن ابی بکر و ابن زبیر اخذا شدیدا الی لا رخصة فیها حتی یبایعوا مضمون آنکه معاویه غاویه رخت و
... و بال بهاویه کشید و این نامه بیست ... یزید بولید نوشته می باید که چون نامه برسد امام حسین را علیه السلام
و پسر عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر را محکم کرده ... تا بیعت از ایشان بستانید والا سر ... ساخته

پیش من نفرستیند چون نامه آن پلید بولید رسید که والی مدینه بود و مروان که نایب وی بود مصلحت کرد
دو مرد را بطلب امام حسین علیه السلام فرستادند و دو مرد دیگر را بطلب عبدالله زبیر امام حسین علیه السلام
را در مسجد یافتند و گفتند که فلان بیان بطلب شما فرستاده اند اگر مبذول میفرمایید حالی بیایید آن حضرت فرمود
که من چنان می یابم که معاویه بهاویه رفته و ما را به بیعت یزید میخوانند و عبدالله بن زبیر استماع این سخن کرده
بخانه رفت و با برادرش ابراهیم بن زبیر راه مکه پیش گرفت و گریز اختیار کردند و ایشان تعقب نشده
روز دوم فرستاد مرد را بطلب وی فرستادند نیافتند و امام حسین صلوات الله علیه بخانه فرمود و بخانه
ولید آمد با خویشان خود همه را مصلح ساخته با خود ببرد و فرمود که بر در خانه بنشینید اگر معلوم کنید که بر من تعدی
میکنند باندرون بیایید والا نی آنحضرت باندرون فرمود و بطریقه اسلام سلام کرد ایشان تعظیم کرده
جای دادند تا بنشست و مروان و ولید بن عقبه بر تخت نشسته بودند و قومی بر پا ایستاده آنگاه نامه یزید
پلید بوی دادند تا آنحضرت بخواند و از حقیقت آگاه شد فرمود که من امشب اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح
باشد بشما برسانم برخواست و از تخت بزیر آمد مروان بولید اشارت کرد که او را رها مکن که فردا
بروی دستی نداری و از عتاب یزید بترس مروان چند نوبت این سخن را تکرار کرد چنانچه او از بلند ساخت
که حسین را اگر بدانحضرت بی ادبی باشد و کرسی آهنی آنجا نهاده بود برگرفت از روی غضب و بمروان
انداخت مروان در خانه گریخت و کرسی بر دیوار آمد و بشکست و این حال در بیست و هفتم رجب بود در
سال شصتم از هجرت آنحضرت از آنجا بیرون آمد و بخانه رفت و دویست و پنجاه شتر را ترتیب کرد
و جمله بنی هاشم را با خود برداشتند از مردان و زنان الا محمد بن حنفیه که در مدینه بود با قیس بن سعد
بن عباده امام فرمود که تو با دویست مرد در عقب من بیا که اگر کسی بطلب ما بیاید از یک جانب تو
باشی و از یک جانب ما تا ایشان را در میان گیریم و همه را هلاک کنیم او گفت یا ابن رسول الله اگر ایشان را
رها کنی بهتر باشد همچنانکه عبدالله زبیر و برادرش کردند فرمود که این ذلت بر خود روا ندارم و مرحله

اعظم روم آدمی را از برای مرگ آفریده اند و نشنیدند بیرون فرمود و این آیت را میخواند که فخرج منها خائفا یترقب روز یکشنبه

بیست و هشتم رجب بود که از مدینه بیرون فرمود روز سیم شعبان بمکه رسید چون نظر آنحضرت بمکه افتاد

این آیت را خواند که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون آنحضرت بمکه

رسید همانجا نزول فرمود و آمدن او بر عبدالله بن زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه دیده بودند حوالی برای

مناسک و از حلال و حرام و شرعیات پیش وی نرفته و نیکو دیدند هرگاه که آفتاب طالع میشود چراغ

را نوری نمی ماند چون آنحضرت بدانجا درآمدند و قدم مبارکش بدانجا رسید مردم روی بوی نهادند

و بخدمت وی هر روزه قیام و اقدام مینمودند و عبدالله زبیر هر روز یکبار بخدمت آنحضرت می آمد

آنجا همچنان می بود تا این خبر باهل عراق رسید کوفیان چون احوال معلوم کردند بعضی از رؤسا

و بزرگان کوفه در خانه شریح قاضی جمع آمدند و با هم معاهده کردند که حضرت امام حسین صلوات الله

علیه بطلبند و بجان و مال مدد کنند باین مضمون نامها نوشتند و قاصدان متواتر و متوالی در پی هم فرستادند تا آنکه

در یکی چهارصد نامه بآنحضرت نوشتند و گویند هزار و سیصد و پنجاه نامه بود و بروایت دیگر سه هزار چنانچه بر آن

حضرت ثابت شد که رعیت بنصرت وی وعده داده اند و در آن ولا در مکه و مدینه بودن متعذر بود که از آنجا

... ن ناصری نبود اگر هجومی می آمد و چون اهل کوفه جماعت کثیری بودند و اظهار یکجهتی می نمودند مسلم

بن عقیل را حضرت طلب فرمود و نامه نوشت که کوفیان در جواب نامهای ایشان که نامهای شما بمن

رسیده و بر مضمون اطلاع حاصل شده و آنجا درج کرده که بجهت اظهار یکجهتی شما که طلب نموده اید که بجانب

بدانصوب تا با جماعت و نصرت شما دشمن دین و دشمنان خاندان طیبین و طاهرین را از روی زمین

برطرف کنم حالا مسلم بن عقیل را که بصلاح و تقوی آراسته و با امانت و دیانت پیراسته و این عم

من بجانب شما فرستاده ام تا حال شما را دانسته بمن اعلام کند و بعد از آن در آمدن مسارعت نمایم و

الله اعلم مسلم کارسازی نموده رخصت طلبید از مکه بیرون همراه مدینه متوجه شد چون بآنجا رسید با بعضی ... سبل علما

حسن صلوات الله علیهما نموده گریه بسیار کرد و گفت شاید که باز نیایم و در شب در مسجد احیا کرد و وداع عیالان
کرد و دو پسر خورد سال داشت که ایشان را بسیار دوست میداشت با خود برد آن دو را و دو دلیل گرفته از
پی راه متوجه کوفه شدند و دران راه آب نبود بسی بی آبی کشیدند تا هر دو دلیل از تشنگی مردند و ایشان
جا بمرده بموضعی افتادند که آنرا مضیق خوانند از بطن الخبت و در اینجا نامه نوشت و بدست قیس بن مسهر
صیداوی داد و بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد من این را بفال بد گرفتم
اگر عفو فرمائی آنحضرت جواب نامه نوشت که جای میبنت نیست می باید آنجا رفتن تا ایشان را بر بیعت
ثابت شوند و بر روز از ایشان بجا تا بجای رسید مسلم بکوفه نزول فرمود و بخانه مختار بن ابی عبید ثقفی
آمد و روساء ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند و اعزاز و اکرام وی بجای آوردند و نامه آنحضرت را
که بایشان نوشته بود خواندند و بوسیدند و بر دیدها نهادند و در انوقت نعمان بن بشیر والی عراق
بود از قبل یزید پلید چون خبر مسلم بن عقیل شنید که وی بیعت میکند از قبل امام حسین علیه السلام از قصر الا
ماره بدر آمد و بر منبر شد و تهدیدی چند کرد که ای اهل کوفه در خون خود مروید که لشکر شام بسی است
و یزید علیه اللعنة سلطان قویست مبادا عنایی و آشوبی از و بشما رسد عبد الرحمن بن حضرمی بنعمان
گفت که ملک عظیم است و ترا از کریم است مسلم را بگیر و بکش چون او مرد نیک نفس بود گفت این
روا نباشد نامه نوشت به یزید پلید و او را اعلام کرد از آمدن مسلم بکوفه یزید ملعون که نامه را دید و خواند عبید الله
زیاد ولد زیاد را برای حکومت کوفه نصب کرد بمشورت سرجون که معاویه [illegible] باین وصیت کرده بود و آن
لعین در بصره حاکم بود منشور عراق از برای وی نوشت و بوی فرستاد آن لعین برادر خود عثمان
بن زیاد را نائب خود کرد [illegible] در بصره و با لشکران متوجه کوفه شد چون بکوفه رسید روی
لثام خود را بربسته برسم عرب مردم گمان کردند که امام حسین است هر یک آمدند و سلام میکردند و جواب
نمیگفت تا بدار الاماره [illegible] بعضی گفتند این نه طریق حضرت امام حسین است علیه السلام اما چون نزدیک آمد

تا بقصر الاماره رسید روی نا مبارک خود را گشود و گفت چند گویند که پسر رسول الله منم عبدالله بن زیاد
که او را یزید پلید بدینجا فرستاده تا ببینم که شما چه در سر دارید و بقصر الاماره در آمد با بزرگان و اهل ولایت عبدالله گمراه
گفت آنچه با من خواستند کردن من با شما خواهم کرد جمله از خوف دستها بدادند با وی بیعت کردند
بعد از آن آمد بمسجد و بر منبر رفت و خطبه بر خواند و بعد از خطبه گفت یزید لعنة الله علیه شهر شما را بمن
ارزانی داشته تا با هواخواهان حسین چنان کنم و هر که از وی عاصی بود سرش بردارم همچنین دیگر گفتم
و از منبر بزیر آمد و گفت منادی کردند که هر که دشمنان یزید را در خانه پنهان دارد باید که بیارد و اگر نیارد در
خانه او را بسوزانم و هر که در آن جا است بکشم و مال او را بتاراج دهم پس از آن جماعت بسیار که با مسلم بیعت
کرده بودند و او بدین مضمون نامه بحضرت امام حسین علیه السلام نوشته که قرب هجده هزار کس بدایره
بیعت در آمدند و انتظار مقدم شریف دارند هر چند زودتر مسارعت فرمایند چون منادی پسر زیاد
لعین بگوش مسلم رسید جای خود را در خانه مختار ندید از آنجا بخانه هانی بن عروه آمد و هانی اگر چه از عبدالله
گمراه خایف بود اما از سر اعتقاد جایی داد و در جایی محفوظ نگاه داشت عبدالله گمراه جاسوسی پیدا کرد که
غلامی بود معقل نام و او را فرستاد تا بحیله بعضی از شیعیان خبر مسلم باز داند و آمد و احوال او را معلوم
کرده که در خانه هانی بن عروه است پیش پسر زیاد رفت و اعلام او کرد و هانی را طلبید و تهدید بتمام
کرد و بسیار برنجانید و قبیله هانی بن عروه را بکشت و مسلم این شنیده از خانه هانی بدر آمد با چهار هزار مرد
چون بمسجد جامع رسید با یکصد تن مانده بودند باقی گریخته مثل آنکه گریخته بودند همچنین از هجده هزار
مرد و ایشان از آن جمله بودند با خود آن مسلم بدر قصر الاماره آمد و جنگ در پیوست و قبیله هانی مدد کردند
عبدالله گمراه از خود بترسید که ایشان از درب اروهین می آمدند و سنگ می زدند آنگاه دو تن
بر بام کوشک بر آمدند و ندا کردند که ای مردمان از یزید بترسید و از لشکر شام چون لشکر شام اندیشه نمایید.
چه در آن وقت که غوغای عامه بنزدیک آن رسیده بودند چو این ندا شنیدند بعضی باز رسیدند و هر که در آن

۷ از بعض نسخه چنین یافته شد که عبدالله گمراه بهجوم آوردند و غوغا برخواست تا آخر عبدالله معلوم شد.

بجهان

میان خویشتن داشت می آید دست او را گرفته بخانه برد مسلم از شجاعت و مردانگی زدی از چوب بگردانید
تا آفتاب غروب کرد کسی بن با وی همراه نبودند مسلم از شجاعت و مردانگی روی بمسجد نهاد چون
بنماز مشغول شد اینها نیز قرار بر فرار دادند الا سی تن چون بمسجد شکر رفت ایشان نیز گریختند مسلم
چون نگاه کرد کس ندید تنها در میان کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانه زنی رسید که آزاد و سنداران خاندان بود
نام آن زن طوعه بود مسلم از وی آب خواست وی را آب داد و طوعه در خانه شد و بعد از ساعتی که
بیرون آمد دید که مسلم بدر خانه ایستاده گفت ای مرد چون آب خوردی از اینجا برو که امشب اینجا لشکریان
رحمت نیست سه نوبت طوعه بخانه رفت و بیرون آمد این گفت و مسلم خاموش ایستاده بود
تا باز گفت ای بیچاره خدا من درین شهر غریبم و هیچکس هیچ نوانده بود که امشب در خانه جای دهی
طوعه گفت تو چه کسی گفت من غریب بیچاره مظلوم مسلم بن عقیل پسر عم حسین بن علی علیهما السلام
و احوال تمامی باز گفت طوعه وی را بخانه برد و فرشی از برای وی بگسترانید و طعامی حاضر کرد فرمود که
طعام نمیتوانم خورد اما آبی بیار که وضو سازم که شب آخر عمر من است و آن شب را احیا کرد بطاعت
گذرانید و طوعه را پسری بود بلال نام از لشکریان عبدالله گراه بود و بسیاری از شب گذشته بود که بخانه آمد
طوعه گفت چرا دیر آمدی گفت بطلب مسلم تک و پوی میزدم و امیر وعدهای بسیار کرده که هر که او را
بر من بیفزاید بوی عطا کنم و طوعه دران شب برای خدمت وی تردد بسیار میکرد بلال لعین از تردد
مادر گمان زده شد الحاح بسیار کرد که ای مادر بگوی که چه قصه داری مادر او را گفت تا بی مغلظه داد
که روی باشکارا نکند گفت ای فرزند تو این قصه بد را بگذار که مسلم عقیل در خانه ما [illegible]
است از برای دنیا و آخرت ما او را نگاه داریم و فردای قیامت از شفاعت مصطفی و مرتضی
و فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیهم محظوظ و بهره مند گردیم و از آتش دوزخ خلاصی یابیم گفت
حاضر [illegible] چون صبح شد بلال لعین رفت و عبدالله گراه را از حال مسلم خبردار کرد و بعد از آن کس را به محمد بن

اشعث داد و بطلب مسلم فرستاد و چون آواز شنیده سپاه برآمد مسلم در دعا بود بتعجیل تمام رسانید و سلاح
در پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از نیکی بجای آوردی امید که از شفاعت رسول الله و امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما با نصیب باشی من دوش در خواب عمم امیر المؤمنین علی مرتضی را صلوات الله علیه
دیدم مرا فرمود که فردا شب پیش ما خواهی بود ناگاه لشکر در رسید که سرای را از و گرفتند و نزدیک بود
که آتش در سرای زنند مسلم از خانه بیرون آمد و آغاز جنگ کرده فی الحال جمعی را بدوزخ فرستاد
و باقی بهزیمت رفتند اما ساعت بساعت مدد از جانب عبد الله گمراه میرسید تا آنکه ابن زیاد لعین گفت که
شرم ندارید که چندین مرد از یک مرد عاجز گشته اید و هر که آمد بهزیمت فرستاد تا آخر از حرب فرو ماند لیکن
کس را زهره آن نبود که پیش روی او آید تا محمد بن اشعث او را امان داده پیش عبد الله زیاد برد مسلم چون در آمد
بروی سلام نکرد و سخنی چند گفت و درشت با عمر سعد کرد و میان ایشان ماجرای چند گذشت تا عبد الله به بکر بن
حمران احمری گفت که مسلم را بر بام قصر الاماره برده گردن او را بزند در وقت بردن مسلم حمد و ثنای الهی
و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل هدایت انتباهی بر زبان میراند و چون بر بام بردند کلمه شهادت گفت
و رو بجانب امام حسین علیه السلام کرد و گفت یا ابن رسول الله حال من اینچنین شد کاشکی باد بگوش
مبارک تو رساند که بانجانب تعالی که از کوفیان وفا نیاید و او را بدرجه شهادت رسانیدند انا لله و
انا الیه راجعون و تن مبارکش را از بام زیر انداختند و سر او را با سر هانی و دو پسرش که یکی محمد نام داشت و یکی ابراهیم
نام فرستاد و کیفیت شهادت دو پسرش در کتاب مقتل مفصل مذکور است چون سرهای ایشان بشام رسید
یزید پلید شاد شده بعبید الله لعین فرستاد که راهها به بندند تا این خبر بامام حسین علیه السلام نرسد و در
روایت دیگر در روضه که سرهای ایشان را بر دروازه آویختند و تنهای ایشان بسوختند فرو رفتند
بیرون آمدن حضرت امام [illegible] از مدینه معظمه [illegible]
با یقین آنحضرت با اهل بیت [illegible] عیسی علیه السلام روایت کرده جمعی که یزید پلید سه حجاز [illegible] فرستاد

ملوک از همه طرف فرستاده بود و طلب امام حسین علیه السلام می نمود و بحکام نوشته بود که آنحضرت را بگیرد
امام علیه السلام این را دریافته چون ماه ذی الحجه در آمد احرامی که بحج بسته بود بعمره عدول کرد و عزم عراق نمود فرزدق
شاعر که از دوستان حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بود در آن سال مادر را بحج برده بود نزدیک مکه
رسید بخدمت آنحضرت آمد و از مناسک حج و مسئله چند که او را مشکل بود از آنحضرت پرسید فرزدق گفت چون
بود که پیش از اتمام حج تعجیل فرمودی فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند فرزدق گوید که بمن گفت تو از کجا می آئی
گفتم من شاعرم از عراقم فرمود که از مردم کوفه مرا خبر ده گفتم که دلهای ایشان با تست اما شمشیرهای ایشان
با بنی امیه است آنحضرت فرمود که راست گفتی و از آنجا روان شد چون ببطن الرمه رسید عبد الله بقطر را و
گویند قیس بن مسهر صیداوی را با نامه بکوفه فرستاد و اعلام مقدم خود فرمود چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
با لشکر آنجا بود و راه را نگاه میداشت او را گرفته بکوفه فرستاد عبید الله لعین عبد الله بن بقطر را که برادر رضاعی
امام علیه السلام بود بر قولی او را بدرجه شهادت رسانید و حال مسلم معلوم نکرد تا فرمود بزباله و در آن جا نزول فرمود
و در آن شب سر بجیب تفکر فرو برده بود و این ابیات میفرمود اشعار وان تکن الدنیا تعد نفیسة فدار
ثواب الله اعلی و انبل وان تکن الابدان للموت انشئت فقتل امرء والله بالسیف افضل وان تکن الاموال
للترک جمعها فما بال متروک به المرء یبخل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل
یعنی اگر باشد دنیا که آنرا نفیس شمارند پس سرای ثواب الهی بهتر و نیکوتر است و اگر باشند بدنها که برای
مرگ آفریده شده باشد پس کشته شدن مرد بشمشیر بخدا سوگند که آن خوبتر است و اگر هست روزیها قسمت کرده
مقدر مقرر پس کمی حرص مرد در کسب نیکوتر است و اگر هست مالها از برای گذاشتن جمع کردن پس چیست
حال چیزی که باید گذاشت و مرد بآن بخیلی کند و از آنجا منزل بمنزل می آمد تا روزی یکی از اصحاب آنحضرت
تکبیر گفت و بعضی دیگران تکبیر گفتند آنحضرت از سبب تکبیر فرمود گفت نخلستان کوفه ظاهر شد دو مرد
از بنی اسد که با آنحضرت بودند گفتند کوفه دور است عجب که نخلستان کوفه باشد آنحضرت فرمود که پس چه

کیند چون ملاحظه کردند گفتند سرنیزه‌های لشکر حر است آنحضرت از اسدیان طلب آب فرمود بدان نزدیکی آبی بود
انجا راندند حر بن یزید ریاحی را دیدند با هزار سوار انجا فرود آمده اند و از تاب گرما زیر شکمهای اسبان خزیده اند
این خبر بانحضرت رسانیدند و نیز از مقدم شریف آنحضرت خبر یافت از لشکر خود بیرون آمد و امام علیه السلم
نیز از میان لشکر بیرون فرمود چون وقت نماز بود نماز پیشین و پسین را بر دو لشکر با جماعت آنحضرت
گذاردند بعد از ان حضرت فرمود که بچکار آمده اید حر گفت و او فرستاده اند طلب تو که چون ترا بیابم
از نزد حدا نشوم تا ترا بعبیدالله زیاد رسانم آنحضرت بطریق مزح گفت مرگ تو نزدیکتر است ازین کار بعد
بعد از ان آنحضرت موعظه چند فرمود و گفت شما را خوانده اید و من بگفته شما آمده ام اگر از آن پشیمانید باز
گردم گفتند ما ازین خبری نداریم و ما را بکاری فرستاده اند از اینجا می آریم در بر دو لشکر با هم سواره شدند
و می راندند و از یکدیگر جدا نمیشدند و حر نامه نوشت بعبیدالله که در فلان موضع از راه با امام حسین علیه السلام
رسیدیم منع ما به که اگر پشیمان از آمدن من شما اند باز گردم و بر سر روضه جد خویش روم عبیدالله بدو نوشت جواب
نامه نوشت که او را رها مکن و بموضعی فرود آور که آب نباشد و نزد آبادانی چون نامه آن لعین رسید حر آن نامه
را بانحضرت فرستاد آنحضرت فرمود که ای حر بگذار تا درین دهها فرود آییم که عیال و کودکان با من اند
و تاب و طاقت تشنگی ندارند حر گفت حکم آن لعین است که خوندی و امام حسین علیه السلام فرمود تا
کوچ کردند و راندند تا بزمینی رسیدند که از ان هولی بر ... بپرسید که این چه جاست گفتند این را کربلا
آنحضرت فرمود که اینجا جای خوابیدن شتران ماست و این جای فرود آمدن آل عباست فرمود تا انجا
فرود آمدند حر نیز در مقابل وی فرود آمد چون روز شد آن روز پنجشنبه بود در سال شصت و یکم از هجرت
و در انجا رسول عبدالله زیاد علیه اللعنه رسید و نامه رسانید که چون نامه من برسد بر ستر تنم حسین ... از د
باز داری و از جدا نشوی تا بیعت من در آید و الا سرش را داری و به پیش من فرستی و حضرت
امام حسین علیه السلام چون از مضمون نامه خبردار شد متفکر گشت و بعد از ان عمر سعد لعین آمد با چهار هزار

و به نینوی فرود آمد و در بیابانی که در آنجا فرود آمد حر را گفت بگذار برو و با امام حسین علیه السلام پیغام رسان
که بیگانه امر ملاعین کوفه که از عهدشکنان بودند قبول نکردند و گفتند ما از جمله امامیم که نامهها نوشته و فرستاده ایم
و او را خوانده ایم تا با فرخ کثیر بن عبدالله شعبی که از قتالان عرب بود او قبول کرد و از دشمنان خاندان بود و
گفت همین لحظه خبر می آرم یا سرش را چون او برسید ابوثمامه پیش آمد و گفت شمشیر بمن ده و آنگاه
بخدمت حضرت امام علیه السلام رو گفت نمیدهم گفت من هم نمیگذارم یا بگذار که من قبضه شمشیرت را بگیرم یا
اگر شمشیرت را نگاه دارم تا تو بدرون آئی گفت هیچ از اینها نکنم گفت پس برو و آنگاه او پیغام ناگذارده بازگردید
بعد از آن عمر سعد لعین قره بن قیس حنظلی را بفرستاد تا پیغام گذارد آنحضرت فرمود که اهل کوفه نامهها
نوشته و مرا طلبیدند اگر نمی خواهند بازگردم عمر سعد این حال معلوم کرده با ابن زیاد بی بنیاد نوشت آن لعین در
جواب آن چنین نوشت که او و یارانش زیر بار بیعت یزید بستان و او را پیش ما فرست تا هر چه صلاح
باشد چنین کنیم و اگر امتناع کند سر او را با سرهای اصحابش برداشته متوجه درگاه ما شو و عبدالله که در مسجد
جامع درآمد و منادی کرد که لشکریان مسلح و مکمل شوند و از شهر بیرون روند و اگر کسی در شهر بماند او را
بقتل آرند ساعت بساعت لشکر میرسید تا بیست و دو هزار کس از ملاعین جمع شدند از سواره و پیاده و بیشتر
نیز گفته اند و عمر سعد لعین در نینوی عرض لشکر داد و در آن امر تعجیل داشت از برای آنکه منشور ملک ری
و قزوین و دیلم برای وی نوشته بودند در مقابل این کار آن بود که تعجیل میکرد آن نابکار بدبختان برگزید
که عقب کار اختیار کرد و خود میگفت که قتل آن امام مظلوم در دنیا عار است و در آخرت نار است و
سلطنت اینجا نقد است تا بدوزخ شتافت و حجاج زبیدی را فرستاد تا آب بر امام حسین علیه السلام
بست و منع نمود و در آن شب آنحضرت فرمود تا خیمهها بر دور لشکر زدند و عمر سعد را طلب فرمود با بیگاه گفت
ای عمر مرا بگذار تا بسر روضه جدم روم یا بشهری دیگر از شهرهای مسلمانان یا به پیش یزید روم او گفت که من
بنویسم به پیش ابن زیاد تا هر چه جواب نویسد با شما بگویم و پیش از آن خبر رسانیده بودند که با پسر سعد خلوت

میکند و صحبت میدارند عبیدالله لعین نوشت بعمر سعد نحس که ترا برای خلوت و صحبت نفرستاده ام اگر از برای جنگ آماده میری
فبها والا منشور ری و غیر آن و لشکر را تسلیم شمر ذی الجوشن علیه اللعنة کن تا او باین امر قیام نماید که یزید علیه اللعنة گفته
خورده که بر فراش نخسپد و بالش در زیر سر ننهد و سیر نخورد تا بیعت از او بستانند یا سر او را پیش وی برند
عمر لعین که این تهدید شنید دل بر جنگ امام حسین علیه السلام نهاد و لشکر را بر نشاند گفت تا طبل زدند و در آن
جنگ شدند در آن حال امام حسین علیه السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده خوابش ربوده و جمال با کمال حضرت جدش رسول الله صلی
الله علیه و آله در خواب دید که آنحضرت فرمود که ای فرزند بشتاب که فردا شب درجه شهادت یافته نزد ما باشی
از خواب در آمد دید که عمر نحس لعین نشسته پیش آمده تیری در کمان نهاده بسوی امام حسین علیه السلام انداخت و
گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر در کمان نهاده بلشکرگاه امام حسین علیه السلام انداخت من بودم هاتفی آواز
داد که باین عمل مباهات مکن که فردای قیامت از این لشکر اول کسی که بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود و
امام حسین علیه السلام پیغام فرستاد پیش عمر نحس لعین که یک شب ما را مهلت ده تا عبادتی کنیم و تودیع نمائیم اهل البیت را
که شب آخر است و این در شب نهم محرم بود عمر لعین ابا کرد از مهلت دادن عمرو بن حجاج بن عبد یغوث زبیدی
گفت اگر حسین از کافران روم و فرنگ مهلت خواهد او را مهلت میدهند و شما مهلت نمیدهید با آنکه دعوی
مسلمانی میکنند و این حسین فرزند عزیز رسول شما است آنگه عمر لعین مهلت داد آنحضرت بخیمه در آمد و برادران و
جوانان اصحاب خود را طلب فرمود و گفت من این مهلت را بجهت شما گرفته ام که هر یک مطلبی داشته باشید
بعمل آرید چون شب در آید هر یکی از شما دست زن و فرزند خود بگیرید و در عالم پراکنده شوید و خود را نگاه
[illegible] مقصود ایشان منم شما جمله باتفاق گفتند یا ابن رسول الله تو فرزند رسول خدائی و تو در دنیا
و نقطه ای و دردانه فاطمه زهرائی ما درین بر جائی از خدمت تو جدا نشویم مگر بمیریم و فردای قیامت
نزد جد بزرگوارت و پدر و مادر عالیمقدارت و برادر و عم نامدارت از شرمندگی چه گوئیم و دو طفلان [illegible]
که چون حسین ما را تنها گذاشت [illegible] از زمان [illegible] دیار غربت جا در دشت کربلا بی [illegible] ظالمان

جفاکاه کوفه شنیده چه جواب بگوییم مارا از گلستان مواصلت بخارستان مفارقت فرستادن حاشا که ما کی از جا نداریم بگوییم
کو رحمی و المی به تن مبارکت رسد و جانی ما که در پیش تو نثار نماییم بکجا بریم آنحضرت ایشانرا دعای خیر گفت و فرمود
که ای جان بازان راه خدا و ای پاک طینتان با صدق و صفا و وفا یک امشب را باید از را بعبادت گذرانید و کار
دنیا بابت و استغفار صرف نمایند تا حاصل شود شما را خشنودی پروردگار چه او اگر از شما خشنود شود هم بالهای
شما سود دهد و ایشان سی و دو سوار با هوار بودند و چهل تن پیاده با کمیت و اعتقاد در همه شب اهل بیت علیهم
السلام و اصحاب آن حضرت رضوان الله علیهم اجمعین اوقات را بطاعت و عبادت و گریه و زاری گذرانیدند
چون صبح نزدیک شد آوازی شنیدند از عالم بالا که ای خیل الله ارکبوا ای سواران راه خدا ای همراهان
خانواده مصطفی در تعقیب بر نشینید سوار شوید روز جنگ است جنگ باید کرد کوشش تمام و ننگ باید کرد
چون روز رسید و آن روز آدینه و دهم ماه محرم بود سال شصت و یکم از هجرت آنحضرت دید که صفوف
دشمنان قایم شده از خیمه بیرون فرمود میمنه لشکر را بزهیر بن قیس بجلی داد و میسره را بحبیب بن مظاهر
نامزد نمود و رایت نصرت آیات را به برادرش عباس بن علی مقرر فرمود و بعضی از ملاعین لشکر عمر
راه آب را بر آن حضرت گرفته بودند سه روز اهل البیت علیهم السلام از آب فرات ممنوع
نحس علیه اللعنه میمنه را بعمرو بن حجاج زبیدی داده بود و میسره لشکر را بشمر ذی الجوشن ملعون
و عزرة بن قیس را بر سواران سپاه شام حاکم گردانیده بود و شبث بن ربعی را بر پیادگان ناپاک مقرر
داشته بود چون آفتاب تیغ زد ملاعین بحسب دینی طبل و کوس فرو کوفتند و در مقابل نفوس طیبه زکیه
صف کشیدند امام مظلوم معصوم علیه السلام از برای الزام حجت فرمود و در میان هر دو صف از اسب استاد
و فرمود که ای قوم گر حق است هر که کشند جواب مردمن و شناخت وخفا شما نخواهند داد
دستی برای درخواست شفاعت پیش شما نخواهد رفت شاد و چند روز دیگر از عمر گذشته کرید اکنون
کوشش فرا دارید ما سخنی چند بشنوید همه لشکریان خاموش شدند فرمود که ای اولاد بنی اعراب اینید منکر حسینم دختر زاده شما

که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ومن فرزند امام شما وذو صی وابن عم پیغمبر شما ام که علی مرتضی است علیه الصلاة
والسلام و مادرم دختر رسول خدا فاطمه زهرا است علیها السلام و برادرم حسن مجتبی است علیه السلام و عم پدرم حمزه است
که سید الشهدا است و عمم جعفر طیار است که در بهشت عنبر سرشت پرواز میکند که خلاصه اتقیا است و رسول
شما در حق من و برادرم حسن فرموده که ایشان دو ریحان بوستان منند و ایشان جوانان اهل بهشت
اند و گوشواره عرش خدا اند و حسین از من است و من از حسین و غیر این از احادیث اگر از من باور
ندارید بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و از ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس
بن مالک و امثال ایشان و آیت مباهله در شان ما است که قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم
وانفسنا وانفسکم و دوستی ما را حق تعالی اجر رسالت گردانیده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان در شان من و برادرم حسن نازل شده و دیگر آیات را اصحاب که زنده
اند همه اینها میدانند و امروز کسی که پسر دختر رسول شما باشد بغیر از من نیست و من کسی از شما را نکشته ام جنایتی
که موجب جنایت باشد از من صادر نشده و مال شما را سابق نبرده ام و جفای بر شما نکرده ام و فسادی در
زمین ننموده ام پس بچه چیز و کدام برهان خون من و اهلبیت من و اصحاب مرا حلال میدانید و اطفال مرا
در غربت پر از محبت تشنه میکنید و آب که بر دد و دام و بر دد حوش و طیور حلال است بر ما بسته اند بعد از آن
آواز داد که ای شیث بن ربعی ای حجار بن ابجر ای ابن الاشعث ای یزید بن حارث ای فلان و
فلان با پنجاه تن از رؤسای کوفه بر شمرد و فرمود که شما بمن نامهای پی در پی فرستاده اید و مرا
خوانده اید اینک زمان همان که به کفر اند مید بگذارید تا باز گردم و در روضه مقدسه جد بزرگوار رسول الله
صلی الله علیه وآله و بطاعت مشغول شوم و منبر سیه ازرد روزی که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم ولهم اللعنة ولهم
سوء الدار و دیگر فاولئک الذین خسروا انفسهم ما کانوا ... یظلمون و امانت الهی ... شما بر این جاهلان
ظلمی میکنید و بال و اطفال ... غفور ... دوستان ما ... ابدی

باشد دشمنان ما را و دوزخ سرمدی این است معنی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و از این مقوله بسیاری
فرموده و آن سنگین دلان سیه‌دل جفاکار را اثر نکرد و گفتند همه را است میفرمائی اما ما از عقوبت ابن زیاد
بی‌بنیاد میترسیم چه قوم شوم پلیدی که از عقوبت الهی نترسند و از عقوبت زانی بن زانیه گمراهی
نترسند لعنهم الله فی الدارین حضرت امام حسین حجت بر ایشان تمام کرد و بازگشت چون حر بن یزید
ریاحی دریافت که آن ملاعین با آنحضرت قتال خواهند کرد نفس خود را میان بهشت و دوزخ مردد
دانست بهشت را اختیار کرده نزدیک عمر سعد نحس رفت و گفت الله با این حضرت جنگ خواهی کرد گفت آری
جنگی که اسهل آن سرها افتادن و دستها بریدن باشد حر گفت از آن مقاتله و موعظه که با شما گفت و شنید کرد هیچ فایده
نداد گفت اگر کار من می‌بود اصلاح میکردم لیکن امر شما اصلاح پذیر نیست حر باز آمد و اسب را آب داد و
وردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آورد و از اسب فرود آمد و روی نیاز بر زمین نهاد و گفت
یا ابن رسول الله از آن حرکت توبه کردم و بازگشت نمودم و پشیمانم آیا هیچ توبه من قبول باشد آنحضرت فرمود
که قبول است و فرمود که ای حر چنانکه سمیتک امک یعنی تو در دنیا و آخرت آزادی چنانکه نام کرده ترا
مادر تو و اول کسی که دستوری طلبیده در میدان آمد حر بود و مردانگی نمود تا شهید شد و دیگر برادرش و پسرش
و غلامش نبرد کردند تا شهادت یافتند بتفصیلی که در مقتل ابی مخنف و روضة الشهداء مذکور است و اینجا بر مجملی
مذکور میگردد با وجود کمی اندک که در خدمت امام نبرد میکردند کسی بود که صد تن از آن ملاعین میکشت چون
آن ملاعین چنین دیدند گفتند اگر چنین جنگ کنیم یک کس از ما زنده نخواهد ماند پس صلاح در آنست که
یکبار حمله بریم بر ایشان عمرو بن حجاج لعین حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام لشکر امام برابر
ایستادند و نیزه‌ها بر آن ملعونان پیش اسپان ایشان بواسطه آن رمیدند و چون لشکر منهزم رفتند اصحاب
آنحضرت ایشان را تیرباران کردند و خلقی بسیار از ایشان بکشتند عمرو بن حجاج آواز داد که ای احمقان
بیرون از آن کسند یکبار پیاده‌ها تیرها گشودند و تیرباران کردند و بعد از حر و ... دیگر دفعه مسلم بن عوسجه شهید شد

دشمن ذی الجوشن علیه اللعنه و میسره لشکر حمله آوردند و اصحاب آنحضرت با ایشان جنگ عظیم در پیوستند

چنانچه لشکر کوفه از قتال ایشان متحیر شدند و آن جوانان دلیران با وجود قلت بهر طرف که رو می آوردند

دست ... شکسته بر هم می زدند تا عروه بن قیس فریاد برآورد که سواران جمله کشته شدند از دست

این اندک مردم پانصد تیرانداز یکبار گشاد دادند جمله اسپان را زخم دار کردند و اکثر مردم مجروح شدند

و با وجود قلت اصحاب حضرت امام علیه السلام یک کس که شهید میشد نمایان بود و از لشکر اعدا اگر هزار کشته

میشد بسبب کثرت ظاهر نمیشد بدین نمط آتش قتال اشتعال داشت تا آفتاب بر راست بایستاد و بعد از آن

مسلم بن عوسجه سعد بن حنظله شهید شد بعد از وی عمر بن خلف ازدی و دیگر خالد بن عمرو و دیگر حبیب

بن مظاهر و دیگر وهب بن عبدالله کلبی که مادر وهب بمیدان آمد آنحضرت او را باز گردانید که بر زنان

قتال نیست بعد از وی غلام ترکی که آنحضرت بود بعد از آن غلام سیاه سفید دل و دیگر زهیر بن قیس بجلی

و بعد از وی نافع بن هلال و دیگر قره غفاری و دیگر مالک بن سلیمان و دیگر بریر بن حضیر و دیگر حماد بن الحارث

و بعد از وی عبدالله قرنی و دیگر یزید بن مصاهر و دیگر عمرو مدحجی و دیگر ضحاک مشرقی اجازت خواست

از آنحضرت ... اجازت یافت فرمود یا ضحاک تو بخانه برو و احوال ما باز گوی و این احوال را روای

بت کرده و چون کواکب شیعه در نقاب شهادت متواری شد نوبت باهل بیت رسید بیت

چو نوبت باهل حرم رسید ‌ فلک جامه صبر بر سم درید ‌ و ایشان همه تن بودند از خویشان و برادران

و فرزندان و عم زادگان و برادرزادگان و اول کسی که بمبارزت بیرون آمد علی اکبر بود پسر بزرگ

امام حسین علیه السلام از او دستوری یافت و او جوانی بود چهارده ساله چون ماه شب چهارده

را ... نداد که او را اجازت دهد عبدالله بن مسلم عقیل دستوری خواست و چون پدر و برادرانش را

کوفه شهید کرده بودند رخصت یافت و او جوانی بود بی سال جبین برفراخان . ... بیرون آمد بعد

از نبرد بسیار شهید شد و بعد از وی جعفر بن عقیل و دیگر عبدالرحمن بن عقیل و دیگر جعفر بن عبدالله بن جعفر طیار

علیهم السلم و او فرزند زینب علیها السلام بود و بعد از وی محمد بن عبد الله بن جعفر طیار و بعد از وی ابوبکر علی و
عثمان علی که بنده عمر علی اینجا حاضر نبود و بعد از وی علی و بعد از وی عبد الله علی علیهم السلم و بعد از وی
قاسم بن حسن و او جوانی بود چون آفتاب خاوری و نو داماد که بر حسب وصیت پدر بزرگوارش فاطمه دختر آن
حضرت را بوی دادند و با دل پر خون از پیش عروس بیرون رفته و مردانگی بسیار نموده روی زمین از خون دشمنان
دین رنگین ساخت عاقبت در دریای شهادت غوطه خورده و بعد از وی برادرش عبد الله و بعد از وی
علی اکبر علیه السلم از پدر بزرگوارش بهجا رخصت یافت و بمیدان تاخت و از آن ملاعین لشکر بر هم
می زد حیث نا خورد رخصات عدن منزل ساخت و بعد از وی عباس بن علی علیهما السلام بعد از حرب و ضرب
بسیار بدرجه شهادت رسید بر کنار آب فرات و بعد از وی یک یک و دو دو پیادگان می آمدند و مردانگی می
نمودند و سواران و پیادگان آن ملاعین را بتیغ و رمح می رسانیدند تا در دریای شهادت غوطه خوردند و
بواسطه شهادت ایشان صبر و سکون از دل پردگیان پرده عصمت و طهارت رفت و بی آرام و بی قرار شدند
و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه دید که اهل بیت و یاران کسی نماند بخیمه در آمد و سلاح حرب خود را بست
کرد و عموزادگان بدرود کرده بر اسب ذو الجناح سوار شد و بمبارزت بیرون آمد و بر حسب [illegible] اسبان
بزد و بهر طرف که رفتی از کشته پشته ساختی و اکثر آن لشکریان روی بهزیمت نهادند کسی را یارا
آن نبود که در برابر آنحضرت بایستد تا بعد از زد و خورد بسیار باز گشت بجانب خیمه که زخم چند بر بدن
مبارکش زده بودند زخمها را بست و یکبار چون شیر غران بمیدان آمد و بهر جانب که حمله کردی و بکشت
اگر آن ملاعین هزار بودندی و اگر دو هزار چنانکه گوسفندان از گرگ رمیدندی برمیدندی و هیچکس را زهره
آن نبود که در مقابل آنحضرت بایستد چون چنان دیدند منادی کردند که این خود یک و دست چندین
زخمها خورده [illegible] از خود و زرهی خود بدارید و یکبار حمله آرید آن سگان بادیه ضلالت یکبار
لشکر یکجهت و اتفاق نمودند و اطراف و جوانب او را گرفتند آنحضرت بر چپ و راست میزد که شماره

کشتهای وی شده و زنی آمد حمید راوی روایت کند که سیصد و سی زخم تیر و نیزه و شمشیر بر بدن مبارک آن
امام معصوم مظلوم زده بودند و بسکه تیر بر جسد آنحضرت نشسته بود بکردار خارپشت گردیده و خون از بدن
مبارکش چون قطرات باران روان شده بود تا بمرتبه که خون در بدن مبارکش نماند آنگاه سنان بن انس
حضرت تا ریش شکسته بر نیزه بگذرد فرود و وسنان حنظل ایستاده کسی را یارای آن نبود که بپیش رود
و دست بجنباند آنگاه زرعه بن شریک علیه اللعنه درآمد و شمشیری بر دست راست مبارک آنحضرت زد
و سنان بن انس نیزه رسانید آنحضرت از پا درآمد بعد از آن خولی بن یزید اصبحی از اسب درآمد و خواست
تا سر مبارکش از بدن جدا کند دست آن لعین بلرزید شمر علیه اللعنه و بعضی گویند سنان بن انس علیه اللعنه
درآمد یکی از این دو ملاعین کار آنحضرت بساخت انا لله و انا الیه راجعون آسمان رنگ گرداند و زمین
تیره گشت و سرخی شفق از آن روز باز پدید آمد چنانکه گفته اند بیت این سرخی شفق که برین چرخ
نیلگون است هر شام عکس خون شهیدان کربلاست بنا بر اصح روایت آنست که عمر شریف پنجاه و هفت سال
بود آنگاه سر مبارک آنحضرت بخولی بن یزید اصبحی دادند که بکوفه برد و حمید بن مسلم گوید که شجاعت
حضرت امام حسین علیه السلام من ندیدم زیرا که دران جنگ من حاضر بودم با وجود آنکه چندان از برادران
و فرزندان و خویشان و یاران خود کشته دید قوت و شجاعت او بر جای بود و چندان کوشش و دلاوری
نمود که فوق قوت بشر است و سلاح آن حضرت را آن ملاعین قسمت کردند و قصد خیمه کردند برای
غارت بعضی مانع شدند که حرم را پرده دری نکنید و چیزی چند که برده بودند واپس ندادند و قصد شهادت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام کردند حمید بن مسلم گوید که من مانع شدم و بعضی گویند عمر سعد منع کرد
او بیمار است و جنگ نکرده و خود از بیماری نزدیک بمرگ است بعد از آن از سر وی گذشتند و بعد از آن
اسبها بر بدنهای شهدا راندند یزید بن معاویه و ابن زیاد و عمر سعد و اتباعهم لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة که
با خانواده عصمت و طهارت این کردند فراخور آن جزای ایشان نزد حق تعالی است

[illegible] روایت کنند امام زین العابدین
علیه السلام و حمید بن مسلم و ضحاک مشرقی که شمر با سنان بن انس لعنة الله علیهما سر مبارک حضرت امام حسین
علیه السلام را از قفا بریدند و تیر سفید و رنگ روی ایشان سیاه شد و بگردید و جمله لشکریان [illegible]
که جمعی خواص و با خبر گفتند آن ملاعین که چه فایده که قفا زنند و هم در آن روز سر مبارک آنحضرت را
بخولی بن یزید دادند که بکوفه فرستادند و سرهای باقی از یاران و اصحاب که جمله هفتاد و دو تن بودند بدست شمر لعنه الله
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنهم الله فرستادند و عمر سعد نحس آن روز یازدهم در کربلا بود تا وقت زوال
آنجا بود و جمعی پیران و معتمدان بر امام زین العابدین علیه السلام در آن روز بیست ساله بود و امام محمد باقر چهار ساله
و [illegible] در کربلا بودند و حق سبحانه و تعالی ایشان را محفوظ داشت چون عمر نحس لعین رحلت کرد از کربلا
قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده بودند چون بکربلا رسیدند آن حالت را بدیدند امام حسین علیه السلام
را تنها دفن کردند و علی اکبر را در پایان وی و عباس را بر کنار فرات آنجا که شهید شده بود مدفون ساختند
و باقیان را جوی کندند و همه را در یک موضع بخاک سپردند نزدیک بقبر انور آنحضرت و حر بن یزید را خویشان
بقبیله خود کشان بردند و آنجا دفن کردند و قبرهای شهدا یک یک معین نیست که کدام است لکن ظاهر محقق است که
همه از جانب پایین امام حسین علیه السلام الا علی اصغر نزدیک است پایین [illegible] اسد خبر آورده اند که ما نماز گزاردیم
بر امام حسین صلوات الله علیه و بر اصحاب وی [illegible] چون [illegible] خبر شد [illegible]
کربلا بر کنار فرات قلعه ساختند و آنجا ساکن شدند و بزرگان ایشان [illegible]
شد از کربلا روان شدند ایشان بر بام قلعه خواب میکردند روز میدیدند که از زمین کربلا تا آسمان عمود
[illegible] در روز دوم گفتند این قوم بزرگند نزد حق تعالی که هر شب [illegible] نور بر آن مزار می بود
[illegible] ایشان [illegible] رفتند و ایشان را بخاک سپردند در روز دوم و در آن روز سرهای شهدا را
بکوفه بردند عمر سعد لعین و عبید الله زیاد [illegible] دادند و آن سرهای نازنین را پیش وی

بردند چون چشم آن ملعون بسر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام افتاد از روی تحقیر چوبی در دست داشت بر ثنایای امام
شهید قتیل مظلوم معصوم میزد زید بن ارقم حاضر بود و او از اصحاب حضرت رسول بود صلی الله علیه و آله گفت بردار این
قضیب را ازین دو لب مبارک او را میبوسید رسول اکرم آنست و در گریه فتاد آن لعین گفت که حق سبحانه تعالی چشمهای
ترا گریان دارد اگر تو پیر و خرفت نمی بودی و عقل تو زایل نمی بود من گردنت را میزدم زید برخواست و بمنزل خود
رفت بعد از آن عبید الله لعین گفت تا امام زین العابدین و متعلقان امام حسین علیه السلام را پیش وی بیاوردند
آن ملعون گفت شکر خدای را که شما را رسوا کرد و بدست ما کشته شدید و کار شما در فرو شد ایشان در
جواب گفتند سپاس و ستایش مر خدای را که ما را تعظیم و تکریم فرمود به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و ما را پاک و
پاکیزه آورد از هر نا شایسته و نا بایست و حق سبحانه تعالی فاسقان و فاجران و دروغگویان را رسوا سازد
که بر طریق باطل باشند و دعوی نا حق کنند و مظلومی عار نیست و از زنده و مرده چیزی کم نشود چه انبیا که بر ایشان
جباران ستم کردند از عزت ایشان نکاهید اما آنانکه بر ایشان ستم کردند بد بختند بغضب الهی شدند و در دنیا بعار و در آخرت بنار
عز گرداند خدا را ذلیل نتوان کرد بعد از آن از آن مجلس بر خاستند و بمنزلی که از برای ایشان تعین کرده بودند
رفتند و هم آن لعین گفت تا سر مبارک حضرت امام معصوم مظلوم را صلوات الله علیه بر نیزه کردند و در همه
کوچها و قبایل بگردانیدند خلق بسیار و بیشمار بنظاره سر آن سرور بیرون آمدند بعضی تعزیت و بعضی تهنیت زید
بن ارقم گوید که در غرفه نشسته بودم که آن سر مبارک را از من بگذرانیدند دیدم که لب مبارک وی میجنبید چون گوش
کردم این آیت را میخواند که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بر تن من راست
بایستاد آواز بر آوردم و گفتم یا ابن رسول الله والله عجبت و اعجب آورده اند که ابن زیاد لعین این سر را زمانی
بر دست و نیکو بر تخت بود و بر ران خود نهاد و بتعجب در وی مینگریست قطره خون از آن بچکید و بر ران آن
افتاد از جامه و پوست و گوشت و استخوان بگذشت و بر زمین رسید و فرو رفت و در ران آن خبیث سوراخ شد و بود
فردا رکندیدی و بوی بر آوردی و ماده در سوراخ خود بستی که بوی آن نشود فایده نداد و این گندگی بود تا بمرد در دوزخ

و بعد از آن ماجرای بسیار در میان ایشان گذشت آنگاه خواست که امام زین العابدین را علیه السلام بکشد الا بعضی مانع شدند و از آن درگذشت

بعد از آن عبیدالله گمراه سر مبارک سبط رسول صلعم بزحر بن قیس داد که نزد یزید پلید فرستاد و در روز دوم آن امام
زین العابدین علیه السلام را با اهل بیت کرام بشام فرستاد با متعلقان و شمر ذی الجوشن و محفر بن ثعلبه عائذی علیهما اللعنة بر ایشان
موکل گردانید و با ایشان روانه شام شد و امام علیه السلام در راه شب و روز بحمد و ثنای خدای تعالی و تلاوت
قرآن مجید و تسبیح و تحمید اشتغال داشت و در تسبیح و قنوت با هیچکس سخن نمی گفت مگر با عورات و ملاعین که سرها را
میبردند ترسان بودند از قبایل عرب که مبادا اگر واقف شوند که این سر کیست ناگاه غوغا کنند و آن سرها را از ایشان بستانند
و در دست و ریسمان ایشان در آرند از راه برگشته و بیراه میرفتند و اگر احیاناً بقبیله میرسیدند میگفتند که سرها از جماعتی است
که بر امیر عاصی شده بودند بدین صفت میرفتند تا ببعلبک رسیدند و قاسم بن ربیع در آنجا بود و مردم را از بهر استقبال
بیرون کرد با دف و چنگ و سرنای و طبل و آیین بستند اما چون مردم شهر معلوم کردند که آن سر کیست نیمه آن شهر غوغا کردند
و بنای نزاع کردند و جدال با ایشان نمودند و عظیم درگرفت مرتبه که اگر آن امنا آن بود چند و چند روز آن
فتنه بر پای بود و ملاعین از ترس آنان شهر بیرون رفته شدند تا بدین رسیدند و آن اول شهر است از شام و نصر بن
عتبه لعین در آن شهر حاکم بود و از قبل یزید پلید آن با صبیان شادیها کردند و آیین بستند و شهر را در بستند و بعشرت
مشغول شدند ناگاه برق غیرت بدرخشید و بر ایشان زد و بسیاری را بسوخت تا این و این بر نقال هم گر مردند
و مردم شهر گفتند که این قوم نومید و سر شکستان بگذاشتند و از آنجا بمعاز قابین رفتند و در آنجا نیز بزرگان شهر جمعیت
کردند و خون بسیار شد و همچنین بهر شهری که میرسیدند حادثه روی مینمود و بعضی بتلف می آمدند و این
در تمام ملک است و آن ملاعین هر بیرونی شهرها راه خود دراز میکردند و در بعضی شهرها زبان طعن و ملامت بر ایشان
باز میشود و در بعضی شهرها زبان طعن و ملامت بر ایشان نمیگشودند و در بعضی شهرها غبار نیز پدید میشد و علم را نیز
می ساختند تا روز چهارشنبه بیست و ششم محرم بشهر شام رسیدند که آن همه بلد لوم پلید در آنجا بود و در شب آن طلوع آفتاب
هنگام که در آن شهر رسیدند و بسط آنجا بی مردمان دیدند و نقل آن همه بکمال رسیدند یزید پلید آن
سرای را آراست و تخت مرصع نهاد و بر آن بنشست و خود در البسه فاخر داد و کرسیهای زرین و سیمین

دست راست و چپ خود کرده است اما خبر از خدا نداشت که آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست در دست قدرت او بود و در آن

دیگر از ملازمان آن شقی پلید لعنت و نفرین میکردند بعد از آن حاجب بیرون آمد و سرداران با سرها با درون

بردند و احوال پرسیدند و آن ملاعین گفتند اگر به دولت امیر ما از روزگار خاندان ابوتراب برآوردیم اما از

نکبت عاقبت خود بی خبر بودند سرها پیش آوردند و اهل بیت علیهم السلام مانند اسیران در گوشه بنشاندند

و در این میانه پیر شامی نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت شکر خدای را که شما را چنین دیدم و از بیخ کنده

شما را امان زده فرمود که ای پیر چرا این را میگویی مگر از قرآن و تفسیر نیستی فرمود که معنی آیت قل لا اسئلکم ما گفت قرآن میخوانده‌ام

علیه اجرا الا المودة فی القربی دانسته و دیگر آیه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و دیگر

وآت ذا القربی حقه و دیگر از آیات پرسید گفت معنی آیات چیست فرمود که این آیات با برکات در شان ما

و فاطمه نازل شد که دیگر زبان بعذرخواهی گشود و گفت تا امروز من بیزاری جستم از دشمنان آل محمد اما که

بقتل آوردند گفتم تا امروز قرآن میخواندم و نمیدانستم القصه یزید می پرسید که این سر از کیست و معلوم میکرد تا آخر

سر مبارک امام حسین صلوات الله و سلامه علیه را در طشتی نهاده با سرپوشی پیش وی بر زمین نهادند و سرپوش

از وی برداشتند پس چند خواندند مشوبانگ حادثه او را در برابر و اقتوه روز بدر و از اسب و دیگر ما و اما گذشت

آنگاه یزید پلید روی نامبارک با امام معصوم زین العابدین صلوات الله علیه و آله کرد و گفت یا ابن الحسین پدرت

حق ما را در نزاع نمود در سلطانی ما آن بود که خدا تعالی از آنچه دیدی امام زین العابدین علیه السلام

فرمود که حق سبحانه تعالی ظلم نمیکند فرو نمیگذارد و تو بر پدرم ظلم کردی و در عاقبت جزای ظلم خود ببینی و این کار

که تو کردی که خود را بعذاب الهی گرفتار ساختی و از آن بیخبری و دارت کنند عار کاکنون مشتی گفت شنید

نباید در میان ایشان واقع شد آن روز که یزید پلید سر با کرامه امام حسین علیه السلام در پیش خود داشت

و قضیبش در دست گرفته بر ثنایای آنحضرت میزد ایلچی مرد نصاری رسولی از ملک روم بدستمش در آن

مجلس حاضر بود گفت ای امیر بیت المقدس ما باشد که من تجارت میکنم یک سالی از قسطنطنیه بمدینه رسول

رفتم و ده برده بالی و چند نافه مشک و پاره عنبر بر سبیل تحفه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله بردم و
آنحضرت در خانه ام سلمه بود اجازت خواستم و این تحفها بخدمت وی بردم و نهادم از من قبول کرد
و مرا عبدالوهاب نام نهاد و من ایمان آوردم لیکن از خوف ملک روم پنهان میداشتم و در خدمت
آنحضرت بودم که امام حسن و امام حسین علیهما السلام درآمدند آنحضرت یکی را بر ران راست و دیگری را
بر ران چپ نشاندند گاهی لب و دندان این را بوسه میداد و گاهی سر و روی آن دیگر را می بوسید
و تو امروز سر یکی از ایشان را از تن جدا کرده در پیش خود نهاده دندان خود بسته ئی که شما بای امام
حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا بود تو او را بچوب میزنی و جزیره در میان دریای ما است
و در آنجا صومعه ساخته اند و سم خری را در صحن ساخته اند و آنجا در صندوق گذاشته که سم خر عیسی است
که روزی عیسی علیه السلام بر آن خر سوار شده و جمله سلاطین و امرای روم و عامه شهرها هر سال از برای
تعظیم آن سم و طواف آن صومعه میکنند و تحفها میبرند تو چگونه روا میداری که پسر پیغمبر را که آنحضرت
تعظیم او کرد و بر وجه کمال پرستش مینمود خواری پیش تو نهاده این چه نوع مسلمانیست یزید پلید بر خشم رفت
و گفت بکشیدش پس عبدالوهاب برپای خواست و زبان بکلمه شهادت گشود و اقرار به نبوت محمد و
امامت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نمود و لعنت ها بر یزید پلید و آل ناپاک او کرد و آن بیچاره
را بقتل آوردند و سهل بن ساعد ساعدی گوید که من در حج بودم و بر عزم زیارت بجانب بیت المقدس
میرفتم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در گوشه مسجد پنهان شده اند
نوحه میکنند پرسیدم که چه کس اند گفتند ما از دوستان اهل بیت رسولیم سر مبارک امام حسین علیه السلام امروز
بشهر در می آرند اهل شهر با کوس و طبل و دف و سار از شهر برون رفته بودند من نیز بصحرا رفتم و از کثرت
خلق تا می من . بعد پرسیدم دیدم که سرهای ایشان را بر نیزه کرده اول سر عباس بن علی علیهما السلام
را دیدم بعد از آن سری که میخندد و سر پاکیزه امام حسین علیه السلام را در عقب می آوردند و پس از آن عورات

آمدند مانند اسیران و سر آن حضرت را دیدم با شکوه تمام و نوری عظیم از وی تابان و درخشان بود و
محاسنش مدور بود که به حنا آمیخته بود و بسیار خضاب آن سخته ابروها کشیده چشمهای گشاده پیشانی
نورانی بالا و بینی بلند تبسم کرده بسوی آسمان و بجانب چپ و راست خود نگران گویا امیرالمؤمنین است
صلوات الله علیهما و بر نیزه بود در دست عمرو بن منذر همدانی و سهل گوید ام کلثوم را با چادر کهنه دیدم گویا
که فاطمه زهراست علیها السلام من فرا پیشش رفتم و بر امام زین العابدین علیه السلام سلام کردم گفت بمن که ای سهل اگر ممکن
بدین شخص که سر امام حسین را علیه السلام دارد چیزی بده که سر آنحضرت را پیشتر برد که از نظاره کنان ما را
زحمت است و کودکان که سر پدر را می بینند جزع بسیار مینمایند و بیم هلاکت است من رفتم و صد درم بوی دادم
تا سر آن مبارک را پیش برد و از عورات دور شد بدین منوال میرفتند تا پیش یزید رسیدند یهودی حاضر بود
آنجا گفت ای امیر این سر کیست که پیش تو آوردند گفت سر کسیست که در عراق بر من خروج کرده بود مردم
تا عبیدالله زیاد او را کشته و سر او را بمن فرستاد یهودی گفت این مقتول از اولاد کیست آن لعین گفت پسر علی
است از فاطمه دختر محمد صلوات الله علیهم یهودی گفت ای قوم میان من تا داود پیغمبر هفتاد پدر است
جهودان که پای مرا بزرگ تر نهادند و بمن مبارک میشمارند و اگر موسی علیه السلام نسلی بودی ما وی را می پرستیدیم
و شما فرزند رسول خدا را بدین زاری کشتید و دعوی امتی او میکنید یزید لعین گفت علیه اللعنه اگر نه آن بودی
که رسول گفته که من آذی ذمیا فقد آذانی تو را می ناکردن ترا بزدندی یهودی گفت ای جاهل حضرت
رسول برای یهودی با تو خصومت خواهد کرد و از برای فرزند دلبندش با تو خصومت نخواهد کردن پس
شوم ملعون گفت تا گردنش بزنند جهود زبان بکلمه شهادت گشود و بنبوت مصطفی و امامت امیرالمؤمنین و امام
حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیه السلام اعتقاد کرد و چون سر امام معصوم مظلوم را برگرفت و بوسها
میداد تا دست او را گرفتند و همان سرا را گردنش بزدند پس یزید لعین گفت ای ان ...
تا من او را ... بگیرم و ... حبل بدر امام زین العابدین علیه السلام با اهل البیت آنجا بایستند و مردم به تماشای

ازدها

ازروبان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام می آمدند و زبان تعزیت حاضر میشدند و نزدیک بود که ملک
یزید پلید تباه شود امام را طلبید و گفت حاجتی که داری بخواه آنحضرت فرمود که چهار حاجت دارم اول آنکه سر پدر
بزرگوارم بمن دهی دوم آنکه مرا بگذاری تا بمدینه روم سیوم قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص کنم چهارم آنکه بگذاری
تا بر منبر روم و خطبه بخوانم گفت سر پدر را بتو دادم و قاتل پدرت را بهتر که بود هر کرا حاضر میکردند میگفت
من نکشتم تا آخر یکی گفت که امام حسین را علیه السلام آنکس کشته که در بیت المال را گشود و زرها را بایشان قسمت
نمودند که عراق را بر سر امام حسین علیه السلام جمع آورد یعنی یزید پلید او را کشت آن لعین خجل گشته خاموش
شد راویان اخبار گویند که آن روز که سر امام حسین علیه السلام را پیش او نهادند بفرمود تا فقاع بیا چنانچه
و بعد از آن فقاع را می آشامیدند و در اسلام حرام بود و بر خود حلال ساخت پس باید که هر که فقاع را ببیند لعنت
بر یزید پلید و تابعانش کند و بر امام حسین و تابعانش صلوات فرستد القصه چون گفتند پدر بزرگوارش تسلیم وی
نکرد امام علیه السلام فرمود که دستوری ده تا خطبه بخوانم در روز آدینه یزید پلید گفت شاید چون روز
آدینه درآمد ملعونی را پیدا کردند دین بدنیا فروخته بغایت فصیح بر منبر کردند و بر زبان و بیهوده که خواست
در باره اهلبیت علیهم السلام گفت و ستایش معویه لعنه الله بر زبان راند چون آن شقی از منبر فرود آمد علیه السلام
بمنبر برآمد و خطبه آغاز کرد که اولش اینست که الحمد لله الذی لا بدایة له والدائم الذی لا نفاد له الاول
الاول لا اولیته والباقی بعد الخلق ابدا و قدر اللیالی والایام و قسم فیما بینهم الاقسام فتبارک الله الملک العلام
و بدین نسق مقرر بود تا آخر بعد از آن فرمود انا ابن الحسین القتیل بکربلا انا ابن علی المرتضی انا ابن محمد المصطفی انا ابن
فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری انا ابن سدرة المنتهی انا ابن شجرة طوبی انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلماء
ابکی مرغان هر که دانند و هر که ندانند نسب که حسب و نسب خود را باز نمودم و دیگر چیزها فرمود که غوغا از خلق
برآمد یزید پلید ترسید که فتنه افتاد بمؤذن گفت که بانگ نماز بگو مؤذن برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر امام
علیه السلام فرمود که نعم الله اعلی و اجل واکرم ما اخاف و احذر چون مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله محمد

کریم اشهد ان لا اله الا الله مع کل شاهد واحتمل کل جاحد ان لا اله غیره وله الکبریاء چون مؤذن گفت
اشهد ان محمدا رسول الله امام عمامه از سر برداشت و بمؤذن اندا جست و گفت بحق این محمد که ساعتی
خاموش باش آنگاه روی بیزید پلید آورد و گفت ای یزید این رسول عزیز جد من بوده است یا
جد تو اگر گویی که جد تو بوده عالمیان دانند که دروغ میگویی و اگر گویی که جد من بوده پس چرا پدر مرا بکشتی
شهید کردی و مال وی را بتاراج بردی و عورات طیبات را بی پردگی آوردی و دست نهاد و جامه
بدرید و در گریه افتاد و فرمود که ای یزید این معامله کردی و میگویی که محمد رسول الله در روی بقبله میکنی وای
بر تو در روز قیامت که جد و پدر و مادر من خصم تو باشند یزید پلید بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی
و مردم عظیم در میان خلق افتاد بعضی نماز گزارده و جماعتی نگزارده از مسجد بیرون رفتند و پراکنده گشتند و بعد از آن
ام کلثوم و زینب کس فرستادند به پیش یزید پلید که اجازت بده تا تعزیت امام حسین علیه السلام بداریم آن لعین
اجازت داد و گفت ایشان را بدار الحجاره بردند تا آنجا گریه کنند و تعزیت بدارند هفت روز آنجا تعزیت
داشتند و از مرد و زن بسیار آمدند و تعزیت گفتند و کار بجایی رسید که نزدیک بود که مردم قصد یزید پلید
کنند مروان علیه اللعنه این حال را معلوم کرده آمد پیش آن لعین و این حال را باز گفت و گفت صلاح
در نیست که کار ایشان را بسازی و بمدینه فرستی ایشان را آنگاه یزید پلید امام زین العابدین را
علیه السلام طلبید و پیش خود نشاند استمالتها داد و بوعده های نیکو گفت لعنت بر پسر مرجانه باد
اگر من خود در میان این کار بودمی نگذاشتمی که مهم بدینجا رسد و آنچه از من خواستی بدادمی و حاجت
وی روا کردمی ولیکن شدنی شد سد مایه که با متعلقان بمدینه روی و حاجتی که داری بنویسی تا بدهم
و ایشان را بشر نهاد و فوجی فرستاد قبول نکردند و دختری چهار ساله بود آنجا وفات یافت و بعضی
در مقتلها آورده اند و یزید لعین عمرو بن خالد فرستی را بخواند و گویند نعمان بن بشیر را طلب کرد و شقه
زر بوی داد و گفت اهل بیت را بمدینه رسان و ملایمه کن شب راه روی تا ایشان را نبینی و در پیش ایشان

روی

بی و چون فرود آی و فرود آی تا صوت خلق بر ایشان آسان شود و جواب ایشان را نگاه داری
تا بپرسند بپرسان و این شرطها را قبول کرده ایشان را بپرسانیدند چون نزدیک آنجا رسیدند مردان
و زنان با نوحه و زاری و گریه و بیقراری استقبال کردند و رخنه و تعزیت بوجهی بجا آوردند و مرثیه های
بسیار گفتند و فوج فوج آمدند و اهل البیت را پرسش کردند عظم الله اجورنا بمصائب ابی عبدالله الحسین و
اولاده و اصحابه و جعلنا من الطالبین بثاره مع قائم آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باب سیم

[illegible]

در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد … و این باب مشتمل است بر سه فصل …
اولاد آنحضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان و بعضی گویند یکسال
سی و هشتم از هجرت و در ایام حضرت امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه پیش از شهادت آنحضرت دو سال
… نسبش علی بن حسین علیهما السلام و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری پرویز و بروایتی
دختر یزدجرد و اما کنیتش آنچه مشهور است ابوالحسن و گویند ابو محمد و اما القابش پس آن بسیار است اما اشهر
زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذوالثفنات و … و امام
مؤمنین است و شیر او شاهد است که از نسل رسول الله است و شیوه او مشعر است که او از مقربان
بارگاه اله است علامات سجود بر جبینش مشتمل است بکثرت صلوات و زهد و اعراض او از متاع دنیا ظاهر
است … حسنات کمال التقوی از … بوده و انوار … از جبین او … و طالب
طاعات بوده و در روز جمیع انواع عبادات و اولاد و امجاد آنحضرت شیخ مفید قدس الله روحه
العزیز پانزده آورده حضرت امام محمد باقر که مادرش ام عبدالله بنت حسن بن علی بن ابیطالب است علیهم السلام
و زید و عمر که مادر ایشان ام ولد بوده و عبدالله و حسن و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان
که مادر ایشان نیز ام ولد بوده و علی و محمد و خدیجه و فاطمه … و ام کلثوم که مادر ایشان نیز ام ولد بوده فصل

دوم در ذکر معجزات آنحضرت که متعلق بحجر است روایت کنند از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که محمد بن حنفیه نزد امام
زین العابدین علیه السلام رفت و گفت میدانی که من بر تو امام و نایبم فرمود که اگر معلوم بودی اطاعت تو
بر من واجب بودی اما ای عم تو میدانی که من وصی پدرم و پدرم وصی برادر بود و ساعتی گفت و شنید
کردند دیگر امام علیه السلام فرمود که راضی میشوی باینکه حجر الاسود میان من و تو حکم باشد محمد گفت سبحان
الله من ترا میان مردم میخوانم و تو مرا بحجر الاسود دلالت میکنی که جمادی است بی زبان آنحضرت فرمود که گر
وی را بسخن آورم ای عم تو میدانی که روز قیامت حجر الاسود بموضع حساب آید و او را چشمان و لبها
و زبان باشد تا هر کس حج کرده باشد برای وی گواهی دهد پس بیا تا نزد وی رویم و دعا کنیم تا حق سبحانه تعالی
وی را بسخن آورد و بگوید که امامت حق کیست پس هر دو بدان راضی شدند و آمدند نزد وی محمد پیش رفت
و گفت ای حجر بحق خالق اکبر بحرمت رسول الله و آل و بحرمتی که هست از تو که گویا شوی و بگویی که بعد از برادرم
حسین علیه السلام امامت حق کیست جواب نیامد از حجر آنگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش رفت و دست مبارک بر حجر نهاد
و گفت اللهم انی اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق البهاء و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق العظمة
و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق القوة و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق الجلال و اسئلک باسمک
المکتوب فی سرادق السلطان و اسئلک باسمک المکتوب فی سرادق السرایر و اسئلک باسمک السابق الفائق
الخبیر البصیر رب الملائکة الثمانیة و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و رب محمد خاتم النبیین که ناطق گردانی
حجر الاسود را بزبان عربی فصیح تا بگوید که بعد از حسین بن علی علیهما السلام امامت و وصایت حق کیست حجر بلرزه
در آمد چنانکه نزدیک بود که از موضع خود بیرون آید و گویا گشت بزبان فصیح و گفت یا محمد سلم سلم ان
الامامة والوصایة بعد الحسین بن علی حق علی بن الحسین یعنی ای محمد مسلم دار او را و مطیع او
باش که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی بن الحسین است زین العابدین علیه الصلوة والسلام
بعد از استماع این قول از حجر محمد بن حنفیه قبول کرد و مسلم داشت ... ثابت بن دینار روایت کنند از ثوبان بن زید

بن علاقه که او گفت که محمد بن حنفیه روزی نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و گفت توئی که دعوی امامت میکنی و استحقاق آن نیست
گفت امام علیه السلام فرمود که ای عم از خدای تعالی بترس و دعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت که
حق منست انحضرت فرمود که برخیز تا بگورستان رویم تا بر تو ظاهر شود که حق منست یا حق تو گفت گورستان چه داند
فرمود که هر که مرده زنده کند امام اوست بعد از آن رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب آن قبر امام علیه السلام
فرمود که ای عم تو برو و او را زنده کن و از آن سوال کن که امامت حق کیست گفت من نتوانم امام پیش فرمود و
بر سر قبر بایستاد و دعا بکشاد و آنچه خواست گفت و فرمود که ای فلان برخیز باذن خالق منان او برخواست از قبر
بیرون آمد و خاک از خود می‌فشاند و میگفت امامت حق امام زین العابدین است علیه السلام که حجت خداست و
باز بجای خود رفت محمد حنفیه چون آن بدید سر در پای امام را ببوسید و گفت امامت حق تست برای من استغفار
کن از آنچه با تو کردم و گفتم روایت کنند از امام محمد بن علی الباقر علیهم السلام که فرمود پدر بزرگوارم بسیار در
طعام اندیده بود و در روز جمعه ایام بعضی از موالیان گفتند اگر طعامی میل فرمائی بهتر باشد فرمود که من میل طعام ندارم که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله این زمان نزد من بوده و مرا از شیر بهشت خورانید و بعضی از حضار شک کردند که آیا واقع باشد یا نه
انحضرت بعلم و الهدایت و السنت فی الحال طشت طلبید و قی نمود شیر عبدالله مبارک روایت کند که در یکی
از دفعات بحج میرفتم و درماندم در بادیه از قافله ناگاه از کنار بیابان کودکی دیدم در سن هفت یا هشت جامه
کوتاه پوشیده و دستار مختصری بر سر بسته و نعلین در پای کرده و عصائی بدست گرفته نه زاد و راحله و نه همراه قافله
بلکه منفرد و تنها می‌آمد و من از حال او حیران شدم و نگاه میکردم تا بمن رسید و سلام کرد گفتم و علیک السلام از کجا می‌آئی
گفت من الله گفتم بکجا میروی گفت الی الله گفتم چه میجوئی گفت رضی الله گفتم زاد تو کو گفت زاد من تقوی
گفتم راحله ات کجاست گفت راحلتی رجلای گفتم مراد چیست که آدمی مولای گفتم اگر جسارت نکردی
اما مقابل بزرگی باری بگو که از کدام خانواده فرمود که از محبت زده کان چه میپرسی گفتم البته بگو فرمود که نحن قوم
مظلومون نحن قوم مقهورون چون من مسالهٔ بسیار کردم که از نام و نسب خود بگوی این ابیات را خواند لیس علی الجرح د

و داده‌اند و دو لشکر در راه‌اند و ما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من خاب الا بنا و من سرنا نال صفا السرور و هر
سادنا ساء میلاده و من کان غاصبا حقنا فیوم القیمة میعاده یعنی ما بر کنار حوض کوثر و رانندگان آن
می‌رانیم و امداد مینمایم دوستان را یعنی دشمنان را میرانیم از حوض کوثر و دوستان را یاری میفرمائیم
بر حوض و آب دادن و رستگار شد آنکه رستگار شد مگر بوسیلهٔ ما و نومید گشت آنکه نومید گشت مگر از دشمنی ما
و تشنه ماند و هر که شاد گردانید ما را باید از ما شادی و هر که غمگین کرد ما را باید بما جفا کرد و بیداری آن
از ما ... میلاد او است و هر که غصب کننده است حق ما را پس روز قیامت است وعده‌گاه ما و این بگفت و از چشم
من غایب شد و من بقافله رسیدم و او را ندیدم تا یک روزی دیدم در میان رکن و مقام که ایستاده و خلایق بدور
او در آمده و از وی مسائل حلال و حرام می‌پرسیدند و وی جواب میفرمود من پرسیدم که او کیست
گفتند تو نمی‌شناسی او را که تمام سنگ‌ریزه‌های بطحی او را میشناسند او علی بن الحسین زین العابدین است
علیهما السلام و دیدم و دست و پایش بوسیدم و در بعضی روایات امام محمد باقر علیه السلام آورده و الله ... است
ضمیمه ... روایت کند زهری از سعید بن مسیب و او از عبدالرزاق و او از معمر و او از علی بن زید که من سعید
... گفتم تو را خبر داد[ه] از علی بن الحسین علیهما السلام که صالح این است و نفس زکیه است و تو کسی را مثل او
ندیده و نمی‌بینی گفت چنین است و این نه مخفی است که من میگویم بخدا که او در زمان خود مثل ندارد علی بن
زید گفت گفتم او را بخدا که امام زین العابدین علیه السلام حجت خدا است بر تو ای سعید و او رحلت فرمود و تو بر وی
نماز نکردی ای سعید گفت شنیدم از آنحضرت که گفت پدرم خبر داد از پدر خود امیر المؤمنین صلوات الله علیه و از
رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حضرت عزت که هیچکس نباشد که بمن ایمان دارد و ...
... داند ... در مسجد تو دو رکعت نماز ... در وقتی هیچکس نباشد مگر من گناهان مقدم و متأخر او ... هیچکس را
نیافتم ... زین العابدین علیه السلام تا بر حدیث که گواهی کرده باشد چون آنحضرت وفات یافت ... بر سر
... و بر وی نماز کردند ... تمامی مردم ... میگفتند چون مرد و زن همه بیرون رفته بودند گفتم مسجد خالی است

ن

من دو رکعت نماز بگذارم من برخواستم تا دو رکعت نماز کنم در آن مسجد از اهل آسمان و زمین آواز تکبیر شنیدم چون دیدم
و یافتم که اهل آسمان هفت تکبیر گفتند و اهل زمین نیز هفت تکبیر گفتند به تکبیر نماز بر امام علیه السلام گذاردند من در سوم
یافتم دو رکعت نماز در مسجد خالی و نه بر جنازه امام زین العابدین علیه السلام و من این تأسف و حسرت دارم که کاشکی
من بر جنازه او نماز میگذاردم که مثل او ندیده‌ام روایت کند ابن شهاب زهری که گفت من حاضر بودم
آن روز که امام زین العابدین صلوات الله را بیرون میبردند نزد عبدالملک مروان و غل‌های آهنین بر دست و پای
آنحضرت نهاده و جماعتی بسیار موکل وی بودند من دستوری خواستم تا بر وی سلام کنم دستوری دادند رفتم
که در قبه نشسته بود و قید بر پای و دستش نهاده گفتم یا ابن رسول الله کاشکی من بجای تو می‌بودم و این قید بر دست و
پای من می‌بود مرا بسیار اندوهناک میدارد که بر دست و پای تو است فرمود که ای زهری می‌پنداری
که قید بر دست و پای منست من اگر خواهم خود را فی الحال از این قید خلاص میسازم پس قید را از دست و
پای خود بیرون کرد و فرمود که ای زهری من دو منزل دیگر همین با ایشان خواهم بود بعد از چهار روز موکلان
بمدینه آمدند بطلب وی آنحضرت را نیافتند از موکلان پرسیدم که این حال چگونه بود گفتند جایی فرود آمده بودیم
چون صبح برآمد او را نیافتیم و غل و زنجیر آنجا افتاده بود زهری گوید که من بعد از آنجا رفتم بعبدالملک
مروان و او حال آنحضرت از من پرسید من او را از آن واقعه خبر دادم گفت آن روز که او را نیافتند او نزد من آمد
مرا گفت که من از کجا و تو از کجا گفتم نزد من باش گفت نمیخواهم که نزد تو باشم و آرزوی قدر من نگاه کرد و
بیرون رفت عبدالملک گفت یا زهری بحق خدای که من در جامه خواب از ترس وی حدث کردم زهری
گفت که من بعبدالملک گفتم که امام زین العابدین علیه السلام نه چنانست که تو گمان می‌بری و او بخود مشغول است
هرگاه زهری نام آنحضرت بردی بگریستی و این قصه را حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا آورده
و محمد بن محمد بن حسان رازی نور الله قبره در کتاب تبرة الکرام و بستان العوام ذکر کرده معجزه روایت
کند ابوخدیجه از امام صادق صلوات الله علیه که یک روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام با اصحاب خود

بمکه میرفت روباهی بر وی بگذشت و ایشان در آن وقت که آن فرود آمده بودند و طعام میخوردند امام زین العابدین علیه
السلام فرمود که ای روباه ترا امانست روباه آمد و نزد وی فرود افتاد آنحضرت گوشت پاره بوی داد از او بر گرفت و
از پیش ایشان برفت و خورد آنحضرت فرمود که عهد میکنید که او را نگریزید که دیگر پیش نخوانم گفتند بلی یا مولای و پیر
طلبید آمد مردی از ایشان بر وی نگریست و روباه او را دید برید و بدر امام فرمود که عهد شکست از شما و ذا صبی
روی گفت من بودم امام فرمود استغفر الله دعا موسوم شد معجزه نهم جابر جعفی روایت کند از امام محمد باقر صلوات الله
علیه که امام زین علیه السلام با اصحاب جایی نشسته بود آهوی از صحرا آمد و برابر وی بایستاد و همهمه میکرد بعضی از ایشان
گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود میگوید که فلان قرشی بچه مرا گرفته از آن زمان باز شیر نخورده
امام علیه السلام کس فرستاد پیش مردی که آهو بچه را گرفته بود برای من آهو بچه را آوردند چون آهو را نظر
بر بچه اش افتاد دیگر همهمه کرد آنحضرت بچه را بوی داد و با او گفت مثل همهمه او آهو دیگر همهمه کرد و دست بر زمین
نهاد و با بچه روان شد اصحاب گفتند یا ابن رسول الله چه میگفت مدین همهمه فرمود که دعا میکرد و میگفت شما را خدای عز
و جل شما را جزای خیر دهاد و نا بدانید که خدای عز و جل مایم را الهام داده تعظیم و تکریم آل پیغمبر صلوات الله و سلامه علیهم
معجزه دهم ابن بابویه روایت کند از محمد بن علی بن حسین بن علی صلوات الله علیهم و او از فاطمه بنت حسن علیه السلام که او گفت
که امام محمد باقر علیه السلام در خانه بود و در گوشه آن خانه چاهی بود که بسیار آب از آنجا میکشیدند خشک شده بود
ناگاه امام محمد باقر علیه السلام در آن چاه افتاد آواز او بگوش من رسید از خانه بیرون دویدم بسر او در چاه دیدم
فریاد بر کشیدم که بچه در چاه افتاد و امام همچنان در نماز بود و من هرچند فریاد کردم آنحضرت بنماز همچنان مشغول
داشت و ترک نماز نمود و فارغ البال ایستاده گفتم تو چنان با نماز و نیازی که بحال فرزند نمی پردازی
آنحضرت نماز تمام کرد و تعقیب خواند گفت ای فاطمه ترا چه بوده گفت یا ابن عم محمد در چاه افتاده آنحضرت امام
دل بکنار چاه آمد و چون لب گشاده او دست بر آنجا زد و بالا آمد و هیچ خللی بوی نرسیده بود از بند
بزرگوارش و که نه آن چاه صدا ... معجزه یازدهم روایت کند از عبد الله بن عطاء تمیمی که او گفت که

هیچ ... آب ... حکایت رفته بودم و امام زین العابدین علیه السلام نماز ... امام محمد باقر علیه السلام

با امام زین العابدین صلوات الله علیه در مسجد بودم که عمر بن عبد العزیز در آمد و نعلینی در پای داشت که بند آن از سیم
بود و او جوانی با قوت بود که بهره فراوان می آمد میگوید امام علیه السلام چون او را دید گفت یا ابا عبد الله این
فاسق را می بینی نمیرد تا امیر شود و چندی حکم کند و اندک بود امارت او و آن دو سال و نیم بود و چون بمیرد اهل آسمان
او را لعنت کنند و اهل زمین استغفار او کنند [illegible] ابو العلی روایت کرده که کنکر کابلی گفت که بخدمت امام
زین العابدین علیه السلام رفتم خطاب فرمود بمن که کنکر مادر و ... گفتم نام من نه در دانست یا امام آنحضرت فرمود
که چون بوجود آمدی مادرت ترا این نام نهاد و چون پدرت آمد ترا کنکر نام نهاد و کنکر گفت گواهی میدهم که خدای
تعالی یکی است که او را شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی هدایت کننده ای که مادر مرا خبر دادی از آنچه تو
فرمودی [illegible] روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که چون عبد الله بن زبیر و سعید بن مسیب را
کشتند و عبد الملک بن مروان بر ملک مستولی شد چیزی نوشت بحجاج بن یوسف ثقفی و او در آن وقت عامل
حجاز بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الملک بن مروان بسوی حجاج بن یوسف اما بعد نظر کن در حال بنی عبد
المطلب و خون ایشانرا بریز که من آل ابوسفیان را دیدم که حریص بودند بر خون ریختن ایشان و زود هلاک شدند
و این نامه را بغایت پنهانی بسوی او فرستاد در آن حال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه نامه نوشت
بعبد الملک که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد تو در فلان روز و در فلان ماه و در فلان ساعت این مضمون نامه
بحجاج نوشتی و خدای تعالی اثر آن پسندید از تو و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در واقعه این مضمون را بمن گفت
و آن نامه را بمهر غلام خود داد و برای عبد الملک فرستاد چون گشود و خواند تاریخ ماه و روز و ساعت
بی نقصان و زیادت بود حیران ماند و آن را بحجاج فرستاد و او نیز در همین ساعت فرستاده بود و تصدیق صدق
آنحضرت کرده بود و عبد الملک از آن خورسند شد شتری که غلام حضرت امام علیه السلام بر آن سوار شده بود و نامه آورده
پر زر کرد و برای آنحضرت فرستاد و بشکر آن [illegible] زهری که پسری که او دوستی بود و نهایت
صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شد من برای دین خورسند شدم که الحمد لله که بدرجه شهادت رسید و من با خود میگفتم

که کاشکی من نزد او می‌بودم تا درجه شهادت می‌یافتم در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با تو

چه کرد گفت بواسطه دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله و غزایی که کردم مرا از برای هر صد هزار ساله راه بهشت بمن ارزانی

فرمود که منزل من باشد گفتم من این تمنا میکردم که کاشکی با تو کشته میشدم تا این درجه می‌یافتم گفت جای

تو در بهشت از من بهتر است بمقدار هزار سال راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو حجت خدا امام زین العابدین صلوات الله

علیه میرفتی و چون او را میدیدی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از وی روایت میکنی با وجود زمان

بنی امیه خدای تعالی ترا از شر ایشان نگاه میدارد به برکت حضرت امام زین العابدین و باقی ائمه معصومین صلوات الله

علیهم اجمعین چون بیدار شدم گفتم شاید که خوابهای تو ربطی باعتبار نباشد بار دوم که خواب کردم همین او را

بخواب دیدم گفت چرا شک کردی مکن که شک کفر است و این خواب با کسی مگو که علی بن الحسین علیهما السلام ترا

از خواب تو خبر خواهد داد زهری گوید که چون بیدار شدم و نماز گزاردم امام زین العابدین علیه السلام کسی بطلب من

فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرمود و مرا اکرام کرد و چون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین و

چنین خوابی دیدی و هر چه من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان معجزه [illegible] ابو خالد کنکر کابلی

گوید [illegible] چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید کردند و امام زین العابدین علیه السلام در خانه نشسته بود شیعه متحیر

شدند و نزد و میکردند نزد حسن بن حسن علیه السلام و من نیز نزد وی میرفتم و بودم و شیعیان از وی مسایل پرسیدندی و

او از جواب عاجز میشد ابو خالد گوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام کدام است روزی با وی گفتم که یا حسن ابا سلاح

نزد تو هست که من چشم روشن کنم گفت این چیست که تو از من میپرسی من و نمک دانند و نهان شدم دار

نزد وی بیرون آمدم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه در کوچه به خانه امام زین العابدین رسیدم و آن وقت نماز پیشین

بود دیدم که آنحضرت در درون خانه ایستاده نظر مبارک بر من انداخت و فرمود که یا کنکر گفتم لبیک نفس من فدای

تو باد و بدین نام که آنحضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم هیچکس بر آن اطلاع نداشت تو نزد حسن بن حسن رفتی

که [illegible] پیمان تو داد بگذشت و اگر تو خود بگوی گفتم اما از لفظ مبارک تو

لبنان

شنیدن بهتر باشد فرمود که تو از وی سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدی و بر تو عرض کرد گفت بلی گفت این
چه بر سینه بنشست گفتم جانم فدای تو اینچنین بود که فرمودی اکنون بیچاره که برود فلان زنبیل را بیاور رفت و آورد در وی
زرهی بود بر وی پوشید بزرگ بود فرمود که این زره حضرت رسول است صلی الله علیه و آله که در همان جا سینه بر دوش
دور پوشید تا به نیمه ساق مبارکش می بود فرمود لو می که تمام بود چنان شد که بر زمین رسید باز فرمود که حال
خود را جمع د چنان شد که در اول بود فرمود که نزد رسول الله نیز اینچنین بود هرگاه خواستی دراز و کوتاه شدی
من نزد ان شنوده لکا بردم روایتست که عبدالملک مروان روزی در طواف بود حضرت امام زین
العابدین نیز علیه السلام پیش او در طواف بود و التفات بوی نمی نمود عبدالملک پرسید که این کیست و پیش من
طواف میکند و التفات بمن نمی نماید گفتند این علی بن حسین است علیهما السلام چون طواف را تمام کرد جای نشست
و گفت او را نزد من بیارید چون آنحضرت آمد گفت ای علی قاتل پدر تو من نبودم چرا پس بمن نمی آیی حضرت
امام علیه السلام فرمود که قاتل پدرم دنیا را بر وی تباه کرد و پدرم آخرت را بر وی تباه کرد اکنون اگر چه کرده باشد و اگر تو
نیز میخواهی که مثل او باشی باش گفت حاشا و لیکن چون پیش ما آیی تا من خبردار میگردم از حال تو و ترا مدد
باشم در معاش فرمود که مرا احتیاجی بآن نیست و دامنی که داشت مکشترا بیند و دعا فرمود فی الحال پر زر شد بصفت
درخشندگی آنگاه فرمود که برای این منزلت دوست باشد نزد خدای تعالی احتیاج بمعاش دادن تو نباشد
مصدق حاجت آن بکر قاضی حاجات بریم و دیگر اشارت کرد آن زر ناپدید شد
زهری روایت کند که من در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم که مردی از یاران وی آمد و گفت یابن
رسول الله چهار صد درم وام دارم و این نفقه عیالان ندارم آنحضرت گریست از آن سخت اهل مجلس گفتند یابن رسول
الله سبب گریه چیست بی مصیبتی فرمود که مصیبت از آن بزرگتر نباشد که برادر مومنی درماند و انکس او را مدد کردن
نتواند آنگاه اهل مجلس از هم گسیختند و من در موقف شدند بعضی از مخالفان این شنیده گفتند اینان گاهی میگویند که
همه چیز در فرمان ماست و هر چه خواهیم توانیم و گاهی میگویند که ما در امداد اندکی درمانده باران از عاجزایم آن مرد این

شخصی نزد آن حضرت امام علیه السلام رسانید فرمود که تو غم مخور و یکی را طلب کرد و گفت آنچه مایان افطار میکنیم دو ازان بیاور
رفت و دو قرص خشک شده آورد فرمود که ای فلان این دو قرص بستان که نزد ما غیر ازین نبود که خدای تعالی
بسیاری از مال بدین دو قرص بتو رساند و ترا از وام و نفقه عیالان برهاند آن مرد آنرا بستد و ببازار
در آمد و اندیشه کرد که با این دو قرص چه کند که دندان بوی کار نمیکرد ناگاه بماهی فروشی رسید که ماهی چند نهاده
نزد وی نهاده و میفروخت گفت ای مرد یکی ازین قرص میستانی که یک ماهی ازین بمن دهی گفت بلی قرص
داد و ماهی ستد و آمد و آن قرص دیگر داد و پاره نمک ستد و بخانه آمد و شکم ماهی را بشکافت که نمک بر زند
دو مروارید قیمتی از شکم ماهی بر آمد آن مرد چون آنرا دید بغایت شاد و خرم گردید و شکر خدای بتقدیم رسانید و گفت
این معجزه امامست علیه السلام ناگاه ماهی فروش آمد و نمک فروش آن دو نان را آوردند که این مسلم از تو باشد که
دندان بر آن کار نمیکند و رفتند درین حال یکی از پیش حضرت امام آمد که چون مراد تو حاصل شد قرصها را باز ده
که دیگری آنرا نمیتواند خورد الطعام ماست او باز فرستاد و آن در را ببازار آورد و بقیمت تمام فروخت و دوام ... و مهمات برد
کرده شد ببرکت معجزه آنحضرت و نماز و نیازی که با حضرت کارساز بجا آورد روایتست امام محمد باقر علیه السلام فرمود که
بزرگوار ... بروزی هزار رکعت نماز میگذارد و چنان شده بود که مثل سنبل باد او را جنبانیدی معجزه ...
طاوس روایت کند که در حجر کعبه بودم در شبی از شبها دیدم که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد و ایستاد
و آنچه خواست نماز گذارد آنگاه بسجده افتاد من گفتم این مرد بزرگست گوش کنم به بینم چه میخواند گوش داشتم این
دعا را میخواند که عبدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک طاوس گوید که از غم و
اندوهی پیش نیامد که این دعا خواندم مگر که خدای تعالی مرا ازان خلاصی داده و عمرو بن دینار گوید که امام زین
العابدین علیه السلام بعیادت اسامة بن زید فرمود آن مرض در حالتش بود دید که میگریست گفت ای اسامه سبب گریه
چیست گفت پانزده هزار درم وام دارم و آنمقدار ندارم که آنرا ادا کنم فرمود که من تعهد کردم که آنرا ادا کنم و ادا نمود
روایتست که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در طواف خانه کعبه بود هشام بن عبد الملک پیش از سلطنت نیز طواف میکرد

۱۰ الماه

هرگاه میخواست هشام که استلام حجر کند بجهت ازدحام مردم او را میسر نمیشد و آنحضرت چون نزدیک میشد مردم بی
اختیار کوچه میدادند تا باسانی حجر مشرف میشد اهالی شام از هشام پرسیدند که کیست که این مقدار تعظیم او مینمایند
و تو ملتفت نمیشوند نگاه کرد و ویرا دید و شناخت اما تجاهل کرد بواسطه حسد و گفت من او را نمیشناسم فرزدق
شاعر بود گفت اگر تو او را نمیشناسی من او را میشناسم و این مضمون را ادا کرد و چند بیت نظم فرمود
در شان حضرت امام علیه الصلوة والسلام بیت: آنکس است این که مکه و بطحا * زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حل و رکن و بیت و حطیم * ناودان و مقام ابراهیم * مروه و مسعی صفا حجر عرفات * کوفه و دجله کربلا و فرات
هر یک آمد بقدر او عارف * بر علوی مقام او واقف * قرة العین سید الشهدا است * زهره باغ و دوحه زهرا است
میوه باغ احمد مختار * لاله راغ حیدر کرار * آنکس است این که در میان قریش * رود از فخر بر زبان قریش
که بدین سرور ستوده شیم * بنهایت رسیده فضل و کرم * جد او را بمسند تمکین * خاتم الانبیا است نقش نگین
جد او مصدر هدایت حق * از چنین مصدری شده مشتق * طلعتش آفتاب روز افروز * روشنایی فزای
و ظلمت سوز * از حیا نابد سنن سنیه * که کف یده و بی کس دیده * خلق از دیدن دیده خوابانند گر لقایش
نگاه نتوانند * گر بپرسد ز آسمان بالفرض * سایلی من خیار اهل الارض * بر زبان کواکب هیچ
لفظی نیاید الا هم * ذکر ایشان بقیت افواه * بر همه خلق بعد ذکر الله * هشام این مناقب از وی شنید و
خشم گرفته او را حبس فرمود چون این خبر بامام علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای وی فرستاد و عطا
او پس فرستاد که من حق را از برای حق اظهار کردم نه از برای طمع و صله تا این کفاره سخنان مالایعنی من باشد
آنحضرت فرمود که ما چیزی که دادیم دیگر باز نستانیم چنانکه گفته اند * زانکه ما اهل بیت احسانیم * آنچه دادیم باز
نستانیم * ابر جودیم بر رشید و شریر * قطره از ما بما نگردد باز * آفتابیم بر سپهر علا * نقد عکسش باز نگیریم ما
فرزدق که آن وفا و کرم دید دراهم را قبول کرد والسلام [illegible]
[illegible] بود ... بیت از این و بنا بر که یک [illegible] حدیث

مر استلام

امام زین العابدین علیه السلام نشسته بودم مردی درآمد بی ادبانه گفت ای آنحضرت را که نماز را میدانی که چگونه گذارند
من واقعه کردم که دیرا از آن و در بخانم آنحضرت مانع شده فرمود مهلا یا ابا حازم مباش که علما حلیم و رحیم باشند
آنگاه روی مبارک بسایل کرد و فرمود بلی میدانم نماز را چگونه می باید گذارد سایل گفت پس از نماز چند چیز فریضه
است فرمود که هفت چیز طهارت کردن و عورت پوشانیدن و جای سجده پاک داشتن و وقت نماز
شناختن و عددهای آن را دانستن و جامه را پاک ساختن و روی بقبله آوردن سایل گفت پیش از
خانه بیرون آمدن فرمود که بنیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد روی فرمود که بنیت عبادت گفت
بچه نیت قیام کنی بنماز فرمود که بنیت امتثال بخدمت گفت بچه نیت کنی این خدمت را فرمود بنیت معبود
و مقر و معترف بودن او را بوحدانیت و معبودیت گفت بچه روی بقبله آری فرمود که آن فریضه دیگر است
توجه بقبله و نیت و تکبیرة الاحرام فریضه است و دست برداشتن نزدیک او سنت است گفت تکبیرات
چند است فرمود که اصل تکبیرات نود است پنج از آن فریضه است و باقی سنت گفت برهان نماز چیست فرمود که
نظر کردن در حال قیام بسجده گاه و در حال رکوع با حضور قلب بمیان سر دو پای و در حال سجود بطرف بینی
و در تشهد بکنار و در حال قنوت بباطن هر دو کف گفت تحریم نماز چیست فرمود که تکبیر گفت تحلیلش چیست
فرمود که تسلیم گفت جوهرش چیست فرمود که تسبیح گفت شعارش چیست فرمود که تعقیب گفت تمامش
چیست فرمود صلوات بر محمد و آلش گفت سبب قبولش چیست فرمود که ولایتنا والبراءة من اعدائنا یعنی
دوستی و تولای ما و تبرا از اعدای ما یعنی دشمنی با دشمنان ما گفت هیچ حجت نگذاشتی کسی را بر خود آنگاه بر
خاست و گفت عجب که تو از رساله نبوت نباشی و این را خواند که الله اعلم حیث یجعل رسالته روایت
است که یک مردی از اهل بصره نزد امام زین العابدین ع آمد و گفت جد تو علی بن ابیطالب صلوات الله علیه
بسی مومنان را کشت آنحضرت اشک از دیده فرو بارانید چنانچه بکنارش رسید و فرمود که ای بصری بخدا سوگند
تا به بار تکرار کرد که امیر المومنین علیه السلام نه مومنان را کشت و نه مسلمانان را بلکه بعضی را کشت که خود را مسلمان

می‌دانستند

می‌بندند و کفر در اندرون داشتند و چون محمد و معاویه یافتند کفر درونی را ظاهر ساختند و صاحب بود و چ
یعنی عایشه و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله می‌دانستند که اهل جمل و اهل صفین و اهل نهروان ملعون‌اند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان لعنت کرده و در دروغ گویی از رحمت الهی نومید باشند مگر
از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابیطالب صلوات الله علیه فرمود که برادران ما یاغی شدند
آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده که والی عاد اخاهم هودا یعنی که قوم هود بودند و برادران
منتهی شده بواسطه قومیت این معنی را برادر ایشان گفته با آنکه هم مثل ایشان بودند حق سبحانه و تعالی
هود را نجات داد و ایشان را هلاک کرد آنگاه آن مرد آنحضرت را عذر خواست و بعضی روایت کرده‌اند که
یکروزی امام زین العابدین علیه السلام ذکر جماعتی میکرد از بنی اسرائیل که حق سبحانه و تعالی ایشان را از بوزینگان
گردانیده بود و واقعه ایشان چون تمام شد فرمود که حق جل و علا برای آن چنین کرد که حکم الهی بود که ایشان
را بپرهیزند در روز شنبه و ایشان در آن روز ماهی میگرفتند پس چگونه باشد حال کسی که اولاد رسول الله را علیهم
السلام بقتل آورده و هتک حرمت ایشان نموده باشند شخصی گفت یا ابن رسول الله یکی از تو صحبت مادر گفت
که اگر قتل حسین علیه السلام ناحق بود نزد حق سبحانه و تعالی پس این بزرگتر باشد از ماهی گرفتن شنبه چرا
از برای ایشان بر قاتل ایشان خشم نگرفت و مسخ نکرد آنحضرت فرمود که عصیان ابلیس بزرگتر از
عصیان ایشان نیست که گمراه شده‌اند مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد پس چنین بود که حق سبحانه و تعالی
ابلیس را مهلت داد و هلاک نکرد و ایشان را هلاک کرد با وجود آنکه کفر و زندقه وی زیاده است چنین چرا
در حکمت الهی روا نباشد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون مع ذلک عذاب آخرت برای این طایفه‌اند و چنته
اضعافا مضاعفة امام محمد باقر علیه السلام فرمود که چون پدر بزرگوار من این حدیث را تمام کرد بعضی از آنان
حاضر بودند گفتند یا ابن رسول الله چگونه است که حق سبحانه و تعالی این چند را ملامت و سرزنش میکند با وجود
آنکه اسلاف ایشان این عمل کرده‌اند خود فرموده که ولا تزر وازرة وزر اخری الخ و دیگری را برای بری

میگوید آنحضرت فرمود که قرآن بلغت عرب فرود آمده در باب الدار باب خطاب با اهل لغت میکند بلغت ایشان
نمی بینی که یکی از شما میگوید که از بنی تمیم باشد و ایشان غارت شهری یا قبیله کرده باشند گوید شما فلان
شهر یا فلان قبیله را غارت کردید و عرب گوید ما بنی تمیم چنین کردیم و بنی فلان را بغارت آوردیم آن
نخواهند که ایشان بنفس خود مباشر آن شده باشند آن خواهند که قوم ایشان چنین کرده اند و چون اخلاف
بفعل اسلاف راضی اند پس ایشان را نیز حکم ایشان داده در عمل و اضافه با ایشان نمود و در حدیث از ابو حمزه
ثمالی رضوان الله علیه که او گفت که قاضی القضاة کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد گفت جانم فدای
تو باد خبر ده مرا از معنی قول الهی که و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیر سیروا
فیها لیالی و ایاما آمنین یعنی و گردانیدیم میان سبا و میان آن دیهها که بکرم خود برکت داده ایم دیهای و
تقدیر کردیم در آن دیهها رفتن مردم را یا مقادیر مراحل بیان کردیم و گفتیم که بروید در آن دیهها شبها
و روزها امان یافتگان از دشمن و سباع بسبب آبادانی آنحضرت فرمود که اهل عراق چه میگویند در باب قری
گفت بان مکه اراده فرموده آنحضرت فرمود که مراد بآن اهل قری اند و نظیر این در قرآن بسیار است
مثل و سئل القریة التی کنا فیها و مراد از قریه اهل قریه اند آن شخص گفت پس آن مردمان کدامند فرمود که آن
ماییم و آنچه فرموده که سیر کنند در شبها و روزها با ایمنی یعنی پیروی ایشان کنند تا از گمراهی دور باشند چه هر که
تابع اهل بیت از گمراهی رست و هر که پیروی دشمنان ایشان کرد بگمراهی پیوست و روایت کنند که عباد
بصری در راه مکه بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسید گفت یا ابن رسول الله جهاد را گذاشته
از جهت آنکه مشقت او بسیار است و حج را اختیار کرده اید که آسان تر است و حق سبحانه و تعالی
در کلام مجید میفرماید که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة تا آخر آیت خواند حضرت
فرمود که اگر آن گروه زنان قوم بودندی از مؤمنان نفس و مال خود بفروختندی از برای بهشت باقی نزد درگاه
خدا و با دین و سنت پیرو بنوای بودندی که ایشان را بآن فرمودی در آن وقت جهاد کردن بهتر

بودی

بودی از حج رفتن لیکن چون آن شرایط نیست و ایشان تابع حق نمی‌شوند و پیروی باطل و طلب دنیا و جاه میکنند از آن جهت
است که حج را بر جهاد اختیار نموده‌ایم و آورده‌اند که از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که چه میفرمایی
در حق نبیذ که قومی از فاسقان او را خورده‌اند و بعضی از صالحان انرا حرام گفته‌اند پس شهادت
صالحان اولی باشد از شهادت فاسقان که گرفتار دام شهوت‌اند و مقرر است که پیروی صالحان و صادقان
باید کرد که کونوا مع الصادقین و روایت کند عبد الله بن سنان از حضرت امام صادق علیه السلام که مردی در
خدمت امام زین العابدین علیه السلام گفت که فلان کس ترا گمراهی و بدعت نسبت میدهد آنحضرت فرمود
که حق مجالست که تو گفتی نه حق مرا نگاه داشتی و نه حق او را که حدیث او را بمن نقل کردی و من میدانم
که شما هر دو خواهید مرد و محشور خواهید شد و وعده‌گاه قیامت است و خدای تعالی میان ما حکم خواهد فرمود
پس از غیبت احتراز کنید که آن بدترین چیزیست که مبادا همنشین سگان دوزخ گردید پس تا توانید غیبت مکنید
ثابت بنانی گوید که من با جماعتی از زهاد در بصره بودم مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مزنی و عتبه الغلام و حبیب
عجمی و مالک بن دینار که بحج میرفتیم چون بمکه رسیدیم آب کم بود و مردم تشنگی میخوردند و حیوانات نیز
و اهل مکه از ما التماس نمودند که بدعای باران رویم رفتیم با خضوع و خشوع دعا کردیم اجابت نشد ناگاه
جوانی را دیدیم با اندوه و غم و با دیده پرنم اما نوری از جبین او تابان بود و عکس خورشید و ماه از چهره
زیبایش نمایان بعد از طواف کعبه روی آورد بما که ای فلان و فلان گفتیم لبیک ای جوان نیکو صورت
زیبا سیرت چه میفرمایی فرمود که مگر در میان شما کسی نیست که دوست خدا باشد گفتیم که ما دعا کردیم از خدای
تعالی اجابت فرمود که اگر در میان شما دوست خدا میبود البته دعای وی مستجاب میشد پس نزد خانه
کعبه رفت و بسجده افتاد شنیدم که در سجده میگوید یا رب خدایا بدوستی که داشتی تو مرا که تشنگان این
وادی را باران فرست گفت هنوز دعا باخر نرسانیده بود که باران درگرفت بمرتبه که آب از دهان مشک
بیرون آمد گفتم ای جوان چون دانستی که او ترا دوست میدارد فرمود که اگر او دوست نداشتی بزیارت

خود را این نهادی و چون وارد بهشت شد بحق این دوستی دعا کردم اجابت فرموده باران فرستاد و آن
جوان امام زین العابدین علیه السلام بود روایت کنند از امام حسن عسکری علیه السلام که وی فرمود که مردی بخدمت
امام زین العابدین علیه السلام آمد و شخصی را آورد که این پدر مرا کشته است و وی اقرار کرد که من کشته‌ام و ولی دم
خواست که قصاص کند آنحضرت فرمود که اگر عفو کنی خدا تعالی ترا ثواب بسیار دهد ولی جوان گفت دل من
تسلی نمی‌شود آنحضرت فرمود که اگر بر تو حقی دارد می‌تواند بود که اورا منظور رحمت از وی درگذری تا ثواب
آن بیابی گفت یابن رسول الله او را بر من حقی هست اما چندانی که برابری کند با خون پدر من فرمود که حق او
بر تو چیست گفت از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد که اصول مذهب است این امور را بمن آموزانیده آنحضرت
فرمود که بلی والله که این برابر خون پدر تو نیست بلکه خون جمله اهل آسمان و زمین غیر از انبیا و رسل و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و سخن درین باب بسیار است باین قدر اکتفا رفت و مدت عمر شریفش
پنجاه و هفت سال و بقولی پنجاه و هشت سال بود و فاتش در روز شنبه دوازدهم محرم در سال نود و پنجم
از هجرت و فاتش در لغت مذکور شده و قبر اطهرش در بقیع است نزد عم بزرگوارش امام حسن علیهما الصلوة
والسلام والتحیة والاکرام و آله الطیبین الطاهرین

[illegible] و این مشتمل است بر سه فصل [illegible]
در ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت و ولادت با سعادتش در مدینه بود در روز جمعه
غره رجب المرجب و بقولی روز دوشنبه سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت پدر بزرگوارش علی
بن الحسین زین العابدین علیه السلام و مادر ستوده‌اش فاطمه بنت حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله
علیهم و او را ام الحسن میگفتند و اسم مبارکش محمد است و کنیتش ابو جعفر و بر اسمه لقب بود باقر العلم و [illegible]
و مشهوران باقر است و تسمیه او بباقر بجهت تبقر اوست در علم یعنی شکافتن علم را احتمال شکافتنی [illegible]
او با فرید شاهد [illegible] جامع علم است او هادی است که بود از سلاله نبوت و جمع بود در حسب و نسب و مردی

نظم مبغوض بود در عوارض و خطرات و نیز کیفیت از دین و موع و غرائب مناقب جمیع و صفات جمیله السیادات
روایت از جابر بن عبدالله انصاری رضوان الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود مرا که یا جابر
لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی شاید
که تو ای جابر باقی مانی تا ملاقات کنی مردی را از فرزندان من که خوانند او را محمد که بخشیده باشد و
عطا فرموده باشد او را حضرت عزت نور و حکمت پس بخوان او را از من سلام جابر گوید که من زیستم تا وی
رسانیدم این پیام را و عدد اولاد وی هفت است ابو عبدالله جعفر ع و عبدالله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم
بن محمد بن ابی بکر است و ابراهیم درج و عبدالله درج که مادر ایشان ام حکیم بنت اسید بن مغیره ثقفیه است
و علی و زینب از ام ولد اند [illegible]
مفضل بن عمر روایت کند که ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مکه بمدینه میفرمود رسید شخصی که دو گوش او
بریده و دستها که برده بوده افتاده و گریان میکرد چون او آنحضرت را دید گفت یا بن رسول الله دو گوشم بریده
در رفتم بر زمین مانده و من در این صحرا فرو مانده ام بفریاد من رس آنحضرت دعا فرمود فی الحال دو گوش وی
شد و آن مرد از آن محنت خلاص شد شادی نمود [illegible] مفضل گوید که از شیخ خود ابو جعفر محمد بن
ابی الحسین سوهانی شنیدم در خانه او بمشهد مقدس حضرت امام رضا صلوات الله علیه که مردی بود بارها شنیدم که بسیار
نزد امام محمد باقر صلوات الله علیه تردد میکرد روزی گفت والله که من ملازمت نه برای آن میکنم که ترا دوست
میدارم بلکه بجهت فصاحت تو است [illegible] آنحضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت بعد از چند روز گذشت و نیامد
و آنحضرت [illegible] از حال وی پرسید گفتند بیمار است [illegible] شخصی آمد که یا بن رسول الله آن شامی وفات یافت
و وصیت کرده که تو بر وی نماز بگذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن کرده و را [illegible] پس آنحضرت
برخاست و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و سجده دور و دراز فرمود بعد از آن [illegible]
بمشهد [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] شامی [illegible] بسته اند [illegible]

آمد پی کفن آنحضرت آن را داد و فرمود که ای فلان شامی گفت لبیک سر برداشت و درنشست آنحضرت شربتی از سویق طلبید بوی داد
آشامید از وی پرسید که حال تو چیست گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که
کسی از آن خوشتر نشنیده بودم که روح او را بوی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیهما السلام از ما درخواست نمود که روح را بوی
رد کنید اکنون من از بهشت تأسف دارم و من دوستی شما را در میان جان جای دادم از خدای تعالی درخواه که
مرا باز بمقام خود باز برد که روز قیامت در زمره محبان شما باشم عنایت آنچه خواست [illegible] روایت کند محمد
بن مسلم ابو عیینه که گفت مردی از اهل شام پیش امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت یا مولای همیشه تولای شما زیاده
کرده ام و تبرا از اعدای شما نموده ام و پدر من که خدا لعنتش نماید مرد تولا به بنی امیه داشت و ایشان را بر شما
تفضیل می نهاد و من او را دشمن میداشتم و او نیز با من دشمن بود بدین سبب مال خود را از من دریغ داشتی و بر من جفا
کردی و او را مال بسیار بود وفات یافته و غیر از من وارثی ندارد و او در یک مقام دستی و او را مخزنی بود در انجا
که پیش از وفات انکار کردی چون او مرد در آنجا طلب کردم مطلقا مال او را نیافتم که در کجا دفن کرده که من بدان راه توانم برد
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که میخواهی که او را ببینی و از وی سوال کنی که مالت کجاست مرد گفت بلی میخواهم که بغایت
محتاجم و هیچ ندارم آنحضرت فرمود اگر چه میدانم که مال پدرت کجا مدفون است اما میخواهم که تو او را ببینی و از وی
پرسی که مال تو کجاست تا یقینت زیاده شود و بدانی که در او را از محبت بنی امیه چه رسیده و از برای وی
خطی نوشت بر ورقی سفید و مهر کرد و آنرا فرمود که این خط را ببر به بقیع و چون آنجا رسی آواز ده
که یا درجان مردی بیاید دستار بر سر این خط را بوی ده و بگو که من رسول محمد بن علی بن حسین امام علیهم السلام و
آنچه خواهی از وی پرس شامی خط را گرفته رفت و روز دیگر آمد بخدمت امام علیه السلام گفت برفتم بقیع آنکه
حال شامی را پرسیدم و او در دار بر در خانه ایستاده بود و منتظر بیک کسی بود تا دستوری دهند دستوری یافتی
نیامد [illegible] شامی گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته شامی گفت یا امام [illegible] خط را بردم [illegible] دادم
که یا درجان مردی بیاید دستاری بر سر بسته گفت من یا درجانم چه کار داری گفت رسول امام محمد باقرم و این خط را بستاند

ولی

خوش آمدی ای رسول محمد ... خدای عزوجل ... بسته شد و بخواند گفت میخواهی که پدر خود را ببینی گفتم بلی گفت از اینجا او را
بیاورم که او در وادی صحراست و بعد از لحظه فرستاد و دو سیاهی را آوردند که ریسمان سیاهی در گردن داشت گفت این
پدر تست و از دود آتش دوزخ سیاه شده و خوردن او حمیم و عذاب الیم است من گفتم تو پدر منی گفت بلی گفتم
این چه حالست گفت تولای بنی امیه داشتم و تفضیل ایشان را بر اهل بیت رسول الله ص میکردم و با تو دشمن بودم که تو دوست
ایشان بودی و مال از تو دریغ میداشتم و بر تو جفا میکردم از جهت حق سبحانه تعالی و امثال ساخته و در آن فتوری
نمیشود و من از آن کرده ندامت و حسرت دارم گفت برو بجزیرن من و فلان موضع را بکن که در زیر آن خمی هست آنرا
بردار در آن چهارصد و پنجاه هزار دینار طلا است پنجاه هزار دینار از آن بامام ده و باقی از برای خود بردار من رفتم و
آنرا برداشتم ابو عبدالله گفت چون سالی بر این بگذشت من از امام علیه السلام پرسیدم که حال آن شامی بچه رسید امام فرمود
که پنجاه هزار دینار از آن برای من آورد و قرضی چند بود گذاردم و ضیاعی که محتاج بود بند چیزی چند از آن بابا زن
دادم و باقی را زمینی خریده ام اما تو امیدی که میت میخورد آن اعاده ندارد از لغزشی که کرده بود و حق ما را ضایع ساخته گفت
چون این سخن را از آنحضرت شنیدم و تسلی حاصل شد ... روایت کرده مثنی بن ولید از ابی بصیر که گفت بسیر
امام محمد باقر علیه السلام رفتم و گفتم که شما از اهلبیت رسول خدا اید آیا شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و نابینا را بینا کردن
و سفیدی برص را بردن فرمود که بلی بفرمان خدای عزوجل و گفت که نزدیک من بیا من نزدیک وی شدم
دست مبارک بر چشم من مالید من آفتاب و زمین و آسمان و جمله چیزها دیدم پس فرمود که میخواهی که همچنان باشی و
باشد روز قیامت ترا آنچه دیگران را باشد و بر تو باشد آنچه بر دیگران هست یا آنکه باز گردی بحال اول و ترا
بهشت خالص باشد گفتم که آن میخواهم که بحال اول باشم و دست مبارک بر چشمهای من مالید باز گشتم بحال اول علی بن حکم
گوید که من بمحمد بن عمر گفتم که گواهی میدهم که این حق است و در آن هیچ شکی نیست چنانچه در روز روشنی ...
شک ... روایت شده از عبد الرحمن بن کثیر و او از امام صادق علیه السلام که گفت پدر بزرگوارم
و او چنین ... فرمود ... پس ... فرمود ... شده پس ... الهی بتقدیم رسانید

و چیزی خواند که مثل آن نشنیده بودم پس فرمود که ای نخل ما شاید از آنچه حق تعالی در تو گذاشته فی الحال رطب بار آورد
فرو ریخت سرخ و زرد خوردیم و خوردیم و ما را نیز داد و خوردیم و ابو امیه انصاری با ما بود گفت یا ابا امیه این
معجزه مثل معجزه مریم است علیها السلام چون او نخل خشک بجنبانید رطب فرو ریخت معجزه [illegible] روایت است از لیث
بن سعد که او گفت من بر کوه ابو قبیس بودم دعا میکردم مردی را دیدم که با خدای تعالی راز و نیاز میکرد
در میان آن گفت یا خدایا مرا انگور می باید دیدم که ابر سفیدی بیامد و سایه بر وی افکند چنانکه بر وی
نزدیک شد دست دراز کرد به آن ابر و سله انگور فرا گرفت و پیش خود بنهاد بار دوم دست به دعا بر داشت
و گفت یا خدایا برهنه ام مرا بپوشان دیدم که دیگر بار آن ابر به وی نزدیک شد دست دراز کرد و جامه فرا گرفت
چیزی پیچیده چون گشود دو جامه بود پس انگور خوردن گرفت و مرا انگور نبود من پیش رفتم و سلام کردم جواب داد دست دراز
کردم بر سله و از چند دانه بر گرفتم به من گفت چه میکنی گفتم من شریک توام در انگور گفت از کجا می آیی گفتم تو دعا
میکردی من آمین میگفتم گفت این گوی با دعای پس بنشست فرمود که بنشین و انگور بخور نشستم و با آن حضرت انگور خوردم چون
فارغ شدیم از انگور خوردن سله نیست شد جای که آمده بود بر خواست و فرمود که یکی ازین جامه ها اختیار کن گفتم احتیاج
ندارم فرمود که پشت بر گردان تا من جامه بپوشم من پشت بر گردم یکی را بر میان بست و یکی را در بر افکند از کوه بسر
فرود آمد چون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی فرود آمد و جامه را بوی داد از آن شخص پرسیدم
که این کیست گفت ابن رسول خداست محمد بن علی الباقر علیه السلام و در بعضی روایات این معجزه را
با امام جعفر صادق علیه السلام نسبت میدهند والله اعلم معجزه [illegible] جابر بن یزید جعفی گوید که از امام محمد باقر علیه السلام
پرسیدم از معنی قول الهی که و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین فرا داد نظر
در زمین انگشت دست مبارک بالا کرده اشارتی سقف خانه شکافته شد نوری درخشنده دیدم که چشم خیره
شد ادراک نتوانستم دیدن فرمود که ملکوت سموات را همچنین دید پس فرمود سر در پیش افکن [illegible] پس بلند
دکر فرمود که سر بر داشتم سقف بحال خود دیدم معجزه [illegible] روایت کند عیسی بن عبدالرحمن بن ابان بن تغلب

از جد اش

اند پرسش کم گفت که ابن عکاشه بن محصن اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رفت و صادق علیه
السلام در پیش وی ایستاده بود گفت که بگفتم زنی از برای وی نمیخواهی که او را وقت آن در آمده و در آن وقت
بدره زر پیش وی نهاده بود فرمود که نخاسی بیاید از اهل بربر و در خان میمون فرود آید که بدین زر که
در این بدره است کنیزکی از برای وی خواهیم بعد گفت چند روزی برین بگذشت روزی بخدمت وی رفتیم
فرمود که خبر دهم شما را از آن نخاس که من گفتم او فرود آمده برو بدین زر کنیزکی که منش ادهست بخر گفت
بدره زر برداشتیم و نزد وی رفتیم و از وی تفحص کنیزک کردم گفت دو کنیزک نزد من هست یکی از یکی بهتر اما بیمار
گفتم بیا تا ببینم ایشان را بیرون آورد گفتم این یکی را بچند میفروشی گفت بهفتاد دینار گفتم بار دیگر بگو گفت از
هفتاد دینار یک حبه کم نمیکنم گفتم ما این زر که درین بدره است او را میستانیم و نمیدانیم که در وی چند است مردی پیری
آنجا نشسته بود گفت سر بدره را بگشا ر بدره نخاس گفت بگشا ببین اگر از هفتاد دینار کم بود بی زیاده و نقصان دادیم

یا یک حبه کم باشد نفروشم پیر گفت بیا تا ما بگشاییم چون بگشودند هفتاد دینار بود

و او را بستدیم و بردیم نزد آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت پدر بود حال را بروی عرض کردیم حمد و
ثنای الهی تقدیم رسانید پس پرسید از جاریه که نام تو چیست گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و آخرت ستوده
باشند فرمود که بکری یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه بکر ماندی گفت کسی بیارا نبود که نزدیک من آید مگر که
کسی این واعیه کردی مردی پیر دراز سفید ریش بیامدی و او را طپانچه زدی و از من دور کردی آنحضرت
بصادق ع گفت او را ببر و بخود گیر که از ان بیست و آنحضرت تصرف نمود و بهترین اهل آن زمان از حمیده
بوجود آمد که موسی بن جعفر بود علیهما السلام روایت از داود رقی که گفت روزی بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام رفتم و در آن وقت علی بن عبدالله بن الحسن بن علی علیهم السلام دعوی امامت میکرد و جماعه
و دو کس از اهل خراسان آمدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند میخواهیم که معلوم کنیم که امام کیست تا این مال را
پیش عبدالله بن علی بردند که او امام است چون رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع
رسول الله صلی الله علیه وآله و انگشتری و عصا و ردای وی گفت غلام چند چیز نزد من است و دیگر چند چیز

را بگشود و زره بیرون آورد و در پیش خود بنهاد آنگاه بر پشت دو پا بنشست و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه
برخواند چون ایشان آن نشانها بدیدند بهم نگاهی کردند و گفتند فدا بخدمت هاشم ان الله تعالی داود رقی
گوید آنحضرت مرا گفت که برو بخانه عبدالله بن علی و در گوشه بایست و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند
هر یک را از ایشان بخوان بنام خود و پدرشان بگفت بفرموده آنحضرت رفتم و بگوشه بایستادم چون بیرون آمدند
آواز دادم بنام خود و پدرشان تعجب نمودند گفتم بیائید تا شما را پیش صاحب خود برم گفتند صاحب کیست گفتم محمد
علی الباقر علیه السلام و من ایشان را بخدمت آنحضرت بردم فرمود که ای اهل خراسان کجا میروید گفتند بجای حضرت
رسول صلی الله علیه و آله کرامی نزار انند که موالی خود را ندانند پس نظر کرد بامام جعفر صادق علیه السلام و فرمود که
ای پسر انگشتری را بیار و آن انگشتری عقیق بود آورد و در دست مبارک نهاد آنحضرت در زیر لب چیزی گفت و
انگشتری برگرفت و و شکافت داد درع رسول الله صلی الله علیه و آله و عمامه و عصای وی از انگشتری بیفتاد
درع در پوشید و عمامه بر سر بست و عصا بر دست گرفت پس درع را بیفشاند یک ارش از دامن بشد دیگر باره
بیفشاند یک ارش دراز شد آنگاه عمامه از سر برداشت و درع بر کند و لب مبارک بجنبانید درع و عمامه و عصا
باز بانگشتری در رفتند و ناپدید شدند آنگاه نظر باهل خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد برادر عم در صندوق بود
نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما را بر ایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی نباشد مگر که
گنج قارون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنم مال را تسلیم کردند
و امامت آنحضرت را معترف شدند و برفتند روایت است از موسی بن عبدالله بن الحسن که او
گفت برادرم محمد بن عبدالله بن الحسن خروج کرد در مدینه و دعوی امامت مینمود و اسمعیل بن عبدالله بن جعفر
بن ابو طالب را طلب کردند برای بیعت و او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود و یک چشم او رفته بود و مطلع نجح
گفته خانه او را بسته شده ای ما بر چهار پای کش بندید عبدالله گفت ای برادر من بیعت کن پسرم
محمد اسمعیل گفت من مرد ضعیفم تا چه رسد جای آن دارد که با من نیکوی کنید گفت از بیعت کردن تو ما را چاره نیست

گفت بیعت من ترا چه سود دهد برساند بخزان مشیت که از ما بجهان رسید من عالی نام فرستم و بر ایشان درست
گفت و الزام بیعت میشود گفت جعفر بن محمد بن علی الباقر را علیهم السلام بخوان شاید که بیرون رود و با تو بیعت کند پس آن
حضرت را طلبیدند اسمعیل گفت تو بیعت کن که نفس من فدای تو باد تو باد بیعت کن گفت و سیتدی کن شاید که
دست بردارد صادق علیه السلام گفت سوگند خورده ام که با او سخن نگویم او هرچه خواهد بکند اسمعیل گفت با محمد که
سوگند که میدهم ترا که یاد داری آن روزی که من پیش پدر بزرگوارت امام محمد باقر علیه السلام بودم و او دو جامه زرد
پوشیده بود و بسوی من نظر میکرد و گفت و گریه می آید مرا بسیت گفتم از برای چه میگریی فرمود که ترا بکشند
در پیری و کسی طالب خون تو نباشد گفتم این در کدام زمان باشد فرمود در آن زمان که ترا بر باطل خوانند و تو
قبول نکنی چون نظر اندازی باحوال مشوم هشام بن محمد بن عبدالله بن الحسن و او بر منبر رسول الله صلی الله علیه و آله
رود و خلق را بخود خواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند و وصیت نماید بکشتن و در آن روزها
دیر روز دیگر حضرت امام صادق علیه السلام فرمود بخدای کعبه که یاد دارم و دیگر فرمود که از رمضان روزه نگیری
مگر اندکی و ترا بو ولیعت میگذارم نزد حضرت عزت یا ابا الحسن خدای تعالی ما را فرزند بسیار دهاد در موت انا لله
و انا الیه راجعون پس اسمعیل را گرفتند و بردند چونکه بیعت قبول نکرد بستند و بخانه ای که از فرزندان معاویه
بن عبدالله رفتند و او را کشتند و تمام این حدیث در معجزات امام جعفر صادق علیه السلام مذکور کردیم انشاء الله
ابو بصیر گوید که من حاضر بودم در مجلس امام محمد باقر علیه السلام که کسی از ایشان پرسید که پدر تو چون است
گفت سلامت است آنحضرت فرمود که آن وقت که تو بیرون آمدی پدرت در حیات بود و وقتی که بجرجان
رسیده بودی پس گفت برادرت چون است گفت من بیرون آمدم سلامت بود آنحضرت فرمود اما برادر ترا
کرد در سیگاه فلان شب و نامش این بود آن مرد بگریست و گفت این چه مصیبت بود که بار اینجا پیش آمد
آنحضرت فرمود که خاموش باش که ایشان بر دو بهشت رفتند و ایشان را آنجا بهتر است که اینجا بود و گفت
فدا ایشان کردم پسرم رنجور بود که بگذاشتم فرمود که از آن نیک شده و عمش بوی داده چه داده گردی بجای او را

پسری سنی باشد و علی نام نهاده و او از شیعه ما باشد اما پسر تو شیعه ما نیست بلکه از دشمنان ماست تو هیچ عبادت
و خشوع او فریفته مشو و در اندک زمانی روایت و چنین ابو بصیر گوید که گفتم یا ابن رسول الله این چه کس بود فرمود
که یکی از اهل خراسان و او از شیعه ماست معجزه دوازدهم مسلم گوید که از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام
شنیدم که به شخصی از اهل افریقیه میگفت که حال راشد چیست گفت من او را بسلامت گذاشتم فرمود که رحمه الله
علیه که او وفات یافت و من بروی نماز گزاردم و این بعد از دو روز بود که تو بیرون آمدی گفت انا لله
و انا الیه راجعون آنحضرت فرمود که آنان که بی علت میمیرند بهتر از آنست که بعلت بمیرند مسلم گوید
که من پرسیدم که با امام راشد که بود فرمود که یکی از اهل افریقیه و او از محبان و شیعه ما بود بجوار رحمت حضرت حق
پیوست معجزه سیزدهم ابو بصیر گوید که چون علی وراع را وفات رسید من بمدینه رفتم بخدمت حضرت امام
محمد باقر علی فرمود که علی وراع وفات کرد گفتم بلی رحمة الله علیه فرمود که چنان و چنان وصیت کرد و هیچ فرو گذاشت
نفرمود از آنچه او لایق بود گفتم یا امام از کجا دانستی اینها را فرمود که هیهات هیهات یا ابا بصیر تو مگر این زمان مسلمان
نشدی تو نمیدانی که علم اولین و آخرین نزد ما روشن است و ما اولیای خدائیم معجزه چهاردهم ابو حمزه ثمالی گوید
که من و سلیمان بن خالد بخدمت آنحضرت میرفتیم به بستانی از بساتین مدینه چون یک میل رفتیم فرمود که
درین ساعت دو مرد پیش ما آیند که از جائی چیزی دزدیده باشند و برده و در جایی محکم کرده و من میدانم که
آن کجاست چون پیشتر رفتیم دو کس را دیدیم امام علیه السلام بغلامان فرمود که این دو دزد را بگیرید گرفتند ایشان را
آنحضرت فرمود که چرا دزدی کردید بخدا سوگند خوردند که دزدی نکرده ایم آنحضرت گفت اگر بیرون نیارید آنچه
دزدیده اید من کسی فرستم بدان موضع که آن مال دزدیده را بیارید و شما را با آن نزد صاحب مال فرستم .
و گفتند حاشا ما هیچ ندزدیده ایم آنحضرت فرمود تا ایشان را ببستند بعد از آن فرمود که ای سلیمان
برین کوه بالا رو و غلامان را با خود ببر بر سر کوه شکافی هست آنچه آنجا یابید برگیرید و بیارید سلیمان گفت
بدان کوه رفتیم و آن شکاف دو باردان بود از جای برگرفتیم و نزد آنحضرت آوردیم آنحضرت فرمود که فردا این

بجمعیت تو خواهند و به زودی بیاید پس آنحضرت ایشان را نزد والی مدینه حاضر کرد آمدند و آن شخص که صاحب مال بود حاضر بود

و قومی را آورده بودند که مال را ایشان دزدیده اند و والی میخواست که ایشان را عقوبت کند آنحضرت فرمود

به والی این قوم را اگر تو حاضر کرده هیچ کدام از اینها دزد نیستند و دزدان نزد منند و صاحب مال گفت از جمله

بوده [illegible] که فلان و فلان چیز است و حال آنکه صاحب مال دعوی چیزی میکرد که در آنجا نبود

امام علیه السلام فرمود که چرا دروغ میگویی آنچه برده از تو عالم نیستی و والی گفت که صاحب مال را بخانه آنحضرت

آمد و منع کرد پس فرمود به غلام که فلان باردان را بیار عندلم رسید آورد آنحضرت فرمود که اگر زیاده از این دعوی

دروغ میگویی و آنچه در اینجا بود بر شمرد پس از آنکه ملک بینند آنگاه صاحب مال اقرار کرد و بیان و گفت آنست

فرمودی آنحضرت فرمود که نزد من باردانی دیگر هست از دو بربری که چند روز دیگر بیاید چون پیش تو بیاید

او را نزد من فرست و بربرین و دزدان حد شرع اجرا کن والی فرمود تا دستهای ایشان را ببرید یکی از ایشان

گفت که پیش از نوبت دست ما را میبرید والی گفت گواهی میدهید بر شما کسی که اگر گواهی دهد بر جمله اهل مدینه گواهی

گواهی او را بپذیرم چون دستهای ایشان را ببریدند یکی از ایشان گفت که ای ابو جعفر بخدا که گواهی بحق دادی

و من شاد نیستم اگر تو بر من نیستید بکری می بود و من میدانم که شما اهل بیت نبوت و معدن علم رسول خدایند

آنحضرت رفتی [illegible] فرمود که برخیز که کار تو بخیر منجر گردد آنگاه نظر کرد بوالی و جماعتی که حاضر بودند فرمود که

والله که دست بربری این تا سیصد سال پیش از وی به بهشت رود و سلیمان گوید که بعد از سه روز دیگر بربری

بیامد و قصه باردان گفت والی او را نزد امام علیه السلام فرستاد آنحضرت فرمود که من ترا بانچه در این باردان

هست خبر بدهم پیش از آنکه تو را خبر دهی بربری گفت اگر چنین کنی دانم که امام زمانی آنحضرت فرمود در آنها

هزار و چهار صد دینار است که از آن تست و هزار دینار دیگر است و فلان و فلان جامه [illegible] گفتم صاحب آن هزار دینار کیست فرمود

که محمد بن عبد الرحمن و او در فلان [illegible] ایستاده است و انتظار تو میکشد بربری گفت ایمان آوردم بخدای یکتا

و بی مانند و محمد بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که شما اهل بیت او [illegible] فرمود که بدانکه

باشند سلیمان گوید بعد از دو سال من بحج رفتم آن دست‌ابرنجن را در میان اصحاب آنحضرت دیدم معجزهٔ پنجاه و ششم

روایت است از محمد بن عمر یحیی گفت مردی از بنی اسد ابو خداد و او از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام بود گفت با

عبدالله بن معاویه بفارس رفتم و با جماعتی نشسته بودیم عبدالله گفت چرا خاموشی تو چیزی بگوی بخدا که من دانا

بر اعتقاد تو و میدانم که تو بر حقی گفت ترا خبر دهم بچیزی که بچشم خود دیدم و بگوش خود شنیدم از ابو جعفر صلوات

الله علیه پس گفت در مدینه جمعی بودند از آل مروان روزی یکی از ایشان مرا طلبید من نزد آن مروانی رفتم گفت

عبدالله من ترا از برای آن طلبیدم که میدانم که سخن من کسی بتو نرساند آنچه من میخواهم می‌باید که پیش آن

دو احمق روی یعنی محمد بن علی و زید بن علی و ایشان را بگویی که امیر میگوید که خود را نگاه دارید از آنچه که

میشنوم از شما من از پیش وی بیرون آمدم و نزد امام علیه السلام رفتم و دیدم که بمسجد میرفت و چون نزدیک بمسجد رسید

تبسمی فرمود پس فرمود که این طاغی کس فرستاد و ترا طلبید و گفت با آن احمقان فلان و فلان این سخن را

بگوی و آنچه مروانی گفته بود همه را باز گفت گویا آنجا حاضر بود معجزهٔ پنجاه و هفتم روایت کرده‌اند از امام صادق علیه السلام

که او فرمود که زید بن حسن خصومت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله صلعم که من بمیراث وی از تو سزاوار

ترم که فرزند بزرگترم پس من وارث رسول را و پدرم دفع میکرد سخنان او را و پیرا تقاضی میبرد زید با وی تا

روزی در میان خصومت زید بن حسن محمد بن علی زین العابدین علیه السلام گفت خاموش باش ای محمد بن

علی زید بن علی گفت سستی با وی خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا وقتی که بمیرم و نزد امام

محمد باقر علی آمد و این ماجرا را تقریر کرد آنحضرت فرمود که این نوع تو کنند تو معتقد امامت من یا محمد بن علی

باشد چه او را عیب نکنم و ایذا نمایم و اموال را ادای قرض خود کند زید بن حسن غلبه کرده با پدرم گفت تقاضی

بردیم پدرم فرموده که ای زید با تو سپیکه هست پنهانی و او گواهی دهد که من سزاوارترم از تو درین دعوی که تو

مدعی یعنی امامت و چون آن بشنوی یا من بعد با من خصومت نکنی زید گفت میقبول دارم و گفته خود رد

که خلف آن امام علیه السلام فرمود که ای سپیکه شهادت بگو بفرمان خدا باواز بلند سپیکه باواز بلند

امام معصوم نیست او را از آن خصومت عقوبتی زید بن حسن را از زین بحیض ناکس امد گذشت ازین خصومت مرد

از دلن

از دست زید بن حسن بیرون افتاد و مسلط بر ستم و ظلم میکنی بر محمد بن علی داد بدان او از تو سزاوارتر است از تو
ترک خصومت مکن من ترا قبل آنهم زید بیهوش افتاد و بهوش آمد آنحضرت دست وی را گرفته راست بنشاند و دیگر باره فرمود که
اگر این سنگ که با ما بر دوران انبیا بوده ایم باواز آید قبول کنی گفت بلی آنجناب گفت زید بروی بود بجز آمد چنانچه
نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام بخاسته سنگ باواز آمد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام از تو
سزاوارتر است بمیراث نبی صلی الله علیه و آله دیگر باره زید بیهوش شد باز دستش گرفت و برخواباند و دیگر
بار فرمود که ای زید اگر این درخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درخت را طلبید زمین را شکافت
می آمد تا بر ایشان سایه افکند و گفت ای زید تو ظلم مکن بر محمد بن علی که او از تو اولی است دست از وی بدار
و الا ترا ناچیز سازم زید دیگر از خود رفت و آنحضرت دستش گرفت و باز برخاست و درخت بموضع خود رفت
و قرار گرفت زید سوگند خورد که بعد از این تعرض نرساند و با وی خصومت نکند و هم در ساعت قصد شام کرد
و برفت پیش عبدالملک مروان گفت از کجا می آیی گفت از نزد ساحری کذابی می آیم و قصه را از اول تا
آخر با وی بگفت که اگر او را میگذاری همه عالم را مسخر سازد آنگاه عبدالملک لعین نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن
علی را مقید کرده پیش من فرست آنگاه بزید بن حسن گفت از این امر کنم تو او را میکشی گفت نعم چون نامه
عبدالملک بوالی مدینه رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جواب نوشت بوی که نه آن است که من خلاف امر
تو میخواستم اما این را نوشتم زیرا بی الحجت و نسبت و رحمت و شفاعت و ما ملک مشغول اند تو او را امین مطلق
کرده از روی زمین بعصمت و طهارت و زهد و ورع او کس نیست و شب و روز در خانه خود طلا دارد قرآن و
بجماعت همه نشان مشغول است و از قرابت وی و خویش و طیور و سباع مدهوش اند و عداوت و خصومت
صحبت دلکشی بی نظیر است ال داود مانند داود عالم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت و وی نظیر ندارد
از برای دو حقی را تو میخواستم که بوی ضرر رسانم که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون این نامه
بعبدالملک رسید خرم شد و دانست که این حیله نیست و ثابت ملک او میخواهد بفضل ... جابر بن

نیز جعفی گوید که من با امام محمد باقر علیه السلام در راه حج ردیف بودم که مرغی بیامد و بر چوب محمل نشست و قصد می کرد
من قصد آن کردم که او را بگیرم آنحضرت بانگ بر من زد که مکن ای جابر که او بجوار ما آمده است و شکایتی دارد پرسیدم
که چه میگوید فرمود که میگوید که سالیست که در این کوه بچه میکنم و ماری می آید و بچه مرا میخورد و امروز در منتظر آمدن اوست
و دعا کنم که خدا تعالی او را هلاک کند پس رفتیم تا وقت سحر آنگاه فرود آمدیم آنحضرت از جعفی پرسید
که آیا چیزی با ما داری ده سنگ دیدیم سفید که در میان رنگ ظاهر شد از زیر کند چشمه آب صاف ظاهر شد و از آن
خوردیم و وضو ساختیم و بعد از آن روان شدیم تا ببستان بنی حنیفه رسیدیم آنحضرت نزد نخله خشکی رفت و
فرمود که ای نخل خشک ما را رطب بده نخل را دیدیم که زرد گردید چنانچه دست برده و رسیده ما می چیدیم و
میخوردیم شنیدیم که اعرابی میگوید که این سحر است آنحضرت فرمود که ای اعرابی این نه سحر است ما اهل
بیت نبوتیم و چون ما دعا کنیم حق سبحانه تعالی دعای ما را مستجاب میفرماید و معجزات آنحضرت بسیار است باین قدر اختصار رفت
[illegible] بیوم در ذکر احتجاج حضرت باقر علیه السلام با جماعتی از اصول و غیر آن از معقول و منقول روایت کرده اند
محمد بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام در معنی قول الهی که و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی فرمود که این
صنایع عجیبه و بدایع غریبه را از آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و حرکات منتظمه افلاک و سیر شمس و قمر
سیارگان را دلیل وجود وحدانیت باری تعالی نگردانند و بدیده اعتبار نظر نکرده باشند که در آن تفکر کار فرماید
حق سبحانه تعالی او را کور و نابینا آنکه راه بهشت نبرد نافع بن ازرق از آنحضرت پرسید که در او فرموده که خدا تعالی
کی [illegible] بود فرمود که او کی نبود تا من خبر دهم که کدام وقت بود سبحان لم یزل و لا یزال فرد احد صمد لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا محمد بن مسلم گوید که حضرت باقر علیه السلام در صفت قدیم میفرمود که نیست بذات و صفات واحد احدی المعنی
نه معانی بسیار مختلف گفتم اهل عراق میگویند که او می شنود بغیر آنکه میبیند فرمود که دروغ گفته و ملحد گشته و تشبیه کرده حق
تعالی را بخلق مانند کرده اند و منزه است از صفات مخلوقات بدرجه تصور تعالی الله
عن ذلک علوا کبیرا و بدانکه عالم است بجمیع معلومات تنها سعید بن سمان روایت

کرد ایشان پرسش کرد او گفت بن جابر بودم نزد ابی جعفر علیه السلام که جمعی از خوارج نزد وی آمدند و گفتند که یا ابا جعفر
چه را پرستی و او را دیدی که می پرستی فرمود که بمشاهده بصر او را نتوان دید و دریافت لیکن بحقایق ایمان او را
توان دانست و شناختن او را بقیاس نتوان دانست و بحواس نتوان یافت و بخلایق مانند نتوان کرد
موصوف است بآیات معروف است بدلایل بینات خدا ایست که خداوند خدای هست بیرون رفتند و گفتند الله اعلم
حیث یجعل رسالته روایت کند که عمر بن عبید نزد امام محمد باقر علیه السلام رفت و پرسید که غضب خدای تعالی
کدام است چه فرموده که و من یحلل علیه غضبی فقد هوی گفت آن عذاب اوست که متغیر نشد ازان خشم است که مخلوق
را باشد بواسطه علیان وهم و تغیر در خدای عز و جل نیست و الا تشبیه کرده باشند او را بصفت مخلوق و کوان
موجود بس حسن او را باعتبار الفعال فرو است لهذ روایت محمد بن مسلم که پرسیدم از امام علیه السلام که خدای
تعالی میفرماید که و نفخت فیه من روحی چگونه است فرمود که روح متحول است مثل باد و از برای آن او را روح
میخوانند که اشتقاق آن از ریح است و او را بباد نسبتی هست و بجهت آن اضافه بخود کرد که روحی گفت
چنانکه رسولی را از میان رسل و میفرماید که حبیبی و خلیلی و این جمله مخلوق و مطبوع و مربوب حق اند
جلت عظمته روایت کند عبدالرحمن عبدالله الزری او گفت که هشام بن عبدالملک بحج رفته بود یک
روزی در مسجد الحرام تکیه زده بود بر مولای خود سالم و امام محمد باقر علیه السلام نیز آنجا بود و در جایی نشسته
سالم آنحضرت را دید گفت هشام که این محمد باقر ابن علی بن حسین است علیهم السلام هشام گفت همین است
که اهل عراق برو فتنه شده اند گفت برو پیش وی و بگو که امیر میگوید که خلایق در قیامت چه
خورند و چه آشامند تا آنگاه که خدای تعالی میان ایشان حکم کند سالم آمد و این خبر را بازنمود فرمود که چون
خلایق را حشر کنند در جایی مثل قرص سفید چو نها باشد رودها روان و ایشان خورند و آشامند تا از حساب
فارغ شوند هشام گفت الله اکبر در آن روز از هول و ترس کرا پروا و یارای خوردن و آشامیدن
باشد سالم باز آمد گفت هشام چنین میگوید آنحضرت فرمود که بهول حساب سخت تر است یا بلای دوزخ و عذاب آن

چون اهل دوزخ در میان آتش از خوردن و آشامیدنی باز نخواهند ماند خدا [illegible] گویند ان افیضوا علینا من
الماء او مما رزقکم الله یعنی بریزید بر ما از آب یا آنچه روزی کرده است شما را خدا تعالی پس اهل قیامت نیز از
اکل و شرب باز نمی‌ایستند هشام که این جواب شنید خاموش شد و مجال گفتن نماند . روایت کرده است ابو الجارود
که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چه میگویند در حق حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام گفتم میگویند
که ایشان پسران حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیستند فرمود که قول حق جل و علا است در حق عیسی علیه السلام
که و من ذریته داود تا آنجا که ذکر یا و یحیی و عیسی که عیسی علیه السلام از ذریت ابراهیم علیه السلام شمرد از
جانب مادر و دیگر قول حق تعالی است ندع ابنائنا و ابنائکم که ایشان میگویند که از فرزندان دختر صلبی
باشند آنحضرت فرمود که چه میگویند درین آیه که حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم تا آنجا که و حلائل ابنائکم الذین
من اصلابکم یعنی زنان فرزندان که از صلب شما اند دیگر میگویم که زنان امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلال بودند یا نه اگر گویند بلی حلال بودند دروغ است و اگر گویند حرام بودند
پس ایشان پسران رسول بوده باشند از صلب او که اگر از صلب آنحضرت نبودندی زنان ایشان بر وی حرام
نشدندی حمزه ثمالی روایت کرده است از ابو الربیع که او گفت با امام محمد باقر علیه السلام بحج رفته بودیم نافع مولای
عمر خطاب آنحضرت را دید که در رکنی از ارکان خانه نشسته بود و خلق بسیار بر دور وی حلقه زده اند و از مسائل
حلال و حرام میپرسیدند نافع گفت بهشام که من میروم که از و مسئله بپرسم که جواب نتواند گفت هشام گفت برو
[illegible] که او را خجل کنی نافع آمد نزد آنحضرت و گفت یا محمد بن علی من توریت و انجیل خوانده ام و زبور
و قرآن را دانسته ام و از تو مسئله چند بپرسم که جواب آن بغیر نبی یا وصی نداند فرمود که بپرس گفت چند سال
در میان محمد و عیسی علیهما السلام چند بود فرمود که بقول تو جواب بگویم یا بقول خودم گفت هر دو را جواب گوی
فرمود که بقول من پانصد سال [illegible] و بقول تو ششصد سال [illegible] گفت [illegible] زیاده از قول حق [illegible] که و اسئل من ارسلنا

من

من قبلك من رسلنا أجعلنا من دون الرحمن آلهة يعبدون يعني بپرس اي محمد كه بي [illegible] را كه پيش از تو فرستاديم
از رسل گذشته كه آيا هيچ فرموديم كه بجز خداي تعالى خدايان پرستيده شوند و مراد باين كلام استشهاد است
باجماع انبيا عليهم السلام بر توحيد تا شايد شك بعضي كه در اشخاص و فتور دارند زايل شود اگرچه احتياج
بپرسيدن نيست و چون نافع اين پرسيد آنحضرت سوره اسري برخواندند تا اينجا كه لنريه من آياتنا عجبا و فرمود
كه آن آيت كه حضرت معبود برسول الله صلى الله عليه و آله نمود آن بود كه در شب معراج جميع انبيا و رسل را در
مسجد اقصى جمع فرمود و جبرئيل را امر كرد تا اذان گفت هر كلمه دو بار غير الله اكبر كه چهار بار گفت و حي على
خير العمل نيز دو بار و در اقامت دو الله اكبر گفت و يك لا اله الا الله و دو قد قامت الصلاة و رسول الله صلى الله
عليه و آله را پيش و [illegible] همه پيغمبران عليهم السلام در عقب آنحضرت نماز گذاردند چون از نماز فارغ شدند حق
سبحانه و تعالى فرمود كه و اسئل من ارسلنا تا آخر آيه پيغمبران چه كه گذشت آنحضرت فرمود كه چه گواهي ميدهيد
گفتند گواهي ميدهيم كه خداي تعالى يكي است بي شريك و تو رسول اوئي گفت راست فرمودي و ديگر نافع
پرسيد از آنحضرت آنچه هشام فرستاده بود از آنحضرت سوال كرد و جواب شنيد كه پيش از اين مذكور شد ثم
نافع بازگشت هشام گفت چه كردي گفت بگذار كه او علامه عصر است ابان بن تغلب روايت كند كه طاوس
بعد از طواف آمد نزد آن حضرت و پرسيد كه يا اباجعفر در كدام زمان بود كه ربع مردم مردند و آنكه آدم ميان
بردند فرمود كه اين در هيچ زمان نبود اما چهار يك آدمي در زندگي كشته شد گفت كي بود فرمود آن
روزي كه قابيل هابيل را كشت و در آن وقت همان آدم و حوا و هابيل و قابيل بودند پس طاوس گفت راست
فرمودي آنحضرت فرمود كه دانسته كه با قابيل چه كردند گفت نه فرمود كه او را در آفتاب [illegible]
گرم بربندند تا قيامت [illegible] روايت كنند كه عمرو بن عبيد آمد نزد حضرت امام عليه السلام و از روي امتحان گفت
كه چه ميگوئي درين آيت كه اولم ير الذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما [illegible]
ندانسته [illegible] زمين بودند بسته [illegible] گفتم [illegible] صحبت آنحضرت

فرمود که آسمان بسته بود و باران نمی‌بارید و بستگی زمین آنکه … شکافی … آسمان را بکشود و باران

بفرستاد و زمین را شکافت و نباتات رویانید برای عباد خود بعد از آنکه مرده بودند بسبب ضلالت و تعمیت رواست

کند ابوحمزه ثمالی که شیخ حسن بصری آمد بخدمت حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه و گفت آمده‌ام که

چیزی چند از تو بپرسم از قرآن آنحضرت فرمود که تو فقیه اهل بصره گفت چنین میگویند فرمود که در بصره

کسی هست که تو علم از او فرا گیری گفت نه فرمود که پس اهل بصره علم از تو فرا میگیرند گفت بلی امام علیه السلام

فرمود چیزی از تو بمن رسید اما دانم است باز گفت آن کدام است گفت بمن رسیده که تو میگوئی که خدای

تعالی خلق را واگذاشته امور ایشان را بخود ایشان تفویض فرموده حسن خاموش شد آنحضرت

علیه السلام فرمود که فرموده حق سبحانه و تعالی است که وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة

وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یا حسن شنیده‌ام که گفته‌ای که این مکه است گفت بلی آنحضرت فرمود که آیا

در راه آن قومی راهزنان هستند و مال حاج را میبرند یا نه گفت بلی فرمود که در راه مکه خوف هست

یا نه گفت بلی فرمود که پس ایمنی کجا باشد گفت شنیده‌ام آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی در این آیه

رفیع مثالی را بیان فرموده آن قری مائیم که برکت در آن پیدا کرده که هر که با امامت ما ایمان آرد نجات

یابد و آن راه که در میان قری ظاهره پیدا کرده راهی است که شیعیان در آن سلوک مینمایند ایشان

ناقلانند که از یکدیگر نقل میکنند تا بما برسانند و علم ما بایشان برسد گاه و بیگاه شبها و روزها از حلال و

حرام و دیگر مسایل در هر باب از فرایض و احکام و چون در طریق راست ما سیر کردند ایمن شوند از شک و

از گمراهی و شبهت و از هول و ترس روز قیامت پس ابداء که چیزی از خود میگوید و از ما خبر میکند

این عین ضلال دین است و نوبتی اثمست روی زمین و در زمان حضرت قائم علیه السلام … تمام

دنیا بنظام رسد ابوبصیر روایت کرده که روزی بحضرت امام محمد باقر علیه السلام … نشسته بود

طاوس یمانی درآمد با جماعتی از اصحاب خود و نزد آنحضرت نشست و گفت چه وقت هلاک شد که فرزندی

پنجم

چند از تو پرسم حضرت فرمود که بپرس از هر چه خواهی گفت پدر علی هابیل بود یا قابیل فرمود که هیچ کدام بلکه
پدر چندین شیث علیه السلام بود گفت راست فرمودی دیگر پرسید که آدم را علیه السلام آدم گفتند فرمود که از برای
آنکه خاک او را از بسیط زمین برداشتند گفت چرا حوا را حوا خواندند گفت بجهت آنکه از پهلوی زنده بیرون آوردند
که آن آدم بود علیه السلام گفت ابلیس را از برای چه ابلیس خواندند گفت از برای آنکه نومید بود از رحمت الهی
دیگر گفت جن را چرا جن خواندند گفت زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و ایشان را نمی بینند گفت خبر ده مرا از
اول کسیکه دعوی کرد فرمود که ابلیس بود که دعوی کرد و گفت انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم گفت دیگر خبر ده
مرا از قومی دروغ گوی که گواهی بحق دادند فرمود که ایشان منافقان بودند که نزد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نشهد انک لرسول الله و الله یعلم انک لرسوله و الله یشهد ان المنافقین لکاذبون
گفت مرا خبر ده از مرغی که یکبار پرید و پیش از آن نه پریده بود و بعد از آن نپرد هرگز حق سبحانه و تعالی
اثرا در قرآن یاد کرده فرمود که آن طور سینا است که حق سبحانه تعالی او را پرانید تا سایه بر بنی اسرائیل انداخت
با انواع عذاب تا ایشان تورات را قبول کردند چنانکه حق تعالی در کلام مجید منظوم کرده و اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه
ظلة و ظنوا انه واقع بهم گفت خبر ده مرا از رسولیکه نه از آدمی بود و نه از جن و نه از فرشته فرمود که آن کلاغی
بود که حق سبحانه تعالی بفرستاد تا قابیل را بدفن هابیل رهنمونی کرد که فبعث الله غرابا یبحث فی الارض
دیگر گفت خبر ده از آنکه بیم کرد قوم خود را و او نه از پری بود و نه از آدمی فرمود که آن مورچه بود که چون
لشکر سلیمان را علیه السلام بدید گفت که ای مورچگان بمسکنهای خود در روید تا پامال نکنند شما را لشکر
لشکریان او و ایشان از آن بی شعور باشند چنانکه حق سبحانه تعالی در کلام مجید فرموده یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون دیگر گفت خبر ده مرا از آنکه بروی دروغ
بستند که نه از آدمی بود و نه از پری و نه از ملک بود فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف علیه السلام
دروغ بر او [illegible] بستند و دیگر گفت خبر ده [illegible] از چیزی [illegible] انبیک آن حلال [illegible] دستار [illegible] حرام و خدای تعالی

انرا در قرآن مجید یاد کرده فرموده که آن بهترها پوست که الذین اعرف [illegible] مین گفت که [illegible] ده مرا که کدام است صلوات
که بی وضو درست باشد و کدام روزه است که اکل و شرب منع آن نمیکند فرمود که صلوات [illegible] که بی وضو درست
باشد صلوات بر رسول و آل او و نماز بر میت و روزه که اکل و شرب مانع آن نمیشود روزه صمت است
که خاموشی است که انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده شود و کم
نشود و از چیزی که زیاده شود و نقصان نپذیرد و آنچه زیاده نشود و نقصان پذیرد دریا بود و آنچه زیاده
نشود و نقصان پذیرد عمرهای مردم بود طاوس گفت راست فرمودی جزاک الله خیرا و وفات آنحضرت
روز دوشنبه بود هفتم ذی حجه در سال صد و چهاردهم یا سیزدهم یا شانزدهم از هجرت و عمر شریف آنحضرت
پنجاه و هفت سال بوده و گویند پنجاه و پنج و الله اعلم و آنحضرت را دفن کردند در بقیع نزد
امام حسن و پدر بزرگوارش امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین باب ششم در زندگانی امام ناطق(?) جعفر
الصادق ابی عبدالله جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم و این باب مشتمل است بر
[illegible] فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد حضرت صادق صلوات الله
سلامه علیه بوده ولادت با سعادتش در مدینه مبارکه بوده در روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول و بعضی گفته
اند در سال هشتاد و سیوم از هجرت و از علمای اهل البیت و سادات ایشان بود و علوم بی حد و بی عدد
و عبادات و اوراد متواصله و زهادت بینه و تلاوت کثیره داشت و استنباع معانی قرآن کریم مینمود و
استخراج جواهر آن زر بحر بیکران او مینمود و تقسیم فرموده بود اوقات خجسته ساعات خود را بر انواع
طاعات [illegible] بود و در سعی امور آخرت و در زهد و ترک دنیا از اصناف قربات که بلاشک اقتدا
بطریق او موروث جنت است و نور [illegible] او شاهد بود که او رشید [illegible] و طهارت افعالش ظاهر
بود [illegible] از بیت رسالت است و نسب عالیش از پدر بزرگوار ابو جعفر محمد باقر است صلوات الله و سلامه
علیهما و مادر [illegible] ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است [illegible] نام مبارکش جعفر و کنیتش ابو عبدالله و ابو اسمعیل

۲ و گویند آنحضرت [illegible]
که اما آنکه زیاده شود و نقصان
نپذیرد عمر [illegible] و آنچه زیاده [illegible]

و اشهر القاب او صادق است و دیگر صابر و فاضل و طاهر. عدد اولاد آنحضرت ده بوده اند: اسمعیل و عبدالله و ام فروه و مادر
ایشان فاطمه بنت حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب است صلوات الله و سلامه علیهم، و موسی
علیه السلام و اسحق و محمد که مادر ایشان ام ولد بوده، و عباس و علی و اسماء و فاطمه و ایشان را از امهات
متفرقه اند. فصل دوم در معجزات آن حضرت و آن بسیار است. معجزهٔ اوّل روایت از جمیل بن
درّاج کرده اند که زنی نزد حضرت صادق صلوات الله علیه آمد و گفت پدرم وفات یافت. آنحضرت فرمود که نمرده
باشد اما تو برو بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو که یا من وهب لی و لم یک شیئا
جدّد لی هبته پس او را بجنبان و با کس مگو. زن بخانه رفت و بفرموده آنحضرت عمل کرد، در حال آن مرده زنده
شد بفرمان الهی. معجزهٔ دوم ابوهاشم جمیری گوید که بخدمت امام صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا ابن رسول الله
شنیدم که تو گفتی که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف
کرده ام. آنحضرت فرمود که تو میگوئی که محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری نشسته و بر دست
چپش پلنگی و بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آرند و او نمرده و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و
امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بجوار رحمت حق رسیدند و سادات در کوچ حسینند
و نوای سید در کف محمد حنفیه روا نمی داری مذهبی ازین فاسدتر نمیباشد. سید حمیری گفت هیچ دلیلی
داری بر موت محمد حنفیه؟ آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که بلی پدر بزرگوار من مرا خبر کرد که من بر وی
نماز گذاردم و او را دفن کردم و با این نیز آیتی بتو بنمایم، دو دست سید حمیری را گرفت و برد تا بر سر قبر محمد حنفیه
و آنحضرت دست بر قبر نهاد و دعا فرمود و با امر الهی قبر شکافته شد و از قبر مردی با موی سفید
بیرون آمد و خاک از خود می افشاند و گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی؟ گفت نه. گفت منم محمد
حنفیه. گفت امام بعد از حسین بن علی، علی بن حسین است و بعد از وی محمد الباقر.
[illegible] و سلامه علیهم اجمعین گفت سید [illegible] صلوات الله علیه قبل [illegible] فرود شد و

فرو فرستاده و چون سید حمیری آن معجزه و برهان از آنحضرت دید توبه کرد و ... نمود مذهب کیسانیه را گذاشت
و طریق ائمه اثنا عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین برگزید معجزه سیم داود رقی گوید که شخصی از اصحاب ما
بحج رفته بود و در راه بخدمت حضرت امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه رفت و گفت یا امام فادیتم
و پیشم فدای تو باد زن من از دنیا رفته است و من تنها و بیکس ماندم امام آنحضرت فرمود که او را در دست ...
گفت بلی امام علیه السلام فرمود که بخانه رو و چون بخانه رسی او را بینی نشسته و چیزی میخورد و گفت بخدا که چون
از حج باز گردیدم و بخانه رفتم زن خود را دیدم که خرما و مویز می خورد خرم شدم و دانستم که این معجزه آنحضرت است
معجزه چهارم محمد بن راشد گوید که من پیش جماعتی رفتم از آل محمد تا مسئله از دو سوال کنم پرسیدم که عالم ...
کدام است و از ستون گردند بمحمد بن عبدالله بن حسن پیش وی رفتم و از وی سوال کردم گفت من این ... ندانم
گفتم پس که میداند گفت امام میداند گفتم امام را کی بینم گفت برو نزد حضرت جعفر بن محمد صلوات الله و سلامه علیهما
برخواستم و بخدمت آنحضرت رفتم و گفتند آنحضرت بخانه اسمعیل بن محمد تقیه رفته نزد وی رفتم و سوال کردم جواب
داد چون برخواستم جامه مرا از خود گرفت و گفت که شما از اصحاب حدیث اید چرا ترک علم کرده اید گفتم رحمک الله
تو امام زمانی فرمود بلی و الله گفتم بچه علامت و دلیل فرمود که بپرس از هر چه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله تعالی
گفتم مرا برادری بود و حالا مرده و قبرش در بقیع منوره است دعا کن تا زنده شود فرمود که نام برادرت چه
بود گفتم احمد فرمود که یا احمد برخیز بفرمان خدا و معجزه جعفر بن محمد او برخواست از قبر و گفت ای برادر
مرد باشی در ... و ... ده که باکس نگویی الا که بموالیان خاندان معجزه ششم روایت کند علی
بن محمد النقی و او از جد بزرگوار خویش موسی بن جعفر الصادق صلوات الله علیه که گفت ملک هند کنیزکی بسیار صاحب
جمال با تحفه های چند بهای بسیار از طلا و مثال فرستاده بود با قومی از معتمدان خود و نامه بنزد حضرت صادق
علیه السلام که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به مولای عالمیان و امام مومنان سلاله رسول و یادگار بتول العظمی
الامام جعفر بن محمد صادق علیهما صلوات الله ... ... بعضی از عمال من کنیزکی ... بجمال

صورت

صورت و کمال ... او ندیده بودم نهایت ستوده دلشده بودم ... که این من است که مرا او
فرزندی بوجود آید که مادر فرزند من ... بعد از من ملک او را بود چون نظر کردم بوی عجب ماندم که
شبانه روز همنشین من بود ... در جلالت و صفت او دیگری را ندانم که سزاوار باشد اندر العزاز
حضرت تو و من بسیاری را از موالیان و خاصان و امینان خود را جمع کردم این تراز امر آسب جهان را ندانم
داد و ودیعت با کمال امانت و دیانت او را با کنیزک که محلی است بحلی حلل و زیور با تحف و هدایای فرستادم
فرستادم ایشان را از دمی طلب فرماد و روانه گردید چون بمدینه رسید و از قدوم او خبر رسانیدند حضرت نداد
که میرات خدمت وی بردند کنیزک با تحفها بگذراند بعد از چند روز بوسایل و شفاعت بسیار راه داد او را که
خود چون آمد فرمود که باز گرد بجای خود با کنیزک و تحفهای چنین که این من لایق نیست که تو خیانت کردی
شرط امانت رعایت نکردی او سوگندها خورد که من خیانت نکردم و با امانت آوردم و این مقاله چند بار تکرار
یافت و او در مقابل ... منکر میشد و آنحضرت بار بار میفرمود که توکه هر دو ... منکوری تا با او فرمود
که اگر پوستین تو برین گواهی دهد قبول میکنی گفت بلی پس فرستاد و پوستین خود را آورد و آنجا نهاد آنحضرت
برخاست و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد بعد از زمانی سر برداشت و دعای بازدید چنانکه ...
فرمود که ای پوستین باور رب العالمین که با سو بگو آنچه میان تو و برا و کنیزک گذشته پوستین بآواز آمد
گفت در فلان صحرا کنیزک از قبه بیرون آمد برای او ... و او را و بر ذلفه حسن و جمال او شد و اثر ...
اسیا خلوت ... شهوت بر و غالب شد مرا انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت و این جنایت ...
مرا بلدر ... چون معذور بوده ام در خواه از حضرت تا که الهی ایشان را عذاب نکند پس آنحضرت ... است
... علیه السلام فرمود که من حاضر بودم پیش پدر بزرگوار من نیز ایستم و هرکه حاضر بود ... این اکد
ترسید و ... و ... مقام در خواب در آمد و ... شد بعد ازان و پوستین در پوشید ... حلقه ...
... شد و آنحضرت فرمود که بگذارد او را که عوض این خوب ... او را که ...

با ابها و غیبت و ملک چون این حال را معلوم کرد او را تقویت بر حق ... معجزه ... سلم حمران بن اعین روایت
کند که در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم ابو هارون مکفوف ... آنحضرت نشسته بود و دو خصم از برای
خصومتی نزد امام علیه السلام آمده بودند و ابو هارون مکر با خود گفت که رب العزة میخواهد قطع سخنان مردم
کرد دیگری آنحضرت روی بجانب هارون آورده فرمود که دروغ گفتی این سخن را که رب العزة میخواهد چه خلفای
او بفرموده وی نیز میخواهند ابو هارون گفت فدای تو گردم از کجا فرمود از آنچه در میان گوشت و خون مردم بود
هارون گفت راست فرمودی و از اندرون من خبر دادی معجزه ... گوید معمر بن زیات که روزی طواف میکردم
و امام علیه السلام نیز در طواف بود با خود گفتم که طاعت او فرض است در حال اگر بجمال و حال او دیگران زیادت
نیست فی الحال بمن رسید و دوش مرا کشید و فرمود این مضمون را که قوم ما بیا میگفتند که چگونه ما بشری مثل خود
متابعت کنیم دگوشت اصحاب من گفتند که وی تو چه گفت گفتم آنچه در من در نفس خود اندیشیده بودم بمن باز گفت
معجزه ... ابن عیینه گوید که عبدالله بن عباس را در کوفه محبوس ساخته بودند ... گفت دعای من بحضرت صادق
علیه السلام برسان و بگوی که از برای خلاصی من در روز عرفه در موقف بخدمت وی رسیدم و پیغام وی رسانیدم
دستهای مبارک بدعا بر داشت و در زیر لب چیزی میگفت و فرمود که همان دم او را گذاشتند ابن عیینه گوید
که چون باز آمدم دیدم که ابن عباس از حبس خلاص شده پرسیدم که این کی بود گفتند در فلان وقت و این در
همان دم بود که حضرت امام علیه السلام دعا فرموده بود معجزه ... روایت کند خالد بن نجیح که در خدمت حضرت
صادق علیه السلام بودم و بعضی بودند و در باب سخن میگفتند من در گوشه نشستم و سر در پیش افکندم و با خود گفتم
عجب ... ما ... میدانند که از کجا سخن میرانند آنحضرت آواز داد و گفت والله که من بنده و مخلوق پروردگار
خودم و او را می پرستم گفتم بلی والله بعد از این سخن نگویم در حق تو مگر آنچه در حق خود میگوئی معجزه ... او دو کثیر
گوید که بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم و بعضی بودند و در باب سخن میگفتند من در گوشه نشستم و سر در
پیش افکندم ... و گفتم ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

بیی؛ او و تو بازن رو [illegible] پنهان شوی که [illegible] بلکه ترا در صندوقی کند و مقفل سازد و آن وقت از وی خلاص
شوی که هزار درهم به وی بدهی داد. پدر گفت چون این سخن را از آنحضرت شنیدم والی که خواستم کردن
فراموش کردم دیگر [illegible] آمدم [illegible] بعد [illegible] دوران او متحیر بودم که آن چگونه تواند بود بعد از آن اتفاقاً
در کوچه از کوچهای مدینه میگذشتم دختری را دیدم نهایت پاکیزه و صاحب جمال غنوه جنبی کرد و در من آویخت و گفت
میتواند بود که ساعتی با ما بنشینی و لذت برگیری و بدرجه حلال و باندکی مال بمن فایده رسانی گفتم روا باشد و
از خوبی دختر باکره که او شهوت بر من غالب شد و سخنی که آنحضرت فرموده بود از خاطر من رفت القصه او را بخانه برد
رفتم دانستم تا کاری بهم رسانم متعلقی از وی بیاید و بخانه برد دختر را گفت که درین صندوق رو که اگر او ترا
با [illegible] به [illegible] هر دو را هلاک کند من از ترس آن بصندوق رفتم و دختر قفلی بر آن زد و بعد از زمانی گفت که
عجب جایی افتاده اگر میخواهی که نفس خود را ازین صندوق برهانی هزار درهم می باید داد و خود را خلاص
کن و اگر ترا والی مدینه بسیار تا عقوبت کند و همچنین ترا با این جنس وی بهم تا رسوا شوی من با خود اندیشه کردم
که مدبری بخر هزار درهم دادم پس هزار درهم دادم و از دست دختر [illegible] و از آن صندوق خلاصی یافتم
و چون بخدمت آنحضرت رفتم بجانب من نگریست و فرمود که حال چیست گفتم تا هزار درهم ندادم از صندوق
خلاصی نیافتم چنانچه شما فرموده بودید معجزه [illegible] روایت است از زید بن حلف که گفت روزی نزد حضرت صادق
علیه السلام بودیم و ذکر زید بن علی میگذشت و در آن اوقات او در مدینه بود آنحضرت فرمود که گویا میبینم و می بینم که او
خروج کرده است و در عراق او را کشته اند و بردار کرده و سر او را بر نیزه کرده میگردانند بشارت فرمود و [illegible]
مومنی که سردی و از آنجا بیاورند گفت والله آنچه از آنحضرت شنیده بودم بچشم خود مشاهده کردیم [illegible] زیاده و نقصان
معجزه [illegible] صفوان بن یحیی گوید که حکایت کرد با من محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث و گفت که سبب آن
ما اینجا در حج [illegible] از چه دانستم و پیش ازین نداشته بودم گفتم بلی ابوجعفر دوانقی گفت بمحمد ابن اشعث که
سخنی را از [illegible] [illegible] که او را عقد [illegible] ازو [illegible] بجایی [illegible] حال من این ماجرا این است دارد

که تو میخواهی گفت او را حاضر کن من نهادم ابن حسن ابو جعفر بروم گفت ای پسر مهاجر این مال را بستان و بمدینه ببر نزد

عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام و غیر ایشان و بگو [illegible] که من مردی غریبم و

چون مال تسلیم کنی بگوی که خطی بمن دهید که این مال تسلیم کرده ام ابن مهاجر مال برگرفت و بمدینه برد و تسلیم

کرد و باز آمد و محمد بن اشعث نزد جعفر دوانقی نشسته بود گفت چه کردی ای پسر مهاجر گفت رفتم و مال را تفرقه کردم

و خطها ستدم الا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که پیش وی رفتم و او در مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود

گفتم چون این او برفرد من ما او بگویم آنچه با دیگران گفته بودم او تعجیل کرده برخاست و روان شد من از عقب وی رفتم

روی مبارک بازپس کرد و فرمود که از خدا بترس اهلبیت رسول را فریب مده که ایشان بدست عباسیه محتاج نیستند

گفتم چه میفرمایی فرمود که سر را فرا پیش آر بسخن در تمامی حکایاتی که میان من و تو گذشته بود باز گفت گویا که او

پیش ما حاضر بود دوانقی گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ از اهلبیت نبوت نباشد مگر که در میان ایشان محدثی باشد

و جعفر بن محمد علیهما السلام محدث این خانه است و محدث آن بود که از غیب سخنان گوید و مخالفان مرتبت ایشان

را میدانستند لیکن می پوشیدند و در هلاک ایشان میکوشیدند و ذلک هو الخسران المبین [illegible] روایت کنند

از عمار سباطی [illegible] که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفت و خلق را دعوت میکرد بولایت و امامت

حضرت جعفر صادق علیه السلام القوم لبیک کرده شدند گروهی اقرار بآن کردند و گروهی انکار نمودند و گروهی

در آن او توقف مینمودند و از هر گروهی شخصی بخدمت آنحضرت آمد چون بخدمت وی رسیدند متکلم آن شخص بود

که از [illegible] جماعتی آمده بود که ایشان توقف میکردند بدان او تا ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان

آمده بود [illegible] کنیزکی بود و اگر با حضرت در تکلم بود و گویا با آن کنیزک حرکتی کرده بود چون بخدمت امام علیه السلام رفت

گفت که مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد و مردمان را بولایت تو دعوت میکرد قومی اجابت کردند و گروهی

انکار نمودند و جماعتی موقوف داشتند تا ظاهر شود و این بود که نزد تو آمده است آنحضرت فرمود که در فلان روز که لا اکبر

فلان شخص فساد میکردی چرا او هیچ را انکار نمودی و بر توقف [illegible] در فساد [illegible] سزاوار [illegible] زن و دو [illegible]

بود رجوع اجابت امام کردن [illegible] گیرکی [illegible] ناد نمودن او چون این سخن را شنید از جواب خاموش شد در حوالت
و بیرون آمد معجزه [illegible] السلام روایت است [illegible] ابو بصیر که گفت حضرت صادق علیه السلام گفت یا ابا محمد حال ابو حمزه
ثمالی چیست گفتم که چون [illegible] نامی آمدم بیمار بود فرمود که چون نزد وی رسیدی از من سلام برسان و بگو که در فلان
روز و در فلان ساعت عمر تو بسر آید گفتم فدای تو گردم او مرد خوش حسن دل از شیعه شماست گفت که هر که از شیعه ما بود
پرهیزکار باشد و از خدای تعالی ترسد روز قیامت با ما باشد و در درجه ما بود ابو بصیر گوید که چون بکوفه آمدم
در آن روز و در آن ساعت که آنحضرت فرموده ابو حمزه ثمالی را وفات رسید بی زیاده و نقصان معجزه [illegible]
[illegible] بن سدیر گوید که بخواب دیدم که نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتم طبقی رطب پیش آنحضرت نهاده
بود و بر آن پوشیده و از آن تناول میفرمود گفتم یا رسول الله مرا نیز از آن خرما بده دست مبارک در زیر آن کرد و
یک یک بمن میداد و من میخوردم تا هشت خرما خوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده گفت تو نصیب خود خوردی روز دیگر
بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم دیدم که طبقی رطب پیش وی نهاده و چیزی بر روی پوشانیده و از آن تناول
میفرمود گفتم یابن رسول الله از این خرما بمن ده یک یک میداد و من میخوردم چنانچه در خواب دیده بودم تا هشت رطب
بخوردم گفتم یا امام دیگر بده گفت بس است فرمود که نصیب تو همان بود اگر حضرت رسول صلی الله زیاده از این بتو
داده می بود من نیز میدادم من حیران ماندم و با خود گفتم او امام راستین و وارث پیغمبر است معجزه [illegible]
سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن طریف که گفت نزد حضرت صادق علیه السلام بودم مردی آمد
از کوهستان و تحفه هدایایی چند از برای آنحضرت آورده و انبانی در میان آن تحفها بود پر از نان و قدید
پیش آنحضرت آورد و انبانها را بر زمین ریخت و گفت از اینجا بخور آنحضرت فرمود که بردار [illegible] که [illegible]
بود گفت [illegible] این را از مسلمانی خریده ام و او گفت که این قدید از گوشت مذبوح است و آنحضرت فرمود
به آن مرد که برخیز و این انبانها را به آنجا ببرد در گوشه بگذارد مرد آن انبان را بخانه برد و در گوشه نهاد پس آنحضرت
دعایی خواند [illegible] از وی شنیدم از گوشت که ای قوم مثل [illegible] و [illegible] از ما نخورند زیرا که [illegible] مردار

و مودار دلائل اهل عصمت نباشد تا مردم محل شده ایشان را آثار نیست و تحدیث ... آنچه از مدینه شنیده بود با آنحضرت گفت
آنگاه فرمود که ای هارون نمیدانی که ما میدانیم آنچه دیگران نمیدانند بر چه ایشان را معلوم بود و ما را نیز معلوم است و گفت یا
که فدای تو گردم که این معجزه مثل معجزات انبیاست علیهم السلام رد ایشان همه نیست و بیرون آمدن از عقب وی رفتم
در هم که از ابلکان داده دینور رفتند معجز مقصد شد روایت کرده احسان بن علی بن فضل که او گفت از موسی بن
عطیه نیشابوری شنیدم که جماعتی از بزرگان و شیعه نیشابور جمع شدند و مرا اختیار کردند و الوالیانه جمعی دیگر را
و گفتند شما راضی میشویم که بمدینه روید و تفحص نمائید که امام و خلیفه کیست تا ما پیروی او کنیم که خبر یافتیم که امام محمد باقر علیه السلام
وفات یافته و ما را معلوم نیست که امام و خلیفه کیست تا ما پیروی او کنیم از فرزندان فاطمه علیها السلام و صد هزار درهم نقد
نقد بما دادند و روانه شدیم که ما تفحص کنیم هر جا که یکی از ایشان که دعوی امامت کند و ذوالفقار و قضیب و رداء و زره
و جفر جامع و لوح که اسماء ائمه عظام علیهم الصلوة و السلام بر آنجا نوشته است و انگشتری و درعه نزد او نباشد این مال تسلیم
کنید چه اینها نمیباشد مگر نزد امام معصوم مفترض الطاعه موسی گوید که نیز اسباب ... بدانیم در روز از مدینه شدیم چون
رسیدیم بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرود آمدیم و دو رکعت نماز گزاردیم و طعام خوردیم و بعد از آن بر تفحص
در آمدیم از جمعی پرسیدیم که قائم ما و امام ما کیست گفتند زید بن علی و برادرش حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام موسی گوید
که قصد زید بن علی کردیم و او را در مسجد یافتیم سلام کردیم و جواب شنیدیم گفت از کجا می آئید گفتم از نیشابور
گفت بچه کار آمده اید گفتیم آمده ایم تا بدانیم که امام کیست گفت من بعد با بروم و ما را بخانه برد و طعامی آورد و خوردیم و تفحص
امامت کردیم و دلیل امامت در وی نیافتیم بیرون آمدیم و بخدمت حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام رفتیم
چون بخدمت آن حضرت مشرف شدیم فرمود که ای موسی بن عطیه ای الوالیانه و ای طهانه و ای فلان و فلان و جماعت
ما را بشمرد و فی الحال نام بنام فرمود که شما از جانب خراسان آمده اید و شما را فرستاده اند تا امتحان نمائید ما را که
دلیل امامت هست یا نه و شما صد هزار دینار با شما داده اند که تسلیم وی نمائید و دیگر فرمود که ... نزد عم من رفتید
و تفحص نمودید و آن ندیدید و آنچه گذشته بود ... بعد از آن فرمود ... که در ... حجره بود ... دید که ... قدرت

خود را با ایشان بنماید بعد از آن از بعضی ایشان انگشتری خواست بها از ربیع دو انگشتری بایشان نمودند تا همه تصدیق کردند

در کوه طلبید و باد هر یک را بر آن نهاد و ترشح نمود خیری بر دو خواند چنان زر از آنجا بیرون آمد که حایل شد میان او و میان

ایشان فرمود آنچه ما میخواستیم نه از برای خود میخواستیم بلکه برای فقرا میخواستیم پس ایشان را حرف فرمود بعد از آن اشاره

فرمود آن زرها بجای خود باز رفت و دیگر فرمود که ای جماعت با که بگوئید که از مومنان و برادران مرید ما از ما باشید

این مال را بگیرید و بایشان برسانید که فرستاده اند که ما احتیاجی بان نداریم و بگوئید که بر فقرای شیعیان ما صرف نمائید و بهمان

است که بما رسید و مکافات آن بر ما هست و هر که از ایشان اصلح بود پیش طلبید و چون دست بر سر او کشید موی

در دیده او البته سفیدی در چشم داشت اثر دست مبارک آنحضرت چشم او را از آن پاک ساخت بعد از آن

فرمود که با این معجزه و دلیل امامت بر دیدار ایشان آنحضرت را وداع کردند و رفتند [illegible] سدیر صیرفی گوید

حضرت امام صادق علیه السلام مرد از کوفه سوار شده بود و بمدینه میفرمود ناگاه گوسفندی از گله دور افتاده از

دنبال او میدوید آنحضرت بسوی او رفت تا گوسفند بوی رسید پس اشارت فرمود و بگوسفند که چرا رسیده

گفت ای پسر رسول خدا انصاف من از این شبان بستان فرمود که شبان چه نوع ستمی بر تو میکند گفت بی فعل با ساسته

میکند آنحضرت توقف فرمود تا شبان آمد فرمود که ای منحوس شوم این چه حرکت است که با این گوسفند میکنی که آزرده

افعال حضرت ذو الجلال از تو نمی پسندد و شاد از تو بیزاری میجوید شبان گفت مگر تو از جن یا ملک یا از پیغمبرانی بگو که از

کدامی فرمود که من از ایشان نیستم لیکن من پسر افضل بشرم که محمد عربی است صلی الله علیه و آله اگر توبه کنی از کارهای بد من

از برای تو استغفار کنم و اگر توبه نکنی لب بدعا نگشایم و ببین دم بتو سخط و غضب الهی بیایم شبان توبه کرد و اظهار پشیمانی

نمود و آنحضرت از برای وی استغفار فرمود و گوسفند زبان گشود چنانچه همه کس شنود که گواهی میدهیم که خدا یتعالی

یکی است و محمد رسول اوست و تو حجت خدای بر خلق او [illegible]

[illegible] کلینی رحمه الله آورده در کتاب کافی که عنوان بصری مردی پیری بود

که نود و چهار سال از عمر وی گذشته بود او میگوید که من بسیار میرفتم نزد مالک بن انس برای آموختن مسایل علمیه

ازان حضرت صادق علیه السلام بمدینه مبارکه تشریف آورد من رفتم بخدمت او ... داشتم که آنچه از آنحضرت فواید علمیه بگیرم
چنانچه گرفتم از مالک پس روزی باین داعیه بخدمت وی رفتم فرمود که من مردی ام که ... بسیار پیش من تردد
میکنند و با وجود این مرا وردی چند هست در هر ساعتی از ساعات شب و روز پس تو مرا ... از ورد خود باز مدار و همان
تردد کن بسوی مالک چنانکه تردد میکردی پس عنوان گوید که من ازین سخن غمگین شدم و از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و با خود گفتم اگر در من خیری میافت زجر نمینمود مرا از تردد بخدمت او و اخذ علوم از او پس آمدم بمسجد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سلام کردم بر آنحضرت و بازگشتم بخانه و روز دیگر آمدم بروضه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و دو رکعت نماز در روضه گذاردم و درخواستم از خدا تعالی که ای خدایا آن میخواهم از تو که دل مبارک جعفر بن محمد را
علیهما السلام بر من مهربان گردانی و از علم او خیری روزی من کنی تا باین راه راست بیابم و بازگشتم بسوی خانه خود و
غمگین ماندم و بهیچ وجه از تردد کردن بپیش مالک باز ایستادم زیرا که زمین دل خود را از دوستی حضرت صادق علیه السلام آب
داده بودم و بیرون نمی آمدم از خانه خود مگر از برای نمازهای واجب تا صبرم تمام شد و از بسیاری دلتنگی نفس رسیدم
ردا بر دوش افکندم و متوجه خدمت حضرت امام علیه السلام شدم پس چون بدر دولتخانه آنحضرت رسیدم طلب
اذن کردم بخدمت وی خادمی بیرون آمد و گفت چه حاجت داری گفتم میخواهم که بر امام علیه السلام سلام کنم گفت
در نماز است پس برابر در نشستم تا اندک زمانی گذشت خادم دیگر بیرون آمد و گفت باندرون بیا برکت الهی پس در
رفتم و سلام کردم و جوابم شنیدم فرمود که بنشین که حق تعالی ترا بیامرزد پس نشستم زمانی سر مبارک در پیش افکند بعد
از آن سر برداشت و فرمود که کنیت تو چیست گفتم ابو عبدالله فرمود که ثابت دارد خدای تعالی کنیت ترا و توفیق
فرماید ترا بر چیزی که خواهی حاجت و سوال تو چیست من با خود گفتم اگر از این زیارت آنحضرت و سلام بر وی نمی بود
بغیر از این دعا مرا تنها آن بسیار بود و کافی بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود که حاجت تو چیست گفتم
از خدا تعالی که دل مبارک ترا بر من مهربان گرداند و از علم تو خیری مرا روزی کند و امیدوارم که حق سبحانه و تعالی
اجابت فرموده باشد دعای مرا فرمود که یا ابا عبدالله علم بکثرت تعلم نیست چه آن نوریست ... حق سبحانه و تعالی

جایی رسیده در دل هر که میخواهد که او را راه نماید پس اگر طالب علمی پس طلب کن اولا در نفس خود حقیقت
عبودیت را و طلب دانش را از عمل بآن کردن و طلب فهم کن از خدا تعالی تا ترا آن فهم بدهد گفتم یا شریف
فرمود که بگو یا اباعبدالله گفتم یا اباعبدالله چه چیز است حقیقت عبودیت فرمود که آن سه چیز است اول آنکه آنچه
از خدا تعالی به بنده عطا فرموده ملک خود نداند بلکه مال را مال خدای تعالی داند و صرف کند بجایی که بآن امر
فرموده باشد دوم آنکه بنده در نفس خود تدبیری نکند اختیار تدبیری که او را از او برون برد بلکه می باید که اشتغال
نماید در آنچه خدا تعالی امر فرموده او را و در آنچه نهی نموده سوم که در انجا صرف کردن در جایی که حق سبحانه و تعالی
امر فرموده که در انجا صرف نماید دوم بدیگر هرگاه بنده تدبیر نفس خود را بمدبرش گذاشت آسان میگردد بر او مصیبتهای
دنیا و هرگاه اشتغال نمود بنده بآنچه او را امر و نواهی الهی فارغ نمیگرداند خود را از آن بسوی مجادله ها
و مفاخرت بر مردمان پس هرگاه حق سبحانه تعالی اکرام فرمود بنده خود را باین سه چیز آسان میشود بر او حضور دنیا
و ابلیس با مردمان خدا و نمیطلبد دنیا را بتکاثر و تفاخر و نمیخواهد نزد ایشان مردمان عزت و بلندی و اوقات
خود را باطل نمیگذارد پس این اول درجه متقیان است چنانچه حق سبحانه تعالی فرموده که تلک الدار الاخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین یعنی این سرای آخرت را گردانیده ایم از برای
آنانکه نمیخواهند بلندی را در زمین و نه تباهی را و عاقبت از برای پرهیزکاران است گفتم یا اباعبدالله مرا وصیتی
فرمای فرمود که ترا وصیت میکنم به نه چیز که آن نصیحت من است از برای کسیکه خواهد راه خدا و از حق سبحانه
و تعالی در میخواهم که توفیق دهد ترا از برای عمل بآن بدانکه سه از آن در ریاضت نفس است و سه دیگر از آن در
حلم و سه دیگر از آن در علم پس نگاه دار همه را و بر تست که تغافل و تهاون ننمایی در آن عنوان گفت پس
فارغ ساختم دل را پس آنحضرت فرمود که اما آن سه که در ریاضت نفس است پس اول آن بر تست که هرگز نخوری
چیزی که بخوری آنچه را رغبتی نفس نیست ترا که آن پیدا میکند در تو حماقت و بلاهت را و دیگر نخوری
مگر وقتی که گرسنه شوی ... و هرگاه که خوردنی پس حلال بخور و بنام خدای تعالی بخور و بیاد آر حدیث پیغمبر صلی الله

از هوس هر کاری که نیست
ملک حقیقی ندانست زخیر
...ارزانی فرمود

علیه و آله که بری آدمی در هیچ ظرفی بدتر از شکم او نیست پس اگر ناچار بود پس سه بهره کن آن را از برای طعام
مقرر کن و سه یک دیگر از برای نفس بگذار و اما آن سه چیز که در حلم است پس اولا اگر کسی گفت که اگر یکی بگوی
ده بشنوی پس تحمل بکن و در مقابل او مگو اگر ده بگوی یکی نشنوی و دیگر اگر کسی ترا دشنام دهد پس بگو او را که اگر
راست گفتی آنچه گفتی پس من میخواهم از حق سبحانه و تعالی که از برای آن مرا بیامرزد و اگر دروغ گفتی پس من
میخواهم از خدای تعالی که از برای آن ترا بیامرزد و دیگر اگر وعده بد ترا بخیانت پس تو وعده ده او را
بنصیحت و دعا اما آن سه که در علم است پس اولا بپرس از علما آنچه ندانی و بر تست که حذر کنی اینکه سؤال تو
از ایشان از روی آزمایش و تجربه باشد و بر تست که هرگز برای در این نوع چیزی بعمل نیاری و دیگر فرا گیر
احتیاط را در جمیع امور خود هست آنچه ترا بسوی آن راهی باشد و دیگر بگریز از فتوا چنانکه گریختن تو از شیر
و بگردان گردن خود را پلی از برای مردمان این زمان بگریز ازین پس من بیا اباعبدالله که من آنچه حق نصیحت بود
از برای تو کردم و فاسد مگردان بر من ورد مرا چه بدرستی که من مردیم که نگاه میدارم نفس خود را از برای
خود و چیزی چند یعنی کبر سجال و دیگر نمیتوانم پرداخت والحمدلله رب العالمین روایت کنند از هشام بن حکم
که ابن ابی العوجا که از ملاحده بود بخدمت حضرت امام صادق علیه السلام آمد آنحضرت از او پرسید که مرا خبر ده
که تو مخلوقی یا نه گفت نه مخلوقم و نه مصنوع یعنی مرا خالقی و صانعی نیست آنحضرت فرمود که اگر مصنوع نیستی پس
چگونه موجود گشتی تو خود خود را پیدا کردی پس ناچار ترا صانعی باشد که ترا آفریده باشد و تو مصنوع وی باشی
پس او منقطع شد و هیچ نگفت و بیرون رفت بعد از آن ابوشاکر دیصانی آمد گفت ای صادق مرا دلالت کن
بر معبودی آنحضرت فرمود که بنشین چون بنشست اتفاقا کودکی ایستاده بود با تخم مرغی بازی میکرد آنحضرت
علیه السلام از کودک آن را بستد و فرمود که ای دیصانی اینک می بینی حصاری مستور را پوستی دارد ستبر [illegible]
آن پوستی دیگر هست تنک و در زیر آن سفیدی هست روان و در میان زرده هست جدا نه سفیدی در
[illegible] می مختلط میشود و نه زردی با سفیدی می آمیزد بر این حالت نه چیزی که مصلح آن باشد از وی بیرون

[illegible] اصلاح

می آمد بعضی نزد بعضی [illegible] داد [illegible] بری و صانعی اینچنین نتواند شد پس اول مدبری می باید که چنین چنین
افریده بقدرت کامله خود و به یک رنگی و طعمی داده اینها کسی صانع او است و این دلیل هستی و ثبوت او ساکر
لحظه سر در پیش [illegible] و فکری میکرد پس سر برداشت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک حجة الله علی الخلق و گفت من بازگشت نمودم از آنچه بر آن بودم و ابو
شاکر زندیقی بود به برکت آنحضرت صدیقی گشت هشام بن حکم گوید که در مصر زندیقی بود و آوازه حضرت صادق
علیه السلام شنیده که میگفتند که او علمی کامل و فضلی شامل دارد و کمال او عصر است زندیق از مصر متوجه مدینه شد و
چون بمدینه رسید احوال وی پرسید گفتند بمکه فرموده زندیق از مدینه عزم مکه نمود چون بمکه رسید امام علیه السلام در
طواف بود هشام گوید که ما نیز با وی در طواف بودیم زندیق آمد و بر آن حضرت سلام داد و نشست آنحضرت پرسید
که نام تو چیست با آنکه معجزه وی بر او نامش را میدانست و مقصود تنبیه او بود گفت نام من عبد الملک فرمود که کنیت
تو چیست گفت ابو عبد الله فرمود که آن ملک کدام است که تو بنده اوئی از ملوک سما گشتی یا از ملوک زمین و
خبر ده مرا که پسر تو بنده ملک سماست یا بنده ملک زمین زندیق هیچ جواب نگفت آنحضرت فرمود که چون
من از طواف فارغ شوم نزد من بیا چون آنحضرت از طواف فارغ شد زندیق آمد آنحضرت فرمود که
میدانی که زمین را زیر و بالاست گفت بلی گفت تو در زیر زمین هیچ خبر نیست آنحضرت فرمود که ظن
عجز بود و چون تمیز پس فرمود که بر آسمان رفته گفت نه فرمود که میدانی که در آسمان چیست گفت نی فرمود که بمشرق رفته
گفت نه فرمود که بمغرب رسیده گفت نه فرمود که میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نه آنحضرت فرمود
که این عجب است که با آسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب نرفته و ندانی که در پس آن چیست و انکار
میکنی آنچه در پس مغرب و مشرق است و از آنچه در آسمانست و عاقل را نشاید که انکار چیزی کند که ندانند زندیق
گفت که این را با من کسی نگفت غیر از تو آنحضرت فرمود که آنچه تو از آن شکی شاید که آنچنان باشد و شاید که
چنان نباشد زندیق گفت [illegible] بعد آنحضرت فرمود که چون کسی جاهل باشد از چیزی که او را حجت نباشد [illegible]

ما رفته زندیق گفته نیم
گفت میدانی که در زیر زمین
چیست گفت نه او گمان میکنم
چیزی نیست که در زیر [illegible]

عالم باشد بر آن جز مصری فهم کن آنچه میگویم آیا تو نمی بینی که آفتاب و ماه و شب و روز ... میروند و بر میگردند و می آیند
مضطرات الحال و این را جائی نیست بغیر از آن موضع که در وی اند اگر این ها قادر بودندی بر آنکه بروند
باز می آیند و اگر این ها توانا می بودی پس چرا روز شب نمیشود و شب روز ای مصری خدای عز و جل ایشان را
آفریده و مسخر خود کرده است آنچه شما گمان میبرید که آن دهر است چنین نیست که اگر زمانه ایشان را می برد چرا باز پس نمی آرد
و اگر ایشان را آورد چرا آنها را بر نمیگرداند می بینی که آسمان را بر افراشته و زمین را فرو داشته و بقدرت کامله خود نگاه داشته که آسمان
بر زمین افتد و نه زمین بر روی می گردد حق سبحانه و تعالی مدبر اینهاست که در وی خلل و نقص راه ندارد و بر آن علم
که هیچ آلهه که خواهد که بر طرف کند زندیق بر دست حضرت مسلمان شد و آنحضرت او را بهشام بن حکم سپرد تا
و برا علم توحید و شریعت بیاموزاند و دیگر روایت است که زندیقی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و مسائل بسیار پرسید و جمله را
جواب شنید و بعضی از سوالات من اینست که گفت از برای چه خمر حرام است و از همه چیز لذتی دیگر بعضی آن
حضرت فرمود زیرا که او ام الخبائث است و چون مست شود بغیر از شر و فساد از وی بفعل نیاید و تمیزهای آن نیابد شود
و در آن وقت ترک معصیت نکند و قطع رحم نماید زیرا که از زمان اختیار وی در دست شیطان است و او را میکشد به
جانب که خواهد تا اگر او را فرماید که سجده بت کند میکند و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و معصیت نزدیک میگردد
و گویا جمله گناه در خانه نهاده و در آن بسته و کلید آن خمر پلید است و چندین فساد از او بظهور می آید پس از برای
دفع این فسادات وی حرام است و دیگر زندیق گفت از برای چه خون ریختن حرام است فرمود از برای آنکه
مثل بی رحمی کند و رحم از دل بر میدارد و اگر اند و حرام حاصل شود و قطع رحم نماید و قطع رحم حرام است و دیگر گفت سرگین چرا حرام
است فرمود زیرا که جذام از وی پیدا می شود و دیگر پرسید که چرا مردار حرام است فرمود که تا فرق باشد میان آن که بنام خدا
کشته اند و میان آن که خود مرده و نیز چون خون در وی افسرده باشد و ریختن و علت ها پدید
آید و این از حکمت دور باشد و آن بی حکیم نیست که بی حکمت کاری کند زندیق گفت ماهی را
نکشته و مرده می خورند از چه حکمت فرمود که کشتن ماهی آن است که از آب ... بر آورند و بگذارند

تا بمیرد و میراث او ملخ را خورد بسبب آنکه مادرش ایشان زرعه نبود و از آن رنجها پدید آید بدین سبب حلال شده گفت
چرا زنا را حرام کرده فرمود از برای آنکه در آن انقطاع نسلست و فساد میراث و دیگر زن نداند که از که آبستن شده
فرزندان ندانند که پدر ایشان کیست و خویشان ایشان کیانند زندیق گفت چرا لواط حرام است فرمود که
اگر حلال بودی مردان بلذت و شهوت آن مشغول بودندی و بدین سبب تولد کم شدی و نسل منقطع گشتی گفت
چرا مباشرت بهایم حرام است فرمود از برای آنکه تا آدمی خود را ضایع نسازد و اگر بهایم آبستن شدی نوع صورت و
هیئت آدمی بوجود آمدی و اگر مردان مشغول شدندی در نسل کم شدی و خدا تعالی زنان را از برای مردان
آفریده از برای مجالست و موانست تا مادر فرزندان و دوستدار ایشان باشند زندیق گفت چون مجامعت با زن
حلال شد چرا غسل واجب میشود آنحضرت فرمود که جنابت بمنزله حیض است چه نطفه آدمی خونی است تمام
نا منعقد و مباشرت با حرکت و شهوت سخت میباشد و چون فارغ شود رایحه ناخوش پدید آید چنانچه از آن
نفرت زاید و دیگر آنکه در وقت انزال حکم روده داند و باز با خود می آیند بدین سبب غسل بر وی واجب میشود
تا آن بوی ناخوش از وی ببرد و نفرت برخیزد و آدمی در وقت بیرون آمدن منی از وی جدا میشود بدین سبب غسل بر وی
واجب میشود و خدا تعالی او بدین فرموده چه او دوست میدارد طهارت را و اگر پاک باشد از نجاست
زندیق گفت اگر کسی گوید که این از مر کواکب سبعه است نه بتدبیر صانع فرمود که او را دلیل باید که میگرداند
تدبیر ستارکانست فرمود حال آنکه اینها بفرمان خالق بر افلاک میگردند از پی یکدیگر و توقف نتوانند کرد
با وجود ایشان بر مثل بندگانند در امور که ایشان را او کند که چنین کنید و نهی نمایند که مکنید که اگر ایشان
مدبر بودندی از حال خود نگردیدندی و تغیر بدیشان راه نیافتی در زوال و انتقال و ایشان بدید نیامدی از بن
گفت هر کسی گوید که همیشه توالد و تناسل بود قرنی میروند و قرنی می آیند و اعراض و اعراض ایشان را هلاک
میکند و قرن آخر از اول ... بینید بهتر از این طریق باقیم بمنزله رحمان و نبات که در هر زمانی حکیم دانائی ظاهر شود
و خلق را مصالح بیاموزانده و تا بود و تالیف کلام فصیح که خلق آورد و ایشان را بکارهای خیر فرماید و از شر

ف دماند ارتفاع فساد در عالم ظاهر نشود و حضرت صادق علیه السلام فرمود اگر همه بروند از بابوچه و دوا خواهند پس چگونه عالم بود
با آنچه گذشته است و بدانچه خواهد آمد شود پس کی داند که این مانع از کجا هست که او بیمار نشود و کسی در روی بیابان
و آدمی از سه حال بیرون نیست یا خود را بیافریده یا دیگری وی را آفریده یا خود بهم رسیده اما اول آنچه نبود
چیزی نتواند آفرید زیرا که معدوم تأثیر در موجود نتواند کرد و اگر موجود بود بعد از آن گشت موجود او نبوده اند که ابتدای
او چون بعد از آدمی همیشه بودی حوادث در وی پدید نیامدی و بطول ایام متغیر شدی و ما این می
بینیم که بنا بی بنا نتواند بود و رسی در وجود دیگر نقش بی نقاش و جسم بی مؤثر و اگر کسی گوید که پدر ما را بیافرید گوئیم
پدر را که آفرید و اگر پدر می‌آفریدی چنان آفریدی که خود خواستی از جمال و کمال و خوبی و درازی و کوتاهی
و فرومایه و عمر کوتاه بوی ندادی و رنج و بیماری و پیری از او بازداشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که
بر آفریدن قادر بود روح در تن درآوردن تواند و منع مرگ تواند کرد و روح را به تن باز آوردن و اینها را
پدر هیچکدام نتواند پس همه ممکنات مخلوق حق سبحانه و تعالی باشند جلت قدرته [illegible] حضرت صادق علیه السلام
با حکیم هندی پرسید و او از جواب عاجز شد و در مجلس منصور روایت کند ربیع بن عباد از پدرش و او
از ربیع که روزی حضرت صادق علیه السلام نزد منصور دوانقی آمد و حکیم هندی پیش منصور بود و کتاب طب
میخواند و آنحضرت میشنود چون هندی فارغ شد از آنحضرت پرسید که یا ابا عبدالله از این علم که نزد من است
از آن چیزی میخواهی فرمود که نه گفت چرا فرمود زیرا که نزد من از آن علم بهتر هست هندی گفت آن چه
کدام است فرمود که من مداوا میکنم گرم را بسرد و سرد را بگرم و تر را بخشک و خشک را بتر و مشیت آن بخدا تعالی میگذارم
و قول حضرت رسول را صلی الله علیه و آله عمل کنم که معده خانه دردهاست و کم خوردن سر همه دواهاست و بده
هر نفسی را آنچه عادت او بدان رفته هندی گفت اصل طب همین است آن حضرت فرمود که میپنداری که من
این را از کتب طب فرا گرفته ام بلکه از علم الهی اخذ کرده ام هندی گفت دعوی اینست که من علم طب را بهتر میدانم
آنحضرت فرمود که حالا جواب آنچه من از تو میپرسم بگو گفت بپرس اول فرمود از برای چه سر چند پاره می‌باشد گفت نمیدانم

دوم فرمود که چگونه بوده است که ابر بر روی پیدا شد گفت حاضرم سوم فرمود که چرا پیشانی از موی خالی است گفت نمیدانم چهارم
فرمود که چه چیز است که خطها در پیشانی کشیده است گفت بر آن اطلاع ندارم پنجم فرمود که چرا ابرو بر بالای چشم است گفت
نمیدانم ششم فرمود که چه چیز است که چشمها بادامی است گفت نمیدانم هفتم فرمود که چرا بینی در میان برآمده است هشتم
گفت نخوانده‌ام فرمود که چه چیز است که سوراخ در بینی زیر است و لب بر بالای دهان گفت عالم به این نیستم نهم
فرمود که چرا دندانهای پیش پهن است گفت نمیدانم دهم فرمود که چرا دندانهای پیش تیز است و دندانهای آسیا
درازتر گفت نمیدانم یازدهم فرمود که چرا مردان ریش دارند گفت نشنیده‌ام دوازدهم فرمود که چه چیز است که بر کف دست
موی نیست گفت نمیدانم سیزدهم فرمود که چه چیز است که در موی و ناخن حیات حلول ندارد گفت نمیدانم چهاردهم
و چرا دل صنوبری است پانزدهم فرمود چرا شش دو پاره است و گرده یک جا در موضع خود باشد شانزدهم
فرمود چرا جگر پاره است هفدهم فرمود که چرا گرده نام او است هجدهم فرمود چرا خمیدن زانو از پس است نوزدهم
فرمود چه چیز است که میان قدمها باریک است همه اینها را گفت نمیدانم آنحضرت جواب فرمود اما چند پاره سر از برای آن است که محو
او در وصل و جدایی نباشد زیرا که اگر شکسته بود جدا شود و اگر جدا بود دیگر شکسته و دیگر آنکه موی سر از آن است که بواسطه موی
سر روغن به دماغ برسد و بخار از دماغ و از مسام بیرون می‌آید و دفع سرما و گرما میکند که از خارج به وی برسد و
دیگر پیشانی از موی خالی است برای آنکه مصب نور است چراکه از دماغ نور به آنجا می‌آید و از آنجا به چشم میرود و دیگر خطهای
پیشانی برای آنست که عرق چون از سر فرود آید در آنجا بایستد و در چشم نرود و دیگر ابروها بر بالای چشم به جهت آنست
تا بقدر کفایت نور را رد کند بر ... برای چشمی که ابرو نباشد آن قسمت نیاید و دیگر اگر روشنی
آفتاب یا چراغ بر وی افتد او را از تباهی نگاه دارد و اگر گرد و غباری باشد از او دفع کند و دیگر چشمها بادامی است
برای آن ... دوا اندر رود ... از برای سر رود و دیگر خلاف آن بودی میل در رو رفتی و علاج متعذر شدی و دیگر
سوراخ بینی در زیر به جهت آن است تا ماده و رنجی که باشد از او فرود آید و بو به مشام رسد که اگر بالا بودی بیخ
از وی فرود نیامدی و بوی به مشام نرسیدی و حکمت ... و لب بر بالای دهان نیست که آنچه از دماغ فرود می‌آید بدان برود

وطعام و شراب را منغص نسازد و دیگر ریش مردان سبب زینت است که مستغنی باشند از عورت برهنه کردن و تا فرق باشد
میان مرد و زن و دیگر دندان فرض همین است تا طعام بدان توان خائیدن و دیگر ناخنها نهست تا مثل ستونها باشد
برای دندانها مانند ستون بنا و دندانهای پیشین تیز است تا چیزها بدان توان بریدن و دیگر کفهای دست خالی از
موی نهاده اند تا لمس چیزها توانند کرد از گرم و سرد و نرم و درشت و موی مانع آن است و دیگر موی و ناخن چنان
اند که حیات دران حلول ندارد که اگر داشتی چون وا رسیدندی از آنها بدرد و چیدن ممکن نبودی و دیگر دل مانند
واز صنوبر است سر تیز چه سرش تیزتر است و تیزها در میان شش تواند رفت و چون دل گرم است و شش سرد اگر
چنان نبودی دماغ بجوشش آمدی از گرمی دل و اگر برودت شش بدل نرسیدی بسوختی از حرارت او چه محض
حکمت حق سبحانه تعالی شش را باد بیزن دل ساخته و دو پاره کرده است و دل را در میان آن در آورده تا از ریه
او راحتی باید و از این جهت شش را مروحة القلب خوانند یعنی باد بیزن دل و منفذها تیز کرد از هیچ تا سردی از دل
رسد تا تنورچه وار گرمی دل بدماغ رسد تا فرده نگردد و منجر بهلاک مردن نشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و دیگر جگر تیز
است و حدبه دارد زیرا که معدن گرسنه است و بر جگر نشاده و جگر را مبتلا تا نخارد و دیگر از آن گمی او در که اگر حدبه
نباشد این کار از وی بر نیاید و دیگر روده که منصب منی است کژ است تا منی از وی در مرد تواند در بیانه چنان نقطه
بود از نقطه فرو میریزد از رگهای پشت بوی اگر راست بودی دفع نقطه دو مرکزی و ما هم لذت نشدی و دیگر هیچ
زانوها از پس است زیرا که آدمی از پیش میرود چنین از پس است حرکت وی معتدل بود و اگر از پیش بودی مفاد کی
و بر تو رسان مشکل شدی یا شکسته گشتی و دیگر میان قدمها را باریک آفریده چه هر چه تمام بر زمین باشد گران بود
و مثل سنگ آسیای گران که اگر کنار او بر زمین باشد کودکی او را تواند انداخت و چون تمام بر زمین بود بردن آسان
آن دشوار باشد پس زهی حکمت صانع بر کمال که این مقدار صنایع عجیبه و بدایع غریبه در آدمی پیدا کرده جلت قدرته
و عظمت شانه و در زمانه بیندی از تقریر و ملاحظت الحضرت چراشده گفت این علم از کجا در نسبه فرموده که از پدر
بزرگوارم حسین و ایشان از حضرت رسول خدا گرفته اند و رسول خدا از جبرئیل علیه السلام و او از حضرت رب العالمین که خالق

الخلق

استبلاج و ارواج است هندی گفت راست فرمودی و گفت که ای سید بسم که خدای تقدس و تعالی یکی است بی
شریک و محمد بنده و رسول اوست و حجت خدای و اعلم اهل زمانی و حکیم هندی مسلمان شد و دینش معمور
دوانقی بین و برکت علم آنحضرت صلوات الله علیه سوال است ابو حنیفه کوفی که از حضرت صادق علیه الصلوة
والسلام نوا روایت کنند از مصعب بن یزید او از ابو عمرو زبیری و از بعضی از اصحاب شیعه که چون حضرت امام
صادق علیه السلام را نزد جعفر دوانقی بردند آمد در وقت ابو حنیفه آنجا بود با جماعتی از متعلقان خود گفت بروم تا
به پیش امام رافضیان روم و چیزی چند از او پرسم و او را متحیر گردانم چنانچه از جواب آن عاجز شود به برخواسته و بخانه
آنحضرت رفتند و دستوری خواسته نشستند چون حضرت امام علیه السلام دید گروهی اقوام ابی حنیفه میکنند پرسید که اینست
گفتند ابی حنیفه متکلم اهل کوفه آنحضرت فرمود که ای ابی حنیفه چرا با اصحاب خود گفتی که برخیزید تا به پیش امام رافضیان
روم و چیزی چند از او پرسم و او را متحیر گردانم ابو حنیفه گفت راست فرمودی چنین بود نفس من فدای تو باد آنحضرت
فرمود که ای ابو حنیفه کلام تو از دو حال بیرون نیست راست گفتی یا دروغ اگر راست است که من امام رافضیانم پس آن غیبت
باشد و حق سبحانه تعالی از آن منع فرموده و اگر آن دروغ است پس آن بهتان باشد و بهتان گوی از دوزخ
بیرون نمی آید اما آن بهتان راست بود و بهتان هرگز راست نبود پس این سخن از تو از دو جهل و جهت است و اگر
تحولی از آن نخواهی کافر بوده باشی ابو حنیفه از آن سخن خوار و خجل شد آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه چه
میپرسی بپرس گفت عرض نمود که شما را بچه تفضیل نهاده اند بر دیگران فرمود از برای آنکه امت تمنا کنند از ما باشند و ما
این تمنا کنیم که از ایشان باشیم اصحاب او تحسین کردند و گفتند جواب مختصر فرمودی دیگر پرسید که چه میفرمایی در قول رسول الله
صلی الله علیه و آله که امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط گرداند و اخیار شما دعا کنند
مستجاب نشود آنحضرت فرمود که این کدام معروف است و کدام منکر ابو حنیفه گفت این است که کسی که از سلطان بعضی
ستاند او را از آن منع کنند آنحضرت فرمود که این نه آنست گفت پس کدام است فرمود که آن معروف است در
آسمان و زمین حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله علیه و منکر آنانی که بر وی ظلم کردند و حق او را ناحق بستدند و خلق را

بر آن خانواده دلیر ساختند که موجب مزید خوف و اتباع ایشان بوده‌اند دیگر گفت با ابا عبدالله فرموده مراد از قول الهی ثم
لتسئلن یومئذ عن النعیم آن کدام نعیم است که از آن سؤال خواهند کرد در تفسیر فرمودند در بودم است گفت طعام
و شراب و منت و صحت بدن و قوت فرمود که ای ابو حنیفه اگر حق سبحانه تعالی ترا باز دارد در قیامت از
هرچه خورده و آشامیده پس آن بر تو دراز شود و از عهده کدام بیرون توانی آمد گفت پس نعیم چه چیز است فرمود که آن نعیم
ماییم که خدا تعالی بسبب ما انعام فرموده که دوستی ما را وسیله نجات شما گردانیده تا ما دوریم از ضلالت باز داریم و از عقوبت برهانیم
پس با امامت و خلافت ما از شما سؤال خواهند کرد هر که با ما متوسل گردد و با امامت ما قایل باشد بجنات نعیم شتابد و اگر
نباشد عذاب الیم جحیم بیابد گفت خبر ده مرا که سلیمان علیه السلام برای چه هدهد را در میان مرغان طلب میکرد
در وقتیکه غایب و ناپیدا بود فرمود زیرا که آب را در زیر زمین میدید مانند روغن که در شیشه ببیند ابو حنیفه خندید گفته
یافتم آنحضرت فرمود که چگونه ظفر یافتی گفت چگونه است که او آب را در زیر زمین می بیند و تله را در زیر خاک نمی بیند
تا بر گلوی او می افتد و گرفتارش میدارند فرمود که ای ابو حنیفه تو مگر حدیث نشنیدی که چون قضا در آید
گوش کر و دیده کور گردد و شعر قضا ز آسمان چون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر [illegible] و معنی آن
ندانستی تا نزد اصحاب خود ذکر کرده باشی بیا و تا بالیت از خود رای مردم آزمائی و پیش از این مردمان را گمراه
مگردان و ازین مقوله بسیار فرمود در روایت دیگر از بشر بن یحیی و او از ابن ابی لیلی که من و ابو حنیفه رفتیم بخدمت حضرت
امام صادق علیه السلام و اشناختند و گفت ای ابن ابی لیلی این کیست گفتم ابو حنیفه و او در ای [illegible] است فرمود
که این است که در مسایل دینیه قیاس میکند گفتم بلی آنحضرت فرمود که ای ابو حنیفه میدانی که شوری آب چشم از چیست
و تلخی چرک گوش و سردی آب بینی و خوشی آب دهان گفت نمیدانم فرمود که کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش
ایمان گفت نمیدانم ابن ابی لیلی التماس جواب نمود فرمود که حق سبحانه تعالی چشمهای آدمیان را از پیه آفریده و شوری
به آن داده که اگر شور نبودی پیه در آن بگداختی و هر [illegible] آفریده شدی [illegible]
[illegible] گوش را تلخ گردانید تا حیوانات داخل باشد از جانور که از [illegible] و آب بینی را سرد

از دنیا هم که اگر نبودی مغز اعضای درون سوختی و بکار آمدی و فرود آمدی و شخص هلاک شدی و خوشی آن دندان
بجهت آنست که تا آدمی لذت طعام و شراب دریابد و عیش بر او منغص نگردد و آن کلمه که اول آن کفر است و آخر
ایمان کلمه لا اله الا الله است و دیگر آنحضرت فرمود که ای ابوحنیفه بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدرم شنیده‌ام و او
از پدران بزرگوار که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که هر کس که قیاس کند در شریعت حق سبحانه و تعالی فردای
قیامت او را قرین ابلیس گردانند زیرا که اول کسی که قیاس کرد در دین ابلیس بود علیه اللعنه و گفت من از آدم بهترم که
مرا از آتش آفریدی و او را از خاک و نه بشمار که قیاس نکنی که دین الهی بر قیاس نهاده نشده و فرمود که ای ابوحنیفه
اگر صاحب قیاسی خبر ده مرا که نزد خدای تعالی قتل بزرگتر است یا زنا گفت قتل فرمود که پس چرا در قتل دو گواه
کافی است و در زنا چهار گواه و دیگر فرمود که نماز افضل است یا روزه گفت نماز فرمود که پس چون است که بر حائض
و نفسا قضای نماز واجب نیست و قضای روزه واجب است و دیگر فرمود که بول پلیدتر بود یا منی گفت بول آنحضرت
فرمود که پس بایستی که غسل از برای بول واجب گشته نه از برای منی ابوحنیفه گفت من صاحب رایم آنحضرت فرمود که اگر
شخصی بنده را آزاد کند و برای او زن بخواهد و از برای خود نیز زن اختیار کنند و در یک شب هر دو زفاف کنند
و مواقعه کنند بعد از آن هر دو به سفر روند و هر دو زن هر کدام پسری بیاورند و هر دو یک خانه باشند و خانه بر زنان
خراب شود و بمیرند و کودکان زنده بمانند در رای تو خواجه زاده کدام است و بنده زاده کدام و کدام مورث است
و کدام وارث ابوحنیفه گفت من صاحب حدودم آنحضرت فرمود که چه گویی در کوری که چشم بینای مردی را کور
بکند و دست بریده که دست شخصی را ببرد حکم آن چیست و دیگر چیزهایی پرسید از همه عاجز شد آنحضرت فرمود
که بگو چه این دعوی‌ها میکنی و حال آنکه از هیچ چیز خبر نداری و دانشی از آن به تو نرسیده بیا و از اینها بگذر اما تو نخواهی
گذشت بجهت حب جاه و ریاست مسایل علیه آنحضرت بی حد و شمار است بدین قدر اختصار رفته

در امام هفتم ابی الحسن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و این باب
مشتمل است بر سه فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب ولادت آنحضرت علیه السلام

عظیم الشان کثیر التهجد بود و مدام در اجتهاد میفرمود و سعی بلیغ در عبادت می‌نمود و موقر و مشهور بود بعبادات

مواظبت و ملازم بود بر طاعات و در شب ساجد و قایم بود و در روز صایم و از بسیاری حلم بکاظم موصوف

بود و در مکافات بدی باحسان بعید حلم موصوف بود ولادت باسعادتش بابوا بوده و آن منزلیست میان

مکه و مدینه در روز یکشنبه هفتم ماه صفر در سال صد و بیست و هشتم یا نهم از هجرت امامت عالیش از جانب پدر

بزرگوار جعفر بن محمد باقر است علیهما السلام و مادرش ام ولد بوده که او را حمیده بربریه میگفتند و اسم مبارکش موسی است

و کنیتش ابو الحسن و ابو علی و ابو اسمعیل و آنحضرت را القاب بسیار است و مشهور آن کاظم است و دیگر صابر و صالح و

امین و عدد اولاد آنحضرت سی و هفت است از ذکور و اناث علی بن موسی علیه التحیه و الثنا و ابراهیم و عباس

و قاسم از امهات متفرقه بوده اند و اسمعیل و جعفر و هارون و حسن از ام ولد بوده اند و احمد و محمد و حمزه نیز از ام

ولد اند و عبد الله و اسحق و عبید الله و زید و حسن و فضل و سلیمان از مادران متفرقه بوده اند و اما اناث فاطمه کبری و

فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و ام ابیها و رقیه صغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و

بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم [illegible]

و آن ده معجزه است معجزه اول مغیره بن عبد الله روایت کند که امام موسی علیه السلام در منی بر زنی گذشت که کودکان

چند بر گرد وی بودند و زن با کودکان میگریست آنحضرت پیش رفت و پرسید که از برای چه گریه میکنید زن گفت

ای بنده خدا اینها یتیمانند و گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان من از آن میگذشت این زمان اینجا افتاد

و مرد و من و یتیمان عاجز ولی برگشته [illegible] آنحضرت فرمود که میخواهید که او را از برای شما زنده گردانم

گفتند بلی آنحضرت پیش رفت و دو رکعت نماز بگزارد و در زیر لب چیزی خواند و پیش گاو رفت و دست مبارک

بر وی نهاد پس پای مبارک بروی زد گاو بر خواست زن فریاد بر داشت که اینک عیسی بن مریم علیه السلام آنحضرت

رفت و ناپدید شد معجزه دوم روایت است از علی بن یقطین و جماعتی دیگر که هارون الرشید طلب شخصی میکرد

که [illegible] آنحضرت را [illegible] و منقطع گرداند و مجلس [illegible] خوانی را آوردند گفت من او را خجل سازم

لوزه

معجزه ... امام ... عزیمت خود را افسونی کرد چون آنحضرت دست دراز کرد که نان را بگیرد آن شخص نان را از پیش آنحضرت
ربود هارون از آن حال بخندید ... آنحضرت ... بود که بر آن صورت شیر بود آنحضرت اشارت فرمود
... بآن صورت شیر که بگیر این دشمن خدا را صورت شیر بزرگتر بر جست و آن افسونگر را فرو برد هارون و اهل مجلس
جمله بیهوش افتادند و از خود رفتند از ترس آنچه دیده بودند بعد از زمانی بخود آمدند هارون گفت یا ابا ابراهیم بحق
من بر تو که صورت را بگوی که آن شخص را باز گرداند آنحضرت فرمود که اگر عصای موسی علیه السلام حبال و عصی
سحره را برگردانید این صورت نیز باز گرداند و هارون از آنحضرت این را دید در هلاک وی شد و این معجزه را
از امام علی نقی نیز نقل کرده اند والله اعلم [illegible] یعقوب بن سراج گوید که رفتم بخدمت صادق علیه السلام
دیدم که امام موسی علیه السلام در گهواره است و آنحضرت بر سر وی ایستاده و با وی راز میگوید و آن دراز
کشید من نشستم تا آنحضرت از آن فارغ شد برخاستم فرمود برو نزد مولای خود و برو بروی سلام کن
من نزدیک رفتم و بروی سلام کردم با زبان فصیح جواب من داد و فرمود که برو و تغییر کن نام دختری که دیروز
بروی نهاده که حق سبحانه و تعالی آن نام را دشمن میدارد و روز گذشته دختری شده بود و نامی بر او گذاشته بودم
صادق علیه السلام فرمود که آنچه وی میگوید بکن تا هدایت یابی [illegible] خالد بن نجیح گوید که بخدمت امام موسی
علیه السلام رفتم در سال صد و هفتاد و چهار فرمود که ای خالد خود را فارغ ساز از معاملات مردم و دیگر معامله
مکن تا نامه من بتو برسد و آنچه نزد تست برای من بفرست و بعد از آن از هیچکس چیزی قبول مکن و امام موسی علیه السلام
بمدینه فرمود و خالد در مکه بود بعد از آن در روز شنبه در دوشنبه خالد وفات یافت [illegible] روایت کند از خالد که
او گفت من با امام موسی علیه السلام گفتم که جماعتی از کوفه آمده اند و میگویند مفضل بیمار است و جائز است که شفا یابد
خبر بده که او میرد و این سخن بعد از موت او بود و بسه روز پیش از آن بود روایت کنند که او گفت که امام موسی علیه السلام در
مکه بود من بخدمت وی رفتم و گفتم اینجا جماعتی از اصحاب شما هستند و منتظر رسیدن فرموده اند فرمود که چهار کس
میان هم بکن و بده حق آن چهار کس و دیگر چیزی نفرمود روز دیگر آن چهار کس ... و آن چهار دیگر ...

بسند معتبر عبدالرحمن بن حجاج گوید که امام موسی علیه السلام مالی از شهاب بن عبدالله قرض کرده بود و تمسکی نوشته بود بعد از آن مال را داده
شهاب را این داده گفت اگر او را واقعه افتد این خطها بده عبدالرحمن می‌گوید که من شدم رفتم بخدمت آنحضرت و او را دیدم در منی
فرمود که یا عبدالرحمن آن خط را بده من آن خط را دادم چون بکوفه رسیدم و حال شهاب را پرسیدم گفتند از دنیا
رفته بود بسند معتبر حسن بن علی الوشا روایت کند از هشام که او گفت من خواستم که در مکه کنیزکی بخرم چیزی
نوشتم بحضرت کاظم که مصلحت هست در خریدن او باز جواب آن ننوشت روز دیگر من همنشین صاحب کنیزک ایستاده
بودم آنحضرت بر من گذشت و آن کنیزک زیبا نشسته بود و سخن میگفت نظر او بسوی او فرمود که نیکست اما
عمرش کوتاه است من او را خریدم چون بمکه رسیدم کنیزک وفات یافت و سخن آنحضرت راست شد بسند معتبر
روایت کند خالد بن نجیح که بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم برنامه و در میان سرای ایستاده بود چون آنحضرت
را دیدم با خود گفتم فدای تو گردم که تو مظلوم و مقهوری و فرا پیشش رفتم و دست وی بوسیدم و در خدمت وی
نشستم نظر فرمود بمن و گفت ای خالد ما داناتریم بدین امر تو با خود این اندیشه مکن گفتم بخدا اگر در این اندیشه چیزی بخواستم
و نمی‌شنیدم فرمود که ما عالمتریم بدین حال از دیگران اگر میخواستیم میکردیم و فرجی چند هست که از آن گزیر نیست گفتم
یا مولای بعد از این این اندیشه نکنم فرمود که دیگر بخاطر خود میار تا در دنبال دیده آن نمانی که ما چنانچه در جد
از دنیای خالی گذشته ایم که فضل ما ازین ثابت بنود و ظلم دیگران ازین فاش میگردد و فضل و جور دیگران
زیاده خواهد و ظلم و جور و فرد ازیشان اگر بخودی اضافت قدرت نداشتی ما افشا سعادت نیم که هر که با ما دوست سعادت
یافت و هر که از ما دور شد در وادی ضلالت شتافت بهار است چگونه خلاصی یابد بسند معتبر هشام
بن سالم گوید که چون حضرت صادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبدالله بن جعفر
کردند و بعضی میل بمحمد بن جعفر و ما را معلوم بود که آن نه بر در امام اند و از این جهت سرگردان غمناک بودیم بمسجد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله رفتم و دو رکعت نماز گزاردیم و دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان فدایا کی آن
بسوی مرجئه یا بسوی حکم یا بسوی زیدیه بر جانب تروم و کیه یا بخوارج یا بمعتزله یا بمجبره درین اثنا مولایی از امام موسی علیه السلام آمد

ما را نزد حضرت [illegible] امام موسی کاظم علیه السلام برد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم و جواب شنیدیم چون نظر
مبارک بما انداخت پیش از آنکه ما سخن گوییم فرمود نه بر جبریه و نه بخوارج و نه بمعتزله و نه بمرجئه الکفاه ما را معلوم شد که او
امام [illegible] نیز ما فرمود [illegible] روایت کند عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور
جمع شدند [illegible] در زمان حضرت صادق علیه السلام گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال آنچه بر ما واجب است برای مولای
خود میفرستیم و چون دروغگویان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس طریق آنست که امینی را
اختیار کنیم [illegible] بفرستیم تا تفحص این احوال کند شخصی را اختیار کردند نام وی محمد بن ابراهیم نیشابوری و مالی که در او رفت
بر ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا و پنجاه هزار درهم نقره و دو هزار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند شطیطه
بی مالیه از زنان شیعه بیامد و یک درهم آورد و جامه خام که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت حق
امام در مال من همین است از من بستان این را بوی ده محمد بن ابراهیم گفت ای پیرزن من شرم میدارم
که درمی و جامه خام سطری پیش امام برم پیره زن گفت حق خدا تعالی از حق شرم ندارد و غرض این است که این را
با خود ببری چون من بقیامت ایم امام را علیه السلام از حق اندک و بسیار نزد من چیزی نباشد و نام آن پیره
زن شطیطه بود محمد بن ابراهیم درهم پیره زن را در میان آن چند درهم انداخت و کرباس او را در میان
کرباسها بست و در آنجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسمعیل و از شیعه بودند هفتاد ورق کاغذ
آوردند و سؤال چند نوشته و بر آن جواب سفید گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد و هر ده ورق بجای بسته بودند
و مهر بر آن نهاده و گفتند اینها را بامام علیه السلام میدهی و یک روز میگذاری و روز دیگر میگیری و میستانی اگر مهرها بحال
خود مانده باشد بهر ورقه جواب آن را بخوان و اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد بدانکه او امام است
مال را بوی تسلیم میکنی و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها را باز آر که او امام نیست محمد بن ابراهیم گفت که از نیشابور
آمدم بکوفه در رفتم تا امیر المؤمنین را زیارت کنم چون به مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروان وی بچشمش فرو دویده
و گوشها [illegible] دستش [illegible] از پیری و بر دهانی [illegible] نشسته و بگرد خود [illegible] حلقه کرده [illegible]

حلال و حرام از وی می‌پرسیدند و او به مذهب اهل بیت علیهم السلام جواب از برای ایشان [illegible] گفت از شخصی پرسیدم که این
پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی است پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم از [illegible] پرسید احوال را آنگاه [illegible] شد و او در
گرفت و پیش [illegible] مرا او به داد و با ما سخن [illegible] آنگاه نظر انداخت به جانب [illegible] گفت آیا شما می‌بینید آنچه من می‌بینم
گفت من مردی پیرم بر ناقه سوار نظر کردیم و دیدیم که شترسواری می‌آید آمد و شتر را خوابانید و بر ما سلام کرد و نشست
پیر گفت از کجا می‌آیی گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام جعفر بن محمد الصادق به جوار رحمت حق
پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه چاره کنم و بکجا روم ابو حمزه گفت او هیچ وصیت [illegible] بعد گفت
کسی را وصیت کرد ابو منصور دوانیقی و پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی علیه السلام ابو حمزه بخندید و نظر کرد به من و گفت
[illegible] که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلام برای آن وصیت کرد با ابو منصور تا حال امام را بپوشاند
و دیگر وصیت کرد به پسر بزرگش و کوچکش تا عیب پسر بزرگتر ظاهر شود که او امامت را نشاید و الا وصیت به کوچکتر نمیکرد و چون
وصیت فرمود به کوچکتر معلوم شد که او امام است پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع
کردم و به مدینه رفتم و به زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم و چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم
که امام جعفر علیه السلام به که وصیت فرموده گفتند به عبد الله افطح رفتم به در خانه وی غلامان چند دیدم [illegible]
دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید از کجایی با خود گفتم که این نه امام است با اندرون رفتم او را دیدم بر مسند
نشسته بود غلامان در خدمت وی بر پای ایستاده اند [illegible] طریق [illegible] سلام کردم مرا پیش خود نشاند
بسیار [illegible] و نوازش نمود و پرسید که به چه کار آمدی گفتم که آمده‌ام که مسئله چند بپرسم و به حج روم گفت بپرس از هر چه
خواهی گفتم در دویست درم چند زکوة واجب بود گفت پنج درم و نیم گفتم چه میفرمایی در حق مردی که زن
خود گوید که ترا طلاق دادم به عدد ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و
گفتم [illegible] برخاستم و بیرون آمدم و به روضه رسول الله صلی الله علیه و آله آمدم و زیارت کردم و حاجت خواستم که وسیله
[illegible] راه برم با امام زمان [illegible] حال غلامی سیاهی آمد گفت ای محمد بن ابراهیم نیشابوری مولای من [illegible] جعفر

علیهما السلام

علیها السلام مقرر فرمود [illegible] آنچه از برای آن کار آمده بود از مسایل و دراهم دیگر پس آن زن به من گفت
محمد بن ابراهیم بود به تو پوشش [illegible] بعد از شنیدن آن سخنان آمده اینها را برداشتم و بخدمت حضرت
[illegible] علیه السلام رفتم بر در خانه وی کسی نبود مگر این غلام سیاه و ستوری یافته این غلام را سخن حضرت
بر و رسیدم نشستم فرمود که ای محمد بن ابراهیم من حجت و ولی خدایم و در جامع کوفه ابوحمزه ثمالی ترا با این
اخبار خبر داده بود گفت والقیامت شد که او امام است پس کیسه زر طلبید بردم و گشود و دست مبارک کرد و دو دانه
شطرنج [illegible] آورد و جامه او را نیز بیرون آورد و فرمود که ای محمد او را از من پرسش بگو من جامه ترا از برای کفن
خود نگاهداشتم و جامه سینه من داد که این را بوی ده و بگوی که این از پنبه به حضرت فاطمه است علیها السلام که آن
را حضرت با ملکه [illegible] و آن کفن من بود برای تو فرستادم تا او را کفن خود سازی و گفتم این پنبه حضرت فاطمه علیها السلام
بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بگیر کیسه که دراهم نفقه ما را بیار چون آوردم چهل درهم از آن
برداشت و آن یک درهم ویرا در انبان گذاشت و فرمود که این دراهم را با سلام من بوی برسان بگو که شانزده
درهم از این دراهم نفقه خود کند و ای محمد چون تو به بیتش او رسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار
درهم دیگر صرف وی کنید از ضروریات تجهیز و آنچه بماند تصدق نموده بده و بگو بوی که من حاضر خواهم شد که بر تو نماز
کنم ای محمد چون مرا ببینی که بروی نماز میگذارم پنهان دارد بعد از آن فرمود که کاغذهای مسایل را بگشا و ببین که
جواب نوشته ام بی آنکه بگشایم چون محمد آنها را گشود چنین بود محمد بن ابراهیم گوید چون ما این معجزه را دیدیم
نهایت خرم شدیم و شکر حق گذاردیم و چیزی چند از آن سوال و جواب ها و کتب اول نوشته بودند که چه فرماید امام در
حق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدای تعالی بندگان قدیم خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند
نوشته بودند که هر بنده که شش ماه و بیشتر در ملک او بوده آزاد شود و دلیل برین قول الهی است که حتی عاد کالعرجون
القدیم و میان عرجون قدیم که شاخ خشک است از نخل که خرما بر دست و میان تر و تازه شش ماه می باشد و دوم نوشته بودند
که [illegible] در حق کسی که او نذر کرده باشد بنوع کند خورده که مال بسیار تصدق نماید جواب فرموده که اگر مالک درهم

هشتاد و چهار درهم بصدقه دهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر همچنین هشتاد و چهار از آن
جنس بدهد بصدقه بدلیل قول الهی که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة تا آن غزوات هشتاد و چهار
بود پس از چنین دیگر شخصی که گور قبری باز کند و مرده را برهنه کند و کفن وی بردارد او را باید که دست او ببرند
بوده که از برای دزدیدن کفن چنان از حرز بدر برده دستش ببرند که والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما
الآیة و جنایت بر بدن مرده صد دینار دیت است از آنکه بدین برابر او بمنزله بچه ایست که در شکم است پیش از حلول
روح و آن بچه که در شکم است که دیت نطفه بیست دینار است و از آن علقه چهل است و از آن مضغه شصت و از آن لحم هشتاد است
و از برای تمام شدن خلقت صد است و هرگاه روح در بدن درآمد دیت وی هزار دینار است و آنچه از دیت
بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را از آن هیچ نرسد و اگر چه سؤالات بسیار است بدین قدر اختصار
رفت محمد بن ابراهیم آن مهم گزارده بحج رفت و از آنجا مراجعت نموده بخراسان و تمام آنچه دیده بود باز گفت
و نقل نموده امام علیه السلام عمل نموده و تفصیل هر آن ذره قرمزی که داده این مضمون بگفت و بعد آورد بمن برده
که جان فدای تو رود است که این ذره از اثر پیش جان ماست و بعد از دوازده روز که آنحضرت فرموده بود وفات
یافت و آنحضرت حسب الوعده بجنازه وی حاضر شد و بعد از آن فرمود محمد بن ابراهیم که سلام ما بشیعیان ما برسان
و بگو که در هر وقت امام بجنازه شیعیان حاضر میشود باید که از خدای تعالی بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدون
عمل صالح بنجات نتوان رسید و بر ناقه سوار شد و راه بیابان گرفت و رفت الکلام من الیث ما اعلم
گردم و پیغام نزدیک بود که این از ما بجهت هلاک شده اند ابو بصیر روایت کند که روزی هارون الرشید خلعت فاخر
از خود درباره علی بن یقطین انعام کرد و آن خلعت با خمس مال بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد و
آنحضرت مال را قبول فرموده و خلعت را واپس فرستاد و نوشت بوی که این را نیک حفظ کن که روزی بکار تو
آید انتهی غایه خوشنودی ساخته و در صندوق گذاشت اتفاقاً یکی از غلامان علی بن یقطین خشم گرفت
بخدمت هارون رفته گفت علی بن یقطین رافضی است و آن خلعتهای فاخر که بوی دادی و با خمس مال اخذ

برای

برای حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرستاد هارون را خبر کردند و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد و گفت
آن جامه‌ها که تو داده بودم کجا [illegible] گفت به غالیه معطر ساخته‌ام و در صندوقی است گفت بفرست و بیار فرستاد
و [illegible] آن صندوق را بیاوردند هارون آن را دید و بوی غالیه به مشام هارون رسید بخشید به که جامه‌های خود را بان
افزاید [illegible] بیست تازیانه الغلام را [illegible] برزند و چون [illegible] پسندید [illegible] و معجزه و دشنام مشتمل بود بر چند معجزه
دیگر [illegible] و ذکر احتجاج آن [illegible] هارون و ابوحنیفه در وفات آن حضرت [illegible] علیه
روایت است که ابوحنیفه چون با عبدالله بن مسلم به مدینه رسیدند عبدالله گفت با ابی حنیفه که بیا تا خدمت حضرت
جعفر بن محمد رویم و از وی فایده بگیریم چون بدر خانه وی رفتند جماعتی از شیعیان آنجا منتظر بودند تا امام بیرون
آید یا ایشان را دستوری دهد که ناگاه کودکی بیرون آمد همه مردم برپای خواستند و وی را تعظیم نمودند ابوحنیفه
از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست گفت پسر امام جعفر است امام موسی علیه السلام ابوحنیفه گفت والله که من او را
از پیر شیعیان خجل سازم عبدالله گفت تو اینجا گفت توانم الله ابوحنیفه پرسید از وی که اگر غریبی واقع
بود در این شهر قضاء حاجت کجا کند و چه کیفیت کند فرمود که بجای رود که از چشم خلق پوشیده باشد و رو و
پشت بقبله نکند و در آب روان و ایستاده و بکنار پای جوی و جایی که مردم آب برگیرند و در زیر درختان
میوه دار و در خانهای موران و در راههای مردم و بر در خانهای که کاروان فرود می آیند حدث نکند
ابوحنیفه از قول وی تعجب کرد و دیگر پرسید که ای کودک معصیت از کیست فرمود در جواب که از سه حال
بیرون نیست یا از خداست یا از بنده یا از هر دو و اگر از جانب حق باشد حکیم عادل را نسزد که او را
که دیگری را بجنایت خود بگیرد و اگر از هر دو باشد شریک قوی تر او را نشاید که مواخذه کند شریک
ضعیف تر را بلکه قوی بملامت سزاوارتر باشد از ضعیف پس از بنده باشد و حق را در آن فعلی نباشد
اگر عفو فرماید جرم او را از فضل وی باشد و اگر عقوبت نماید از عدل وی بود ابوحنیفه خجل شد
و بازگشت [illegible] روایت است از ابو احمد هانی بن محمد عبدی و او از پدرش که گفت [illegible] موسی بن جعفر علیهما السلام

را پیش هارون الرشید بردند سلام کرد و جواب نشنید گفت ای ... در زمین
که خراج بدستان دهند فرمود ترا به پناه خدای در می آورم که گناه این ما را از دست ما قبول نمی
از آن زمان باز که حضرت رسول صلی الله علیه رحلت فرموده این نوع دروغها در حق ما
که ترا با رسول الله نسبت دستوری ده که اخبار کنم ترا بخبری که از آبای عظام خود بمن رسیده از رسول صلی الله علیه و
آله هارون گفت بگو امام موسی کاظم علیه السلام گفت که حضرت رسول صلی الله فرموده که چون مس خویشی
کند رحم در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هارون گفت نزدیک بیا آنحضرت نزدیک شد
هارون او را در بغل گرفت و معانقه دور و دراز نمود پس گفت بنشین یا کاظم دفاع البال باش گفت
نظر کردم اشک از چشم وای میچکید هارون گفت راست فرمودی و جد تو راست فرموده که خون من در رگ
آمد و رگهای من مضطرب شد تا رفت بر من غلبه کرد و از چشم اشک روان شد من میخواهم چیزی چند از
تو بپرسم که در خاطر من میگردد که مدت دور و دراز است که میخواهم بپرسم و نپرسیدم از کسی اگر تو جواب آن بگوئی
من ترا بگذارم و سخن کسی در حق تو قبول نکنم و بر من معلوم شده که تو هرگز دروغ نگوئی صدق است گوئی با من آنچه از تو
خواهم بپرسم که در خاطر من می خلد آنحضرت فرمود که هر آنچه از من بپرسی و آن علم نزد من باشد ترا از آن
آگاه سازم اگر امان دهی هارون گفت اگر تو با من راست گوئی و ترک تقیه کنی من نیز با شما آنچه توانم نیکی
کنم آنحضرت فرمود که بپرس از هر چه خواهی هارون گفت مرا خبر ده که برای چه شما را بر ما تفضیل میکنند و حال
آنکه ما همه از شاخ یک درختیم که آن عبدالمطلب است و ما و شما از یک پدریم چه ما اولاد عباسیم و شما اولاد
ابی طالب و ایشان هر دو برادر بودند و هر دو عم رسول الله صلی الله علیه و آله پس ما و شما مساوی باشیم حضرت
کاظم علیه السلام فرمود که ما نزدیکتریم از شما برسول صلعم هارون گفت از برای چه آنحضرت فرمود که ابوطالب
و عبدالله از یک مادر و پدر بودند و پدر شما عباس از مادر عبدالله و ابوطالب نبود هارون گفت از برای چه
دعوی میکنید که ما میراث رسول الله صلی الله علیه و آله را از ترکه میبریم از شما و حال آنکه با وجود عم ابن عم میراث نبرد و رسول

وفات

وفات نمیکند عباس [illegible] ابوطالب وفات کرده بود آنحضرت فرمود که مرا عفو کن از جواب این سؤال و
از چیز دیگر بپرس گفت البته عفو نمیکنم تا جواب این سؤال نگویی آنحضرت فرمود پس مرا ایمن کن تا آنچه حق است
بگویم هارون گفت من از اول ترا ایمن کرده بودم آنحضرت فرمود که با فرزند صلبی خواه نرینه باشد خواه غیر
نرینه از زن یا شوهر و مادر و پدر دیگری میراث نبرد الا علی صلی الله علیه را میراث ثابت نباشد حکم خدا و رسول و قول
امیر المؤمنین صلوات الله علیه همینست و امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه همین حکم فرموده الا ائمه بنی تیم و بنی عدی
و بنی امیه که عم را حکم پدر داده اند و حقیقت نه در قران هست و نه از رسول خبری بران وارد شده
و نوح ابن دراج درین مسئله حکم بقول امیر المؤمنین صلوات الله علیه میکند و تو که هارونی او را قضای بصره داده
و این را بتو رسانیدند و او را حاضر کردی و آنها که بخلاف او عمل میکردند مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و
فضیل عیاض ایشان نزد تو گواهی دادند که این قول امیر المؤمنین است بدیشان گفتی پس چرا شما بران فتوی نمیدهید
و نوح ابن دراج بران حکم میکند گفتند او را جسارتی و دلیری هست که ما را نیست و ما میترسیم و تو امضای آن
حکم کرده بودی که نوح ابن دراج بدان عمل میکند بقول علمای عامه از آن که رسول الله فرمود که اقضاکم علی
و همچنین عمر گفت علی اقضانا و اسم اقضا نام جامع است جمیع آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله اصحاب را بدان مدح
فرموده از علم فرایض و قرائت و غیر ذلک و همه علوم داخل است در تحت قضا هارون گفت زیاده کن یا
موسی آنحضرت فرمود که مجالس امانت است خصوصاً مجالس تو گفت باکی نیست آنحضرت فرمود که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله میراث نداد کسی را که هجرت نکرده بود و ولایتش ثابت نبود هارون گفت چه دلیل آنحضرت
فرمود بقول خدای عز و جل که الذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عم من عباس هجرت نکرد هارون
گفت [illegible] بسم تو که این سخن با یکی از دشمنان ما گفته یا با فقیها اعلام کرده آنحضرت فرمود که دیگری از
من این مسئله نپرسیده غیر از تو هارون گفت چرا شما را خاص و عام میگویند یا ابن رسول الله و شما فرزندان علی
ابن ابی طالب علیه السلام و آله و السلام ولکن فرزند [illegible] بپدر نسبت میشود نه بمادر و فاطمه علیها السلام ظرف است و رسول الله

چند چیز از قبیل پرسید آنحضرت فرمود که اگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر ترا خواستگاری نماید میدهی گفت چرا ندهم بلکه باین معنی مفاخرت
کنم بر عرب و عجم آنحضرت فرمود که او دختر مرا نخواهد و من نیز نمیدهم گفت چرا فرمود زیرا که مرا او
بوجود آورده است و ترا بوجود نیاورده هارون گفت نیک گفتی ولیکن بچه سبب میفرمودی و دیگران
میگویند که ما ذریت رسولیم و آنحضرت را عقب نبود و ذریت فرزند پسری میباشد نه فرزند دختر فرمود
که بحق قرابت قبر رسول که مرا از این مسئله درگذران هارون گفت نمیگذرانم مگر آنکه دلیل از این بگویی آنحضرت فرمود
که دستوری ده که جواب بگویم گفت بلی آنحضرت این آیه را خواند که و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی
و هرون و کذلک نجزی المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین فرمود که عیسی را پدر نبود و حق
سبحانه و تعالی او را از ذریت ابراهیم شمرد از جانب مادر همچنین ما از ذریت حضرت رسولیم صلی الله علیه و آله از
قبل فاطمه صلوات الله و سلامه علیها و زیاده برین آنکه حق سبحانه فرموده که قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا
و نساءکم و انفسنا و انفسکم حضرت رسول و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین صلوات الله و سلامه علیهم را در زیر کلیم برد و فرمود
که اینها اهل بیت منند ابناءنا که درین آیه قرآن واقع است امام حسن و امام حسین است و نساءنا فاطمه و انفسنا امیرالمؤمنین
صلوات الله علیهم اتفاق علما است که در روز احد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی از منست و من از علی
ام جبرئیل گفت من از هر دوی شما ام و در آنجا جبرئیل علیه السلام گفت لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی فاخر
می آیم بقول جبرئیل علیه السلام که گفت من از شما ام هارون گفت یا موسی نیکو فرمودی پس هارون گفت یا حضرت
که حاجتی داری بخواه آنحضرت فرمود که اول حاجت من این است که بگذاری و دستوری دهی که بحرم جدم
روم نزد اهل و عیال خود گفت اندیشه کنم ان شاء الله تعالی و در روایت دیگر آمده که مسئله دیگر هم پرسید فرمود که بپرس
هارون گفت شما را علم نجوم است میگویند شما نیکو میدانید و فقهای عامه میگویند که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که اصحاب مرا که بینید خاموش باشید و چون در قدر سخن گویند خاموش باشید و چون در نجوم سخن گویند
خاموش باشید و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه عالم تر بود از همه بعلم نجوم پس ... فرزندان

دانسته اند بعلم نجوم آنها از شیعه اند از ائمه هدی پرسیدند و ایشان نفی آنحضرت فرموده که این حدیث ضعیف است و در اسناد آن
طعن زده اند و اگر این را صحیح بود حق تعالی مدح نجوم و انبیا علیهم السلام که بدان عالم اند چنانکه در حق ابراهیم علیه السلام
فرموده و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض یاد نمود و دیگر فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
و اگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد پس ادریس علیه السلام عالم تر اهل زمان
خود بود بعلم نجوم تا حق سبحانه و تعالی در مدح او تاکید فرموده که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم
و یکجا فرموده والنازعات غرقا تا آنجا که میفرماید که فالمدبرات امرا این دوازده برج را میخواهد و هفت کوکب و انچه
از شب و روز پیدا بود از حوادث بفرمان خدای تعالی و بعد از علم قرآن و شریعت هیچ علمی از این شریفتر
نیست و این علم انبیا و اوصیاست و آن علمای که ورثه انبیا اند علیهم السلام چنانکه باری تعالی میفرماید که و علامات
و بالنجم هم یهتدون و این علم را میدانیم و انکار آن نمیکنیم هارون گفت یا موسی این علم را نزد جاهلان و
عوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند و من میترسم که جماعتی بر تو فتنه کنند چون این علم از تو بشنوند خود را پوشیده دار
و در حرم خود بنشین و خار غیابش پس هارون گفت از تو مسئله میپرسم بحق قرب و منزلت و بحق قرابت
به رسول الله صلی الله علیه و آله که مرا از آن خبر دهی آیا من پیشتر از تو می میرم یا تو پیشتر از من که این علم نجوم
دانسته فرمود مرا ایمن کردان گفت امانست نزد من آنحضرت فرمود که موت من پیشتر از تو باشد و الله که
دروغ نگفته ام و نگویم و وفات من نزدیک است هارون گفت مسئله مانده و میخواهم که الحاح کنم اگر دستوری باشد
وی را این مسئله نیز بپرسم فرمود که بپرس گفت جماعتی از مقامات عراق افتاده اند که خلق همه بندگان و کنیزان
شما اند و هر که حق شما را نشناسد که در مال ما چه ادعا داشت او در مسلمانست آنحضرت فرمود آنچه دعوی کرده
که ما میگوییم که خلق بندگان ما اند دروغ میگویند اگر خلق بندگان ما می بودند با ایشان درست
نبود زیرا که اجماع امت است که خرید و فروخت خواجه با بندگان درست نیست و نیز ما کنیزک و غلام میخریم از دیگران
اگر بندگان ما می بودند چرا ایشان از دیگران درست نبودی و چون ما بندگان میخریم بر آن منع انیم و کنیزان را در خرید آن ...

با خود می‌نشانیم تا با ما طعام میخوردند و نفرت نمیکنند میجوییم و حضرت رسول صلی الله بلکه حلیت حیث فرموده
به نیکی کردن با ایشان که فرموده الصلوة وما ملکت ایمانکم ... که ... ایشان
را آزاد میکنیم اما این قوم را غلطی افتاده در تاویل آنچه ما دعوی میکنیم که ولای جمله خلایق از ماست یعنی
ولای ایشان از روی جهل گمان بردند که ولای ما دعوی ولای دین از برای آن میکنیم که رسول الله صلی الله علیه وآله در روز
غدیر خم فرموده که من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و باین ولای دین
اراده فرموده نه ولای ملک و آنچه نزد ما می‌آرند از زکوات و صدقات آن بر ما حرام است مثل خون و مردار واما
غنایم و خمس مال بعد از رسول صلی الله علیه وآله مخصوص ما است ... آنرا از ما منع کردند و حال آنکه حضرت رسول صلی الله
علیه وآله در حال حیات خود به بنی هاشم میرسانید و چون ما را از حق خود منع کردند محتاج شدیم بآنچه مردم بما
میدهند از موالیان ما بولای دین نه ولای ملک اگر کسی هدیه برای ما بیارد و نگوید که صدقه است قبول میکنیم
که حضرت رسول الله فرموده که اگر مرا بکراع خوانند اجابت میکنم و کراع نام موضعی است از دهات مدینه یعنی اگر مرا
بضیافت خوانند بکراع میروم و دیگر فرموده که اگر بهدیت کراع بفرستند یعنی و اگر چه پاچه گوسفندی بهدیه بمن
فرستند قبول کنم و این سنتی است باقی تا روز قیامت پس اگر کسی هدیه بنزد ما آورد می‌پذیریم اگر از زکوة است رد
میکنیم و اگر هدیه است قبول میکنیم این جواب آن سوالست که تو کردی هارون آنحضرت را دستوری داد که برگرد
فرمود بعد از این پس دشمنان دین دشمنی کردند در حق وی و گفتند که شیعه بسیار نزد وی تردد میکنند از اهل حجاز
و عراق و خراسان و اموال بسیار نزد وی میبرند و کار او بالا گرفته و این نتوان بود که ناگاه خروج میکند
و طلب ملک و خلافت مینماید دیگر باره او را گرفتار تا آنحضرت را بعراق آوردند و به سندی بن شاهک دادند
و مدتی آنحضرت را حبس کرد و ... چنانچه نوبت ... از بس شد ... است که در زندان
چندان ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهک گفت که از تو توقع دارم که یک ... وا مگذار تا
... سندی بن شاهک اجابت کرد و آنحضرت ... نماز میکرد

و بازداد

و با دیگر او مشغول باشد اورا در این مدت که محبوس بود جز این شغلی نبود القصه زمانی در خواب شد چنان سبک شده
بود که باد او را از پهلوی به پهلوی میبرد و حال بر همه حجت بود تا امر الله او را از زحمت رهانیدند و از این عالم
پر محنت به عالم بقا انتقال فرمود و وفات آنحضرت در روز یکشنبه بوده پنجم ماه صفر در سال صد و هشتاد و
سیوم بود و بعضی گفته اند در جمعه بیست و پنجم ماه رجب در سال صد و هشتاد و یکم و عمر بعضی پنجاه و چهار یا پنجاه و
پنج گفته اند و چون این امر شنیع وقوع شد سندی بن شاهک آنحضرت را آورده بر سر جسر بغداد گذاشت و فقها و
اعیان بغداد را جمع کرد که نظر کنند و ببینند که بر وی اثری از جراحتی و خفقی هست یا نه و دیدند و گواه گرفت از ایشان
را که آنحضرت به مرگ خود رحلت کرده و بر این گواه شدند آن جماعت بزرگوار بر شهید کردند و با این نوع مردم می نمودند که هلاک
و دوری باد از رحمت الهی این طایفه طاغیه باغیه را با این ادیان و اعتقادات خود در ملل مجهوله و نفوس ظلمه
و حرکات فاسده و اهوای غالبه و همم فاجره و سیرت خاسره و طبایع عادیه و عقول ضاله که ایشان نمودند با این
امر شنیع که آسمان و زمین در این حادثه گریست که این نوع ظلم از برای چیست که روزها تیره گشت و دیدها خیره که بعد از
واقعه امام مظلوم معصوم حسین ابن علی علیهما الصلوه والسلام این نوع کاری هیچ کافری نکرده ظالمی نسبت به
آبا و اجداد ایشان که خون کار ریخته اند و بیکسی چنانکه نموده اند و چه بدکاری کرده اند نترسیدند که همین حق نبود
و همه را فرو برد و هلاکت بر ایشان فرود آید و سنگ از آسمان بر ایشان بباره و بسته گردد بر ایشان ابواب خیر در
همه دنیا و معذب شوند به بدترین عذاب در آن سرا و ندانسته بودند که بر ایشان لعنت ریزان گردد و
عذاب بی پایان مرتب شود و آیا معلوم نکرده بودند ایمان و مذهب و اصل و نسب و حسب اهل البیت را
علیهم السلام بی نهایت معلوم داشتند لیکن حب دنیای فانی دین و دل ایشان را کور ساخته بود و دیده های ایشان
را بسته و نفسهای پلید آن ظالمان را با این حرکات بعذاب جهنم پیوسته و بعد از آن واقعه جلیله آنحضرت را
غسل و کفن نمودند و در مقابر قریش دفن نمودند صلوات الله و سلامه علیه و علی اهل بیته باب بیست و ششم در ذکر امام
هشتم المعصوم المظلوم الشهید المسموم ابی الحسن علی الرضا بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی

بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر ... احوال او ... ولادت و

نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت و ثابت و دعای ... که ... اعمال ... روزی

او مذکور باید و در زیارت او ذکر نماید باید در حقیقت که او وارث این سنت و حکم کند ... حسن و عیسی

عالیست سنت که در ... است ایمان او در نفع است مکان او و ظاهر است برهان او و ولادت شریف در مدینه

بود در روز پنجشنبه در سال صد و چهل و هشتم از هجرت و اما نسب آنحضرت از جانب پدر و مادر پس پدر بزرگوارش

ابوالحسن موسی الکاظم علیه الصلوة والسلام و مادر آنحضرت نجمه و بعضی گویند که آنحضرت را ... پدر امام

محمد تقی علیه السلام بود ... و ... فرزند ... و ... دختر محمد قانع و حسن و جعفر و ابراهیم

و حسین و عایشه والله اعلم ... اول روایت کنند

ابوسعید بن محمد بن زیاد ... او از علی بن محمد زیاد و او از امام حسن عسکری علیه السلام که چون مأمون حضرت

امام رضا را علیه الصلوة والسلام ولیعهد خود کرد ابتدا در آن اوقات باران نمی آمد جمعی از دشمنان و حسودان

گفتند بسبب آنکه آنحضرت را ولیعهد خود کرد باران منقطع شد این به مأمون رسید و بر او سخت آمد و فرستاد بجهت

آنحضرت که باران کم شده اگر دعایی فرمایید تا خدای تعالی ببرکت آن باران فرستد ... و این معنی

در روز آدینه بود آنحضرت قبول فرمود و در روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت با خلق بسیار و دعا فرمود ...

ابری بر آسمان پیدا شد و رعد غریدن گرفت و برق جستن آغاز کرد و مردم خواستند که پیش از آنکه ... شوند

بجاهای خود روند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر از ... نیست این ... موضع ... بگذشت

و همچنین ... فرمود که ... بروید تا ... پیدا شد فرمود که این زمان بجاهای خود روید که این ابر ... است ...

رسیدند باران در گرفت و چندان بارید که ... گذشته ... و ... الله ... علی بن ...

گوید که روز عرفه در ... امام رضا علیه السلام بود ... زیارت ... و امام

زین العابدین

روزی [illegible] بن داود [illegible] نزد امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و التعلیم زیارت فرمود زیارت کردیم و بازگشتیم
و در راه گفتم یا بن رسول الله من زاد و راحله ندارم و چیزی ندارم که خرج نمایم بر زیارت پس آنحضرت دست مبارک را بر
سنگی مالید پس دست کرد و سبیکه برگرفت و بدست من داد آن بوزن صد دینار طلا بود فرمود که این را نفقه
خود کن من از او در مهم سازی خود خرج کردم معجزه ششم ابراهیم بن موسی گوید که از حضرت امام رضا علیه السلام
التماس کرده بودم که مرا دستگیری کند که ناتوان بودم و مرا بآن وعده فرموده بود تا روزی باستقبال والی
مدینه بیرون شد و من نیز در خدمت آنحضرت رفتم تا رسید بقصری که در آن راه بود و بپای آن فرود آمد گفتم یا بن
رسول الله بمن وعده فرموده بودی فی الحال بتازیانه زمین را بخراشید و دست کرد و سبیکه از آنجا گرفت و
بمن داد که این را خرج کن و از دشمنان پنهان کن [illegible] معجزه هفتم حسن بن علی بن فضال روایت کند از ابی عبدالله
بن مغیره که گفت من آن حضرت را نمیشناختم و بعد از رحلت امام موسی علیه السلام بحج رفتم و چون بمکه رسیدم حج
را بجای آوردم و حلقه خانه کعبه را بگرفتم و گفتم بار خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی و مرا راهی نما به بهترین دینی و چون
بازگردیدم از مکه بمدینه رفتم و مرا با امام رضا علیه السلام نشان دادند بدر خانه وی رفتم غلامی را دیدم که بر در ایستاده
گفتم مولای خود را بگوی که یکی از موالیان بر در است در اندرون خانه آواز داد که ای ابو عبدالله بن مغیره خدای تعالی
دعای ترا مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق الله وقتی مرا با اندرون طلبید رفتم و سلام کردم گفتم تو امامی و حجت خدای
معجزه هشتم معمر بن خالد گوید که ریان بن صلت بردی بمن گفت که میخواهم که دستوری خواهی تا بر امام
رضا صلوات الله علیه سلام کنم و در خواست جامه کنم از جامهای آنحضرت و چیزی از درمها که بنام وی
زده اند تا بمن دهد بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آن که چیزی گویم آنحضرت فرمود ریان بن صلت که
میخواهد بمن سلام کند و از جامهای من و درمها چیزی بستاند او را در آر و جامه داد و سی دینار طلا حضرت
عطا کرد و بنده راست شادمان بیرون رفت معجزه نهم علی بن ابراهیم گوید که ریان بن صلت گوید چون
عزم عراق جزم کردم گفتم بروم و وداع آنحضرت کنم و از جامه بخواهم که برای [illegible] و درهمی چند [illegible] از

برای فوران انگشتری بسازم چون بخدمت وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف نمودم
و از هیبت مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس بکویم چون برخاستم تو از دواه فرمود که
آنچه اندیشه کرده بودی میخواهی آنگاه بر زمین مبارک خود را بمن داد و ناکفته خود گشتم و درهم چند ما انگشتری
سازم گفتم یا مولای در خاطر من بود اما از غم مفارقت تو از خاطرم محو شد امرا برگرفتم و دیگر بار وداع
کردم و بیرون آمدم و از آن حال یقینم زیاده تر شد معجزه سیم همچنین روایت کنند از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی
گفت که من بسیار شک بودم در امامت حضرت امام رضا صلوات الله علیه نامه نوشتم بآن حضرت و دستوری خواستم
که بخدمت وی روم و در دل خود گفتم که چون بنزد وی رسم سه مسئله از وی بپرسم و آنها را در دل خود نقش کرده
بودم نامه فرستاد بمن که خدای تعالی ترا و ما را عافیت دهاد و دستوری خواستی که پیش از من بیائی در بیرون رفتن
برین قوم که ملازم من اند صعب است و درین زمان موقوف دارکه بعد ازین ان شاء الله تعالی میسر خواهد شد و جواب
آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کس نگفته نوشت و برای من فرستاد و یقینم شد که او امام بحق و حجت حق
آفریدگار است که از ضمیر من خبر دارد است معجزه چهارم روایت کنند از ابن عیاش ابادی باسناد خود از سعید بن سعد که
حضرت امام رضا علیه السلام نظر کرد به شخصی فرمود که یا ابا عبدالله وصیت کن به آنچه خواهی و کار سازی بکن بآنچه
توانی بعد از سه روز که وصیت کرده بود و کار سازی تجهیز خود نموده وفات یافت معجزه پنجم روایت کنند
بروایت کتب از یحیی بن محمد جعفر گفت که پدرم رنجور بود و امام رضا به پرسش وی آمد چون بیماری صعب داشت
عم من اسحق پیش وی نشسته بود و میگریست آنحضرت تبسمی فرمود و گفت عم مخور که عمت اسحق پیش از پدرت بخواهد مرد صحت
یافت و عم مرد و سخن حضرت امام علیه السلام راست شد معجزه ششم روایت کنند از حسن بن یسار که گفت در
خدمت امام رضا صلوات الله وسلامه علیه نشسته بودم فرمود واگر عبدالله بن محمد را بکشند گفتم یا مولای عبدالله را دیدی یا بیان
محمد بن هارون را بکشند فرمود که نی چنین باشد عبدالله که در خراسان است محمد بن هارون را بکشند که در بغداد
است و چنان بود که آنحضرت فرموده معجزه هفتم روایت کنند احمد بن علی بن حسن نعمانی از ابو احمد بن عبدالله

بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت حرامیان راه برایشان گرفتند و در میان
ایشان مردی بود که متهم بود ببسیاری مال خود او را گرفته بدارستند در میان برف و دهان او را
پر برف کردند [illegible] تا گویائی او برطرف شد و قادر بر کلام نبود برگشت بخراسان و شنیده
بود خبر امام رضا علیه السلام و آنحضرت را [illegible] در نیشابور بود [illegible] در خواب دید که گویا قائلی میگوید
و او را که فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خراسان است از او سوال کن از علت خود شاید که تعلیم کند ترا دوائی
که [illegible] چون بیدار شد گفت چنان دیدم که بخدمت آنحضرت رسیدم و خبر کردم آنحضرت را از علت خود فرمود که بگیر از زیره
کرمانی و صعتر و نمک و بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار که از این علت خلاص میشوی آن مرد چون بیدار شد
آن خواب را یاد نیاورد تا آمد بنیشابور گفتند که آنحضرت روانه شده از نیشابور و در رباط سعد است
از آنجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت یابن رسول الله حال من این است فرمود که آیا ترا تعلیم نکردم برو آن
عمل کن بدانچه نمودم ترا در خواب گفت یابن رسول الله اگر دیگر اعاده فرمائی بهتر باشد فرمود که بگیر زیره
کرمانی و صعتر و نمک را بکوب و در دهان کن دو بار یا سه بار پس گفت چنان کردم صحت یافتم
محمد بن موسی بن جعفر روایت کرده که پیش حضرت رضا صلوات الله علیه بودیم جوانی از
بنی هاشم بر ما گذشت جامه کهنه پوشیده بعضی ببعضی نگاه میکردند و خندیدند از حال وی آنحضرت فرمود
که بزودی خواهید دید که او را به بینید با مال بسیار [illegible] یک ماه برنیامد که او را دیدیم که والی [illegible]
شده و بر ما گذشت با خدم و حشم بسیار [illegible] روایت کرده علی بن احمد بن وشاء کوفی که من از
کوفه بطرف خراسان رفتم دختر من بمن حله داد که در آنجا بفروشم و از برای وی فیروزه بخرم من آنرا
در میان بار بستم و متوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا علیه السلام آمدند و گفتند که حله
میخواهیم که کفن کنیم بعضی از غلامان [illegible] گفتم که من چیزی از حله نیست [illegible] سلام رسانیدند و
[illegible] بمیان فلان متاع است که دختر تو بتو داده که از برای او فیروزه بخری و این [illegible]

انرا بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند نوشتم و بحاجی رفتم بدر خانهٔ حضرت از جهت جواب برگرفتم

را بوی نتوانستم رسانید ان زمانی نشستم ناگاه خادمی از انجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن

احمد این جوابهای مسایل تو پس گرفتم تمام جواب مسایل من بود روایت کنند از ابو صلت

هروی که من روزی در خدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه ایستاده بودم فرمود بمن که یا ابا صلت برو

در این قبه که هارون مدفون است و بردار پاره خاک از چهار جانب وی و برای من بیار من رفتم و اوردم

و بانحضرت دادم که از نزد قبری برگرفته بودم بو کرد و بینداخت فرمود که در این موضع قبر من باشد و سنگی پیدا

شود که اگر جمله کلنگهای که در خراسانست حاضر کنند انرا نتوانند کندن پس در موضع از برای من قبر

کنند و بگوی تا هفت پایه فرو برند و میان قبر لحد بشکافند و لحد کنند لحد تا یک دو گز و یک وجب فراخی ان

بکنند که خدا تعالی انرا بر من گشاده خواهد کرد چون انرا ابقل اورده باشی تری خواهی دید بر بالای سر

بتو تعلیم کنم انرا بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در انجا پیدا شوند نانی چند بتو خواهم داد خورده

کن و در انجا بینداز چون انرا بخورند ماهی بزرگی پیدا آید و آن ماهیهای ریزه را فرو برده ان نیز ناپدید

شود انگاه دست بر آب نه و ان دعا که ترا اموزانم بخوان که بر اینها فرو رود و اثر از آن نماند و این مکن

مگر بحضور مامون پس فرمود که یا ابا صلت فردا که پیش این فاسق روم و چون بیرون آیم فرجی و سر گرفته

باشم با من هیچ مگوی ابو صلت گفت چون روز دیگر آمد او کردم انحضرت جامهای در پوشید و در محراب نشست

و انتظار میبرد که ناگاه غلام مامون درآمد و گفت مامون ترا میطلبد انحضرت نعلین در پای کرد و ردا بر دوش

افکند و روانه شد و من از عقب وی رفتم تا بپیش مامون رسید پیش آن ملعون طبقهای انگور نهاده بود خوشه

انگور در دست داشت چون انحضرت را دید برخاست و او را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی وی داد و با خود

بر مسند نشاند پس خوشه انگور برگرفت و بوی داده گفت یا بن رسول الله انگوری از این ... آنحضرت فرمود

که بسا انگور بهشت از این بهتر است گفت ازین بخور فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف کن ترا

ازدون

تا چون دید این که زهر ... را از آن حضرت بستد و از چند دانه از آن خورد که زهرآلو
بود و باز چیزی داد آن حضرت بستد صحیح شد از آن انگور خورد و باقی را گذاشت و برخاست مأمون گفت بکجا
میروی فرمود بانجا که مرا میفرستی یعنی بردن پس بیرون آمد و ردا در سر افکنده و اثر زهر بر پیشانی وی
پیدا شد هیچ تکلم نمود و بخانه رفت و بر آن وجهی که در کتب مبسوط نوشته اند شهادت یافت مأمون گفت
تا قبر وی بکنند ابو صلت گوید که من حاضر بودم بر آنچه آن حضرت فرموده بود بظهور آمد و آنچه فرموده بود بمکان
بردم چون مأمون آب و ماهیان دید گفت امام رضا علیه السلام پیوسته عجایبات با ما می نماید هم در زمان حیات
و هم در وفات ... وزیر مأمون گفت میدانی که این چه علامت بود که این ساعت بتو نمود گفت نه
گفت ترا خبر داد باحوال خود شما یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک است و ماهی بزرگ آمد و بر ایشان فرو
برد تا چون حال شما بآخر رسد و اثر شما منقطع گردد و یعنی حق سبحانه تعالی یکی را بر شما مسلط گرداند تا بر اثر
شما تأمل کرد اند که ماهی اشارت بآن ... مأمون گفت راست است فصل سیوم در ذکر احتجاج حضرت امام
رضا علیه السلام [illegible] صلوات الله علیه روایت کنند از حسن
بن محمد نوفلی که چون امام رضا صلوات الله علیه نزد مأمون آمد فضل بن سهل را گفت تا اصحاب مقالات را
جمع کند تا با وی مناظره کنند مثل جاثلیق و رأس الجالوت و رؤسای صابئین و هربذ و اصحاب زردشت و
قسطاس رومی فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مأمون را خبر کرد بحضور ایشان و منظور کردند که روز دیگر مجلس
شود حسن نوفلی گوید که ما نزد آن حضرت نشسته بودیم که یاسر خادم آمد و گفت یا سیدی مأمون سلام میرساند و میگوید
که اصحاب ملل و ادیان و مقالات جمع شده اند و متکلمان نیز آمده اند اگر فردا تشریف آرند غایت لطف باشد
و اگر نخواهند ما بخدمت بیائیم فرمود که خوب باشد چون یاسر باز گردید آن حضرت بحسن بن محمد نوفلی گفت که ای نوفلی تو از اهل
عراقی و ... زیرکی و فطنتی میباشد چه میگوئی در جمع کردن مأمون اصحاب مقالات را گفتم خدای بتو
خیر دهد میخواهد که ترا امتحان نماید در علم تو اما بنا بر اصل سستی نهاده است آن حضرت فرمود که ما بر چه بنا نهاده است گفتم

اصحاب مقالات و بدع بخلاف علما اند زیرا که عالم انکار حق نکند و اینان انکار حق میکنند اگر گویند که خدا یکیست
گویند درست ساز چنانچه هست و اگر گویند که محمد رسول خدا است گویند که رسالت او را اثبات کن و پیوسته ایشان
و مغالطات و انکار حق را پیشه کنند تا انکار خود را پیش برند و از ایشان بسیار حذر باید بود آنحضرت تبسمی فرمود و
گفت ای نوفلی میترسی که مرا قطع کنند و غالب آیند از آن مترس گفتم هرگز نترسیدم بر تو و امیدوارم که بر ایشان
مظفر و منصور باشی فرمود که ای نوفلی میخواهی بدانی که کی مأمون از عمل خود نادم میشود و تأسف خورد در آنگاه که مرا بیند که حجت کنم
بر اهل تورات بتورات ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور ایشان و بر صابیان بعبرانی و بر هرابده
بپهلوی و بر رومیان برومی و بر اهل مقالات بلغات ایشان حجت لازم گردانم و اقوال و ادله ایشان را باطل کنم تا آنکه
منقطع شوند و ترک مقالات خود کنند و بقول حق گرایند مأمون را آنگاه معلوم شود که مستحق کیست و غیر مستحق کی
در آن وقت حسرت برد و ندامت خورد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گوید نوفلی گوید که روز دیگر سهل بن فضل آمد
گفت فدای تو گردم اهل مقالات جمع شده اند و مأمون انتظار مقدم شریف میکشد رای خدا چیست فرمود که تو
از پیش برو که ما در عقب می آییم پس وضو ساخت و شربتی از سویق آشامید و بیرون رفت و ما در خدمت آن
حضرت روانه شدیم و چون بمنزل مأمون رسیدیم خلق بسیار جمع شده بودند و محمد بن جعفر با طالبیان و بنی هاشم
نشسته بودند و غلامان و حشم مأمون بر پای ایستاده چون حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام داخل شد
مأمون و جمله اهل مجلس برخاستند و آنحضرت با مأمون نشستند و باقیان ایستاده تا مأمون گفت بنشینند پس نشستند
و مأمون با حضرت امام علیه السلام در سخن بود چون تمام کرد متوجه جاثلیق شد گفت ای جاثلیق این پسر عم من است
علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام و از فرزندان فاطمه زهرا است و فرزند رسول الله و پسر علی بن ابی طالب است صلوات
الله و سلامه علیهم اجمعین و من میخواهم که با وی مناظره کنی بانصاف جاثلیق گفت من با وی مناظره کنم که حجت
بر وی کتابی است که من منکر آنم و رسولی که من بوی ایمان ندارم آنحضرت فرمود که ای نصرانی اگر من بر تو حجت کنم
بانجیل معترف میشوی جاثلیق گفت من دفع انجیل میتوانم کرد بلی والله معترف شوم آنحضرت فرمود که بپرس از هرچه

بخود بی در جواب آن ماند جاثلیق گفت چه گوئی در حق عیسی و نبوت و کتاب وی امام علیه السلام فرمود بنبوت وی و بکتاب وی و با
بشارت وی امت را و حواریان که ایشان بودند بآن اقرار کردند و منکرم هر که اقرار ندارد به نبوت محمد
صلی الله علیه و آله و بکتاب وی جاثلیق گفت نه مدعا به دو گواه عادل ثابت میشود آنحضرت فرمود که بلی جاثلیق گفت
دو گواه عادل بیار که از اهل ملت تو نباشند تا گواهی دهد به نبوت محمد صلی الله علیه و آله که منکر نصرانیت نباشند و از ما
هم درخواه مثل آن از غیر ملت ما آنحضرت فرمود که ای نصرانی الحال انصاف دادی آیا از من قبول نمیکنی عدلی که مقدم بود نزد عیسی
بن مریم علیه السلام جاثلیق گفت کدام است بگو آنحضرت فرمود که چه گوئی در حق یوحنای دیلمی جاثلیق گفت نام کسی بردی
که دوست‌ترین خلق بود بعیسی علیه السلام قبول دارم آنحضرت فرمود سوگند میدهم ترا که کتاب انجیل ناطق است
بآنکه یوحنا گفت که مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و بشارت داد بنبوت وی جاثلیق گفت بلی یوحنا این روایت کرده از مسیح
و بشارت داده به نبوت مردی و اهل بیت و وصی وی اما نگفته که در چه وقت خواهد بود و نام ایشان را نبرده تا ما ایشان را
بشناسیم و اهل بیت او را امام علیه السلام فرمود که اگر کسی را بیارم که انجیل دان باشد و در انجیل بخواند نام محمد و وصی و اهل
بیت و امت وی را الحال تو به این ایمان می‌آری گفت البته آنحضرت رو به قسطاس رومی آورد و فرمود که سفر
سیوم از انجیل یاد داری گفت نعم بر راس الجالوت گفت تو انجیل خوانده گفت بلی فرمود که سفر سیوم انجیل را نگاه دار که
بخوانم اگر ذکر محمد و وصی و اهل بیتش صلی الله علیهم اجمعین باشد شهادت دهید و اگر نباشد گواهی مدهید
پس آنحضرت آغاز انجیل خواندن کرد تا به ذکر محمد و اهل بیت صلوات الله علیهم و ذکر امت وی رسید توقف فرمود و
گفت ای نصرانی از تو خبر میپرسم بحق مسیح و مادرش که دانستی که من اطلاع بر انجیل دارم گفت بلی الحال فهمیدم که
مشتمل بود بر ذکر حضرت رسول و اهل بیت بزرگوار وی صلوات الله و سلامه علیهم و ذکر امت آنحضرت خود خواند
بعد از این فرمود که یا نصرانی چه میگوئی اگر تکذیب محمد صلی الله علیه و آله میکنی تکذیب انجیل کرده و چون تکذیب
انجیل کردی […] عیسی علیه السلام کرده الحال لازم میگردد کشتن تو زیرا که انکار خدا تعالی و رسول او و کتاب
خود کرده جاثلیق […] چون انکار آن نمایم بعد از آنکه بر من ظاهر شده و بعد آنحضرت فرمود که هر کس از بر چه میخواهی

فرموده که من ... (margin)

قبول

جاثلیق گفت خبر ده مرا که حواریان چند تن بودند و علمای انجیل چند فرمود که حواریان دوازده تن بودند و فاضلتر ایشان

لوقا بود اما علمای انجیل سیزده تن بودند یوحنا اکبر باجی و یوحنا بقرقیسیا و یوحنا دیلمی بن حارد و ذکر حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و اهل بیت و امت نزد او بود و او بشارت داد امت عیسی و بنی اسرائیل را از ایشان و دیگر فرمود که ای نصرانی

والله که من ایمان دارم بعیسی که ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچ عیب در عیسی علیه السلام نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم می

گذارد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت اعتقاد ما را فاسد ساختی درباره علم خود فرمود که چرا جاثلیق گفت از برای

آنکه گفتی که عیسی علیه السلام نماز کم میگذارد و روزه کم میداشت و حال آنکه عیسی علیه السلام هرگز روزی افطار نکرد و شبی نخوابید

در همه عمر خود صائم الدهر و قائم اللیل بود امام رضا صلوات الله علیه فرمود که نماز از برای که میگذارد و روزه از برای

چه میداشت یعنی خدا بود معبود جاثلیق منقطع شد و هیچ نتوانست گفتن آنگاه آنحضرت فرمود که عیسی علیه السلام مرده

خدا بود و مرده زنده میکرد و بفرمان خدای تعالی تو چرا این میگویی گفت از برای آنکه هر که مرده زنده کند و کور بینا

سازد و مبتلای برص را برهاند مستحق پرستش باشد آنحضرت فرمود که آنچه عیسی میکرد الیسع پیغمبر از مرده زنده کردن و

کور بینا ساختن و برص دار بردن پس چرا او را نپرستیدند و اعتقاد خدایی در باب او نکردند و حال آنکه الیسع مسیحا

و هیچ برادر کسی را زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان و حزقیل نبی نیز مثل این کرد چه بختنصر سبطی از جوانان

بنی اسرائیل را از بیت المقدس ببابل برد و در آنوقت که بجای انجا رفته بود ایشان را در بابل تلف آورد بعد از آن

حق سبحانه و تعالی حزقیل نبی را علیه السلام فرستاد تا ایشان را زنده کرد و اینها در فلان موضع توریة مذکور است آنگاه

نظر فرمود براس الجالوت و گفت آیا در توریة خوانده گفت بلی خوانده ام راست فرمودی و بعضی را از آیات

توریة قرائت نموده بتعجب آن بر خود بلرزید و دیگر متوجه نصرانی شده فرمود که اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از او

گفت پیش از وی چنین است فرمود و گفت قریش جمع شدند نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و درخواست نمودند تا مردگان

ایشان را زنده گرداند آنحضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام را با ایشان فرستاد و فرمود که بگورستان رو و

باواز بلند نام هر کدام که ایشان اراده نمایند بخوان و بگو که محمد رسول الله میگوید که فلان و فلان برخیزند

خدای

خدای عز و جل چون ایشان فرمود برخواستند و خاک خود می افشاندند و تو ایشان پیش احوال از ایشان می پرسیدند
دارند ... خبر داده اند که محمد را صلی الله علیه و آله برسالت بحق فرستاده اند گفتند کاشکی او را در می یافتیم و ایمان
بوی می آوردیم و چون آنحضرت از برای ایشان مبعوث شد و نزد ایشان حق از مجانبان مبعوث شد و ستمها و دو حکایت د
طور و جن و شیاطین بطوری سخن میگویند و همگی ایشان را نیز بیند پس اگر شما عیسی را خدا میدانید بخود نابینند
در باید که همه ایشان را خدا دانید که در علت شریک اند و دیگر قوم بسیاری از بنی اسرائیل ترس طاعون از دیار خود
بیرون رفتند و در میان دو کوه فرود آمدند حق تعالی ایشان را بمیرانید در یک ساعت و بعد از آن اهل دیار دیواری گرد
ایشان برآوردند بعد از مدتی که تمام استخوانهای ایشان از هم ریخته بود یکی از پیغمبران بنی اسرائیل بر آن بگذشت و
از بسیاری آن استخوانهای تعجب کرد حق جل و علا بوی وحی فرستاد که بگو که ای استخوانهای زیر زمین برخیزید
بفرمان آفریدگار همه برخواستند و خاک از خود بیفشاندند و حکایت ابراهیم علیه الصلوة و زنده کردن
مرغان معروف و مشهور است و دیگر موسی پیغمبر علیه السلام هفتاد کس را از قوم خود اختیار کرده بود که بمناجات معهود
ایشان گفتند که ما میخواهیم که خدا را معاینه ببینیم آتشی از آسمان آمد و ایشان را بسوخت و موسی تنها ماند گفت خدایا
من این هفتاد کس را از قوم خود برگزیدم و با خود آوردم بمناجات و من تنها ماندم پس اگر چنین باز گردم چه اراست که هیچ کس
نداند و این قصه نیز مشهور است از زنده شدن و غیر آن و در توریة و انجیل نیز اینها همه را طلب استلیس کرده و دعوی
باطل میکند جاثلیق گفت قول قول تست خدا یکیست و لیکن شریک ندارد و لی تنها و ایمان آورد پس امام علیه السلام متوجه
رأس الجالوت گشت و فرمود که توریة میدانی هم از این آیات بیان کن حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام و فرستاد
که در توریة خبر رسول و اهل بیت و امت وی مذکور است یا نه چرا که انجاست که تسبیح و تکبیر با سنت و تسبیح خدا
کنند و در مسجدها باید که بنی اسرائیل پناه با ایشان برند تا دلهای ایشان جای قرار گیرند و در شمشیرهای
ایشان ... و از کفار انتقام کشند در اقطار زمین رأس الجالوت گفت اسمعی بعد توریة و تو سلیم
دانم که تو کفایت کنانی یا بعد ... فرمود که حرف بعد از آن آنگاه فرمود با ایشان در هم که میدانید که شعیا گفته که صورت

راکب حمار دیدم جلبابهای نور پوشیده و راکب شتر دیدم که نورش مثل نور قمر بوده بر دو اقرار کردند گفتند این قول شعیاست

آنگاه فرمود که ای نصرانی در انجیل هست که عیسی علیه السلام گفت که من میروم بنزد رب الارباب پروردگار شما آینده

فارقلیطا باید که گواهی دهد از برای من بحق چنانکه من از برای او گواهی دادم و لغات رسانیدم و او چیزها را بیان کند

بشما و فضایح امم ظاهر گرداند و عمود کفر را بشکند جاثلیق گفت هیچ از انجیل یاد نکردی که آن را انکار نتوانیم فرمود که ای جاثلیق

را خبر ده از انجیل اول وقتی که گم کرده بودند از پیش که یافتند و این انجیل را برای شما که ترتیب داد و او گفت از یک روز بیشتر

نیافتیم روز دیگر تر و تازه در انجیل نو ترتیب نزد ما آوردند حضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که حال انجیل را چه کم معلوم

نداری که اگر چنین می‌بود تو خلاف آن نمیکنی و اختلاف بسیار در انجیل است که او در دست شماست اگر

انجیل اول بودی در آن چندین خلاف نبودی اما من ترا اخبار کنم از آن احوال بدانکه چون انجیل را گم کردند نصاری نزد

علما رفتند گفتند که عیسی علیه السلام کشته شد و انجیل را گم کرده ایم و شما علما اید چه میفرمایید لوقا و مرقابوس گفتند ما انجیل

را یاد داریم و یک سفر از او در روز یکشنبه بیرون آریم شما غمگین مشوید و معبدها رو ... که ما املا کنیم تا مجموع آن نوشته شود

و ... لوقا و مرقابوس و یوحنا و متی این انجیل را ترتیب دادند و اینان شاگردان قول اول بودند جاثلیق گفت

من این را ندانسته بودم این زمان مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو انجیل میدانی و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که مرا

معلوم نبود آنحضرت فرمود که گواهی اینها نزد شما معتبر است یا نه گفت اینها علما انجیل اند گواهی نمیدهند مگر بحق

فرمود که ای اهل مجلس گواه باشید آنگاه فرمود که ای جاثلیق بحق پسر مریم که تو میدانی که متی گفت مسیح بن داود

بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون و مرقابوس گفت که عیسی کلمة الله است که در جسد آدمی حلول کرده

و این صفت انسان است و لوقا گفت عیسی و مادرش دو انسان بودند از گوشت و خون روح قدس در ایشان

فرود آمد و تو میگوئی از قول عیسی که هیچ کس از شما بر آسمان نرود الا راکب شتر که خاتم انبیاست صلی الله علیه و

آله که او را بر آسمان عروج واقع شود جاثلیق گفت این قول عیسی است علیه السلام و ما انکار آن نتوانیم و لعله ...

امام رضا علیه السلام فرمود که چه میگویی در شهادت لوقا و مرقابوس و متی که در اینجا عیسی را ... نسبت دادند جاثلیق

گفت

کفت در بعد آنحضرت فرمود که ای اهل مجلس شاهد باشید که اینان کرد و کفت اهل انجیل اند و قول ایشان
ثابت ما نیست کفت ای عالم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان آنحضرت فرمود که عفو کردم دیکر بپرس ای
برای هر انچه خواهی کفت والله که والتمس که در میان اهل اسلام کسی قوی نیست در علم و فضل الکا آنحضرت
فرمود که ای رأس الجالوت بپرس تا جواب بشنوی کفت من سوال کنم و حجت قبول نکنم مکر از توریة و انجیل
زبور یا صحف ابراهیم علیه السلام آنحضرت فرمود قبول مکن مکر از این کتابهای رأس الجالوت کفت که از کجا ثابت
را نبوت محمد صلی الله علیه و آله آنحضرت فرمود که داود خلیفه حق سبحانه و تعالی و خلیفه او بود و یک پیغمبر دیکر موسی
علیهما السلام بر او شهادت کرده اند بر نبوت او کفت اثبات کن قول موسی را از برای من فرمود که ایا میدانید
که موسی علیه السلام وصیت نمود به بنی اسرائیل کفت پیغمبری بشما خواهد آمد از برادران شما شما او را راست کوی و باید
و بشنوید از و انچه کوید اکر شما قرابت اسرائیل را با اسمعیل میدانید این را میدانید که بغیر از اسمعیل ایشانرا برادران نیستند
رأس الجالوت کفت این قول موسی است دفع نتوان کرد دیکر آنحضرت فرمود که شما میدانید که در توریة نوشته
که نوری از طور سینا درخشید و ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و بر ما آشکارا کشت از کوه فاران رأس الجالوت
کفت این کلمات در توریة هست اما معنی آنرا نمیدانیم آنحضرت فرمود که من ترا از ان خبر میدهم اما آنکه نوری
که از طور سینا پیدا شد از ان وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی علیه السلام کرامت فرمود در کوه طور و انچه کفت
ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر آن کوهیست که از مکه تا آن یک فرسنک مسافت است د میانها کفت که انچه چنانچه تو
و اصحاب میکویند در توریة مذکور است که دیدم راکب را دیدم که زمین از برای ایشان روشن شد یکی بر حمار
یکی بر شتر رأس الجالوت کفت نمیدانم امام رضا علیه السلام فرمود که عیسی است علیه السلام که بر خر سواری میکرد و دیکری
حضرت محمد است صلی الله علیه و آله که بر شتر سوار میشد انکار میکنی کفت نتوانم کرد دیکر فرمود که حیقوق نبی اسرائیل
میشناسی کفت بلی آنحضرت فرمود که در کتاب او می آرد که خدا بیان را با خود آورد از کوه فاران و آسمان و زمین
پر شد از تسبیح احمد و امت او و سوارانرا در بحر بر میدارد چنانکه در بر بر میدارند و کتابی بما آورد بعد از خرابی بیت المقدس

بیت المقدس و در کتاب قرآن یاد فرموده ... ی باز رأس الجالوت گفت این قوم خوب [illegible] کرد

آنحضرت فرمود که حضرت داود علیه السلام در زبور میگوید و تو میخوانی که خدایا بفرست اقامه کننده سنت را

بعد از فترت یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کسی میدانی که سنت آورده باشد بعد از فترت رأس الجالوت

گفت این قول داود علیه السلام است انکار نمیتوانم کرد اما از آن عیسی علیه السلام را میخواهد آنحضرت فرمود که این را

از روی جهل گفتی عیسی علیه السلام مخالف سنتی وضع ننمود او موافق سنت توریت میکرد تا وقتی که او را باسمان

بردند در انجیل مذکور است که ابن البره خواهد رفت و الفارقلیطا خواهد آمد از پس او که تخفیف [illegible] حمل

چیزها را بیان نماید و گواهی دهد برای من چنانچه من گواهی دادم برای او بدین ایمان داری گفت بلی در انجیل

مذکور است انکار نمیتوانم کرد انگاه امام رضا علیه السلام فرمود که تو حجت معتبر خود را که موسی است بچه اثبات

میکنی گفت از معجزات که آورد که انبیاء دیگر نیاورده بودند مثل چه بود گفت مثل شکافتن بحر و عصا و ید بیضا

و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از میان آن و آیاتی که خلق بدان قادر نبودند فرمود که راست گفتی که دلیل بر نبوت موسی علیه السلام

این [illegible] مثل آن قادر نبودند لیکن هر که دعوی نبوت کرد و چیزی آورده که خلق بر آن قادر نیستند تصدیق

او واجب است گفت که موسی را مکانی بود نزد حق جل و علا و نزد ما واجب نباشد تصدیق کسی کردن

تا معجزات او مثل معجزات موسی علیه السلام باشد آنحضرت فرمود که پس چگونه قبول کردی نبوت پیغمبران

که پیش از موسی علیه السلام بودند و ایشان را نبود شکافتن دریا و بیرون آوردن آب از سنگ و عصا

و ید بیضا یهودی گفت ترا خبر دادم که هرگاه چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق ایشان واجب است

هر چند آن معجزه مثل معجزه موسی علیه السلام نباشد آنحضرت فرمود پس انکار عیسی علیه السلام میکنی با آنکه مرده

را زنده میکرد و کور مادرزاد را بینا میکرد و ابرص را [illegible] از گل مرغ میساخت و می‌دمید رأس الجالوت

گفت من انکار نمیتوانم فرمود که معجزات موسی را دیدی و در نزد او حاضر بودی گفت آن با خبار ثقات اصحاب

موسی [illegible] فرمود که [illegible] عیسی نیز متواتر است [illegible] پس چرا بموسی علیه السلام ایمان داری و بعیسی علیه السلام

منکر نمی‌شود معجزات ظاهر شده و دیگر فرمود که نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله نیز چنین ثابت شده و یکی از معجزات آنحضرت بود
که یتیم و کتابی نخوانده و نزد هیچ معلمی نرفته بود و کتابی آورد که در قصص انبیا و اخبار گذشتگان و آینده بود و در آنجا
از اسرار ایشان خبر میداد و با وجود فصاحت قوم آنزمان از آوردن این نوع چیزها عاجز شدند و دیگر از اخبار
ماه و غیر آن از معجزات که بیشتر از آنست که در حیز بیان آید و گر راس الجالوت چیزی نگفت پس آنحضرت هربذ اکبر
را طلبید و فرمود که زرادشت از رسالت که حجت میگوئی که او نبی بود گفت او چیزی چند آورده که پیش از او نیاورده بودند و ما او را ندیدیم
اما اخبار ما از گذشتگان رسیده که او همه چیز را حلال کرده که غیر او نکرده و ما تابع او شدیم فرمود که چرا انبیا علیهم السلام
را که اخبار ایشان نیز چنین رسیده و آنچه از جانب حق بدیشان آمده بود و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم آورده
بودند چرا ترک اخبار ایشان کردی که چیزی آوردند که دیگری نیاوردند منقطع شد و هیچ نتوانست گفت
آنگاه امام رضا علیه السلام پرسید که هیچکس در میان شما هست که مخالف اسلام است و میخواهد که چیزی بپرسد
گو بپرس و شرم مکن عمران صابی برخواست و او از متکلمان بود گفت ای اعلم خلایق اگر نه فرموده تو بودی من سؤال نمیکردم از تو
و من در کوفه و جزیره بوده‌ام و شام را گردیده‌ام و متکلمان بسیار دیده‌ام اما این نوع کسی را ندیده‌ام
که سؤالی کنم فرمود که بپرس از روی انصاف و عمران گفت خبر ده مرا از کائن اول و آنچه بیافرید فرمود که او یکی
بود که همیشه بود و با او هیچ نبود از حدود و اعراض و زوال بر او راه نبود و نباشد پس خلق را آفرید ابتدا
مختلف با عراض و حدود و نه در چیزی اقامت آن کرد و نه در چیزی حد آن نهاد و نه ماده و مده در میان بود
و بعد از آن بیافرید آفریدگان و غیر آفریدگان موافق و مخالف در الوان و ذوق و طعم آن نه از برای آنکه محتاج بود
و نه از برای فضل و منزلتی که رسد بآن و نه از برای زیادتی و نقصان و بدانکه در آنچه آفرید از برای حاجت
که اگر از برای حاجت آفریده بودی بیافریدی مثل آنکه یاری میدادی و اضعاف آن بیافریدی و او را
احتیاج بیاری نیست که هر که محتاج است ممکن است و او از امکان بریست پس سؤال و جواب بسیار شد
عمران در اکثر مسائل الزام یافت تا بگرید و بهم تا تصدیق قول آنحضرت نمود عمران گفت یک مسئله دیگر میپرسم فرمود که بپرس گفت

بعبارت

جل و علا در هشت و پنج چیز کرد و بی مدتی و از چیزی بچیزی نقل کند و محتاج بچیزی باشد
بچیزی نیاز نیست که محتاج بوده که اگر چنین بودی روا بودی نقل و تحویل بر آنچه آفریده زیرا که بودی ... بود او صد
بمیزان نهایت بود و در چیزی که دلیل امکان است الا آنکه مخلوقات را نگاه میدارد و از بین شده بعضی در بعضی
جای نکنند و بیرون می آید و نقل و تحویل بر ایشان رواست خدا تعالی بعلم احاطه همه کرده و نگاه میدارد بقدر
کامل خود و هر او هر چیزی نرود و نیاید و نگاه داشتن آن گران نباید و عاجز نشود و هیچکس از خلق ندانند
که چگونه است آن نگاه داشتن مگر خدا تعالی و بعضی که اطلاع دهد بر آن انبیا و اوصیا و خازنان علم
و حافظان دین علیهم السلام و فرمان او نافذ است و هر چه گفت باشد میشود و ثبت و اراده و هیچ
چیز از مخلوقات بدو نزدیکتر از چیز دیگر نیست و نه بعضی دورتر از بعضی فهم کردی یا عمران گفت یا سیدی
گواهی میدهم که معبود بحق یکیست چنانچه تو وصف نمودی و محمد بنده و رسول اوست بحق که بخلق فرستاد
پس روی بقبله آورد و سر بسجده نهاد و مسلمان شد و اهل مجلس همه از کمال علم و فصاحت وی حیران شدند
و ... بند و گفتند سبحان الله این فرزند رسول خداست و اعلم امت است و مخفی این نسبت و جمله یهود
و نصاری که حاضر بودند گفتند که آنحضرت هر چه فرمود از علم لدنی و کتاب مخزون بود و علم امامت ولی
است زیرا که از خاندان عصمت و طهارت است و هر مخلص و معتقد وی شدند و جمله نصاری و یهود و صابیان
مسلمان شدند پیش علم آنحضرت و مامون از آن مناظره پشیمان بود زیرا که آن سبب شأن و کمال و بزرگی
وی شد نزد ایشان که معلوم نداشته و شهادت آنحضرت در روز دوشنبه چهارم صفر بوده در سال دو صد
و سیم از هجرت و قبر اطهرش در طوس است بقریه سناباد و عمر شریفش چهل و پنج سال و کم از این هم گفته
اند و الله اعلم و احکم بالصواب بلعنت خدا و رسول و ائمه بر مامون علیه اللعنة باد باب ... در ...
... اسم ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
صلوات الله علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر ... فصل اول در ... نسب گرامی والقاب

و بعد ... حضرت ولادت با سعادتش در مدینه بود در شب جمعه نوزدهم ماه رمضان در سال صد و
نود و پنج ... نسبت عالیش از جانب پدر بزرگوارش ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما الصلوة
والسلام و مادرش ستوده اش سکینه یا خیزران کنیز ام ولد بوده از اهل ماریه قبطیه و اسم شریفش محمد و کنیتش
ابو جعفر و لقبش تقی و جواد و مرتضی و قانع و او اگر چه بسن صغیر بود لیکن در قدر رفیع اکبر و کبیر بود و اولاد آن
حضرت چهار بودند دو پسر و دو دختر از پسران علی و موسی و از دختران فاطمه و امامه ... و در ذکر معجزات
و کرامات آنحضرت و معجزات وی بسیار است ... روایتست از احمد حضرمی او گفت که چون ابو جعفر
محمد بن علی التقی حج میفرمود در بازار فرود آمد ضعیفه دید که پیش گاو مرده نشسته و میگریه آنحضرت فرمود که این
سبب گریه چیست گفت من ضعیفه ام و بجز این گاو چیزی ندارم از متاع دنیا اکنون افتاده مرده و
من عاجز گشته ام فرمود که من دعا کنم تا خدای تعالی این گاو را برای تو زنده گرداند گفت من نیز شکر حق
جل و علا بتقدیم رسانم و تا زنده باشم ترا دعا کنم آنحضرت دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و پای مبارک بر گاو
زد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخواست زن پایش بوسه داد و گفت تو عیسی ...
را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی که ما بندگان شایسته حقیم و الا و برگزیده ... این از ما
... و روایت کند علی بن عبید از حلیمه که دختر امام موسی بود علیه السلام که گفت که چون ولادت امام
محمد التقی علیه السلام نزدیک شد امام رضا علیه السلام مرا گفت با خیزران مادر وی برو در خانه کرده در آنرا ببست و
در میان شب چراغ فرو نشست غمناک شدم از جهت فرو مردن چراغ در آنجا که ابو جعفر علیه از مادر
متولد شد خانه از نور روشن شد ... مادرش گفتم که حق سبحانه و تعالی ترا از چراغ بی نیاز کرد ... دید
وی را در طشت نهاد و نشست او دست بر عورت خود نهاد و بر تن وی چیزی میبود مانند نور چون بامداد شد
امام رضا علیه السلام بنزد ما آمد و او را در گهواره بستند و گفت که ملازم وی باش چون سوم روز
چشم گشود بر آسمان و از پیش و پس و چپ و راست نگریست آنگاه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک

لم و اشهد ان محمداً عبده و رسوله و ان علیاً وصی رسول بلکه گوید من بر خلاف سلم بر سان و فرزندان چند میراند

علیه السلام رفتم و گفتم در آنحضرت را که چه عجب مشاهده کردم فرمود که چه دیدی این قصه را نقل کردم آنحضرت

تبسمی فرمود و گفت ای حلبه تو عجایب بسیار از او خواهی دید معتبر هم روایت کنند از ریان بن شبیب است

که چون مامون خواست که دختر خود ام الفضل را با بو جعفر علیه السلام دهد عباسیان جمله نزد مامون رفتند و او را

از آن باز میداشتند او گفت من از برای آن اختیار وی میکنم که او فاضل ترین جمله فضلاست در حالت

کودکی و این از جمله عجایب است و من امید دارم که بر شما ظاهر شود آنچه من میگویم گفتند هر چند که باشد او کودک

است او را معرفت و فقاهت نیست اگر چه ترا با وی نظری هست ترا بگفت آورده پس می باید

او معرفتی و فقاهتی حاصل کند بعد از آن هر چه رای تو و صلاح خود است باشد بدان عمل فرما مامون گفت من او را

از شما بهتر میشناسم و اهلبیت خصوصیتی هست که از تعلم مستغنی میباشند ایشان کاملند و علما ناقص اگر

شما میخواهید امتحان کنید ایشان بکنند ما رضا باین داریم اگر علم و کمال او را بدانیم سخن ترا قبول کنیم و الا هر

چه ... قرار شد که یحیی بن اکثم که قاضی آن زمان بود او را بیارند و چیزی چند از وی پرسند و مال بسیار بوی

بذل کردند با مامون گفتند که از برای این روزی اختیار کن که یحیی بن اکثم را حاضر کنیم پس روزی تعیین کردند

چون روز در آمد مامون گفت تا از برای ابو جعفر علیه السلام مسندی ساختند و مامون بنشست و امام را

علیه السلام بر یک جانب خود نشاندند و یحیی بن اکثم را فرستاده و حاضر گردانید و بنشست مامون گفت دستوری

از وی بخواه در پرسیدن مسائل یحیی بن اکثم گفت یا ابا جعفر فدای تو گردم رخصت میفرمایی که از تو مسئله

پرسم فرمود که بپرس تو هر چه خواهی یحیی بن اکثم گفت چه میگویی در محرم که صیدی را بکشد آنحضرت فرمود

که در حل کشت یا در حرم عالم بود یا جاهل عمد کشت یا بخطا محرم آزاد بود یا بنده صید کوچک بود یا بزرگ قاتل

مصر بود بر این یا پشیمان در دفعه اول بود یا مکرر صید از مرغان بود یا از وحوش ... بجهت ... کشت

همچنین احوالهم معلوم ... بود یحیی بن اکثم متحیر ... علم می فهمید است که توبه و اهل مجلس را معلوم شد

> با آنکه در آن سال یازده سال بیش نداشت بعباسیان ... این ساعت شما را معلوم ... الحمد گفتم ... متفرق شدند و بعضی از خواص ماندند مأمون با ابی جعفر علیه السلام گفت ص

... پس مأمون گفت جان من فدای تو باد اگر تفصیل این فرمائی دور نباشد و ما را فایده باشد
حضرت ... فرمود که چون محرم صیدی را بکشد در حرم باشد و آن صید از مرغان بزرگ بود یک گوسفندی
لازم شود پس اگر کشتن او در حرم باشد جزای آن مضاعف گردد و اگر بچه مرغ بود در حل بره لازم شود که
از شیر باز گرفته باشد و اگر در حل کشته بره و قیمت بچه هر دو لازم گردد و اگر آن صید از وحوش باشد
و از حمار وحش بود یک گاو لازم گردد و اگر شتر مرغ باشد شتر پنج ساله لازم شود و اگر آهو باشد گوسفندی
لازم گردد و اگر در حرم کشته باشد جزای وی مضاعف گردد و هدی کعبه باشد و هرجا که کشته باشد محرم جزا را
که واجب گشته باشد بر وی هدی برد و اگر احرام از برای حج بوده باشد قربان کند در منی و اگر احرام از برای
عمره بوده باشد قربان کند در مکه و جزای صید بر عالم و جاهل یکسانست و چون عمداً کشته باشد او را گناه
حاصل گردد و در خطا برطرف شود و چون قاتل آزاد بود کفاره بر نفس وی باشد و اگر بنده بود بر خواجه اش لازم
شود و بر کودک کفاره نباشد و بر بزرگ لازم بود و از نادم و پشیمان عذاب آخرت ساقط گردد و از مصر ساقط
نگردد مأمون گفت نیکو فرمودی خدای تعالی ترا جزا دهاد اگر مصلحت بینی سؤال کن یحیی را از مسئله چنانچه او از
تو سؤال کرد آنحضرت فرمود یحیی را که سؤالی کنم از تو گفت اختیار بدست شماست که فدای تو گردم پس اگر جواب
دانم بگویم والا مستفید شوم از تو آنحضرت فرمود که خبر کن مرا از مردی که نظر کند بسوی زنی در اول روز
نظر او بر او حرام باشد و چون روز بلند گردد حلال شود بر او و چون زوال شود حرام گردد بر او و هرگاه وقت
عصر شود حلال گردد او را و هرگاه غروب گردد حرام شود بر او و چون وقت خفتن درآید حلال شود بر او و چون
نصف شب رسد بر او حرام شود و هرگاه صبح برآید حلال گردد بر او یحیی بن اکثم گفت لا والله من راه نمی برم
بجواب این سؤال پس اگر مصلحت بینی افاده فرما از برای ما آنحضرت فرمود که کنیزکیست از شخصی که نظر کند
بسوی او بیگانه در اول روز پس نظر او بسوی او حرام است و چون روز بلند شد خرید او را از خواجه اش
پس او حلال شد بر او و چون پیشین شد آزادش کرد پس حرام شد بر او و چون وقت پسین درآمد ...

او را پس حلال شد بر او و چون وقت شام شد ظهار کرد او را پس حرام گشت بر وی و چون [illegible]
کفاره داد او را پس حلال شد و چون نیم شب شد یک طلاق گفت او را پس حرام شد و چون صبح شد
رجوع کرد پس حلال شد بر او آنگاه مامون بر آن حضرت آفرین گفت [illegible] روایت کرد محمد بن علا
از یحیی بن اکثم که گفت بعد از آنکه حقه تمام نمودم و چند بار با ابو جعفر علیه السلام مناظره کردم و [illegible] وی فرستادم
و دانم از علوم آل محمد صلی الله علیه و [illegible] از وی پرسیدم فرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط آنکه پوشیده
داری تا من زنده باشم و بعد از فوت [illegible] خود دانی که به روزی [illegible] مدینه در مسجد رسول صلی الله [illegible]
رفتم تا زیارت روضه کنم ابو جعفر را علیه السلام دیدم که طواف قبر آن حضرت میکرد و مسئله چند از وی پرسیدم
جواب شنیدم گفتم مسئله میخواهم از تو بپرسم شرم میدارم فرمود ترا از آن خبر دهم پس از آنکه تو سوال
کنی میخواهی که بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصایی که در دست
مبارک داشت با وی آمد و گفت مولای من که اینست امام زمانست و حجت حضرت [illegible] روایت کرده اند
[illegible] که گفت که من در سر من رای بودم شنیدم که میگفتند در اینجا شخصی محبوس است و او را از شام
آورده اند و جماعتی میگفتند که او دعوی نبوت میکند بدر زندان رفتم و چیزی بزندانبان دادم و پیش وی
رفتم و صحبت داشتم او را مردی عاقل و زیرک یافتم گفتم ترا چه حالست گفت من مردی ام از اهل شام عبادت
میکردم در موضعی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آنجا [illegible] بود [illegible] بودم و بذکر
حق تعالی اشتغال داشتم شخصی را دیدم که پیش من ایستاده و مرا [illegible] با وی برخاستم و با وی رفتم
یکدست خود را در مسجد میدیدم و آن مسجد کوفه بود گفت میدانی که این چه مسجدیست گفتم جامع کوفه استاد و
نماز گذارد و من نیز با وی نماز گذاردم پس بیرون آمدیم و گامی چند برفتیم خود را در مکه دیدم طواف خانه کعبه کردیم
بعد از آن گامی چند برداشتیم خود را در موضع خود دیدم در شام و آن شخص از من غایب شد من حیران ماندم سال
دیگر همان شخص را دیدم همان کیفیتی که در سال گذشته [illegible] تا آخر بعد از آن [illegible] خود را در شام دیدم گفتم

بیان نمای ... اینقدر و منزلت داده بگوی که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم صلوات الله علیهم
اجمعین و این خبر بمحمد بن عبدالملک زیات رسید مرا گرفت و غل کرده به اینجا بعراق فرستاد و مرا بحبس آورده اند
و آوازه انداختند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قصه تو بنویسم از برای تو بمحمد بن عبدالملک فرمود که بنویس آن
قصه را نوشتم بمحمد بن عبدالملک و از حال او اعلام کردم او در پشت کتابت من نوشت که او را بگوی که با آنکس بگوید
که بود او را از شام بکوفه برده و از کوفه بمکه و از مکه باز آورده در یک شب تا تو را از این حبس بیرون آرد من غمناک و دل
تنگ گشتم فردا نرفتم و روز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم چون به محبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از زندانیان
و موکلان که صاحب زندان گفت شنیدی و دانستند گفتم چه بوده است شما را گفت آن شخص که دعوی نبوت میکرد
که بجسته و بندها گذاشته کس نمیداند که بکجا رفت و چون رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون این حال مشاهده
کردم دانستم که آن معجز ابوجعفر است علیه السلام که او را از بند بیرون کرده و من به برکت او امامی شدم
حکایت از ریان بن شبیب گفت که ابوجعفر در بغداد بود و از بغداد میخواست که بمدینه رود با حلیله خود که
ام الفضل بود دختر مامون چون به شارع کوفه رسید خلق بسیاری بوداعی بودند که مشایعت او کرده
شده بودند نزدیک سرای شبیب رسیدند آفتاب فرو رفته بود در مسجد رفت و در میان مسجد درخت کناری
بود که بار نیاورده بود کوزه آبی طلبید و در بیخ درخت وضو ساخت و بنماز مشغول شد و نماز مغرب گذارد
و در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و پیش از رکوع قنوت خواند
و نماز تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف کرد پس برخواست و چهار رکعت نماز نافله گذارد و دعا و تعقیب خواند
و سجده شکر بجای آورد آنگاه برخواست و پیش درخت کنار رسید دیدند که بار آورده و کنار بسیار آورده
تعجب نمودند و از آن خوردند کنار در غایت شیرین و بی دانه است که استخوان ندارد آنگاه خلق را وداع فرمود
ایشان دست بیعت بحضرت او دادند و روانه شدند [illegible] حکایت از ابراهیم بن محمد همدانی که او
گفت ابوجعفر صلوات الله علیه نامه بمن نوشته بود و فرموده که [illegible] بعد از مردن یحیی بن عمران گفت [illegible]

دو سال پس من بود آنروز که یحیی بن عمران وفات کرد تا نامه کلوم که قیام نماید با یحیی و امام می‌خندید اهل

سلیمان بن داود گفتند که ابراهیم بن محمد ابن مادر را برخواندند از در بود که یحیی مرده بود و امتحان بحضرت فرمود

بود زیاده و نقصان و ابراهیم بن محمد گفت که من از رک میترسم مادام که یحیی پسر عمران زنده است مشهور

روایت است از امیه بن علی گفت که من بمدینه بودم و هر روز بخدمت حضرت امام محمد التقی صلوات الله علیه

میرفتم و در آنوقت حضرت امام رضا ع در خراسان بود خویشان و عمان امام رضا علیه الصلوة والسلام نزد

وی می آمدند و روزی که آمده بودند و خیکه میرفتن میرفتند کنیزک را طلبید و گفت که ایشان را بگو که ماتم داری

ماتم کنند پرسیدند که ماتم که روز دیگر که نزد وی رفتند و دیدند که او نیز جامه تعزیه پوشیده پرسیدند که او ... باید است

فرمود که ماتم پدرانی است که در زمین است بعد از چند روز خبر فوت حضرت امام رضا علیه السلام رسید و آنحضرت در آنروز

وفات یافته بود و گفته ابو جعفر علیه السلام جامه تعزیه پوشیدن بود معجزه ... روایت کند محمد بن ابی القاسم و او از اکثر

اهل مدینه که حضرت امام رضا علیه الصلوة والسلام نامه نوشته بود که چیزی چند برای وی بفرستند چون آنرا بردند بعد از چند روز ابوجعفر

الله علیه کس فرستاد و ایشان را باز گردانیدند پرسیدند که سبب آن چیست چون خبر رحلت حضرت امام رضا

علیه السلام رسید معلوم کردند امام رضا علیه السلام در ... وفات یافته بود که ابو جعفر علیه السلام فرموده بود که بازگردانند

ایشان را معجزه ... روایت کند محمد بن ابی القاسم که من از پدر خود شنیدم که او گفت من از عمر و ابن الفرج

شنیدم که او گفت روزی در مدینه طعامی آوردند پیش آنحضرت فرمود که مخورید که غیب بنما آمد فرمود

که خبار را بیارید آوردند که فرمود ترا که گفت و از زهر ... نفس من فدای تو باد و فلان کس زهر پس فرمود

تا طعام بردو کشتند و طعام دیگر آوردند معجزه ... همچنین محمد بن ابی القاسم روایت کند که قومی از اهل مدینه

و اخبار دادند که ایشان نزد ... آمدند تو حضرت امام و او در کوشک احمد بن یوسف فرود آمده

ابا جعفر ... ساخته ایم ... بهر روزه ... داریم آنحضرت فرمود که شما ... تا آن ... بطلبید

از ... که ... نیست ... حال ... بود که از اینجا ... تا ... از اینجا ... رفته

و [illegible] روایت کند محمد از [illegible] ابی القاسم که قومی از اهل مدینه بیرون رفتند در وقتی که مامون ابو جعفر را
علیه السلام طلبیده بود و ایشان همراه بودند گویند وقتی که برخاستیم در گرمای افتادیم که در آن [illegible] بود و به حوضی
رسیدیم و بسیار تشنه شدیم آن حضرت به غلام خود گفت که هم اسب را بر [illegible] تعجب میکردند و بعضی استهزا
مینمودند که در این صحرا آب [illegible] در آمد به مقدار ده میل که رفتند آبی دیدند که از چوبی [illegible]
و [illegible] گرفته و تمام آن مردم حیران ماندند و [illegible] ایشان [illegible] تا از آن آب [illegible] تشنه [illegible]
حسین بن عثمان همدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما از اهل ری بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتند
و [illegible] با ایشان بود و کسی را [illegible] از آن حضرت مسئله چند پرسید غلام را گفت بیا و این زنبیل [illegible]
[illegible] گفت که ای [illegible] که خدای تعالی یکیست و محمد بنده و رسول اوست و تو امام و حجت خدائی
[illegible] روایت کند عباس بن سندی بن [illegible] که با ابی جعفر علیه السلام گفتم که عمر بن [illegible] رنجور است و
از شما [illegible] رحمت میکند فرمود که او را [illegible] نزد آن حضرت بردم فرمود که از چه جا نرمی گفت از
درد زانو دست مبارک از بالای جامه بر زانوی وی کشید دیگر آن رحمت ندید بفرمان عز و جل
امام علیه السلام [illegible] روایت کند یوسف بن [illegible] از حسن بن علی که او گفت نزد حضرت امام محمد
علیه السلام رفتم و گفتم یابن رسول الله پدرم وفات یافت و او را دو هزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و فرزندان
[illegible] و از موالی شمائیم گفت چون نماز خفتن کنید صد بار صلوات بر رسول و آلش صلوات الله
علیهم [illegible] که پدرت ترا خبردار کند [illegible] بعد از نماز خفتن صد بار درود و صلوات بر رسول
و آلش فرستاد چون خواب [illegible] پدر را در خواب دید که مال در فلان موضع نهاده برو بردار [illegible] و
[illegible] گفت [illegible] اگر چه آن حضرت [illegible] که این مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمود تا [illegible]
و او را [illegible] تو زیاده [illegible] بخدمت آن حضرت آمد و آن [illegible] گفت [illegible]
که ترا [illegible] خلق [illegible] که ایشان [illegible]

صالح بن عطیه گوید که چون به حج رفتم و در راه به خدمت آن حضرت رسیدم و از تنهایی شکوه نمودم

گفت از حرم بیرون مرو تا کنیزکی بخری و خدای تعالی ترا پسری دهد اندوهگین مباش بعد از آن پیش نخاس رفتم و کنیزی خریدم

و پسری از او بوجود آمد چنانکه حضرت امام فرموده بود عمران بن محمد اشعری گوید که بخدمت

حضرت امام محمد تقی علیه السلام رفتم بعد از گزاردن حاجات خود گفتم ام الحسن سلام میرساند و التماس جامه

می‌نماید از حضرت تو برای کفن خود فرمود که ای عمران او از آن مستغنی است بیرون آمدم ندانستم که معنی آن چیست

تا خبر یافتم که در آن وقت که من کفن از آن حضرت طلب میکردم او وفات یافته بود ابن اورمه گوید که معتصم

عباسیه را نزد لکان مغروره نشسته بود که خطهای چند بنام امام علیه السلام بنویسند در وقعی که او داعیه دارد که خروج

کند و بر مهر ایشان از او نوشته آن حضرت را حاضر کردند و ایشان خطها بیرون آوردند و گفتند تو داعیه خروج کرده بودی

که این بر این شاهد است بعضی را آوردند که اینها میدادند و در روی آن حضرت گفتند که ما این خطها را از غلامان تو

فرا گرفته ایم آن حضرت دست به دعا برداشت که بار خدایا تو میدانی که حال چیست ایشان را بر این دروغ بگیر عمارت

لرزه آمد هر که بر بام بود هلاک شد ایشان بفغان آمدند و گفتند یا ابا جعفر دعا فرما تا این ساکن شود فرمود که از دروغ

توبه کنید تا ساکن شود گفتند الامان توبه کردیم دیگر دعا فرمود تا فی الفور ساکن شد آن حضرت برخاست و از آنجا

بیرون آمد آنگاه معتصم گفت دیدید که حالا چه معجزه نمود اگر لحظه دیگر دعا میکرد همه هلاک بودیم اندیشه میباید کرد

در دفع او محمد بن میمون گوید که من در مکه بخدمت حضرت امام رضا صلوات الله علیه بودم

پیش از آنکه بخراسان فرماید گفتم میخواهم که بمدینه روم اگر خطی به پسرت ابی جعفر علیه السلام به من بدهی برسانم

تبسمی فرمود و نامه نوشت و بمن داد و گویا پیش از آنکه من نامه بستدم و روانه شدم و در آن راه بجهت چشمهای من

پوشیده شد چون بمدینه رسیدم رفتم بخانه حضرت امام رضا علیه الصلوة و السلام با خدمتکاری که مملوک ایشان بود

اجازت خواستم و باندرون رفتم و امام محمد تقی علیه السلام در گهواره بود و سلام کردم بر من جواب داد و خادم

آن حضرت را گفت مهد را نزدیک من آورد تا نامه را از من خود بستاند و بعد به خادم داد و گفت سر نامه بگشا چون گشودم پیش روی

میفرمود پس ابابی ابن نظر فرمود آنگاه فرمود که آیتی بده چشم مرا چه رسید گفتم یا ابن رسول الله چشم درد کرده
روشنائی چشم زایل شد فی الحال او را پیش طلبید و انگشت مبارک را بر چشمهای من کشید بهتر گشتم آنگاه پای
بوسیدم و بیرون آمدم با چشم بینا معجزه آنحضرت که در کودکی نموده در اثنائی که نام پدر بزرگوارش را ... با سلطان
میفرمود و لیکن محل تعجب کنی زیاده شده و لیکن از ... اسمعیل بن عباس هاشمی که در روز عید با
محمد بن حضرت ابی جعفر علیه السلام ... از تنگدستی شکایت کردم دست مبارک در زیر خاک کرد و از میان
خاک سبیکه بیرون آورد و بدست من داد بردم و کشیدم شانزده مثقال زر سرخ بود از امور غریبه آنحضرت خود
... و معجزات آنحضرت بسیار است بدین مقدار اکتفا رفت و وفات آنحضرت در روز سه شنبه آخر ذی القعده
بوده در سال دویست و بیستم از هجرت و عمر آنجناب بیست و پنج سال و آنحضرت را دفن کردند در مقابر قریش در
بغداد در عقب جد بزرگوارش امام موسی کاظم علیه الصلوه والسلام [illegible]

[illegible]

و این مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت و نسب و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت است
ولادت با سعادتش در مدینه بوده در روز ... نیمه ماه ذی حجه در سال دویست و دوازده ۲۱۲ از هجرت
بقول اصح و پدر عالیمقدارش ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیهم الصلوه والسلام و مادرش ... سمانه کنیز ام
ولد بوده و نام بلندش علی و کنیتش ابو الحسن و لقبش هادی و ناصح و متوکل و فتاح و نقی و زکی و اولاد آنحضرت
چهار بوده اند سه پسر و یک دختر ابا بکر ابو محمد الحسن که امام بود و محمد و جعفر و دختر عالیه نام ...
... معجزات آنحضرت ... علیه السلام و آن بسیار است و دو معجزه است معجزه اول روایت کند محمد
بن جمدان از ابراهیم بن بطون و او از پدرش گفت در ایامی که ... حاجب متوکل بودم غلامان چند
... بمن ... فرمود که محافظت ایشان کنم ... ایشان ... روزی
پیش وی ایستاده بودم که امام علی النقی صلوات الله علیه ... می آمد چون آنحضرت ... او کرد که علیه ...

که غلامان را بیرون آر از مقام خودشان بیرون آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد بسجده افتادند و بعضی گریه کردند
و دست و پای وی را بوسیدند آنحضرت ایشانرا بزبان ایشان بشارت داد و متوکل را خبر گفت ... تا نماند بعد
مشاهده نمودند رفت امام علیه السلام بجای خود نشست و بعد از آن بیرون فرمود متوکل گفت ای ابن بطلون
چه بوده که این غلامان کردند گفتم والله نمیدانم از ایشان پس از ایشان پرسید که چرا چنین کردید غلامان
گفتند که این مردیست که هر سال بنزد ما می آید و ما را علم دین می آموزد و او وصی پیغمبر و امام ماست و ما از وی
بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین ماست چون کلام غلامان بمتوکل رسید بمن امر کرد که ایشانرا بکشتم همه
ایشانرا کشتم و دفن کردم چون شب شد آمد گفتم که بخدمت حضرت امام علیه السلام روم بر حجره ایستم و بخدمتش
عرض کنم تا احوال را با وی عرض کنم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یا ابن بلطون امام علیه السلام ترا مطلبید
با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود که یا ابن بلطون حال غلامان چیست گفتم همه را کشتم فرمود که همه را کشتی
گفتم بلی والله فرمود که میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم بلی ولیکن من ایشانرا کشتم و دفن کردم آنحضرت اشاره کرد
فرمود که پرده را باندرون برده رو تا حال ایشانرا بدانی من باندرون رفتم دیدم نشسته اند و میوه میخورند
یحیی بن هرثمه گوید که من در خدمت حضرت ابوالحسن علی النقی علیه السلام از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در
راه تشنگی سخت بما غلبه کرد گفتم یابن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود که این زمان بآب میرسیم
اندکی رفتیم درختی دیدیم در زیر وی چشمه آب سرد و خوشگوار جاری بود آنجا فرود آمدیم و سیراب گشتیم و دواب را
آب دادیم و راه پیما گردیدیم و روانه شدیم و من شمشیر را بشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه
رفتم بیاد من آمد که شمشیر را در چشمه آب فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر را که در فلان درخت آویخته بودم
بیار غلام ما بآنجا رفت و شمشیر را گرفته آمد پریشان و لرزان گفتم ترا چه بوده گفت من بآنجا رسیدم نه چشمه دیدم و نه درخت
شمشیر را همچنان دیدم ایستاده معلق در هوا چون احوال را بآنحضرت باز گفتم مرا سوگند داد که این راز را بکسی نگویم مگر بعد از وفاتش
بسند معتبر از ابوهاشم جعفری که گوید که قومی را دیدم که از مدینه بسامره می آمدند و امام علی نقی علیه السلام باستقبال ایشان

بود چون آنحضرت باین رسید از برای آنحضرت غاشیه زین بکسترانیدند و آنحضرت بر آنجا نشست
و از اسب ... چون رسید من برخود و آمدم و پهلوی وی نشستم با من سخن آغاز کرد و من آنحضرت شکوه و محنت
خود نکردم و ناسازگاری زمانه شکایت چند کردم فرمود اگر غم مخور که من این رنجها از تو زایل کنم و دست مبارک
در میان ریگ کرد و مشتی از آن بمن داد و فرمود که ترا اینقدر کفایت باشد گفتم یا مولای من این سنگ ریزه
بکجا برم و مرا بچه کار آید خنده کرد یا ابا هاشم این را پنهان دار که آن نه سنگ ریزه است من آنرا لفافه بستم و باز
آمدم ... بعد از زمانی نظر بر آن کردم دیدم که زر سرخ است چون آتش میدرخشید زرگری بردم از آنکه در او گفت
... زری بکدار بیاورده ام و آن بمدتها مرا کفایت بود ... ابو هاشم گوید که بسیج بیرون رفتم چون بمدینه
رسیدم رفتم بخدمت آنحضرت آنحضرت باستقبال ما بیرون آمد و بروی سلام کردم و جواب شنیدم فرمود که اگر
میخواهی با من بیا رفتم در خدمت آنحضرت تا بصحرای رسیدیم نظر کردم غلامی که همراه بود فرمود که فرود آی
... در اندیشه من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بر آن آگاه
اگر دستی فرمود و گفت یا ابا هاشم فکر آن مکن که از من چیزی بخواهی و شرم میداری گفتم بخدا که چیزی دست
که دست تنگم و شرم مانع میبود از طلب تازیانه که در دست داشت بر زمین کشید و نقش انگشتری سلیمان علیه السلام
بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که بستان و در آخر انجه پنهان دار پس تازیانه را از زمین بر داشت و بمن
داد و آن سبیکه بود که قیمت آن چهار صد دینار نقره صافی بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته ... ابو هاشم
گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودیم با من سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب وی دهم دیدم اند کاسه کرده
و گفت یا ابا هاشم میخواهی که ترا ... بیاموزم گفتم چگونه نیاموزم سرکوزه پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی از آن
بر گرفت چند لحظه در دهان نهاد و آنگاه بیرون آورد بمن داد گفت ... در دهان نهادم و از آنجا بر نخاستم
مگر که ... هفتاد و دو زبان و اول زبان هندی را میدانستم ... از من میپرسیدند که این زبانها
از کجا آموختی گفتم از معجزه امام علی نقی علیه السلام ... روایت کنند از جریان شاپاپور که بخدمت امام

علی نقی علیه السلام رفتم مبادرت فرمود که چه خبر داری از واثق گفتم نفس من فدای تو باد من که بیرون آمدم او در عافیت
بود و ده روز است که از وی جدا شده ام فرمود که مردم میگویند که او مرده و در اشتغال شده چون میگویند
پس فهمیدم که حقیقت حال جعفر متوکل گفتم محبوس است به حالت بد فرمود که این خلیفه است از آن وی است
یعنی زمان حکومت وی است پس از آن پرسید که ابن زیات چه میکند گفتم مردم با او اند و حاکم است فرمود که آن شوم است بر وی
آنگاه خاموش شد پس فرمود که دانی مرده جعفر متوکل با او بد گفت و ابن زیات را کشتند گفتم چه وقت بود
فرمود که شش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی حسن بن ... گفت پس حال چنان بود که آنحضرت فرموده بود ...
زیاده شد و آن احوال را با شعبان بازگفتم معجزه محمد بن فرج رخجی روایت کرده که حضرت امام علی النقی
علیه السلام نامه نوشت بمن که ای محمد مال خود را پنهان کن و در حذر باش من ندانستم که این سخن را از برای چه فرموده
و از این چه میخواهد که ناگاه رسولی آمد و مرا بند آهنین بر پای نهاد و از وطن بیرون برد و جمله املاک را موقوف کردند
و هشت سال در زندان ماندم پس از آنحضرت نامه رسید که ای محمد در جانب غربی فرود میا گفتم سبحان الله آنحضرت
بمن نوشته و من محبوسم این از عجب است بعد از چند روز بند از من برداشتند و از حبس بیرون آوردند
من عریضه نوشتم بسوی او تا دعا کند که املاک را باز دهند جواب نوشت که اندوهناک مباش که املاک تو باز خواهند داد اگر
ندهند ترا زیانی نرسد محمد بن علی نوفلی گوید که حسن بن محمد بن فرج را السابوره آوردند فرمان رسید که املاک
وی را باز گردانند فرمان بوی نرسیده بود که وفات یافت معجزه روایت کرده ابو یعقوب که امام علی نقی
علیه السلام را دیدم با محمد بن خصیب ... سواره و آنحضرت ... میراند ابن خصیب گفت که نفس من فدای تو باد بسیار
بران فرمود که تو مقدمی در بند و زندان بعد از چهار روز دیگر بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز او را کشتند
معجزه روایت کرده از حسان بن ... محمد ... گفت که مرا دوستی بود که معلم اطفال بود روزی که از برای او ... آورد
شنید گفت که امام علیه السلام ... در بغداد را با کراه بدست من دادند و بعد که من نزد ... تعالی که ترا ...
... صالح ... خواند که ... ایام ... سخن ... گفت ...

[illegible] حاضر بودند گفتم این چه معنی دارد فرمود که حق تعالی وعده فرموده بود [illegible] از سه روز دیگر چه خواهد شد روز
دیگر او را هلاک کردند و روز سیوم جماعتی آمدند [illegible] بر پشت مستغرق [illegible] نشست [illegible] سعد بن
سهل [illegible] بغدادی [illegible] که یکی از حاکمان بنی عباس عروسی بود در [illegible] آنحضرت [illegible] طلبیده بودند
آنحضرت آنجا حاضر شد و حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی در میان ایشان
بود که آنحضرت را تعظیمی نمی‌نهاد و بازی میکرد و خنده میکرد پس آنحضرت روی با وی کرد و فرمود که بهمه دهان می
خندی و از ذکر خدا تعالی غافلی و حال آنکه تو بعد از سه روز دیگر از اهل گورستانی سعد گفت طعام خوردیم و از آنجا
بیرون آمدیم روز دیگر آن جوان رنجور شد و روز سیوم مرد و بعد از [illegible] دفن کردند [illegible] سیم
روایت کرده که حضرت امام را علیه السلام در سامره یک روزی بطعام [illegible] و من در خدمت آنحضرت بودم چون حاضر
شدیم مردی تعظیم آنحضرت نکرد و [illegible] آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد
و چیزی از اهل او بوی رسد که عیش در مذاق او تلخ کند چون طعام آوردند مرد گفت بعد از این خبری نخواهد بود
دستش [illegible] خواهد شد و دست [illegible] و خواست که بطعام دست دراز کند [illegible] در آمد و [illegible] گفت
این چیست ترا گفت [illegible] که مادر [illegible] از بام افتاده و بمرد گفت و او از طعام هیچ نخورد [illegible]
برادر [illegible] جعفر [illegible] که من در امامت آنحضرت شک داشتم چون این را دیدم و یقین شد که او امام بحق است
[illegible] ابن یعقوب [illegible] محمد بن فرج [illegible] نامه نوشت [illegible] آنحضرت
او را دیده [illegible] ابن یعقوب [illegible] گفت [illegible] محمد بن فرج
رنجور شد و من بعیادت وی رفتم گفت که ابوالحسن علی النقی علیه السلام جامه بمن فرستاد و من بنزد
[illegible] وفات نشست و جامه را در زیر سر خود داشت و در آن جامه وفات یافت و [illegible] را کفن وی
کردند [illegible] روایت کرده است [illegible] بن متوکل که او گفت [illegible] باغی [illegible] پاره از
کاشته بود چون [illegible]

ایستاده بود می‌گفت که ببینش این رافضی یعنی امام علیه السلام را بدو می‌پرسی که نیست او یعنی [illegible]

شده چه می‌گوید که من غیب نمی‌دانم من گفتم او دعوی این نمی‌کند که من غیب میدانم [illegible] سیاهی که او را

امتداد [illegible] ری دیگر بیستم آمد بخدمت آنحضرت و حال را بوی عرض کرد فرمود که برو مرد آن بوده

از موم و کوزه شده آنرا برکن که کلاه او می‌بوسید و در زیر آن حرامی است و آن از تکاران [illegible] شده

رفتم و آنرا کندم کلاه بوسیده یافتم چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن بمن گفت که این سخن را بکسی مگوی

عبارت [illegible] ابوهاشم جعفری گوید که در وقت خلافت واثق بود بیرون آمدیم برای طلب اعراب

گفت بمن که بیا تا بیرون رویم و این ترکان را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما گذشت و آنحضرت به زبان ترکی

با وی سخن گفت و آن ترک فرود آمد و بوسه بر سم اسب آنحضرت داد گوید که من بازپس ایستادم و از ترک پرسیدم

که چه می‌گفت بزبان ترکی بتو گفت این پیغمبر است گفتم وی پیغمبر نیست لیکن از فرزندان پیغمبر است گفت و از

دو پیغمبر حالی [illegible] است و این جوان وارث علوم پیغمبر است ترک گفت من چه عجب از وی شنیدم که او تعجب کرد [illegible]

گوید آمد که مرا بنامی که در ترکستان کسی از آن اطلاع نداشت مگر اندکی در حال کودکی مرا بآن نام

میخواندند و تا این زمان هیچ کس ندانسته است و او مرا بآن نام خواند پس معلوم شد که او از خواص است

روایتست از حسن بن جمهور که گفت از سعید حاجب شنیدم که میگفت که من پیش علی بن صالح رفتم و گفتم یا ابا

عثمان من نیز از اصحاب تو شده‌ام یعنی امامی مذهب گفت بهایت گفتم بلی والله گفت که منشأ چه بود گفتم

متوکل مرا فرستاده که بیاورم و احوال علی بن محمد النقی علیه السلام بازدانم چون رفتم در نماز ایستاده بود ایستادم تا

از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن آورد که ای سعید متوکل [illegible] از من نمی‌دارد تا پاره پاره

کند مرا گفت که برو دیدیت مبارک [illegible] من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت وی چنان در دلم کار

کرده بود که شرح [illegible] تا بنزد متوکل رفتم فغان [illegible] و فکر بحال آن [illegible] پرسیدم که چه حالست

گفتند متوکل را [illegible] می‌شدم فتنه کشته شد باطل کردم

عبدالله بن طاهر گوید که متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم و عزم بغداد کردم و به امام علیه السلام نوشتم و دستوری
خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز دیگر محتاج تو خواهند شد و چیزی پیدا نشود جواب نامه آنحضرت خوشحال کرد و من بقصد
رفتم و در راه مطره گردیدم اندکی که رفتم فرود آمدم و خاصان من با من فرود آمدند ناگاه نگاه کردم صد سوار دیدم که آمدند که
و صد دیگر از عقب ایشان در رسیدند و گفتند مستعین ترا طلب کرده گفتم برای چه میطلبد گفتند متوکل را کشتند و مستعین
بیعت کردند و احمد بن خصیب را وزارت دادند معجزه بیست و ششم صالح بن سعید گوید که من بخدمت امام علی نقی علیه السلام
رفتم در روزی که آنحضرت را بخان صعالیک فرود آورده بودند در سامره و آن خانی بود که فقیران و مفلوکان فرود
می آمدند گفتم فدای تو گردم این طایفه در هر چیز نقص انوار تو میخواهند تا غایتی که ترا در خان صعالیک فرود
آورده اند فرمود که بدینجا منگر ای ابن سعید و بدست مبارک اشارت کرد نگاه کردم مرغزارها دیدم با انهار روان
گلشن های دلکش و منزلهای بغایت خوش و ولدان که گویا مروارید غلطان بودند چشم من خیره شد و حیران ماندم
امام علیه السلام فرمود که ای صالح هر جا که ما باشیم این نوع منازل از برای ما آماده شده و ما را بآنجا نیندازند تو چنان می پنداری
که ما را در خان صعالیک فرود آورده اند اگر دشمنان منزلت ما را بآنجا میرسانند [illegible] در حضرت عزت
بما بر دست نکردندی و اگرچه نزد بعضی معلوم است اما از عناد آن را می پوشند و در هلاک ما میکوشند لکن
جزای عقوبت آن خواهند کشید و زهر نکال و وبال آن را خواهند چشید معجزه بیست و هفتم محمد بن حسن اشتر علوی گوید
که من و پدرم بر در خانه متوکل بودیم و جماعتی از اشراف طالبی و عباسی و جعفری حاضر بودند ناگاه حضرت
امام علی نقی علیه السلام پیدا شد حاضران پیش رفتند و تعظیم کردند و او سواره و ایشان پیاده در خدمت وی میرفتند
تا بمنزل درون فرمود آنگاه بعضی به بعضی گفتند که چه لازم است که این قدر تعظیم وی باید کرد و او از ما بزرگتر نیست
نه بزرگی سال و نه بفضل و کمال پس برای چه پیاده در جلو وی [illegible] دیگر بعد از این پاس وی احترام نکنیم ابوهاشم
گفت والله که بخواری و برهنه این احترام خواهید کرد بی اختیار از روی مهابت و این او بر موقوفی است و در این سخن
بودند که آنحضرت بیرون فرمود با هیبت و شکوه جلالت جمله اشراف پای خود برهنه و پیش دویدند [illegible] و جمله تعظیم چنانچه در اول

او بمقدار می یابند ابو هاشم گفت بشما دعوی میرسد که اقرار می کنید گفتم چون او را می

و جلالت بی اختیار می گویم در تعظیم چه عزیز زاده خدا را دلیل نتوان جست معجزه [illegible] حسن علی بن [illegible]

ارشمه نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام می لرزید و میگریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست

گفت یابن رسول الله که بواسطه دوستی تو والی مرا گرفته و بدست فلان حاجب داده که او وی را ببرد و از

فلان کوه بزیر اندازد و میترسم آنجا در خاک کنند من چه چاره کنم آنحضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدر

مددان برای پسند فرمود برو که فردا [illegible] شام فرزندت پیش تو باید خندان و شادان [illegible]

دیر بود نوبار که به مردم نسلی شده رفت چون شام شد در روز دیگر پدر دید که پسر می آید شادان

و شادان گفت را خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد چون آنجا رسیدیم

خواهد که آنجا خواب کنند و روز دیگر مرا بیندازد و قبری از برای من کنده بودند و من میگریستم و ده کس موکل

من بودند که مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن را دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامه های پاکیزه و بوهای خوش

موکلان ایشان را نمیدیدند گفتند گریه چیست و این چه زاری و فریاد است حال خود را گفتم از کوه انداختن و دفن

کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجب را بجای تو از بالا می اندازیم [illegible] و بخدمت روضه حضرت

رسول الله صلی الله علیه و آله مشغول باشی من قبول کردم فی الحال حاجب را گرفتند ایشان را به بالای کوه

بردند و او فریاد میکرد و موکلان نمیشنیدند تا ایشان ببالای کوه رسیدند ایشان حاجب را از بالای کوه انداختند

و پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد موکلان چون او را دیدند فغان کنان از صدمه آن [illegible]

ده تن مرا برداشتند و پیش تو رسانیدند الحال ایستاده اند و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینه رسانند

بروضه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و خدمت تربت آنحضرت داد بایشان رفت پدر روز دیگر بخدمت

حضرت امام علیه السلام آمد و احوال را عرض کرد و [illegible] افتاد که حاجب را از کوه انداختند چندی [illegible] و آنحضرت

از آن خبر [illegible] میدانیم چه هرکه تولا بدین خاندان کند هرگز او را [illegible]

نوشته بود هر چه و ببرد رجعتی والسلام علی من اتبع الهدی معجزه ششم ابوهاشم عبدالله بن عبدالرحمن صالحی
گوید که ابوهاشم جعفری بخدمت امام علی نقی علیه السلام میگفت که چون من از خدمت تو ببغداد میروم عطش
بر من تلخ میکند از اشتیاق تو دعا فرما که حق سبحانه و تعالی مرا و اسپ مرا قوتی بدهد که اسپ ضعیف است و بدین
سبب نتوانم بخدمت تو آمدن مگر بعد هر سه هفته یعنی رفتن و بازگشتن در راه و آن حضرت دعا فرمود و گفت بار
خدایا او را و اسپ او را قوتی کرامت فرما و در زمان بخبر اجابت رسید و بعد از آن چنان شد که ابوهاشم نماز
بامداد در بغداد گذاردی و با آن نماز پیشین با آن حضرت در سامره گذاردی و هم بر آن اسپ نماز شام
دیگر روز در بغداد بودی و از بغداد تا سامره سه روزه راهست ببرکت دعای حضرت امام علیه السلام ابوهاشم
این منزلت یافت معجزه هفتم ابوهاشم جعفری گوید که در سامره مردی ببلای برص گرفتار بود ابو علی
بندی گفت تو را که برو نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام تا دعا فرماید برای زوال این علت روزی آن حضرت
جایی نشسته بود و آن مرد مبروص میل کرد بجانب آن حضرت فرمود که دور شو عافیت فرماید ترا خدا تعالی و بشارت کرد
مدت مبارک خود سه نوبت و این را فرمود او نتوانست در پیش رفتن بازگشت و ملاقات کرد فیروز را گفت
آنچه آن حضرت برای وی فرموده بود و بیچاره رفت و شبها که بیرون آمد علت برص تمامی از وی زایل شده بود
معجزه هشتم روایت کنند ثقات که متوکل را شنیده بودند که امام علی نقی علیه السلام میفرماید که فرزندان امیرالمومنین
و فاطمه زهرا را علیهم السلام شیران درندگان تعرض نرسانند علی بن جهم گفت متوکل را که او را بیازمای بزر
ابرو در بنا بسند گفت تا سه روز گرسنه گذاشت شیران را تا ملک گرسنه بودند بعد از آن سه روز آن را گرسنه نگاه
داشتند و آوردند در میان قصر باز داشتند و متوکل در غرفه نشسته بود و در بر روی خود بست و کس فرستاد و امام را
علیه السلام حاضر کرد و آن حضرت که بمیان قصر رسید از چهار جانب شیران بحضور او بدوید و متوکل از غرفه می نگریست تا
البابا حضرت ... علی بن یحیی و ابن ا... گویند که ما آنجا بودیم که آن حضرت ... و پیش از آمدن آن
حضرت شیران بعضی میغریدند که نزدیک بود که ... اما در ... چون آن حضرت دیدند سرها در پیش

انداختند و از غرایب آنکه چون شیران بدان امام علیه السلام نزدیک شدند یک یک می آمدند و در زیر قدمش میخوابیدند

آنحضرت دست مبارک بر ایشان میکشید متوکل از غرفه مشاهده میکرد و میدید که شیران چگونه مطیع و تابع

متوکل از آن حیران مانده پس امر داده بود که اگر هزار آدمی را پیش ایشان اندازند ایشان از تاب گرسنگی همه را از

هم بدرند و بخورند بعد از آن گفت تا در غرفه بگشودند و آنحضرت بالا برفت و متوکل از شرمساری برخاست

و بخانه رفت و ساعتی بنشست بعد از آن آنحضرت برخاست و بزیر آمد شیران بر مثال اول فروتنی

کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود فرمود بعد از آن متوکل مال بسیاری از عقب آنحضرت

فرستاد آنگاه متوکل بعلی جهم گفت که این معنی را با کس مگوی که هر که این گفت و شنید کند من گردن او میزنم

علی ابن جهم گفت من با کس نیارستم گفت تا آن وقت که متوکل را کشتند و آنچه مستحق آن بود بآن رسید و فتنه آن کافر

یافت بعد از آن با شیعیان و موالیان باز گفتم و این خبر منتشر شد و وفات آنحضرت بقول اصح در روز سیوم

ماه رجب بوده در سال دویست و پنجاه و چهار از هجرت و عمر شریفش چهل و دو سال بوده و بعضی گویند چهل و یک

و آنحضرت را در سامره در خانه خودش دفن کردند صلوات الله علیه ... در ذکر امامت امام یازدهم

ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی

طالب علیهم الصلوات والسلام و این باب مشتمل است بر دو فصل فصل اول در ذکر ولادت و

نسبت و کنیت و القاب و عدد اولاد آنحضرت ولادت آنحضرت در مدینه بود ... روز هشتم ربیع الآخر

بعضی گویند روز دوشنبه در سال دویست و سی و دوم از هجرت و نسب عالی آنحضرت پسر بزرگوار

ابو الحسن علی ابن محمد بن علی الرضاست صلوات الله علیهم اجمعین و نام مادر ستوده اش حدیث و ام ولد بوده

و بعضی گویند سوسن بوده و اسم شریف آنحضرت حسن است و کنیتش ابو محمد و لقبش سراج و خالص و عسکری

و از اولاد مادرش ... صلوات الله علیهما و آنحضرت منقبت علیا دارد و منقبت کبری که حق سبحانه

و تعالی اختصاص داده او را بآن منقبت و تمام به خلفا داده و گردن در برگزیده که ایشان را پیغمبر نام خواهد بود

و از خاطر فراموش نخواهد گشت چه حضرت مهدی علیه السلام از نسل پاکیزه اوست که شرح مناقب و تفصیل احو
ال پایان ندارد و بعضی ذکر در معجزات و دلائل حضرت علیه السلام و آن بیست معجزه است معجزه
اول روایت کند ابو جعفر هاشمی که نزد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بودم یکی از خدام حضوری خواست
از برای شخصی که از یمن آمده بود رخصت یافت الشخص اندرون آمد و مردی بود طولانی نیکو روی بزرگ هیکل
سلام کرد و بلغت یمن تحیت داد آنحضرت جواب سلام او باز داد و بلغت ایشان غریب و بلغت وی گفت بنشین من
خود ملتفت بودم که این کیست آنحضرت گفت این از نسل اعرابیه است صاحب حصاة که پدران من با انگشتری مهر آن
مهر نهاده اند با خود آورده و میخواهد که من نیز مهر بر آن کنم فرمود که بیار ای شخص سنگی بیرون آورد چهار گوشه
امام ابو محمد علیه السلام بستد و با انگشتری خود مهر فرمود آن یمانی پرسیدم که او را پیش ازین دیده گفت لا والله که دیر
گاهیست که میخواستم بخدمت ایشان برسم این زمان میسر شد پس یمانی برخواست و میگفت رحمة الله و برکاته علیکم
اهل البیت ذریة بعضها من بعض گفت گواهی میدهم که حق تو واجب است مثل حق امیرالمؤمنین و باقی ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و حکمت و امامت بتو رسیده از ایشان و تو ولی خدای و عذری نباشد ایشانرا که ترا ندانند
ابو هاشم گوید که من نام او را از آنحضرت پرسیدم فرمود که نام او مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن
ام غانم است و این از اعرابیه یمانی است صاحب حصاة که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر آن مهر نهاده
و این ام غانم غیر حبابه والبیه است ابو هاشم جعفری گوید که از ابو محمد صلوات الله علیه شنیدم که میگفت
در بهشت دری هست که نام او معروف است که از اهل خیر و معروف باشند بدان در باندرون روند تا موضع خود برسند
حمد خدای تعالی کردم و خرم شدم بدانچه من یاد میکردم آنحضرت نظر فرمود بسوی من و فرمود که فرد او در سرانست
آنچه میگفتی یا که یکی که اهل معروف در دنیا اهل معروف خواهند بود در آخرت خدای تعالی ترا از ایشان گرداند یا
ابا هاشم و بر تو رحمت کناد معجزه [illegible] ابو هاشم جعفری روایت کرده که من [illegible] چنانکه گفت از قول خدای
عز و جل لله الامر من قبل و من بعد پس از آنکه فرموده [illegible] و من بعد پس از آیه [illegible] دلم خطور کرد که این

با این قول عز و جل که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین آنحضرت روی مبارک بمن آورده و فرمود که همچنانست
که تو در دل خود اندیشه کرده که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین بعد از این او گفت که ای هاشم گواهی میدهم که تو
حجت خدائی و پیغمبران ترجیح الهی اند بر خلق جهان معجزه ابو هاشم گوید که بخدمت حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام رفتم تا از وی اندکی نقره بستانم که انگشتری بسازم و از آن تبرک جویم چون بیرون می آمدم در حال
وداع انگشتری بسوی من انداخت و فرمود که خواستی نقره از من طلب کنی برای انگشتری این انگشتری دادم
تا از نگین و اجرت فارغ باشی ابو هاشم گفت که ای سید من گواهی میدهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بی شبهه
که خدا تعالی ترا بیامرزد یا ابا هاشم با جمله موالیان معجزه روایت کند حسن بن ظریف که دو مسئله در خاطر
داشتم که از ابو محمد عسکری ع بپرسم نامه نوشتم با آنحضرت چون قائم علیه السلام ظاهر شود بچه حکم کند و مجلس وی
کجا باشد که در آنجا حکم کند و خواستم که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب نامه آمد که سوال کرده
بودی که قائم بچه حکم کند او بعلم خود حکم کند مثل داود نبی علیه السلام که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع
بنویسی فراموش کردی این آیت را یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بنویس و برگردن صاحب ربع بیاویز
تا تب او زایل شود من چنین کردم تب از وی مفارقت کرد معجزه ابو هاشم گوید که دست تنگ بودم خواستم که
چیزی بنویسم و از آنحضرت چیزی بخواهم شرم داشتم چون بخانه رفتم غلامی را فرستاد از عقب من با صد دینار
در طاقه و نوشته بود بمن که چون ترا حاجتی باشد شرم مکن و بخواه که هر چه از ما خواهی بیابی معجزه ابو هاشم
گوید که بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم و سوال کردم از قول خدای عز و جل که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات امام گفت که ... و در این خود اندیشه
میکردم که انچه حق سبحانه تعالی بال محمد علیهم السلام کرامت کرده نظر فرموده بسوی من و گفت که کار ایشان بزرگتر
است که تو اندیشه میکنی و بزرگواری آل محمد شکر حق سبحانه تعالی بتقدیم رسان که دست در دامن ایشان زدی
تا در روز قیامت ترا بدیشان خوانند چنانکه هر قومی را بامام خود خوانند قوله تعالی یوم ندعو کل اناس بامامهم بشارت

بعدل تر او اصحاب سبعة
بواسطه محبت با
اباهاشم

باد تو ای ابا هاشم اگر جمله خلق بر دوستی ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ را خلق نکردی و بهشت را برای دوستان
ما آفریده و دوزخ را جهت دشمنان ما و دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور و دشمنان ما در جحیم باشند در قعر
و صد هزار فنون [illegible] ابو هاشم گوید که محمد بن صالح از ابی محمد عسکری صلوات الله علیه پرسید از قول الهی یمحو الله
ما یشاء و یثبت حضرت فرمود که محو نمیکند الا آنکه موجود بود و اثبات نکند الا آنکه معدوم بود با خود گفتم این خلاف سخن
هشامیه است که بر آن رفته اند که موجود نشود آنحضرت نظر فرمود بسوی من و گفت خدای عز و جل عالم است بچیزها پیش
از وجود و پنهانهای بود و حال آنکه مخلوق هنوز موجود نشده در لوح نبود او قادر است پیش از وجود مقدورات گفتم
گواهی میدهم که تو حجت خدای و ولی او بر منهاج امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] محمد بن حجر گوید که چیزی
نوشتم بامام حسن عسکری صلوات الله علیه و شکایت کردم از عبد العزیز بن خلف و یزید بن عبد الله جواب نوشت که
عبد العزیز را از تو کفایت کردم و اما یزید تو و او را مقامی باشد و ترا مقامی نزد حق سبحانه تعالی ترا بهشت بود
او را دوزخ عبد العزیز مرد و یزید بن عبد الله محمد بن حجر را کشت [illegible] روایت کند ابراهیم از ابو الفوارس
که او گفت که من عظیم مشتاق آن بودم که حق سبحانه تعالی را فرزندی کرامت کند اتفاقا دیدم که حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه سواره می آمد سلام کردم و جواب شنیده گفتم یا مولای تمنا دارم که حق سبحانه تعالی مرا فرزندی
دهد پس اشارت فرمود که بلی گفتم یا مولای پسر خواهد بود اشارت کرد که نه آنگاه خدای تعالی مرا دختری داد چنانکه
امام علیه السلام فرموده بود [illegible] حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی علیه السلام گوید که مدتها
پدر را فرزند نبود و بسی تنگ بود از بعضی با خود گفت که پس از این روم که دعوی کنم که من امام حق یعنی امام
حسن عسکری [illegible] گفت الدعی را انکار بکردم و بار دیگر رفتم چون [illegible] آن روزی بود که خلیفه شکار
میرفت چون سوار شد امام علیه السلام نیز همراهی سوار شد چون بصحرا رسیدند خلیفه مشغول صید کردن گشت حضرت
بگوشه رفت و غلام [illegible] غایب [illegible] هست خرابه نزدیک [illegible] بود من [illegible]
بنشستم او از من روی برتافت و فرمود که یا محمد نزدیک من بیا که آنگاه میدانند و تو نیز میترسی و رانده من خود

گفتم این هم از برهان امامت است او چه میداند که بچه کار آمده‌ام و در آنحال غلامش بیامد و کیسه‌ای داد که سیصد دینار در اینجا بود و بسر
دینی فرستاد و گفت بگو که مولای من میگوید آمدن تو از برای آن است که از موت فرزندان من دعا کنم تا حاجت تو روا شود
ترا فرزندان بسیار کرامت شود و در میان صلحا باشند این سیصد دینار بستان و در وجه معاش خود صرف کن که خدای
تعالی ترا در آن برکت دهاد او گوید که سیصد دینار را چندانکه خرج میکردم تمام نمیشد و آنرا با خود داشتم چون وفات
یافت در دست من سیصد دینار مانده بود که ما قسمت کردیم پس کنیزکی از ما گفت که من بیست دینار از آن برگرفته بودم حالا از تو
خواهم مرا حلال کنید از آن مظلمه ما هم او را حلال کردیم [illegible] ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بالجعفری میگوید که پدرم
از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته گفتم امام علیه السلام داند که او کجاست رفتم بسامره چون بخانه حضرت
رسیدم در بسته بود آنجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا باندرون روم آواز در شنیدم که کنیزکی از پس در گفت یا اباالقاسم
مولای من سلام میرساند و میگوید که این بیست دینار را نفقه راه کن و آن از آن بیست است که پدرت داد و بکوهستان
رفته [illegible] قصد کوهستان کردم و بطبرستان [illegible] رسیدم و جماعتی از آن بیست دینار مانده بود پدرم [illegible] دفعه بادی گفتم پدرم گفت
ای پسر [illegible] این خانواده عصمت و طهارت اند حق سبحانه و تعالی ایشان را بر علم غیب اطلاع داده [illegible] علی بن
حسین بن شابور [illegible] میگوید که بواسطه خشک سالی در سامره قحط پدید شد در زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
خلیفه [illegible] با اهل مملکت گفت بیرون روند و از برای دعای باران سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند باران نیامد روز
چهارم جاثلیق با رهبانان و نصاری به صحرا شدند و دعا کردند باران آمد و روز دوم همچنین آمد خلق بشک افتادند و
میل کیش نصاری کردند و خلیفه کس فرستاد بخدمت امام علیه السلام و گفت امت جدت را دریاب که هلاک
خواهند شد و آنحضرت در آن وقت محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود که ان شاء الله فردا ایشان
رسم و شک ایشان را زایل گردانم روز سیم امام علیه السلام با اصحاب خود بیرون رفت و جاثلیق نیز با رهبانان بیرون
رفتند چون [illegible] ایشان دست بدعا برداشت آنحضرت یکی از اصحاب خود گفت که برو و دست راست او را بگیر و
آنچه در میان انگشتان دارد بیرون کن [illegible] مرده آنحضرت [illegible] وی [illegible] گرفت و استخوان سیاه شده ابرها

ابرها

انگشتان وی بیرون کرده آورد آنحضرت فرمود که این زمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابر رفت و هوا گشوده
آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست ابو محمد فرمود که این را ابیت وی است از فرزندان
یکی از انبیاء و این استخوان پیغمبری است و هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر کرده اند در حال باران ببارد راهب هرچند بعد
از آن دعا کرد و باران نیامد خواه ... باز گشت الکافر التائب و بعد از آنحضرت استدعا نمود برای آمدن باران
دعا نمود و پس از ساعتی باران باریدن گرفت و همه برکه ها پر آب شد و کشتها سبز گشت و صحرا ها سرسبز شد و خلیفه حیران
مانده اند و ... حق سبحانه و تعالی و شیعیان را یقین زیاده شد و خرم شدند و شکر باری تعالی گذاردند
ابو هاشم جعفری گوید که چیزی نوشتم بحضرت امام حسن عسکری علیه السلام و شکایت کردم از محنت
زندان و بند آن جواب نوشت که امروز نماز پیشین را در خانه خود خواهی گذارد چون وقت پیشین در آمد آمدند
و مرا از زندان بیرون آوردند و نماز پیشین در خانه خود گذاردم و سخن حضرت امام علیه السلام راست شد
ابو هاشم گوید که در زندان دست تنگ شدم و خرجی نداشتم خواستم در حبس رقعه بنویسم بآنحضرت و طلب خرجی کنم آنرا
از شرم آمد و ننوشتم چون از حبس بخانه آمدم صد دینار طلا بخادمی داد و برای من فرستاد و چیزی نوشت که
هرگاه محتاج شوی شرم مکن و بخواه هرچه میخواهی تا بیابی انشاء الله تعالی ... روایت کرده اسمعیل بن محمد
بن ابی علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس که یک روزی بر سر راهی نشسته بودم ناگاه حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بر من بگذشت گفتم یا سیدی والله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دویست دینار
در خانه دفن کرده و این از برای آن میگویم که دیگر سوگند بدروغ نخوری و غلام را امر فرمود تا صد دینار بمن داد و فرمود
که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند در وقتی که بسیار بآن محتاج باشی و گوید که آن
چنان شد که آنحضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار را تمام نفقه کردم چیزی نماند که مرا در روزی بکار میرسید
... سوگند دروغ و بسی احتیاج پیدا کردم خواستم که آن دویست دینار را از زیر زمین بیرون آرم و نفقه کنم رفتم
بجایی که نهاده بودم بسیاری جستم نیافتم و پیدا نشد معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته اند برداشته و گریخته و چیزی از آن

بمن نرسید معجزه [illegible] ابوهاشم جعفری گوید که من در زندان بودم که امام علیه السلام را با برادرش جعفر در بند آوردند

و من و حسن بن محمد عقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری بآنجا آورده بودند که بخدمت حضرت درآمدیم و یکی از بنی جمح

با ما بود و میگفت که من علویم در زندان میان صالح بن وصیف بود امام علیه السلام فرمود اگر از آن بودی که یکی در میان

شما است و بشارت جمحی که من نگفتمش که شما را چه وقت از زندان بیرون میبرند چون جمحی بیرون رفت از برای وضو

آنحضرت فرمود که از این جمحی احتراز کنید که نه از شما است و قصه بسلطان نوشته با خود دارد که در آنجا فکر کرده [illegible]

ایشان بهمی سلطان میگوید که بر خواهند آمد و در پرگال او جست که جمحی کرد و قصه را از آنجا بیرون آورد چیزی چند بد در آن

نوشته بود و سخنان ایشان سعی تمام نموده و این معجزه در زندان از آنحضرت بظهور رسید [illegible]

قزوینی گوید که من با پدرم در ساره در طویله حضرت امام بیطاری میکردم و مستعین را استری بود که مثل آن کسی ندیده

بود از بلندی و تندی و نیکو صورتی و کسی نتوانست که زین بر پشت وی بندد و لجام بر روی کند بر مهتران را جمع کرد

کسی نتوانست که زین کند یا بر و لجام ببندد دیگر سایبانان و بسیاری سواران اینچنین یکی از ندیمان مستعین گفت که حضرت امام

علیه السلام را طلب کن و بگو که بر وی نشیند تا او را بیندازد و نتواند که از عهده او خلاص گردی آن [illegible] کس فرستاد و

آنحضرت را حاضر کرد احمد گوید که من و پدرم در خدمت آنحضرت رفتیم بپیش وی چون امام علیه السلام استر را بدید اینکه

کسی که بر هیچ فرمود و دست مبارک بر کفل وی نهاد چیزی نگفت و عرق عرق شد آنحضرت فرمود نزد مستعین

تعظیم کرد و پهلوی خود نشاند گفت یا ابا محمد میخواهم که تو این استر را زین کنی و بر وی نشینی و بار برای که گوید اشارت

به پدرم کرد که این استر را زین کن مستعین گفت من التماس از تو کرده‌ام که تو خود زین کنی این بگو آنحضرت برخواست و آمد نزد استر و

لجام در سرش کرد و زین بر پشتش نهاد و بجا ایستاد اصلا حرکت نکرد استر چیزی نگفت آنگاه سوار شد و در آن خانه

جولان داد آمد مستعین حیران بماند و گفت یا ابا محمد چون دیدی این استر را فرمود که استر از این بهتر ندیده‌ام گفت [illegible]

[illegible] این استر لایق کسی است [illegible] که بتو بخشیدم آنگاه آنحضرت استر را

داد و بطویله خود فرستاد [illegible] سخنان [illegible] روزگاران [illegible] میگویند

برکی

۲۹۴

و هرگز کشی نمیکند ... سیف بن لیث گوید که در ایامی بودم در مصر که بیمار بود و پسر و یکی دیگر بزرگ که

پیشم او را در کوچک ... دعا از برای من بود چیزی نوشتم بحضرت امام علیه السلام که دعا فرماید از برای پسر

بیمار من در جواب نوشت که بیمار صحت یافت و مرد سیت مرد که پسر بزرگ بود شکر حق سبحانه و تعالی بتقدیم رسان و

جزع مکن تا فرزندانی چون آمد باز آمدم پسر بیمار صحت یافته بود و پسر بزرگ مرده و همان روز که نوشته آنحضرت رسیده

علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد را صلوات الله علیه بدست نحریر ایم وا دادند وا حضرت را سخت گرفت و برا

رنجانید زن آن نحریر او را ملامت کرد و گفت تو نمیدانی که این کیست که در خانه تست این فرزند زاده رسول خدا است

و دشمنی علی نقی است و میوه دل زهرا است او را رنجانی میترسم که بلای و رنجی بتو رسد گفت والله

که من او را در میان شیران اندازم تا او را هلاک کنند پس آن ملعون آنحضرت را در میان شیران انداخت شیران در

گرد وی بایستادند سر در پیش و الم بوی نرسانیدند و آنحضرت در میان بنماز اشتغال نمود ... احمد

بن اسحق گوید در خدمت حضرت امام علیه السلام رفتم و گفتم من عکس از برای چیزی که میخواستم از پدر بزرگوار تو

بر سم الفاق نفاد فرمود که چه میخواستی که بپرسی گفتم تو رسیده از پدران عالیشان تو که انبیا پیشانی

و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی فرمود که اینچنین است گفتم بابو من چنین

میکنم که بر دست راست بخسپم لیکن نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من

بیا نزدیک وی رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست بردم ... دست در زیر جامه من برد و دست مبارک

بر جانب چپ من مالید و دست چپ بر جانب راست من کشید تا سه نوبت ... گفت باز میتوانم که بر جانب چپ بخسپم

بیع وجه ایام وفات آنحضرت در روز یکشنبه بوده و بعضی گویند روز جمعه در هشتم ربیع الاول در سال دویست

و شصت ... عمر شریف بیست و هشت سال بوده آنحضرت را در سامره بیک جانب پدر بزرگوارش دفن کردند

بسم الله ... و صلی الله علی ... الطیبین الطاهرین ... هشتم

محمد بن الحسن ... بن محمد بن علی بن موسی ... بن جعفر بن محمد ... بن حسین بن علی بن ابی طالب

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در ولادت و نسب و کنیت و القاب
آنحضرت او امام منتظر و صاحب این عصر است و خلف حجت است که تأیید فرموده او را حق سبحانه و تعالی
به هدایت کرده او را به نهج حق و طینت پاک نورانی که در بلندی و روشنی مثل کوکب آسمانی است و داده
است او را فضل عظیم و ملک جسیم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ظهور او خبر داده و فرموده که عالم ظلمانی به وجود نورانی
او به عدل منور گردد و او از لطیفه زبده است و در فضل و شرف و مجد و بزرگی بی مثل و بی همتاست و در بسیاری از
نبوات بر او وارد شده و در صفات حمیده و خصلتهای پسندیده از اهل قرون و اعصار سرآمد است و او آخر دوازده خلیفه
است که او از پی حضرت رسول است اهل رسالت امین است او را داد از اشرف عالم و اجداد است اما ولادت
مبارکش در سر من رای بوده در شب جمعه پانزدهم ماه شعبان در سال دویست و پنجاه و پنجم از هجرت و
غیر از این نیز گفته اند و اما نسب عالیش پدر بزرگوارش ابومحمد حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین
و مادرش ام ولد که او را صیقل میگفتند و گاه ریحانه و مریم نیز گفته اند و نام ستوده اش محمد و کنیتش ابوالقاسم
و در این احوال آنحضرت را جایز نیست که کنیت ابوالقاسم گفتن و نام محمد و لقبش حجت و خلف الصالح و منتظر
و در ذکر معجزات آنحضرت که در حالت طفولیت به ظهور آمده و آن بسیار است معجزه اول سیاری روایت کرده
که از نسیم خادمه شنیدم که آن خاتون گفتند که چون حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه متولد شد عطسه کرده و به زبان
فصیح گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین برغم انف ان فی لله عبدا داخرا غیر مستنکف
و لا مستکبر و لا مستنکر چون این را فرموده دیگر بحال کودکی بازگشت معجزه دوم ابوعلی حسنی گوید که من از کنیزی
شنیدم که او گفت که والده به خدمت حضرت امام ابومحمد الحسن العسکری علیه السلام می رفتند و من حاضر بودم که چون
حضرت صاحب به ظهور آمد صلوات الله علیه نوری دیدیم روشن که از او به افق آسمان رسید و مرغان سفیدی دیدم که از
آسمان نزد او آمدند و پرها بر سر و روی و تمام اعضای او می مالیدند و می پریدند بعد از آن به بالا عروج کردند ما این
احوال را با ابومحمد علیه السلام گفتیم تبسم فرموده گفت اینها ملکان بودند که از برای تبرک به نزد او آمدند

بود بعث ابن الصید و یا باشند در آخر الزمان معجزه ... سعد بن عبد الله بن خلف قمی روایت کرده که من
بسرمن رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد الامام الحسن العسکری علیه السلام و مسئلهای چند بود مرا خواستم
که بپرسم چون بدانجا رسیدم بدر خانه آنحضرت رفتیم و رخصت طلبیدیم مارا بدرون بردند احمد بن اسحق
انبانی بر دوش داشت و یکصد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که بر سر هر کیسه صاحب آن مهر کرده سعد
گوید ... دیدیم نوری از روی ابی محمد علیه السلام مانند ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری
در حسن و جمال و پیش آن کودک گوی زرین مرصع بجواهر نهاده بود که بعضی از رؤسای بصره برای آنحضرت
فرستاده بودند و از پیش آنحضرت میگردانیدند تا آنحضرت بدان مشغول میشد و ابو محمد ع چیزی می نوشت
ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتابت فارغ شد
احمد بن اسحق آن انبان را بیرون آورد و پیش آنحضرت نهاد امام علیه السلام روی بکودک آورد و فرمود که مهر
از این کیسه ها بردار که شیعه تو برای تو فرستاده اند فرمود که ای پدر بزرگوار روا نباشد که من دست پاک
بمالهای پلید نا پاک دراز کنم ایشان حلال را با حرام آمیخته اند ابو محمد علیه السلام فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور
آنچه در انبان است تا صاحب او جدا کند حلال را از حرام اول کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر
علیه السلام فرمود که این از فلان بن فلانست که در فلان محله میباشد و شصت و دو دینار قیمت
حجره ایست که او را میراث رسیده و چهارده از بهای ... جامه وارثست و سه دینار از اجرت فلان دکان
امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که ای پسر من آنچه تو گفتی بر ایشان ظاهر کن ... دست مبارک کرد دو دیناری
... بیرون آورد که بر سکه ری منقوش بود و بعضی از آن محو شده بود و قراضی ملی دیگر برآورد
... و فرمود که علت ... ایشانست که صاحب ... من ریسمان ... داد
... [illegible] ... اعلام کرد ... [illegible]
... من ... ریسمان ... و آن جابها ... بن ...

و بعد از آن از آنجا خطی بیرون آورده باین مضمون که قایم علیه السلام فرموده بود و بعضی از آن کیسه و مهر آن از [illegible]

قایم علیه السلام فرمود که این از فلان بن فلان است که در محله فلان میباشند [illegible] که ما دست ازان [illegible]

ابو محمد علیه السلام فرمود که از برای چه فرمود از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش بر برزگر

حیف و جوری کرده بود که گندم خود را بکیل بزرگ پیموده بود و از او بکیل ناقص آنحضرت فرمود که راست

گفتی ای پسر پس آنرا با صاحبش [illegible] برسانند و فرمود که این زر را [illegible] و احمد بن اسحق جامه

آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد رفت که آنرا بیاورد چون رفت سعد بن عبد الله گوید

که حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه روی بمن آورده فرمود تو برای چه آمدی گفتم احمد بن اسحق مرا

مشتاق لقای مولای خداوند خود کرده بود بخدمت آمدم فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواستی بپرسی بکجا رسید

گفتم بحال خود باقی است فرمود که از قرة العین من هر چه خواهی بپرس [illegible] و جواب شنیدیم بعد از آن آنحضرت با قایم

برخواستند [illegible] و سعد گوید که من بیرون آمدم دیدم که احمد بن اسحق گریان می آید گفتم که ای احمد سبب

گریه چیست گفت جامه که آورده بودم نمییابم که حضرت امام علیه السلام طلب فرموده بود گفتم باکی نیست برو و بگو

عرض کن رفت و بعد از زمانی بازآمد خندان و شادان و صلوات بر رسول و آل رسول میفرستاد گفتم حال چیست گفت

جامه خود را دیدم که در زیر پای مبارک امام حسن عسکری علیه السلام بود و بر آن نماز میگذارد از آن خوشحال

شدیم سعد گوید که شکر باری تعالی بجا آوردیم و هر روز نزد امام علیه السلام تردد میکردیم اما قایم را پیش او نمی

دیدیم روز وداع شد من و احمد بن اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت امام علیه السلام رفتیم احمد گفت

یا مولای رفتن ما نزدیک شده و بسیار [illegible] مفارقت از خدمت تو صعب است و ما [illegible] از حق سبحانه و تعالی

در میخواهیم و توسل میجوییم بحضرت محمد مصطفی و بحضرت علی مرتضی و بحضرت فاطمه زهرا [illegible] بجوانان

اهل بهشت [illegible] فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] نگاه [illegible] ایشان

[illegible] آنحضرت

ابن

و گریه کرد و قطره قطره اشک از چشم مبارک آنحضرت میچکید فرمود که ای پسر دعا و نیاز خود را خالی مسازید که در بازگشتن در
سر راه بجوار رحمت حق خواهی پیوست احمد بیهوش شد و چون با خود آمد گفت بحرمت و عظمت حق جل و علا و بحق
حرمت رسول خدا که مرا مشرف گردانی بجامه که کفن من باشد پس دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون
آورد و بمن داد و فرمود که این را نفقه خود کن و مگیر از برای خود چیزی دیگر نفقه کن و آنچه خواستی از کفن بتو برسد و خدای
تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد ابو سعد گفت که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون به سه فرسخی حلوان رسیدیم احمد
بن اسحق را تب سختی عارض شد که ... از خود بریده شد و ما در منزل بودیم در یک شبی گفت امشب من بروم
و مرا تنها بگذارید ما هر یک رفتیم بجای خود پس گفت بدر که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار
شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت است گفت خیر که خدای تعالی ترا خیر داد در مصیبت احمد بن اسحق که ما از
غسل و تکفین او فارغ شده ایم برخیزید تا او را دفن کنیم که محل او نزد مولای من از همه بیشتر بود برخاستیم و رفتیم
و دیدیم که غسل و تکفین او کرده اند و امام علیه السلام حاضر شده و نماز بر وی گذارده اند و او دفن کردیم و تعلیق نمودیم
ابو عقیل بن عیسی بن نصر گوید که علی بن زیاد صیمری عریضه نوشت بحضرت قائم علیه السلام و طلب کفن نمود
در جواب نوشت که در سال هشتاد محتاج خواهی شد چون سال هشتاد رسید آنحضرت جامه برای وی کفن
فرستاد و در آن سال وفات نمود که آنحضرت فرموده بود ابو عبد الله صفوانی روایت کرده که قاسم بن علا
را صد و هفده سال عمر بود در خدمت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام آمدی و بعد از هشتاد سالگی چشمهای
او پوشیده گشت و پیش از رحلت به هفت روز چشمهای وی روشن شد و چنان بود که او در شهری از شهرهای
آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قائم صلوات الله علیه بدست ابو جعفر عمری بوی می آمد و بعد از عمری بدست ابو القاسم
حسین بن روح می رسید و او را قریب دو ماه آن مکاتبات منقطع شد در این حال مضطرب بود روزی ...
... جامه بدرآمد و ... فاسم سجده کرد و ... آمد که ناگاه ... نزد وی
بود ... و تعلین حمایل در ... و ... زاد در کنار ...

ولمنت و اقتضا طلبید و تنها بنشست قاسم او را ... خود بنشاند طعام آوردند و ... نشسته اند بر خود بست ... نام بردن

تو ... بزرگتر از همه وسیع بود و بقاسم داد و قاسم بر خواست و آنرا بوسید و داد بابی عبدالله بن ابی سلمه و او نامه را خواند

و آغاز گریه کرد و قاسم گفت یا ابا عبدالله مگر خبر ناخوشی بتو رسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست

گفت خبر ... سبب ... ست که شیخ از آنحضرت بعد از رسیدن نامه چهل روز که نزد ... از وصول نامه بیمار شود و بعد

بعد از آن چشمهای وی ... گرداند و ... حیات ... قاسم گفت ... باشد ...

تبسم کرد و گفت بعد از این عمر ... والشیخ ... مرا آورده تو ... ازار ... خیرانیکاری ... و خادم و بزرگ ...

کیسه بیرون آورده ... بر زمین نهاد آنرا بستد و جای ضبط کرد و نزد قاسم خلقی بود که امام علی نقی علیه السلام

بوی داده بود و او را دوستی بود از برای ... ناصبی بود و او را عبدالرحمن بن محمد سری ... میخواندند

پس قاسم آمد قاسم نامه داد که برای وی خواندند ... گفت بقاسم که از خدا بترس ... تو برین جاری

مرسخاره ... منبرا ... گرو ماندری نفس ... من تموت ... منبرا ... فلا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول

او ... ساعة ... بواسطه ایشان از ... سحابه ... میدانند بواسطه رسول صلی الله علیه و آله قاسم گفت دانستم که تو این

سخن خواهی گفت اکنون از ... کن و تاریخی بنویس اگر من پیش از آن روز وفات کنم ... اگر من ... راه ... ایمان

و عده وفات ... تو طلب ... نفس خود کن ... یعنی ... عبدالرحمن ... را نوشت و قوم

متفرق شدند روز هفتم از رسیدن نامه قاسم ... طاری شد و ... روز زیاده میشد تا روز ... بوفات وی

و ما همه پیش وی نشسته بودیم ... ماند ... آب ... از آن بیرون آمد ... گفت یا حسن

و یا فلان ... من ... نظر کردیم و دیدم حدقهای او درست شده و چشمهایش روشن گشته ... بشهر ...

عامه ... می آمدند و او را می دیدند ... قاضی القضاة بغداد ... عتبه بن عبدالله مسعودی ... آمد بیرون

و ... گفت یا ابا محمد این ... میگویند ... ی ... پیش وی ...

بود ... انگشتری ... این ... خواند ... چون ... میان ...

داعی

طالع عت شد و از معصیت توبه با کند [illegible] ارشاد براین کلام کفت آنکاه و منبات و شیعی کتاب املاک صاحب الامر علیه السلام کردم و دست او بود
بعض از وقف کرده بود و آن جماعت را که پیش از این سرکش کرده بودند بود که اگر ترا املاک کمالیت باشد معاش تو از نفع مزرعه
ایست و از آن پس که آنها را خبر خواسته و باقی املاک دیگر تمام از صاحب الامر است علیه السلام چون صبح روز چهارم شد
پسر و فات قنبر یافت رحمة الله علیه عبد الرحمن پدر سر و پای برهنه در بازار رسید و بیده و فریاد میکرد و میگفت با سید له خلق ای آن
[illegible] و او را مهدی [illegible] بگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و او [illegible] با مذهب شد و
ترک لعبت و عشق کرد بعد از آن چند توقیع صاحب الامر صلوات الله علیه به حسین بن قاسم رسید که خدای عز و جل ترا الهام داد غفلت
و نکاه و از معصیت نکاه داراد و این آن دعا است که پدر از برای تو کرد و مستجاب شد مسعود [illegible] روایت کنند
از احمد بن روح که گفت زنی از اهل دینور کس فرستاد و مرا طلب کرد و نزد وی رفتم گفت ای ابن روح امانت و ورع
تو بیش از همه است که در نواحی ماست میخواهم که امانتی تو دهم و آن در گردن تو باشد تا بجا رسانی گفتم چنان
کنم ان شاء الله تعالی گفت این دراهم که در این کیسه است و مهر بر وی نهاده ام مهر برمگیری و مکشا [illegible] برسانی که ترا خبر
دهد که در این کیسه چیست و این گوشوار منست که بده دینار زر ارزد و سه دانه لولو در اوست که بهای آن ده دینار است
و مرا حاجتی است بمولای او میخواهم که او خبر دهد پیش از آنکه از وی سوال کنی گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من ده دینار
عروسی قرض کرده تا قرض او را ادا کنم و اگر ترا خبر دهد این باکس ده که آنحضرت فرماید ابن روح گوید که من با آن
بوده که جعفر بن علی النقی امام است گفتم این امتحانیست میان من و جعفر مالها برگرفتم و به بغداد رفتم بپیش حاجز بن
یزید وشا رسیدم سلام کردم و نشستم گفت چه حاجت داری گفتم این مال بمن داده اند تا بتو برسانم بعد از آنکه بگویی که چیست
و چند است گفت مرا امر نموده اند که بستانم و این رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته اند رقعه را داد تا خواندم نوشته بود
که احمد ابن روح [illegible] باو [illegible] ده من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب نمیکردم [illegible]
[illegible] جعفر بن علی النقی [illegible]
[illegible] احمد بن روح گفتم بلی رقعه بمن داد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم ای [illegible]

کیسه بوده که بر زعم آنکه آن هزار درهم است اما چنان نیست که او زعم کرده و نوشته [illegible] اسم [illegible] و مهر آن کیسه [illegible]
همان هزار درهم و پنجاه دینار زر است و دو گوشواره با نگین که قیمت آن ده دینار است [illegible] که بره دینار فرستاده
از آن گوشواره می‌ارزد این مال‌ها [illegible] که ده ما بخشیده ایم و به بغداد برده مال را به جای [illegible] بر [illegible]
از نفقه راه [illegible] و آنچه گفت که مادر من ده دینار قرض کرده [illegible] می‌شنیدند که صاحب آن کیست [illegible]
داند که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه او ناصبیه است نمی‌خواهد که [illegible] از آن مبلغ [illegible]
بدهد بر خیزد [illegible] که تصدق کند بر ضعفا و [illegible] که جعفر بن علی امام است و او را دوست دارد چون به خانه
خود روی دشمن تو میرد [illegible] گفت چون به خانه بغداد آمدم و کیسه زر [illegible] دادم هزار درهم و
پنجاه دینار [illegible] آنچه آنحضرت فرموده بود و سی دینار به من داد که نفقه خود کن [illegible] فرمود که تو [illegible]
از [illegible] و به منزل خود [illegible] که رفتن من [illegible] و حالی [illegible] رسید [illegible]
[illegible] صد هزار درهم به من رسید [illegible] از معجزات آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت آنچه [illegible] و چهار هزار [illegible]
ظاهر شود که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد [illegible] دعوت او به جمیع خلق عالم برسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و یک
دین و یک مذهب گردند [illegible] اختلاف از میان علما برخیزد [illegible] کرده [illegible] سادات و علمای شیعه
با جمع کمال [illegible] خواهد [illegible] الله
علیه [illegible] روایت کنند از [illegible] بن سلیمان و او از فرزندان
ابو ایوب انصاری بود و از موالیان ابو محمد و ابو الحسن علیهما السلام بود او گفت که مولای من امام حسن بن علی
علیهما السلام [illegible] من [illegible] آموخته بود و من [illegible]
[illegible] علم را [illegible]
[illegible] ابو الحسن علیه السلام گفت [illegible]

آنحضرت [illegible] بعد از [illegible] حکیمه در پس پرده نشسته بود [illegible] فرمود که یا بشر تو از فرزندان ابو ایوب
انصاری و دوستی ما اهل بیت [illegible] بوده پس از آن بزرگان شما معتمدان مائید که این [illegible]
فرمایم که بسبب آن بر شیعه مقدم شوی بسری که من ترا بر آن اطلاع خواهم داد آنگاه ملاطفه نوشت بخط و لغت
رومی و بر آن مهر نهاد با انگشتری خود و کیسه زری بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که این را
بستان و متوجه بغداد شو [illegible] در فلان روز [illegible] چون کشتیها در رسد که در آنجا غلامان و کنیزکان
باشند و جمعی از [illegible] دور آن کشتیها بر آیند و وکیلان و سرکردگان بنی عباس و جوانان عرب حاضر شوند تو از دور [illegible]
مکن تا آنگاه کنیزکی را بیرون آورند با این صفت و دو جامه حریر پوشیده باشد و [illegible] نگذارد که هر کسی عرض کند
و نگذارد که [illegible] دست بوی رساند و [illegible] تامل کند آنگاه نخاس او را بزند و وی بانگ بر آورد برومی
معنی آن بانگ وی آن بود که [illegible] آن در آید و بعضی از خریداران گویند که سیصد دینار
[illegible] عفت و [illegible] آن کنیزک بعربی گوید اگر [illegible] در لباس سلیمانی باشند و تخت و مملکت
وی [illegible] مال خود را ضایع مساز نخاس گوید چه چاره سازم [illegible]
[illegible] تا من خریداری [illegible] خود اختیار کنم تا دل من [illegible]
عفت وی [illegible] اگر تو [illegible] عمر بن یزید نخاس بگوی که من نامه دارم بخط
رومی و لغت رومی از بعضی اشراف و در آنجا صفت کرم و وفا و سخاوت خود را نوشته بده بآن کنیزک تا بخواند
اگر میل بوی کند من خریدار او را از جهت وی [illegible] وکیل [illegible] بشر [illegible] نخاس [illegible] گفت آنچه مولای من امر فرموده
بجای آوردم چون آن نامه را [illegible] خواند بگریست [illegible] بعمر بن یزید نخاس گفت بفروش مرا
بصاحب [illegible] سوگندهای مغلظه خورد که اگر امتناع نمایی مرا باین [illegible] خود را هلاک کنم آنگاه من
[illegible] بسیار [illegible] قرار گرفت [illegible] مبلغی که مولای من داده بود [illegible]
دادم [illegible] شاد و خندان [illegible]

بخواندی و بسیار گریستی و بر بشر روی آوردی [illegible] آن صبایا [illegible] بودی گفتم عجب حالیست [illegible] گراو [illegible]
دیگری بشناسی گفت ای عالم ضعیف [illegible] محل و قدر انبیاء و اولاد ایشان [illegible] و ارنا با تو بگویم اوال
را تو دانی که روی [illegible] من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر ملک روم و من از فرزندان
حواریانم و نسب من بشمعون کشد که وصی عیسی است علیه السلام [illegible] برادرزاده خود
سیزده ساله بودم [illegible] جمع کردند فرزندان حواریان را [illegible] قسیسان و رهبانان [illegible] بزرگان [illegible]
بود [illegible] کرسی زرین نهادند [illegible] جواهر در ایوان [illegible] برادرزاده خویش را بر آنجا [illegible]
بتهای صلیب‌ها بر کرسی نهادند و دانشمندان بر کرسی‌ها ایستادند کتاب انجیل باز کردند چون انجیل
را ایشان خواستند که عقد کنند [illegible] صلیبها [illegible] و عمودها [illegible] شکست و او از تخت [illegible] و بیهوش شد
[illegible] ایشان [illegible] گفت ای الملک [illegible] از این کار عفو کن که این نحوستی است که دلیل است بر زوال
دین مسیحی [illegible] من از این کار متحیر شد [illegible] گفت که صلیبها را باز [illegible] و این عمودها را
[illegible] و برادرزاده دیگر را [illegible] این کودک را [illegible] این سعادت [illegible] من [illegible]
[illegible] نوبت اول شد بعد از آن [illegible] از ترس متفرق شدند و جد من قیصر از آن غمناک شد
بخوابگاه رفتم و پرده فرو کشید [illegible] عیسی علیه السلام و شمعون و جماعتی از حواریان را [illegible] که در آن
موضع که تخت نهاده بودند [illegible] که با آسمان برابر بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از اهل
البیت علیهم السلام [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] و دست در گردن آن حضرت در [illegible]
فرمود که یا روح الله من آمده‌ام [illegible] شمعون [illegible] او را ملیکه از برای [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] علیه السلام شمعون [illegible] شرف و سعادت [illegible]
[illegible] حضرت رسول خدا [illegible] الله علیه و آله [illegible] خطبه [illegible]
الحسن العسکری علیه السلام [illegible] حواریان [illegible]

حدم نگویم که مبادا او را ضرر کنند این راز پنهان نهفته کنم و ظاهر نمیبایست کرد و دوستی تو
علیه السلام در دل من جای کرد که بیتابی کشی و رنگ و لون سینه من پیدا شد تا از طعام و شراب باز ایستادم و
تنم ضعیف و منحنی لاغر شد و رنجور گشتم و در شهرهای روم هیچ طبیبی نماند که برای علاج من نیاوردند و علاجها
هیچ کدام سود نبخشید و فایده نداد پس چون مأیوس شدند جدم گفت هرچه ترا آرزو میشود بگوی تا من مهیا سازم برای تو
گفتم ای جد درهای فرج [illegible] بر من بسته شده و بخاطر من میرسد که اگر تو کسانی را که حبس کرده از مسلمانان
و اسیر خود ساخته از زندان بیرون کنی و بگذاری و با ایشان احسان کنی امید که به برکت مسیح حق سبحانه و
تعالی مرا شفا و عافیتی دهد چون چنین کرد و بمراد گذاشت و من اندکی بهتر شدم و بطعام میل کردم جدم بدان
شاد شد و بعد از آن مسلمانان را رعایت کردی و احسان نمودی و چون چهارده شب از این گذشت در رؤیا
حضرت زهرا صلوات الله علیها دیدم که بدیدن من آمد و مریم بنت عمران با وی بود و هزار وصیفه از وصیفهای
که مرا و حور العین اند با ایشان بودند مریم علیها السلام گفت بمن که این زهرا صلوات الله علیها سیده زنان عالمیان است
که مادر شوهر تو ابومحمد امام حسن عسکری است پس من دست بر وی زدم و شکایت کردم و مبالغه کردم که ابومحمد علیه السلام
بنزد من نمی‌آید سیده عالمیان فرمود که او چگونه بیاید و تو مشرک بدین ترسایی باشی و این خواهر من مریم برائی جست
از دین تو و اگر تو میخواهی که خدا و رسول از تو خشنود باشند و پسرم ابومحمد بدیدن تو بیاید بگو که اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله من شهادت آوردم که خدا تعالی یکی است بی شریک و
بی مانند و محمد پیغمبر و رسول اوست چون این گفتم فاطمه زهرا علیها السلام مرا بسینه خود منضم گردانید و فرمود که اکنون چشم
میدار که پسرم ابومحمد به زیارت تو فرستم از خواب بیدار شدم و میگفتم و انتظار دیدار ابومحمد علیه السلام میکشیدم و در شب دیگر
دیدم آن حضرت را پس رفتم و گفتم ای حبیب من چرا دیدار من نمی‌آیی که من در انتظار و اشتیاق تو مردم فرمود که تأخیر
نکردم آمدن خود را مگر بعلت شرک تو اکنون هر شب بزیارت تو خواهم آمد تا خدا تعالی ما و ترا بهم رساند و
باز آن [illegible] من مانده بشر بن سلیمان گفت که من گفتم که تو چگونه افتادی در میان

این شب حضرت ابو محمد مرا بکشتی فرو داد که [illegible] لشکری بقتال مسلمانان خو[illegible]
بروی در هیات خدمتکاران [illegible] مسلمانان جماعتی را باسیری بگیرند از [illegible] زنان و تو نیز بود را [illegible]
زنان و بندار چنین کردم و چون جماعتی از مسلمانان بما رسیدند مارا اسیر کردند و من در [illegible] بودم [illegible] که
من دختر قیصرم تا کار باینجا رسید که تو می بینی و آن پیرمردی که من در سهم او واقع شدم از نام من پرسید گفتم نرجس
گفت که این نام کنیزکانست آنگاه گفت که تو از رومی عربی از کجا دانسته گفتم [illegible] من [illegible] مهربان
بود [illegible] از زنان [illegible] نزد من فرستادی [illegible] مرا تعلیم [illegible] العاقا فصیحه از عرب فرستاده که مرا
عربی آموختند تا آنکه بان زبان [illegible] بشر گوید که ما او را از بغداد به سامره بردیم و بخدمت امام علی نقی رسانیدیم
فرمود بوی که چگونه دیدی عز اسلام را و ذل نصاری را گفت چگونه صفت کنم چیزی که تو از من بهتر میدانی [illegible]
فرمود که ده هزار درهم بدهم دوست تر میداری یا بشارتی که بخود [illegible] گفت بشارت را دوست تر میدارم از درهم فرمود که بشارت
باد ترا بفرزندی که [illegible] مشرق و مغرب عالم را [illegible] و عدل پر نماید بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت
یا مولی این فرزند از که بشود فرمود از آن کس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله ترا از مسیح و شمعون علیهما السلام [illegible]
در فلان ماه و فلان شب [illegible] آیا میدانی که ایشان ترا بکه دادند گفت بلی به پسر [illegible]
الامام ابو محمد الحسن العسکری علیه السلام فرمود که هیچ شب خالی از وی نبوده ام از آن وقت باز که بدست مادر [illegible]
[illegible] ایمان آورده ام آنگاه حضرت ابوالحسن [illegible] خواهر خود حکیمه را طلب فرمود چون آمد فرمود که ای
حکیمه اینست آنکه میخواستم حکیمه او را در کنار گرفت و [illegible] بسیار نمود آنگاه ابوالحسن علیه السلام فرمود که او را بخانه
خویش ببر و فرایض و سنن را بوی بیاموز که او حلیله ابی محمد است و مادر قایم علیه السلام
[illegible] حضرت قایم [illegible] حکیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله علیهم که [illegible]
علیه السلام [illegible] نزد من [illegible] بنت [illegible] تعالی [illegible]

صبح اثر حمل در او ندیدم و نیافتم فرمود که این کس را نوع علامت دیگر نباشد مانند
جامه مادر موسی را که ظاهر نبود که پسر به او توست باشد چون که بعد پس من و نرجس یکجا خواب کردم
بعد از نیمه شب برخاسته به نماز شب برخواستم من با خود گفتم که صبح نزدیک شد و ظاهر نشد آنچه ابو محمد علیه السلام فرموده بود
آن حضرت آواز کرد که تعجیل مکن ای عمه نزدیک است به سجاده بازگشتم نرجس پس آمد و مضطرب میلرزید من او را به سینه خود
بازگرفتم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی خواندم پس خلف نیز در شکم او میخواند آنچه من میخواندم
نگاه آن خانه روشن گردید چون نگاه کردم دیدم که خلف بسجود درافتاده روی بقبله آورده
برداشتم ابو محمد آواز کرد از حجره که بیار پسر را نزد من ای عمه بردم او را نزدیک سینه خود بازگرفت و زبان در دهان
و دست بر چشم و گوش و مفاصل وی مالید آنگاه گفت ای پسرک من سخن بگوی خلف گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الائمة من بعده بعد از آن
گفت که اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله
علی محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمة الزهرا و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن
جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی ابی حکیمه گوید که در آنجا مرغان سبز دیدم پس نظر کرد
ابو محمد به یکی از آن پس طلبید او را فرمود که بگیر و نگاه دار تا دستور الهی در رسد زیرا که حق سبحانه و تعالی
رساننده امر خود است حکیمه گوید که من گفتم یا ابا محمد این چه مرغ بود فرمود که اینها فرشتگان رحمتند بلکه این
جبرئیل است علیه السلام با ملائکه رحمت بعد از آن فرمود که ای عمه بازگردان او را به مادرش تا بر وی سلام کند و چشم او
روشن شود و اندوهگین مباش که وعده حق سبحانه حق است پس بازگردانیدم او را به مادرش بردی
گفت و پاک و مطهر بود و نزد او روشن شده بود که جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا بعد از آن ابو محمد علیه السلام گفت این کرامت باشد حکیمه گوید که

که روز دیگر بود آمدم تا ابو محمد را ببینم و بروی سلام کنم [illegible] پرده برگرفتم تا خلف را علیه السلام ببینم [illegible] محمد

گفت ای عمه او را بخدا سپردیم بخدائی که مادر موسی علیه السلام او را سپرد [illegible] حکیمه گفت که روز هفتم آمدم و سلام کردم

و بنشستم گفت بیاور پسرم را پس او را آوردند امام علیه السلام همچنان کرد با وی که روز اول کرده بود و بعد فرمود

که ای پسرک من سخن بگو [illegible] سلام کند [illegible] چنین کردم چون او را [illegible] ابی محمد علیه السلام آوردم [illegible]

[illegible] از [illegible] ابو محمد علیه السلام یکی از آن [illegible] گفت برگیر و ویرا [illegible]

تکفای وی [illegible] این را خواند [illegible] عند ام موسی یعنی [illegible]

گذاشتم نزد آنکه مادر موسی ویرا ودیعه گذاشت و بجوار او [illegible] نرجس از آن حالت بگریست بحضرت فرمود

که آرام گیر که بر شیر مروی حرام است الا شیر تو [illegible] او را بنزدیک تو آرند چنانچه موسی علیه السلام را بمادرش

باز رسانیدند چنانچه حق تعالی فرموده که فرددناه الی امه کی تقر عینها ولا تحزن حکیمه گوید من گفتم او را [illegible] فرمود

که روح القدس [illegible] بر ایشان علیهم السلام که ایشان را علم و آداب می آموزاند و بعد از چهل روز حضرت قائم را علیه السلام باز

آوردند چون ویرا آوردند ابو محمد علیه السلام کس فرستاد و بطلبید رفتم و دیدم کودکی را که براه میرود گفتم ای سیدی این کودک

مگر دو ساله است فرمود که فرزندان پیغمبران و اوصیا چون امام باشند بخلاف فرزندان دیگران بوده باشند که

یک ماهه ما چون یکساله میبالد [illegible] کودک در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را عبادت کند و در حال شیر

خوارگی [illegible] علم ما [illegible] حکیمه گوید [illegible] من چهل روز ویرا ندیدم [illegible]

یافتم [illegible] از وفات ابی محمد علیه السلام چند روز [illegible] گفتم یا ابا محمد این کیست [illegible]

[illegible] فرمود که او را [illegible] فرزند [illegible] از [illegible] بعد

وفات من [illegible] باید که هر چه او گوید بشنوی و ویرا اطاعت [illegible]

حکیمه گوید پس از آن [illegible] ابو محمد علیه السلام [illegible] محمد بن

[illegible] حکیمه این احوال [illegible]

[illegible]

ازوی علم نجوم میآموخت و جز داوی ... ازوی پرسید از آنکه پیش ... بودی ... فاه

[illegible] نزدیک تو ... بوده را که نزد او از آن خبردار کنم بحق محمد و خدای که حکیم را

خبرداد ... بگوی که هیچ کس بران اطلاع ندارد مگر خداوند تبارک و تعالی من دانستم که آن حق است و از

جانب حق تعالی است که امام برانها مطلع کرد و ابن ابو جعفر عمری گوید که چون قایم علیه السلام متولد شد

ابو محمد علیه السلام ... ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت خرید میان مستحقان تصدق کردند و

در ... برای وی عقیقه کردند و در روز ... ذکر آیات و احادیث که در باب امامت حضرت

قایم علیه السلام وارد شده قال الله تبارک و تعالی و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة

و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون این آیات عالی

مثلی است که حق سبحانه و تعالی زده است و مخالفان را تشبیه فرموده بفرعون و هامان و لشکریان ایشان یعنی

ما خواستیم که منت نهیم بر آنان که زبون گرفته بودند و بیچاره گشته در زمین مصر ... یعنی بنی اسرائیل

بآنکه رهانیم ایشان را از بلا و شدت فرعون و سازیم ایشان را پیشوایان در امور دین و خداوندگان بخیر و صلاح

و گردانیم ایشان را وارثان اموال و امتعه و املاک فرعونیان و جای دهیم وارثان را در زمین مصر و شام و بنمائیم

فرعون و وزیرا و هامان و لشکرهای ایشان را از بنی اسرائیل آنچه بودند که حذر میکردند از آن چون زوال

ملک و هلاک ایشان بر دست دشمنان و در مبین این ... و دفع کرد و دریا علامت غرق شدن ایشان

کردند و بنی اسرائیل را تفرج کنان بر ساحل دریا در آوردند چه دانسته که بسبب ظلم و تعدی مغلوب و مقهور شدند

و مظلوما ... و بیچارگان مراد بسبب عدالت سرافراز گشتند و در یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم

و لشکر ... مخالفت ائمه معصومین صلوات الله علیهم حکم حال موسی ... است و احوال مخالفان اهل

بیت ... مثل حال فرعون و لشکر او اگرچه فرعونیان ظلم الی چند در ... کردند و مدت دوره ...

سمی چند بطول ... ما اخر الامر حق سبحانه و تعالی ... بشارت داده فرستاده تا ایشان را مستاصل ساخت

حال مخالفان ما را چنین خواهد بود که در مدت بسیار جفا با اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله.

ایشان نمودند تا با حق سبحانه وتعالی صاحب الامر را علیه السلام خواهد فرستاد تا مخالفان ایشان را از روی زمین
براندازد و جمیع ملل و مذاهب مختلفه را یکی سازد والحمد لله رب العالمین که اثر این خبر معتبر مدتهاست که این بنده دین
هرزه [illegible] رسیده و نزدیک است که کس عالمیان این خبر مسرت اثر را بشنوند [illegible] اهل البیت علیهم السلام در دو خبر
که این آیت در شان حضرت مهدی یا صاحب الزمان است صلوات الله وسلامه علیه زیرا که [illegible] شیخ مفید نقل کرده
[illegible] زبان کنون این آیت واقع است چنانکه مذکور شد و دیگر حق سبحانه وتعالی او را و اصحاب او را پس از آنکه
ضعیف شمرده باشند منت نهد و تمکین سازد در تمام زمین چه مراد از زمین جمله روی زمین است و او را امام و وارث
گرداند و این او را لایق است زیرا که مراد با ارض جنس است که لام تعریف دال است بر آن و دیگر آنکه امام گفتن در حق او
حقیقت است و در حق بنی اسرائیل مجاز و دیگر وراثت با او لایق است چه او خاتم ائمه معصومین است صلوات الله
علیهم اجمعین چنانکه آیه دیگر ولقد کتبنا فی الزبور اشعار باین دارد چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و منقول است از
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه که آنحضرت فرمود به آن خدایی که محمد را بحق فرستاد که اهل بیت ما
موسی پیغمبر و شیعیان ما بمنزله شیعیان ایشانند و دشمنان ما بمنزله فرعون اند و پیروان و دشمنان ما بمنزله اتباع او
پس احوال ما مشابه احوال ایشان است چنانچه ایشان از ضعف بقوت ترقی کردند و دشمنان نگونسار شدند بعد از مدت مدید
از ما نیز اینچنین خواهد شد که حضرت مهدی علیه السلام ظاهر شود و تسخیر تمام بلاد بکند و دشمنان آل محمد را تمام هلاک گرداند
و دشمن [illegible] سابقا مذکور شد و دیگر آیه عباسی فلقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون یعنی و بدرستی که نوشتیم ما در کتاب داود علیه السلام از پس توریه یعنی بعد از آنکه در توریه نوشته بود
در زبور ثبت کردیم و بعضی گویند مراد از زبور تمام کتاب منزله است و مراد از ذکر لوح محفوظ یعنی نوشتیم
در کتابها بعد از آنکه در لوح نوشته بودیم که زمین را میراث گیرند این بندگان شایسته من یعنی صاحب امر
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و اهل بیت او از امام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام منقول است و دلیل بر این آنکه

بشریت در شنوان وا شاید و اطلاق حق سبحانه و تعالی لفظ صالح در حق شخصی دلیل بر
عصمت او بود چه اگر یکی از ما که ای دیگر را صفات شخصی و برادر ظاهر صالح دانند و چون خدای تعالی دانست
ظاهر و باطن او است پس صالح نخواند مگر کسی را که در ظاهر و باطن صالح باشد و این خبر معصوم شد پس این صالح امام
مهدی صاحب الزمان است صلوات الله علیه و بحکم خدای تعالی وعده فرموده نوعی شرق و عالم را فتح کند و اختلاف
در میان مردم [illegible] فقط جمع با تعظیم و توقیر اسپ با ولاد آنحضرت و خادمان وی باشند که سیصد و سیزده تن
اند و اما احادیث بسیار در باب امامت و ظهور وی وارد یافته از انجمله چهل حدیث است که مذکور میکند حدیث
ابوسعید خدری روایت کند از حضرت پیغمبر که مهدی علیه السلام از امت من است اگر کوتاه است عمر او
هفت سال و الا پس هشت و الا پس نه نعم کند امت من در زمان او که نعم نکرده باشند مثل آن هرگز نه نیکوکار و نه
بدکار بیاید از آسمان بر ایشان باران نافعی که دارد و زمین چیزی را از نبات خود ذخیره نگذارد حدیث دوم هم از ابوسعید
خدری روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون پر شود زمین از جور و ظلم پس قائم کرده مردی از
عترت پس پر گرداند آن را از داد و عدل که مالک گردد آنرا هفت سال یا نه سال حدیث سیوم هم ازو روایتست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که قیامت قائم نشود تا مالک گردد زمین را مردی از اهل بیت من که پر سازد
زمین را از عدل و داد چنانکه پر بوده باشد پیش از آن از جور و ظلم که مالک گردد آنرا هفت سال حدیث چهارم
زهری روایت کند از علی بن الحسین علیهما السلام و او از پدران عالیشان خود صلوات الله علیهم که حضرت رسول صلعم مژده
و حضرت فاطمه را علیها السلام که مهدی علیه السلام از اولاد تست حدیث پنجم روایت کند علی بن هلال از پدر خود
بگفت که داخل شدم بر رسول الله صلی الله علیه و آله در آن حالت که وقت رحلت آنحضرت بود پس فاطمه صلوات الله
علیها نزد سر مبارک وی نشسته بود و میگریست چنانچه آوازش بلند شد پس آنحضرت سر مبارک برداشت و بجانب
فاطمه نظر کرد و فرمود که ای حبیبه [illegible] سبب گریه چیست گفت میترسم از آنکه ضایع شوم بعد از تو فرمود که ای حبیبه من
آیا ندانسته که حضرت [illegible] تعالی [illegible] نظر کرد بسوی اهل زمین نظر کردنی پس اختیار فرمود از آن همه پدر ترا پس بعد از آن

نظر کرد و نظر کردنی پس اختیار نمود از تو [illegible] با امامت وصی فرستاد بسوی من که تز
که عطا فرموده حق سبحانه و تعالی ما را هفت خصلت که نداده به هیچ کس پیش از ما و نخواهد داد بیکی بعد از ما منم
و گرامی ترین ایشان نزد خدا تعالی و محبوب‌ترین مخلوقان بسوی حق سبحانه و تعالی و من پدر توام و وصی من بهترین اوصیاست و محبوب‌ترین
ایشان بسوی خدا تعالی و او شوهر توست و شهید ما بهترین شهداست و محبوب‌ترین ایشان بسوی حق سبحانه و تعالی و او
حمزة بن عبد المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر توست و [illegible] کسی که او را دو [illegible] که پرواز کند در بهشت با
فرشتگان هر جا که میخواهد و او پسر عم پدر توست و برادر شوهر توست و از ماست دو سبط این امت که ایشان دو پسران تواند
که حسن و حسین اند که بهترین جوانان اهل بهشت اند و بحق آنکه مرا مبعوث گردانید بحق که پدر ایشان از ایشان
بهتر است ای فاطمه بحق آنکه مرا بحق فرستاد که از ایشانست مهدی این امت هرگاه که دنیا هرج و مرج [illegible] و فتنه
رو دهد و راهها بسته شود [illegible] کنند بعضی از ایشان بعضی را پس بزرگ رحم نکند بر کوچک و کوچک تعظیم بزرگ ننماید پس
بفرستد خدا تعالی در این احوال از ایشان کسی را که فتح کند قلعه‌های ضلالت را و بگشاید دلهای بسته پوشیده را و قیام
نماید بدین در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم در اول دین و در آخر الزمان و پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد
از جور و ظلم ای فاطمه اندوه مبر و گریه مکن که خدا تعالی رحیم‌تر است بتو و مهربان‌تر بر تو از من و این از برای مکان
تو است از من و موقع تو از دل من و حق سبحانه و تعالی ترا تزویج فرموده بشوهری که عظیم‌تر ایشانست از روی حسب و گرامی
ترین ایشانست از روی منصب و ارحم ایشانست برعیت و اعدل ایشانست بسویت و ابصر ایشانست بقضیه و من
سؤال کرده‌ام از خدا تعالی که اول کسی که بمن ملحق شود تو باشی از اهل بیت من و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که باقی نماند
فاطمه علیها السلام بعد از آنحضرت مگر هفتاد و پنج روز تا ملحق گردانید حق سبحانه تعالی او را بوی [illegible] و باسانید معتبر حدیث
منقول است [illegible] روایت کرده‌اند که خطبه [illegible] ما را حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] ذکر نمود آنچه خواست بعد از آن
فرمود که باقی نمانده از دنیا مگر یک روز که خدا آن روز را دراز گرداند [illegible] از ذریت من که از فرزندان من که نام او نام من

بلی

... [illegible] ینه گفت یا رسول الله از کدام و[illegible]ست فرمود که از ولد من که این[illegible] خود دوا

مانند [illegible] علیه السلام حدیث [illegible] ابن عباس روایت کرده از [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

فرمود [illegible] امام مالک شوند از اولاد من دوازده خلیفه پس چون امور ایشان فاسد شود شدت عظیمه روی نماید بعد از آن

مهدی ظاهر شود که اصلاح فرماید [illegible] او و مراد [illegible] پس پر گرداند زمین را از داد و عدل همچنانکه پر گشته باشد

از جور و ظلم [illegible] الحجه [illegible] رب العالمین پس بیرون آید دجال [illegible] حضرت صادق

[illegible] روایت کرده از آبای عظام خود صلوات الله و سلامه علیهم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دوازده

تن اند از اهل بیت من که حق سبحانه و تعالی عطا فرموده بایشان فهم و علم و حکمت [illegible] ایشان از [illegible]

[illegible] وای بر کسی که بر ایشان تکبر کند و قطع صله من نماید در میانه ایشان حق سبحانه و تعالی شفاعت مرا در حق ایشان

نپذیرد و قبول نکند [illegible] بسم [illegible] آنحضرت صلوات الله علیه فرماید که حضرت رسول صلعم فرمود که امامان

بعد از من دوازده اند اول ایشان علی و آخر ایشان قائم ایشان مهدی که فتح نماید حق سبحانه و تعالی بر دست او

مشارق و مغارب زمین را و در روایت دیگر وارد است که ایشان خلفا و اوصیای منند و حجج الهی اند

[illegible] من بعد از من اقرار کننده بایشان مؤمن است و انکار نماینده ایشان کافر [illegible] بسم [illegible] ابن

عباس روایت کرده از رسول الله صلعم که خلفا و اوصیای من و حجتها بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر

من و آخر ایشان فرزند من گفتند یا رسول الله برادر تو کیست فرمود که علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه گفتند

فرزند تو کیست فرمود مهدی که پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از جور و ظلم [illegible] اگر

[illegible] حق [illegible] که ایشان [illegible] بشارت دهنده و انذار کننده اگر نماند از دنیا مگر روزی هر آینه دراز گرداند خدای تعالی

آن روز را تا بیرون آید در او فرزند من که مهدی است پس فرود آید [illegible] روح الله که عیسی بن مریم است [illegible] نماز

بگذارد در عقب مهدی [illegible] تمام زمین بنور حضرت رب العالمین [illegible] سلطنت او بمشرق و مغرب عالم

[illegible] بسم [illegible] از ابن عباس روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امامان بعد از من دوا[illegible]

آنداول ایشان علی و چهارم ایشان حسن... امام... ایشان علی و... ایشان علی و قائم... شانزدهم ایشان... سواد
حدیث دوازدهم... حذیفه روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان
من و روی او همچو کوکب درخشنده باشد و چون ستاره نورانی حدیث سیزدهم... حذیفه روایت کند
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی مردی باشد از فرزندان من که لون او لون عربی باشد و جسم او
جسم اسرائیلی بر گونه راست او خالی باشد که گویا کوکب درخشنده است پر کرداند زمین را از عدل چنانکه پر بوده
باشد از جور و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در هوا حدیث چهاردهم... جابر
روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مهدی از ما کشاده پیشانی و درازبینی باشد
حدیث پانزدهم... روایت کند ابوسعید خدری که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی از اهل بیت
مردی باشد از امت من کم ایشم و بویند تر باشد بینی پر کرداند زمین را از عدل چنانکه پر شده باشد
از جور حدیث شانزدهم... ابو امامه باهلی روایت کند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که میان شما و میان
اهل روم چهار کونه صلح باشد و روز چهارم بر دست مردی از آل هرقل کرده و آن هفت سال باشد پس مردی از
عبد القیس که او را مستورد بن غیلان میگفتند گفت یا رسول الله که باشد امام مردمان در آن روز فرمود که مهدی باشد
از ولد من که آن چهل ساله باشد که گویا رخساره ی او کوکب درخشنده است و بر گونه راست او خال سیاهی باشد و
... و دو عبا جامه باشد که گویا از مردان بنی اسرائیل است استخراج کنوز نماید و فتح شهرهای شرک کند حدیث
هفدهم... عبد الرحمن بن عوف روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق سبحانه و تعالی برانگیزد
مردی را از عترت من که کشاده باشد و ندانهای پیش وی و پیشانی وی کشاده باشد و پر کرداند زمین
را از عدل و افاضه مال کند او... وی و فیض مال خود را بهر کس رساند حدیث هجدهم... مهدی را یاد کند
فرمود انا پیغمبر... مذکور کرد... آل... فرمود... هر طرف کند... مدینه... آنچنانکه... میکند که...
این را... روز را... امام... باشد... که فرمود که... این روز

اینکه باشند و میل [illegible] بیت المقدس و امام ایشان مهدی بود که مرد صالح است حدیث بیست و دوم
ابوسعید خدری گوید که حضرت رسول صلعم فرمود که بیرون آید مهدی از امت من که برانگیزد حق سبحانه و تعالی او را
[illegible] و چهارپایان از برای مردمان که نعمت یابند امت [illegible] یابند مانند و بیرون [illegible] زمین نبات خود را
[illegible] مردمان که نعمت یابند [illegible] مال را [illegible] عبدالله عمر روایت میکند که حضرت رسول صلعم فرمود
که بیرون آید مهدی [illegible] باشد [illegible] منادی ندا کند که این مهدی خلیفة الله است پس
پیروی کنید او را حدیث [illegible] عبدالله روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید
مهدی و بر سر وی فرشته باشد که ندا کند که این است مهدی پس پیروی کنید او را حدیث [illegible] ابوسعید
روایت کند که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که بشارت میدهم شما را به مهدی که برانگیخته شود در میان امت من بر اختلافی
که از مردم بود و زلزلها که در میان ایشان باشد پس پر گرداند از عدل و داد همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور
خشنود و راضی باشند از وی ساکنان آسمان و زمین و قسمت مال نماید قسمت صحاح مردی گفت چه معنی دارد
صحاح فرمود یعنی در میان مردمان برابر قسمت کند حدیث [illegible] جابر بن عبدالله روایت کند که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که بیرون آید مردی از اهل بیت که موافق باشد [illegible] نام من و خلق او با خلق من بود
پر گرداند زمین را از داد و عدل [illegible] ابوسعید خدری گوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و فرو فرستد حق سبحانه و تعالی از برای او برکت از
آسمان و بیرون آرد زمین برکت خود را و پر شود با وی زمین از داد و عدل همچنانکه پر بوده از ظلم و جور
عمل نماید بر این امت هفت سال و فرود آید و نزول فرماید به بیت المقدس [illegible] ابوسعید
خدری روایت کند که حضرت رسول صلعم فرمود که نزد انقطاع زمان [illegible] ظاهر شدن مردی که او را
مهدی گویند [illegible] روایت کند [illegible] رسول صلی الله علیه [illegible] فرمود که
[illegible] را [illegible] المهدی [illegible] از خراسان [illegible] خلیفه

مهدی است علیه السلام حدیث بیست و ششم روایت از عبد الله عباس که او گفت که نزد حضرت رسالت صلعم [illegible] بودیم که آمدند جوانان
چند از بنی هاشم پس چون حضرت ایشان را دید چشمهای مبارکش اشک آلود شد و رنگ روی مبارکش متغیر شد
گفتیم یا رسول الله لا یزال می بینیم در روی مبارک تو چیزی که ما از آن ملول میشویم و میخواهیم الحال پس حضرت
فرمود که ما اهل بیتیم که خدا اختیار فرموده از برای ما آخرت را بر دنیا و بدرستی که اهل بیت من زود باشد که
ببینند بعد از من در بلاد اخراج کردند و در اطراف تا آنکه بیایند قومی از طرف مشرق [illegible] با رایات سیاه
پس ایشان سؤال از حق کنند پس ندهند ایشان را پس مقاتله کنند و یاری داده شوند پس عطا کنند آنچه را سؤال کرده بودند
نکنند و دفع کنند آن را بمردی از اهل بیت من پس پر گرداند زمین را از قسط و عدل چنانکه پر بوده از جور پس آنکه
ادراک کند این را از شما پس باید که بیاید ایشان را اگر چه بر برف باید رفت حدیث [illegible] حذیفه روایت کند که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله من شنیدم که آنحضرت میفرمود که وای بر این امت از ملوک جبابره که چگونه قتال نمایند و خیف کنند فرمان
از آنکه کسی اطاعت کند ایشان را بعد از آن پس مؤمن پرهیزکار مدارا کند ایشان را بزبان خود و نفرت باشد او را از ایشان بدل پس هرگاه که
حق سبحانه و تعالی خواهد که باز گرداند اسلام را بعزت [illegible] جبار گردن کش را و او قادر است بر آنچه خواهد که
اصلاح کند حال امت را بعد از فساد ایشان پس آنحضرت فرمود که یا حذیفه اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز
دراز گرداند حق تعالی آن روز را تا مالک شود مردی از اهل بیت من که جاری گردد قتال بر دستهای او و
ظاهر کند اسلام را و خلف وعده نکند او و او زود حساب است حدیث [illegible] ابو سعید خدری روایت
کند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که متنعم امت من در زمان مهدی چنان نعمتی باشد که کسی متنعم نگردیده
باشد هرگز ببارد آسمان بر ایشان باران نافع را و نگذارد زمین چیزی را از نبات خود مگر بیرون آورد آن را
حدیث [illegible] انس بن مالک روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ما بنو عبد المطلب سادات بهشتیم
من و علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین و مهدی علیهم الصلوات والسلام حدیث [illegible] حلبی روایت کند از
جعفر محمد علیه السلام الباقر صلوات الله علیه و سلامه فرمود که خدا بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با انس و جن فرستاد از وی

دی

وصی ... بعضی از ایشان کشته شده اند و بعضی مانده و هر وصی مستقل بوده و اوصیا بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بر سنت اوصیای حضرت عیسی اند علیه السلام و ایشان دوازده اند و امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بر سنت مسیح
علیه السلام بوده و مهدی از ایشان قایم ایشان حدیث سی و دوم روایت کرده ثوبان که رسول الله صلی الله علیه و
آله فرمود که کشته شوند نزد گنج شما سه کس که همه پسران خلیفه باشند بعد از آن [illegible] یکی از ایشان پس می آید
رایتهای سیاه از مشرق پس بکشند ایشان را چنانچه کسی نکشته باشد پس می آید خلیفه الهی
مهدی پس هرگاه بشنوید آمدن او را پس بیایید و بیعت کنید او را حدیث سی و سوم هم از ثوبان روایت است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بیاید رایات از قبل مشرق که گویا علمهای ایشان [illegible]
این است پس هرگاه بشنوید آن را پس بیایید و بیعت کنید بر مهدی ع و اگر چه بر برف باید رفت حدیث سی و
چهارم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده که گفتم یا رسول الله آیا از ماست مهدی آل محمد یا از غیر ما فرمود که
از ماست ختم خواهد کرد خدا تعالی به او دین را چنانچه فتح فرمود به ما و به ما خلاصی یابند از فتنه ها چنانچه خلاصی یافتند از شرک و به ما الفت دهد
خدا میان دلهای ایشان بعد از عداوت فتنه از روی برادری چنانچه الفت داد در میان ایشان
بعد از عداوت شرک از روی برادری در دین ایشان حدیث سی و پنجم عبدالله بن مسعود روایت کرده که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر باقی نماند مگر یک شب هر آینه دراز [illegible] حق سبحانه و تعالی آن شب را
تا مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من پس پر گرداند
زمین را از داد و عدل چنانچه پر بوده باشد از ظلم و جور و قسمت نماید مال را بالسویه و پدید کند حق سبحانه و تعالی
در دلهای این امت پس مالک شود هفت سال یا نه سال و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از مهدی حدیث
سی و ششم [illegible] روایت کرده ابوهریره که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قیامت بر پا نمیشود تا مالک شود مردی از
اهل بیت من و فتح کند قسطنطنیه و جبل دیلم را و اگر باقی نماند مگر یک روز هر آینه دراز گرداند خدا آن روز را
تا آنکه فتح کند [illegible] حدیث سی و هفتم قیس بن جابر از پدر و جدش روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود

زوده باشد که بیایند بعد از من خلفا و از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبا[illegible]
اهل بیت من که پر کند زمین را داد و عدل همچنانکه پر بوده باشد از ظلم و جور حدیث [illegible]
سعید خدری روایت کند که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که از ما است آنکه گذارد عیسی بن مریم نماز را
در عقب او حدیث سی و ششم روایت کند جابر بن عبدالله که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود که فرود
آید عیسی بن مریم علیهما السلام پس گوید که امیر ایشان بیا نماز گذار [illegible] عقب وی [illegible]
بعضی از شما بر بعضی امیرانید از جهت کرامت از فضل خدای تعالی از برای این امت حدیث سی و هفتم روایت
کند محمد بن ابراهیم و او از منصور و او از پدر خود و همچنین تا عبدالله بن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه فرمود
که هلاک نگردد امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی بن مریم در آخر ایشان باشد و مهدی در اوسط ایشان
روایت کند عبدالکریم خثعمی که گفتم مر ابی عبدالله را علیه السلام چند گاه خواهد بود ملک قایم علیه الصلوة والسلام فرمود
که هفت سال و دراز شود از برای او روزها و شبها تا آنکه یک سال از آن سالها مقدار ده سال باشد از سالهای
شما ملک او هفتاد سال باشد از سالهای شما که اینست [illegible]
صاحب [illegible] بعضی از علامات زمان قیام قایم ع خروج سفیانی است و قتل حسنی و
اختلاف بنی عباس در ملک و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه بر خلاف عادت
و فرو رفتن بعضی زمین و رسیدا و ایستادن آفتاب وقت زوال تا نزدیک عصر و قتل نفس زکیه که ظاهر گردد و کشته
هفتاد کس از صالحان و کشته شدن مرد هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و آمدن
علامات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک گردیدن او شامات و فرود آمدن ترکان
بجزیره و [illegible] میان عرب و ظاهر شدن ستاره [illegible] که روشنی دهد مانند روشنی ماه [illegible] که
[illegible] و سرخی [illegible] در آسمان [illegible]
[illegible]

... تمام خراب کرده و رایات مختلفه در آنجا بهم آید و رایات قیس و عرب را بمصر برند

و رایات کنده را بخراسان و خیلی از مغرب بیاید تا میان حیره بیاید و رایتهای سیاه از جانب مشرق

ظاهر شود و نهری از فرات گشاده شود تا آب بکوچه‌های کوفه در آید و شصت کذاب ظاهر گردند دعوی نبوت کنند و دوازده نفر

از آل ابوطالب بیایند و دعوی امامت کنند و مرد بزرگ قدری را از شیعه بنی عباس بسوزانند میان جلولا و خانقین

و بنا کنند جسر را در محلی که نزدیک محله کرخ بغداد است و باد سیاه برآید در اول روز و زلزله عظیمه شود که بسیاری از زمین فرو روند

و خوف و فتنه عظیم شود که بسیاری از زمین بر ایشان و قرار نگیرد میان اهل عراق و موت فاحش گردد در میان ایشان و نقصان

و نقص شود در مالها و میوه‌های ایشان و ملخ بهم برآید در وقت و غیر وقت که زراعتها و غلات ایشان را بخورند

و نفع اندکی بیابند از زمین را و دو گروه از عجم با یکدیگر جنگ کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از طاعت

صاحب خود بیرون روند و صاحبان را بکشند و حق سبحانه و تعالی قومی را از اهل بدعت مسخ کند که بصورت خوک و

بوزینه شوند و بندگان بر شهرهای بزرگان غلبه کنند و آوازی برآید که همه اهل زمین آن را بشنوند و بشنوند هر اهل لغتی بلغت زبان

و صورتی و سینه در چشمه آفتاب پیدا شود که سینه و روی او ظاهر شود بر مردمان و قومی را از مردگان زنده گردانند

تا بدنیا آیند و یکدیگر را بشناسند و یکدیگر را زیارت کنند و بعد از آن ختم شود این جمله به بیست و چهار باران پیاپی

که از آسمان ببارد و زمین مرده را زنده گرداند و برکات آن ظاهر شود و بعد از آن جمیع آفتها و بلاها زایل گردد و از معتقدان

حق از شیعه مهدی صلوات الله علیه در آن وقت بدانند که وی ظاهر گردیده بمکه روند بسوی او از برای یاری حضرت وی

و بعضی از این علامات حتم که البته ظاهر شود و بعضی آنست که مشروط اند بشرطی حضرت صادق صلوات الله علیه فرمود که

قائم علیه السلام ظهور نکند مگر در سال طاق سنه احدی یا ثلث یا خمس یا سبع یا تسع و بر فرق او آواز دهند بنام

صاحب الامر صلوات الله علیه در شب بیست و سیوم ماه رمضان و روزی خروج کند روز عاشورا که روزی که حسین کشته شد

بود و تسلیم و گویا می‌بینم روز شنبه دهم ایستاده در میان رکن و مقام و جبرئیل علیه السلام بر دست راست وی ایستاده و ندا کند

به بیعت خدای تعالی پس بسوی شیعیان وی از اطراف زمین روی بیاورند و زمین از برای ایشان پیچیده شود

بآنحضرت رسند و بیعت کنند و خدا انتقام آل محمد … بر … اند چنانکه … … جعفر محمد باقر صادق

صلوات الله علیه فرمود که امام محمد مهدی … الله علیه بکوفه در آید و سه رایت در کوفه برافراخته بود و رایت ها

سازد آن رایت ها … چند … و در آنجا بر منبر شرف آید و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا نماید … از

از مردمان بر آید و چون بغداد و بصره در آید بفرماید تا بقتل … و آنکه … مردمان … آنگاه بفرماید

جوی بکنند از مشهد حضرت امام حسین … تا بغری برسانند … جوی آب … شود و بهره نهاد کنند و من …

که بیاید روزی … نیابد زنبیلی گندم ببرد و در آن … انبار کند … فرمود که … نظر می کنم بشخصی که …

شود … قائم علیه السلام پنج … فرشته ملاعلی … بدست … بود … بر دست … …

مؤمنان نیکوصورت … می روند … فرستند و امام صادق علیه السلام فرماید که چون

قائم ما علیه السلام … ملک … حق سبحانه و تعالی روز و شب را از برای وی دراز گرداند تا سالی مقدار

تمام ده سال باشد … ظهور … در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب … باران و …

خلایق مثل آن ندیده باشند … خدای تعالی بآن باران گوشتهای مومنان را برویاند و زنده گرداند … بیاید

می نگرم و نظر میکنم که می آیند … و خاک از موهای خود … می افشانند … آنحضرت فرمود که …

قائم صلوات الله علیه ظاهر گردد روی زمین … نور او روشن شود و مردمان مستغنی شوند از روشنی آفتاب …

… دیگری بود … آنحضرت که چندان عمر یابد که هزار پسر … بوجود آید …

… و زمین تمام گنجهای خود را که در وی … ظاهر گرداند و مردمان چنان غنی

شوند که هرچند طلب کسی را که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند که … برکت … حق سبحانه

و تعالی … فرماید … دیگر حضرت … علیه السلام فرمود که چون قائم ما صلوات الله علیه

بیاید … چهار مسجد … روی زمین … هیچ کنگره مسجدی … و راه ها کشاده گرداند

و محراب … و … راه … بکند … در میان مردمان … و هیچ …

قطظه

و در فقه … … چنین … چون مردمان را انجمن کند دعوت … که عمر او هفتاد سال باشد پیر نشده باشد حکم
فرماید پرسیدند که یا ابن رسول الله این سالها چگونه دراز شود فرمود که حق سبحانه و تعالی امر فرماید فلک آفتاب را تا
آهسته حرکت کند … ترکرده تا روزها و سالها دراز شود راوی گوید که من گفتم ایشان میگویند اگر فلک
حال خویش بگرداند فاسد شود … کفر است … قائل شدند … مسلمانان و صدیقان چنین نگویند
و حق تعالی … شکافت … برای رسول الله … آفتاب را بازگردانید از برای یوشع بن نون
علیه السلام … روز قیامت … هزار سال و حضرت صادق علیه السلام فرمود که قائم
صلوات الله علیه چون خروج کند مردم را تازه به اسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید ایشان را … بسیار …
گمراه گشته باشند و او را المهدی از این جهت گویند که مردم را از ضلالت به هدایت خواند و گمراهان را به راه حق آرد
و قائم از این جهت گویند که او قیام و اقدام کننده بود به حق و نیز فرمود علیه السلام که چون حق سبحانه و تعالی اذن فرماید
به قائم علیه السلام که ظهور کند او بر سر منبر برآید و مردمان را با خود خواند و سوگند دهد ایشان را به خدای و حق خود را
بر ایشان عرضه کند و عمل کند در میان ایشان به سیرت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله میان ایشان در رود و عمل
به سیرت رسول صلی الله علیه و آله در میان ایشان عمل نماید و حق سبحانه جبرئیل را … بفرستد در حطیم که نزد وی آید و
گوید که به چه دعوت میکنی آنحضرت … جبرئیل علیه السلام گوید اول کسی که … من باشم پس اول
من بر دست مبارک تو بیعت میکنم و … بیعت کند و بعد از آن سیصد و سیزده تن از بلاد متفرقه که …
وی آمده باشند … بیعت وی درآیند و نیز فرمود که چون قائم علیه السلام خروج کند …
… عدد ایشان … باشد فرمود … از ایشان … از موالیان … حضرت … علیه السلام
فرمود که چون قائم علیه السلام خروج کند جماعتی … زیاده از ده هزار … که ایشان
گویند … با او جنگ کنند گویند بازگرد و … که … از فرزندان فاطمه علیها السلام …
… ایشان …

قبول نکنند مگر میان ایشان نشده و بعد از آن هیچ نگذرانند و آنگاه بکوفه در آیند و هیچ منافق [illegible] مگر که زن یا بچه

بکشند و شکوک و شکهای اهل ضلال از دل ایشان برود و منافقین ایشان را هلاک گردد و در آن شهرهای خود

طلب کنند روایت کنند علی بن عقبه از پدرش او گفت که چون حضرت قائم علیه السلام ظهور کند حکم بعدل کند

در میان مردمان و بجهت عدل او جهان ایمن گردد و زمین برکات خود را ظاهر نماید و تمامی حقوق با اهل آن رسد

و هیچکس نماند بر روی زمین که دین اسلام را قبول نکند و نشناسد مذهب و ملت دیگری نبود و همه با اهل در آیند و اگر

نقل آیند چنانکه حق سبحانه تعالی میفرماید و له من اسلم فی السموات و الارض طوعا و کرها و الیه ترجعون و حکم نماید

میان مردمان مانند حکم داود نبی علیه السلام و بر محمدی و زمین گنجهای خود را ظاهر گرداند و برکت و جمعیت

پدید آید که هیچ جایی مستحق زکوه و صدقه نماند و دولت آخر همه دولتها بود و این قول حق جل و علاست که والعاقبة

للمتقین و حضرت باقر علیه السلام فرموده که چون قائم آل محمد صلوات الله علیه ظهور کند بفرماید تا سراپرده‌ها برای [illegible] بزنند

و کسی را نصب کنند تا مردمان را قرآن تعلیم کند بر آن وجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوارتر نباشد از

حافظان قرآن چه آیتها مخالف یاد گرفته اند و حضرت علیه السلام فرموده که آنانی که بخدمت حضرت قائم

مشرف شوند پرسید که کسانی باشند که حضرت باری جل عظمته ایشان را ندا فرستند ایشان بیست و

سه تن باشند پانزده تن از قوم موسی علیه السلام بودند آنانکه حق سبحانه تعالی فرموده از ایشان که و من قوم موسی امة

یهدون بالحق و به یعدلون و هفت تن اصحاب کهف باشند دیگر یوشع بن نون و دیگر سلیمان علیه السلام

دابو دجانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم پیش [illegible] وی باشند و از

رسل خضر و الیاس [illegible] و ادریس صلوات الله علیهم انصار و اعوان وی باشند و علما و سادات عالم [illegible]

فضلا و حکام [illegible] شهر [illegible] وی باشند و نیز حضرت باقر علیه السلام فرمود که قائم آل محمد صلوات الله

[illegible] علیه السلام [illegible] رسیم [illegible] چهار [illegible]

از دشمن [illegible] ان فی ذلک لآیات للمتوسمین [illegible]

[illegible]

عدو قتل از جهت ائمه علیهم السلام که حضرت مهدی صلوات الله علیه ازو بنا بر این قیامت بحال ... بر وجود الکاه ... حق و فتنه

و ... قیامت ظاهر بود حضرت باقر علیه السلام گوید که یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام پرسید از امام مهدی علیه السلام

انحضرت فرمود که صفت من بن گفته که هیچکس را نیابم ... کی فرزندیست ... ظاهر بود گفت فرزند مرا از صفت وی

فرمود که صفت کند جوانی با ... و از زنش ... وی و نیکو موی بود و جعودی وی با دوش فرود آمده باشد

و نور روی ... سیاهی موی ... غلبه کند و انحضرت پنج سال ... پدر بزرگوارش خلیفت نمود و اگرچه در صورت پنج ساله

بود اما ... مثل شصت و پنج ساله مینمود ... عمر ... سال در دولت بعثت بود از هجرت ... محل غیبت نیابد

در زمانه وی بود ... که انجاست ... هذا البعض در فضیلت بیان انحضرت اورده که ... از ...

من العذاب ... روایت کند موسی بن محمد که چند کس از اهل بیت ... روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری که گفت

از ابو محمد امام حسن عسکری علیه السلام از جعفری که از ابای عظام روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت حق سبحانه تعالی

بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را نداند جاهل مرده باشد ابو محمد ع فرمود که این حق است و پرسیدند

از انحضرت که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت خدای تعالی هر که بمیرد و نشناسد

او را مرده ... جاهلیت اما او را غیبتی باشد که متحیر شوند در آن غیبت ... هلاک گردند مبطلان و دروغ

... نقلان و کسانی منکر ... بر ... تخفیف که ... این بدلیل عقلی و نقلی معلوم شد که حق سبحانه

و تعالی ... امامت زمانه را که دار تکلیف است خالی نمی گرداند از حجت خود از امام معصوم ... که او معصوم

بود و اکمل و افضل و اعلم اهل زمان باشد و این قاعده مستمر است تا قیامت ... و حجت اهل

... الحسن ... ولی قایم است ... تا قیامت دایم ... وجود او ... کار

تصلاح ... باشند و از فساد ... چون ... در این ... او ...

این ... باشد ... امامت کند ... آن ...

خبر از انحضرت ... حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل فرموده ... احادیث ...

یافت فی دیگر روایت کرده جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی علیه السلام از اولاد من است

همنام و کنیت من و مانندترین مردمان باشد به من بحسب از روی خَلق و خُلق باشد غیبت او و حیرانی عظیمی [illegible]

از این که گمراه گردند در آن بسیاری از مردمان بعد از آن طلوع کند از افق عالم همچو کوکب درخشنده [illegible]

و پر کند زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور [illegible] ائمه علیهم السلام

امامت او که بعد از امام حسن عسکری [illegible] مهدی صاحب الزمان علیه السلام امامت [illegible] روایت است از علی بن همام که گفت

نامه نوشتم بخدمت امام مهدی صلوات الله علیه و سوال کردم از [illegible] خروج وی توقیع بیرون آمد که کذب الوقاتون [illegible]

ظهور که نور روی او غلبه کند بر آفتاب تابان و سیاهی موی و محاسن او افزونی نماید بر سیاهی شب [illegible] کند

[illegible] ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام والصلوة که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قائم [illegible] ظاهر گردد

[illegible] منادی ندا کند از آسمان و جمعی که فرو روند در بیابان و کشته شدن نفس زکیه [illegible] و

بعضی گویند [illegible] و کثرت اعداد بعضی دیگر گویند که وقت ظهور آنوقت خواهد بود که احتمال آن [illegible]

باشد که از [illegible] مومنان بوجود آیند و دیگر چیزها گفته اند در غیبت آنحضرت گویند [illegible] باقی است

زمان غیبت [illegible] انبیا علیهم السلام از خوف اعدا غایب میشدند زیرا که حفظ نفس واجب است [illegible]

و چون در وقت غیبت اظهار امامت نکرده واجب بود بر حق سبحانه و تعالی محافظت [illegible] کردن در وقت [illegible] بر خلق

الزام میکردانند [illegible] آنحضرت نمودن و باید که در غیبت او بخاطر نگذرانند چیزی که مستبعد باشد [illegible]

چه بواسطه [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] محافظت نماید [illegible] چنانکه باتفاق امت حضرت الیاس علیه السلام

[illegible] سالهای بسیار حیات [illegible] و نیز مشهور است که عمر نوح علیه السلام از هزار سال زیاده است [illegible] بسیار

بوده اند [illegible] هزار و پانصد و چهار صد سال بوده و جمعی بواسطه عداوت آل محمد صلوات الله علیهم این احتمال [illegible]

[illegible] حق سبحانه و تعالی فرموده [illegible]

[illegible] ابی القاسم بن [illegible] محمد [illegible]

مدتی از وی پرسیدند که مهدی یک مثلی گفت ان الله بالغ امره و گفت قایم علیه السلام در انتظار رحمت حق میباشد
پس پنهان بود و کارش پوشیده شد بر عموم بندگان و دشمنان بسیار لیکن پیش امامیه معلوم است
که امام و مهدی نیست بجز صاحب الزمان است و در دوران در انتظار ظهور وی خواهند بود و از نزد مخالف محقق
شد نزد طایفه محقه محقق است [illegible] از کار بخدمت وی رسیده اند و از وی خبر کرده معجزه
داده از جمله در بلاد حله شنیده بود که اسمعیل بن حسن هرقلی حکایت نمود از دهی از دهات حله که آنرا هرقل گویند چنانچه راویان
روایت کرده اند که در جوانی بر ران چپ او [illegible] پیدا شد بمقدار یک کف دست آدمی که در هر [illegible] فصل
از آن خون و ریم روان می آمد و او بواسطه این الم بسیار رنجی بود و او در هرقل [illegible] آمد نزد
سید رضی الدین علی بن طاوس رحمة الله علیه و شکایت کرد از جراحت خود گفت میخواهم که علاج کنم
اطبای حله را جمع کرد و این جراحت را دیدند گفتند این ورمی است بالای رگ اکحل و علاج این مشکل است
چه خوف آن هست که در محل قطع این آن رگ بریده گردد و او هلاک شود سید قدس الله روحه فرمود که من متوجه
بغداد هستم باش تا با من بیایی شاید که اطبای آنجا علاج این توانند کرد و با سید رفت و در آنجا حاضر گردانید اطبا را ایشان
نیز گفتند آنچه اطبای حله گفته بودند و از بعضی [illegible] شد سید [illegible] گفت که شرع اقدس معهود است
[illegible] نماز با این جراحت در نیست که نقد امکان سعی های دل بسیار خود را بهشت بسیار که خدا تعالی در قبول [illegible] از ان
نهی کرده اند اسمعیل گفت چنین باشد لیکن ببغداد آمده ام بروم بزیارت امامان [illegible]
پس برای اهل و عیال خود سید این را از او پسندید پس آنچه داشت نزد سید گذاشت و رفت بزیارت [illegible] که چون
بمشهد مقدس رسیدم زیارت ائمه علیهم السلام بجا آوردم و بعضی از شبها بسر دابه رفتم و استغاثه بردم بخدای تعالی
و امام علیه السلام بعد از آن رفتم بجانب دجله و غسل کردم و پوشیدم جامه پاکی [illegible] ابریقی که با من بود
که بمشهد [illegible] زیارت [illegible] چهار سوار [illegible] ایستاده بودند من [illegible] گمان
[illegible]

شمشیری حمایل کرده بودند و یکی دیگر پیری بود نیزه دار و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی پوشیده بر بالای شمشیر
و تحت الحنک بسته و هر که صاحب نیزه بود بر جانب راست من ایستاده و نیزه خود را بر زمین نهاده و دو جوان
دیگر بر جانب چپ من ایستاده و صاحب فرجی در میان راه ایستاده بود در مقابل من ایشان بر من سلام کردند
و جواب شنیدند و صاحب فرجی گفت که تو فردا میروی بجانب اهل خود گفتم بلی فرمود که پیشتر بیا تا ببینم
ترا [illegible] می آید دست رسیدن ایشان [illegible] گفتم که اهل [illegible] افرازی [illegible]
و من [illegible] بردن آمده ام و بر من خوب تر است [illegible] دست [illegible] و [illegible] خود کنند و دست
مبارک خود را از جانب [illegible] من تا آنجا که جراحت بود فرود [illegible] و دست [illegible] چنانچه روی آورده و
باز راست نشست در خانه زین همچنانکه بود پس گفت که فلاح یافتی یا اسمعیل بن [illegible] کردم از [illegible] نام مرا
گفتم که انشاء الله تعالی فلاح یافتیم ما و شما پس گفت این امام است گفتم [illegible] پس [illegible] ببوسیدم بعد از آن
روان شد و من در عقب سر رفتنم فرمود که باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نمیشوم فرمود که مصلحت در باز گشتن تست پس
اعاده کردم مثل آن قول را پس گفت یا اسمعیل شرم نداری که امام علیه السلام دو بار فرمود که باز گرد و تو باز
نمیگردی پس باز ایستادم پس [illegible] گامی چند پیش [illegible] التفات نمود بجانب من و فرمود که چون
برسی به بغداد ترا نزد مستنصر خلیفه خواهند برد چون پیش وی حاضر شوی چون چیزی [illegible] بده [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از برای تو بعلی بن عوض که من گفته ام او را که آنچه تو خواهی بتو بدهد پس از این رفتند و
ایستادم [illegible] نگاه میکردم [illegible] نشستم بر زمین بعد از آن بمشهد مقدس [illegible] جمع شدند مردم بسیار
بر حوالی من و گفتند [illegible] می بینیم [illegible] حالت [illegible] من گفتم آیا شما شناختید این سواران را که نزد شما بودند
گفتند که [illegible] بودند [illegible] گفتم بلکه آن یکی امام بود صلوات الله علیه گفتند [illegible] صاحب
[illegible] گفتم صاحب فرجی گفتند زخم خود را بوی نمودی گفتم [illegible] دست مبارک [illegible] ران گشودم
پای خود را [illegible] زخم [illegible] اثری ندیدم پس [illegible] پس [illegible] آوردم [illegible]

ندیم از حرامیت [illegible] در میان افتادند و جامه مرا پاره پاره کردند پس خدام خزانه آمدند و مردم را از من دور کردند
[illegible] ناظر من الطاهرین بود بمشهد مقدس پس بشنید این غوغا را و از پس [illegible] سید پس گفتند احوال او
را معلوم کرد و گفت که چند بار است که از بغداد بیرون آمده گفتم از اول هفته بیرون آمده ام پس او رفت و
من همان شب در مشهد مقدس بودم چون نماز صبح گزاردم بیرون آمدم دیدم بیرون آمدند مردم با من تا در رسیدیم
مشهدیان باز گشتند و من [illegible] تا رسیدیم با او [illegible] و اینجا شب گذرانیدیم و صباح روانه بغداد شدم پس دیدم که
مردم [illegible] ازدحام کرده اند بر قنطره العتیق و [illegible] [illegible] نسب او می پرسند و اگر از کی است از نام من پرسیدند
و گفتند اینجا آمده پس [illegible] غوغا کردند بر من و جامه مرا پاره پاره کردند چنانچه مرا اختیار نماند و [illegible]
ناظر من الطاهرین نوشت ببغداد و از این حال ایشان را واقف کرده اند بعد از آن مرا برداشتند و ببغداد بردند
و مردم انجا بر من هجوم کردند و نزدیک بود که مرا بکشتند از بسیاری ازدحام و وزیر قمی بود سید رضی الدین رحمه الله
طلب فرمود او را و صحت این سخن معلوم کرد پس از آن سید قدس سره بیرون فرمود با جماعتی از مردم پس تا
تو بی بخدمت آنحضرت رسیدم و اصحاب وی مردم را از من دور گردانیدند چون مرا دید فرمود که تو بی آنکه می
گویند که شفا یافتی پس از [illegible] [illegible] [illegible] پس ساعتی غشی بر وی طاری
شد و بعد از آن دست مرا بگرفت و برد نزدیک وزیر و سید [illegible] دیگر بود با مولای من برادر
وزیر و دیگر [illegible] پس وزیر از این قصه پرسید و من تمام حکایت کردم او را [illegible] حاضر [illegible]
را که آن جراحت دیده بودند و گفته که دوا آن نیست این جراحت را الا که بکارد ببرند [illegible] که ببرند
بیشتر آنست که می میرد وزیر گفت به تقدیری که ببرند و نمیرد چند گاه خوب شود گفتند دو ماه [illegible] بماند از آن گودی
سفیدی که [illegible] موی نروید پس وزیر پرسید چند گاه است که شما او را دیده بودید گفتند ده روز است آنگاه [illegible]
ان را گشودند [illegible] و مثل آن [illegible] که اصلا از آن اثر جراحت نبود [illegible] از [illegible]
یکی از حکما گفت [illegible] مسیح است وزیر گفت چون عمل [illegible] آنگاه او را

نزد مستنصر بردند و او از آن قصه پرسید و جواب شنید چنانچه بود پس او را نوشت و داد و به هزار دینار زر طلا از

ستان این را و نفقه خود کن گفت من نمی‌ستانم یک حبه را مستنصر گفت چرا نمی‌ستانی و از که می‌ترسی گفت

از آنکس که این عمل در من کرده مرا او فرموده بود که از دیگری نستانی پس او گریست و مکدر شد و اسمعیل از

او بیرون آمد و چیزی قبول نکرد و آورده اند که اسمعیل آمد بغداد و [illegible] ستان و در آنجا اقامت کرد و

دران اوقات چهل نوبت بزیارت سامره مشرف شد بطمع آنکه دیگر بار او را ببیند [illegible] گذشته با حسرت

از آن خط سبحان سرشت یا بیند بار دیگر دیدار مبارک [illegible] نوشته پس آنجا [illegible] دران حسرت فرو رفت و از این غصه

[illegible] جنابت را برای آخرت برد و الله یتولاه و ایانا برحمته [illegible] ذکر [illegible] حکایت و دیگر آنست که علوه

علوی حسنی با او [illegible] بود و او مذهب زیدی داشت و منکر آن خود بود که ایشان میل کردند بمذهب امامیه

بگفت که من تصدیق شما نمیکنم شما را بقائل نیستم بمذهب شما یعنی حضرت مهدی صلوات الله علیه مادام

ازین مرض خلاص گشته نمیکرد این قول را او که پدر ما همه مجتمع بودیم در وقت نماز خفتن که پدر ما آمد فرمود که

و با استغفار می‌جست تا بر عقب پدر و میرفتم گفت می‌گوید صاحب خود را که این زمان از نزد من رفت

بر من نیز کسی را نیافتم پس باز [illegible] پرسیدیم از احوال او گفت داخل شد بسوی من شخصی و فرمود که

یا علوه گفتم چه کسی گفت منم صاحب الزمان تو آمدم تا ترا ازین مرض خلاص کنم بعد از آن دست مبارک

[illegible] و فرمود [illegible] و او رفت من درست شدم از آن اثری ندیدم و این قصه نیز مثل قصه اول اشتهار تمام

[illegible] روایت کرده ابو الحسین ثوابه ابن احمد موصلی

[illegible] حسین بن محمد بن ابی معشر خراسانی و از موسی بن عیسی بن عبدالرحمن افریقی و او از [illegible]

بن عبدالله دستوائی و او از عمرو بن شمر و او از جابر بن عبدالله جعفی که گفت که من شنیدم از ابی جعفر محمد بن علی بن

[illegible] علیه او گفت که من شنیدم از سالم بن عبدالله و او روایت کرد از [illegible] که او از حضرت

رسول الله [illegible] شنیدم [illegible] وحی فرستاد [illegible] و فرمود که محمد [illegible]

بی بر زمین کرد و علی را برگزید گفتم برادرم علی بن ابیطالب را صلوات الله وسلامه علیه فرمود که یا محمد من نظر
کردم بر زمین ترا برگزیدم و او را وصی تو کرده الا که ترا با من یاد کنند من محمودم و تو محمد پس دیگر نظر کردم بر زمین و علی را
اختیار کردم و وصی تو ساختم تو سید انبیائی و او سید اوصیا و نامی از نامهای خود بر وی نهادم من اعلا ام و او
علی است یا محمد من که او را آفریدم و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه علیهم الصلوة والسلام را از یک نور آفریدم و ولایت
ایشان را بر ملائکه عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان او شد و هر که قبول نکرد از مردودان شد
اگر بنده عمر خود در عبادت من صرف کند و ولایت ایشان را قبول ننمود از ... نیست و هر که ولایت ایشان را قبول نکرد از کافران است
چه ملائکه معصوم اند و عصیان حق نمیکنند و هرگز از اطاعت خالی نیستند با وجود این طاعت با قدر ... و
ولایت رسول الله صلعم هر که از ایشان قبول نکرد مردود درگاه الهی گردید دیگر فرمود حق سبحانه و تعالی که یا محمد اگر بنده
عبادت من کند تا منقطع گردد و منکر ولایت ایشان باشد روز قیامت او در دوزخ خواهد بود یا رسول الله میخواهی
ایشان را ببینی گفتم بلی گفت پیش رو و نظر کن و پیش رفتم دیدم که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب و حسن و حسین
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن
بن علی و مهدی محمد بن حسن صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مثل کوکب درخشنده در صدر بهشت نشسته اند
گفتم یا رب اینان چه قوم اند فرمود که اینان ائمه اند و آنکه قائم است محمد بن الحسن مهدی است صلوات الله علیه که حلال را
حلال کند و حرام را حرام و انتقام کشد از دشمنان من یا محمد او را دوست دار که من او را دوست میدارم و هر که او را دوست
دارد من او را دوست میدارم جابر گوید که چون سالم این خبر گفت و بازگشت از پی او رفتم و گفتم یا ... تو نشنیده
ترا که بخدا اگر غیر از پدرت دیگری ترا بدین یا بهتر حدیث کرد گفت ... این حدیث ... رسول صلی الله علیه
و آله ... نزد کعب الاحبار بودم شنیدم از او که ائمه این امت بعد از رسول الله صلعم عدد نقبای بنی اسرائیل باشند
پس نظر کرد ... السلام می آمد گفت این اول ایشان است و یازده از فرزندان وی باشند
... کعب ... در توریة ... الفاظ گفت ... در روایت دیگر ... قید ...

آنو ثبیل بمقام منباع شادو مابیث بماد تیما یطل یا فیش وا ینیا ابو شرو مسو نا برهم
در زمین کربلا بود و او از احبار یهود بود و ما پس اعتوای بن اوصیا زاده عالم بود بعلم توریه این نامها
گفتم این صفات انکسی والسنی گفتم اهن اسماست گفت این نه اسماست بلکه صفات است که او را اسما بود چه تکرر
در اشخاص ملکه اما این صفات و نوشته بزبان عبری این قوم معین در ... منظر است داگر غیر از من کسی نام اینها
دا کر این داند گوید گفتم از برای چه گفت بالسبب جعل ما آنز را نه گوید تا حجت تمام شود بروی و من از برای آنکه
فرو دادم از بن نعوهت که من از دلاد ما مدام دست انه واز یهود پنهان کنم و بر کس ظاهر نسازم تعدازآن تا امیرم
گفتم از برای چه گفت از برای آنکه در کتب اما می یابیم از فرزندان دین که ما ایمان بسلمیم اما در باطن مومن باشیم
تا آنوقت که قایم علیه الصلوه والسلام ظاهر شود از فرزندان محمد صلعم آنکه از ما او را دریابد ایمان خود را اظهار سازد
به آنچه وصف فرموده هر یاد فرزندان آخرین را بدان وصف کرده پرسیدم که چه وصف کرده گفت بدانکه خدا
تعالی فرموده که لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون هرگاه محمد بن حسن صلوات الله علیهما ظاهر شود عیسی علیه السلام از
بالا زیر آید و متابعت دین رسول الله صلعم نماید گفتم من تفصیل این صفات بگو گفت بگویم اما با کسی مگو مگر آنکه اهل آن نباشد
تا موقع امانت باشی اما نبوت یعنی اول اوصیا وصی آخر انبیا و قیدار یعنی دوم اوصیا داد اول عترت اصفیا
واذو بیل یعنی دوم عترت و مسبر شهید اول ... یعنی سید جمیع عابدان و مشماع یعنی وارث علم اولین و آخرین
و دوما یعنی مطهر و مصغر منکلدت و میشا یعنی بیرون محبوسان در حبس ظالمان ... یعنی دو برادر
... منهو ... از یاران ... یعنی گناه عمر و ... علم و یطل ... نام اول ... نام ... اکرم
... انتاع ... خدای عز و جل قایم ... بحکم ... جلت عظمته در آنچه روایت کرده
اند اهل ... شیخ حسن ... روایت کرده ابو الحسن عبدالصمد بن علی طلیسی از ابو محمد حسن بن علی بن ... القطان
... از اسمعیل بن عیسی عطار داو از داود بن سلیمان و مبارک بن ... و او از جعفر ... گفت که
حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که جبرئیل علیه السلام آمد بمن گفت محمد صلعم ... که فاطمه را به برادر خود علی

سلام به بدید آنحضرت کشید فرستاد و به امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه داد و فرمود که دختر من فاطمه صلوات الله علیها
بهترین زنان عالمیانست و دوست‌ترین خلق بمن است بعد از تو و بعد از تو نیز خواهی بود و از شما سیدان
جوانان اهل بهشت بوجود آیند و ایشان شهیدان باشند و در زمین مقهور گردند بعد از من و برگزیدگان امانی که
حق سبحانه و تعالی ظلم را بایشان دفع کند و حق را بایشان زنده گرداند و باطل را بمیراند عدد ایشان عدد ماههای سال
باشد آخر ایشان عیسی بن مریم علیه السلام در عقب ایشان نماز گذارد و روایت کند ابوسهل محمد بن احمد بن زیاد بن قطان
و او از محمد بن غالب بن حرب طبسی معروف به ... دار حلال بن عقبه برادر قبیصة بن عقبه و او از حبان بن علی
العنزی و او از معروف بن خربوذ مکی گفت شنیدم از ابوطفیل و او گفت شنیدم از عامر بن واثله کنانی او گفت
شنیدم حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که فرمود که در شب قدر فرود می‌آید باوصیا آنچه در آن سال واقع خواهد شد گفتم یا
امیرالمؤمنین اوصیا کدام‌اند فرمود که یازده فرزند من که ایشان امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی امور غایب را که بنده
برایشان ظاهر سازد و سخنهای عجیب بر زبان ایشان جاری گرداند معروف گفت ابوعبدالله مولای ابن عباس
دیدم بعد این حدیث یاد کردم گفت من این حدیث را از ابن عباس شنیدم و این آیت را خواند که و ما ارسلنا
من قبلک من رسول و لا نبی و لا محدث الایة و گفت ایشان ... و دیگر داود بن عبدالله روایت کند از ابوالحسین
و او از عبدالصمد بن علی طبسی و او از احمد بن موسی اسدی و او از داود بن کثیر رقی گفت بخدمت امام جعفر
بن محمد الصادق صلوات الله علیهما رفتم گفتم چرا پای از ما باز گرفته بودی گفتم مهمی در کوفه داشتم ... آنچه دارید
محروم ماندم نفس من فدای تو باد گفت چه دیدی در کوفه گفتم عم زاده تو زید بن علی بن ... بر اسبی نشسته
دیدم در میان اهل کوفه و فقهای کوفه گردن در آمده و او میگفت که ای اهل کوفه من علم میان شما و میان خدایم
آنچه در کتاب خدای تعالی است ناسخ و منسوخ حضرت صادق علیه الصلوة و السلام فرمود که ای داود من
مدان ... صحیفه را او ... سفید ... بمن داد و گفت بخوان که این ... خدا
داده که اهل بیتم که میراث ... بزرگی ... از زمان رسول الله ... بعد ... دو ...

نوشته بود سطر اول آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم آنکه ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب
الله [illegible] منها اربعة حرم ذلک الدین القیم امیر المومنین علی بن ابیطالب و الحسن و الحسین و علی بن الحسین
و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف منهم حجة الله
فرمود که ای داود میدانی کجا بود این صحیفه را نوشته گفتم یابن رسول الله خدای و رسول و شما داناترید
پیش از آنکه آدم آفریده بود بدو هزار سال جا بود [illegible] خلق [illegible] از آنکه نزد دیگر بود مخصوص الحکم این صحیفه
نوشته شده روایت کرده ابو الحسن عبد الصمد که در سال دو [illegible] از سماعة بن عبید بن [illegible] روایت کرده از
ابو سعید [illegible] و او از یحیی بن اعمش و او از پدرش از زید بن وهب و او از ابو جحیفه سوائی و او از حارث
بن عامر و حارث بن عبدالله حارثی همدانی و حارث بن [illegible] همه گفتند که در خدمت امیر المومنین صلوات الله
بودیم که امام حسین بن علی علیهما السلام آمد امام فرمود که مرحبا ای پسر بهترین زنان قوم گفتند یا امیر المومنین حجة
است ترا که حسین علیه السلام میگوئی این را در [illegible] از کدام است فرمود که [illegible] که در آخر [illegible] آید [illegible] محمد بن
حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابی طالب است علیهم الصلوة
والسلام و دست مبارک بسر امام حسین [illegible] اخبار [illegible] در اعداد اسماء ائمه علیهم السلام از [illegible]
بسیار است روایت کرده ابو [illegible] بن احمد موصلی از حسن بن احمد بن حاتم [illegible] از صاحب بن [illegible]
بن احمد از [illegible] او گفت عثمان بن [illegible] را دیدم در بیت المقدس و او نزد ابو جعفر بن
[illegible] رفته بود و بر دست وی مسلمان شده و او عالم [illegible] و اسماء عظام رسول و ائمه
علیهم السلام بیان مینمود بر جمعی که یهود الکافران [illegible] و از برای آنکه او اعلم بود [illegible] روزی مرا
گفت یا [illegible] سیزده نام است اول امام محمد است صلی الله علیه و آله و دوازده دیگر از اهل بیت [illegible]
[illegible] در تورات [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] ذکر کرده ایشان [illegible]

...ی است یعنی جماعتی بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه به دین ایمان و اسلام گرویدند و بی ایمان از دنیا بیرون رفتند
... شمرده از اسماء ایشان یعنی از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم گفت یا ابن عهدی یکی که با شیعه بگوئی یا گواه
بر این علیه بکند گفتم واخر ده از آن جهت میپرسانی و میپرسی ملک از آن بنی عباس نیست و هیچ از ایشان در میان
نام از ایشان نیست بلکه ائمه انام از اولاد حضرت محمد صلی الله علیه و آله السلام و امامان در زمین الف اند مورخ گفت یا دیگر
... ذکر با شیعه بگویم که بعد از رکشی یا اگر زنده مانم کعبه از من عهد و همان اسماء عظام ایشان را برشمرد اول
سمعیل . دیگر شناعیجو (علی) و شبی بیره (حسن) چیلانو (حسین) بار شیر (علی بن حسین) عوشور (محمد باقر) شیم (جعفر صادق) بولس (موسی کاظم) و نثیر القوی (علی موسی الرضا)
قوسم (محمد جواد) کوردحان (علی هادی) لاندون (حسن عسکری) و معین (محمد بن حسن) صلوات الله علیه و علیهم اجمعین گفت در توریت که همه
مبنت سمعیل مبارک که صلوات من بر و باد و فندسم فرزندی بیرون آید که این ائمه از نسل ایشان باشند و ذکر
ایشان باقی باشند تا قیام قیامت نوشته آنکسی که ایشان را تحقیق شناسد سمعیل نام اوست و آنکه از
از صلب او بیرون آمد یعنی فاطمه که مادر یازده امام طیب و طاهر است صلوات الله علیهم اجمعین و دیگر روایت کند حسان بن علی بن سفیان
بزوفری از محمد بن علی بن حسان البوشنجانی و او از پدرش و او از محمد بن سلیمان دیلمی و او از پدرش و او از
ابوشمانی بن نوبکان گفت جدم را خبر داد که چون لشکر ... گشته شدند و یزدجرد بن شهریار
که پسر رستم را با جمله لشکر بکشتند و پنجاه هزار مرد از لشکریان فرس کشته شده بودند یزدجرد با اهل و عیال از
جای خود بیرون آمد که یکبار بر در ایوان بایستاد و گفت سلام خدای بر تو باد ایوان که من رفتم و از تو ... باز
آیم و زمان او نزدیک نیست سلیمان دیلمی گوید نزد صادق علیه السلام رفتم و این حال از او پرسیدم آنچه
او میگوید که یکی از فرزندان من نزد تو خواهد رسید و زمان او نزدیک نیست ... خواهد بود فرمود صاحب ما که قائم
گردد بفرمان خدای تعالی و او ششم فرزندان یزدجرد است از قبل مادر چه شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار
بود که زوجه زین العابدین ... الله علیه در دفتر نسبت از محمد بن جعفر ... و او از ... ابن عبید بن
... و او از حسان بن ... گفت که در انساب ... علم ... از ... حلد نظر کرد

جمله سنگها در درخشان و مناره که طور ناطق بودند بنام محمد و دوازده وصی او بعد از وی علیهم السلام

الهی رسیدی هیچ کسی بنام از مخلوقات تو مکرم که ناطق است بنام محمد و اوصیای دوازده گانه او [illegible]

نزد حضرت تو عزیزتر باشند بار تعالی خطاب فرمود که ای موسی بن عمران من نور ایشان را آفریدم پیش از

نورها و در خزانه قدس در رحمت خود ضبط کردم و در ریاض مشیت من بود که تردد میکردند و نسیم جبروت

و منابع اقطار ملکوت من میبودند تا آن وقت که خواستم انفاذ کنم و نظر بر اسم آن نور را ای پسر عمران

همه ایشان را مترتب در عقبی داده ام که دیگری را نداده ام تا غایتی که بهشت عزیز نسبت کرد از برای ایشان [illegible]

ای پسر عمران متمسک شو بذکر ایشان که ایشان خازنان علم [illegible] صندوق علم من اند و معدن نور من حسین بن

علوان گفت اسمعیل را با حضرت صادق علیه السلام گفتم فرمود که حق است این فرزندان دوازده اند از آل محمد علیهم

و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن

محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن صلوات الله علیهم [illegible] فرزند [illegible] خدا تعالی خواهد گفتم جان من فدای تو باد

از برای آمن مرتبه [illegible] گفت من [illegible] بشارت فرمود بامام موسی علیه السلام فرمود

پنجم فرزند از فرزندان من [illegible] غایب گردد و نشاید که او را بنام خود خوانند و اخبار در [illegible] باب

بسیار است از کتب [illegible] صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین [illegible]

[illegible] دیگر از وقایع [illegible] کرام ابو طالب علیه السلام عبد مناف

[illegible] عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و در روایت دیگر نام وی عمران بوده و مادرش فاطمه بنت عمرو

بن عائذ بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب است و او مادر زبیر و ابو طالب و عبد الله بود از فرزندان

عبد المطلب و ابو طالب را چهار پسر بوده طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و یک دختر ام هانی که [illegible] حضرت

رسول صلی الله علیه و آله بود و ابو طالب به دین اسلام [illegible]

او متکفل امر رسول الله صلی الله علیه و آله بود و [illegible] قریش را از غیب [illegible] مسلمانی [illegible]

[illegible]

چنانکه کسی ملاحی بهمان و اشتی بنا بر انکه اگر سخنی که بر قریش انکار دری میکند و از وی بر میگردند بنیر بکو
و از قریش تو اند بود و بو اعانت و امداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله بسیار کرده چنانچه کتب تواریخ
بر آنست از آن این لشکر روایت کنند از ما عندی داد از عباس بن بکار و او از ابوبکر هذلی و او از
کلبی و او از ابو صالح و او از عباس که ابو طالب حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد دست بر سینه نهاد در وقت
رحلت حضرت رسول صلی الله علیه و آله با ابو طالب میگفت ای عم بگو لا اله الا الله که این کلمه ایست که نزد خدای تعالی
من گواهی خواهم داد ترا ابو جهل حاضر بود گفت ای ابو طالب از ملت عبد المطلب بر میگردی و آنحضرت
این کلمه بر وی عرض میکرد و ابو جهل مانع بود و این سخن اعاده میکرد تا ابو طالب گفت من بر ملت عبد
المطلب و دین برادرزاده ام رسول و ابو بکر گواهی داد بر قول ابو طالب او بشر گفت شک نیست که عبد المطلب
ملت ابراهیم علیه السلام بود چنانچه رسول صلی الله علیه و آله گفت بخدا که عبد المطلب بت نپرستید و مادام عمر بر
دین استوار ابراهیم بود علیه السلام با ابو طالب نظر [illegible] را اگر که بران دیدیم و همچنین اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کند که آنحضرت فرمود که پدرم ابو طالب و عبد المطلب و هاشم بر دین ابراهیم بودند
و نماز بکعبه میگذاردند و درین باب اخبار بسیار است عبد العزیز [illegible] گوید که از عبد الله بن عثمان شنیدم که
او از پدر خود روایت کرده که چون عبد المطلب چاه زمزم را بکند حوضی بر دور وی ریخت و او بر سر
آن حوض بالا زان آب بر کشیدی برای خلایق و حسودان قریش شب بیامدندی و حوض را بشکستندی
و چون روز شدی عبد المطلب آنرا اصلاح کردی تا چند نوبت چنین شد آنگاه عبد المطلب تنگ آمد
تا بحضرت حق تعالی در خواب دید و نمودند که آن حوض را بگو که حلال نیست کسی را که غسل کند ولیکن حلال است کسی را
که از آن بیاشامد روز دیگر عبد المطلب برخاست و در مسجد منادی کرد جمیع قریش [illegible] و چون
نموده بود [illegible] در آن مجلس [illegible] غسل نکردی واقف [illegible] و آنکس که [illegible]
[illegible] ابتدای [illegible] بعد از آن ترک آن حوض کردند [illegible]

بجد ابراهیم

دلیل است بر ولایت عبد المطلب و صالح مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع که چون ابو طالب [illegible]

ملت عبد المطلب ام این دلیل است بر صحت اسلام وی و صالح [illegible] نوفل روایت [illegible]

نافع واو از ابو طالب که گفت مرا خبر داد او از محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله که فرستاده خدا است واو از فرستاد

تا او فرماید بصله ارحام و خدای پرستی [illegible] غیر او نپرستند و محمد صادق و امین است [illegible] در

نصرت کردن ابو طالب آنحضرت بقول و فعل [illegible] اظهار آن نکرده و حق سبحانه تعالی میفرماید [illegible]

مجید خود که فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون یعنی آ

آنانکه گرویدند بمحمد صلى الله عليه وآله وتعظیم او کردند و نصرت او نمودند و پیروی کردند نوری را که فرستاده

حق سبحانه تعالی با او که قرآنست ایشان کرده ایشان اند رستگاران ابو بصیر گوید که اینهم دلیل است بر ایمان ابو طالب

که ابو طالب گفت که محمد صلى الله عليه وآله امین است و صادق و دروغ نگفت هرگز و قصاید بسیار دارد که دلالت

بر ایمان او میکند لیکن از قریش تقیه میکرد از بهر [illegible] حضرت رسول صلى الله عليه وآله که اگر کسان اظهار اسلام

کردی کار بر وی و بر آن حضرت تنگ شدی و بعد از آن دشوار بودی چه قریش بسیار بودند و بنی هاشم

اندک و کار حضرت رسول صلى الله عليه وآله در تعویق افتادی و حضرت صادق علیه السلام فرمود

که رحمت خدا تعالی بر ابو طالب باد که ایمان پنهان میداشت و اظهار خلاف آن میکرد و [illegible] عمرو

روایت کند [illegible] از ابی عبد الله علیه السلام که امیر المؤمنین صلوات الله علیه در [illegible] نشسته بود و مردم

بسیار نزد آنحضرت مجتمع بودند مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین تو در مکانی که [illegible] نشسته که خدای

تعالی بر تو کرامت فرموده [illegible] و پدر تو معذب باشد بآتش سوزان آنحضرت فرمود [illegible] که خدای تعالی

[illegible] ترا [illegible] سوگند بآن خدای که محمد را براستی [illegible] مبعوث گردانید که اگر پدر من شفاعت کند

هر گناهکاری را که بر روی زمین است حق جل وعلا شفاعت او را در باره ایشان [illegible] پدر من

معذب باشد [illegible] و فرمود [illegible] بآن خدای که محمد را مبعوث [illegible]

کرده‌اند ای عطا ... روز قیامت بر انوار خلایق را فرو نشاند مگر چهار نور که نور محمد است و نور علی و نور فاطمه و نور
... حسن و حسین علیهم الصلوة والسلام و اما نور ابو طالب از جمله نور حسین باشد از ائمه علیهم السلام زیرا که نور ایشان
... است که حق تعالی خلق کرده آن را از نور خود پیش از دو هزار سال پیش از آنکه آدم را بیافریند و این دفعه
... قصاید او است که ترغیب فرموده برادر خود حمزه را بر پیروی پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشارت بایمان
... و صبرا ... صبرا ابا یعلی علی دین احمد و کن مظهر الدین وفقت صابرا فقد سرنی اذ قلت انک
مؤمن فکن لرسول الله فی الله ناصرا یعنی ای حمزه ای ابا یعلی که کنیت حمزه است بر دین احمد و باش اظهار
کننده مر دین احمد را که توفیق داده شدی در حالی که صابر باشی بر آن پس بتحقیق که مسرور گردانید مرا
که گفتی تو مؤمنی پس باش مر رسول الله را صلی الله علیه و آله در راه خدا تعالی نصرت و یاری کننده و دیگر
اجماع اهل البیت است علیهم السلام و جمیع علمای امامیه بر ایمان ابیطالب و اجماع ایشان حجت است و ابو
عبد الله محمد بن ادریس رحمة الله علیه روایت میکند ... از ابی جعفر بن الحسن الطوسی رحمة الله علیه روایت
میکند باسناد خود ... از ابی جعفر و او از رجال خود و ایشان از ابی حمزه ثمالی و او از عکرمه و او از ابن عباس که
گفت خبر داد مرا پدرم عباس بن عبد المطلب که ابو طالب رضوان الله علیه در وقت مرگ شهادت
... گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و دیگر فرموده که بتواتر اخبار رسیده این روایت
که در مجالس از امام زین العابدین صلوات الله علیه سؤال کردند از ایمان ابو طالب فرمود ...
... زعم قوم انه کان ... مؤمن نبوده فرمود وا عجبا عجب و چه عجب ... و اعجب ... ابا طالب
ابی طالب میکنند ... حضرت ... حال آنکه حق سبحانه تعالی نهی فرموده از آنکه مؤمنه در نکاح کافر باشد چنانچه
منطوق آیت قرآنی ... این ... شکی نیست که فاطمه بنت اسد از مؤمنات سابقات
بوده ... ابیطالب ... ابیطالب ... وفات ... ابن ادریس ... که ... امیر المؤمنین
است صلوات الله علیه ... این را ... شکی نیست که ... ابو طالب ... است

دیده است که اگر مؤمن نبودی دوست نداشتی بفرموده حق جل و علا که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا
عدوکم اولیاء و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله
استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است مر دوستان خدای تعالی و دشمنی است مر دشمنان خدا و
امام زین العابدین صلوات الله علیه فرموده که لیس منا [illegible] اگر بدانید هیچ کافر را بر بدین بقدرت دوستی
ما او را در دل من دوستی نباشد چه دوستی کافران مردم را به دوزخ میکشد پس که مسلمان [illegible]
دارد که پیغمبر صلی الله علیه و آله دوستدار کافران نباشد و اخبار بسیار که در دوستی [illegible] ابو طالب از طرق
خاصه و عامه زیاده از آنست که احصا توان کرد و ابن فخار موسوی قدس سره رساله در باب ایمان وی
تصنیف فرموده و بسیاری از اخبار صحیحه در آن درج نموده و دیگر روایت است از ابی جعفر محمد بن علی الباقر
علیهما السلام که از آبای عظام خود علیهم السلام روایت کرده که جبرئیل علیه السلام گفت ای رسول [illegible] که حرام کرده
خدای تعالی بر آتش پشتی را که ترا در آن داشته و شکمی را که ترا کشیده و پستانی را که ترا شیر داده و کناری را که ترا پرورده
پشتی که آنحضرت را در آن داشته عبد الله بن عبد المطلب است و شکمی که او را کشیده آمنه بنت وهب و پستانی که او را
شیر داده حلیمه و کناری که او را پرورده ابو طالب بن عبد المطلب است و فاطمه بنت اسد رضوان الله
علیهم اجمعین و علی بن ابراهیم رحمة الله علیه در تفسیرش آورده که ابو حمزه روایت کرده از امام محمد باقر
که [illegible] که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه حجة الوداع بود [illegible] خاکی نزول اجلال فرمود
و دو دستی [illegible] مبارک بسوی ایشان [illegible] برداشت و گفت الهی [illegible]
برای پروردگار من تو وعده فرموده [illegible] که مادر و عم و اگر ابو طالب عذاب نکنی و وعده تو حق است
حق سبحانه و تعالی بسوی وحی فرستاد که من بجلال خود سوگند خورده ام که هر که شهادت ندهد که معبودی بجز من نیست
[illegible] ترا فرستاده منی او را به بهشت برم و الا نه ولیکن [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] اگر اجابت [illegible] پس بهشت [illegible]

ابناه

آنگاه ویاران مدتی باعیاذ ایشان این چند آیه ازقرآن بیرون آمدند و خاک از سر و روی ایشان برگرفت
آنحضرت فرمود مر ایشان را که [illegible] اندازم که حق تعالی بمن ارزانی فرموده یعنی نبوت و رسالت
ایشان گفتند نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حقا در حجره جانب حق تو امین حق است فرمود
که [illegible] بخوابگاه خود و حضرت امیرالمؤمنین را علیه السلام [illegible] واو وقتی که آنحضرت بمکه فرمود
[illegible] علی [illegible] در آن وقت ابوطالب جمع کرد پسران و خویشان خود را و وصیت فرمود بنصرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اخبار درین باب بسیار است بهمین قدر اختصار رفت والله اعلم بالصواب
[illegible] در بعضی نقلست که چون مهاجر و انصار بر حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
بیعت کردند و امر خلافت برو مستحکم شد بر منبر آمد و خطبه بلیغ ادا فرمود و خلق را بطاعت خدا و
رسول نمود و طاعت خود را بایشان حکم فرمود و اظهار استحقاق خود نمود درین کار و عدم استحقاق دیگران
که بنا حق متصرف شده بودند در اول بار و از منبر فرود آمد و عمال که در بلاد و ولایات بودند از قبل عثمان همه را
معزول کرد مگر ابوموسی اشعری را که مالک اشتر حمایت کرده او را بحال خود گذاشت و امیرالمؤمنین صلوات الله
علیه چون ایشان را عزل کرد از قبل خود والیان تعیین فرمود و باطراف و جوانب فرستاد چنانچه عثمان را
بمکه فرستاد و عبدالله عباس را بیمن و قیس بن عباده خزرجی را بمدینه و حارث بن [illegible] را ببصره و عثمان
بن حنیف انصاری را نصب فرمود برای تحصیل خراج بصره و محمد ابی بکر را فرستاد بمصر و دیگران را بجاهای دیگر
[illegible] نمود و لیکن چون خبر بیعت کردن مردمان با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و عزل معاویه [illegible] از حکومت شام که از
قبل عثمان والی بود بوی رسید تهیه اسباب حرب کرد و با آنحضرت در لشکرکشی در صحرای صفین و بیست ماه این
دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر صف کشیدند و [illegible] مسافت در میان ایشان واقع شده و نقل است که لشکر
امیرالمؤمنین علیه السلام در محاربه صفین نود هزار کس بسته بودند و لشکر معاویه [illegible] هزار [illegible] کشته
و از عجایب حکایتهای غریب [illegible] نمود چنانچه [illegible] از لیلة الهریر [illegible] هزار کس از هر دو طرف کشته شدند در لیلة الهریر

سی و شش هزار کس نقل کرده‌اند و در تاریخ ابو الفتوح این مذکور گشته که چنان شد که ... سیصد
و کارزار سخت و مهیب رسیده و لشکریان معاویه لعین در مقابل لشکریان امیرالمؤمنین علیه الصلوة و السلام منهزم
شدند لیکن به حیله انوری باز ترسیدند تا معاویه لعین و عمرو عاص بدین درماندند و بغیر از حیله کاری ... دیگر ندیدند
آن بود که در صباح لیلة الهریر تا مالک اشتر رحمة الله علیه مشرف بر فتح شده بود مصحفها بر نیزه‌ها کردند
لشکریان امیرالمؤمنین علیه السلام دست از جنگ بازداشتند و هر چند منع کرد فایده نکرد این جا ...
عاص لعین و چند کس است منع شد تا کار به حکمین کشید بر این وجه که در تحفه سمت ذکر یافت معاویه لعین
بعد از آن باز گشت به شام و بر جانب مصر فرستاد که وی را از بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام ... معاویه ملعون
خدیج کندی را روانه مصر کردانید برای انکار چون او به مصر رسید دید که مردم مصر از محمد بن ابی بکر خشنود بودند
زیرا که او عدل با ایشان سلوک نموده و به کس فرمان نمی‌داد و خلل نتوانست کرد و خدیج این احوال
را اعلام معاویه علیه ما علیه کرد آن لعین عمرو بن ... را با الف مرد داده در طلب ... و ...
از طالبان خون عثمان با عمرو عاص به جانب مصر روانه کرد و کان المردم آن بود که محمد بن ابی بکر عثمان
کشته و با عثمان مقدم ... فرستاد به جهت ... ترغیب به دشمنان ... محمد رحمه الله چون این خبر یافت
صورت حال را به حضرت اعلام نمود و طلب مدد و عده کرد آن حضرت جواب کتابت فرستاد با جمعی
و عده داد محمد تعجیل کرده با چهار هزار سوار و ملک عمرو ... و دو هزار مرد را با کنانة بن بشر داده به استقبال
فرستاد و کنانه مردانگی بسیار نمود و جمعی بسیار از لشکر عمرو به قتل آورد تا آنکه شربت شهادت چشید و چون این خبر به
محمد رسید همه مردم از دورش پراکنده شدند و محمد تنها ماند و شب پیاده ... در یکی از خرابه‌های مصر پنهان شد معاویة بن خدیج
... آنگاه عمرو و خدیج به طلب محمد فرستاد و خود روی به فسطاط نهاد و ... و تفحص ... نمودند او را
در کمال ضعف از گرسنگی و تشنگی در خرابه یافتند گرفته بیرون آوردند و در جوف الاغ مرده نهادند ...
برده ... ... از برای خوردن ... دوزخ را از جنت ... محمد ... رحمه الله علیه

حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بسیار غمناک شد و این را فرمود چنانچه در نهج البلاغه مسطور است
وقد اردت تولیة مصر هاشم بن عتبة و لو ولّیته ایّاها لما خلّی لهم العرصة و لا انهزم الفرصة بلا ذمّ لمحمّد فلقد کان
لی حبیبا و کان لی ربیبا یعنی بدرستی که میخواستم که تولیت و حکومت مصر را بهاشم بن عتبه تفویض نمایم
زیرا که مرد قوی دل بسیار تجربه در امور کار بود و این عتبه پسر ابی وقاص بود که دندان مبارک پیغمبر را صلی الله
علیه و آله در روز احد شهید کرد ولیکن هاشم از شیعیان امیرالمؤمنین بود صلوات الله علیه و با اخلاص تمام و در زبیر و در جنگ جمل
حاضر گردیده بود و در پیش آن حضرت شهادت یافت با نخبه و بخاطر قدس شتافته و روایتی دیگر است که در کربلا در خدمت
حضرت امام معصوم مظلوم شهید شد و اگر حاکم میکردم هاشم را در مصر آنرا خالی نمیکرد از برای دشمنان عرصه
بجهت اعمال بد ایشان فرصت نمیداد اگر محمد با لشکریان در مصر ثابت میبود زود بدست لشکر ایشان [illegible]
نمیشد و من مدح هاشم مذمت کننده محمد چه بحقیقت او نسبت بمن حبیب بود و مرا ربیب که پسر زن من
حضرت بود زیرا که مادر او اسماء بنت عمیس بود و او اول حلیله جعفر بن ابی طالب بود و بعد از شهادت او
ابوبکر او را خواست و محمد از او بوجود آمد و بعد از فوت ابی بکر آن حضرت اسماء را تزویج فرمود و آن حضرت بسیار محمد را
دوست داشتی و بنظر مرحمت بر وی نگاه داشتی و فرمودی که محمد پسر من است از صلب ابی بکر و از [illegible] عایشه
حکایت کرده بعضی علیها اللعنة گویند که حق تعالی زنان حضرت رسول را مادر مؤمنان گفت و از جمله ایشان یکی ایل
غیر عایشه را ام المؤمنین نمیگویند با وجود آنکه زنان دیگر با ام المؤمنین چو [?] بودند و خدیجه اول زنی بود که
اسلام درآمد و چندین هزار دینار از زر و جواهر در راه خدا تعالی صرف کرد و آن حضرت رسول صلعم بسیار مود و کراهت
احوال هیچ یک چنان نفع نداد که مال خدیجه رحمة الله علیها و حق سبحانه و تعالی از او فرزندان روزی کرد و ابل عداوت
عایشه حال را ابی بکر بدند و تا خدیجه در حیات بود آن حضرت زن نخواست و در آنجا خدیجه فرمودی [?] بسی دو باره
علیها اللعنة و حفصه در سوره تحریم حق سبحانه و تعالی حال ایشان را بیان میکند [?] که نسبت [?] بر بت حضرت صلی الله علیه
و آله میکردند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمود بعایشه که گویا می‌بینم ترا که سگان [?] بر تو عو عو میکنند یعنی ای

عایشه معاندت خواهی کرد با امیر المومنین و تو ظالم باشی پس اهل خلافت نکند بعداوت امیر المومنین صلوات الله علیه
و دیگر زنان را نیز و بعضی از احوال او سابقا سمت ذکر یافت و در باب فوت وی آورده اند که چون معاویه
بمکه رسید تا از برای یزید پلید از مردم بیعت ستاند و جمله حجاز و عراق را برای آن پلید بیعت ستاد عایشه از آن سبب
بوی پیغام داد و فرستاد که برادرم محمد را کشتی و اکنون با مردم [illegible] کردی و از برای یزید بیعت میستانی و این سخن منتشر
شد و مردم بر این سخن گفت وگوی میکردند عمرو عاص گفت این احوال مشابه کرد و گفت ای معاویه اگر عایشه در این
مقام باشد زود باشد که مردم بر تو خروج کنند درین باب معاویه خاموش شد و مشورت کرد با عمرو عاص پس در خلوت
قرار دادند که یک مرتبه ابوهریره و سر حلقه کلاب را با هدایای بسیار بوی فرستند و وعده ها [illegible] تا باوی
صلح کنند و برادر دیگر او عبدالرحمن بن ابوبکر جای پدر بنهند تا والی باشد همچنین کردند و برای وی هدایا فرستادند
اهل مکه بیعت و تسلی شدند و پنهانی معاویه گفت تا بر سر راه وی چاهی کندند و پاک کردند و فرش گرانمایه
بر سر چاه پوشیدند و کرسی نهادند و فرستاد پیش وی که [illegible] که لحظه تشریف آری و ما را مشرف گردانی از عایشه
لطف بود و اگر در اول شب تشریف آری بهتر خواهد بود که چیزهای نفیس مهیا کرده ام تا نثار کنم او از خانه بیرون آمد
با غلام هندی و بر خر مصری سوار شد بخانه معاویه آمد چون [illegible] عذر او احترام بجای آوردند و بجای
کرسی که بر سر چاه نهاده بودند اشارت کردند بنشین چون بر آنجا نشست فرو رفت و در چاه هلاک افتاد و در حال
معاویه گفت تا غلام و خر او را نیز بکشتند و در چاه انداختند و چاه را انباشتند و اختلاف در میان مردم
[illegible] و بعضی گفتند که عایشه بمکه توجه رفت و دیگران گفتند که بیمن و هیچ کس این احوال ندانسته است مگر حضرت امام حسن
علیه السلام که بر این اطلاع داشت و [illegible] از خواص وی با او آنحضرت [illegible] در آن زمان وی
قسمت کرد و حال این بر سوال گذشت که مادر مومنین بدست خال مومنین بقتل آمد و فرموده حق تعالی است [illegible]
[illegible] بعضا [illegible] ابوبکر [illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] ابوالقاسم عبدالله بن قاسم [illegible]

همین مسلم و او از ابو الشیخ عبدالله بن عمر ثقفی و او از شعبی او گفت که عبدالملک بن مروان مرا طلب کرد
و گفت که عامل مغرب موسی بن نصیر عبدی نامه نوشته که از مغرب شنیده که در آنجا [illegible] که شهری
[illegible] در [illegible] مغرب [illegible] که باروی او از آهن است و دیوان او را بنا کرده بودند از برای سلیمان [illegible]
[illegible] علیه السلام جنیان و عفاریت را و آن قطعه زمین [illegible] بود که از برای [illegible] شهرها بنا کنند
و آنجا از [illegible] صحرای اندلس و در اقصای زمین مغرب است [illegible] و تمام رسانیدند و تمام کنجهای سلیمانی
در آنجاست موسی گوید که چون من این شنیدم عزم جزم کردم که بآنجا روم و حال آن شهر سنگستان را مشاهده کنم
گفتند [illegible] دارد [illegible] آن رسیدن و مسافت دور و دراز است و هیچکس نتواند بآنجا رسیدن
مگر دارای بن دارا که بآنجا رسیده با وجود قوت و حشمت سکندر ذوالقرنین که تمام روی زمین را مسخر کرد
و راههای جمیع اقالیم را بریده و بهمه جای زمین گردیده [illegible] رسید مگر زمین اندلس که [illegible] از آنجا ره ندید [illegible]
یکسال تمام [illegible] آن راه کرد جماعت کثیری را از برای استقبال آنجا با همراه فرستاد [illegible] اسکندر را [illegible]
که موانع بسیار دارد و بآنجا رسیدن متعذر بنماید من این مضمون را نوشتم بعبدالملک که این حال دارد و من این
داعیه دارم عبدالملک جواب نامه نوشت که [illegible] که کار سازی کنی [illegible] را بر جای مقام خود بداری [illegible]
آن شهر سنگستان روی و متعلق روانه شد [illegible] موسی بن نصیر آنچه عبدالملک [illegible] سازی کرده [illegible]
جای خود [illegible] شد با یاران [illegible] و بآنجا رسید با [illegible] بسیار و شاهد احوال [illegible] تمام بوده
باز گردید و حال آنجا [illegible] نوشت از آنجمله نوشته بود که چون [illegible] بسیار [illegible] شهر سنگستان رسیدم
و [illegible] بسیار در آن حدود بود [illegible] که [illegible] ساخته [illegible] واقع بود [illegible] هیچ [illegible] بود و من گرد آن
باروی می گشتم و ملاحظه میکردم ناگاه بجایی رسیدم و دیدم که بخط عربی بر آن [illegible] نوشته و آن [illegible] عربی [illegible]
[illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] رقم کرده بودند [illegible] بیان کرده [illegible] محمد [illegible]
[illegible] شخصی از بلاد [illegible] که او را محمد بن عبدالرحمن [illegible] سلیمان بن [illegible] کتاب [illegible]

داده و در سال پانصد و دهم از هجرت و در آن کتاب آورده که مردمی در آن زمین خوب بوده و در جزیره که از اندلس [illegible]

مان و جبل طارق شهر است و من آن شهری که آنرا غرناطه گویند و نزدیک آن شهری دیگر هست که نامش لوشه

است در آنجا غاری است در زیر زمین که در پیش آن [illegible] النقش است که آفتاب بر آن نمی تابد و خفته [illegible]

و در آن غار خفته اند کسی از ایشان نیست [illegible] خفته اند و یکی در آن غار بر در است [illegible] خفته [illegible]

[illegible] است و هیچ از اعضای ایشان [illegible] و تغییر نشده [illegible] های ایشان [illegible] های خود [illegible]

و بر بالای غار مسجدی است که هر که دعا در آنجا میکند مستجاب میشود دعاهای بسیار بر آن قوم [illegible] اند و

اهل آن شهر گویند که چون شب شود نوری از آن غار شعله میزند [illegible] و آن شهر بر خود [illegible]

هر سال [illegible] ایشان [illegible] ایشان اصحاب کهف اند که در قرآن مذکور اند و نزدیک شهر غرناطه کوهی است

که بر آن برف از آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس تا آنجا نتواند رفت و در زیر آن کوه کنیسه است و چشمه آب

و در [illegible] چند از [illegible] زیر [illegible] یکی [illegible] معنی هست که هر سال اهل آن شهر [illegible] روز [illegible] بر در اند درخت زیتون

و چشمه و چون آفتاب [illegible] طالع شود از آن چشمه آب روان شود و شکوفه بر درخت زیتون پدید آید و زیتون بزرگ شود

و بزرگ شود قوم از آن زیتون بچینند و از آن آب چشمه بردارند [illegible] بازگردند تا سال دیگر و بدان [illegible]

کنند بعد از آن گفته اند که در اندلس شهری است [illegible] کرده اند [illegible] سلیمان پیغمبر علیه السلام [illegible]

[illegible] سنگ است [illegible] ارتفاع [illegible] مشهور است و آن شهر [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] بسیار انجا رفت [illegible] آن شهر بنای عظیم بنیاد نهاد چنانکه از [illegible]

[illegible] از چوب [illegible] ساخته [illegible] بنا [illegible] چند [illegible] داده [illegible]

تا از آن [illegible] تا نظر کند [illegible] ایشان [illegible] که هر [illegible] انجا [illegible]

[illegible] چون [illegible] بر آنجا [illegible] منظر [illegible] خود را [illegible] اندرون [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] داد [illegible]

[illegible]

آمده بودند و دیدند آن شهر را که ایشان نزدیک آن شهر رسیده حال آن شهر را بایشان ظاهر کردند بو بالای آن بنا بر آمد چون نظر بشهر
بر آن حصار افتاد او نیز خندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آوازهای مهیب از آن شهرستان شنیدند و ساعتی
صبر کردند تا آوازها ساکن شد پس باز یکی دیگر از ایشان مرد دیگر را بخواندند که او از مبارزان و دلاوران بود و از پهلوانان برآمده و مالی بسیار بوی
دادند و گفتند که باید ریسمان قوی بر میان او بستند چون بر بالای دیوار رسید و نظر بشهر کرد او نیز بخندید و خود را اندرون شهر انداخت و ملک شهر
[illegible] بوده آن ریسمان را میکشیدند او خود را میکشید تا نصف [illegible] از جایش شد دیدند که دو نیم شد نیمه پائین
بازو افتاد و نیمه دیگر بآنجانب ماند از اینجا معلوم شد که در اندرون آن شهر سحر چه بلیست و آورده اند که بعضی از صاحب الزمان محمد
بن الحسن المهدی صلوات الله علیه پیش از آن اطلاع یافته بودند و مظفر نگردید و این شهرستان را سلیمان پیغمبر علیه السلام بنا کرده
و در آن کتاب که بنا کرده لوح بزرگ بود و از آن شهرستان نصب کرده اند و در آنجا مواعظ و حکایات بسیار و ذکر انبیاء و ملوک و قوم
است و بر یک لوحی ذکر پیغمبر آخر الزمان است و ائمه اثنی عشر علیهم السلام و کرامت و منزلت ایشان نزد حق سبحانه و تعالی
چنانچه ذخیره کرده برای ایشان در روز معاد همان بر آن لوح نوشته و طلسم در پیش بالای آن شهر نقش کرده اند بشکل درخت
غریب و صورت عجیب از سنگ و لوحی از مس در دست دارد و در آنجا نوشته که از پس من برای هیبت نعمت [illegible]
و از پس او [illegible] بغایت عظیم و مهلک و [illegible] قومی از [illegible] بن نصر [illegible] ریختند و بشکل [illegible] بسیار دیدند
هر یک باید ستری و قصد ایشان کردند بعضی را خوردند و بعضی دیگر گریختند و [illegible] رسانیدند [illegible] و رها نمودند لشکر
گرد [illegible] عقب ایشان آمدند و عدد ایشان را خدای تعالی داند و چون نزدیک آن صورت رسیدند و ملاحظه نمودند و [illegible]
که پیش رفتند لشکریان را معلوم شد که آن طلسم موکل آنست که حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام ساخته تا آن طلسم
بوده باشد و آن جوانان آن دیار را جمله هلاک کردندی و خوردندی و ممکن گردیدی [illegible] که خدای تعالی در قرآن فرموده قوله تعالی
مجید فرموده که حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و [illegible] این
این [illegible] بسبب این طلسم و دیگر ده لوح دیگر هست از سنگ و ذکر انبیاء و مواعظ و حکایات بسیار و ذکر سلاطین بود که
[illegible] و بالای آن خطی دیگر نوشته ذکر سید المرسلین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و در [illegible]

و درین نکته الست سران که سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام نقش بسته بود که ایمه اثنی عشر صلوات الله علیهم دشمنان باشند و قصد آنان
کنند و در ابطال حجت ایشان کوشند بر دیوار شهر و بر نقش اسمای عظام ایشان کرده مکرر تا نسبت ابطال ایشان توانند
کرد و تا قیامت نتوانند و قیامت و بر الواح رقم نکرد که اگر اینجا نقش کردی بی احتمال کم ... دشمنان آن سنگ
بشکستندی و اسمای ایشان محو شدی پس ... بنا را برآورد و نقش کرد و دیگر ابراز الواح سنگ ... چنین ماند و محو
نشود و آنچه مذکور شد از اخبار و آثار دلیل روشن و برهان واضح است بر آنکه ایمه دوازده اند و این ائمه
بغیر آخر الزمان اند ظاهر و مطهر و هرکه دعوی امامت کند سوای ایشان ... این خبر و ... رد و تکذیب
... این منقبت را از ایشان برده اند و راه دین را گم کرده اند دست در دامن آل عبا زنند راه بیابند اللهم
... الی یوم الدین بحق سید ... الائمة المعصومین و سلام علیهم اجمعین و اختتام این کتاب
مستطاب بکلام معجز نظام حضرت امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابوطالب صلوات الله علیه
می نماید فرموده آن حضرت که من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول
و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة و تصدیق ذلک فی قول الله سبحانه قال الله تعالی
فی الدعاء ادعونی استجب لکم و قال فی التوبة انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب
فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و قال فی الاستغفار و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا
رحیما و قال فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم و فرمود آن حضرت که کسی را که داده اند چهار چیز محروم نکردند از چهار چیز
کسی را که داده اند دعا ... محروم نکردند ... اجابت آنچه درخواست از پروردگار و کسی که داده اندش توبه ... محروم
نکردند از قبول توبه ... و کسی که داده اندش استغفار ... هیچگاه محروم نکردند از آمرزش
و کسی که داده اندش شکر نعمت ... محروم نکردند از زیاده کردن ... واقع
است در کلام حضرت پروردگار فرموده حق جل و علا در دعا که بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را و فرموده ... توبه
بازگشت ... که قبول توبه بر خدای جل و علا ... که میکنند بدی را بنادانی ...

والی

لهم جنت پس اگر آن تو به می‌کنند از [illegible] این عصیان پس ایشان اند که تو به می‌پذیرد خدای تعالی بر ایشان و هست خدای تعالی
غفار و دانای درست کفار محکم کار و فرموده و استغفار کرد هر که بکند بدی را یا باشد بر نفس خود ستمکار پس از آن
خواهد از خدای غفار بیابد خدا را آمرزگار به جهانیان بر آن نیز گنه‌کار در فرموده در شکر و سپاس بر آن به آن اگر شکر کنید
البته زیاده کرده ام برای شما نعمتی را بنابراین و چون افتتاح کتاب بنام نامی حضرت شاه دین پناه موشح بود و [illegible] نمود
که اختتام آن نیز به اسم سامی آن حضرت قرین باشد نظم شهنشاه موسوی نسب شاه طهماسب شاه سرافراز دین شاه عالم پناه
شهی کز سر [illegible] فلک کمینه مسجد چون پیش ادهم ملک ز احسان او گشته حاتم خجل ز عدلش انوشیروان
منفعل گرفته ازو مذهب حق رواج جز زینت گشته بر و تخت و تاج مسلم بر و خاتم سروری چو بر مصطفی ختم
پیغمبری اللهم خلد ظلال جلال سلطنته و خلافته و [illegible] الی [illegible] [illegible] الله
علیهم اجمعین در تاریخ اتمام کتاب لوامع الانوار [illegible] حمد الله [illegible] الاطهار علیهم [illegible] الی الله الملک الغفار این قطعه [illegible]
در بر صراط مستقیم [illegible] قطعه در زمان شاه [illegible] العالمین موصوف رحمن الرحیم
سایهٔ لطف خدا طهماسب [illegible] شاه [illegible] حضرت عادل خداوند کرم [illegible] بر طریق مستقیم [illegible] چون [illegible]
چون صراط مستقیم آمد صفات اقوم [illegible] [illegible] جست [illegible] کتاب المستقیم
از خرد تاریخ اتمامش طلب کردیم گفت بر طریق صدق دریاب از صراط مستقیم چون [illegible] اول فقره کلام معجز نظام
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه وقوع یافته مضمون آنکه دعا دادند تش از اجابتش محروم نمی‌گردانند
پس اینجا ختم به دعای دولت و حشمت و نصرت حضرت شاه دین پناه ملک [illegible] نماید امیدوار که باجابت
مقرون گرده بحق محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین اللهم انصر سلطانه [illegible] اعلاء علم الدین المبین علی الاعداء الطغاة
المتمردین [illegible] دولته القاهرة الثابتة بالعز والتمکین متصلا الی قائم آل [illegible] المعصومین صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین بحرمة [illegible] آمین رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین این کتاب لوامع الانوار ترجمه کتاب
کشف الغمه است که از [illegible] محمد بن ابی زید بن عربشاه بن ابی زید بن احمد بن [illegible] بن عبدالله الحسینی [illegible]

تصنیف کرده تمام شد بتاریخ
نوزدهم شهر جمادی الاول
سنه [illegible] هجریه

[illegible] سنه ۱۳۰۱ ۲۵
[illegible]



